یا بتهار از سنگ اکواب کوزهاء بی دسته قوله تعالی باکواب و اباریق احباب دوستان اعناب انگورها ارباب خداوندان پروردکاران
اصحاب یاران و خداوندان اصاحیب ج اطناب ریسمانهاء خیمه واحد طنب است اسباب مورد بر اسباب سببها و آنهاء درها و راهها
و اطراف آسمان و بمعنی ثالث است قوله تعالی اسباب السماء یعنی درهاء آسمان اقصاب دودها واحد قصب است اقطاب قطبها انیاب دندانها
انساب نسبها اوطب خیمهاء که در او شیر کنند واحد وطب است اکلب و کلاب سگان احقاب هشتاد ساله واحد حقب است القاب
نامها که دلالت بر مدح یا ذم کند اعقاب فرزندان که پس از فوت مادر یا پدر باشند و پاشنها و پیها که بر کمان نهند احطاب هیمها ازغاب
خویشان و بزرگان اذناب دمها اذؤب بکسر همزه و تشدید با کیل بزرگ اذؤب کوتاه و ستبر اجانب بیگانگان اکاذب دروغها الکذب
دو نوع گوینده تر اصب که در قرآن آمده است که اصب الیهن یعنی میل میکنم واو در اصل اصبو بوده است اسلوب اصل و راه و گونه ذکر دن شیر
درنده اجب بتشدید با شتر کوهان بریده اقب باریک میان اتاب درختیست احقب خر وحشی تر اخشب کوه درشت بزرگ
احدب کوژ پشت اجرب کرگن اهلب آنکه همه تن او موی دارد اکهب سیاه غبار گون و سرخ تیره رنگ اهاب پوست خام اهب و
سارها چوب دیراها و بمعنی جمع اهبت است و پوستهای خام دباغت و بمعنی جمع اهابت احسب بزرگوار تر با اصل و شتر که درا و رنگ سرخ
و سپید باشد و مردی که موی سر او سرخ باشد اشیب سفید سر و آنکه موی سر او سفید باشد اذهاب کیلها یمنی واحد ذهبت است اذاهیب ج
اذهابت ارقب بزرگ گردن ارکب شتری که زانوی او از همدیگر دور باشد ارنب خرگوش در یک بسته و گیاهیست ارانب ج ارکوب شتر
سواران اشهب رنگی که بر یک یکدیگر آمیخته باشد انکب آنکه او را کمان و تیر نباشد و شتر که بر دوش او علتی پیدا شود باشد و مردی که در رفتار یکطرف
میل کند ادجاب رودها و نهار رجب ادرب ظرف و ناحیه اوطب بفتح طا در استان اذنب شتر دم دراز و آب بسیار و آنکه بدرش ملول باشد
و باد گرم که آنرا ... گویند اذنب بفتح با فراخ سال بر گیاه پر علف و حیوان بسیار بود و دراز موی اخطب بخا منقوط مگس حطب خواننده و دراز
کر پشت ادخط سیاه کشیده باشد و مرغی که آنرا استقراق گویند احطب بحا غیر منقوط سخت لاغر اشنب آنکه دندانش روشن و آبدار باشد اهدب
مرد سیاه مژه اعضب مردی که او را انام و معاون نباشد و حیوان ... شکسته اقضب حیوان راست سر اغرب غریب تر و عجیب تر اعاجیب
عجبها واحد او اعجوبه باشد اطیب خوبتر اغلب افزونتر و بیشتر و شخص ستبر گردن و باغ پر از درخت ستبر ارانب مناسب تر اخرب کسی که
و سوراخ کرده از مهره باشد و مرد شکافته گوش و سوراخ کرده گوش ادیب ادیب دارنده ارغب رغبت کننده تر اشب خسته دار استان
اوطب تر ادیب و ادیب زیرکی و عضو را هم گویند ادب و آداب زیرک و عاقل اداب و اداب ج ادب عجب ادیب بمهمان خواننده
ادب طایفه که پسندیده و با صلاح باشند اعراب عربان بیابان نشین کقوله تعالی الاعراب اشد کفرا و نفاقا **باب الالف مع التاء**

آداب ج

بتشدید با و

میکرو فیلم تهیه شد
۱۳۸۶/۵/۱۵

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب کنز اللغات - صدراً و ذیلاً ناقص - کاغذ آهاری خانی - جلد تیماج حرمایی اسقاطی
مؤلف متن محمد بن عبد الخالق بن معروف محشی
شارح مترجم
تاریخ تحریر حدود سده ۱۳ ق احتمالاً نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۲۱
جزء کتب لغت زبان عربی بفارسی عدد اوراق ۲۲۱
طول ۲۸ عرض ۲۰ شماره عمومی ۲۰۴۲۲۷
وقفی خریداری احسانی طوس تاریخ ۱۳۷۶ وقف خریداری
ملاحظات

۲۲۵
۲۰×۱۳

من مصدر الثلاثي المجرد ايالت سياست كردن ورعايت كردن وبصلاح آوردن اثاثه بسيار شدن موى وگياه ودرم بچيده شدن
ان اتاوة خراج وحاصل ملك دادن ورشوة دادن اتوق آمدن البتة بتشديد تاء اول وتخفيف تاء ثاني مصدر نيست وبراى تاكيد ومبالغه
مستعملست واو بمعنى قطعه باشد يعنى يكبار بريدن بلند ودر اصل بتة بوده است والف ولام زوايد است وعوض ليس عامل امامت بسوا كردن اثاق
سنجد خبر كردن اثالة اصل شدن اسالة دراز روشدن اذية واذاة رنجه كردن ورنجه شدن امارة امير شدن ادة گفتن زبان
در لكنت امت اندازه كردن ووقت بديد كردن چيزرا الكلت واكله عيب مردم كردن الت نقصان وبازداشتن وگردانيدن وسوگند
دادن اهت واهتراه گشيدن از اندازه واندوه نمودن انيت ناليدن وچيد بردن ات غلبه كردن بحجت الفت انيمك گرفتن با چيزى
انفه ننگ وعار داشتن امنة ايمن شدن نيز برش شدن الهة عادت كردن ابت سخت گرم شدن اخنة كينه گرفتن واو باسم عمر بمصدر
هم آمده است ايتة رحمت كردن ابوة پدر شدن وغذا دادن وپروردن اترة پوست اندرون سم اشترا كردن ما انس آن بزمين پيدا شدن
من مصدر الافعال ابات واز دادن ونوشتن وملازم شدن وبازداشتن من المصدر لخبات فروتن كردن اسحات بيت كردن و
از بن بركندن وكسب مال حرام كردن اسكات خاموش كردن ابنات در تنگ سال افتادن اشمات دشمن شاد كردن اصلات شمشير را
از نيام بركشيدن اصمات خاموش شدن واكنده ميان كردن وبيرنگ كردن اعنات هلاك كردن ودر كار افكندن كه از آن بيرون نشدن
تواند وشكستن استخوان وبسته ادكات زاييدن ابيات بريدن وعزم قطع وجزم كردن كقول النبي عليه السلام لا صيام لمن لا يبيت الصيام
من الليل اشتات پراكنده كردن اخبات ناكس وزبون كردن اخنث وشرم داشتن افلات رستن ورهانيدن واو متعدي ولازم آمده است

انبات روييدن ورويانيدن

انصات خاموش بودن اهبات كند شدن اثابة پاداش دادن وباعتدال مزاج ديدن باز آمدن اجابة جواب دادن ودفع فضلات
كردن اذابة گدازانيدن ارابة گسر اركان افكندن وشك آوردن واو متعدي ولازم آمده است اشابة پير گردانيدن وسفيد موى
گردانيدن وپير شدن اصابة رسيدن ويافتن وخواستن وصواب گفتن وصواب يافتن اطابة خوش كردن وخوشبوى گردانيدن
واستنجا كردن نيز موضع خروج بول ودبر را پاك كردن اثابة باز گردانيدن بسوى خداوند عزوجل انابة حيوان چهار ماه خواندن اماتة رحمى
اباتة شب گردانيدن اداثة حيا ناپيدن اذاقة در گذرانيدن اقاتة توانا شدن وقوت وروزى دادن ونگهبانى كردن وگواه شدن
واز معنى اولست قوله تعالى وكان الله على كل شيء مقيتا الاتة نقصان كردن اماحة خشك گردانيدن گياه وزمين را باكياه خشك
يافتن اهافة تشنه تر شدن مردم اماتة ميرانيدن وميرانيده داشتن قوله تعالى امتنا اثنتين بمعنى اولست واماته الله مائة عام بمعنى
ثانى اغاثة بفرياد رسيدن اتاحة بحاء غير منقوطه تقدير كردن اباحة هلاك گردانيدن اراحة آسودن وآسايش دادن وبشبانگاه آوردن

وبرد

وبشب چرانيدن چارپا واگذيده شدن ومردن وحق مستحق رسانيدن ونفس كشيدن وبوى چيزى دريافتن اذلحة دور كردن اشاحة بپرهيز دن
افاحة بحاء غير منقوطه بجوش آوردن ديگ وخون ريختن اناخة باواز شكم رهانيدن اصاخة گوش فرا داشتن وشنيدن اناخة فرو خوابانيدن
شتر ابادة هلاك كردن اجادة نيك كردن ونيك گفتن وچيز نيك دادن ونيك رفتار بودن ادادة خواستن اسادة مهتر زاييدن
وسياه زاييدن وسپيد زاييدن اسادة اشادة بلند كردن نام وبنا وشنا سانيدن وباواز بلند خواندن اعادة باز گردانيدن اعادة ولادة
درپناه گرفتن افادة چيز دادن وچيزى ستاندن وچيزى بكسى رسانيدن وچيز گرفتن اقادة بقاف قصاص كردن واسب بكسى دادن تا بكشد وبراه برد
ابارة هلاك كردن اثارة گرد انگيختن وبرخيزانيدن وزمين را شخم زدن براى زراعت وبرآوردن باد الاكثر رسول وايلچى شدن اجارة جواب
بازدادن ارادة گردانيدن وگرد كردن ادارة گرم در افتادن الاصارة گرد گردانيدن چيزى بر چيزى الاحارة رسيدن ودرخشيدن وآشكار كردن
وهلاك كردن وخو گسريدن اجارة زينهار دادن ورهانيدن ازارة بزيارت بردن اشارة برگرفتن وفرمودن وانگبين رفتن ومشورت
كردن اصارة گردانيدن وميل كردن اطارة پرانيدن اعارة عاريت دادن اغارة بغين منقوطه غارت كردن وبفور رفتن نيز زمين نرم رفتن
وشتافتن وپيك دويدن اسب وازين است قوله تعالى والمغيرات صبحا وپيك تابيدن ريسمان وبه گو فرو رفتن چشم انارة روشن شدن
وشكوفه بيرون آوردن درخت وگياه وجامه علم كردن اجازة روا داشتن وفرو گذاشتن وصلت دادن واز پس گذاشتن وآب دادن براى
زمين ياياران چارپا ودستورى دادن وراه دادن چيزى را تا برود وتمام كردن مصراعى كه كسى ديگر گفته باشد ويك قافيه طا وديگر دال آوردن در شعر افازة
هلاك كردن وپيروزى يافتن اساسة شپشه در افتادن گندم وبرنج را وگرم در افتادن پشم را اكاسة فرزند زيرك زاييدن احاشة شكار
برخيزانيدن اطاشة در گذرانيدن چيزى را از چيزى وميل دادن اعاشة زنده داشتن افاصة بصاد غير منقوطه نرم گفتن سخن واشكار سخن
گفتن وبگرويدن واز دست بجستن افاضة هلاك كردن ادامضة آب گرفته شدن بيابان وپوشيده شدن تنگ حوض باب ورام شدن و
آموختن شتر كره واسب كره وسير بوستان وباغ شدن زمين سيراب شدن لخاضة در آب آوردن افاضة بضاد منقوطه بسيار كردن وبعطاء باز
گرديدن مردم ايجاز وريزانيدن آب وخبر رسانيدن وكشيدن ودر حديث وقصه شروع كردن ووزيدن وبيرون آوردن شتر نشخوار خود را اغاضة
كم كردن آب وقيمت چيزى لحاطة گرد فرو گرفتن ودانستن اساطة هلاك كردن وخون آلود كردن وسوزانيدن اماطة دور شدن ودور كردن اباعة
چيزى جهت بيع عرضه كردن اناعة تر كردن اجاعة گرسنه داشتن اشاعة آشكار كردن وبخش كرده پنهان وپول پاشيدن ومار گردانيدن اذاعة
آشكار كردن وتمام آشاميدن آب حوض وكوزه ومثل آن اضاعة هلاك كردن وبسيار شدن ضياع نيز زمينهاى ملك اطاحة هلاك كردن وانداختن
اطاعة فرمان بردن ورسيدن ميوه شدن درخت وكشيدن چراگاه اداعة طلب كردن اذاغة بر اذ وغين منقوطتين از راه راست بگردانيدن

دازاینجاست قوله تعالی ربنا لاتزغ قلوبنا اساغة بگلو فرو بردن لجافة در واکردن وباز بردن جرح جراحت رسانیدن احافة
برتابیدن وبمسجد رفتن اسافة هلاک شدن مال وبا شمشیر بودن وسوراخ کردن مهره را اشافة بشین منقوطه واقف در مطلع
شدن بر چیزی اصافة در تابستان شدن وبخوابیدن ودر حالت بر فرزند آمدن اراقة فراخ نعمت شدن زمین وبر زمین فراخ نعمت
در شدن اذادة یاری دادن تجار وا ارادة ضعیف گردانیدن مغز استخوان وغیره اضافة مهمان کردن ومیل دادن ومضاف کردن
کلم بکلم دیگر وترسیدن وفرود برچیزی ودر پناه کسی بودن وواگذاشتن کار بخدای تعالی ونسبت کردن وگرد گرفتن اطاقة گرد چیزی
آمدن وبکسی نزدیک شدن ونزد کسی فرود آمدن افافة جنبانیدن اسافة جاروا لکبر دادن برانداختن وراندن فرمودن اداقة
ریختن آب وانجمد وماند اضاقة تنگدل شدن تنگدست بی مال شدن اطاقة توانستن افاقة بهوش آمدن وفوق تیر بر زه کمان نهادن
اساغة فرو گذاشتن وضایع کردن الاقة نگهداشتن وجنبانیدن وراست کردن بلیغه تیغ بر بیز رو مداد لطاله اثر کردن
اجالة گردانیدن احالة بحاء غیر منقوط حواله کردن وحیله کردن ومحال گفتن وبر اسب نشستن ودرو بچیزی گردن ویک
شدن وبکیال ایستادن اخالة بخاء منقوط گمان افکندن وسزاوار شدن وابر برای اگر از او امید باران داشته شود وقابل
وسزاوار گردانیدن برای امید باران ادالة دولت دادن وغالب گردانیدن ونقره دادن اذالة بذال منقوط خوار کردن
ازالة دور کردن اسالة روان شدن آب وسیل ومثل آن اشالة بشین منقوط برداشتن اطالة دراز کردن وفرزند دراز آیند
اعالة بسیار عیال شدن ودرویش شدن وفرایض عول کردن در حین بخش کردن میراث اغالة بغین منقوط در حالت آبستنی
فرزند را شیر دادن اقالة بیع شکافتن امالة میل دادن انالة زیاد شدن وبلند شدن انالة عطا دادن ادامة دایم داشتن
وساکن گردانیدن جوش دیگ به آب سرد ومثل آن اسامة چرانیدن اغامة بغین غیر منقوط بر سر گذاشتن کسر را وسخت آزرومند
شیر کردن کسی را اغامة بغین منقوط ابرناک اقامة ایستادن وبرپا کردن وراست کردن ومدامت کردن واقامت گفتن وحق
چیزی گزاردن وقول حق تعالی واقام الصلوة در اصل اقامة بوده است وتا را از جهت حذف کرده‌اند واینجا بمعنی مدامت کرد
الامة سزاوار ملامت گشتن اجانة هلاک کردن انامة خوابانیدن ادانة بجار واشدن ابانة آشکار کردن وآشکار شدن
واشکار گفتن وجدا کردن ادانة وام دادن وبوام چیزی فروختن وجزا دادن اعانة یاری کردن الانة نرم کردن وازینست
قول حق تعالی والناله الحدید اهانة خوار کردن اعاهة آفت بمال رسیدن اماهة بآب رسانیدن چاه وآب دادن
وآب برآوردن زمین وآب در چیزی ریختن اباة قصاص کردن وبمادی آوردن اناة انداختن تیر ومثل آن اجاة آوردن

اماهة

دبناه

وپناه کردن اللّه وازمعز اوست قول حق تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة اداة درد مند کردن ودرد مند شدن وتهمت نهادن
ارائة نمودن اساءة بد کردن اضاءة روشن کردن وروشن شدن اشاءة بشین منقوط پناه گردانیدن افاءة باز گردانیدن وغنیمت
گردانیدن اناءة گران گردانیدن وخام کردن گوشت اياسة ناامید گردانیدن من مصدر الافتعال افتیات بفاء بعیره عین باطل
گفتن وبیگانه مستقل شدن وتدبیر اقتیاة بیاء علی الفعل سبقت کردن در کاری برامر کسی وا [illegible] ازفوت است ابتلاة ناگاه
وناگاه چیزی گفتن التفاة واپس گذاشتن اشکاة بر سر افتادن اقتیاة نقاف روز حود کردن چیزی را اوروز ستادن واشتق
ازقوت است لختیاة دزدی کردن وراه زدن وفریب دادن وفرا گرفتن وباد داشتن آنرا وفرود آمدن مرغ از هوا بر شکار وبکار
تمام کردن ربر دخواستن ازکسی ابتیاة بریده شدن من مصدر الانفعال انصلاة گذشتن وپیش رفتن انفلاة رسیدن از
چیزی انساة تمام بچه شدن خرما انتباة بریده شدن انضیاة دوا کردن وجواب دادن وراست قامت شدن بعد خمیده شدن
قامت ودراز کشیدن جواز انقباة خورد مرد شدن من مصدر الاستفعال استثباة در نگ کردن استشتاة پراکنده شدن
استتابة توبه کردن وخواستن استثابة ثواب وپاداش خواستن استجابة جواب دادن استراحة خبر یافتن از کسی که ترا در کار
خود بکار افکند و چیزی بکار افکندن به بکسر استصابة صواب شمردن استطابة خوش آمدن وپاک آمدن واستنجا کردن استنابة
بنیابت داشتن وخواستن کسی را استزاتة روغن زیتون خواستن استقانة قوت وروز خواستن استماتة از فوت باک نداشتن در
حرب از غایت شجاعت ومستقل بودن در حرب وگستاخ بودن در کار ومرگ خواستن استقالة بیع وشکافتن خواستن استراتة
کاهل شمردن استغاثة فریاد خواستن استحابة واستبانة بیرون آوردن استجادة نیک شمردن ونیک آمدن استبلجة مباج گردان
ومباح بودن وازبن وبیخ برکندن استراحة آسودن ودور بردن استماحة عطا خواستن استناحة فروختن شتر استرادة
افزون خواستن ونقص شمردن کسی را کردن استعادة باز گفتن خواستن وباز کردن خواستن استفادة فایده گرفتن استقادة
رام شدن وقصاص ستادن وقصاص خواستن استعاذة واداشتن خواستن استنادة کردبر انگیختن استجادة زینهار خواستن
استخانة بهترین خواستن ومهربانی خواستن استدانة زرد شدن وبگرد چیزی در آمدن استزادة زیادة کردن خواستن استنارة
سورت خواستن وفربه شدن استطارة پراکنده شدن وفاش شدن وپرانیدن استعادة بعاریة خواستن استنارة روشن
شدن استخارة عطا خواستن ورخصت خواستن وآب خواستن برای زمین یابرای چاروا استماتة براء منقوط جدا واشدن استجا
لک خواستن استناصة واپس رفتن استحاضة پیوسته خون آمدن از زن در غیر ایام حیض استراضة مرغزار شدن زمین وشد

ضرر

ریخته

شدن وجمع شدن آب در بیابان استغاضة عوض خواستن استفاضة خبر خواستن و پراکنده و فاش شدن خبر و قصه و کشاده شدن
و بسیار شدن استطالة استلاطة جدا بایدن و سزاوار شدن استشاطة از خشم سوختن و فربه شدن شتر استباعة فروختن
چیز را استجاعة گرسنگی نمودن استطاعة توانستن استفاقة بهوش آمدن استبالة بول کردن خواستن استحالة محال شدن
و از محال بر دیدن استطالة دراز کردن کشر کردن و دراز شدن و چندان از قوی گشتن زیاد از آنچه اثبان از قوم تو کنند استمالة دل
دادن و بسوی خود میل دادن استدالة دام خواستن استضامة ستم کردن استقامة راست شدن و راست استادن استنامة
خواب کردن و آرمیدن استهامة دل بجز رفتن و شیفته شدن دل استقاة قی کردن خواستن و علاج کردن تا قی باید استبانة
آشکار شدن و آشکار کردن و دانستن استدانة وام خواستن استعانة یاری خواستن و زهار تراشیدن استکانة فروتنی کردن
استلانة نرم شمردن استهانة خوار داشتن **مصدر الافعلال** ارفنات ریزه شدن المکات کمیت شدن اسب **من**
غیر الصاد ارضة بفتح الف و را و ضاد کرمکی است که چوب میخورد و آنرا بزبان کیل بت میگویند ارجوحة بجیم قبل از واو و حا بعد از
واو چیزیست که از ریسمان معلق بر بندند و کودکان را بدان نشانند و اینطرف و آنطرف جنبانند اخرهة بتشدید او زهاک
درشت که درمیانه کوهها و پشتها واقع شده بمن و او جمع خرید است انجرة کیا هیست الحنذة جادوی و افسون ادبتة جمع وبا است
ایترنان و بدل شخص و جماعت از حروف و قرآن و جماعت از چیز اناات ج انت تو که مرد انت تو که زن ابنو ته بندها
اباضیة گروهی اند از خوارج که اصحاب عبد الله اباض تمیمی اند امیهة ابله گوسفند الوقة روغن تازه اداة و ادیة ازار و رکه
کردن امهة مادر امهات و امات بمعنی امهات است و او جمع ام است اتاوة خراج ملک و رشوه اغویة بضم الف و تشدید یا سخره
اخونة تیر درختها که در خانه اندازند اسمیة جمع سماست اسوة و اسوة پیشوا اسطمة و اطمة سزاوار و در یا و میان چیز
ازمولة نیز گوهر و آواز کننده ازملة بفتح همزه لبسیار ازملة براء غیر منقوطه زن بیوه و مردم ضعیف فقیر محتاج ادنیة سر نیزه
ارة بکسر همزه جای آتش الحیلة زن اسیر کرده شده ادبیة اجر بزرگ اربیة اهل میثاق و پیمان الیة نیم نیزه الة حالی و
جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبی که چیزی لاحق بران راست کنند الات ج اشاة براکندگان اقة رحمت امات ج
اشتة داروییست امة زنی پستان خرد و مادر بند و بلند و شیر امة بکسر الف و تشدید میم راه و دین و نعمت امة بضم جماعت
و پیروان ابنیا و راه و دین و هنگام و مدت کقوله تعالی و ادکر بعد امة و قد و قامت امة کنیزک ابیاة خانها و ستورها اداة الة
حصول چیز اخت خواهر و مانند آن و بدین اخیر است قوله تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها اخوات ج اسرة خویش و قبیله اسرت

اجزت

جمع سر است اثابیت بمعنی خویشتن بین الیة بفتح الف دنبه گوسفند و سرین آدمی و گوشت شیب انگشت بزرگ و گوشت کشاله ران الیا
گوسفند ماده بزرگ دنبه الیة بفتح الف و کسر لام و تشدید یا سوگند اتقیة دیگپایه اسطوانة ستون ابرة نیش و گزندگی نیش نیغ
هر نیش که باشد و سوزن و طرف باریک ذراع دست اکمة پاره زمین و گوزین اسطانة و اسطونة سنج باطل وافی از اسکز
اسکورجة که مقدار پنج مثقال آب بگیرد و این پارسی معربست الهة خدایان کقوله تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا اشحة بخلان
اقوات روزیها اثرة و اثارة بقیه چیزی از فنه روز قیامت اذنة زن چست و سبک و مرغان آهی که بزبان کیل سیکا گویند اولات
بواو صاحبان و این را جمع مونث ذات است و این لفظ را بی تلفظ واو باید گفت اجلت زنان داده و او فعل امر مجهول است امنة
و امنة مرد نیک امین امانة بکسر چیزی سپردن تا هرگاه که خواهند باز ستانند و زنهار اذنیة بتشدید یا گوبین که بان چیزی گویند اجنیة
الاجوقها خایه شمین و جمها و منزل از منازل قمر و او مزدوج آمده است اشکلة حاجت اضمات خنبها و گنهها و اوج اضمه است امنیة
ایمن امنیة بضم الف مراد و آرزو و دروغ و کتاب خواندن کقوله تعالی القی الشیطان فی امنیة ارز و ارزة امیمة سنگی که بان سر کس
شکسته شود ارزة درخت استوار شده در زمین و شتر ماده قوی و شب سرد آدزة بفتح همزه و رادر ضیتیست که از چوب عصا گیرند ارزة
بسکون را درخت صنوبر الکودة بزرگوار عظیم العوبة بار امل و صحرا ستایش اصبوحة بصاد غیر منقوطه و حا منقوطه برگ
گیاهیست که انرا نام گویند و یا ابنویه گیاه نمام اصبیة کودکان اصبیة تصغیر اصبیة است یعنی کودکان اصلب باشیدن کرداشتن
اصلیت شمشیر مصقل زده و شمشیر برهنه اصلات کاردها و اوج صلت است اضبوحة بامداد امیتة بتشدید یا شبانگاه اساوده
سواران و نسی و نام قومیست از عجم در بصره و دست ورنجنها اسادة رمزدو قربان اسارات ج ابابیت ج بیت ابلة نام شهر و پاره
خرماخشة میخت احبة دوستان الحنتة بمد الف و تشدید یا جابیست اصحابنة بکسر همزه شب روشن را ابر ادبیة بکسر الف
حاجت ادبة بضم الف کره و عقده اصبابة و اضمامة بکسر همزه جماعت جمع کرده از چیز و مثل مکتوبها و کتابها جمع کرده شده و غیر ان اضحوکة
انکه مردم را بخنده آرد اعجالة شیر که در غیر وقت شیر دوشیدن شبان برای کسی بدوش اعفة و الفة لحمی دجب دست و الفة
گوسفند شاخ بر شاخ پیچیده را هم گویند اغنیة سرود اللثة بتشدید لام و سکون تا و اللثة بکسر تا بمعنی آن اند ابوت پدری اخوة برادری
اخوة برادران انفحة تا غیر منقوط نیز مایه انفحة تنگ دعا اذرة علتیست که در خایه پیدا شود و بواسطه نزول رطوبت در کیسه خایه اجاده
و لجرق ابالة بکسر الف و تشدید یا پشته هیمه اخرة انسان اسامة شیر درنده اریکة تخت آراسته و گوشت سرخ که در جراحت پیدا شود بعد از
رفتن ریم اسکفة آستانه اساکفة کفشگران و صنعتگران اوقیة مقدار ده درهم است و پنج سبع درهم و اوقیة در حدیث آمده است بمعنی

جار اسب

مرده

وزن آهسته

جبل درهم اِمَّعة بکسر همزه وتشدید میم مرد ضعیف رای اخته کیه اضة جوبهای دندان ضلال ایلکتریة اَجَمة بفتح جیم نیستان اَذِلَّة خوار
شدها اَعِزَّة غالب شدها وبزرگواران واوج عزیز است اَبِیَّة آینده ائِمَّة امامان اَزِمَّة مهارها اَکِنَّة پردها اَناة تو بوزن قناة
انتظار واهستگی اَنَّة بتشدید نون گوسفند ماده آنیة ظرفهای آب وبدینمعنی جمع آناء است وبغایت گرم کقوله تعالی تسقی من عین آنیة
اَبَت واَبِت وآبت روز سخت گرم اَوطفة جمع وظیفه است که در کتاب واو مبین است لَثة بن اهن خورد اَهِلَّة ماه نو ماءة اجراة
جمع اَهرات بنادر از فراخ دهن آمَّة بمد الف وتشدید میم شکستگی بدماغ رسیده امام دماغ را اثر جراحت شده باشد آسِرة آلة جمع کنک را دارد
نهند بنادر آفتاب خشک شود الجمره بخارها اَدخِنة دودها اَزمِنة زمانها اَنبِذة شرابها وآشامیدنیها اَزفَلة بفتح همزه وتخفیف لام
واِزفِلَّة بکسر همزه وتشدید لام کرده اَسقِیة خیکها ومشکها وابرها باباران اَکسِیة پوششها واوج کساء است اَقبِیة جمع قبا اَتابِلة
واَذنابة پاره پوست که ازگوشت درآویخته باشد وسگان که درگوشت پیدا شود اَنقوعة طرق که دراو تریث کنند اَیتة بتشدید یا موش
است اَنبِذة شرابهای خرما واوج نبیذ است اَدَّة بتشدید دال سنجر زنار وکار سخت اَداوة ظرف آب که آنرا مطهره گویند اِطرِیة
بکسر همزه ورا نوعیست از آش آردین وگویند آن آش رشته است اَطرة بر گرد فوق تیر پیچند وخون وخاکستر که بر دیگ مالند اِران
اصلاح شکسته اسافلة دوال رکاب اسفیجة جزیت که سر تراشان با خود میدارند وباش آب میگیرند وبعضی زنان ابر از مرده گویند

لغت ...

اتوریات جامه‌های بزرگ وسنجهای بزرگ اجاصیة آش آلو اِجّانة بتشدید جیم تغار وآن مانند نیم خم یا نیم کوزه جزیت
دراو آب ومثل آن کنند ومانند لاوک جزیت از سنگ یا از گل وغیر آن که دراو جامه شویند اَطعِمة طعامها اَعذِبة عذابها اَغلِمة
پسران اَسلِحة سلاحها اَسِلَّة سر زبان وسر نیزه وسر مرفق اَدعیة ظرفهای خرما اُبنة بضم الف کره در چوب وعلة سخن اَبنیة
بناها اِبنة بکسر همزه دختر اِبِد بکسر همزه بدر اِبَة بکسر همزه ننگ وعار وآنچه از آن شرم دارند اَثنیة ستایشها اَنمُلة سر انگشت
اهالة جربش گوشت وپیه ودنبه گداخته اَهِلَّة ماهها نو اَهبة سازوکار رشن جرز دبراق اَدِلَّة راهنمایان اَلسِنة زبانها اَکامة
بادیهها عجم واوج کرا است اَضافات ضیافتها ومهمانیها اَجنحة بالهای مرغان اَقمِصة پیراهنها واوج قمیص است اَیلة مو بعیت
اَجِنَّة بچهای که در شکم مادر باشند ودر گور کرده شد واوج جنین است اُهوِیَّة بضم الف وتشدید یا کنده وچاله زمین اَبعِرة جمع بعیرست
لُعبولة تله اَعمِدة ستونها واوج ستون است وعماد اُضحِیَّة واِضحیة واضحاة گوسفند وجاروای که در روز النحر قربان کنند اَودِیة
بر کوهها ده امرد عدر زمین ابدان وفراخ اُغلوطة مسئله که بدان کسی را در غلط اندازند اغلوطات جمع ونهی اسول عن الاغلوطات
اُحجِیَّة سوال که بر سبیل آزمایش ازکسی کنند وآنرا بزبان کیل بدان بدانکه گویند المترنة از زمین بلند اَکَمات جمع اَکَمة کرمان سخت بدنحر

وهاده سخت اَثَلة درخت اَثلات جمع اَکیات زیرکانها واو در اصل اکیاس بوده که سین را با تا قلب کرده اند اُجنّة بضم همزه و سکون
جیم طرف بالای روی که پیدا برآمده بنهاده است اَدَنة مقام حربا واشیاه او که چوب بر آتنة که در سنگ کنده شده بن اِلقة بکسر همزه گرگ
ماده ومیمون ماده اَطنابة جانه بزرگ حوالین ودوال سر تنگ ودوالی که در زه کمان باشد ابهة بزرگی راه بزرگ اَدتة سرگین که بخاک امیزند
ونهند برای روز اصباح انیکة دوزخ اُدبِیَّة بضم الف وتشدید یا اهل بیت کسی از بنی اعمام وکشتیبان که بران وشکم پیوسته است الاهة آفتاب
وموضعیست در جزیره اِبردة علتیست که از غلبه سرما در رطوبت پیدا شود اَترِبة خاکها واوج تراب است اَجرِبة واوج جریب است اَونة
وقتها واوج اوان است لِحفة بجای غیر منقوط طرهای موری که گرداگرد سر باشد ودوی که چیزی کوز وفروگرفته باشند اُکلة بضم الف یک لقمه ویک قرص نان
وخورش اِکلة بکسر الف خارش اکیلة خورده شده اکولة گوسفند پرواری اَدَمة باطن پوست اُدمة بضم الف وسکون دال رنگ گندم
اشتر وپیشوا ودست آویز ورنگ گندم گون درآدمی اَدَمة پوستها واوج ادیم است اَسیة ذبره وصلقه دبر اَفئِدة دلها واوج فؤاد است
کقوله تعالی نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة اَمزِجة مزاجها

باب الالف مع الثاء من مصدر الثلاثی المجرد

اَبت مست شدن از پر خوردن شیر ستر **من مصدر الافعال** اِحداث نو کردن وحدث کردن یعنی غایط کردن اِلحاث لاغر کردن ستور
از راندن بسیار اِلحاث سوگند دروغ کردن اِحناث بپیدا شدن وخداوند پیدا شدن ویاران خبیث گرفتن وفاسد کردانیدن و حبث
آموختن کسی را اِذغاث بغین منقوط سیر دادن اِرفاث فحش گفتن اِکراث غمگین کردن البلث را ازخود اسکار کردن اِعناث دنیا
شدن شخه وتخه بدگفتن ولاغر شدن وگوشت لاغر خریدن اِلباث مبالغه کردن ومقیم شدن ودایم شدن باران اِدناث کهنه شدن
جامه اِیناث ازمادر زاییدن ایراث میراث گذاشتن ایعاث بر یک نرم رسیدن وزمین نرم رسیدن ومال باسراف نفقه کردن اِقعاث
اسراف کردن وعطا کردن **من مصدر الافتعال** ابتحاث کاویدن وازچیزی تفحص کردن ابتعاث برانگیختن اِجتداث قبر کردن
برای خود موضعی قبر گرفتن احتراث کشت کردن اِختناث بازکردانیدن خیک آب وازآن طرف خیک آب خوردن اضطبات بکف خود چیزی را
گرفتن اکتراث باک داشتن ازچیزی انتقاث شتافتن انتکاث عهد شکستن وتاب بازدادن ریسمان وبازگشتن التیاث پیچیده
شدن چیزی بر چیزی ودشخوارکار بر کسی اجتثاث برکندن ارتثاث زخم دار از جنگگاه بدر آوردن **من مصدر الانفعال** انبعاث شدن
انحثاث شکسته شدن ودوتا شدن انفراث پاره پاره شدن انذلاث گذشتن وشتابیدن انغیاث در آب خسیده شدن ودر
آب گداخته شدن انبثاث پراکنده شدن انقعاث ازبن برکنده شدن وازبیخ افتادن **من مصدر الاستفعال** استبحاث جستن
آمدن بکار استحداث چیزی نو گرفتن ونو آوردن وخبر یافتن استحثاث برانگیختن **من مصدر الافعلال** اِبغثاث خاکی رنگ

در کمی کردن یعنی کاهی کردن

مادر را زاییدن

شدن ارتباث پراکنده شدن وضعیف شدن کار اغبثاث غبار رنگ شدن من غیر المصدر آنیث آهن نرم که بولاد نباشد و زمین
نرم که گیاه رویاند اثاث کالا و رخت خانه ابوث مرد ابله ضعیف سست عضو کاهل لخوث بزرگ شکم و فرو هشته شکم الث ریش
بزرگ که درهم رفته باشد اشعث برآشفته موی و گرد آلوده موی اغفث سخت برهنه اخبث پلیدتر اضغاث چیدن مشتهای خسیس
و امثال آن اضغاث الاحلام خوابهای آشفته ابث سگ دان اثیث گیاه بسیار درهم پیچیده اناثیث زنان پر گوشت لخوث مرد فرو هشته
و نرم شکم ارث میراث واصل و کار دیرینه اضاث کفها و چنگها ارمات ریسمان کهنه و چیزهای که از چوب ساخته که بالای در نشینند و بدر
روند امثوث گلکار کرده باشد در زیر او ویخته باشد انکاث ریسمانهای که از تاب در افتاده باشد اناث زنان و اوجع اثر است و مراد از اناث
که در آیه کریمه آمده است که ان یدعون الا اناثا بتهاست داده است انثاج اناث است اعادیث جها و چیزهای نو و اوج حدیث است
اجداث جمع جدث و لعدوث جمع لعدث گورها **باب الالف مع الجیم من المصدر** اجیج برافروختن آتش اج دویدن شتر مرغ و گناه دلالت کردن اجیج
تلخ شدن آب اج و اوبج خوشبو شدن و بوی خوش دادن **من مصدر الافعال** اهاج شاد کردن انلاج تکلیف رسیدن در چاه کندن
و مرو زیر بور شدن لحراج درنده و گناه گفتن و بیچاره گردانیدن و تنگ کردن اهاج کوشش نمودن اسب در رفتار تنگ کردن اسب
احناج پس دادن چیزی و بجانیدن سخن لفداج بچه ناقص شدن شتر و ناقص زادن و کم باران شدن تابستان اخراج بیرون کردن ادماج
در بردن و در نوردیدن نیز درهم پیچیدن ادلاج در اول شب رفتن ادماج در پیچیدن چیزی بجامه و محکم گردانیدن و باریک میان
شدن ارتاج و ازلاج در بستن و بسته شدن در و بر جای شکم مرغ ازعاج براء منقوطه جنبانیدن و بر خیزانیدن بمغز کبیل کردن هم
آمده است من الدستور ارهاج براء غیر منقوطه بر انگیختن گرد ابراج چراغ فرا گرفتن و زین اسب نهادن انجاج با ها از هم جدا نهادن
شتر در وقت دوشیدن ارعاج براء غیر منقوطه بسیار جستن برق و بر آرام کردن کار کسی را الفاج مفلس شدن ازاج راه وا دادن
انلاج ظفر یافتن ابلاج بچه را شیر دادن امهاج آشکارا کردن آتش و شتر زاییدن و نزدیک شدن اسب بزاییدن انضاج بریان گردن
بزاییدن انفاج خرگوش بر خیزانیدن اهناج کهنه شدن جامه و بسیار نفس کشیدن ایلاج در آوردن و از اینجاست قوله تعالی یولج اللیل
فی النهار و یولج النهار فی اللیل ایهاج آتش بر افروختن لعواج نیازمند کردن و محتاج شدن انحاج بحج فرستادن اضفاج
بانگ کردن و بانگ آوردن چیزی انجاج در شهرها گردیدن و کم شدن آشیا ازاراج دو بدن ادجاج زنج در نیزه و او آهنیست که در بن نیزه کنند
من مصدر الافتعال ابتهاج شاد شدن اختلاج جهیدن عضو و بچه از شیر باز گرفتن و کشیدن ادلاج بتشدید دال آخر شب رفتن
ارتتاج بسته شدن ارتعاج بسیار شدن مال و پر شدن رودخانه از آب و جستن برق امتزاج آمیخته شدن اعتلاج بر یکدیگر زدن

موجهار

موجهای دریا و دراز گیاه شدن زمین اتقفلج پر شدن نهر که جار وا از خوردن بسیار انتعاج بجا آوردن راه اتلاج در آمدن
لیتاج نیازمند شدن اهتیاج بر انگیخته شدن و بر خیزانیدن شدن ادتماج در رفتن در چیزی امتلاج شیر خوردن اختجاج بحای منقوط
کج رفتن ازدیاج جفت گرفتن و با همدیگر جفت شدن التحاج بحاء غیر منقوطه پناه گرفتن و بیچاره گردانیدن بکاری التجاج جنبیدن
و گردیدن التخاج بهم در شدن آوازها ایتحاج برافروخته شدن آتش **من مصدر الانفعال** انبعاج شکافته شدن امبلاج صبح دمیدن
انزعاج جنبیدن و از جای کنده شدن و بر خیزانیدن انسجاج سخت خراشیده شدن اندراج در رفته شدن و در پیچیده شدن
گذشتن تمام و منقطع النسل شدن اندماج در رفته شدن در چیزی و درهم رفته شدن ابتیاج فرو آمدن سنجر و جادیه بکسر انعصاج
برا و جرم شدن از غضب انشراج و انفراج شکافته شدن انفراج اندوه باز رفتن و شاد شدن انعراج گوژ شدن و خم گشته شدن املزاج
بدال منقوطه دریده شدن خیک انفتاج برود در آمدن بغم خم گشته شدن **من مصدر الافعال** استخراج بیرون آمدن استدراج اندک اندک
گردانیدن جد اتعالی کسی را بعقوبه جفم و سخن از دهان بیرون آوردن استسماج ناخوش شمردن و ناخوش و بد طعم آمدن استیتاج تمام
شدن و بسیار خواستن مال و بسیار شدن مال و درهم رفته شدن گیاه استعلاج ستبر و سخت شدن پوست و طلب علاج کردن **من مصدر
الافعلال** اخرجاج سیاه و سفید شدن اعوجاج کج شدن دژم شدن **من مصدر الافعیلال** ابهیجاج آشفته شدن و آمیخته شدن و
نزدیک تغلیظ شدن شیر اخرنجاج بمعنی آخر جاجت ادمیجاج خشم کردن **من مصدر الافعنلال** ابلنداج پهن و دراز شدن افرنباج
برنسته شدن پوست بریان گوشت آن اسلنطاج بر قفا خفتن **من غیر المصدر** اعرج لنگ اشنج شکسته سر اهوج احمق شتاب کار دراز
بالا و مرد آشفته اعوج کج ابلج روشن و درخشان و آشکار و شخص گشاده ابرو اتیج سرخ ادعج سیاه ابنرح اگر یکجا به دارد افرنج اگر هر
دو طرف دبر او بزرگ باشد و بهم رسد اوج طرف بالاترین ابلج اگر هر دو پیش پای او و ساقهای او از همدیگر دور باشند و بهم رسند و پاشنهاش نزدیک
اهلیلج دارو بیست ابلج فراخ چشم ابلج اگر دو دروغ و دروغ کردن که بر ناباید یلم نهره گویند ادلیج پوست سیاه ابلج گشاده ذیل و انگیز
دندانهاش از هم گشاده باشد اثنج براء منقوطه و تخفیف جیم بنا ء عماریست اتج بتشدید جیم کشیده ابرو و باریک ابرو دستر مرغ فراخ کام
انضج پخته تر اجیج نیازمند تر اخنج کج پای اجاج تلخ اعاج و ادج اجرت اجوج درخشنده اعج بمد الف بغایت کرم اضبهج یکنوع
بکجاوه است زرد و اسب نیک راه ابابیج دارویست آیج بو با بیزار دی خوشبو امنوج گرده امواج موجها امساج بهم آمیختها امعرج
منبج است و آب مرد و زن بهم آمیخته و او منوج آمده ادلج جمع و داج است ابلج چوب عود خوشبو ابخنج دارویست خوشبو ادوج
شوهران و زنان و حیتان **باب الالف مع الحاء من مصدر الثلاثی المجرد** اح سرفه کردن ادح درهم رفته شدن و فراهم آورده شدن و پای پس

احلاج تشنه شدن و خشمناک شدن انوح و انخ و انجخ سنجر تنفس کشیدن **من مصدر الافعال** اجلاج شاد کردن ابلاج عوره
آوردن درخت خرما ابراج بزرگ گردانیدن و سنجر نهادن و بر کسی در عجب انداختن اتراج عمگین کردن ارباج سود مند کردن احجاج
میل دادن ادواج چیز از عمارت خانه افزودن ادجاج افزون نهادن اسجاج نیک عفو کردن اسماج رام شدن اصباج کشتن و در
صباح شدن و بامداد کردن اشقاج زرد و سرخ شدن خرما افضاج بضاد منقوط انداختن افصاج انداختن و عیب کردن و ناموس
بردن لصفاج سایل را رد کردن و بهن کردن و چیزی را میل دادن و از نیمه اخیر است قول رسول الله صلی الله علیه و آله قلب المؤمن مصفح
علی الحق اصلاح بصلاح آوردن و آشتی کردن هم آمده است قوله تعالی و ان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما
ان یصلحا بینهما صلحا و بمعنی آشتی کردن کقوله تعالی و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما افراج شاد کردن و
گران کردن کسر الطفاح بیرون افضاح تاز زبان شدن و عید کردن بضا رد و بریده شدن لبان گوسفند و خالص شدن از لبا و روشن
شدن صبح و بیرون رفتن الجاج لگام و چادر و ابر برکشیدن تا سر برآورد و متحرک شدن زن تا بلکه بدر آوردن انکاح فیروز یافتن و رسیدن
دباغ ماندن و نبهم یافتن افراج ریش کردن اتجاج سر برداشتن و چشم فراهم آوردن اکلاح بروی ریش کردن املاج نمک بسیار در طعام
کردن القاح گشن دادن شتر نر شتر ماده را آبستن گردانیدن ایناج سنگ بیام آوردن لجناح روا کردن و روا شدن حاجت
اندکاح فراخ شدن شکم اتکاح زن را بشوهر دادن و مرد را زن خواستن امراج شاد گردانیدن ایساح اندک کردن ابلاج کردن نهادن
و فروتنی نمودن و فربه شدن شتر و خوشحال شدن نرد رهین بر جستن بر ماده ایضاح آشکارا کردن ادواج گندیده شدن و چیزی در
یافتن الجاج گران آواز و بستر آواز گردانیدن اصحاج خداوند جار یا ابن تن درست شدن اجحاج آبستن شدن الحاج مبالغه
کردن و ایستادن ابر و دایم باریدن ابر الحاج گهنه شدن جامه لجنتلاح ترک کردن ثبت بجده بغیر تر کردن سویق بجداه **من مصدر**
الافتعال اجتراح کسب کردن اذباح ذبیحه گرفتن برای خود اذبکاح اکنده شدن و علو شدن اصطباح بامداد شراب خوردن اصطراح
انداختن اصطلاح با یکدیگر صلح کردن اطراح بدور انداختن لطفاح کفا از دیگ فراهم آوردن افتتاح گشودن و آغاز کردن افتضاح
رسوا شدن افتداح عیب کردن و از دست برداشتن اقتراح چیز از کسی بتحکم خواستن و در اندیشه فی الحال شعر گفتن و سخن گفتن
امتلاح سر برداشتن شتر از آب خوردن و دار و بردهن افکندن اکتساح برف رفتن و تمام گرفتن مال و غیر آن امتلاح ستودن
انتصاح نصیحت پذیرفتن انتضاح پاشیدن آب و آنچه بدان ماند انتطاح سر زدن گاو و قوچ و مثل آن انتضاح روشن و آشکار
شدن لجتیاح از بن بر کندن و هلاک شدن ارتباح شاد شدن و درهم کردن التیاح تشنه شدن امتیاح بخشش کردن انتسلاح آب گرفتن
در حقت کردن

ردن

بفاء منقوطه

ارعال

افتیاح کار زشت کردن

بفاء منقوطه

٧

زدن چیزی و بیرون آمدن عرق از چیزی **من مصدر الانفعال** انسطاح بر پشت و اخسپیده نهادن و نجنبیدن انبطاح بروی در
افتادن انتزاح روان شدن در رفتار و برهنه شدن انشراح گشاده شدن دل انضباح بضاد منقوط سوختن روی از تابش گرما
و متغیر شدن روی انفلاح فراخ شدن و گشاده دل شدن انسلاح به پشت در افتادن یا بر رو در افتادن انفیاح فراخ شدن
انصیاح شکافته شدن **من مصدر الافتعال** استصباح چراغ و افروختن استطلاح نیک نیک شدن و نیک آمدن و صلح جستن و
صلاح کار جستن استفتاح بار خواستن و گشودن و بیان کردن خواستن از مشکلات قرآن استمناح بخشش خواستن استقباح زشت
خواستن و زشت شمردن استجراح عیب ناک و تباه شدن استملاح نمکین و شیرین آمدن استنباح بانگ کردن سگ و بانگ آوردن
سگ را استنجاح حاجت روا کردن خواستن استنصاح از کسی نصیحت خواستن و کسی را ناصح شمردن استنکاح زن بردن خواستن
و شوهر کردن خواستن و جماع کردن خواستن استیضاح دست برابر روی نهادن تا چیزی نیک نگریسته شود استیکاح سیر نهادن
استیفاح سخت شدن و شوخ کردن استلواح تشنه شدن استرواح آسودن و بوی بردن **من مصدر الافعلال** اسلنطاح
بر قفا خفتن و دراز خفتن و پهن شدن ابلنداح پهن و دراز شدن و فراخ شدن جای و ویران شدن حوض و عمارت **من غیر**
المصادر ابطح زمین که آب و سیل که در آن سنگ ریزه بسیار باشد و زمین فراخ هموار اباطح ج اسجح روی خوب افیح دریای فراخ
ارایح بوها اجلح آنکه موی از دو سوی سر او بریده باشد و آنکه موی سر پیش نباشد و هودجی که سر او بند برآورده شده باشد اذوح بضم زاء منقوط و ایستادن
چیز از کسی و ابح تبدید حاو انوح کسی که چون چیزی از او خواسته شود تنحنح کند از بخیل انجح آنکه بیرون ران او اندک گوشت باشد افطح
پهن سر الکسح لنگ مقعد یعنی نشستنگاه افرح اسپی که بقدر از یکدرم سفید یا کمتر بر پیشانی او باشد انجح آنکه در آواز او خرخر بود کند ابدلج زمینهای
کنده اصطلاح عرف خاص افلج آنکه لب زیرین شکافته باشد افاج ج لحوان است با بو بخار آورده اصل ابایچ بوده است اقلج
زرد دندان اقبح تند است ازیح عنها افراح شادیها الواح لوحها اصباح بامدادها اصباح سرخ افلح قدحها و بچه ها خار و تیر ها
پر و پیکان و تیرهای قرعه ادوکی جانها و بادها ادیاح بادها و بویها اسباح سیاهی چیزها که از دور دیده میشود اطیاح دراز اسلح و اشباح
حایل مربع و زیور زنان که در بر اندازند اسکیح کفک و نام گیاهی است و کوهان دراز شتر افنج اسم الفاعل من الفعل سفید مایل بغبار کوهان و شتر دراز
و شتر استوارتر املح سیاه و سفید و شیرین و نمکین تر ابلج الغنم کبود چشم اجاج و اجاج و لجاج برده پوشنده چیزی امنح بذال منقوط
آنکه رانهایش بهم در رفتار امسح جای هموار و بیگیاه و بی سنگ ریزه و آنکه رانهایش بهم و اکوبد در وقت رفتار **رباب الالف مع الخاء**
من مصدر الثلاثی المجرد انفخ بر آماسیدن و نفوخ و زدن گاه سر بان ابطاح بسیار صحن شدن کسر اساخ بر زمین شود در رفتن اسماح نرم و تنگ کردن

بشین منقوطه

استصلاح

و شفاعت خواستن

بکسر ناوستر ... طه

من مصدر الانفعال الطلاح

انفتاح فراخ شدن

انفتاح شکستن ...

بدو نقطه

بفا و صاد منقوطین

من مصدر الافعال

چیزی بسیار آب در او کنند اصراخ بفریاد رسیدن افراخ زایل شدن ترش و جوزه آوردن مرغ افشاخ فراموش کردن قرآن ایساخ چرکین
کوش گردانیدن و چرک آوردن کایتال دا اموسخ بعوض کردنده ایصاخ اندک آب برکشیدن الحاخ بر زکانه نشستن الخاخ ارد تنک
رشتن انخاخ مغز دار و فربه شدن **من مصدر الافتعال** اصطلاخ فریاد و افغان و زاری کردن اطباخ چیزی پختن و بریان کردن
امتلاخ بیرون انتظاخ از عوزه خرما شراب ساختن امتلاخ شمشیر از نیام برکشیدن و بدر کشیدن چیزی اتفلاخ بلند شدن روز
و باد کردن و اماهیده شدن ایتاخ چرکین شدن ایتلاخ آشفته شدن کار و شوریده عقل شدن و بهم پیچیده شدن گیاه و بهم
آمیخته شدن امتخاخ مغز از استخوان بیرون کردن امتصلاخ بلک گیاهی که آنرا تمام جیند گویند بها **من مصدر الانفعال**
انسلاخ بیرون آمدن از چیزی و گذشتن ماه انشلاخ کوفته شدن و شکسته شدن انطباخ پخته شدن انفساخ تباه شدن و از هم
وا شدن چیزی انفضاخ کوفته شدن عوزه خرما و نرم شدن چیزی **من مصدر الاستفعال** استفراخ مرغ خواستن برای بچه کردن
استصراخ فریاد خواستن استنساخ نسخه کردن **من غیر المصدر** اخ برادر اسفاناخ تره ایست انفخ دبه خایه انخ مردی کم بیش
در رفته باش اطیخ پزنده تر اصرخ فریاد کننده تر اسلخ کر اشلخ اسم موضعیست اراخ گوزن افصوخ و امایخ برگهای
گیاهیست که آنرا نام گویند و یا ابو بهار گیاه تمام و این هر دو جمع افصوخ باشند **باب الالف مع الدال من مصدر الثلاثی المجرد**
ابود استادن و رمیدن ابد خشم گرفتن و رمیدن ابد آ اندر وی باز گردانیدن شتر ماده او از خود را اسکند بفتح الف و سکون س
یافتن از دیدن شیر و مانند شیر شدن ابد سخت شدن و قبیح شدن انکذ نزدیک شدن و شتاب کردن امد خشم گرفتن اود رنج
آوردن و گران کردن و خم کردن و کج و میل کردن و آفتاب با فرو رفتن میل کردن و مهر جبا **من مصدر الافعال** ابراد بجنگ شهر
کار کردن و شتاب و فرستادن و آب خنک و شربت خنک دادن و از حد گذشتن در سختی ابعاد دور کردن آبلاد خداوندان کهن
شدن الجاد اندک خیر کردن و افزایش نمودن گیاه اجهاد رنجانیدن و جور کردن الحصاد بدرو رسیدن کشت و سخت
یافتن رسن احفاد شتابانیدن الحفاد بگیه آوردن اخاد منسوده کار شدن و سوده یافتن کسرالخلاد میل کردن و ملازم شدن
و جاودان کردن و دیر [illegible] الخاد آتش فروشاندن لخفاد [illegible] منقوطین آبستن نبوده خود را آبستن نمودن شتر ارشاد
راه بجو یافتن ارصاد ساختن و راه نگهداشتن و چشم داشتن ادعاد بعین غیر منقوط ترسانیدن و ترش دادن ادغاد بغین
منقوط چارو اچراگاه گذاشتن و عیش خوش کردن و خداوند عیش خوش گشتن ارقاد خواب آوردن ارماد بخشیدن و بار دادن
ارماد محتاج و درویش شدن و شیر از پستان چکانیدن گوسفند و شتر و غیر آن در حین نزدیک بزاییدن شدن ارباد کفک بر آوردن

کشیدن
انتساخ نسخه باز گرفتن
آمد اندرون باز گردانیدن شتر ماده آواز خود را
و از اینجاست قول حق تعالی و لکنه اخلد الی الارض

ادغا

ازهاد درویش شدن و اندک مال شدن و از اینجاست قول نبی صلی الله علیه و آله افضل الناس مؤمن مزهد اسخاد سر فرو آوردن و
نگریستن و سست شدن چشم ارشاد بخاک رسیدن در چاه کندن و ستادن ارجاد بجیم لرزیدن و ترسیدن اسعاد یاری کردن
و نیک بخت کردن اسفاد نیکی کردن و داشتن اسناد نسبت داده گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی اشهاد بخواری کردن اشهاد گواه
گردانیدن و حاضر کردن و منزوی در اهماد شتاب کردن و درنگ کردن و این از لغات الاضداد است اصخاد بگرما آفتاب در آمدن
اصراد تیر بر چیزی زدن و از آن در گذرانیدن اصعاد دور شدن در رفتار اصفاد بخشیدن و سخت بند بر نهادن لطراد در آمدن و
فرمودن اعباد به بندگی رفتن اعتاد ساختن اعقاد غلیظ و ستبر گردانیدن دارو و مثل آن اعماد ستون نهادن اغماد بغین
منقوط شمشیر در نیام کردن افراد تنها کردن افساد تباه کردن افناد خرف شدن از غایت پیری و دروغ گفتن اقراد آرام گرفتن
اقصاد رسیدن تیر و تبر و غیر آن بچیزی و بکار گشتن آنرا اقعاد نشاندن و لنگ کردن و راست و انشستن پستان دختر الکهاد
دوانیدن چیزی البااد برا زین نمدزین کردن و بهم نشاندن و بهم نشستن و مقیم شدن و دم بدان گوغل زدن شتر و نمدزین را سخت بر
اسب و چیزی بستن و رنگ و موی نو پیدا کردن شتر در بهار انشاد بشتاب رفتن و شبانه روز رفتن و شب رفتن الجاد یاری دادن و
بجد رفتن انشاد شعر خواندن و تعریف گم شده کردن انفاد نیست و بیمال گشتن اسواد فرزند سپید زاییدن و فرزند سیاه زادن
ارواد اندک اندک رفتن و آهسته رفتن الجاد فوری گردانیدن الجاد در وجود و توانگر گردانیدن ایصاد و ایصاد معتل الفاء و مهموز
الفاء طبق بر سر چیزی افکندن و در بستن و در راه نشستن کقوله تعالی انها علیهم موصدة ایراد فرو آوردن و گل آوردن و آب آوردن
ایعاد بترس دادن ایصاد و ایصاد سگ را بشکار حریص کردن و بر شکار انداختن ایفاد رساله فرستادن و مشرف شدن چیزی بر بالیدن
ایقاد آتش افروختن ایکاد استوار کردن ابداد پراکنده کردن و توانگر گردانیدن و هموار شدن بر زمین و هموار رفتن و براه رفتن و
وقت بریدن و رسیدن بار خرما ادلاد شیر از پستان چکانیدن گوسفند پیش از زاییدن و غضبناک شدن و بسیار موج شدن دریا
اعداد بعین غیر منقوط ساختن و آماده کردن اغداد بغین منقوطه غضب کردن و صاحب غدد شدن و غدد جمع غده است
الحداد با رایستادن زن از زاییدن و تیز کردن چیزی و تیز نگاه کردن اسداد صواب گفتن اصلاد برد انیدن و رز در آب گرفتن جراحت
اصداد بضاد منقوطه خشم گرفتن امداد مدد کردن و مداد در دوات کردن و بکسر قلم مداد دادن کسر و ریم دادن جراحت و آب دادن چیزی را
من مصدر الانفعال ابتراد خود را سرد گشتن و آب سرد آشامیدن اجتهاد بهم بر شمشیر زدن اجتهاد جهد کردن و راه صواب جستن
احتشاد بحاء غیر منقوطه جمع کردن و آماده و مهیا شدن ارتعاد لرزانیدن ازدراد بگلو فرو بردن طعام استناد پشت بچیزی باز دادن و

لرزیدن

وبیاه بکسر بردن ادتفاد کسب کردن اذدهاد اندک شمردن ادتناد کالا و رخت بر سر هم چیدن اضطهاد بضاد منقوطه مقهور
کردن اعتضاد یاری گرفتن کسی را در بازو خود کردن چیزی را اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل برای خود صنعتی یا زمین ملک یا مال
گرفتن و سخت و محکم شدن اعتماد پشت باز دادن بر چیزی و کار بکسی باز گذاشتن و قصد کردن اغتماد بغین منقوطه در تاریکی شب رفتن و [illegible]
پنهان شدن انتصاد درگشودن امتعاد ناپافتن اقتصاد میان بحر نشستن و میانه رفتن و براه راست رفتن ابتعاد اثر را
مرکب [illegible] التباد بر هم نشستن التحاد میل کردن و برگردیدن و پناه آوردن امتهاد دهن وا شدن انتقاد نقد ستاندن
لغاد یکی شدن و یگانگی داشتن اتعاد وعده پذیرفتن و باکسی وعده کردن انقاد افروخته شدن آتش ارتیاد جستن و طلب جای نرم و جای
نشستن کردن برای بول و ازینست قول نبی صلی الله علیه و آله اذا بال احدکم فلیرتد لبوله ازدیاد افزون کردن و افزون شدن و لازم
و متعدی آمده است اصطیاد شکار کردن امتیاد عطا خواستن اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن انتیاد کشیدن احتداد تیز شدن
چیز و تند شدن و چاره بردن و ازینمعنی گویند مالحد منه محتد ای بد ارتداد برگشتن از اسلام و غیره استداد استوار شدن اشتداد
دو چیز از جانب یکجز در آمدن اشتداد دویدن و سخت شدن و سخت گرفتن اعتداد با شمار آوردن و شمرده شدن و عده داشتن زن
امتداد تدبیر کارها کردن و تمیز کارها التداد داروی لدود در دهن کردن رجلتن ولدود دلیست در یکطرف دهن ریزند و چاره بردن
امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب جو و دریا امتاد کسب کردن ازدیاد گزیدن از غایت نازکی و فربهی افتاد بغا
بریان کردن گوشت ایئاد آهسته کردن من مصدر الانفعال انجراد گذشتن از چیزی در رفتن و دور رود دراز کشیده شدن سیر و سایند
و کهنه شدن جامه و پوست و گشاده شدن انجراد بجای غیر منقوطه تنها شدن و بیکانه شدن انجضاد بر رود در آمدن و خشمین شدن
انعقاد بسته شدن انفراد تنها شدن انفصاد شکسته شدن انقیاد کشیده شدن و رام شدن و فروتنی نمودن انسداد بسته شدن انقداد
شکافته شدن انحداد شکسته شدن انیاد بر رود در آمدن و خم شدن من مصدر الاستفعال استنضاد تیز شدن و دلیر و قوی گشتن کینه و
تمام رسیده شدن استبعاد دور شمردن و دور کردن استحصاد بر آمدن کشت و استوار شدن و جمع شدن استفراد تنها خواستن
و تنها واشدن بچیزی استرفاد یاری خواستن استسعاد نیک بختی جستن و نیک بخت شمردن و یاری خواستن استنفاد آنچیز کردن
خواستن استشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن خواستن استطراد بر اندن خواستن و از پیش دشمن بهزیمت دادن برای فریفتن و
مغلطه دادن دشمن را استعباد به بندگی گرفتن استفساد تباه شدن خواستن استمجاد بزرگی گرفتن و افزون گرفتن خواستن استحجاد
یاری خواستن و قوی شدن بعد از ضعیف و دلیر شدن استنشاد شعر خواندن خواستن استنقاد تمام توانائی خود را کار بستن استیراد فرود

اوردن

خود ساختن ۲
یجم ۲
جستن ۲
استحجاد ۲ و یکان

آوردن و سبور آب استنصاد آشیانه ساختن و شبگاه ساختن برای گوسفند استیفاد در سر بانشستن استیقاد آتش
برافروختن استیلاد فرزند خواستن و باکنیزک مباشرت کردن برای فرزند شدن استیداد تنها خودبکاری استادن استجداد
نو گرفتن استحداد تیز کردن و زهار تراشیدن استرداد واداد خواستن استعداد ساخته شدن برای کاری استمداد مدد خواستن
من مصدر الافعلال ارمداد وارمداد خاکستر گون شدن ارقداد دست افتن اسوداد سیاه شدن اقوداد دراز کردن شدن
من مصدر الافعیلال ادعیداد بهم آمیختن غلیظ و رقیق و شک بردن در رای و تدبیر خود که چگونه بظهور آید اسمیداد آماسیدن برای
خشم من مصدر الافعلال اجلخداد به پشت افتادن اسمغداد بغین منقوطه آماسیدن از غضب و بر شدن اسلخداد بر پای استادن
اسمهداد دراز کوهان شتر اسمیعداد بعین غیر منقوطه لجهداد شتاب رفتن اکوهداد لرزیدن جوجه تیز در مادر تا او را چینه دهد بمنقار
من غیر المصادر امرد بسیار ریش بر نیاورده و شاخ درخت بی برگ و اسبی که میانه رانها تا ناف او موی نباشد امادد جمع امکد نوجوان نازک
لحاد یکی اندادند مددها و اوج مد بهم آمده است و آن یکنوع کیل است اسد نام برجیست از بروج آسمان اسد و اسود و اسک
و اساد جمع اسد آهواست بعنی شیران درنده اسود سیاه بزرگتر و مار و عقرب بزرگ احد یکی احاد جمع اوحد یگانه اد مرد بیدندان اود
قبیله ایست اود بضم همزه موضعیست اود بضم واو و تشدید دال دوستان واوج و داد جمع بکسر واو احاد طاق عمارت افراد تنها
و اتان اولاد فرزندان احفاد یاران و فرزند زاده کان اصفاد بخششها و بندها که بر پای نهند احقاد کینها اعداد شمارها و آنها که
دلهستانها و منقطع نشود مثل آب چشمه و آب چاه بعض اول جمع عدد و بعض دوم جمع عد امجاد و امانجد بزرگان اوتاد میخها انداد همتایان
اوراد کارهای دایمی و کرو بهاو چیزها ابرد سرد تر انقد منازیست و نقد تر اشد تشدید دال سخت تر اشد بضم شین قوة و بجده سالگی
تا بیست ای اصلد بخیل لحد بضم الف و حا نام کوهیست احد بسترماده و قوی الد و الذ مرد سخت خصومت اید قوت کقوله
والسماء بنیناها باید ایاد خاک که برگرد حوض و خیمه فرو کنند برای منع فروج آب یاد خول آب و میمنه و میسره لشکر و نام قبیله است
وریک بسته بلند که پشتها هر و نگهدارند چیزی را ابد بفتح الف و کسر فا ستابنده احمد ستایش کننده ابد زمانه و همیشه و زمانی که آنرا نهایت
نباشد اباد و ابود جمع بتشدید دال هرد بر زک جثه و مرد کم هردوران او از بسکه یک دور باشد از فربهی و مردی که هر دو دست او از هم دور باشد و
گشاده سینه ابد بکسر همزه و با باده خزو خرکره و کنیزک و کنیزک زاده آباد بیراکنده امید سنگ سرمه اقلید کلید اقالید جمع اباعد
دوران و بیگان ابلد گشاده ابرو و مرد بزرگ جثه اشهاد گواهان و مبرزها ارمد چشم رمدیده و خاکستر رنگ افقد اکمد بیمار سست
براه رود و پاشنه بر زمین ننهد و چارپایی که او یکطرف بیرون میل کرده باشد اکبد ستبر میان اکد دست بندکان و کوشکان و اوج کدود است

ساختن ۲
من مصدر الافعلال
اعکداد ... المغداد ... الحلخداد ۲
اولاد الذرة مردم فرومایه ۲
ستایش ۲

اتلود نازک املید صحرای هموار امکد شوم ونامبارک انکاد مردم خیره وشهزاران لجید شخص دراز کردن اسید شخص بکبر
وپادشاه اغید بغین منقوطه مرد نازک ومرد نعاس کننده که کردنش میل بطرفی کرده باشد ادواد کار سخت وسختی زمانه اد بفتح
الف قوة آدد سختیهای زمانه واوج ادست اَدِید سخت وسختی زمانه اُد بضم همزه قبیله ایت اصید میان سرا وستانه آد بفتح همزه
وکسر دال مشدد فعل امر است یعنی بگذار آمد غایت مدد ونهایت عمر ودورترین جای آد قوة ایلد بسته شد یاقوی او غادج وغدا
انضاد بر سر هم چیدها از رضها وکالای خانه اجلد زمین سخت رفتن لجلاد ولجالد ج ولجلاد چهارم آمده ست یعنی ابن الجمل
شخص بی مو واسب کوتاه مو وتنگ مو وزمین بی گیاه لخند ود شکافته زمین وکنده زمین لخاد یدج ابلاد نشانها واوج
بلده است اوباد بخلقان واوج وبداست اوابد جانوران وحشی وقافیهای مشهور اد بمعنی بداست اقصد که در قول خدای
آمده ست کو اقصد فی مشیک یعنی براه راست برو در رفتن ومیانه برو **باب الالف مع الذال من مصدر الثلاثی المجرد**
لخذ ولخذ فرا گرفتن واسیر کردن وشروع کردن لخذ بفتح خا چیزی پیدا کردن از سیر خوردن شتر **من مصدر الافعال** انقاذ بما
روان کردن وفرستادن وسلاح وتیغ بر چیزی بکذرانیدن انقاذ رهانیدن احواذ نیک راندن استحواذ بجیم ضعیف باران شدن
باران اشذ آذ تنها کردن انذاذ اندک باریدن وباران ضعیف باریدن اغذاذ شتاب رفتن وزود رفتن افلاذ بکر دادن
من مصدر الافتعال اجتباذ کشیدن افتلاذ پاره پاره از مال کسی ستاندن انتباذ بکشودن اشتیاذ دستار بر سر بستن اتخاذ
بریدن اتخاذ اتخاذ فرا گرفتن **من مصدر الانفعال** انخذاذ بریده شدن **من مصدر الاستفعال** استحواذ غالب شدن ودست
یافتن بر چیزی استنقاذ رهانیدن استلذاذ مزه یافتن وخوش شمردن **من مصدر الافعوال** اجلواذ نیک رفتن شتر **من غیر المصادر**
اَنِلاذ جگرهای شتران واوج ملذاست لخذ بحاء غیر منقوطه ودال مشدده مرد سبکدست وسبک تن واسب کم موی دم ومرغ اندک پر
دموی لخذ یذ القمیص در را کویند لخذ بریده الذ خوش مزه تر اذ جوان وبرا انکه لخیذ با سیر گرفته لخذ بضم الف وخا در درد
لخذ درد چشم دارنده لخاذ پاره از آب سیل که در جای مانده باشد وزمین که جهت صلح خود یا جهت پادشاه فرا گرفته شده باشد لخذ
ج لخذ بفتح همزه وسکون خا طبیعت ومانند وهم الذی واللذی بتشدید لام وکسر ذال بمعنی الذی است اتذ تیری **باب الالف**
مع الراء من مصدر الثلاثی المجرد اجر مزد دادن ومزدور بودن وباز بستن وخوش شدن استخوان کج وابسته واستخوان شکسته بستن
اشر پاره بریدن اشر بفتح شین سخت خرمی وشادی کردن ادو ایر جماع کردن امر بسیار شدن وسخت شدن امر بسکون میم فرمودن
وبسیار کردن وانچه در قول خدای آمده ست که امرنا مترفیها ای امرنا بالطاعة مترفیها یعنی بطاعة امر کردیم منعمان آن قریه را کذا فی

الصحاح

الصحاح وفی بعض کتب اللغات القرآن آبر نیش زدن کژدم ونیش وسوزن دادن در نان پدید وطعام ودرخت خرما آبر آبیر کردانیدن
اسار بستن چیزی یعنی دوال بستن اسار کردن وآوردن وبدوال بستن چیزی را اسر بضم الف دربند کردن بول ودربند شدن
بول واو لازم ومتعدیست ادیر دبه خایه شدن اصر باز داشتن وشکستن اطر بر رو در آوردن وخم کردن پی وبر فوق تیر پیچیدن
افر بفتح فا در شدن وشادی وخرمی کردن افور سخت دویدن وجستن نمودن در صید اکر چاه کندن **من مصدر الافعال**
ابتار دم بریده کردن ودنبال بریده کردن وبی فرزند کردن ابشار شاد کردن وشاد شدن ابصار دیدن ابطار گمراه ونا سپاس
کردن مال کسی او شاد سخت شدن وسخت شاد کردن کسی را ابسار بسین غیر منقوطه استادن در دریا ابکار بامداد بشکر رفتن اثمار
بسیار خرما شدن کسی اثفار با پاردم برچار واکردن اثمار بر میوه دار شدن ومیوه آوردن اجزار کوسفند قربه بکسر دادن تا براجیم
بکشد اجبار ستم بر کار داشتن اجحار در سوراخ کردن حیوانرا وکار بر کسی تنگ گرفتن احمار جمع کردن وزود رفتن احباد بجیم
آماهیدن احصار شمردن ودر حصار کردن وبازداشتن وازحج واماندن وتنگ فرج شدن شتر ماده احضار حاضر کردن ودویدن
اسب وآهو وغیر آن در میان باران رفتن احتار محکم کردن احبار خبر دادن احدار بحاء غیر منقوطه فرو آوردن وزود فرستادن
وآماهیدن از ضربه چیزی وآماهیدن از بسیار زدن واو لازم ومتعدی آمده است احدار بحاء منقوطه در بیشه رفتن شیر ودر جای
اقامت کردن احسار کاستن وزیان یافتن اخطار در خطر وتهلکه انداختن اخفار عهد شکستن اخمار در دل داشتن وبسیار رحمت
شدن جای ادخار حاضر کردن ادبار پشت بر کردن وپشت اسب ریش کردن وریسمان جنبان تابیدن تا بدست راست خود را
بسوی بالا برود بسوی سینه خود ادکار بذال منقوطه بیاد آوردن وپسر زادن ادخار روشن کردن وشکوفه آوردن درخت وگیاه
اسحار در سحر رفتن ودر وقت سحر در آمدن اسفار روشن شدن ونماز بروشنی صبح کردن اسکار مست کردانیدن اسحار پید
کردن اصبار صبر فرمودن وباز داشتن ومحبوس باز داشتن کسی را چنانکه بمیرد اجفار ترک کردن وبریدن از کسی اصغار کوچک کردن
اشبار بخوشه اشکار دوشیدن شتر که پستانش پر شیر باشد اسعار نرخ کردن اشعار بشین منقوطه خون آلود کردن کوهان شتر که بحرم
کعبه فرستد برای قربان واگاه کردن ومشهور کردن ونیم در دل گذاشتن وجامه اندرونی پوشانیدن وشعیره کردن کارد وشعیره در کتاب سنین
مبین است وباموی گشتن عضو وباموی کردن عضو وموی بر آوردن واز نجاست قول نبی صلی الله علیه واله ذکوة الجنین ذکوة امه اذا
اشعر یعنی وقتی که موی بر آورده باشد اشهار بر ماه گذشتن واز ماه در رفتن اصفار درویش شدن اصحار بصحرا بیرون آمدن اصدار باز
کردیدن اضمار در دل گرفتن وضمیر در کلمه آوردن ولاغر کردن اضجار تنگدل وغمگین کردن اظفار ظفر دادن وفیروزی دادن اظهار آشکار کردن

اشعار

و در وقت نماز پیش شدن و واقف کردانیدن و غالب کردن اشغال مشغول کردانیدن بچیزی اعذار عذر در دست آوردن و ختنه کردن
و انشار بر اسب کردن و بسیار گناه شدن و از اینجاست قول نبی صلی الله علیه و آله لن یهلک القوم حتی یعذروا من انفسهم اعسار
درویش شدن اعشار بشین منقوطه ده شدن اعصار بالغ شدن دختر و نزدیک شدن بباریدن اعمار معمور یافتن و معمور داشتن
و بخشیدن چیزی بکسی بدین نوع که تا مدت عمر منست این چیز از آن تو باش و یا چندانکه مدت عمر تست از آن تو باشد و بعد از وفات تو از آن من
و از آن فرزندان من باشد اقتار آبرا نم کردن انجاد در وقت صبح شدن انجار بخا منقوطه افزون کردن کسی را بکسی در نرخ افطار
روزه کشودن اقفار در جای خالی رفتن و خالی شدن و بی نان خورش شدن و از اینجاست قول نبی صلی الله علیه و آله ما اقفر بیت فیه خل
اقفار اسب و شتر بعاریه دادن برای سواری و درویش شدن و خوشبوی کردانیدن زن خود را بعود اقصار باز استادن و کوتاه کردن
و بچه کوتاه زائیدن و نماز را قصر کردن و کوتاه دندان شدن مار و از برای اقمار در مهتاب واقع شدن و ماهتاب کشتن شب و پالیس سبز شدن
خرما اقهار مقهور و ذلیل یافتن و بحال مقهوری و ذلیل رسیدن اکعاد فربه کوهان شدن بچه شتر اکبار بزرگ داشتن و بزرگ آمدن و بران حایض
رفتن کودک اکثار بسیار گفتن و بسیار مال شدن و بسیار مال کردانیدن اکفار کافر خواندن انجاد بدانچه در شکم آبستن باشد خوردن و این
منهی است شرعا و لاغر شدن کوسفند در وقت آبستن کردن امطار باران باریدن امشار بیرون آوردن زمین کیاه و بیرون آوردن
درخت شاخ و برگ را امعار درویش شدن امغار بغین منقوطه سرخ شدن شیر کوسفند و مثل آن امقار ترش شدن شیر و تلخ شدن
چیزی امهار کاوین زن کردن انذار ترسانیدن و آگاه کردن انشار خون از بینی آوردن انذار انداختن انعار میوه آوردن
درخت انظار زمان دادن انقار آستادن انکار از اقرار باز استادن و باور نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسند
داشتن انهار پاک کردن انهار روان کردن آب و مثل آن و فراخ کردن کدرگاه آب و غیره اهدار بیهوده کور کردانیدن کسی را اهجار
فحش گفتن اهذار باطل کردن خون اهذار بسیار گفتن ایتار بتار کوسبک و نماز وتر کردن و طاق کردانیدن و زه بر کمان کردن
ایتار نرم کردن جامه و مانی او اوترت اثار بهمزه فا الفعل بر کزیدن و مانی او آثرت ایغار بغین منقوطه کم کردانیدن و خشم آوردن
و بجوش آیندن و تمام ستاندن خراج زمین دادن پادشاه بکسی بخراج ایقار کران بار کردن و کرانبار شدن درخت ایجار دارو بحلق و
بینی فرو بردن و نیزه بر سینه زدن ایسار توانکر شدن اعوار برهنه شدن عضو از عضوها چنانکه آنرا زخم توان کرد و پیدا آمدن سوراخ در
حصار چنانکه دران توان رفت و تباه کردن ایمار بسیار کردانیدن اذار برانگیزانیدن چیزی ابتار بتا گیرستن اذار بتکم ساختن و تکم بر جامه
نهادن اسآر بقیه خورد کذاشتن ابرار عبر کردن بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن خدای تعالی حج کسی را و در بیابان نشستن ابرار بر بدن

و بسیار عیب شدن
بدال غیر منقوطه
بطا غیر منقوطه
بذال منقوطه
بثاء سه نقطه
دادستن از بسیارست

وانداختن

١١

تا شیر مادر خود نخوردم

و انداختن و دور کردن اجداد بچه شتر را زبان بشکافتن تا نیزه در نیزه زده کذاشتن کسی را تا هر چه خواهد کند و فرض را تاخیر کردن و دیر رسانیدن
اخرار بخا منقوطه انداختن ادهار دیر ماندن و بول فرو کذاشتن و پیوسته بخشش کردن اسهار پنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات
الاضداد است و قول حق تعالی و اسروا الندامة لما راوا العذاب بهر دو معنی مفسر است اظهروها او اخفوها و بمعنی رسانیدن سخن بکسی بسر آمده آیت
اشهار آشکارا و نسبت کردن کسی به پیغام آن اصرار بر معصیت استادن اضرار بضاد منقوطه ضرر رسانیدن و با دستر نمودن و شدن زن پیر زن
بردن و نزدیک شدن و مدارا کردن اسب لجام را و شتاب نمودن اظهار آشکار کردن و بر کناره رفتن و در غیر محل غضب برانگیزانیدن اعهار
با سیر کلین شدن جای افرار کریزانیدن و بر کریزانیدن داشتن اقرار بزبان خود گفتن چیزی و اثبات کردن آنرا و قرار دادن و بیطار تمام
خشنود کردن و سر کردن و روشن کردن و ثابت شدن آبستن شتر ماده امرار بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت تافتن ریسمان و تدبیر
و معالجه کردن بر انداختن کسی و محکم کردن عهد و سخت تلخ کفتن من مصدر الافتعال ابتدار بدال غیر منقوطه بچیزی شتافتن ابتسار
جماع کردن شتر بی وقت اشتهار ماده ابتکار نوباده چیزی گرفتن و بامداد کردن و بامداد رفتن و شنفتن اول خطبه ابتهار زن بیگناه را
بزنا متهم کردن و دعوی بدروغ کردن ابتیار بازکار کردن و بدین معنی مشتق از تجارتست و دارو بگلو خود فرو بردن و علاج کردن و برین
دو معنی مشتق از عوده است اتغار دندان بر آمدن کودک اتنار و اتار کشنده را اوکشتن و کینه واکشیدن اجبار نیکو شدن حال اجترار
جزو کشتن و جزو را اشتر کشتن اجتهار بزرگ شدن حال و بزرگ شمردن کسی را و پاک کردن چاه احتجار حجره ساختن احتضار حاضر
آمدن و دویدن اسب از بیابان و شهر و ده آمدن و از سفر بجز آمدن احتفار چاه کندن احتقار خوار شمردن احتطار در کتاب چا
مبین است احتکار نگاه داشتن غله و خوردنی برای روز کران اختبار آزمودن اختصار کوتاه کردن سخن و کوتاه ترین راه رفتن اختضار بضاد منقوط
کیاه در وقت سبزی دروردن و بنو جوانی مردن اختمار مقنعه برافکندن و بر آمدن آرد سرشته و خمیر کردن اذخار ذخیره بعنی پس افکن کردن
چیزی و مشتق از ذخر است اذکار بیاد آوردن و اوراصل اذدکار است اسکار سخت باریدن باران و بزیر شدن تابستان
اذجار باز استادن و باره شستن اهتمار آب روان و چار و اذفار بر داشتن اذهار چیزی برانگهبار کردن استیار در بر ده شدن
استغار بغین منقوطه بسیار شدن عود و مشک و دور شدن بیابان استحار سحر گاه بکار رفتن و بانک کردن خروس در صبح استطار نوشتن
استعار افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن و پیدا شدن بوی بغل و باکسی خلاف و نزاع کردن استطار شکیبا کردن اصطمار لاغر
شدن اسب و درد دل کرفتن اظفار ظفر در یافتن اعتبار عبرت گرفتن و باندیشه از چیزی رفتن و نیکو شمردن اعتجار دستار بر سر بستن بی تحت الحنک
و معجر بر سر افکندن زن اعتذار عذر خواستن و بکار شده خبر بردن و ناپدید شدن اعتسار ستم بر کار داشتن و بدشوار ستاندن و [illegible]

و خداوند عذر خواه الصحاح

و سخن نزدیک شدن
بباء سه نقطه و غیر منقوط
داد آب بسیار خوردن
بدال منقوطه و بدال غیر منقوطه
بذال منقوط
بعین غیر منقوط
و پیدا شدن [illegible]
استهار شهره دادن [illegible] انجار [illegible]

شدن تیر را و پس ازان که کردن قرض دار را در وقت تنگدستی چیزی اعتصار فشردن و شیره گرفتن و پناه بچیزی بردن و باز داشتن و اندک اندک

چیزی را با آب خوردن تا برآن که چیزی در حلق مانده بمیرد فرو رود اعتقاد در ریش شدن ثبت اسب اعتکار باز گشتن و بسیار شدن باران اعتمار

حج عمره کردن و زیارت کردن و دستار بر سر بستن اعتقار آمرزیدن افتخار نازیدن افتقار درویش شدن و محتاج شدن اقتدار توانا شدن

و در دیگ چیزی ساختن اقتسار ستم بر کاری داشتن اقتصار بچیزی و ایستادن اقتفار از پی رفتن چیزی را انتخاب بهترین چیزی اختیار کردن انتحار

حریص بودن و خود را کشتن امتکار رنگ کردن ریش و مرغ کردن سر کرفته شدن ریش انتشار افکنده شدن و از بینی برون افکندن

چیزی که در بینی باشد انتشار بر رستن یافتن انتشار پراکنده و بر خواستن ابر و آماهیدن دست چاروا انتصار داد و ستاندن انتظار

چشم انتقار برگزیدن و مهمانی خاص کردن یعنی بعضی را خواندن بدعوت و بعضی را بگذاشتن انتبار آب برآوردن انتهار منع کردن

شکستن آتزاد گناه کردن و استادن و رست اتسار و ایتسار دست بستن و اعضای آن را الجنس کردن اینها بصحت ابتیار آزمودن ابتار

بهمزه میز منجر کردن یعنی ذخیره کردن است لختیار برگزیدن انتیار فربه شدن شتر و فرا رفتن الکمیمن ازشتار مثل است که در آن

انکمین کنند اهتوار هلاک شدن اقتوار کردن بریدن امتیار و امتیار کشیدن و خود نزدن از جای برای عیال و باران فرو رفتن اعتدار

و دشوار کردن کار اصطبار صبر کردن اصطرار ننگ شدن اضطرار بصاد منقوطه بیچاره کردن و بیچاره کردیدن اعترار تعرض کردن برای چیز معروف اعتهار

شدن و ناکاه کرفتن افتهار و اکما دیدن و دندان اشکار کردن بخنده و غیر آن اقترار خود را بآب سرد شستن و آرام گرفتن آب در رحم و

آنچه در بن دیگ چسپیده گرفتن یعنی با خورش کردن چیزی چسپیده و فربه شدن شتر اهتبار کشر پیدا کردن تا بهار و مانند آن شده ادخار

چیز دستاندن اتزار ازار پوشیدن یعنی شلوار و ازار بستن یعنی لنکوته بستن بر خود ائتمار بهم دیگر مشورت کردن و فرمان بردن

م مصدر الانفعال انبتار بریده شدن انبهار بهر افتادن و بهر پیاپی واقع شدن نفس انجبار درست شدن شکسته انجحار

در سوراخ رفتن انحدار بنشیب فرو رفتن انحسار وا شدن ابر و غیر آن از چیزی بدید شدن انحصار بسته شدن و باز داشته شدن انتشار

آجد شدن یعنی بکی چشم در کرده شدن انحدار روان شدن خون و مثل آن انصهار گداخته شدن انفجار روان شدن آب و مثل آن

انفطار شکافته شدن انفغار دهان واکشودن و واکشوده شدن دهن انقدار باندازه شدن انقشار پوست بازشدن

انقعار در کنده شدن انکدار فرو ریخته شدن و بشتاب رفتن و نیک دویدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزان شدن آب

و مثل آن انعصار میل کردن انهبار از هم فرو ریزنده شدن و ویران شدن انسدار فرو گذاشته شدن انسفار واشدن چیزی از چیزی

انصار بهم پیچیده شدن انجزار کشیده شدن و با حرکت بریده شدن حرف انسلاد فرو گذاشته شدن موی و پی در پی رفتن **م مصدر الافتعال**

الافتعال

۱۲

استبشار شاد شدن استبصار بینا دل شدن استثفار دامن جامه از پس بیچیدن و در میان هر دو پای بدر بردن و از پس میان

فرو زدن و دم در میان هر دو پای فرو بردن چاروا و سگ و غیر آن استجمار بسنگ استنجا کردن استخمار به بندگی گرفتن کسی را استجار استخبار

بیرون آوردن داشتن که از کجا آید و طلب دانستن آمدن نگاه باد که از کدام راه آید و از ینجاست قول رسول صلی الله علیه و آله اذا اتی احدکم

البول فلیتمخر الریح ای فلینظر این مجراها فلا یستقبلها لئلا یرد علیها استحجار سخت شدن گل چون سنگ استحسار افسوس داشتن

استحسار بحای غیر منقوطه مانده شدن استحضار حاضر آمدن خواستن و بحضور آوردن و دوانیدن اسب استحفار کندن چاه

حور خواستن و بهنگام کندن آمدن چاه و جوی استحقار خوار داشتن استخبار خبر خواستن و خبر گفتن استصغار خرد شمردن و خوار

شمردن استظهار یار خواستن و یار گرفتن و پشت قوی کردن استتار سر بالا گرفتن و تابیدن بعکس تابیدن اول ریسمان حرج استشعار

در دل گرفتن و در خود گرفتن استعبار اشک فرو ریختن از چشم استعمار آباد کردن و آباد کردن خواستن و زندگانی دادن

و از ینجاست قوله تعالی هو انشأکم من الارض و استعمرکم فیها استغفار آمرزش خواستن استقدار تقدیر کردن خواستن استفسار

پرسیدن و تفسیر کردن خواستن استقذار بذال منقوطه پلید شمردن و ناخوش شمردن استقصار کوتاه شمردن و مقصر شمردن استکبار

گردن کشی کردن استکثار بسیار خواستن الکاشتن و بسیار یافتن خیر و ثواب و از ینجاست قوله تعالی و لا تمنن تستکثر استمطار باران

خواستن استنسار قوی شدن مرغ چون کرکس استنثار برون افشاندن از بینی آنچه در بینی باشد استنصار یاری خواستن استنظار

مهلت طلبیدن خواستن استنفار رمیدن و رمانیدن و بیرون رفتن خواستن استنکار ناشناختن و ناخوش داشتن استنهار

فراخ شدن و روان شدن آب چنانکه زمین را جوی کند استهتار حریص گردانیدن استیزار و زیارت کردن و زیارت خواستن

استیعار غلیظ و درشت یافتن استیفار تمام خونبها ستاندن و بسیار ستاندن استیکار در آشیان رفتن و خواستن استیسار آسان

شدن و گرفتن آسان استیثار با بسر دادن استیمار مشورت کردن و خواستن استجرار کشیدن استحار بحای غیر منقوطه سحر شدن

حنک استدهار بیرون آوردن شیر از پستان و باران از ابر دویدن از اسب و ریختن بر ماده استسرار پنهان شدن ماه استقرار

آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن و روان شدن و سخت دشمن گردانیدن کقولهم فلان بعید المستمر بفتح میم دوم یعنی

سور الخصومه و بمعنی همه وا رسیدن هم آمده است و بدینمعنی نیز آمده است قوله تعالی یوم نحس مستمر ای نفیر المؤید بابه **م مصدر الافعلال**

احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار زرد شدن اغبرار گرد آلود شدن احورار سفید شدن چیزی و سیاه چشم سخت سیاه

شدن و سفید چشم سخت سفید شدن ازورار میل کردن و بگردیدن چیزی اعورار یک چشم شدن اقورار درهم کشیدن پوست و لاغر شدن

استنفار

استغفار

اسعار

استحسار

استغدار

استبشار استنفار

اسبار

من بعد الانفعال ابهیرار بیشتر شب گذشتن و دراز شدن شب احمیرار سرخ شدن اصهیرار درخشیدن ادویلال
میل کردن و بکردیدن از چیزی اسمیرار گندم گون شدن اخضیرار سبز شدن اصفیرار زرد شدن من بعد الانفعلال اخضیضار سبز شدن
من بعد الانفعلال انعنجاد رنجه شدن اسجنفار شتاب گذشتن و فراخ شدن و فرانح نمودن در سخن اصعنفار پراکنده شدن اجنجاد
برآهیدن از غضب و سخت غضب کردن ادعنکار بدال شتاب رو بطرف کسی کردن سیل اسحنظار دراز شدن و پهن شدن من بعد الافعلال
اسمهرار سخت شدن و خشک شدن ابذعرار پراکنده شدن اسبطرار بازیده شدن و پهن داشتن و کشیده شدن و پهلو خفتن اسکرار
راست شدن پای تمام بالا شدن جوان پهلو خفتن و کشیده شدن اسمقرار و اصمقرار سخت کم شدن روز من الصحاح اشفترار پراکنده شدن
ازبرار بر باز خاستن موی و روییده شدن گیاه و موی ازمهرار درخشیدن و سخت غضب کردن ابیجهرار سفید شدن و سفید نمودن سراب
در بیابان اسمعهرار سست پیاپی شدن اقذعرار و اقذحرار بجای غیر منقوطه میان مردان دشنام دادن و بدی کردن اشمحرار
بلند شدن اقشعرار موی از تن برخاستن از سرما از ترس و ما از لرزه اقشعریره برآوردن پوست و قشعریره دانهای خود است که بر پوست
اعضا پیدا شود اقمطرار پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن امذقرار وابریده شدن شیر و ماست و خون چنانکه آب جدا شود
و خون و ماست و شیر جدا القهرار در سختی روی شدن و برهم نشستن ابر و تیره رنگ شدن من غیر المصدر اختر ستاره آمر بفتح
الف و کسر میم بسیار آمر بسکون میم کار و فرمان امور ج امر بمعنی اولست اوامر ج امر بمعنی دوم امر بتشدید رائیح تر و محکم تر و درد ناک
کردار و سرکین باشد من المجهول امره کارها و اوج امر است امور و ما یلیه امر کار و فرمان و فرمان ده امر بکسر همزه عجب و سخت امره
بادشاه و فرمان روا امار وقت و نشانه امره بفتح میم نشانها راه بیابان و اوج امره است ابرار نیکوکاران ابصار بینایها
و دیدها ابقور گاو من الدستور ابار کشتن درخت خرما ابور و ابار چاهها ابکار بکسر همزه بامداد ابکار دختران بکر بیکبار بزرگان
کقوله کانت من بات علی علیه السلام ابکارا اذا اعتلی بکد و اذا اعترض قط ابتر دم بریده و دنبال بریده و بی فرزند شده الجر
شخص برآمده ناف الجر گنده دهن الجر در بانا انظر انکه لب بالایین او پیش آمده باشد و انکه لب بالایین او بزرگ باشد آبار چاهها
ابراد و اباریز دارو بهار که در طعام کنند ابهر جامه کلان و رگ دل که بر پشت پیوسته است اباهر بیرها رگ ابر بکسر همزه و تخفیف
رانیها و سوزنها و اوج ابره است ابر بتشدید را نیکوکار تر ابصر به بین و افعل امر است و قول حق تعالی ابصر به و اسمع یعنی عجب
چیزیست که بینا کرداینده است او را و شنوا کرداینده است و اینها فعل تعجب اند اباعر ج بعیر است اباتر و اداب ابر انکه قطع رحم خود کند اترور
پسر خورد اثر بکسر همزه و جه دیس و روغن تازه اثر و جه و نشان دست بغیر سلاح ملیه آن آثار ج واثر خاک اثر بفتح الف و سکون ثا

کوه

اتذعرار اتذحرار

ابطر

آثرر

یلیه

کوه شنیر و غبار رنگ به شیر نشسته باشد اثر بضم همزه نشانه جراحت که بعد از خوش شدن بماند باشد هر کوه شیر غبوان تمار میوها آجر مزد کارهای
زنان اجور ج اجره بتنوین را سنگ چکان و اوج جر واست و در اصل جر و بود اتمت آجیر مزدور اجل بام اجاجیر ج اجار
جور اجها اجهر انکه در آفتاب چیزی نبیند یعنی روز کور آجر بتشدید را و اجور خشت پخته احرار آزادان احبار بامداد دهاو نشانهای
صورتها و دانایان احمر سرخ و عجم کقوله بعثت الی الاسود و الاحمر ای الی العرب و العجم موت احمر کنایت از موت سخت احور نیکو
چشم و انکه سیاهی چشم او سخت سیاه و سفیده چشم او سخت سفید باشد و کوکبی که در آنرا مشتری گویند و عقل احمر کرم تر احیار نیکان و نیکو
کاران و اوج خیره بسکون یا و ج خیر هم بکسر یا مشدد باشد اخطار ننکهها و قدرها و منزلتها اخزر مرد کج چشم و حور چشم اخضر سبز
و سیاه را هم گویند و جاروار ریزه و آدمی گندم گون اخرهای پسین و آخر بمعنی پس هم آمده است ادوار گردشها ادبار پسهای
از پس آینده ها و قفاها و مراد بقول حق تعالی ادبار السجود دو رکعت سنت که بعد از نماز فرض صبح میگذارند ادهر دبه خایه اذخر بذال
و خا منقوطین گیاهیست و آنرا بزبان کیل اسوم گویند اذفر تیز بوی آذر نام شخصی و نام پدر ابراهیم علیه السلام آزار دکمها اذر روت
و تهیگاه میان از ار زن و شلوار و لنکوته و فوته ازدج ازعر مرد تنگ موی و اندک موی و زمین اندک گیاه ازهر روشن و درخشنده
کننده و ماه و سپید و گاو نر و حشر ازهار و ازاهیر شکوفها اسیر شخصی که بغارت گرفته شده باشد اسر آگنده و آفرینش و هم اسر بضم
همزه پایهای تخت اسرار پنهانیها و خطهای که بر پیشانی و بر کف دست می باشد اسفار سفرها و سفیدیهای روزها و کتابها و بمعنی اول ج سفر است
و بمعنی اخیر ج سفر بکسر سین اسارید خطهای که بر پیشانی و بر کف دست میباشد و اوج امرار است اسکرد وال و بند استار پردها اسحار
بامدادها و شتنهای حیوانات اساطیر افسانها و سخنهای باطل و نوشتها و خطها و اوج اسطوره اسطارة است بدو معنی اول و ج اسطار است
بدو معنی اخیر و اسطار ج سطر است اسار بنیم خورد و اوج سؤرات اسوار بکسر الف سوار دست برنجن اساور ج کقوله تعالی
یحلون فیها من اساور من ذهب اسوار بضم الف سوار را میگویند یعنی فارسی را اسمار افسانها اسعار نرخها اساد
الف چهار عدد از هر چه باشد و چهار مثقال و نیم اسایتج اسمر سیاه چشم و کردابی که موضع کل خالص باشد اسمر گندم گون اسیر بتشدید
را میان تهی و انکه ناف او در اعلی رسیده باشد اشفار کنارها هر چه باشد اشعار نظمها و مویها اشعر شاعر تر و دانا تر و تمام قبیله است
از قبایل بنی سبا و موی که در اکدم جاردا و انکه بدر او بیرون باشد امشاعر کسانی که بدر ایشان بیرون باشد و اشاعر الناقه جوانب فرج ناقه
را گویند اشرار بدان و اوج شریر و شر بهر دو باشد اشجار درختان اشبار وجبها اشر و اشر و اشور تیزی دندان اشر بفتح الف
و کسر شین سخت شادی و عجب کننده اشادیر پارها کوشت قاق جزها که گنک بران زنند و در آفتاب خشک کنند اشهر ماهها و مراد

زعم و مراد ... النجوم ... فرض سنت است که بعد از ... و کفها ازار ... عظمت ... و اذر ... ابراهیم علیه السلام بود ... آزاد ... مانام ... سلطان بود ...

باشهر معلومات که در قرآن آمده است شوال است و ذوالقعده و ده روز اول ذوالحجه اشتر آنکه یک چشم او واکرده باشد اشقر آدمی سرخ
روشن و اشتر سخت سرخ و اسب بور اصفار آواز دیت شتر ماده اصاغر خردان اصفر بهتر زرد و سیاه و اسب زرد و هو الاصفر و میانرا گویند
اصور آرزومند و قوز پشت و میل کرده شده اصیاد جابنهارا آنا و ابرهار سفید و سرانا بمعنی مفرد است و بمعنی جمع هم آمده است بغیر همه اصار بصاد غیر منقوط
سرانا را اصار خیش و ریسمان کوتاهی که در شیب الاجیق و خیمه میخ بندند اصرج اصیر نزدیک اصر عهد و بار و گناه و بمعنی دوم است قوله تعالی و لا تحمل
علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا اصر بضم صاد و تشدید را اسخیها و اوج صر است اضاگیر بر سر هم چیدها از کتابها و دستها ک
نامه اضر ریان کارتر اطوار کرات و مرات و نوعها اطار چوبی که گرداگرد بیرون گرفته اند و گرداگرد چیزی و هر چیزی که گرد در گرفته باشد
چیزی اطر کناره اظفار اظفور و اظافیر ناخنها و اظفار بمعنی گلهای بزرگ که در جاروا افتد و ستارهای خورد هم آمده است لطفر در ناخن
اظآر بوزن افعال دایها و اوج ظئر است اعصار گردباد و آن باد سخیت که گرد و غبار بر انگیزد بهوا بر دماند دودی که راست بسوی
آسمان رود و بادی که ابر برانگیزد و با رعد و برق اعجر مرد بزرگ چشم و همیان پر از چیزی اعغر بزرگ و ستبر و مرد ستبر و فربه اعصر
نام شخصیت اعور یکچشم و مانند و از مطلوب و حاجت بازمانده اعذار بذال منقوط طعام عروس ختنه و او مصدر هم آمده است اعیار
بعین غیر منقوطه خران خواه وحشی و خواه اهلی و اوج عیر است اعر شتر با کوهان و شتر گرگن اعفر پوشاننده تر اعفر ناکر بمکا اغتر
بعین منقوطه سپید و اسب سپید پیشانی و مرد بزرگوار اغتر بعین منقوطه مرد فرومایه و چیز بسیار کدر و از بخت طحلب را هم اغتر گویند اغیار
بعین منقوطه جمع غیر است افهر موز بتری که بر پشتش که بزرگ باشد افطار و اقتار کنارها اقنر مرد سخت سرخ افراسم موضعیت اکله
مرد کوتاه و اسیر که پا از دست کندراند در رفتار اقمر سفید و اکمه چشمش خیره شده باشد در برف اکنار آواز بلند شتر ماده اکسیر کیمیا اکوار
بالاهای شتران و اوج کور است اکابر بزرگان اکار دباه کوه اکرجا بها و اوج اکره است اکدر تیره رنگ امر بکسر الف و تشدید
راهم سست رای و بره خورد و چیز امطار بارانها املد بدال غیر منقوط بزرگ شکم املذ بذال منقوط مرد بر خلاف کننده امعر
مرد اندک موی و زمین اندک گیاه امغر بعین منقوطه سرخ موی و سرخ پوست و اسب بور اماذر براء منقوطه سخت دلان و اوج
مزیر است انمار نام قبیله ایست از قبایل بربر انظار دیدها انوار روشنیها و شکوفها و بمعنی اول جمع نور است بضم نون و بمعنی دوم
جمع نور است بفتح انهار جویها انجر لنگر انصار یاران و یاری کنندگان و اوج نصیر است انکر ناشناسنده تر و ناشایسته تر و
ناخوشتر انمر پلنگ رنگ انوار و شتر امله حزر نمکا بمعنی جایی که در او غله خور کنند انادر ج و املد نام شهریهم باد در شام انبار
غلها و ارتفاعهای بسیار که یکجا جمع شده باشد و نام شهریست انجبار گیاهیست اوامر فرمانها اوزار گناهان و سلاحها و بارها که بربست

ادادنم

بردارند اوتار زهها کمان و تارها بمعنی اول جمع وتر است بفتح واو و تا و بمعنی دوم جمع وتر است بکسر واو و سکون تا ادار بضم الف
کرم آتش و گرمی آفتاب و گرم شدن اوطار حاجتها اهر بهتر بسیار گوشت اهر رختها و متاعهای خانه و اوج اهره است ایر بفتح
مرد ایر و ایور و ایار ج ذایر باد شمال را هم را گویند ایر بفتح یاد شده دست سخت ایر بکسر الف باد شمال و بام کرم ایبر حاجب و بتر
ایغار ضمان خراج زمین ایصر خیش و ریسمان کوتاهی که در شیب الاجیق و خیمه میخ بندند باب الزاء مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد
آز آزو آوردن و بگناه دلالت کردن و آمیختن ازیز آواز کردن رعد و آواز کردن جوشش دیگ ابوز دویدن و برجستن ارز و
ارز روی جمع در هم کشیدن و فراهم آمدن و در آمدن در چیزی و گرفته شدن به بخل و پناه بردن و سرد شدن شب و ثابت شدن من مصدر
الافعال ابراز بیرون آوردن اجهاز شتاب نمودن بکشتن مجروح و خسته را احراز استوار کردن و جمع کردن ارکاز بگنج و کان رسیدن
اعجاز عاجز کردن و عاجز یافتن و از پیش رفتن و در گذشتن از عذاب و غیر آن افراز جدا کردن و نزدیک اتفاق افتادن شکار کسر النام
برام کردن امعاز جدا و ندبر شدن انجاز راست کردن وعده انشاز از جای بر داشتن و استخوانها بر جای خود نهادن و بعضی آنرا بر بعضی ترکیب
کردن انقاز تیر بر سر ناخن انگشت گردانیدن و برجهانیدن ایجاز کوتاه کردن ایعاز بشره کردن و فرمان دادن اعواز درویش شدن
و محتاج شدن و محتاج گردانیدن و او لازم و متعدی آمده لجزاز کشت درویدن فرمودن و بیرون آمدن شیم اوزاز برنیش و نوبردن افزاز
جنبانیدن و سبک داشتن و ترسانیدن انزاز ابزار شدن زمین به آبی که جاری نشود اضراز نصیب دور از منقوطات لجام کردن اسب اغزاز
عزیز کردن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ پستان گوسفند و شتر و دشوار آبستن شدن شتر و در غزاز واقع شدن من مصدر الانفعال
احتجاز بحجاز رفتن د[illegible] و دشوار بر میان بستن احتفاز فراهم آوردن و خود را فراهم گرفتن و بر سر پا نشستن و جنبیدن برای جوشش عیز
اول [illegible] اصلت المرأة [illegible] ارتکاز گوشه کمان بر زمین نهادن و بر آن تکیه کردن امتزاز رسیدن بچیزی احتراز
از چیزی پرهیز کردن لختباز نان پختن ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن و از آنجا شعر گفتن ارتماز [illegible] حال بودن از زخم و طپیدن
از زخم اعتراز از فتن نزدیک اکتناز آکنده شدن استخوان بمغز و تن بگوشت و خوشه بدانه و مثل ابتهاز جمع شدن و بر شدن انتهاز فرصت
یافتن و غنیمت شمردن و فرصت جستن و [illegible] اجتیاز بگذشتن احتیاز جمع کردن امتیاز جدا و اشدن [illegible] دور بودن احتراز بجیم
درودن کشت و بریدن احتراز بحاء غیر منقوطه بریدن ارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی و تحلیل شدن اعتراز بعین غیر منقوطه عزیز
شدن اعتزاز بعین منقوطه خاص شدن اهتزاز جنبیدن من مصدر الانفعال انجاز واداشته شدن و بحجاز رفتن انحیاز بگردیدن
از چیزی اعتیاز جدا شدن انغلاز رسیدن من مصدر الاستفعال استنجاز حاجت روا کردن خواستن استیفاز بر سر پا نشستن استجزاز

انماز
ابتراز

بجد در رسیدن کنت استنفار از بیکی کردانیدن وسبک داشتن وبیرون کردن از وطن ودرجل انداختن کسر دبوسیدن ادا استهماز

درهم کوفته شدن در رسیدن آم مصدر الافتعال احرنجان جمع شدن وفراهم آوردن انفعاذ بر سر بار نشستن منه غیر المصدر

ازر وازر بتشدید را وازز بتخفیف را مرغ را گویند ادوز کجل اوذ مرغ آبی ابری برنان کیل سیکا گویند ومرد حیث وسبک اجز انیز آن

که پایش از وی در وقت برخواستن الجز بزرگ سرون افز آنکه حنک اعلا واسفل بهم نهاده گویند اکوار کوزها افریز براء غیر منقوط بعد

الفا سوراخ دیوار کذا سمعنا اباز وایوز بر جهنده اوذ درختهای صنوبر واوج ارزه است ابواز بازان واوج بازمت اشکز

جابور لیست در بای منه الدستور اغز بر تردد غزبرم آمده است من الصحاح اوفاد کتاب وسفوستا بها وبعز اخرج دفرات ابعوز

برورفه آهوان امغ زمین سخت اعجاز نهادن سر ونهاد دنبالها ابناز کفها ادریو بکسر الف برگ خورد وازه باب الالف

مع السین منه مصدر الثلاثی آبس بکسر درشتی کردن وشکستن وخوار کردن الس خیانت کردن وشوریده شدن عقل ودیوانه شدن

انس وانس خوگر شدن وآرام کرفته دل شدن وشاد شدن اوس حیز بخشیدن وعوض دادن از خبر بحسر ایس ناامید شدن اش کو سفند

راندن بکفتن اس آس منه مصدر الافعال ابلاس ناامید شدن وشکسته شدن وبریده حجة شدن وغمگین شدن انعاس بر و در افکندن و بخت

کردن اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیز خوردن وآواز کردن مرغ در وقت طیران وآواز زرم وآواز نرم کردن هر چیز شنفتن و

راندن شتر بنغم خوش احلاس نشاندن احباس وقف کردن وزدر نگهداشتن ودر بار بستن اسپ از راه صدا احلاس بجاء غیر منقوط باران

خورد باریدن دایما وپلاس برپشت ستور انداختن احراس یکدم بجای استادن اخراس کنک ولال شدن اهلاس سست خندیدن وپیر سخن

گفتن احلاس آمیخته شدن اخناس پیچ شدن القناس واپس داشتن وواپس استادن واو لازم ومتعدی آمده است اسداس شش

شدن دندان انداختن شتر در سال ششم اشماس با آفتاب شدن روز اعراس داماد شدن وعروس بردن مرد اقباس آتش دروردن اخفاس

روز دست کردانیدن شتر ابکسر انخاس عیب کردن کذا فی الصحاح وبیان لفظ التهم امراس آرام کردن اقعاس توانگر شدن نوی

نیاز شدن وپیر گفتن احاس روپانیدن زمین گیاه را الباس جامه پوشانیدن ارکاس سرنگون کردن وباز گردانیدن واز نجاست

قول تعالی واز کسهم بماکسبوا ای رد اما باز کردانیدن ایشانرا بسوی آنچه کسب کرده اند از کفر احراس رسن را در چرخ آب کشیدن بجا خود آوردن واز

بجر انداختن الحاس پلید کردن انفاس بچیز راغب کردن کسی را وبر گزیده ونفیس شدن الجاس در دل کرفتن ترس واندیشه وغیره از بیخ نت

قول حق تعالی واوجس فی نفسه خیفة ایراس زرد شدن برک درخت وگیاه ودرس آوردن زمین احساس دیدن ویافتن ودانستن

وبال اسب راشانه کردن ایداس گیاه روپانیدن زمین احناس ناکس در زبون کردانیدن وناکسی در زبون یافتن وکار زبون کردن

اساس

من مصدر التفعل التمیز از درهم کرفته شدن ورسیده ...

آفزی

اباز وابوز

بنجهاه

وا و مقلوبه یا س است

وخیفان خندیدن

اسلمی ... از لم ... از کلمه ...

امساس بر بسودن داشتن اناس خوکر ساختن ودانستن وشنفتن ودیدن وشاد کردن الباس راندن شتر وشتر ماده را در چمن

دوشیدن نیش ابس کفتن تاثیر وذکذاد منه مصدر الافتعال لحتباس وادانستن ووا داشته شدن ودر زندان کردن لحتراس خود را

خود را از چیزی نگهداشتن ودر شب گوسفند دزدیدن اختلاس ربودن ارتجاس بانگ کردن ابر یعنی آواز رعد کردن اغتماس باب

فرو رفتن افتراس کردن شکستن وکشتن اقتباس فرا کرفتن علم وآتش ونور التباس پوشیده شدن وآشفته شدن کار ارتباس

کوتی بر شدن تن ودیر دانه شدن خوشه ومثل آن اهتلاس ربوده عقل شدن امتراس ستیزه کردن ودر میان سرا کردیدن برای غارت

اقتیاس قیاس کردن وپیروی کردن اعتساس شب گردیدن برای پاسیدن دزد وبدکار لحتساس سودن ابتیاس درویش شدن ابتیاس بهم عین

اندوهگین شدن وسخت شدن در جنگ منه مصدر الانفعال انبجاس بیرون آمدن آب انطماس ناپدید شدن انغماس وانغماس باب

رفتن انکراس بروی در افتادن ودر بروی در افتاده وبجز در رفتن انملاس هموار شدن ودرسیدن اندراس ناپدید شدن انماس

پنهان شدن صیاد برای صید اندیاس کوفته شدن خرمن انقیاس روان شدن ابتیاس اندساس پنهان شدن منه مصدر الانفعال

استخناس خنیس وناکس شمردن استحلاس بحاء غیر منقوط پوشیدن گیاه زمین را احمیده شدن بر ماندگان استیناس خوکر شدن

استیئاس ناامید شدن منه مصدر الافعیلال احلساس وادیساس سیاه وسرخ شدن ابیاس ضعیف شدن کار ورفتن از جای بجای

ویرا کنده شدن منه مصدر الافعوال املیاس هموار شدن منه مصدر الافتعال اعفنقاس بدخلق شدن احرنماس خاموش شدن

اعرنکاس جمع شدن اعلنکاس سخت سیاه شدن منه غیر المصدر امس دی وامس وکنایه از وقت نزدیک هم چنانکه قوله تعالی کان لم

تغن بالامس یعنی بالوقت القریب اساس واس واسیس بنیاد عمارت اساس ج اس است اسس ج اساس است اساس ج اس است

انس وانس روز زمانه ودیر یکی وپیشینگی زمانه ادیس بتشدید دابر زیر ادادیس ج اناس وانسی وانسی ادمیان وانس یار ودرد

چیزی الهام میگویند انس بضم الف نفس شخص بعینه افراس اسبان امراس رسنها اقواس کمانها انفاس دمها احمس جای سخت ومرد

سخت دین ومرد دلیر انیس همدم وهم خو اضرس لال دبیر غلط احلس چیزی سیاه وسرخ اخنس آنکه بینی او واپس جسته باشد املس و

هموار وچیزی کیاه وچیزی دیگر متعلق شده وچیزی درست ثبت املس بیابان بی گیاه امالیس ج اطلس ساده ولک دیزه هم چنین

رنگ یا دجامه کهنه وزر سکه اعبس اسک دیزه وچیزی خاکستر رنگ واسب سمند انفس مرد بی بینی آنس بفتح آخر معلم میبینی خوگر

شده ودیده ودانسته وشنفته اعراس ج عرس است وعرس در کتاب غیر مسطور است اوجس همیشه در زمانه وچیزی از طعام اکس

آنکه پیش ترش شده باشد ودندان سینه بیرون آمده الکس خورد دندان ادوس آنکه چشم تاریک کند بواسطه علت اشوس شجاع وانکه بگوشه چشم نگرد

دلیر وشتر که همیا کند

ایئاس ناامید کردانیدن

اهتباس

استقواس

اعقعاس واپس رفتن وسخت شدن ودر رفته پشت وبر آمده سینه

دیر خیز

الیس شجاع وانکه بگوشه چشم نگرد

الیس دلیر و شتری که همه بار کشد ابلیس شیطان اس درخت مورد و بقیه خاکستر که در جای مانده باشد و بقیه عسل که در جای مکس انگبین و
نی نهار عبارت اوس و اویس گرگ الوس چیز ادبس آنکه رنگ سیاه و سرخ داشته باشد اراس بزرگ سرا راس بضم همزه دوم
سرها و اوج رءس است ادهس آنچه برنگ سیاه و سرخ باشد و آنچه برنگ دیگ باشد اکلس گرگ چاردو رنگ و چیزی که برنگ جارو
باشد و او دشتی مار کلس است اکیاس زیرکان و اوج کیس است بکسر و تشدید یا وج اکیس است یعنی کیسها املس باکتر اخنس
زبون تر الحنس بدبخت تر و نامبارکتر ایلس خوشتر احوس دلیر اقعس نام کوهیست و اسب جال ثبت و مردی که نشتن
در کوه باشد و سینه اش بیرون آمده باشد و سپ دراز و مردار حمد ابوس سختیها و درویشیها و بدبغی ج بوس است و بمعنی مفرد هم
آمده است یعنی سختیها و بدحالی لقولهم عیسی القوم یوسا اکبس بزرگ سر و آنکه پیش سرش پیش آمده باشد و پیشانیش اندرون
رفته باشد بمعنی اول مشتق از کباس است و بمعنی دوم مشتق از کبس انعس آنکه مویش چنان سرخ باشد که بسیاهی زند و کیاهی که از غایت سبزی
بسیاهی زند **باب الالف مع الشین من مصدر الثلاثی المجرد** اشاش شاد کردن **من مصدر الافعال** اجهاش برای گریستن
ساخته شدن لهماش آتش بسیار افروختن و خشم آوردن ادهاش حیران کردن ارعاش لرزانیدن اکماش سرهای پستان اشتر
را تمام بستن اقراش بقاف بدگویی کسر کردن و ماکسر در افتادن در بدی اعطاش تشنه کردانیدن اغطاش بغین منقوطه تاریک
کردن شب و تاریک شدن شب و او لازم و متعدی آمده است افخاش ناسزا گفتن افراش بقا باز ایستادن و غیبت کسر کردن و گستردن
لحاش سوزانیدن انفاش شب چرا گذاشتن و اسب و گوسفند برشبان ایماش رو بانیدن الیاش رمانیدن خار یافتن چار و عمکین کردن و
ناخوش کردن و برنوشته شدن و گرسنه شدن الجاش بجا منقوطه زبون شدن اجناش آرد کردن و خورد کردن گندم و مثل آن اطناش
وارشاش خورد باریدن باران وارشاش هم خون چکانیدن و اشک چکانیدن هم آمده است احشاش خشک شدن و طلب حشیش کردن
و جمع کردن آن اغتاش ایذا کردن مردم بغو و آمدن بمبرزی که بستر ایشان فرود آمده باشد **من مصدر الانتعال** اجتماش خشم گرفتن
و جنگ کردن انحراش یکدیگر را خراشیدن ارتعاش لرزیدن ارتهاش دست بدست کرفتن است چنانکه خون برآید افتراش ذراع
دست برزمین نهادن و جماع کردن و گستردن زبان بسخن کور و گسترده شدن چیزی امتحاش سوخته شدن انتعاش بلند شدن و نیکو
شدن حال و برخواستن انتقاش صورت بسته شدن و خار از دست بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خار رکه در
دست او باشد بیفتد انتفاش شب چرا گذاشتن چاروا بی شبان و موی از تن برخواسته شدن اهتماش بهم در رفتن و آهسته رفتن امتراش
ربودن و ستاندن احتواش درهم رمانیدن صید و گرد فروگرفتن جماعتی کسی را یا چیزی را ارتیاش نیکو حال شدن انتیاش ستاندن

انتناش

انتعاش اغتباش

انتناش واپس ستاده شدن اعتناش طعام و خورش اندک آوردن از جایی برای عیال خود و بارا فروختن و آشیانه گرفتن مرغ
احتشاش گیاه درودن **من مصدر الانفعال** انکماش شتافتن و جلد و چست شدن لنخیاش رمیدن انفشاش سست شدن
و کاهل شدن و آرمیده شدن و رم شدن جراحت و بیرون آمدن باد از چیک و غیر آن **من مصدر الاستفعال** استحماش سخت خشمناک شدن
استیحاش دژم و ناخوش شدن و عمکین شدن و رمیدن استعشاش خاین و نا راست شدن ابرشکش **من مصدر الافعلال**
ابرشاش رخش شدن اسب یعنی داغهای سفید بر اندام او افتادن **من مصدر الافعیعال** اعرعشاش از بیمار به شدن **من مصدر الافعوعال**
احرنفاش بحا غیر منقوطه برانشتر عصب ساخته شدن **من غیر المصدر** اطروش کر ارقش سیاه و سپید رنگ ارش دیه جراحت مخوش
واحابیش جماعتی از آدمیان که از قبایل متفرقه باشند اجرش نیم کوفته تبر احناش شکارهای مرغ و مارها ابرش رخش یعنی اسپی که
بر اندام او داغهای سفید باشد اخفش روز کور و تنگ چشم اعمش آب ریزنده چشم و ضعیف بینایی اغطش آنکه چشمش تاریک کند اعلش
اجش مرد بلند آواز احمش باریک ساق ادوش یعنی ادوس است یعنی آنکه چشمش تاریک کند **باب الالف مع الصاد من**
الثلاثی المجرد امص سخت شدن **من مصدر الافعال** اتراص استوار کردن اخلاص پاک و خالص کردن و روغن را پاک کردن اقراص
بقاف انگشتان بستن چیزی را امغاص بد آوردن روده و در بچش آوردن ناف ادعاص کشتن کرما کسی را املاص فرو شدن شتر در ماه
و کوهان شتر پیدا شدن و کوهان بدید آوردن شتر اقعاص در حال کشتن چیزی را املاص بچه انداختن زن بچه اشصاص گیاه قصیصه رویانیدن
زمین و گشنه را داکشتن و زنده را دادن و آبستن شدن گوسفند و اسب و مثل آن و برگ برنده کردانیدن آن بسیار زدن و نزدیک شدن
برگ و غیر آن امصاص کسی را بر مکیدن داشتن احصاص نصیب دادن کسی **من مصدر الافتعال** ارتخاص بر ابعد الالف ارزان خریدن ارتعاص
پیچیدن مار بخود در وقتی که زخم خورده باشد و جنبیدن افتحاص واکاویدن و واپرسیدن افتراص وقت چیزی غنیمت داشتن و فرصت غنیمت شمردن
اقتناص شکار کردن و کسب کردن التماص التحاص بسته کردن کار دشوار مردم را و خود بخود یعنی بیچاره گردانیدن انتقاص کم کردن و کم شدن
اعتیاص دشوار شدن و بی طاقت شدن اسب ماده یان و یا شتر ماده از جماع ایغ اقتصاص قصه گفتن و از پی قصه رفتن و قصاص ستادن اعتقاص
غصه خوردن امتصاص مکیدن **من مصدر الانفعال** انخلاص فرو نشستن آماه انقماص فرو ریزیدن موی انغلاص رهیدن اندلاص افتادن
اندیاص بیرون کشیده شدن چیزی از دست کسی و برانگیخته شدن بیدق انقیاص از بیخ و بن برکنده شدن و افتاده شدن **من مصدر الاستفعال**
استخلاص رهانیدن و خواستن مر او را خود خالص کردن چیزی را استرخاص ارزان کردن و ارزان خریدن استنقاص کم کردن خواستن استقصا
قصاص دادن خواستن **من غیر المصدر** احص شوم و نامبارک و اندک موی و آنکه مویش ریزنده باشد احص میان کف پای که بر زمین نیاید و باریک

میان اشوص آنکه یک چشم بسیار برهم زند ادهراص بجهار روش اتم ادهراص ودش ابرص واغمص ویش منه المصادر دابرص ورماه
را نیز گویند من المجمل وسام ابرص سوسمار من الدستور سام ابرص وسوام ابرص جمع سام ابرص است اعقص حیوانی که سرو ریش برپس
گوش بجیده باشد اوقص کوتاه گردن لعوص آنکه گوشه چشمش تنگ باشد ونام شخصی وج اول حوص امده لحاوص کسانی که منسا اند با حوص
وفرزندان کسی که مستر است باحوص لغوص نجا سقوطه آنکه چشم او درمغاک افتاده باشد اشخاص شخصها اخصاص فاهان زواو وج
حص است امص بن وبیخ امیص ازه وسکسته خم وکوزه یعنی خم نیم شکسته که ازگل بر کنند ودر رو یاحین کارند اصیص شتر سخت ادمص
اندک موو باریکی دنباله ابرو اماص الولحوص اشیانه مرغیت که آن را قطاة گویند افاحیص ج املیص رفتار شتاب وجست ارص
دالقص آنکه دندانها را وبهم پیوسته باشد والقص متقارب المنکبین را نیز گویند یعنی آنکه هر دو دوش او بهم نزدیک باشد انقص کمتر وعیب ناکتر
امغاص بعین منقوطه شتر نیک پسندیده **باب الالف مع الضاد من قسم الثلاثی المجرد** ابض برج دست شتر را بر بازو
دستش بستن تا دست از زمین بردارد ومنقبض شدن رگی که از ان اسب گویند انیض متغیر شده گوشت ایض بمعنی صرورت ورجوع هردو
آمده است یعنی گشتن وبازگشتن اوض بفتح را نابا شدن جراحت بریم وپاک شدن ارض بسکون راجوب خوردن ارضه وان جانوریست
که بربان کیل یت گویند **من مصدر الانفعال** ابعاض دشمن داشتن لجراهن خود رگلو گیرانیدن احراص بیمار وفاسد ولاغر گردانیدن
عشق کسی را الجهاض غالب گردانیدن ودور گردانیدن وشتابانیدن وبچه افکندن ادحاض باطل گردانیدن حجت وغیران ولغزانیدن
ومقهور کردن وقرعه بر افتاده کردانیدن اربامض خوابانیدن چهارپای وسخت تابش کردن وسیراب گردانیدن ارکاض جنبیدن بچه در شکم اسب
ارماض سوزانیدن دیگ گرم چیزی را وسوزانیدن درد واندوه وغضب کسی را الحیاض تیز دجیزی بگذرانیدن وباطل کردن حق کسی وآب جاه کشیدن
چنانکه در او هیچ آب نماند افیاض دسته چیزی ساختن اعراض روا ومرز گردانیدن وآشکار شدن وبطول وعرض رفتن زمین وبچه زادن
وپهن کردن وخایه بر کندن اعرکی بعین منقوطه شکل کردن وتنگ برشتر بستن اغماض پلک چشم فراهم گرفتن وآسان گرفتن در معامله وباریک
کردن دشنام شیر افراض بحد زکوة رسیدن مال اقراض بقاف وام دادن المحاض خالص کردن یعنی بی آمیخته کردن چیزی را امراض بیمار کردن
ونزدیک شدن بعکس صواب وآفت بمال رسیدن انباض کمان را بازه کشیدن وره دادن تا آواز وه بر آید انغاض جنبانیدن فسینغضون الیک
روسهم انفاض بچه زاییدن شتر وبی توشه وبی مال گشتن انقاض گران کردن بوزن وبانگ کردن چوزه وزاغ وبچه شتر ابهاض برانگیختن وبرخیزانیدن
ایفاض شتابانیدن وبرخیزانیدن کقوله تعالی کانهم الی نصب یوفضون ایماض نرم جستن برق ودر دیده نگاه کردن زن بکسی ادحاض
ستبر وفربه شدن شتر وغلیظ شدن شیر ومثل آن اقتصاض دره شب کردن بخوابگاه ودر شب شدن اعتصاض شمشیر زدن کسی را ودرخت عض خوردن اشتر

کقوله

ابهاض

وشتابیدن

دبکذ ایندن

دبکذ ایندن وبسیار عض درخت شدن زمین امضاض سوزانیدن اندوه یا خشم یا عشق کسی را وبدرد آوردن ایراض بعید زکام مبتلا کردن انباض
نیم بریان کردن **من مصدر الافتعال** احتفاض زنراخته کردن ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر وجنبیدن غیر آن ارتماض سوخته شدن از درد واندوه
دتباه شدن جگر وغیر آن اعتراض پیش آمدن هر کسی را ودر میان آمدن ومایل چیزی او بر کسی در آمدن در چیزی اغتماض بر هم آمدن چشم اقتراض
قرض کردن اقتراض قرض ستاندن امتحاض شیر خالص خوردن امتعاض خشم گرفتن انتفاض افشانده شدن انتقاض شکسته شدن
عهد وغیر آن وویران شدن بنای جای وباز شدن ریسمان از تاب انتهاض برخاستن ابتیاض کلاه خود بر سر نهادن ارتیاض ستم کشیدن
برای تعلیم گرفتن وریاضت پذیرفتن اعتیاض عوض ستاندن اهتیاض شکستن استخوان بعد از وا بستن آن وغیر آن اقتضاض بکارت
بردن اهتضاض شکستن ابتضاض سوخته کردن اندوه وعشق وخشم کسی را وبدرد آوردن **من مصدر الانفعال** انخفاض پاکیزه شدن کم
وافتادن وبنشیب افتاده شدن انقباض درهم گرفته شدن وگرفته دل شدن انقراض بریده شدن وبآخر رسیدن مدت انقیاض ویران شدن و
شکافته شدن وشکسته شدن انفضاض شکسته شدن وپراکنده شدن انقضاض افتادن بنا وتباه شدن وفرود آمدن چیزی بر چیزی وفرود آمدن مرغ
از هوا ورفتن ستاره انهضاض شکسته شدن انغماض وانغضاض فراهم گرفته شدن پلک چشم **من مصدر الاستفعال** استعراض عرض خواستن از هر چه پیش
آید وبخشش کردن وعرضه کردن خواستن وهر چه باید خواستن از کسی استقراض وام خواستن استنهاض برخاستن خواستن استیفاض شتابانیدن
وشتابانیدن وشتافتن خواستن وراندن استحواض جمع شدن آب استقضاض درشت آمدن **من مصدر الافعلال** ارفضاض
پراکنده شدن ویا سیده شدن آب واشک ومثل آن ابیضاض سفید شدن **من غیر المصدر** ارض زکام وزمین وموضع نشیب دست
وپای چارپا اریض سزاوار خیر ومتواضع وپاک وحیوان فربه اراض واروض زمینها آرض سزاوارتر انیض گوشت نا پخته اقض
درشت اعضض فعل امر است یعنی ود اور دکم واکن افیاض فیضها امراض بیماریها اعراض بیماریها وضرها نو پیدا شده که نا بیشتر مستقل
نفس جوهر نباشد وقایم بغیر باشد وشهرها ودیهها بجاز ابیض سپید وشمشیر ارفض واجبتر انواض وانا دیض جاهای پست وبیابانها سرون
وپشت ساران امانص پناهگاه اوفاض شتاب وگروهان متفرقه احرهیض یک نوع رنگست که از اعصفر هم گویند احراض مردم ضعیف که کار
را نتوانند کرد ایض زمانه اباض ج اباص بکسره رسیمان که با آن مرنج دست شتر را بر بازوی دستش بندند اداص آب طلیت کنده وستبر از
موی یا ابریشم **باب الالف مع الطاء من قسم الثلاثی المجرد** ارط بیرون آوردن درخت ارطی زمین ارطا دباغت کردن وپیوسته درخت ارطی
بخوردن ابط آواز کردن بالان شتر وآواز کردن اشتر از گرانی بار وآواز کردن اندرون شکم اقط کشک پختن ومحاربه کردن وانبجا
یعنی جنگاه **من مصدر الافعال** احباط باطل کردن اسخاط بخشم آوردن وناخشنود کردن اشراط نشان کردن وبجا آوردن واماده کردن

ادمیان ج

وشتر ارطی بخورد دادن ج

اسعاط سعوط در بینی کردن و نیزه بر سر زدن ابعاط دور کردن ابلاط درویش شدن و درویش گردانیدن و مانده شدن شتر اندر رفتار و مبالغه
کردن در چیزی خستن انحاط دور کردن افراط تیز آوردن کسی را انباط لازم شدن بیماری کسی را یعنی از مفارقت نکند اعباط پیوسته شدن تب و باران
و پیوسته داشتن پالان بر پشت چارپا و داشتن چیزی اغلاط در غلط افکندن افراط از حد گذشتن و شتابیدن و گذاشتن و فراموش کردن اقحاط
در قحط افتادن و باران وا گرفتن اقساط عدل کردن ابساط دراز کشیده شدن و گسترده شدن و مدراز و پهنا شدن زمین املاط ناگاه آمدن کسی را بجل
اهباط اندر افتادن و خطا کردن در سخن و در کتابت انباط بیرون آوردن آب چاه و کار زیر و باب رسیدن چاه کن الطاط جهد کردن و سوگند خوردن
اخلاط بخا منقوط در بردن کسی قضیب شتر را اندر فرج ناقه امخاط بگذرانیدن تیر [illegible] انداخته شده باشد املاط بچه از شکم انداختن الغاط بانگ
کردن انشاط در نشاط آوردن و بانشاط آمدن چارپا و شدن کسی و گره گشادن الطاط یاری کردن و سخت شدن در کار و در خصومت و کسی را ابر
کردن حق کسی و داشتن اهباط فرود فرستادن ایراط در هلاک انداختن و در کار سخن انداختن که از آن بیرون شوان اشطاط ستم کردن و از حد در
گذشتن و دور کردن و دور شدن رنجیدن کسی من مصدر الافتعال احتلاط بحا غیر منقوط خشم گرفتن و تنگدل شدن اختلاط بخا منقوط آمیخته
شدن و شوریده عقل شدن احتباط بنزدیک کسی آمدن رفتن تا بر وسیلت او حاجت کند و برگ از درخت فرو کردن برای چارپا التقاط [illegible] از بام
برکشیدن ارتباط بستن اشتراط بسین غیر منقوط فرو گوارانیدن اشتراط شرط کردن استعاط [illegible] اعتباط بعین غیر منقوط
شتر را بی علت کشتن و دروغ بر کسی گفتن بی سبب اغتباط بغین منقوط شاد شدن و آرزو بردن بنیکو حال کسی تا او هم مثل آن حال
یابد اهتماط دشنام دادن و عیب کردن و عرض و آبروی بردن انتعاط دستار بستن بی تحت الحنک التباط [illegible] انتقاط برچیدن و ناگاه
بر چیزی رسیدن امتحاط بینی کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و کشیدن چیزی از دست کسی و ربودن امتشاط موی را شانه کردن انتشاط استوار [illegible]
و فرو گرفتن و که چیزی برآمدن اعتیاط [illegible] آبستن ناشدن گوسفند و شتر اعتیاط [illegible] التیاط [illegible] خط کشیدن و نشان
با کردن کشیدن موی ریش بر آورده شدن استشطاط از حد در گذشتن و دور کردن من مصدر الانفعال انبساط گشاده شدن و پهن داشتن
و گشاده روی شدن انکشاط رفتن و نیست شدن انخراط سرکشی کردن اسب و ستیزه کردن و بر سر کسی در آمدن بیدی و در میان جماعتی در رفتن
و باریک شدن تن انمعاط بریز موی شدن انهباط فرو آمدن انحطاط افتادن و شتابیدن و فرود آمدن نرخ چیزی انغطاط باب فرو رفتن
من مصدر الاستفعال استنباط بیرون آوردن آب و علم و مثل آن استخراط [illegible] استحطاط از بها چیزی افکندن خواستن
استیباط جای کندن که سرش تنگ و بنجش فراخ باشد من مصدر الافعلال ارقطاط سیاه و سپید شدن من مصدر الافعیلال ارتیاط
برگ بر آوردن گیاه عرفج من مصدر الافعوال اعلواط لازم شدن و بکردن شتر در آویختن و بکردن شتر نشستن و گرفتن و باز داشتن

انقباط

مبالغه کردن در استخلاط

اخروّاط

١٨

اخروّاط بدور و دراز کشیدن سفر من مصدر الافعلال اغرطاط سخت غضب کردن من غیر المصدر اقط اقط کنگ انبراط [illegible] نها
و مردم فرومایه و بزرگواران و مالهای بزرگان و این از لغات الاضداد است لحط فرو افتاده تر اضبط چپ و راست یعنی آنکه به هر دو دست کار کند
ابط بغل و بن بال مرغ اباطح [illegible] ادبط مرد که او را فرزند نشود اوسط میانه و نیکوتر و فاضلتر اقسط عادلتر ارقط پلنگ و آنچه در او نقطها
سیاه و سپید باشد امرط و املط ریخته موی و آنکه موی ریش او کم باشد و بی موی ابرو و تیر بی پر امعط آنکه او را موی نباشد انبط گوسپند
انط مرد دندان از بیخ افتاده [illegible] فرو گیرنده تر ابساط شتران ماده که با بچه رها کرده باشند و اوج تسبطات لطاط مرد [illegible] اغالیط
غلطها اغواط زمینهای هموار و اوج غالطات اسخط [illegible] مرد و موی [illegible] اسقط نوعیست از خرما اسباط گروهها و فرزندان یعقوب
و بدانکه اسباط در بنی یعقوب علیه السلام مثل قبایلیست در بنی اسمعیل و اینها بقبایل برابر آنست که تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و اسحق علیهما السلام
اخلاط داروهای خوشبو و خلطهای تن یعنی خون و بلغم و صفرا و سودا انماط زمینهای بلند و سر بالا و اوایل بامدادها اسماط شلوارهای بی
و کفش یکتو چرم اسواط تازیانهها اقواط رمههای گوسفند انواط چیزها در آویخته بچیزی و میانهای پشت و پهلو و اوج نوط است اعلیط بلند
و مردم دراز و دراز کردن باب الالف مع الظا من مصدر الافعال احفاظ بخشم آوردن و او مشتق از حفظه و حفیظه است انعاظ
[illegible] جماع شدن و برخیزانیدن ایرو گشادن ناقه فرج خود را و بعد از آن فراهم آوردن آن ابکاظ شتابانیدن و گرد و غبار برانگیختن
فتنه و غیر آن اغلاظ درشت گفتن اشظاظ چوب در گوشه جوال کردن و برخیزانیدن الظاظ ملازم گرفتن و ملازم الحاح و مبالغه کردن
من مصدر الافتعال احتفاظ نگهداشتن التماظ چیزی خوردن اتعاظ پند گرفتن امتظاظ شکر فشردن و آب آن خوردن اغتیاظ
خشم گرفتن انتقاظ کاهیدن من مصدر الاستفعال استحفاظ یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن و نگهداشتن خواستن و نگهداشتن استغلاظ
ستبر شدن استیقاظ بیدار شدن من مصدر الافعلال املظاظ سفید شدن لب زیرین اسب من مصدر الافعیلال اجفیظاظ آماهیده شدن مرده
من غیر المصدر ایقاظ بیداران لحظ بضم ها و تشدید ظا و احاظ بفتح الف و تخفیف ظا جمع حظ است یعنی بختها و نصیبها اما احاظ بتخفیف ظا جمع
غیر قیاس است باب الالف مع العین من مصدر الافعال اتباع از پی داشتن و از پی رفتن ابداع نو در آوردن و شعر گفتن و کند شدن مرکب در رفتار
ابضاع چیزی بضاعت دادن و بسر مایه دادن و سیراب گردانیدن و جواب و سوال گفتن اترع پر کردن یعنی مملو کردن اتساع نرشدن اتلاع کردن
افراشتن اجداع بد پرورانیدن و بد غذا کردن اجذاع بذال منقوط دو ساله شدن گاو و گوسفند و اسب و چار ساله شدن شتر اجزاع [illegible]
و بی صبر داشتن کسی را اجماع اتفاق کردن و عزم کردن و هم بستان شتر را بستن اخلاع پنهان کردن خزانه اخضاع و اخناع فروتن گردانیدن
ادقاع بخاک چسبانیدن کسی را یعنی سخت ذلیل کردن ادلاع زبان از دهن بیرون آوردن ادقاع طمع کردن و بسیار شدن سخن و بسیار سخن گفتن

ابیط

و مردم دراز را هم گویند

تسمیه آنها باسباط

اعیط

ایقاظ آگاهانیدن

اطلاع

آباع در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و بهار شدن و منزل بهار استادن و تب ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن اسب و درست جوان فرزند شدن
ارتاع چرانیدن ارتاع احمق نمودن ارضاع شیر دادن ارصاع دل بکار نهادن و دویدن خرگوش و زود برآمدن گیاه اسباع فرزند داشتن و صفت شدن
وسیع میان جار و اکسر افتادن و کودک برایه دادن و وسیع بجور و کسر دادن اسراع شتافتن و شتابانیدن و صاحب جاربار شتاب رفتار شدن اشجاع
در غضب انگندن و ملول گردانیدن اشراع در براه نهادن و گشودن در براه و نیزه بر کسر راست کردن ابلاع چیزی در حلق کسر فرو بردن اسماع شنوانیدن
و دشنام دادن و برابر داد میسج کردن اشباع سیر کردن کسر را بجور و زر و سیر کردن جامه بر رنگ اشتاع دور کردن و تعلیم باشیع کردن و این در کتاب
شین مبین است ابجاع و اهجاع بخوابانیدن و آرامیدن اضراع فروتنی و ذلیل گردانیدن و بزرگ پستان شدن شیر از پستان چکانیدن گوسفند
و غیر آن در حینی که نزدیک برآمدن باشد اشماع درخشیدن چراغ و روشن شدن آن اطلاع واقف شدن و دیده ور گردانیدن و فرو کردن و اول بار
برآوردن خرما و آن را طلع گویند و از سر هدف گذرانیدن تیر افراع برای منقوط ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افراع برای غیر منقوط از کوه فرود
آمدن و بر کوه بر شدن و این لغات الاضداد است و سراشیب رفتن و کفایت باحتیاج کسی کردن و نزد کسی فرود آمدن و در زمین گردیدن
برای خبر و شاخ برآوردن درخت افظاع دشوار و شنیع کار آمدن اقطاع بقاف و طای غیر منقوط چیزی تمام از خود وا بریده و بکسی دادن و آن
حجت وا بریده شدن بعیر از حجت فرو ماندن و بریدن چیزی رخصت دادن کسی را اقذاع بار داشتن اقذاع بذال منقوط فحش گفتن اقراع قرعه انداختن
و بهترین مال بکسی دادن و شتر نر برای آبغیر بکسی دادن اقناع و اشد نر ابر اقلاع باز ایستادن و کشتی را بادبان کردن اکماع خوار و شکسته
کردن کسی را انضاع ظاهر کردن ما فی الضمیر و بعد از قصد کار زار کردن و بهره گرفتن شتر ماده از نر اصلاع میل دادن و گران کردن بار اقناع
خرسند کردن و خشنود کردن و سر و چشم و روی برابر چیزی داشتن و بدعا برداشتن و گردن شتر برای آب خوردن و میل دادن ظرف تا آنکه
در او هست بریزد و میل دادن چیزی بسوی چیزی امتاع برخورداری دادن و برخوردار گرفتن و بی‌نیاز شدن از چیزی امراع بسیار شدن گیاه
و جای فراخ و آباد آن یافتن و بسیار کردن انقاع در آغشتن و خیسانیدن و سیراب گردانیدن و تتبع آواز کسی کردن و پروردن و جمع
شدن آب و انگیختن شتر اهطاع شتافتن اهراع لرزانیدن و ترسانیدن و شتافتن الجاع برآوردن ایداع بامانت دادن و ضمان
دادن چیزی را ایزاع در دل انداختن و برانگیزانیدن و بول انداختن شتر ماده دفعه بدفعه ایساع توانگر شدن و تمام فرا رسیدن و توانا شدن
و از اینجاست قول حق تعالی والسماء بنیناها باید وانا لموسعون ایقاع درون ایناع شکوفه کردن درخت اشعاع پاشیدن
بول و برافگندن شدن شعاع آفتاب و بیرون آوردن کشت شعاع خوشه را و شعاع تیغ خوشه باشد ایضاع وضیع و زبون گردانیدن
و شتابیدن و شتابانیدن و قادر بر رفتار بودن و زیان رسانیدن در تجارت ایقاع انداختن و شبیخون کردن ایناع رسیده شدن میوه

ابجاع

الطلاع درطلع انداختن

واداشتن

ایقاع

ایفاع بحد مرد رسیدن کودک ایلاع حریص گردانیدن من مصدر الافتعال ابتداع چیزی نو آوردن ابتلاع بگلو فرو بردن اتباع
پیروی کردن اجتماع فراهم آوردن و بحد مردی رسیدن اختداع فریفته شدن اختراع از نو کار کردن و از نو سخن گفتن و شکافتن
سخن از سخن اختضاع و اختشاع فروتنی کردن اختلاع واخریدن زن خود را بمهر اختراع برای منقوط و اخریدن کسی را از قوم یا از چیزی ادراع
زره پوشیدن و پیرهن پوشیدن زن ادباع در بهار رمان بودن و گیاه بهار خوردن و روبه شدن مردم و سنگ برافراشتن ادجاع شتر زود
و بهار آن چیز خریدن برای سود و بخشیده را باز ستاندن و دا گردانیدن ادلاع الوده شدن و از کار باز داشته شدن ادضاع شیر خوردن
ادفاع بفا ... اندماع نیک و پاک و از ... ادذاع ... استماع گوش داشتن اصطراع ... کردن اصطناع
نیکوی کردن و برگزیدن و از اینجاست قوله تعالی واصطنعتک لنفسی اضطباع بضاد منقوط ردا از زیر بغل آوردن و بر دوش انداختن اضطجاع
بر پهلو خفتن اضطلاع توی گشتن بر کار اطلاع دیده ور شدن اقتصاع بصاد غیر منقوط تمام فرا گرفتن و سر از کودک ختنه کرده پیدا شدن
انکتاع دم در میان ران گرفتن سگ امتناع ربودن جامه و مثل آن و تمام شیر از پستان دوشیدن و ستاندن اقتراع بقاف بکارت دختران بردن
اقتماع نقاب برکندن و قرعه زدن انتطاع پاره از چیزی بریدن اقتلاع برکندن اقتماع شراب و آب از کوزه و ظرف تمام خوردن و تمام بردن کردن
شراب و آب از ظرف الکتاع جمع آمدن و جامد آمدن و سخت شدن اقتباع سر جنبک در دهن گرفتن و آب آن خوردن التطاع تمام آشامیدن الخ
در حوض یا در ظرف الذاع بذال منقوط سخت درد کردن چیزی التقلع چادر بر سر گرفتن و سبز شدن زمین بگیاه التماع درخشیدن و کونه رو بگردانیدن
امتقاع و ابتقاع کونه رو بگردانیدن امتناع و ایستادن و دور گشتن القلع گونه رو بگردانیدن امتلاع آسایش کردن و آرامیدن و بناز
و تنعم زیستن انتجاع بجیم گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن بطلب نیکویی انتخاع بخاء منقوط ... انتزاع بیرون کشیدن انتفاع سود
گرفتن انتقاع بقاف گونه رو بگردانیدن و برای بهار شیر گشتن و گشتن حیوانی که بغنیمت گرفته باشند پیش از قسمت اهتزاع از بیلان شتابیدن
اتزاع و ایستادن اتساع فراخ شدن اتضاع فرومایه شدن ابتلاع ضربی ارتماع ... ابتلاع آرزومند شدن و سوخته دل
شدن از اندوه یا از دوستی یا از عشق من مصدر الانفعال انخراع وانخلاع از جای خود برآمدن عضو از غایت درد و برکنده شدن اندلاع درست شدن
اندفاع نیست شدن و سبک رفتن و بازداشته شدن و در حدیث شروع کردن انصلاع و انضلاع شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع
برکنده شدن انقماع ذلیل و خوار شدن و رفتن بجای انمیاع حل شدن و روان شدن انطباع رام شدن و فرمان بردن انفقاع نرم
سست شدن از کسی اندلاع بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم انضیاع بضاد منقوط ... شدن انقشاع واشدن ابر از
آسمان انهزاع شکسته شدن انصاع بصاد غیر منقوط واگردیدن و شتابان رفتن و پراکنده شدن انبیاع بیاع گشوده شدن انسیاع روان

شدن وکداخته شدن ابشغلاغ بتا به نقطه وبدو عین غیر منقوط فرا آمدن وحون آمدن **من مصدر الافعلال** استبداع بدیع شمردن چیزی
چیزی نوشتن استبشاع ناخوش آمدن وناخوش دیدطعم شمردن استبضاع چیزی سرمایه کردن استبتاع بردن کردن خواستن استماع
قابل پاره در کردن شدن جایه در وقت کمیل استجماع فراهم آمدن خواستن استدفاع واداشتن خواستن استرجاع واپس گرفتن چیزی بخشیده و
بازگشتن خواستن وانا لله وانا الیه راجعون گفتن استشفاع شفاعت کردن خواستن استطلاع دیده ور کردن خواستن استمتاع برخوردن
از چیزی استنقاع جمع شدن آب در جای وایستادن آب در جای ودر آب فرو رفتن ودر آب جنبانیدن وبلند شدن آواز استرجاع خواستن
ماده کاو استیداع چیزی بنهار بکسی دادن وامانت داشتن خواستن استرجاع دل دادن خواستن استیساع فراخ شدن استیقاع
چشم داشتن بودن چیزی **من مصدر الافعلال** ابرنذاع بذال منقوطه مهیا شدن برای کاری احلنقاع سپری شدن ادهنقاع گرختن اسلنقاع
درخشیدن افرنقاع پراکنده شدن ودور شدن اهبنقاع بر سر انگشت پا نشستن اقرنباع در هم کشیدن از سرما **من مصدر الافیعال**
اقطیطاع پراکنده شدن **من غیر المصدر** اتباع جوبهار آب وآن جمع اطباع است بکسر طا اسلیع یاران وماننده وماننده ومقدار وقول حق تعالی کما فعل
باشیاعهم من قبل ای امثالهم من الشیع الماضیة اوصاع حالها اوزاع گروهها آدمیان ونام بطنی است از قبیله همدان وان بطن را اوزاعی گویند
ابجلع واساجیع سخنهای با قافیه واوازهای کبوتر واین دو جمع سجع اند الشرع الشرع یعنی رود رود اشرع نقش خط که برکمان میباشد وشاخ
روده کیاهی که از بیخ درخت میروید ورنگ سرخ که در تره وسبزی میباشد وگفته اند که رنگیست سرخ وتیره سفید که در رنگ مباشد وبدان انشر میکنند
انگشتهای زنان آساریع ج اقطاع پیکانهای پهن وکوشهای زمین اربع منزلها وسراها ادراع زرهها وپیراهنهای زنان اوجاع دردها
اسماع کوشها انواع کونها انواع وانواع ج نیز فیمهای هموار اقرع گل اشجع موش صحرای اوکع انکه انگشتان یا او بر هم افتاده باشد وغلای کنجیل
وناکس واحمق باشد اسلیع بیخهای انگشتان اهنع فرد واجد قبیله که درکیش مانده باشد اتلع بتا دو نقطه فوقانی دراز کردن اجدع گوش بریده
وبینی بریده ودست بریده اصلع انکه لبها او بهم نیاید ودندانها ی او پیدا باشد اصقع انکه میان سر او سپید باشد اجذع در موضع حجامت عنق وآن شعبه ایست از
رگ در ویدکردن حیله کننده ترابیع زعفران اصلع مار دراز مار باریک اضبع واصبع انگشت ونشانه نیک اصابع ج اسبوع هفته وصفت بارارم اکو
اندکی دارد بر کف دران اسطع دراز کردن اتیع بکسر میم ضعیف رای که تابع رای کس شود اضلع داغ سر وانکه موی سر بد شده باشد اصمع خرد گوش و
زیرک اقرع نام موی اقطع بریده دست لجع واکنع واتبع وابصع احمق را هم گویند ابقع کلاغ سر سپید وغی که نیمه سپید باشد الطع انکه دردرون
لب سپید باشد وانکه هندی ومار نکی باشد وانکه دندانش زرد وریزیده باشد انزع انکه موی پیش سر او ریزیده باشد اکرع بعضم را اکارع پایها واکارع کنارها
زمین را هم گویند اروع نیکو روی افلع غزوه که از زراع بردارند امذع مرد یک بند دستش کج باشد اکنع مرد سرخ که پوست بینی او ریزیده باشد

ارتغ

استمتاع

افرنقاع ج

اهیفاع

پروان اطباع ج

قاع ج

وبرادرست و نام قبیله

یک ساق اوداع ج

اصقع

اصلع

چهار انقع ج

ادشغ بشین منقوطه جانوریست که بعضی هم موش گویند اوسع فراختر اشنع زشت وزشت تر بمعنی اول صفت مشبه است وبمعنی دوم افعل تفضیل ارفع
بلند **باب الالف مع الغین من مصدر الافعال** ابلاغ رسانیدن ارزاغ ترساختن باران زمین را وبگل تر رسیدن ارباغ جا روا کردن تا با آب رود
ابلغ تمام کردن ودره فراخ پوشیدن امراغ آب دهن ریختن وخمیر راسخت نرم کردن دسیار ناصواب گفتن افراغ ریختن آب ومثل آن وآکنده
کردن چیزی را اهباغ خوابانیدن ایساغ اندک کردن بخشش اتباغ هلاک کردن ایزاغ دفعه بدفعه بول کردن ودفعه بدفعه خون بیرون آوردن
ایلاغ خوردن سگ وسباع دادن **من مصدر الانفعال** انطباغ نان خورش گرفتن **من مصدر الافتعال** اندباغ دباغت کردن پوست ایضباغ
رنگین شدن **من مصدر الاستفعال** استفراغ تمام توانایی خود را کار بستن وتهی گردیدن بدن از فضلات استیلاغ از سرزنش باک نداشتن استصماغ
صمغ از درخت بیرون آوردن **من غیر المصدر** ارفاغ ادمیان زبون وبن بغلها وکش رانها وجمع شدن گاهها حوک اوزاغ درغهای
آفتاب پرستان که بزبان چیچران گویند اصبغ اسپی که طرف دم او سپید باشد اصباغ رنگها واوج صبغ است اهیغ فراخی معاش وخوشحالی
وسال فراخ بهتر الثغ بثاء سه نقطه شکسته زبان وانکه سین را تا گویند ودر سخن را لام گویند یا غین **باب الالف مع الفاء**
من مصدر الثلاثی المجرد ادف آنت رسیدن الف هزار دادن انف بر بینی زدن وبه بینی رسیدن واز در بینی نالیدن انف بفتح نون ننگ
وعار داشتن وسابق شدن ازف وازوف نزدیک شدن وشتاب نمودن اثف بثاء سه نقطه بیرون کردن اسف بفتح سین اندوهگین
شدن برای چیزی فوت شده وخشم گرفتن الف بکسر الف خو گرفتن **من مصدر الافعال** اتحاف تحفه دادن اتراف گمراه کردن نعمت کسی
وار بنعمات قول حق تعالی امرنا مترفیها ای مطغوا النعمة فیها اتلاف تلف کردن اجحاف نقصان کردن وکار بر کسی تنگ کردن وبیرون
نزدیک شدن سلوما کسی نزدیک نمودن اخراف بکوهال شدن وافزایش کردن اخزاف بخاء منقوطه در پاییز رفتن ودر پاییز زاییدن اخطاف خطا
کردن ودر نور دیده شدن روده وغیره از علف مانده شدن چارپا ازراف شتابیدن در رفتار وحریص گردانیدن ازعاف بر ودی کشتن ازهاف
بزاء منقوطه انداختن ودروغ گفتن وهلاک کردن وپران کردن اسجاف پرده فروگذاشتن وتاریک شدن شب دروغ گفتن اسداف
تاریک شدن شب وفروگذاشتن مقنعه پرده وغیر آن وروشن کردن احصاف استوار کردن ودیدن احلاف بحاء غیر منقوطه سوگند دادن اخلاف
بخاء منقوطه وعده را دروغ کردن وحلف باز دادن وآب بر سر کشیدن وبعد دهن متغیر شدن ادناف آخر کردن ولاغر کردن ونزدیک بغروب رفتن
آفتاب ونزدیک شدن بمرگ از مفارقت محبوب ارجاف خبرها دروغ گفتن وشروع کردن در چیزی ادماف شتر را بند نهاده رها کردن ارداف
از پی درآمدن وازپی درآوردن وکسی را بر پس اسب خود نشاندن ارعاف خون از بینی آوردن وشتابیدن وملوکردن ازلاف نزدیک آوردن و
فراهم آوردن اسراف گزاف کار کردن وبی اندازه خرج کردن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش فرستادن وچیزی به بیع سلم دادن به بیشتر

اسباغ

اصطباغ

وبهتر شدن بدن خوردن از فضلات

اهیغ

وبیکسو ایستادن ج

خوار شدن

ارهاف برای غیر منقوطه باریک

اسناف استوار کردن و در پیش شدن اشراف بکسر ایستادن چیزی را و اقتفاف نیز و بر بالای چیز شدن اصحاف جمع کردن صحیفها و مکتوبها در جای اطراف طرفه و نو آوردن و چیزی نو خریدن و علم بر اطراف جامه انداختن اطراف بچه ظریف یعنی زیرک زاییدن اضعاف دو بالا کردن و افزون شدن و افزون کردن و خداوند فزونی شدن و ضعیف چاروا شدن بکسر و ضعیف کردن الطاف بر سر کوه بر آمدن اقطاف نزدیک بمیوه چیدن انقاف بسیار خایه کردن ملخ و مثل آن و استخوان بکسر دادن تا مغز آن بیرون آید و اعجاف لاغر کردن اعلاف بره فزو گذاشتن اشناف کفک بر سر نکسر دادن اهناف آهسته خندیدن الفاف سر در بر فرو بردن مرغ اهلاف بر بالای چیز رفتن و پناه بردن و بر پای ایستادن اعصاف بعین و صاد غیر منقوطتین هلاک شدن و سخت شدن باد و شتاب رفتن اسب و بسیار کشت شدن زمین و برگ بر آوردن کشت اعضاف بعین و ضاد منقوطتین سخت تاریک شدن شب اغلاف در غلاف کردن و چیزی اغلاف کردن اتراف بد اصل شدن و نزدیک اکناف یاری دادن الحاف مبالغه کردن الطاف نیکو کردن و دور بردن مرد از شتر را در فرج ناقه الحاف لاغر کردن الهاف در از شدن عرف یعنی یال اسب اتراف مست شدن و مست کردن کقوله تعالی لا یصدعون عنها و لا ینزفون و چون رفتن کسی را و سست شدن و آب رفتن چاه و آب در چاه رفتن انصاف داد دادن و مسلم داشتن چیزی که حق باشد و به نیمه رسیدن ایجاف براه بردن ستور و شتر و فراخ رفتن شتر و ستور و شتابیدن در رفتار و از اینجاست قوله تعالی فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب از خدا اعلم و بعضی در دل گرفتن هم آمده است کقوله تعالی فاوجف منهم خیفة ایکاف و ایکاف بهمزه فاء الفعل و با علال آن پالان کردن و ایکاف بر همزه فاء الفعل بمعنی آب چکانیدن خانه هم آمده است ایغاف یعنی سخت دویدن لیخاف بخاء منقوطه سبک بار گشتن و سبک حال شدن ارخاف بر رفتن داشتن و شتابیدن و عروس بخانه شوهر فرستادن اسفاف نزدیک گشتن و چیزی نرم بر جای افشاندن و تتبع کارهای باریک کردن و چیزی از برگ خرما بافتن و تیز نگریستن و دایم نگریستن اشفاف بشین منقوطه افزونی نهادن اعفاف پرهیزکار گردانیدن و تعفیف از چیزی از وجه لحفاف موی سر آمدن ز روغن گذاشتن و چیدن بار بر چاروا نهادن که سخت آواز کند دست و پای او در راه اسناف انداختن کردن و بخشم آوردن ایلاف خو گر شدن و هراز گردانیدن **من مصدر الانفعال** لحتراف صاحب پیشه شدن احتجاف خود را از چیزی باز داشتن لحتراف بخاء منقوطه میوه از درخت چیدن اختلاف ناموافق کردن و پس کسی شدن و آمد کردن و هم در رفتن و نوعی سگ را نده شدن اختطاف ربودن لحتصاف جسبانیدن ارتکاف از پس کسی در آمدن و پس اسب کسی نشستن ادسناف مکیدن ازدلاف نزدیک شدن و گرد آمدن ازدهاف شتاب نمودن و بخود در رفتن و بر چیزی در آمدن شب و غیر آن و زیاده گفتن و دروغ گفتن انتراف بلند شدن و بر ماه خواستن اصطراف حیله کردن لطراف چیزی نو گرفتن و چیزی نو خریدن اعتراف اقرار دادن و خبر رسیدن اعتساف گشت و زرع کردن اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت حق و باز ایستادن از چیزی اعتلاف علف خوردن اعتناف با خوش ایدن

اعراف

العلاف

وکار سیتی؟

ازداف

بخار منقوطه ... چندانکه خسیده شود اخشاف؟

وجه نو خریدن

بر پرهیز رفتن اعتساف؟

اعتراف بغین منقوطه آب بر داشتن بدست خود انتجاف سخت آماسیدن اقتراف کسب کردن التئاف گرد فرو گرفتن و گرد چیزی در آمدن التحاف چادر در سر گرفتن و خود را در جامه پوشیدن و جامه خواب بر خود افکندن التقاف فرو آوردن و بر بودن چیزی باز گرفتن انتتاف بر کنده شدن موی انتجاف بیرون آوردن انتکاف زده شدن بینی انتقاف بیرون آوردن انتساف ربودن و غیر آن و دور استاندن و مقنعه بر سر انداختن انتکاف از باران یکدیگر گذشتن اتصاف صفت کردن و بصفتی از صفات موصوف شدن لحتیاف در میان چیزی شدن استیاف بوی کردن چیزی را و هلاک کردن اشتیاف بشین منقوطه چشم داشتن چیزی را و دیده باز کردن و برف نگه کردن اصطیاف تابستان جای مقام کردن اطیاف نموده شدن خیال و صورت و بقضای حاجت رفتن و گرد گردیدن و بعضی اول مشتق از طیف است و دوم و سیم مشتق از طوف ائتیاف از پی کسی رفتن اهتیاف تشنه شدن احتفاف موی از روی برکندن و هر چه در دیگ باشد تمام خوردن ازدفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن انتفاف یافتن برگ خرما و دارو و زیره ایسنه و ناخن پاینده و معجون یا کردن اشتفاف بشین منقوطه آب کوزه تمام خوردن اصطفاف بصف در استادن اعتفاف اندک خوردن و باندک چیزی معاش کردن التفاف خود را در جامه پیچیدن و سبز شدن گیاه ائتلاف باهم دیگر آمیختگی کردن و جمع شدن انتیاف از نو گرفتن و از سر گرفتن کار **من مصدر الانفعال** لنجعاف بر کنده شدن انخساف پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب انجراف جم نیست شدن و شکستن و میل کرده شدن انعقاف از بیخ بر کنده شدن انصراف باز گشتن انعطاف بر و در آمدن و خم شدن انحراف برده شدن انکساف و اشدن **من مصدر الاستفعال** استحصاف استوار شدن و سخت شدن زمانه بر کسی و تنگ شدن سوراخ استحلاف سوگند دادن خواستن و سوگند دادن استخلاف بخاء منقوطه بجای کسی ایستادن خواستن و خلیفه کردن و آب کشیدن استرداف از پی در نشاندن خواستن استرعاف در پیش شدن و خون بر آوردن استسلاف بیع سلم خواستن استشراف چشم بر داشتن برای چیزی نگریستن و دست بر ابرو نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد که چشم را خیره نسازد تا چیزی نیک تواند دید و بد چشم کردن چیزی را استشراف گردانیدن خواستن استضعاف ضعیف شمردن استطراف طرف شمردن و نو گرفتن استعراف خود را شناسانیدن استعطاف مهربان کرداندن خواستن استنکاف دشنام دادن خواستن استکشاف واشدن خواستن و روشن کردن خواستن استلطاف در بردن شیر خود را در فرج ناقه استنظاف پاک شمردن و هم را استاندن استهداف نزدیک شدن استنکاف ننگ و عار داشتن از چیزی استیداف چکانیدن استیصاف صفتی بیان علاج کردن استیقاف ایستادن کسی خواستن و واداشتن مستور داشتن استخفاف سبک داشتن و سبک گردانیدن و خوار داشتن استدفاف راست استادن کار و ممکن بودن و آسان کردن استطفاف بر بالا آمدن و ممکن بودن و آسان بودن استشفاف دیدن چیزی از پس چیزی شفاف

انتجاف

التقاف

انتقاف

عر انتقاف و دیگر گردن کسی ... و پوست وا کردن ... در خود چیدن اکب ... انشامیدن انتفاف بفا ... انتقاف بمعنی ... شکسته شدن ... و متقعر بر سر انداختن؟

احتیاف

انتساف

انعطاف

انتعاف

انقراف

استتراف

استقذاف

استطناف

بر پرهیز کار کردن استعفاف

اسیتهان
اسیتیاف

وا هم آوردن بیر از غایت پیری استکفاف کف دست برابر نهادن تا چیز دیده شود استیقاف از سر گرفتن چیزی را و از نو گرفتن مصدر الافتعال احیهراف میل کردن و سبر گشتن احتیقاف کج شدن اعیهراف بعین غیر منقوطه صاحب یال اسب شدن و بر بال شتر و بیدی بیهاشدن و بلند موج شدن دریا مصدر الانفعال انطهفاف تمام خلقت شدن و نیکو شدن ادرعفاف بگذشتن و رفتن و حریص نمودن بر آن کار از ضم غیر المضم انف بینی و اول چیز و پاره کوه که پیش آمده باشد و طرف دندان در چیزی که بر آید و بزرگ قوم و چیز بیخ آن انف و انوف و اناف آنکه بینی او درد کند انوف زنی که بینی او خوشبوی باشد آنفا اکنون انف اول وقت و سابق و حقیر اف و اف و اف و تف مردار و اینها فعل هم باشد و این لفظ بکسر گویند که تنگ دل و سر گردان باشد و او را عیب کنند کقوله تعالی و لا تقل لهما اف بمعنی ننگ ام و بمعنی چرک گوش و تراشه ناخن که افتاده باشد هم آمده است الف هزار آلاف و الوف ج شده و تابع و مرد ذو ر و خشمناک و آنچه لاغر شده و مطلقا بشود لخنف کج یال اکلف جا بار کمیت رنگ یعنی سیه و سرخ اذلف جزو بینی که کوتاه است و خوب اقنف اسبی که سپید باشد و هرچه سفید بفا باشد و خورد گوش و سطبر گوش و این از لغات الاضداد است اسقف دراز خمیده اسقف بضم قاف و تشدید فا متر ددین ترسانیدن اعجف لاغر اعرف یال دار و شناخته تر و شناسنده تر اعصف سخت گوش و فرومایه گوش و تیز و سطبر بر و عیش فراخ اغطف بعین منقوط عیش فراخ اغلف ختنه ناکرده هرچه در غلاف باشد و عیش فراخ اقلف ختنه ناکرده اکشف آنکه سپر نجنگ رود و آنکه از طرف موی سر او رفته باشد و موی باشد اصوف حیوان بسیار پشم لخنف اسبی که یک چشمش سیاه باشد و دیگر کبود و مخیش هرچه مخیش سیاه باشد و دیگر کبود و شتری که غلاف ایر او فراخ باشد لخاف انواع آدمیان و برادرانی که از پدر مختلف و از یک مادر باشند اکاف پالان خراسب اکف ج ادف ساما نهاد صدها او ج آرفاست الف و الف و الیف آنکه با او چیزی خو گرفته باشد و الف الفت گیرنده رام گویند الافج لجوف آنچه میان تهی باشد اندرونش و میان پوچ و فراخ لحصف سیاه و سپید و اسب و گوسفندی که دو طرف تهیگاه او سپید باشد ارجاف بکسر همزه خبر دروغ ارلجیف ج اهیف باریک میان الف بتشدید فا کران زنان و کاهل و بستر ان اعراف نوعیت از خرما و ریگ پشته های بلند و جایست میان بهشت و دوزخ و بویهای خوش احلاف بحا غیر منقوطه عهدان و قومی از قبیله ثقیف اوطف آنکه بسیار موی مژه دارد و مرد دراز ابرو و عیش خوش و شتری که موی مژه او و موی گوش او کوتاه باشد اطراف کنارها و در طب اطراف بر دستها و پاها اطلاق کنند احقاف ریگ پشتهای کج شده و میل کرده و دیار عاد کقوله تعالی اذ انذر قومه بالاحقاف القاف و الحاف کنارهای چاه و کنارهای حوض لحرف ج حرف است لحراف بکسر همزه مال بسیار لخاسیف زمین نرم اصلف مکان سخت اصعاف مانندها و میانها و دو برابر چیزها اضیاف مهمانان اصناف نوعها الطاف تحفها و دوانها اعطاف مهربانیها اکناف اطراف و جوانب الفاف درهم پیچیدها و بو ستانها

ادرعفاف

عفر الضجر ...

اعضف

اخیف

اطراف

دستهار

درهم رفته و درختان کقوله تعالی و جنات الفافا اسغف بر رو اسیاف شمشیرها و کنارهای دریا و بمعنی دوم ج سیف است بکسر سین او قاف ملکهای که بر فقرا و مساجد و مزارات و غیر آن مباح کنند اسکاف و اسکوف کفشگر و صنعت کار اسکف بتشدید فا بلکه بشین چشم لخلاف ازبر جز آینده کان و سرهای پستان شتر اسلاف پیشیگان اصف کبر او صاف صفتها اصداف صدفها اعیف میل کردن بطرف اسهاف بزرگوار تر اشراف بزرگواران و جایهای بلند انصف داد دهنده تر الطف خبرتر و نازکتر و باریکتر باب الالف مع القاف مصدر البلاثی المجرد اباق گریختن و از نجاست مولی حق تعالی اذ ابق الی الفلک المشحون الق دیوانه کردن ارق بفتح بیخوابی کردن انق نیک شاد شدن و بغایت خوب شدن و خوش آینده شدن افق بفتح فا رفتن و بغایت الا شدن افق بسکون فا دباغت پوست کردن و عطا بمردم دادن بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر مصدر الانفعال ابراق ترسانیدن احداق گرد چیزی در آمدن احراق سوزانیدن احماق بچه احمق زاییدن و کسی را احمق یافتن اخناق کینه ور کردن و بخشم آوردن و باریک میان شدن و لاغر شدن اخراق بخا منقوطه حیران کردانیدن اخفاق تهی بازگشتن غازی از غنیمت و صیاد از صید و خداوند حاجت از مراد و بال بهم زدن مرغ و در خسیدن و فرو رفتن ستاره اخلاق کهنه کردن و کهنه شدن و جامه کهنه پوشیدن ادهاق پر کردن ظرف و سخت ریختن ادلاق آب در سوراخ سوسمار فرو ریختن تا سوسمار بیرون آید و شتاب ازها کردن تیر را ارام کردن ادهاق رویانیدن زمین گیاه کرفتن فوق است ارشاق تیز نگه کردن ارفاق فایده رسانیدن و نرمی کردن بکسر ازعاق در آواز آوردن ترس یا چیزی یا غیر آن را الصاق بهم آواز کردن ارماق تیره کردانیدن آب ارحاق در رسانیدن و تا خر کردن نماز تا وقت نماز دیگر و بر رسیدن و بر دشوار داشتن ازلاق نیر انیدن و بچه انداختن شتر ماده و سر بر آشیدن و ستردن موی ازهاق هلاک کردن و کشتن اسحاق دور کردن و کهنه شدن و خوشیده شدن پستان از شیر و نرم رسانیده شدن و سم ستور اشفاق مهربان کردن و ترسیدن اشناق سر حیک بستن و بجایی در آویختن امحاق کاهیده شدن و هلاک شدن و برکت بردن اصداق کابین کردن اصفاق موافقت کردن و در انجام کردن اصعاق بمیرانیدن و بیهوش کردن اطباق اتفاق کردن و طبق بر سر چیزی افکندن و سر چیزی را پوشانیدن اطراق بعاریه دادن آیغر برای آیغر و خاموش بودن و چشم بسته افکندن اطلاق رها کردن از بند و روان کردن و بکشادن و کفتن اصفاق در تمام فرو گرفتن اعتاق آزاد کردن اعراق بیخ آور شدن درخت و در برابر کردن بعراق رفتن و بآب اندک آمیختن شراب اعلاق در چیزی آویختن ناخن و مثل آن و بچیزی فرو بردن و چیزی علاقه کردن اعماق ژرف کردانیدن اعناق فراخ رفتن و قلاده در گردن کردن اغراق غرق کردن و زیاده کشیدن کمان اغلاق در بستن افراق از بیماری رستن انلاق بغایت فصیح شدن در عرب افهاق پر کردن یعنی مملو کردن اهراق بسیار خندیدن اقلاق بی آرام کردن اهراق ریختن و این مصدر باب افعال است بغیر قیاس ماضی او اهراق آید و مضارع او یهریق بغیر قیاس الحاق در رسانیدن و در رسیدن و با چیزی پیوستن و بچیزی وابستن امشاق گریستن و خشم کردن و در ماقه

ازرق تنگ شدن

درقراو

اسراق روشن و در روشنائی رفتن و درخشیدن

افتادن و مانند آن و فراق چیزیست که بعد از گریه بر آدمی افتد الزاق والساق والصاق چسبانیدن املاق درویش شدن اطراق بر جهانیدن
انطاق بسخن در آوردن اتباق آهسته باد رها کردن از دبر انفاق نفقه کردن و درویش شدن کقوله تعالی اذا لامسکتم خشیة الانفاق
و رواج گرفتن بازار مردم ایباق هلاک کردن ایساق شتر را بار کردن و بسیار شدن درخت خرما ایثاق استوار بستن و استوار بند کردن ایلاق
آبغرجیدن ماده خر ایراق برگ آوردن درخت و غنیمت نیافتن غازیان و شکار نیافتن شکاریان و بمراد نارسیدن حاجتمند و بسیار مال
شدن ایفاق بسیار گفتن احقاق بر حق داشتن و بحقیقه دانستن و آمدن و واجب گردانیدن ادقاق باریک گفتن ارماق
تنگ کردن و بنده گرفتن و بنده گردانیدن اعتاق آبستن شدن اسب من مصدر الافتعال لحراق سوخته شدن احراق بجا منقوطه
دریده شدن و بزودی دویدن باد دروغ بافتن دروغ اختلاق ایضا فرا بافتن دروغ اختناق گلو گرفته شدن ارتزاق روزی ستادن
ارتفاق بر مرفق تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن استباق بر همدیگر پیش گرفتن و با همدیگر تیر انداختن قوله تعالی ذهبنا نستبق استراق
دزدیده گوش بجای دادن اصطفاق بهم واکرفتن و آواز دادن چیزی و جنبیدن اصطکاک برهم پیچیده شدن بیخ اعتراق اندک گوشت
کردن و گوشت از چیزی گرفتن اعتلاق عاشق شدن و در چیزی آویختن اعتناق دست بگردن همدیگر کردن و بکرو گرفتن چیزی اغتباق
شبانگاه شراب خوردن افتراق از همدیگر جدا شدن افتلاق کار عجب آوردن و چیزی عجب نمودن التزاق والتصاق والتساق بچیزی
چسبیدن امتحاق نیست شدن انتطاق کمر بستن اتساق فراهم آوردن و تمام شدن اتشاق راندن استیاق آرزومند شدن اعتاق
بازداشتن احتقاق با همدیگر خصومت کردن و لاغر شدن ستور و دعوی حق خود کردن و باندرون چیزی نیزه فرو بردن استنشاق سکافتن
سخنان از سخن و نیم چیزی ستاندن امتراق بیخواب شدن امتلاق درخشیدن امتیاق از خشم گریستن من مصدر الانفعال
انبثاق ویران شدن بند آب و سیل انبعاق باران ریزان شدن ابر بدشوار و ریخته شدن آب و ناگاه در آمدن چیزی که از آن شعور نباشد
و بسیار گفتن انبلاق گشاده شدن در انبجاق ساییده شدن انحقاق گلو گرفته شدن اندحاق رهدان از شکم بیرون آمدن بعد از ولادت
انخراق دریده شدن و گذشتن باد انزلاق لغزیده شدن انفهاق فراخ شدن اندفاق ریخته شدن آب و مثل آن اندلاق شمشیر از نیام و روده
از شکم بیرون آمدن و دریش شدن و بسر در آمدن سیل انزعاق رسیدن انسحاق فرو کرده شدن دره انصفاق از چیزی گردیدن
انحماق بجا غیر منقوطه کیب رفتن بازار و کهنه شدن جامه انمحاق نیست شدن و کاهیدن انطلاق رفتن انفراق وانفلاق شکافته شدن
انملاق هموار شدن و خلاص یافتن انبیاق فرو آمدن حادثه و سخن زمانه بر کسی اندعاق بسر در آمدن بسر در آمدن بر کسی رخصت انعفاق باز
گردانیدن انفتاق واشدن ابر و شکافته شدن ابر انزراق و اپس رفته شدن بالان شتر و چکیده شدن انسیاق روان شدن انفیاق سوفار تیر شکسته

ایلاق
ابقاق
بافتن والبوصفین
اشیاق
ابراق واتلاق
اشتاق
انفعاق

شدن اندهاق کوفته شدن انعقاق وانشقاق شکافته شدن انفقاق بفاو افشدن و بدر رفته شدن من مصدر الانفعال استحماق
احمق شمردن استطراق شتر نر عاریه خواستن برای گشن استزهاق روز رخ خواستن استطلاق گشاده شدن شکم بیرون رفتن و بغیر رها کردن
شتر هم آمده است استغراق همه را فراگرفتن و همه را فرا رسیدن و تمام توانایی خود کار کردن و غرق شدن استعلاق آبستن شدن و مشکل شدن
سخن استلحاق دعوی فرزند کردن که از آن منست استنشاق آب یا باد بینی کشیدن استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون
کشیدن و سخن گفتن کسی را استنفاق شتر ماده استیثاق استوار کردن خواستن از کسی و استوار کردن استبداق زر خواستن ماده خر
واسب ماده یان استیساق فراهم آوردن و تمام شدن کار و راست شدن استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق
باریک شدن استرهاق تنگ شدن و به بندگی گرفتن من مصدر الافعلال ابلقاق ابلق شدن یعنی سیاه و سفید نماشدن ازرقاق کبود چشم شدن
ادمقاق سست شدن من مصدر الافعیلال ابرنشاق شاد شدن و شکوفه کردن درخت ادهنفاق بشتاب گذشتن لحرنباق خاموش
شدن من مصدر الافعیلال اخلیلاق راست ایستادن ابر و سزاوار باران باریدن شدن ابر و کهنه شدن اخرنطاق دریده شدن اغرنراق
ریزان شدن اشک من غیر المصدر ارق بکسر بیخوابی ارقام ارق براء منقوطه شکل افق بغایت کرم ابیق پوستی که دباغت آن تمام شده
و پوست دباغت کرده نا دوخته و اسم موضع هم باشد افق ج الق گرگ نر آلق گرگان ماده و اوج الفرا است الق کلام درخشیده ابیق
خوب و خوش آینده اینق و انانق شتران ماده انوق مرغیست انق کنارهای آسمان و گرداگرد گوش و اسب نیک رفتار افاقیح
اماعق و اماعیق طرفهای بیابان افاویق آبها که در ابر جمع شده باشد و شیرهای تازه و اوج فیقه است افراق خروسی که کاکل او دو قسم
باشد آسبی که یکطرف سرون او بر سرون دیگر مشرف باشد ابریق تولیین و شمشیر سخته درخشنده اباریق ج استبرق دیبای ستبر و این فارسی
مو تبست اعنق مرد دراز گردن و سگ که در گردن او قلاده باشد ابق بفتح قاف قنب آبق بکسر با گریزنده اراق موضعیست ابلق سیاه و سفید
و نام قلعه ایست احمق بی عقل اخرق دریده گوش و آنکه نداند که چه کند ازرق کبود و کبود چشم و آب بی غش باشد اخلق ساده و هموار اشدق
فراخ دهن اطرق سست زانو اعناق بزرگ قدم اعنق بضم نون بزغالها ماده و اوج عناق است اولق دیوانگی اوق نام موضعیست
و گرانی بار اورق خاکستر رنگ و سالی که باران نباشد اهراق بفتح قاف بریخته داو فعل ماضیست در اصل اوراق بوده است اردق دراز
دندان ابرق زمینی که مرکب باشد از سنگ و ریگ و گل اباریق ج ابرق ریسمان دو رنگ را گویند و هر چیزی که دو رنگ سیاه و سپید باشد
هم گویند آرماق ریسمان سست اماق اطراف چشم ها آنق ازرنیق و اوج موق است اسوق ساقها اسوق بفتح و او دراز ساق و نیکو
ساق امهق سپید اوفق تیر سوفار شکسته اشق و امق دراز اشق بضم همزه و تخفیف نام گیاهیست اطلاق حیوان ها ارقاق جنگها

استفلاق
استیداق
من مصدر الانفعال ادمیقاق سست شدن ازدیماق کبود چشم شدن اعیراق
تشدید لام
بزرگان قوم
ارماق اناق

واوج رقاست ارق باریکتر اسبق بیشتر لحق سزاوارتر وجاروایر که بالجور دست نهد در رفتار احقوق بضم الف و سکون حا منقوطه شکافته زمین آباب الالف مع الکاف من مصدر الثلاثی المجرد افک برگردانیدن وضعیف عقل وضعیف رای گردانیدن وبحروبکر نارسانیدن ارک خوردن شتر درخت اراک وشوره گیاه افک دروغ گفتن ارک ایستادن وآرام گرفتن وخوردن شتر درخت اراک من مصدر الافعال ایراک فروختن خسانیدن شتر لصاک ارمانیده گردانیدن روزگار مردم را اشواک برخار شدن درخت ادراک دریافتن ودر رسیدن کودک ببلوغ ودیدن ورسیدن میوه وغیر آن ادماک شتر دوانیدن اسلاک درآوردن چیزی در چیزی انواک کسی را احمق یافتن اشراک انباز آوردن بخدای تعالی نعوذ بالله من ذلک وانباز گردانیدن کسی را اضحاک خندانیدن انهاک عقوبت کردن ولاغر وضعیف کردن امساک واایستادن ونگهداشتن وچنگ در زدن املاک زن دادن وپادشاه کردن وبنک داهر شستن آرد اهلاک نیست کردن ایساک زود بودن ایعاک در خاک غلطانیدن وانداختن وسخت انبوه شدن بر سر هم ارکاک باران خورد باریدن من مصدر الانفعال ابتراک فروختن شتر وانداختن کسی را در شیب سینه ضم نهادن او را وشتابیدن ودویدن ابتشاک دروغ گفتن اتراک بگذاشتن احتباک شلوار ولنگوته بر میان بستن وفراهم بستن لیث وساق خم بفوطه ولیث وساق درهم کشیده نشستن ومحکم واستوار کردن چیزی را احتناک خوردن ملخ گیاه را وازموده واز بیخ برکندن وغالب شدن واستوار شدن ورسن در دهن اسپ یا شتر کردن وقول حق تعالی حکایة عن الشیطان لاحتنکن ذریته الا قلیلا یعنی لاستاصلن ذریته وقیل لاستولین اذتهاک بهمدیگر در رسیدن ارتباک آمیخته شدن ودرکار سخت افتادن اشتباک بهم در رفتن لصتراک ببرا منقوطه بانو بوسیدن اشتراک انباز کردن اعتراک انبوهی وغلبکی کردن اعتناک رفتن شتر در میان ریگ بسیار امتعاک چنگ در زدن انتهاک حرمت کسی بردن اهتناک پرده مردیدن وحرمت کسی شکستن استباک سوال کردن احتکاک خود را بکسی خاریدن وباکسی واکوشیدن اشتکاک کرم شدن وبهم پیچیده شدن گیاه اصطکاک بهم وا کوفته شدن التکاک غلبکی وانبوهی کردن افتکاک خلاص کردن انتفاک برگردیدن ایتکال کرم شدن امتکاک مکیدن ارتکاک سخن آشفته گفتن مست چنانکه نتوان فهمیدن من مصدر الافتعال انتکال در آمدن در چیزی انهماک کوشیدن در کار ومبالغه کردن در آن انهتاک دریده شدن پرده انفراک سست شدن منکب ودست مالیده شدن خوشه وجامه وغیر آن وبازگشتن انفکاک از هم جدا شدن وآزاد شدن من مصدر الاستفعال استدراک دریافتن استمساک چنگ در زدن استهلاک هلاک کردن استرکاک رکیک شمردن یعنی سست شمردن چیزی را استنواک احمق شمردن کسی را من مصدر الافعلال ادمکاک سرخ شدن چنانکه بسیاهی مایل شود من مصدر الافعیعال اضمیکال بصاد غیر منقوطه خشم کردن اصیکال و

اخاتیق ح

احتباک

اشتباک

اشتاک

اعفاک

انسلاک

انیکاک

انفیکاک

اضمیکال بضاد منقوطه گیاه بر آوردن زمین وسبز وسیراب شدن گیاه احلیلاک سخت سیاه شدن من مصدر الافعلال اسحنکاک تاریک شدن شب وسخت سیاه شدن موی وغیر آن اعلنکاک فراهم آمدن موی من غیر المصادر اراک درختیست که از آن چوب مسواک کنند اوراک شتر که درخت اراک خورد اراک مکانیست املک دروغ افائک دروغها اواخ اپیک است افاک سخت دروغگو الوک پیغام ورسالت ارک بتشدید کاف شب بیست ارایک تختها وکوشکهای آراسته اولیک ایشان املاک ملکها وپادشاهان یعنی اولی جمع ملک است ویعنی دوم جمع ملک اذماک در قرآن آمده است یعنی علیناک وبهتاک باش اشراک انبازان واوج شریک است الک والیک بغایت کرم اعفک وانوک احمق اصک اکثر انوهای خود بهم زوکو بد در رفتار اسلاک فعل امر است یعنی برو ودر بعضی اول مشتق از سلوکست ویعنی دوم مشتق از سلک وا نیجاست قول حق تعالی اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء اداک فعل ماضیست یعنی دریافتن وذر رسیدن واو مشتق از تدارک باش ایال ترا که مردی آیالک بکسر کاف مرا که زنی ایلک بشره بر درخت اسک بتشدید کاف فرد بر گوش انک سرب باب الالف مع اللام من مصدر الثلاثی المجرد اجل بر انگیختن وشتر انگیختن اول ذور رفتن ستاره اکل خوردن و نکوهیدن وعیب کردن امل امید داشتن اهول کدخدا شدن اهل انس گرفتن ودور رفتن اذک در شکر وسحر افتادن وبار داشتن اصل شبانگاه رفتن اول وایال بازگشتن وبصلاح آوردن وسیاست کردن وغلیظ شدن ال والل والیل نالیدن بیمار ومتغیر شدن او گذ کردن آب وحربه زدن وشتابیدن ودرخشیدن رنگ وصاف بودن رنگ ابل ایستادن در چرانیدن شتر اجل بفتح جیم دردناک شدن گردن من مصدر الافعال اجبال بخیل یافتن کسی را وبخیل نسبت کردن ابدال بدل کردن ابسال بجوار کذاشتن وکر کردن وحرام کردن وسلامت داشتن ابطال باطل کردن ابقال بالیدن گیاه وتر شدن زمین اجهال شتر را بی بند گذاشتن وکمال ارادت خود بگذاشتن چیزی را ابتال فار کردن ودشمن داشتن وبیمار درمان کردن ودستری را انقال گران کردن بودن وگران شدن وگرانبار کردن وگران بار شدن اثعال مخالفت کردن انجال بر فرزند گردانیدن اجذاک شاد کردن ازعال بزای منقوطه خرم گردانیدن ودر نشاط آوردن لجزاک تمام بخشش کردن اجعال نر جستن سگ بماده وکسی را مار زدن احفاک دو دیدن شتر مرغ وکریختن استاب از چیزی دستاب کردن وبدر بردن باد چیزی را احمال حمل کردن وبسیار شدن نر کسی در چیزی گمان احبال بجای غیر منقوطه آبستن کردن احقاک برگنده برگ آوردن کثت احکال مشکل شدن احجال وآراسته شدن گیاه وبسیار گیاه شدن زمین وشرمنده گردانیدن احضال نر کردن احمال کم نام کردن ادخال دراوردن ادمال خوش کردن جراحت وبو برآوردن جراحت اذبال پژمرده وکاهیده گردانیدن ولاغر گردانیدن اذهال غافل گردانیدن ارجال پیاده کردن ارحال راحله بکسی دادن یعنی شتر سوار بکسی دادن ارعال براء وعین غیر منقوطین سخت نیزه زدن ارذال فرومایه کردن ارسال فرستادن وفرو گذاشتن

کان الحدث من استمع الیه فیسبه صبّ فی اذنیه الانک ح

وعیب کردن ح

در شکر وسحر افتادن وبار داشتن ح

وصاحب شیر شدن مردم از مواشی خود ادقاک نوعی دویدن شتر ادماک حصیر بافتن و بیوه شدن زن و بی توشه ماندن و درویش شدن اسباک
فرو گذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و باریدن باران واشک و خوشه بر آوردن زرع و بیرون آمدن خوشه از زرع اسماک کهنه شدن جامه و اصلاح
کار مردمان اسهاک تخم راندن دارو و بر زمین دشت و بزم رسیدن اسلاک مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن بیوه از زنان خود
که شوهر دیگر نکند و قور بچه شدن شتر ماده اسعاک آتش برافروختن و پراکنده شدن و اندودن و پراکنده آب و خون از چیزی رفتن اشکاک مشکل
شدن و رسیدن خرما و انگور اشمال بجانب شمال رفتن و بر چیدن اقواک قومی بکسر منسوب کردن لحواک یکی از شدن اطواک دراز کردانیدن
اطفال با بچه خورد شدن اعواک باواز بلند گریستن و آواز کردن کمان ادغاک یعنی منقوطه گیاه دغل بر آوردن زمین و شیر دادن زن و کم
شدن شتر از چراگاه اعجال گستا بانیدن و بچه افکندن شتر الدستور و خداوند بچه شدن گاو از الصح اعقاک خردمند کردن و بابنده سخن کردن کسی را
اعماک کار بستن چیزی و عمل دادن و کار فرمودن و بکار بردن انعاک باغزال شدن آهو یعنی با بچه شدن آهو و کردانیدن دوک چرخ اغفال غافل کردانیدن
و فرو گذاشتن افضال نیکوئی کردن و افزون آوردن اقبال پایدار کردن و رو بسوی چیزی کردن و روی کسی را بسوی چیزی کردانیدن و پیش باز بردن
چیز را و سعادتمند شدن اکحال نخل بکسر دادن یعنی شتر بکسر دادن اکتال بکشتی دادن چیزی اقفال قفل کردن و باز کردانیدن و خشک کردانیدن
اکفال پایندار کردن اکمال تمام کردن اکساک ازال کردن مرد در مجامعت اضهال رطب شدن خرما امصال پاره کردن مال و بعبث صرف کردن
و بچه انداختن زنان و تمام شیر دوشیدن پستان امثال مثله کردن یعنی بینی یا گوش بریدن و عقوبت کردن و بقصاص کشتن کسی را امحاک در قحط سال
و خشک شدن چیزی امهاک ضمان دادن امحال لاغر شدن انزال فرو فرستادن و فرود آوردن انغال سخن چینی کردن و یکسال دو بار زائیدن گوسفند
و هر سال زائیدن زن امشال پشم یا موی بر انداختن حیوان انعال نعل بستن انصال سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دست بیرون کشیدن
انهال شربت دادن اول و سیراب کردن اهمال فرو گذاشتن و بچه انداختن شتر [illegible] رسانیدن انحال در وصل افکندن یعنی در گل
و تول انداختن ایصال رسانیدن ایهال [illegible] ایغال بشتاب رفتن ایلال از بیماری به شدن و باز ایستادن و غالب آمدن ابلال بصلاح
آوردن و نمودن و بسیار شدن اجلال بزرگ داشتن احلال روا داشتن و حلال کردن و از ماههای حرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن
و در آمدن شیر در پستان گوسفند پیش از زائیدن اضلال بجای منقوطه محتاج کردن و محتاج شدن و بزبان خطل رسانیدن و گیاه سبز بن دادن شتر را
ادلال ناز و کرشمه کردن اذلال بدال منقوطه خوار کردن ازلال بلغزانیدن و نیکوئی کردن و بخشیدن اسلال دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر
و تیغ کشیدن اشلال شل و سست کردانیدن و راندن شتر و شمشیر راندن کروهی را اصلال کندیده شدن گوشت اضلال بی راه کردانیدن و کم
کردن و باطل کردن و هلاک کردن و ضایع کردن و مرده را دفن کردن اطلال مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون اظلال سایه افکندن و سایه دار شدن

بر اکنده ؟
در رسیده خرما شدن درخت ؟
اشعال
اهاله
دجنک کردن ؟

دریک

و نزدیک آمدن اعلال بیمار کردن اغلال کینه داشتن و خیانت کردن و غله آوردن زمین و بر اهل و عیال غله آوردن و پوست چنان کندن که
چیزی از گوشت بر آن پوست باشد و نیکو پاک کننده باشد و نیک نظر کردن و نیک بر نهادن افلال زمین بی گیاه و بی باران رسیده و ضایع شدن مال
کسی اقلال اندک کردن و درویش شدن و بر داشتن اکلال مانده کردن و بکار بردن و خداوند ستور مانده شدن املال از چیزی نوشتن و فرو دادن
و ملول کردن اهلال ماه نو دیدن و آواز بر داشتن و نام چیزی بر داشتن اسال [illegible] واجب روا کردن ایصال در شبانگاه شدن انکال بحور انداختن
و سخن چینی کردن فی مصدر الافتعال ابتذال ناپاک داشتن جامه و غیر آن و بسیار بکار داشتن جامه و غیر آن ابتقال تره و گیاه خوردن
ابتهال زاری و گزاری و دعا کردن و لعنت کردن [illegible] احتفال کردن [illegible] احتمال بر داشتن بار و بار
بر نهادن احتفال بفاجع شدن و مملو شدن و آشکار شدن [illegible] بجای منقوطه کم خوردن و کم کردن و ناقص کردن اختزال بریده شدن و پاره از چیزی
بریدن ادخال در رفتن ارتجال بجیم بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن و نوعی رفتن اسب و جمع ملح زیر زبان کردن ارتحال بحای غیر منقوطه
بار بر نهادن و بار بر داشتن و بجای رفتن ازدمال و ازدمال بر داشتن اشتعال افروخته شدن و آشکار شدن [illegible] رسیدن در بوی اشتغال
بغین منقوطه بکار در شدن اشتمال گرد فرو گرفتن و بر بالای چیزی در آمدن اعتدال راست شدن اعتزال بیکسو شدن اعتقال بند کردن
و بسته گردانیدن زبان و نیزه در میان ساق و رکاب فرو زدن و چیزی را در میان هر دو پای خود گرفتن و از سر گرفتن کار را اقتتال
با همدیگر کارزار کردن و کشتن عشق کسی را و کشتن چیزی کسی را اکتحال سرمه در چشم کردن اکتهال نیم پیر شدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن گیاه
امتثال بجای آوردن فرمان ابتسال آگاهی یافتن انتشال از میان گروهی بیرون رفتن انتحال سخن و شعر کسی بر خود بستن انتخال
برگزیدن انتسال برکشیدن گوشت و مثل آن از دیک انتضال بضاد منقوطه تیر انداختن با همدیگر بعوض برگزیدن انتعال کفش
در پای کردن انتقال از چیزی بیزار کردن انتقال از جای بجای رفتن اهتبال غنیمت گرفتن از کفار ابتهال و اتصال رسیدن
اتصال پیوسته شدن اتکال اعتماد کردن ادبال پشت کردن و دور کردن احیال گردیدن و گشت کردن و بر گزیدن احتیال
حیله ساختن و حواله پذیرفتن اختیال بجای منقوطه تکبر کردن اسئیال ازجای برخواستن و بر داشتن شتر دم خود را اغتیال ناگاه بکشتن
و پستن و فربه شدن اقتیال گفتن و حکومت نمودن اکتیال بکیل پیموده ستاندن اهتیال ترسیدن ابتلال تر شدن و از بیماری به شدن
اجتلال جل بر چیدن یعنی سرکین شتر برچیدن اختلال زیان شدن کار و بهم دادوختن و نیاز مند شدن و لاغر گشتن استلال برکشیدن
شمشیر و تیغ از نیام و دزدی کردن و بیمار شدن اعتلال بهانه آوردن و بیمار داشتن و علت و حجت آوردن اغتلال یعنی منقوطه تشنه شدن املال
درخشیدن ابر از برق امتلال خمیر در زیر آتش کردن و شتاب ایتکال خورده شدن دندان و سر کاو و گوسفند و مثل آن ابتیال ساختن چیزی و اصلاح کردن

بتشدید دال منقوطه
اغسال شستن ؟
ابتیاک
ادیال
اسیال
اثیال

ضم مصدر الانفعال انجدال بر زمین افتادن انجفال تیتما فتن وپر کنده شدن مردم از جای ورفتن ایشان بکار دیگر اندمال
از بیماری به شدن و خوش شدن جراحت انجزال بریده شدن انفتال تافته شدن و باز گشتن انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن از چیزی انعداک
برگردیدن انفصال جدا شدن انسجال ریخته شدن انسحال بکار غیر منقوط روان سخن گفتن و پیاده و هموار شدن اقتحم انسدال فرو گذاشتن
انهمال ریخته شدن آب و روان شدن انثیال فرو ریخته شدن ابر ناگاه جدا و اشدن انسیال سبک از جای بر آمدن چیزی انحلال گشاده شدن
انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انشلال یعنی منقوط روان شدن انفلال یعنی منقوط در میان چیزی زدن انفلال شکسته شدن انکلال
خندیدن و درخشیدن ابر از برق انهمال ریخته شدن ضم مصدر الاستفعال استبدال بدل کردن استبسال خود را در هلاکت انداختن
استبعال زینار شدن درخت خرما از آب دادن استجعال با یکدیگر جستن آمدن سباع ماده استجهال نادان شمردن استحمال بر داشتن
خواستن استدخال در آمدن خواستن استرسال بی در پی رفتن گوسفند و باول رمه بیرون رفتن گوسفند و لب استرسال انس گرفتن
دست گشادن و فرو هشتن موی استعسال سخت بیرون شدن زن و مجهول عول شدن استعمال انگبین خواستن استعمال کار کردن خواستن
دیگر داشتن چیزی را استغسال شستن خواستن و بسیار آمدن جامه استفحال نر خواستن شتر ماده و بزرگ شدن کار استقلال ناکس شمردن
استقبال پیش باز رفتن و پیش آمدن چیزی استقتال بی باک بودن در کارزار و خود را کشتن خواستن در آن استکمال تمام کردن و تمام شدن
خواستن استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن استنبال تیر خواستن از کسی استنسال در پیش شدن و مهیا شدن برای کار استیجال
آب را دیده شدن موضع و با چشمه شدن جای استنزال فرود آمدن خواستن استنفال بخشش و غنیمت خواستن استیئال جمع شدن و غیر آن استیبال
ناموافق آمدن هوا و هر چه باشد و ناموافق یافتن و ناز طلبیدن گوسفند ماده استیصال موی کس و موی خود بستن خواستن استیصال از بیخ بر
کندن استیهال رسیدن استکمال مال کسی ستاندن و خوردن آن خواستن استیلال از بیماری شدن استحلال حلال داشتن و حلال
خواستن استدلال دلیل خواستن و دلیل آوردن و دلیل گفتن استرسال لغزیدن و لغزیدن خواستن استدلال بذال منقوط خوار کردن استطلال
سایه گرفتن استغلال از جای غله گرفتن استقلال اندک شمردن و خود بکار ایستادن و از جای بر خاستن و بر خواسته شدن استملال عمگین
شدن و تنگدل شدن استهلال ماه نو دیدن و گریستن کودک خورد و باران ریختن آسمان و ریخته شدن اشک و مبین و آشکار شدن
چیزی ضم مصدر الافعلال اشعلال سپید شدن دم اسب و رسن اخضلال تر شدن ضم مصدر الافعیلال اعضیلال بسیار شاخ و برگ شدن درخت
ضم مصدر الافعلال اضمحلال نیست و نابود شدن چیزی و ابر بخیلال کیاه اخضلال تر شدن شاخها و برگهای درخت و پر شاخ و برگ شدن درخت
احمیلال بکاء غیر منقوط سرخ شدن و بر داشته شدن اهتلال راست شدن و راست ایستادن و تمام قدر شدن دراز گردیدن و سست شدن اسبلال
وزا منقوط

وازبعلال

وازبعلال با آب تر شدن امعلال و ازمعلال چرب شدن بعکان شدن بریان و با آب دهان عکان شدن کودک و روان شدن آب دهن و بیاری آمدن
اشک و راه راست یافتن استغلال ستادن افذغلال دشوار شدن احبلال خشم کردن و برای کارزار مهیا شدن و ایستادن
واخسیدن مرغ بر و موی خود را اضمحلال نیست شدن اقفعلال بقاف مقدم و فا مؤخر از سختی با هم آمدن چیزی ضم غیر المصدر اجل بفتح
جیم مرگ و وقت چیزی و بتر و بعض قدر چیزی و نهایت چیزی را هم گویند اجال و قتها امل امید آمال جمع انامل سرهای انگشتان و اوج انمل است انملیل ها
اجل آخرة و برای این اجل بکسر همزه و سکون جیم دردی گاو کوهی و جمع او آجال ایدا اجل بفتح همزه و سکون جیم جهت و سبب ابل شتران آبال جمع
ابل وابل انگه استاده باشد شتر داری آبل بمد الف و فتح با نیکوتر و استادتر در رعایت شتر ابیل راهب نصاری ابول وابیل گروه مرغان ابابیل جمع
کقوله تعالی وارسل علیهم طیرا ابابیل اثل درخت گز شوره اثال بضم همزه نام کوهیست و نام مردی اثیل محکم من الدستور و شتر کرغلاف ایراو بزرگ باشد
من الصحاح اثال بفتح همزه بزرگوار اذل شتر نر و دو کردن اسیل نرم و دراز و موی که فرو هشته باشد اسل نیزه و خار درخت خار دار آسال
آثار و نشانها اسلال رشوه و دزدی افیل شتر خورد یکساله افایل و افال جمع ابدال بدلها و بعضی از بندگان خاص خداوند تعالی ازیال دامنها
واواخر قوم اراعیل واوایل یادها اذیل پر توشه و مسکین و درویش و گوسفند که چهار دست و پای او سیاه باشد و مرد بی زن و سال کم باران ارامل
جمع ازمیل بزار منقوط اوکز و هم و بسیار اطریفل دارو یست اکلیل تاج و سپیدی چشم و کموع ابریست و منزل از منازل قمر اکلیل الملک گیاهیست
اصل بیخ و حسب و بنیاد اصول جمع اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب و صاحب حسب و نسب بزرگ اصل
واصایل و آصال شبانگاهان اعمال کارها افعال کردارها اقیال بزرگان امیال میلان انقال رضها و بارها و زینها و گرانیها و انقال الارض
دفینهای زمین را گویند مثل اجسام آدمیان و غیر آن کقوله تعالی و اخرجت الارض اثقالها احمال بارها اشکال صورتها ابحل بکسر همزه
درخت سواک اسقیل عسل بیخ پیاز بری و این را بصل الفارم گویند اجمال شتران نر ازیول وازمول بز کوهی آواز کننده اسبال لنهار
دلوها و بارانها و حوضها اسافل شیبها و شتران خورد اسدال پردها جاهها که بر هودج اندازند اتال طرف که در او شره انگور کنند اثیل نخل
و جان انس گرفتن و طایفه و سراوار صلیبدان و مراد از اهل الکتاب که در قرآن آمده است ذمه اند یعنی یهود اقال جمع ایل آب غلیظ چرکین و شیر
غلیظ ایل وایل بضم و کسر همزه و تشدید با بز کوهی نرو گاو کوهی نر و ایل بضم همزه جمع آیل هم آمده است ابایل جمع ایل است ایل بفتح همزه و تشدید
لام انگه دندان پیش او کوتاه باشد انجل آنسول انگه شکم فرو هشته باشد و ابر فرو هشته باشد بر زمین اول نخستین و پیشین اوایل جمع کلمل بزرگ شکم
وانگه پوست شکم فرو هشته باشد اثعل انگه او را دندان زیادتی باشد اجدل گوشک بلند و چرخ و بمعنی نوبهم آمده است احول انگه مردمک او
بلندتر باشد از آن دوش دیگر لحطل او بچه کوش امثال مانند و قصها داستانها بمعنی اول جمع مثل است و بمعنی دوم و سیم جمع مثل است امثال

بجیم
انجادرمنقوطه

غنیمتها کر از کفار کیرند اذل زبونان و ناکسان اغلال آهن که برکردن مردم نهند واهار روان که در میان درختها رود اکال بندها و غلها

اجوال بجیم دیوارهای چاه و پهلوهای چاه واوج جول است لحوال بحا غیر منقوط حالها اهوال بر تسها اغوال بزان کوهی و مردم قوی دام ادعال

زنی نبشته بند راهم کویند امثال راست تر و فاضل تر و برکزیده اماثل برکزیدها و فاضلتران اجل آدمی بزرک بای چاروای که در یک پایش سفیدی و دیکر

اعضا برنک دیکر ال بکسر همزه و تشدید لام عهد و سوکند آل بفتح همزه و تشدید لام ولال بکسر همزه چوبهای نیزه وار و این هر دو جمع آلة اند الال

بفتح همزه نام کوهیست در عرفات ایل خدای تعالی واز بنجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده خدای تعالی آل تابعان و خویشان و اهل خانه و فرزند و شخص

واهل دین و مثل سراب بیابان که در اول و آخر روز دیده میشود چو بهای که الاچق بدان راست میکنند و جمع آلة است اذل زبونتر و

ناکستر و اذل العمر که در قرآن آمده است یعنی زبونترین عمر که آن پیری و فرتوتیست ارغل واغرل آنکه او را ختنه نکرده باشند واعزل عیش فراخ

راهم کویند اعدل دهنده تر و راست تر اصطبل آخر چاروا اشبل واشبال شیر بچها وابهاج سنبل اند احلیل سوراخ ایر و سوراخ پستان

اسرائیل یعقوب پیغمبر علیه السلام لجفیل بدل احیل آنکه بر اندام او خال سیاه باشد و نام مرغی که آنرا استراق کویند اغول و لغول بفتح هر دو لام

یعنی پراکنده وابهاد و سم اند که دوم تاکید اولست اطلال نشانهای خانه و سرا و بدبها اشکل سرخ چشم و سرخی که با سفیدی باشد و نام درختیست

و کوسفند تهیکاه سفید و شبیه تر و دشوارتر و خوشتر اشعل آنکه در دم او سفیدی باشد اکل خورنده و پادشاه اکل و اکل خوردنی

و میوه و نصیبها و روزی فراخ و عقل و رای استوار و جامه و برک کاغذ اکیل خورنده و خورده شده و هم سفر اشتل تنخیر میش چشم که سیاهی چشمش

بکبودی آمیخته باشد اعزل مرد بی سلاح و ابر بی باران و نام ستاره ایست و اسبی که دم او بیکجانب افتاده باشد اعقل خردمندتر و ستوری که پاهایش

کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی خود بهم کوبد اقبل آنکه سیاهی چشمش پیش آمده باشد ادم کل براء منقوطه نک دست انمل شل دست ازل همیشه

لام الحزان و سرودش للوهاب ازل بتخفیف لام همیشه و دوامی که از ابتدا باشد اذل بکسر الف و سکون زا دروغ ازل بفتح الف تنکی و سختی حال

ایطل واطل و اطیل پهلو و تهیکاه میان اطال ج اطل است ایاطل ج ایطل است آکال بمد الف مهتران قوم اکال بفتح همزه خوردن ایکل

کوهی که بهنای آن مقدار یکمیل باشد و نام موضعیست انیل بسکون میم و فتح یا مرد بی سلاح واکنه بر پشت اسب راست نتواند نشست

دمیل کنند آهل جای که در او اهل و عیال کسی باشد اهبل درخت سرو عرعر و بار آن تخم وبل کویند ابل بتشدید لام بغایت شوخ و ظالم و فاسق

و فاجر انبل بتشدید لام شمشیر کردن شکسته باشد انکل زره ادحل بحای غیر منقوط اسب سپید پشت و کوسفند سیاه پشت الکحل آنکه بلک چشم

او سیاه باشد و رک میان دست که فصد از او میکنند اعصل کج دندان و کج ساق ازول ج است که در کتاب واو مبین است و اینجا

قلب یافته است و میانه او ورا زیرا که قیاس ادرل است اقتل مرفق سخت و محکم و مرفق اسب که دور باشد از پهلو او الحجل رکیست

نکاییست

کدر

که در دست اسب و شتر میباشد بحای رک الحلی آدمی الجلی زمین فراخ و فراخ چشم اهدل آویخته لب اثول دیوانه لحول کج چشم انکره را

دوبیند و مرد بی حیل ابل بفتح لام فعل ماضیست یعنی نور رفت الحمل تمامتر افضل افزونتر افاضل ج اجل نکوتر اشغل مشغولتر الجلی

واجل بزرکتر اقل کمتر اضل کمراه تر واکل جانوران وحشی که بکیاه و سبزه خوردن از آب خوردن باز استاده باشند الجیل کتاب خدای تعالی

که بعیسی علیه السلام فرود آمده است ازمیل نشکرده کفکران اکیل شب سخت تاریک المکول و انکال خوشه خرما اثاقل کرانی و فعل ماضیست

از باب تفاعل در اصل تثاقل بوده است باب اللام مع المیم من مصدر الثلاثی المجرد ام آهنک کردن و بر میان سر زدن و شکستن چنانکه بر د

دماغ شکسته شود و مادر شدن ام نزدیک شدن اثام جزای کناه دادن ادم نان خورش دادن والفت دادن و کندم کونه بودن ادم بضم همزه

الفت کرفتن آدم خوردن و بدندان کرفتن ایم وایوم بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن و دوری جستن زن از شوهر و شوهر از زن

اناده دود کنند و رکس کردن مرا عسل کرفتن ادم نبا دو نقطه فوقانی شکافته شدن دوال در مشک دوخته باشند ادم بفتح تا کاهلی شدن

ازم بزای منقوطه بدندان کرفتن و دندان بهم نهادن و ملازم شدن و باز ایستادن و رسیمان ابیدن و سخت شدن زمانه و غیره ایم وایم کناه کار شدن

اجهد ناخوش شمردن اضم خشم کرفتن الم درد مند شدن من مصدر الافعال ابرام استوار کردن و سخت تافتن ریسمان و ملول کردن ابهام

پوشیده و مجهول کذاشتن و بسته کردن کار و غیر آن ابکام لال شدن ولال کردن مم آمده در خطبه کشاف ازسام اندک درخشیدن الجام و

ابسام ناکوار آوردن طعام الخام تبا بنقطه بسته یا ریدن باران و پر شدن آب اتهام بتا بدو نقطه فوقانی زن بشوهر تهامه رفتن الجام والجام

باز ایستادن از کار و بیدل کردن املام ورم کردن و اصم دادن لجذام بجیم و ذال منقوط بشتاب رفتن و باز ایستادن اجرام جرم کردن لجشام

بجیم تکلیف نمودن کار بر کسی احشام بحای غیر منقوطه شرمنده کردانیدن احرام حرمت کرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن و حرام کردن و غله کران

بقیمت باز احکام استوار کردن و باز داشتن و حکمت بر سر اسب کردن و آن آهنیست در لجام که کرد اکرد بینی اسب در کیرد و کرد اکرد حنک اسفل اسب در کیرد

افهام بر کردن ظرف اخدام کسی را خادم کردن و خدمت فرمودن ادغام لجام در دهن اسب کردن و در بردن حرفی بحرف دیکر ادتام تتار

دو نقطه فوقانی چیزی بر انکشت کسی بستن تا آنچه باو کفته باشند بیاد آرد ازام براء غیر منقوطه مقدم وزاء منقوطه مؤخر بانک کردن شتر چنانکه

دهن باز نکند و بانک کردن رعد ازرام بزاء منقوطه مقدم و راء غیر منقوطه مؤخر منقطع کردن بول کسی را ادام همیشه بودن ادذام بذال منقوط

زیاده شدن اسجام ریخته شدن و باریدن ارغام خوار کردن و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی اسقام بیمار کردن اسلام مسلمان شدن

و خواری کذاشتن و کردن نهادن و سلم کردن در بیع و چیزی بکسی سپردن و در سلامتی آمدن اسنام بلند شدن و بلند کردانیدن اسهام

قرعه انداختن اشخام خداوند پیه بسیار شدن اشحام فاسد شدن و متغیر بو شدن شیر و غیر آن اقصام جو بجای رو دادن اصرام در وقت

بخا منقوطه

اوغال

اثل

و پیمان و خویش و سوکند

الال بکسر همزه الال بفتح همزه نام کوهیست در عرفات

اوغال واغال

اثیل

اجشام

ارسام بسین

ازرام

اکال بضم همزه فارسی

ووقت بار درخت خرما پدید شدن اضهام بصاد منقوطه آتش در هیمه زدن اطعام طعام دادن اظلام تاریک شدن و در تاریکی رفتن اعتام
در وقت نماز خفتن رفتن و کار دیر کردن اعجام نقطه زدن حروف و عجمی کردن سخن را و در را قفل کردن اعلام نیت کردن و در روش شدن اعصام
چنگ در زدن اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن اعلام آگاهانیدن و نشان کردن و جامه را علم برانداختن اغرام بغین در باختن اغرام در هلاک افتادن
و حریص گردانیدن و تاوان کردن و تاوان گردانیدن و تاوان بپارسی بعضی گناه و زیان است افحام کسی را در مانیدن و کسی را ناساع یافتن
افصام باز ایستادن افخام بخاء منقوطه بزرگ گردانیدن افذام سوراخ لولو ابریق و کوزه یا چیزی دیگر نهادن تا آنچه در اوست صافی برون آید
و جامه را رنگ سرخ سیر کردن و سیر ... کردن رنگ اقعام پر کردن ظرف یعنی مملو کردن آن افهام در یابانیدن اقهام از اشتهاء طعام باز ایستادن
و نفرت کردن از چیزی و واشدن آسمان از ابر اقعام بقاف در دهن کسی رسانیدن و گشتن التقام چیزی را بخود در آوردن بحرز اقدام در کاری پیش
کردن و دلیر شدن و واپیش شدن اقحام پروردن زیرا آنکه آغوز اقسام سوگند خوردن ازام واذام بکراهیت کاری شدن از کام بعلت زکام
مبتلا کردن اکرام بزرگوار کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن اکتام پر کردن ظرف اکمام خیره شدن چشم و کند بینا شدن چشم الجام
لگام بر سر اسب کردن الحام گوشت دادن و گوشت بر آوردن و در وی آوردن گوشت و بر گوشت در خانه و دانه بر آوردن کشت و ایستادن
جاروا در راه و براه رفتن و بیود کردن جامه را در ملحم یافتن و چسبانیدن و چیزی را طعم چیزی گردانیدن و تمام کردن الحاح القام لقمه کردن
الهام در دل انداختن و فهمانیدن الزام لازم کردن و کسی بر کردن کیرانیدن و کیرانیدن سخن کسی را الذام حریص گردانیدن الجام و دشدن
ابر از آسمان و ایستادن سرما و باران انعام نعمت دادن و چشم روشن گردانیدن و کسی را بلی گفتن و نیکویی کردن و زیاد کردن و تمایل کردن
انظام خایه دار شدن مرغ خانگی اهرام سخت پیر کردن ایسام اندک درخشیدن و بگرستن و ظاهر شدن گیاه زمین ایذام واجب گردانیدن ایضام
گوشت بر خوان یا بر طبق یا مثل آن نهادن ایلام مهمان خورش کردن ایهام در غلط انداختن و در گمان انداختن و فرو گذاشتن آیتی از قرآن و مثل
آن و تمام گردانیدن چیزی اتمام تمام کردن و تمام شدن اثام آبستن زن الجام بر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن الحام بجاء غیر منقوط
تبا آوردن و غمناک گردانیدن و نزدیک شدن و با آب گرم شستن و سیاه ... ادمام خوار و مذموم یافتن و مارنس ایستادن و معیوب
شدن و زینهار و امان دادن ارمام مغز داشتن و خاموش شدن اسنام بو یابانیدن و سر داشتن در رفتار و بر گردیدن چیزی اصمام کر کردن و کر
شدن و کر یافتن کسی را و ... اعلام ... بعضی سر بند کردن اعمام خداوند بسیار عم بزرگوار گردانیدن کسی را اغمام ابرناک شدن آسمان الکام
علاف شکوفه آوردن درخت و جامه را آستین کردن المام فرو آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک بلوغ شدن اهمام غمناک کردن ایتام
کنه کار گردانیدن ایلام الفت و اتفاق دادن مردم را با هم ایلام دردمند کردن ایتام دو بچه یکبار زاییدن بیکشکم ایزام مهربان گردانیدن

لا بحزم

نرکس

و اندازه کردن

دستر شیشه را بند کردن

دودا

ودود وا کردن اشتمام بشام رفتن افغام فراخ کردن من مصدر الافتعال ابتسام نرم خندیدن اجترام جرم کردن و بار خرما بریدن
احتجام حجامت کردن احتدام سخت گرم شدن و زبانه کشیدن آتش و سوخته شدن و بر جوشیدن از خشم و سخت سرخ شدن احترام
حرمت داشتن احتزام بزاء منقوط در پوشیدن جامه و سلاح احتشام شرم داشتن و خداوند خشم و خدم شدن در بزرگی احتضام بریدن
و ربودن و از بن بر کندن احتطام شکسته شدن احتکام حکمت کردن احتلام بخواب انزال منی کردن و خواب دیدن اختتام اخر کردن کار
اختصام دشمنی کردن با یکدیگر ادغام بتشدید دال یکی بر ستور کردن ادغام بغین منقوط و تشدید دال در بردن حرفی در حرفی ادسام فرمان بردن
و صور بسته شدن در چیزی و دعا کردن و بکبر کردن ادنام بشین منقوط مهر کردن غلاف در خرمن ارتطام در گل ماندن و در کار سخت گرفتار شدن
ارتکام بر هم نشستن ازدحام انبوهی کردن ازدقام و انتقام و التهام بحلق فرو بردن و فرو گوارانیدن چیزی را استلام حجر الاسود و کعبه را بو
دادن و یا بسودن آن و یا در بر گرفتن آن استهام با همدیگر قرعه زدن اصطلام بهم باز کوفتن اصطهام بار خرما از درخت بریدن اصطلام
از بن بر کندن اصطخام راست ایستادن اضطرام زبانه زدن آتش و دویدن اسب اطعام بتشدید طا طعم و مزه یافتن اصطلام اظلام
و اظلام ظلم و ستم را کردن نهادن اعتزام بزاء منقوط دل بر کار نهادن اعتصام خود را باز داشتن از معصیت و چنگ در زدن اعتلام
تمام شیر خوردن بچه از شکم مادر اعتقام چاه کندن و چون بقرب آب در رسد جایکه خود کند تا آب پدید شود و آزموده کردد که اگر آب
خوب است دیگر کند والا ترک کند ادهام بحلق فرو بردن اغتلام سخت شهوت شدن بجماع اغتنام غنیمت گرفتن اقتحام بجور در رفتن و خوار
و حقیر داشتن اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن اکتام پوشیدن راز التثام دهن بستن التحام داهار بهتر شدن جراحت و
پیوسته شدن جنگ التطام بهمدیگر زدن موجهای دریا التدام سخت جنبانیدن و دست بر روی زدن در مصیبت التزام بخود گرفتن
کار و در بر کردن انتظام نیک تربیت شدن کار و انمودن مهر و مثل آن و بهم باز و ختن انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ
کردن رعد و مثل آن و گوسفند کشتن اهتشام دوشیدن اهتضام ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن التخام ناگوار شدن القام
خود را بچیزی نشان کردن اتهام تهمت نهادن ایتام گوسفند ... را کشتن و یتیم گوسفندیست ماده که در خانه نگهدارد و دوشند و بچرانند
استیام در بیع کیش کردن اعیام بعین غیر منقوطه بر گزیدن انختام چاه رفتن و خانه رفتن ارتمام خوردن استمام بوییدن اضتمام
فراهم آوردن و کرد فرو گرفتن اعتمام عمامه بر سر بستن و تمام رسیدن چیزی اغتمام اندوه خوردن اقتمام رفتن خانه وغیره و خوردن
اهتمام تیمار کردن و خواستن و همت خواستن و اندوه خوردن ازدمام بهمدیگر پیوسته شدن و فراهم آمدن من مصدر الانفعال انثلام و
انخرام رخنه شدن انجذام بریده شدن از آب و مثل آن انشرام شکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام شکسته شدن انقسام بقاف

بخار منقوطه

احتطام

بغین و دال منقوطتین

بغین منقوطه

اضطام

بغیر کاس کردن مسکر

بغین منقوطه

براء منقوطه ... ابتدام ... کردن انتطام بطاء غیر منقوطه بسته شدن انثام بیرون کردن

ایتام

انهدام ... انفجام درآمدن انقسام بخش کرده شدن انبرام محکم شدن انهزام شکسته شدن لشکر انهضام گوارنده شدن انضمام بهم آمدن
انغام بغین منقوطه عمکین شدن انهمام گداخته شدن انشیام در رفتن در چیزی و منظور الیه شدن مصدر الاستفعال استبهام بسته شدن
پوشیده شدن استحرام با یغرجستن آمدن حیوانات استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواستن استسلام گردن نهادن استحمام
بسته شدن و ناتوان شدن از سبخ گفتن استعصام چنگ در زدن و ایستادن استعظام بزرگ شمردن استعلام آگاهی کردن خواستن استغنام
تنگ کردن زن فرج خود را بدارو و رخ استغنام بغنیمت داشتن استفهام فهمیدن چیزی خواستن استقدام در پیش شدن خواستن
استقرام نخل و کشت شدن شتر جوان استهکام تکبر کردن استقسام بخش کردن خواستن و سوگند خوردن خواستن استکام پوشیدن
خواستن استلهام در دل انداختن خواستن استکرام بزرگوار بدست آوردن استلحام گوشت خواستن استیخام ناموافق
آمدن هوا و ناگوارنده یافتن استیشام نفس بدست کردن خواستن بسوزن و مانوعی دیگر استیضام ستم کردن استذمام مذموم
شدن استتمام تمام کردن استشمام بوی کردن خواستن و بوی یافتن از چیزی استجمام بجیم براسودن استحمام خود را آب گرم شستن
و عرق کردن استرمام تیمار و مرمت کردن خواستن عمارت را مصدر الافعلال ابهام سیاه شدن ادثمام سفید شدن لب بالایین
سیاه شدن آدمی و خر مصدر الافعیلال ادهیمام سیاه شدن و سیاه نمودن کشت و گیاه از بسیاری اصحیمام زرد گشتن گیاه
مصدر الافعلال اخرنشام لاغر شدن و متغیر بد شدن و تکبر نمودن لحرنجام و لجرنثام و اعرنزام فراهم آمدن و لحرنجام
بمعنی غنوده و انبوه شدن بهم آمده است اخرنطام خشم گرفتن و گردن کشی کردن مصدر الافعنلال ادلهمام سخت تاریک شدن اصلخمام بخاء منقوط
بربار ایستادن اجلنطام بجیم مقدم و خاء موخر جمع آمدن و تکبر نمودن ادرهمام افتادن از غایت پیری ارذنمام غضب کردن
ازلغمام روز دیشت برکردن و راست ایستادن و بلند شدن روز اطرهمام جوان و نیکو شدن اطلخمام تاریک شدن و گردن کشی کردن
اسلهمام متغیر شدن اطرخمام گردن کشی کردن و جوان خوب شدن من غیر المصدر قال الله تعالی الم بدانکه حروف هجی که در اوایل
بعضی سورتهای قرآنیست شاید که اسماء همین سورتها باشند که افتتاح ... آن بدین حروف کرده شده است و شاید که هر یک حرف از آن است
بصفتی از صفات ابد باشد بمقتضای مناسبت مقام چنانکه الم که الف اشارتست بالله تعالی و لام اشارتست بلطیف و میم اشارتست
بمجیب که در تقدیرش چنین باشد که الله لطیف مجیب و کهیعص حرف کاف اشارتست بکافی و ها اشارت بهادی و یا اشارتست
بیقین و عین اشارتست بعلیم و صاد اشارتست بصادق و شاید که اشارت بدیگر معنی باشد که آنرا جز خدای تعالی دیگری نداند که و ما یعلم
تاویله الا الله انام خلق عالم الکشم ناقص خلقت و بریده گوش الکم فراخ شکم و مرد سیر شده از طعام و نام مردیست اصادم و اصرام

استفهام

ادهام

نجار منقوط و طا غیر منقوط

ادهام

اطلام

نجار منقوط

الکشم

الکشم

فاهار

خاهار مجمع ایام پی بیداین نام بلغ ادکم نا نخورش ادیم پوست و روی زمین آدم ج ایادیم زمان زمین و اوج ادمیت
علی غیر القیاس ام مادر و اصل و علما که در میان لشکر دارند و جاری و مهتر و چیز و ماوا و مصیر کقوله تعالی فامه هاویه و ام القری که در
قرآن آمده است بمعنی اصل القری و مراد بدان مکه معظمه است ام الطریق شاه راه و گفتار رنده ام اللتاغ جای که بغیر سر در آن ام المنوال
اهل خانه یعنی مکوخ توام التنایف بیابان دور ام البیض شتر مرغ ام خنوز شدید نون گفتار رنده و حادثه زمانه ام الطعام
گندم و معده ام الغراب سیاه گور ام اللهیم و ام اللیم مرگ ام الطبق سختی ام ملدم تب ام الکتاب سوره الحمد و آیات محکمات
ام الفضائل علم ام الرذائل جهل ام الهیم و ام عامر گفتار رنده ام قشعم سختی و عنکبوت ام عبید صحرا ام درین تنگ ام النجوم
آسمان و کهکشان ام حفصه و ام نافع ماکیان ام طارق شتر مرغ ام عقبه و ام طلحه شپش ام الفوب مرگ ام حبوکری و سختی زمانه
اسقام بیماریها الشام حشمها یعنی خدمتکاران لجرام و لجسام تنها چیز اعوام سالها ارقام خطها اشام بخشها اعلام بجار
منقوط یاران و دوستان و خاهار اهوان ایام روزها مراد بایام معلومات که در قرآن آمده است ده روز اوایل ماه ذی الحجه است و مراد
بایام معدودات سیزده است و آن پنج روز است یکی از آن پیش از روز عید اضحی است و یکی روز اضحی است و سه روز دیگر بعد از عید اضحی است ایم
بالمکروه مار و مرد بی زن و زن بی شوهر ایم بسکون یا مار ایوم ج ایام دود ایم ج اصنام بتها اقوام گروهها آدمیان و اوج قوم است
اوادم و اوایم جمع اقوام اقلیم بخش از زمین اقالیم ج انعام چهارپایان و گاه باشد که انعام بمعنی مفرد آید کقوله تعالی و ان لکم فی الانعام
لعبره نسقیکم مما فی بطونه از بطون الانعام و این در کشاف منقولست از سیبویه و شاید که انعام را در آیه کریمه بمعنی جمع گوییم و ضمیر
بطونه راجع به نعم باشد که مشتق منه انعام است و لفظ انعام دلالت بر آن میکند بجواعدلوا هو اقرب للتقوی و هو المرفوعات
هو ما اشتمل علی علم الفاعلیه انا عیم ج انعامست اقنوم اصل اقانیم ج اجم ستاره ها اسم و اسم نام اطم و اطم بتخفیف و تشدید
میم حصار و قلعه بپارسی در گویند اطام ج آرام و ارؤم ج ادم و ایم بکسر یکی و دوری ادم بکسر همزه و سکون زاء سنگ که در بیابان راست کنند
بر آن نشانه ارم بکسر الف و فتح راء نام پدر عاد و نام شهر عاد کقوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد اثم بزه گناه
جم کقول الشاعر شربت الاثم حتی ضل عقلی کذلک الاثم یذهب بالعقول اثم گناه کار اثیم و اثوم گناه کار و دروغ گوی اجم بر بیره اجم
همزه و جیم نیستان ها و نام حصاریست در مدینه و گوشه خانه اجام ج اجام هم بمعنی نیستانها آمده است و بدین معنی ج اجمه است اخشم
آنکه بوی در نیابد بواسطه علتی که در بینی او باشد اجام ج بر مد الف داجم نیستانها و اینها هر دو ج اجمه اند اثم گروهها امیم سنگ که بان سر
کسی شکسته شود امایم ج ام بفتح همزه اندک چیز و میانه نزدیک دور و برابر چیز و نزدیک اصحم سیاه و زرد اصلم آنکه گوشش از بن

علهار ج

جنور ج

اللهیم

الغیم

جنور ج

کریم ج

بریده باشند اَمام بفتح الف پیش اِمام بکسر الف پیشوا و راه روشن و کتاب و لوح المحفوظ و گوشه از زمین و چوبی که بنا آن بنا را راست (بنایان؟)
دارند المعلم موضعیست که میقات اهل یمنست اشهم سکانه پیر اصنام بتها سیار که بر سرهم چیده باشند و جماعتها و اوج اصنام
است اَم یا آنتم شما گروه مردان آیا کم شما که گروه مردان اید ایاکم آیا شما گروه مردان اند آنتم کاهل اُتم بضم الف و تا درخت
زیتون الاُدم نان معضاه یعنی زیری که دو فرجش یک شده باشد از کثرت مباشرت آدم گندم گونه و سپید و نام پیغمبریست که پدر همه آدمیان است
اُدم بضم الف و سکون دال آهوان سپید ادم کرد و سخت ابکم گنگی یعنی لال ارقم ماری که برو نقطهای سیاه و سپید باشد اراقم ج و ادام نام قبیله
هم آمده است اکمه زمین پشتها و اوج اکمه است اکام ج اکم و اُکم بضم الف و کاف ج اکام اِکام ج اکم ابزیم حلقه نقره و آهن و مثل
آن که در سر کمر میکنند و آنرا بزبان کبیل اوزین گویند و ابزیم حلقه تنگ است اباذیم ج اجم اجم آنکه چشمش سرخ باشد و فراخ اثرم شکسته
دندان اثلم رخنه شده اجذم بریده دست اجم بکار غیر منقوط و تشدید میم سیاه و نزدیک اختم (نقطه) بتا بهین تیر اخزم آنکه دیوار بینی او بریده
باشد و آنکه گوشش سوراخ کرده باشند احجم کجی لب و کج دهن و کجی بینی و کج دوش اعسم آنکه دهنش (دستش) خوشبو باشد اداام که در قرآن آمده است
بمعنی تدارام باشد و فعل ماضیست بمعنی شما تکلم یعنی ادارکتم یعنی دید شما اعصم بز و آهوی که یک دستش سیاه و دیگری سپید باشد اقعم کج بینی اقوم راست
و درستتر اعلم داناتر و آنکه لب بالایین او شکافته باشد اکزم بزای منقوط (خوارز) انگشت و پی کوتاه باشد ابریسم بکسر همزه و را و فتح سین ابریسم معروف
اهتم دندان پیشین شکسته اهیم تشنه ابهم کردلیر و ناشنوا اهم کار سختتر و ضرورتر اهضم باریک میان الحم نرم سستتر میان انغم و
الحم جاروبی که بدان دوش میزن و سیاه بود و این را دیزه هم گویند اعتم مرد غیر فصیح ادمام ریسمان کهنه اقصم آنکه دندانش نیمه شکسته باشد
به پهنا و آنچه نیز او شکسته باشد ارمام بکسر همزه نام موضعیست اخطم مرد دراز بینی اخزم بکار و زای منقوطین مار نر و نام شخصی اهدام جامهای
کهنه و اوج هدم است انقم کج دهن و کار زاست و کج و آنکه دندانهایش از بالا پس آمده باشد ادرم آنکه کعب او پوشیده شده باشد بگوشت و آنکه
دندان او ریزنده باشد و نام شخصی ادلم مرد سیاه و دراز سیاه آرام آهوان سپید و اوج ریم است اسحم سیاه و سلخ و ابر و شب و خون و
زندان و سیاهی پستان و خنیک شراب اسحم بکاف منقوط سیاه اسطم و اشیم دریا و حق و بسر آدار ز میانه و شریفترین و جمع سند گاه کمین [?]
اساطم و اساتیم ج اسطام آنچه بآن خاک از کله بر میدارند و آنچه بآن خمیر از لاوک بر دارند اسیلم رگیست که میان انگشت خنصر و انگشت
خنصر باشد اشایم شومان و نامبارکان اکاسم اسبان بسیار اصنم نام کوهیست اذهم سیاه و قید ادهم ج اجم بتشدید میم گوسفند نر
بر سلخ و مرد دریزه در جنگ و عمارتی که کنگره ندارد و زبان اشیم بلند بینی و کوتاه بینی و چیز بلند اصم کر و سخت و ماه رجب اعتم تنگ بینی باشد
و تنگ قفا اشیم آنکه نشان مادرزاد دارد اقلام بیشتر ازلام تجسها و نصیبها که در قمار باختن فرض میکنند اعلام کوهها و نشانها و علمها

پادشاهان

اسانم ج — اصانه — انف بضم... — احصم — برنقطه — ادغم — اغتم — ازلام ج — اسیم

ظلان کردید شما هم فعل کردید شما تاتلم که در قرآن آمده است بمعنی ج

١٧

پادشاهان اکرم بزرگوارتر و بخشنده‌تر اعظم فرا رسنده‌تر اکمام آستینها اقلام قلمها انعم توانگرتر بهاد خوشیهای بهاد نعمتها ارحام خویشها
و زهدانها ابهام انگشت بزرگین **باب الالف مع النون مع صدر الثلاثی المجرد** اَبن تهمت نهادن اَدن آسودن و آرمیدن و نرم
رفتن اجون و اجن از حال بگردیدن آب و اجن بسکون جیم بمعنی کوفتن هم آمده است اَکَن و اَفَن کم خرد شدن و کم شیر شدن پستان
و تمام شیر پستان دوشیدن و تمام خوردن و ناقص شدن اتن استادن ایتان آمدن و مجامعت کردن اتن آمدن هنگام جزر و مانده شدن
اتن استادن ایتان آمدن و مجامعت کردن اتن آمدن هنگام جزر و مانده شدن اینی و اناه نالیدن اتن بودن و پیدا شدن و آنچه ثابت
آنچه عرب گویند اتانی فی الساعة بجز امکان و مظهر آنان و آنلدن کلم نزدیک نهادن در رفتار اذن بفتح همزه و ذال گوش داشتن و
دانستن و قوله تعالی و اذنت لربها وحقت یعنی گوش دار امر پروردگار خود را و سزاوار کرده شود او را باین گوش داشتن و فرمان
حق بردن اذان آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن اذن بکسر الف و سکون ذال دستوری دادن ارن داران نشاط و حری کردن و نشاط
و خرم اسن متغیر شدن آب و بیهوش از بوی چاه اسون متغیر شدن آب امن و امان و امن ایمن شدن بی ترس شدن و امین شدن یعنی معتمد علیه
شدن و امن بسکون میم بیمه کردن و امین گردانیدن هم آمده است و قوله تعالی مالک لا تأمنا علی یوسف یعنی لا تأمننا است که نون
حذف کرده است یعنی مالک لا تکون امنا منا و تأمننا منا اما تأمنا بادغام هم خوانده اند **مصدر الافعال** اتقان استوار کردن اثخان بسیار
کشتن و سست کردن کسی را بجراحت و گران کردن و غلبه کردن قوله تعالی حتی اذا اثخنتموهم فشدّوا الوثاق اثمان هشت کردن و هشتم روز
باب آمدن و شد الصحه ابطان کسی را از خواص خود و صاحب سر خود گردانیدن اجبان بددل یافتن کسی را احزان اندوهگین کردن احسان
نکویی کردن و نیکویی کردن داشتن احصان نگاهداشتن و شوهر کردن زن و بردن و استوار کردن و پرهیزکار شدن و مستوره شدن زن
ادجان پیوسته باران باریدن آسمان و پیوسته ابرناک بودن آسمان و استادن احیان یک هنگام بجای استادن احضان بضاد
منقوط حقیر داشتن ادهان چرکن کردن ادهان پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن کقوله تعالی افبهذا الحدیث انتم مدهنون و
قوله ودّوا لو تدهن فیدهنون ادهان آستین کردن جامه را و تاریک کردن و همیشه بودن تبه عزان ادسام سخت لبتن بر سن (ادغان)
کردن نهادن و روشن نمودن و رام شدن اطعان بظا منقوط راندن ارصان استوار کردن ارکان آگاهانیدن ارهان دایم کردن
و گرو نهادن و گران خریدن و پیش خواستن و در تهلکه انداختن ارنان دیرینه شدن و انکار کردن ارقان مدد کردن کسی را و چیزی را [?]
ادمان دایم داشتن و دایم کردن اسخان گرم کردن چشم و گرم کردن اسکان آرمیدن اسمان فربه کردن و خداوند چیز فربه شدن و چیز
فربه بکبر بخشیدن امهان ضعیف ساختن و حقیر کردن ارغان گوش بسخن کردن و قبول کردن سخن و سخن دو طع انداختن اشحان مهیا شدن کودک

آنّ در — کم خود کردانیدن؟ — وخرم کردن و نشاط [?] — وارینجاست ج — بقین منقوط ج

بارکردن اعطان فرا خوابانیدن شتر بکنار آب لعلان آشکار کردن اغصان بصاد غیر منقوطه شاخ برون آوردن درخت اغضان بضاد منقوطه
پیوسته باریدن افتان در فتنه انداختن اقران طاقت داشتن و نرم شدن و دفع کردن و پرشدن خون در وقت شکافتن ممل شدن و سر نرم
برداشتن اسناد بزرگ شدن بچه آهو ماده چنانکه احتیاج بشیر نداشته باشد الحان خوش خواندن قرآن و غیر آن خوش خوان کردن الناد
بسیار شیر شدن امعان دور در رفتن و سیراب شدن و شکافتن اتنان محکم کردانیدن امکان دست دادن و جایز و ممکن گشتن انتادن
کشیده شدن ایعان برکان داشتن ایطان وطن گرفتن ابنان ببدی یاد کردن اتهمان سست کردن ابنان استادن لعنان در
آمدن لب و پنهان کردن و دیوانه کردن ارنان برابر بانگ کردن و برابر آوردن و آواز کردن کمان اذمان تهمت نهادن لضنان
بنون تکبر کردن و پرشدن معضب و کندیده شدن گوشت و کندیده بغل شدن آدمی اسنان پیر شدن و برآمدن دندان و روییدن دندان
بچه الطان باواز آوردن ردیبه و سینه و غیر آن اعنان بسیار گیاه شدن زمین و پر شدن خیک اکنان در دل پنهان داشتن و کدا داشتن
ایذان آگاهانیدن ایمان بگرویدن و ایمن کردانیدن و امان دادن و بطرف دست راست رفتن و بیمین رفتن **من مصدر الافتعال**
اختتان با همدیگر راست و برابر آمدن احتجان احتفاک بسوی خود کشیدن لحتصان در بغل گرفتن چیزی را در زیر خود گرفتن مرغ
را احتقان فرا گرفتن و از بن برکندن احتقان حقنه کردن و واداشتن اعتنان بفکر و را خود چیز گفتن احتبان عزه استقا
یافتن التجان تاج نهادن اختتان خود را ختنه کردن اختزان چیزی بخزینه نهادن اقطان وطن گرفتن اهجان دختر با بالغ را
در بغل گرفتن ادخان خود را بخود کردن بچیزی ادهان خود را بروغن چرب کردن ادفان گریختن بنده و پنهان شدن او وانباشته شدن
چاه و غیر آن ارحان آشفته شدن کار و صاف شدن روغن در حین آب کردن و فاسد شدن آن ارتهان بگرو ستاندن الطعان
نیزه زدن اصطفان بنت پار رشتن کا کمر زدن اصطغان چیزی بر زیر بغل گرفتن و کینه گرفتن اصطبان در زیر بغل گرفتن
چیزی را اعتجان سرشتن با آرد و مثل آن افتتان در فتنه افتادن اقتران وابسته شدن بچیزی امتحان آزمودن و در محنت و بلیه
افتادن امتهان دایم بکار داشتن چیزی را و کهنه کردن جامه و خوار کردن اتزان سنجیده ستادن چیزی را اختیان خیانت کردن
اکتیان با بیدان شدن ادیان بوام چیز خریدن اتدنان تر شدن ادمان آراسته شدن اعتیان بنسیه خریدن چیزی و بچشم چیزی
افتادن و بچشم کردن چیزی را مختار و برگزیده ستاندن ائتمان امین داشتن کسی را امتنان هردو دست بیکبار برداشتن و انداختن
اسب در دویدن بیوزن طاووید اوستت نهادن و بدندان گرفتن و مسواک کردن و بینداز الحتان پنهان شدن و دفن کردن اطظنان
بظا روطا واطنان بظا منقوطه شد تهمت نهادن افتنان بر سر قله کوه استادن اکتنان پنهان شدن امتنان منت نهادن و

نعمت دادن

نعمت

اندمانج

نعمت دادن **من مصدر الانفعال** اندفان انباشته شدن **من مصدر الافعال** استبطان در نهان داشتن چیزی را و چیزی در زیر خود
گرفتن استحسان نیکو شمردن استرهان بگرو ستاندن خواستن استسمان فربه شمردن و در وغ کار و شغنید خواستن استعلان آشکار
کردن استقران نرم کردن و بسیار شدن خون در رگ استلبان شیر خواستن اسکان دست یافتن استیطان وطن گرفتن
استیقان بر گمان دانستن و یقین خواستن استیثان بسیار خواستن مال استخنان و استکنان در پرده شدن استثنان لاغر
شدن استیذان دستوری خواستن استثنان ماده خر شدن و ماده خر خریدن استیمان امان خواستن **من مصدر الانفعال**
ادعنان سست و نرم شدن ابتثاا و اکبنان در هم گرفته شدن و منقبض شدن ادجنان میل کردن و بیکبار واقع شدن و جبیدان و کران
شدن لشکر و غیره اطمنان و اطیئنان آرامیدن اقتنان سخت تاریک شدن و پیر شدن و سخت شدن چیزی ادفینان آرامیدن
من مصدر الافیعال اغدیدان دراز شدن موی و دراز موی شدن و سخت سبز شدن گیاه چنانکه بسیاهی زند احشیشان درشت شدن من مصدر الافیلال
اشعنان آشفته شدن موی **من غیر المصدر** ابن پسر ابن السبیل رهگذری ابن آوی شغال ابن لبون شتر بساله ابن الماء
مرغ آبی ابن ذکاء صبح ابن حبتر نان ابن الحرب مرد جنگی ابن طام کیکه ابناء سمین شب و روز ابن عرس جانوریست که
آنرا ابوکا خوانند لحیین انگره علت استسقا ادالجن کور پشت و کج پشت و چیزی کج انکون خوشه خرما و الحبل ادهون که در قرآن
آمده است یعنی برشید مراد او در اصل ارهبون بوده است با را حذف کرده انداز برای تخفیف و وقف در غایت اهون آسانتر
اذنان رنجدا نهاء اعین مرد فراخ چشم اعین بغین منقوطه بتر اقران پیوسته ابرو و کوسفند شاخدار الکن کند زبان امتن انکه
بول نتواند داشت ادن بتشدید نون مرد خمیده پشت و خانه که بامش میان فرو شود باشد و چادر وانکون اذن بذال منقوطه اکر
آب ازین او چکد اسن و آسن مرد متغیر شده از عمال خود است بتشدید نون سال دار تر احسن نیکوتر اسمن فربه تر اسکن آرام گرفته تر
ارعن مرد احمق و لشکر کوه و لشکر بسیار اعلن آشکارتر ایمن مبارکتر و دست راست آجن و لجن آب متغیر شده اثن اکرونیت و
دوستر ابن رنج و مانده کی و هنگام و مار ابوان تاج آن وقت اب بتنوین نون دریابنده و بغایت کرم آن آنکه اثن مرد خوش وقت
و آسوده اثن بفتح نون کو ده هرکی و کجا اینی ماله اوان وقت و هنگام الآن اکنون ازمان و قتها اقران همسران لخذان دوستان
اعین بضم یا چشمان اعیان بزرگان و برادران بدر چشمان انوان ماهیان و اوج نون است اعوان یاران و یاوران ارکان
جرکن است اعضان وافنان شاخهای درخت اشهان بمعنی ابنراست یعنی سخت شاد و خرم کننده ادنون وادلین زنبور
ماکران ابحوان آنگه بر خورد انثیان هردو خایه و هردو گوش اصلان سنبا کانا اخران گوشت و شراب اسدان جامها و رختها

که بر هودج اندازند انل تیون بتشدید یا کسانی که منسوبند به اندروا وج اندریت ایامن دستها راست و مبارکها و خجستها ایمان بمان
دا سوگندها و دستها راست واوج و مفرد لده الوان رنگها الیان بسکون لام هر دو طرف و هر دو دنبه وا وتثنیه الیه است امنون وامنین
بر رستان انسان آدمی و مردمک چشم اکنان نگاهانها و بردنها اسنان سالها و دندانها لحفان بلکها چشم وعلا افغار شپیر و شاهبار
اذن یک شق باز و یک شق فرجین اونین هر دو شق فرجین و دو شق بار ایوان وایوان بکسر و فتح همزه ایوان پیش گوشک صفه
بزرگ اون بضم همزه ج اوان است اواوین ج ایوانست اریان بکسر همزه یکنوع ماهیست در بصره احمن کیهاو اوج احمه است اخن
وانغ الگز بن بیخ گویند وانغ صحرا بسیار گیاه را هم گویند ادقان علتیست که برآدمی پیدا میشود و انزا برقان هم گویند و آفتیست که در
زرع پیدا میشود امدان آب سخت شور اهان بیخ خوشه خرما اذن گوش آذان ج اذن ج آذن حیوان بزرگ گوش اذن گوش و اگر سخن
کسی شنود اخوان بکسر همزه برادران و دوستان و برادر خواندگان اذان بانگ نماز اذین بانگ نماز و پایندار کننده و جایی که آواز بانگ نماز جاب
بدانجا برد اذن دربان اولیان دو شخص سزاوارتر اولین بتثنیکان این بضم میم سوگندها و دستها راست امتی بتشدید میم کنده بنعل الحق کجا عز مستق
دوستر و حفظ کننده تر و زیرکتر امرمان کرگ و زاغ امرآن در دشتر و بر اقبان پیل و گاومیش امرمن سخنها امیون کسانیکه کتب
نزانند انتی شماگروه زنان انثی واوثان بتهار غیرمصور و انها مین اند اضغان کنهادعداوتها اسی خلق و ضوبار بسیر آسان ج
ان وان بدیستر والبته اذن هنگام واو حرف جزم است احصان جوانب اطراف جزها و نواحی زمین اتان هنگام و وقت احیان اران
خانه جانور حشرات وجنازه چوبین ارن کسترت کننده اروی وارین جاها آتش وانها ج اره اند ایان وایان کریا هنگام ایان
بگروه زنان انیا کن شماگروه زنانید امین بفتح همزه استوار و کسرکه براو اعتماد باشد وانچه از او ایمن باشند و نامیست از نامهای خدا تعالی و مراد
بلد الامین که در قرآن آمده است مکه معظمه است یعنی شهری که در او ایمن و در تبیت امتی بتنوین نون یعنی ایمن آمن بسکون نون فعل امرست
مشتق با یمان است یعنی ایمان آور و بکر و بخی کقوله تعالی ولکن آمن امان بضم همزه وتشدید میم آنکه با آن ایمن باشند یعنی امین امون کستر ماده
تهکم امان زنهار و پناه آمین بمد الف و تخفیف میم و امین بفتح همزه که بعد از دعا گویند یعنی چنین باد مستجاب گردان دعا را آمین بمد الف
وتشدید میم قصد کنندگان اساطین ستونها و اوج اسطوانه است اسطوان کستر بلند است تن نام درختیست درصحاح بجهار کنند درخت را
هم گویند ابیان بفتح همزه و باکسر کشد و باز ایستنده و مشتق از ابابست اسهران دور کند در سوراخ نیز ارزن درختیست که از ان چوب عصا
گیرند امان بتشدید فاهنگام اباغان وابابین نام کوهیست امی جاهار سنگ واوج اتر است ارجوان بضم الف یکنوع رنگ است لغت
سرخ وا و معرب ارغوان الجذان گیاهی که بر بیابان کیل گوری پر گویند اذن اگر آب از بن او دایم چکد ادمان مردم گندم گون و اوج آدم است

تشدید نون ج

اسرائیل

اسرائیین اسرائیل اسماعین اسماعیل اصفرار آفتاب و ماه لعد آن یکیکان و یکان یکان زنجانی بمعنی اول ج وکلا است و بعض دو ج
او حد است او ابتین یک توبه کاران ابتهان نرمست آتش غلبه و سیل اشعجان بضم همزه و بایشیر روشن یعنی غلیظ اشطان ریسمانها و اوج
شطن است اصفران طلا و زعفران اعمیان سیل آب و شیر نرمست افعوان مار نر اقحوان گیاه یا بوج انقبان زور بزرگ جو بیبه الذان
ان دو چیز الذین واللادون واللایین آنها او دین مادها و سختیهار بزرگ ابنجان سبوی و با وجم ابنجان سبو [illegible] منقوط جمر رسیده
برآمده اردمان سخت و دشوار اواز اهیفین اکل و شرب و فراخ و خوش حال الاعجمین عرب کر لفظ ایشان لفظ اعجمی باشد یعنی غیرعربی کقوله تعالی ولو نزلناه
علی بعض الاعجمین اردن بفتح همزه و دال و تخفیف نون نوع کرم سرخ کار کرم ابریشم حاصل شود و اداد سرها آستینها اردن بضم همزه و دال و تشدید نون
خواب و نام رود خانه ایست در شام اصحاب الحصان بصاد غیر منقوط مشدد غلام و حرف اسود ان خرما و آب و بعضی گویند شب و سنگ سیاه اسمران گندم و آب
و بعضی گویند آب و نیزه الطیبان اکل و جماع اجران دو ماه و دو روز را هم گویند ابیضان شیر و آب و دور کند که در شیر می باشند لنقدعان دور کند
که در موضع حجامت می باشند و انها شعبه [illegible] اند الجوفان شکم و فرج اخبثان بول و غایط الجعون والجمعین همه الیاسین که در قرآن آمده است
یعنی الیاس پیغمبر علیه السلام و اهل دین او و بعضی مفسران گفته اند الیاسین بمعنی الیاس است مجو میکائیل بمعنی میکال اماکن جایها افانین شاخهار درخت
وانواع سخنها اوذ و اوک ج آوزار [illegible] افتمون دارویست افسنتین گیاهیست اسارون دارویست اجانین مانند لاوک جرها که در آنجا
جامه شویند مانند نیم خم و یا نیم کوزه و جرها که در آن آب یا مثل آن کنند و اوج اجانه است ادیان دینها و قول قتاده است که الادیان سته واحد
للرحمن و خمسه للشیطان اما رحمن دین اسلامست و اما ادیان شیطان یکی دین صابیین که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور و
دوم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب و ماهند سیم دین مشرکین که بت پرستند چهارم دین یهود که قوم موسی علیه السلام اند پنجم دین
نصاری که قوم عیسی علیه السلام اند اثنان واثنین روز دو شنبه اثان ماده خرو کرد سنگ بزرگ که درمیان آب باشد و سنگی که استاد نگاه آب کش باشد برلب
چاه اتی واتن ماده خران اتون واتون بتخفیف تا و تشدید تا تون حمام که انجا آتش برافروزند اتاتین ج اتون است بتشدید تا
الالف مع الواو [illegible] اتوا مدن و بخشیدن و پیرکردن خراج ملک و مراد اینجا دست ستر خود را در رفتار اثو بکسر گفتن نزد حاکم اذو
زنقتن اسو دارو درجراحت کردن و جراحت را او کردن الو تقصیر کردن و توانستن ابو پدر شدن و دفاداون و پروردن [illegible]
اباو [illegible] بمعنی بلا آمده است انو بخشش و روغن تازه که از مخصه بیرون آید او لو صد اوندان و داو بعد الف اینجا تلفظ نکنند اما در کتاب نویسند اللاو
بمعنی الذین است واصل الاون بوده است نونش راجهت خفت حذف کرده اند اداو [illegible] فعل امرست ادارکو یعنی رسیدند اذا اداو کو فیها جمیعا
اختی فعل امرست یعنی رانده شوید و دور شوید و خوار شوید امتاز و که در قرآن آمده است فعل امرست یعنی جدا شوید ادو یعنی جاد اندر و اوفعل ماضیست

باب الالف مع الهاء من مصدر الثلاثی المجرد انه واکوه بسخن بنفس نشیدن برابر بارکران ومثل آن آبه دریافتن چیزی
که فراموش شده باشد ودانستن آبه بفتح باکاه شدن آمه وآمه فراموش کردن وآبه برآوردن کوسفند من مصدر الافعال اشباه
مانند شدن اکراه بجور بکار داشتن اتباه بیدا کردن انقاه از بیماری به شدن کسر را وغذا ومدعاه وقدر یافتن کسی را انفاه فرمان بردن ودر
یافتن از راه خود اوغی مالیدن همه روزه واین منهی است شرعا انشکاه مشکل شدن اعوکاه آفت بمال رسیدن مردم اهماه فراموش کرد اید شدن
دیگر زبان کردانیدن من مصدر الانفعال اشتباه بوشیده شدن کاری بر کسی اکتاه بنهایت چیزی رسیدن انتجاه باز داشتن انتباه بیدار
شدن لجاه متوجه شدن اتلاه بعقل وحیران شدن من مصدر الاستفعال استکراه بجور بکار داشتن استفقاه بهیده خواستن استفناه
فرمان داری وکاری کردن استکناه بدمه بهم کردن خواستن از کسی تا دریافته شود که خمر خورده است یانه ویافتن بوی دهن کسی خواستن استیدا
وراهم آمدن شتران ومقهور شدن خصم ورام شدن خصم من غیر المصدر اللهم والله حق سبحانه وتعالی آوّه اندوه نماینده وآه کننده برای شکایت
از کروهی آوه بکسر ها وآوّه وآوّه یعنی آه ایهٍ وایهِ اسم فعل اند یعنی زیاد کن کار را یا حدیث را وقصه را واهًا بفتح همزه وفتح ها مع التنوین هم
اسم فعل است بمعنی ما در یعنی دور شده است آفه بقاف فرمان بردار اشباه مانند افواه دهنها وداروهای خوشبو افاویه داروهای خوشبو افوه
فراخ دهن ابله آنکه کول وکم عقل باشد در امر معاش دنیا وزیرک وعاقل باشد در امر معاد آخرت کقول از برقان بر بلهاء خیر اولادنا الابله
العقول ان الابله فی امور الدنیا والعقول فی امور الاخرة ابله جوان غافل مغرور وعیش اندکی بی غم را هم کویند لجبه فراخ بیشانی لجله اکمه کسی
سراو دین باشد آساه دیرینه ایاه او را کیرا است اکمه کور مادرزاد آنه سخن نفس کشنده انتجاه استه مرد بد چشم که رو چشم کند چیزی از
مردم اشیه کاو دو رنک یا بشتر واز ابرهان کیل کلاه کا کویند باب الالف مع الیاء من مصدر الثلاثی المجرد اتی واتی
ماوری فتن وبما وری بردن واز معنی اولست قوله تعالی سآوی الی جبل یعصمنی من الماء آتی آمدن وهلاک کردن وبمعنی عذاب کردن وانیز کردن
هم آمده است من التفسیر فی قوله تعالی فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا اتی بدکسر کفتن نزدها کم اذی آکین کردن مکس وبجوش آمدن دیک
اذی واذی براء منقوطه بقبوض شدن اذی بضم همزه غلیظ شدن شیر اتی دریافتن وهنگام شدن وبنهایت رسیدن کرما من غیر المصدر
اصلّتی بتشدید یا مرد کریه شده چسب باشد در کار وکارکذار باشد اوی امر حاضر است بر اراه لمد مؤنث یعنی تسبیح کن یا جبال اوبی معه والطیر آوی
فعل ماضیست یعنی بناه کیر کقوله تعالی ساوی الی جبل یعصمنی من الماء ای چه وکدام وهر کدام ایای مرا ای دایکی ایتها آسی بمد الف بوزن
رائی غمناک وطبیب الذی آنکه وآنچه واو معبرج الذین هم آمده است که نون را برای خفت حذف کرده اند التی بفتح وان زن اللائی
انمواد وآن زنان واوج الذی والتی هر دو آمده است اللاتی واللائی واللوائی آن زنان اذی جابه فراخ وساز ویراق اولی خداوند کقوله تعالی

کردن ح
عدی استفقاه
در واشدن شتران ح
واکوه ح فعل آمد
استنبون
تبار بزرک دبر اشوب ح
شین منقوط و یاء دو نقطه تحتانی ح
تبار سه نقطه ح
اصلتی ادی آکین
کقوله
ای بلی ای بفتح همزه یعنی ای فلان وای فلان بمعنی اول حرف تفسیر است وبمعنی دوم حرف نداح

اولی

اولی اجنحة مثنی وثلث ورباع اعادی دشمنان ابی سرکشنده وبازایستنده ابی سرکشی آنی وانی هنگام انطبی آهوان اوانی
ظرفهای آب واوج اینه است وآنیج آناء افاعی مارها افعی انیا فردر نشهای کفشکران واوج ایه آسی اشفی است اثافی بزرک بنیز
اباکر بیدان وبلند مرتبها اذانی نزدیکان اقاصی دوران اینی آدمی ودوروکان که برابر ره باشد وجانب است مرکب که از آن جانب سوار شوند
وجانب راست هر چیزی انسی آدمی اناسی ج امانی آرزوها ومرادها وتلاوتها ودروغها وکاو برک دنو له تعالی ومنهم امیون لا یعلمون الکتاب
الا امانی از بی جیزی وروم ورفتار شتاب وبرکی از آنیج آثافی دیکپایها ایادی دستها ونیکوییها ونعمتها وآنچه در قول حق تعالی آمده است
که ولما سقط فی ایدیهم پشیمان شدند ایادی نیکوییها ونعمتها ودستها واوج ایدیت وجمع الجمع ید بجنبی یکانه اساقی جنبها واوج
سقا است اصیحی نام تار بازیست اغانی سرودها واوج اغنیه است افانی کیاهیت وعنب الثعلب را هم کویند اقیح تصغیر اقحوان است
یعنی بابونج کهسته اقاحی ج اقحوان اواغی روان شدکاهها ابهادر مرغزار اودی بز بزکوهی الخلبهی خروجش الثلهی آنکه منسوب
باشد بشهر اندر ازن م اضنی بتشدید نون نکوع جامه است ایادی بضم الف مرد بزرک ایر اذانی مخص بزرک کوش اتی واتاوی غریب
وسیلی که آبکاه نبوده وانی جوی جوز دراهم کویند وبمعنی آماده است ادنی جان بهادن شتر مرغ آمار آهلت من غیر مینس آتی با نقط
تخم جینرد وعیب کویی وادمشتی از اماده است ادی بمد الف وتشدید یا مار اسب اذی موج دریا او آذی ج اذی حیوانی که بکجا قرار کرد
از سو خی اواتی ج اوقیه است که در باب الالف مع التاء مبین است اضاحی سوالها امتحانی که بر سبیل امتحان از کسی سوال کنند واوج احجیه است
احودی سپید نازک احوذی واحوذی چیز سفید وچست وچالاک المعتر مرد نیک زیرک بجیزی جیان الکان بردکه کویی دیده یا شنیده
است از علی تمر دکوتاه ناکس زبونه آنچه منسوب باشد باذربایجان کتاب الباء باب الباء مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد
بلاء بکسر با کهنه شدن وبوسیدن بذانجی کفتن بواء باز کشتن وقرار کردن وهمتا شدن بقصاص باه نکاح کردن بلاء بفتح با کهنه شدن وآزمودن ونو
واسکار نری نزاء منقوطه درکور شدن وسینه بیرون آمدن بغی بضم بالمیدن بغا بکسر با زنا کردن بکاء وبکاه کریستن بکاء وبکوء اندک
شیر شدن بنضاء سخت دشمن شدن بناء بنا کردن چیزی وزن بخانه آوردن وبراء ابراء کردن بداء تفادکردن واول کار کردن برء بضم با از بیماری
به شدن برء بفتح با آفریدن واز بیماری به شدن بهاء بهوء خوکر شدن بقاء بقاء وبقوی بفتح با وبقیا بضم با ماندن بهاء نیکو وزیبا ودر دیده شدن آغاز آ
بودن ومثل آن وفاز نشمرده بطاء کاهل شدن ودیر شدن من غیر المصدر باتلاء معروف بلاد رحمت وبدی ونعمت وننک بلی آری کقوله تعالی
قالوا بلی بری بیزار بریکاه بیابان بیضاء آفتاب وسپید بطلکه دیری وکاهلی بطحاء زمین فراخ وزمین وآب رفتکاه فراخ که در وسنک ریز باشد
باشد بر جاه سخن بثر آبه بر بدهدم براکان ثبات وقرار داشتن در جنک واین اسم مصدر است برشاه وبرناسه وبراساء ادمیان بتکاه سر ماد

ایادی اثانی
دزراع ح
اضنی
ابی انکه نوشتن نتواند اذربی بذال منقوطه آنکه منسوبی
افزیدن داول ح
بقیا
بطوء

جست رفتار بوخاء بزاء و خاء منقوطتین زنی که پستش دررفته و سینه بیرون آمده صلخک زن بزرگ تن من الدستور بدا آنکه زن بزرگ تن
بدا اول و آغاز و بیغبر از جزو بیغبر از بستر که بکشند و چاه آب که در اسلام کنده باشند بدی بوزن نعیل اول و چاه آب که در اسلام
کنده باشند و امر بدیع و غریب بلبل گیهین با حور اکسحر کمرما در تابستان بقر بنام موضعیست در شام بصراء بوزن فعلاء بنند کان
بکلاء ایشان و بعضی از عباد صالحین که مخلص حق باشند و اوج بدیل است بر لاء مکوران بکو بتقدیر بتشدید قاف خاک لیشته خورد که کودکان
میکنند بران بار بار یا و بوریا حصیر که از نی بافند بوتی بضم با بدحال و درویش یا بابا بفتح با سحر بر شاء گروه آدمیان بلبصی باج
بلصوصت بغیر قیاس است بقعاء ساکرد او محط ذتنگ بارگیر و نام شهریست برقا از زمین بلند که مرکب از ریگ و گل و سنگ باشد بلهاء
زن بیعقل بنظراء زن ختنه ناکرده بناء فعل باصنیت یعنی بازگشتن و آواز کردن و مماشدن در قصاص بجاء زمین درشت و نرم
نجا و قیل است بجاء بتشدید جیم چشم فراخ براد بتخفیف را بیزار شونده و لحزین شب از ماه براء و براج خانهای صیادان ساخته
باشند برای صید کردن و او بوزن نعل است و براه است بنا بناکننده بناو بنی بتخفیف نون عمارت و بنیان چیزی بوی جاک
بری بضم باج بره است نعل بطهاری بین و سین و مثل آن بوکه یکبار و برای بوده و بوده زیرک و دانا و اصل چیزی بلور رحمت و بلا
بلایا جمع نقلایا زنها بعایا کنیزکان در زنان ماجشه و پس روان لشکر بهمه گیاهیست بها بهیره لام الفعل نیست ماده که باد و شده
خورده باشد نعناکر و بهر از قوم متفرقه در عامه ضلالیم و گوسفندی که بر او نقش سیاهی و سپیدی باشد بزرقطونا حنیت بقلة الحمقا گیاهیست
وازان خرفه هم گویند بیضاد شمس نخت بالغاء پاچهار گوسفند و تلغا شهریست در شام بنوعراه درویشان بهراء بیداء است برابا
ملاین بشری مژده باب الباء مع الباء منه غیر المهموز باب در بواب دربان باب الباء مع التاء منه المهموز
بت بریدن و بنیت جزم کردن و طیلسان فروختن و طیلسان بابت بتة بریدن و البتة ازاینست بطنة پرشدن شکم از طعام بهیتة
بهتان و دروغ گفتن بیات شبکار کردن و واقع کرداینان در شب و شبیار گزاردن و بعض ضرورت هم امده است بیتوتة شب
جا بودن و شب گذاشتن و شبکار کردن بحویتة محض و صرف و دو بیش شدن بر قطعة بست بر کرده بارنس بکاستن دکاجهار نزدیک
نهادن اندر رفتار بینوتة جدا شدن بت باشتة کشاده دادن و خوش شدن بلتة بفتح لام بریده شدن بکارة دختر بودن بصارة
دیبصیو منباشر بودا ماشن بطالة بیکار بودن و دلیر شدن بطولة دلیر شدن بغتة و بغتة ناگاه درآمدن و ناگاه رفتن برکعة
بر زمین انداختن و بر چهار پا استادن حیوان برشمة تیز نگر کردن و پیوسته نگر کردن و خاموش شدن از خشم و ظاهر کردن اندوه برطمة بر
خشم گرفتن بهنیتة خرامیدن برعمة شکوفه با غلاف بیرون آوردن درخت برهمة بر گذشتن باءة جماع کردن بتبتة آشکار کردن

مکر نیستن

ضرخطلة ترجیبان مانند موس بسملة بسم الله الرحمن الرحیم و بسم نقط گفتن بلتة و بلکتة برید نبوده هلاک شدن بالتة و بالیة
باک دیگر داشتن از چیزی و در اصل بالیة بوده است یا را بکثرت استعمال حذف کرده اند بلدمة بر ترسیدن و بعد از ترس خاموش
شدن بلعمة بگلو فرو بردن بغیة جو استن بصبصة دم جنبانیدن باقیة باز ماندن کقوله تعالی فهل تری لهم من باقیة ارتقاء و
این غیر مصدر هم آمده است بهتة بضم با حیران کردن من المصادر بهتة ناگاه گرفتن و حیران کردن و بهتان نهادن و دروغ گفتن بهت
بفتح با دروغ گفتن و حیران شدن بربرة بانگ کردن و در غضب سخن گفتن بزمتة شتا فروزی یکبار خوردن بقبقة بانگ کردن کوزه آب
وقت آب در کوزه کردن و یا وقت آب فرو کردن از کوزه بلکتة برکیف دیدن بیطرة بزشکی چارواکردن و شکافتن بیقرة مانده شدن و
بیتم شدن در حضر و گذاشتن قوم خود را در بیابان و دحو در رفتار و غیر آن و مردن بزبزرا منقوط شتاب رفتن برقشة بر نگهار مختلف
کردن بردند گران تن شدن و کاهل شدن بعثرة برانگیختن و بیرون آوردن و ویران کردن برقعة روپوش بر روی زدن کند بجحبجة
کردن چیزی که کودک بان فریفته شود بلاحتة خود را بر زمین زدن بلجحة یعنی بلدح است بلدة دانستن بلدة و بلدة کشاده بودن ابروها
از همدیگر بحثرة پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بیرون آوردن و ظاهر گردانیدن بعثرة بر هم آمدن مردمان و بر هم آمدن دل بلاصتة بودن و
درج گرفتن بجبجة بجار غیر منقوط بانگ کردن بآرای گلو بخبخة بخ بخ گفتن در حین ستودن چیزی و بوقت خشم کار کردن شتر و فریکه دهن
او بر از شقشقه باشد و شقشقه در کتب لیس مبین است بخاعة آواز کردن و نهادن کردن بلاهة گول و کم عقل شدن در دنیا و
معاش نه در امور آخرت و معاد بلادهة کند ذهن شدن بدیهة و بداهة بر اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی بطشة سخت گرفتن و حمله بردن و البطشة
الکبری که در قرآن آمده است مراد بآن واقعه روز جنگ بدر است و بعضی گفته اند واقعه روز قیامت بصاصة و بصوصة تا رکسا بودن شدن
بلادة و بلادة در بیابان استادن بغضة و بغاضة دشمن شدن بادرة تیز شدن و بی اندیشه آمدن سخن براعة تمام شدن در فضل هنر و
فایق شدن بر اقران در فضل و غیره بشاعة گلوگیر شدن طعام در طعم شدن و ناخوش آمدن بلاغة بمقال سخن گوی رسیدن یعنی بلیغ شدن
بلجة گشاده ابرو شدن براعة زیرک شدن حیوان بسالة دلیر شدن بغبغة شتابیدن و بانگ کردن و سرایدن بداءة و بداوة
بد حال شدن و بد شکل شدن و بشر گرفتن و کهنه شدن برکة نوعی از دوختن شتر برکة افزون شدن براءة دور و بیزار شدن بهجة شاد شدن
بیگوشتن بهاجة نیکو شدن من غیر المهموز بنیة اصل ترکیب و آفرینش بثرة آنچه خورد که بر عضو بر آید بثرات جمع بکرة شترماده و
گاو ماده که جهنه زبان و بذر کنند بارقة ابر و شمشیرها باطیة ظرف که درو شراب کنند و آنرا ناجود هم گویند بالجبة سحتی [illegible] بلجة
روشن بعباضة مخیم بطانة صاحب ستر و دوست و یار و آستر جامه بطنة علتیست که در آدمی پیدا شود از شکم پر شدن طعام بسطة

عقب

بلجة

[illegible]

کنادر بقباقة بسیار گوی بضاعة سرمایه مال که بدان تجارت کنند بضعة بفتح پاره گوشت پاره باشفعه رمه گوسفند شکسته و بریده که
پوستش بریده باشد و گوشتش شکافته و خون برآمده فاما خون روان باشد بضاعة بضم باجا هیئت برآیة آنچه از زراشیده افتاده باشد
براة خانه صیاد که چهره پوشیده کرده باشد بعلة زن بعولة شوهر کقوله تعالی وبعولتهن احق بردهن بعلة سوراخ آسیا باعته در سندگان
وارچ بایعت بالوعة و بلوعة سوراخی که در میان سرای باشد و آب در آن ریزند بینة گواه درست آشکار ربطة یک مرغ آبی که از زبان کیل
سیکا گویند و این لفظ را بر زن و ماده اطلاق کنند و تا را از مان صحت است نه تانیث بیعة مسجد نصاری بیزة سخن بغرحری که او را انگشت
کنند و بجای دیگر بهند بتولة زنی که بریده باشد از دنیا بدایة آغاز بنوة پسر بقعة بقاف پاره زمین باقعة سختی بقعة
زمین خالی بنیة بور صرز بغرة یکنوبت باران سخت بت طیلسان بتوت جمع بتات جمع بتنیه تا اول اگر طیلسان باشد و طیلسان
فروشان بات لاغر احمق تبات بتخفیف بریده و سر کار و نزدیکی و توشه و جهاز و رخت و مایحتاج خانه و بدین معنی اجزاست قول الراجز
لا حیط علیکم البات ولا یحتذی من البات لحبکة و لحبکة اندرون و باطن چیزی لحبة بفتح باد انش و باطن چیزی لحنة ناه
زنی که استخوان او قوی باشد و زن بزرگ تن بتکة قوت تاکی و توانایی و نصیب بروده سردی بوته دیگ سنگ بقیة باز مانده از چیز
وقوله تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه خدای تعالی باقی داشته است برای شما از حلال و از حرام کرده است بهتر است برای شما باقیات
باز مانده ها و مراد بباقیات صالحات که در قرآن آمده است پس بعضی از مفسران صلوات خمس است و پیش بعضی سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر و شاید که مراد بدان هر عمل صالح باشد که مرضی حق تعالی بود ابلجة و جلوحة و باحة میان سرای بتزبة بتید
ما خلق عالم بیت خانه و عیال و بیت شعر و آنچه در قرآن آمده است که البیت المعمور مراد بدان خانه ایست در آسمان برابر کعبه معظم
و آن مسجد ملائکه است علیهم السلام بیوت و بیوت جمعها بیت و بیت بکسر با توشه باز عتر طلوع کقوله تعالی فلما رأی الشمس
بازغة برمة نیکوکاران و پرهیزکاران برة حلقة که در بینی شتر کرده باشند تا بدان دست برنجن و خلخال و حلقه گوشوار بنانة بر انگشت
بازرة آشکار بکة مکه معظمه بخت دولت بخت بضم باشتر بزرگ قوی بیضة تخم مرغ و خایه آدمی و میان و کنار چیز بیضة
دلیل عاجز و خایه شتر مرغ بیضة بندر دختر بکر بعوضة پشه بوطقة بوته زرگران برهوت و برهوت جایی است در حضرموت
بغتة باران ضعیف بلقة لون سیاهی و سفیدی که باهم باشد بر جمة بضم با و جیم مفصل میانین انگشت که میانه انبجع ورطبه
بهکنة زن جوان تازه **باب الباء مع الثاء من مصدر الثلاثی** بث پراکنده کردن و آشکار کردن بعث برانگیختن و پیدا کردن
و مرده زنده گردانیدن و فرستادن بحث و کاویدن سخن و زمین کاویدن و طلب چیزی کردن در خاک بوث بحث کردن از چیزی
موضعیت باثرة کرة الثفاء بر پشت رو بجة باران و اوج باراست بلوة بکسر با دیة سخن و رنج بیات دیة شتر ماده را هم گویند که در ایام جاهلیت چون صاحبش
بمردی بر سر ربه اندرو آب و علف نمی دادند تا بمیرد بالیة پوسیده و کهنه بالیات جمع بشرة ظاهر پوست آدمی و گیاه زمین بر رو زمین باشد تب بفتح با مکرو بی اینز
بارت بکسر با مرده بلدة شهر و زمین و منزل از منازل قمر و میان دو ابرو برذعة بذال منقوطه پالان ستر بالان حلس اندازند بدرة ده هزار درم
در چشم بیش بین و چشم تمام مانند بدر بکیلة و کالة روغن بدوغ آمیخته و آرد بسویق و روغن بشیر آمیخته بالة ظرف درادوارد و خوشبوی کنند بهصلة زن کوتاه بالالیة
و در همین نشتر مرده ماده زاینده اندسانیه گویند کذا فی الصحاح بغتة ناگاه بغیة و بغیة و بغیة حاجت درادبونة مرغیت بابت آنچه شب گذاشته
از شب باشنده بیوت کار که در شب هم کنند از آن تمام باشد و آنچه شب گذاشته شده باشد از گوشت و نان و غیره بجة نام بتیت بزباجة مرد فربه تر نباز کند
باب الباء مع الثاء من مصدر الثلاثی

۳۵

من غیر المصادر
بعاویت

یغر داکاویدن از آن و تفتیش آگردن بعاث و بعاث و بغاث مرغی که شکار نکند و مرغ بد و مرغ ضعیف و این هر سه جمع هم آمده است
کر آن البغاث بارضنا یستنسر و هر که بعاث را خواند معنی مفرد اراده کند برغوث کیک براغیث جمع بث حال و اندوه سخت کقوله تعالی
انما اشکوا بثی و حزنی الی الله وبث بمعنی پراکنده هم آمده است برث زمین هموار نرم براث و بروث جمع بعث لشکر بعوث جمع
باب الباء مع الجیم من مصدر الثلاثی بج شکافتن جراحت و نیزه زدن برج سفید چشم گرد تمام سیاهی آن و آمدن بهج شکافتن
شکم بلوج و بلج درخشیدن و روشن شدن بهیج شاد شدن و نیکو شدن بنفسج بنفشه برج رکن قلعه و خانه و ستاره بروج جمع بج کبابت
معروف و این پارسی معربست باج نوع و رنگ بجباج مرد فربه تر ابار که گوشتش برزدازد فرنهی بخ بجا غیر منقوط و زا منقوط کوب بر برج
برده یعنی بغارت آورده باشند و این پارسی معربست بج شکم شکافته بج مردست رفتار باذهرج یکنوع از ریحانست در کتاب اختیارات بدیع
مبین است که با دروج نوعیست از ریحان و آن ریحان کوهیست و در دامنه کوه میروید و آن تره خراسانی نیست زیرا که تره خراسانی را در کتاب مذکور
بباب دیگر بقلة خراسانی ذکر میکند و آنرا طبیعت میگویند بوابج کارهای سخت و سختیها بوج بجه میش بهرج باطل و زبون بهیج نیکو و شادمان
من غیر المصادر بوج آشکار کردن بوج بضم با دربغل کرفتن بروج بدید آمدن مطرف جب شکار چنانکه از طرف راست تو در اید بطرف
چپ تو رود و این طور شکار عرب بشادم کنند و او ضد سنوح است بطح برو افکندن بجح شاد شدن بلخ بذال منقوط شکافتن برج و برکح
از جای خود بدانسو رفتن و ننشستن و آشکار شدن بج خشک کردن بلح انداختن و بچوب زدن و آشکار کردن و کران کردن کار کسرا و کسرا
کارپس آوردن و عاجز شدن بحح و تج بج بح بلند کردن در آواز بلدح براه رفتن زن بلوح مانده شدن **من غیر المصادر** بیاح و بیاح نوعی
است از ماهی بطایح و بطاح جاها فراخ که رفتنگاه آب و سیل باشد و در اول سخن بزه بسیار فی الصحاح زمینهای هموار الکستود بطاح جمع ابطح بغیر
قیاس و بطایح جمع بطیحة است بلح غوره خرما بلح موضعیت بلبنح وزنه کوتاه بجاح میان سراها و اوج بحبوحة است بوج ابروتن و میان سراها و بدیعر
جمع باجة است بج تجبها و بیضها در قمار و کسا که در او از خود بج کنند بلح آشکار بداح زمین فراخ بدیح جمع باجة است بلج بکسر با فضا فراخ بلاح
جمع است بذوح بذال منقوط شکافها بوح جمع سنجر برح شتران ماده نیک و اوج برحة است بارح سخت و بادگرم و نخجیری که از طرف چپ او ماید اسود جانکه از طرف
راست بنخجر در آید و بطرف چپ او رود و بان نخجیر شاد و م کند عرب و او ضد سانح است برکح روشن و زمین فراخ بکیت و بیدخت **باب الباء**
مع الخاء من مصدر الثلاثی بلخ و بذخ کردن کبر کردن بذخ بلند شدن بلخ بکبر کردن بوخ ساکن شدن گرما و غضب و آتش و مثل آن و مانده شدن نوخ
در رفتن بیت و بیرون آمدن سینه **من غیر المصادر** بطیخ خربزه و بطیخ هندی هندوانه باشد و در کتب طبیه بطیخ مستطیل خیار ترش را گویند و
بطیخ زرد هندوانه ابرزخ چیزی که میانه دو چیز حایل باشد و آنچه میان دنیا و آخرت باشد و آن از وقت موت است تا وقت نشور و آنچه در قرآن آمده است

برزخ الی یوم یبعثون مراد برزخ اینجا قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت برخ زرکش ران که از کده تاکس ران کشیده است
و آن مجری بولست برابخ ج بوخ آمیختگی کار و آشفتگی آن بخ بخ با واو و تخفیف خا و بخ بخ بتکرار لفظ با تخفیف با و تنوین و جر و بخ بخ بتشدید
کلمه ایست که در حین پسندیدن چیزی او یا راضی بودن از چیزی بکسر گویند بخباخ آواز کننده که دهنش پر از شقشقه باشد باذخ بلند بوازخ
کوههای بلند بیذخ بذال منقوطه زن فربه ستبر باب الدال مع الذال بلود استادن بر دست گشتن و سر در کردانیدن و مکرک بارانیدن آسمان و
وارینجا گویند بالمرهفات البوارد ای السیوف القواتل و ثابت شدن و سر در پیش کردن و سوهان سائیدن و بمیشه بودن و خفتن
برود خفتن و مردن بناد بفتح باران چنگ کسی بیرون آمدن بداد بکسر با معارضه مع کردن بت بتشدید دال دور کردن و پراکنده و جدا کردن
بلود مقیم شدن بعد دور شدن و هلاک شدن کذا فی الصحاح و فی الکشاف بعاد بکسر دور شدن و کسرا دور کردن بعد بفتح عین هلاک شدن بیود و بید
هلاک شدن اسم غیر المصدر بلد شهر و زمین و نشان و سینه مرغ جای خایه نهادن شتر مرغ بلاد شهرها بلید کند ذهن بعد بضم دال هنوز
بعید دور بعد پس و بعض مع و بعض غیر هم آمده است بد طاقت باد بتنوین دال که در قرآن آمده است مراد بان اهل بد و است یعنی بیابان
نشین بید بکسر با بیابان و هاو وج بیداست و بفتح با بمعنی غیر است کقول النبی صلی الله علیه و آله انا افصح العرب بید انی من قریش برد سرما
و خواب برد بفتح با و راء تگرگ برد بکسر را هر دو کرک بارنده بوارد کشندگان کقولهم بالمرهفات البوارد برد یکنوع جامه ایست برد و برج
و برد نام غلامی هم باشد و بال مخ را هم گویند بجاد جامه ایست مخطط بلاد بکسر دال پراکنده و جدا جدا بداد بکسر با زهین کوه اسب باد
بتشدید دال اندرون ران بدیلک زین کوه اسب و بیابان فراخ و یکجا له خرجین بدد بتشدید دال عوض و بت و گریز و آنچه گویند لا بد است
منه یعنی ناگزیر است از وی و این چنانست که گوی لا فراغ منه بدود بفتح با سر دو سر و سر دو دار و سر دو سایه که بر جای فشانند بریک
رسول که بکار فرستند و مقدار دوازده میل راه و جانوریست که پیش پیش شیر میشود برجک جامه ایست در رشت و شتر از ان عرب بتک
ریخ مرجان باعد بتنوین دال یعنی خارشده باعد بسکون دال فعل امر است یعنی دور کن بعد بفتح با و عین یعنی خارش و خوار شدگان و
بدنیمعنی اضرج باعد است بالد بکار استده بند علم بزرگ بوذج باب الباء مع الذال غیر المعجمه بذ غلبه کردن غیر المصدر
بلذ رباذ بد بستد نوعیست از مروارید باب الباء مع الراء المهمله بتر بریدن بتر ریش شدن عضو مانند آبله دانه بر آوردن عضو
بثر و بثور مانند آبله دانها از تن بر آمدن بلغ قدر بشر گرفتن و شتاب کردن بکر بکسر نخم افکندن بثر بفتح بر و بسود روی ترش کردن و کوته روی
بگردانیدن و بی محل حاجت خواستن و پوست از دمل و جراحت برداشتن پیش از پختن او و جماع کردن شتر نر شتر ماده را در وقتی که شتر ماده
اشتهای جماع ندارد و خرما بسر با غیر بسر مختلط ساختن و از اینجاست قول النبی صلی الله علیه و آله لا تنبذوا ولا تجمعوا بتر و بسود مژده دادن و

بدرت

بدا د
باب

پوست برآشیدن و خوردن ملخ گیاه زمین را و مباشرت کردن یعنی جماع کردن بشر شادمان شدن بطر بکسر زخم شکافتن بطر بکسر با باطل شدن
خون بطر بفتح طا حیران کشته شدن و دست از کار بازداشتن و بار کذرانیدن و باز اطاعت نمودن و بناسپاسی گذرانیدن در حین توانگری بازیخر و ذخر کردن
و جابر آتش در زمین و چاه کندن بئر بیضاوی بکور با مداد کردن و با مداد در خواستن بور بویدن شتر نر شتر ماده را و عرض کردن شتر ماده بر شتر نر
تا دانسته شود که آبستن است یا نه و بزرگ و ستبر شدن آن بحر بحر کردن بحر شکافتن بحر تشنه شدن و متغیر شدن از ماندگی بحر بکسر با انداختن
گوسفند و شتر بهر غلبه کردن بجش و جالی دیگر آن و پایی نفس زدن و بر افکندن بار گران یا حرکت سخت بکسر را و زیاده شدن نور ماه و بغایت روشن گشتن
و تمام شدن بیزرگی و جالی و فضل بر بکوی کردن و بخشودن باد و پدر رندگان کردن و راست شدن سوکند و راست گفتن و فرمان بردن و قبول کردن
حج و طاعت و راندن گوسفند بغر بهنا شدن و نادان شدن بر الدستور بفتح با و سکون صاد بوست بر روی بوست دوختن بغور فتادن
ستاره که سبب برپا است و باران و باد بر انگیختن بطر بطار منقوطه خنثی با کردن ران اسم غیر المصدر بتر بچه روباه و نیکوی و طاعت و نیکو
شمرده بتر بفتح با نیکوکار و بیابان بر بضم با گندم بنصر انگشت چهارم که در پهلوی انگشت کوچکست بناصر جمع بتیر مرد نیکو رو در مرده
دهنده و بشر آدمی و ظاهر پوست بثر و بثیر بسیار و دانه خورد که مانند آبله بر عضو بر آید و بثر آبرا هم گویند که زمین ریگستان بر خود
جیده باشد بثور جمع بر است بیر جانوریست مانند شیر ببور جمع بحتر بفتح با بور کنده دهر بئر چاه بیار جمع بیلغ و بر و بحر کوتاه و در هم رسته
بلهر باه تمام یعنی ماه چهاردهم و نام موضعیست بلد در ماههای تمام بیلغ بحر خرمنگاه که در او غله خورد کنند بیادر جمع بغوز گوسفند ماده که بر
دوشنده خود درید بعیر که لیکن شتر و گوسفند بعیر شتر خواه نر و خواه ماده بغیر بعین منقوطه علتی که شتر را پیدا شود که بسبب آن چندانکه آب خورد
سیر نشود بصر چشم و دانش و بینائی بصیر دانا و بینا بصائر چشمهای روشن و بینا بهار دو چشمها باز شده زننده و چشم تنگ کننده بر بیر میوه درخت
اراک بر بور حیش گندم بیزار بار زیار رو باز و مرد شکار آرنده بیز چوب جامه کوب بیاذر عصار بزرگ ببر آب تازه و غوره خرما
بیمرس بسار آب تازه بور زمین خراب و هلاک شدها و تباه شدها کقوله تعالی و کنتم قوما بورا این مفرد و جمع آمده است و چون ابحج
مفرد این با بر است بهتر کوتاه بالای درهم رسته بهایر جمع بهر هلاک و عجز بهر بضم با و اقع شدن نفس بپای بران بار گران دمثل آن و
این اسم مصدر است بلغبر یعنی بنو العنبر و بسیار یعنی بسران عنبر باشد علتیست بواسیر جمع بخار غبار که از جای نمناک بر آید بخور
بفتح با بوی خوش بوادر گوشتهای که میان کوش و گردن بطر بکسر طا ازمد بیرون شادر کننده بیطار و بیطر یوزن بیزبر کسی که زنش کر
جاروا کند بکر درخت خرما که اول خرما ارد بکور جمع بکر دختر مهر نشکافته و زنی که یکبار زائیده باشد و بچه دبیکبار بزنده بکر و بکر انکه با مداد کار
بکر بفتح با شتر جوان نر بکار جمع بذر دانه که بر زمین افشانند بذر بتشدید ذال نام چاه آبیست بمکه معظمه بقر بضم با جانب و کناره و ستبر

بذا قدح

جابهر منقوطه مفتوحه
بنیرسی که باشد فتح
دفع صادم
دیدنه دم
بحشتم
برادر
بلاکی سرها و ستاسندن
عجب

وبعضی اخبار است قول رسول صلی الله علیه وآله بصر کل سماء مسیرة کذا وبعضی سنگ سپید سم آمده در دستور بهار بضم با سه قنطار زر وسیم نام ظرفیت بآن سنجند واین مقدار سیصد رطل است بهار بفتح با شکوفه و گیاهیست صحرایی ابزاعین البقر هم گویند بجر بسکون جیم جزر بدو کار بزرگ وسخت زمانه و کسی که گمنام باشد بزرگ باشد واین لفظ مفرد و جمع آمده بجر بضم و بفتح جیم عیبها و احوال درون و رگهای درون شکم که بهم در رفته باشند ابجر دریا و اسب فراخ رفتار و آب شور و عمق رحم بجور دجابج دبنات البجار ابرهای سپید شکل را گویند بنات البحر بجاء منقوط هم بر بخرا است باجرا جمع و خوابسنج مبتر بکسر با نام کوهیست در جزیره و نام آبی از آن بنی تغلب بهازر شتران ماده بزرگ واو بهرزه است بطر گوشت پاره که بر در فرج باشد مرد بسیار علم و بسیار مال و جماعت کاوان و بعضی کاو هم آمده است و براهین ان الستین والجه شکمش بسکافته باشد باب الباء مع الزاء المعجمه بروز بیرون آمدن براز بکسر آن جنگ بیرون آمدن بشتشدید زا ربودن و جامه فروختن بغز بغین منقوط بپای زدن و پا بعضازدن بهز دور کردن و بجور دفع کردن من غیر الباب بادز آنگاه و بیرون آمدو براز بکسر با سرگین آدمی براز بفتح با زمین فراخ بهز عاقل و بپهیزکار بوغز بفتح با دغین منقوط بچه گاو کوهی بواز جامه فروش بلز بکسر با و لام زن ستبر بازموفقت باب الباء مع السین المهمله بجس روان کردن آب و روان شدن و لازم و متعدی آمده است بوس بکسر دادن بس بتشدید سین فرستادن و نرم راندن و آمیختن و تر کردن آرد پشت بروغن و کوفتن کردن بلس و بودوس بهره و عیب درویش شدن و حاجتمند شدن بجس نقصان شدن بأس سخت شدن در جنگ و دلیر شدن من غیر الباب بیهس شیر درنده بیش و بیئس دبکیس سخت و بئس بمعنی دلیر هم آمده است بجس بودن ضعف آن ریزند بجس ناقص و کم کقوله تعالی و شروه بثمن بخس و زمینی که آب داده دراو تره و گیاه روید برنس بکسر با بلبه برنس کلاه دراز من الصحاح و در برنس مع الدستور برجیس شترماده بسیار شیر و ستاره که آنرا مشتری هم گویند برجاس بدرفیت که بر آن تیر اندازند بعیس و بعیس شترماده بسیار شیر بس بس بکسر با و تکرار با و تکرار لفظ دو کلمه است که برای تسکین شترماده گویند در وقت دوشیدن بسوس نام زنیست که خاله جساس بن مره شیبانی بوده است و بهمان زن شترماده بوده و کلیب وایل نام شخصی آن شتر را در سرای خود دید که درآمده و تخم مرغ او را شکست کلیب را قهر گرفته تیری بر پستان همان شتر زد جساس که خواهرزاده بسوس است بجنگ کلیب برخواست و کلیب را بکشت و از این سبب میان قبیله جساس و قبیله کلیب بدت چهل سال خصومت شد و جرب شده و از نیجه عرب جری را که در او شامتی باشد بضرب المثل حرب بسوس گویند و بسوس شترماده را هم گویند که تا لفظ بس بس نگویند شیر نه دهد بسبس زمین فراخ بسابس سخنهای باطل و جاهای خالی بلسن بلاس که بر جای روا اندازند و این بپارسی معرب است بلنس

بجر و بجرکه باهم گویند جمع احوال خوانند
بجر
بزتشدید با جامه و سلاح
کردن و کم
ابرمانی
بلبوک بلبس

پیاپی و البلعس شترماده بزرگ بلعس بفتح سین نعل ماضیست و فعل ذم بعنی بدشد بوس درویشی و بیحالی و سختی و عذاب باب الباء مع الشین المعجمه بطش سخت گرفتن و حمله بردن بغش بغین منقوط باران اندک باریدن بهش آرزومند گشتن و شاد نمودن من غیر الباب برش علتیست که در آدمی پیدا میشود و نقطهای سپید که بر اندام اسب باشد یا نقطهای که برنگ مخالف سایر اعضا باشد و ابرش ازاینجا مأخوذ است برقش بکسر با و قاف مرغیست مانند کنجشک براقش نام سگیست و ابوبراقش نام مرغیست که بچندین لون متلون میشود بوش گروه آدمیان که هرجا بهم آمیخته باشند بیش گیاهیست در هندوستان و آن خاصیت زهر دارد بتش خرم و گشاده روی بشاش خرمی کننده بهش درخت مقل باب الباء مع الصاد المهمله بوص درگذشتن و گریختن و پیشی گرفتن و پیش دستی کردن و از پیش کسی رفتن برص پیس شدن نعوذ بالله منه و من کل آفة الدنیا والآخرة بصیص درخشیدن بخص چشم برکندن بخص بفتح خا پشت چشم برآمده شدن من غیر الباب بخص گوشت کف پا و گوشت کف دست و گوشت ستم شتر و گوشت پشت چشم که برآمده باشد و گوشت بن انگشت که نزدیک کف دست باشد بصباص شتر چست و چالاک بوص سرون زنان و رنگ بوص سرون زن بابص شتابنده و پیشی گیرنده بیص بفتح صاد کلمه ایست که مرکب سازند با حیص و گویند وقعوا فی حیص بیص یعنی در شده بلصوص نام مرغیست باب الباء مع الضاد المعجمه بیض خایه کردن و ورم کردن و سخت شدن کرمابض حبابینان بضیض رفتن آب اندک اندک بغض دشمن شدن بوض بیرون آمدن آب اندک و بخشیدن اندک من غیر الباب بیاض سفیدی بیض شنجر باریک پوست و فربه و مردار بغیض بغین منقوط دشمن براض و براض و براض اندک براض و بروض جمع بارض گیاهی که اول از زمین بروید براض بتشدید را نام شخصی بضض آب اندک بضوض جاه اندک آب بیض تخم مرغ و خود آهنین و ورمی که بر دست اسب پیدا میشود بیوض جمع بیوض بفتح با مرغی که خایه بسیار کند بیض جمع تابیض مرغ خایه کن بیض بکسر با مرغان بسیار خایه کن و بمعنی جمع بیوض باشد و شمشیرها و بمعنی اخیر جمع ابیضست و بیض مکنون که در قرآن آمده است بفتح با هم خوانده اند که تخم مرغیست تا تشبیه کنیزک باشد به تخم مرغ در سپیدی باب الباء مع الطاء المهمله بسط گسترانیدن و فراخ کردن و قبول کردن بقط شکافتن جراحت بلط سنگ که در جای فرش کنند من غیر الباب بلیط عجب و دروغ بط مرغ آبی خانگی بزبان کیل سکا گویند و این لفظ بر نر و ماده اطلاق میکنند بساط آنچه گسترده شود بر زمین مثل قالی و حصیر و مانند آن بسط بسیط غیر مرکب جای فراخ و جمع فراخ بربط نوعیست از طنبور بسایط غیر مرکبات بسط بکسر با شترماده که بچه رها کرده باشد و بچه را از او بازنگیرند و دست گشوده بمعنی غیر مقید در قول حق بل یداه مبسوطتان قرأه عبدالله بل یداه بسطان است بسطاط بضم با جمع بسط است بمعنی اول بغنط و بغوط نام بیابان

بلبوس
بغش باران ضعیفه
بنخ خار منقوط
بن کص علتیست که در روی میشود و اسب را سر گویند نعوذ بالله منه
بروض جمع البارض
بیض و بوض
سپیدان جمع
بلیط
و بجرانش جمع
بساط
بساط
بُساط

بهظ بتشدید طا نوعیست از طعام یغنی شیر برنج بساط بفتح بازیین فراخ وهموار بستر ها گستر باچه بلاط سنگی که سرا ایوان فرش کنند بلاط

داروییست باب البا مع الظا من اللغة بهظ گران شدن بوزن وگران شدن بار بر چیزی من غیر اللغة بیظ آب منی حیوان نر باهظ

گران بودن ودشوار باب البا مع القاف من اللغة بقع رفتن وبپنهان نهادن وسخت زشت گفتن کسی را بقع بفتح قاف منقش

بنقش سیاه وسپید شدن مرغ وسگ بوغ بمقدار گشش هر دو دست پیمودن ریسمان وغیر آن یعنی باع پیمودن چیز براد فراخ گام نهادن اسب

دستر در رفتار بیع فروختن وخریدن بخع کشتن وهلاک کردن زنیم وازینجاست قول حق تعالی فلعلک باخع نفسک ای قاتل ومهلک بالغم

بخوع اقرار کردن وگردن نهادن بضع گوشت بریدن وشکافتن جراحت وسیر شدن از آب بضاع جماع کردن بلع بفتح لام بحلق فرو بردن

طعام وغیر آن بشع بدطعم شدن طعام وغیر آن وگلوگیر شدن بکع تمام بخشیدن ورفتن وبیابی کسی را بملامت خاموش کردن وپیش آوردن کسی را

چیزی نا خوش آید اورا بتع دراز شدن گردن بقیع رفتن وفراهم آوردن من غیر اللغة بقاع جهاز درخت واسباب خانه وبار ابر گران بار است

بتع بکسر تا مرد استوار بفصل ودراز کردن وبتع وبتع شراب عسل بلیع نوازنده ونی باده ومدت پیدا کننده ونو آورده شده وحادثه نو

جنبک کقول النبی صلی الله علیه وآله ان تهامة کبدیع العسل حلو اوله حلو آخره بضع میانه سه تا به نه وبعضی گفته اند میانه سه تا ده واین

اصح است وبعضی گفته اند میانه یک تا به ده وقول او معتبر تر است وهمچنین است در تفسیر قول حق تعالی سیغلبون فی بضع سنین زیرا

که قول اول منقولست از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله کذا فی الکشاف بضع بفتح پاره گوشت پاره ها واوج است بضعة بفتح البا کثیرة

من الصحاح بضع بضم باو فتح ضاد موضعیست بقیع موضعیست که آن گورستان مدینه است بلع سوراخهای آسیاها واوج بلوعة است بلالیع

سوراخهای میزابها وسوراخ میان سراها واوج بلوعة است بتشدید لام باع بمقدار گشش هر دو دست با سینه وبزرگوار بواضع شمشیر

گوشت برنده بضیع گوشت وعرق وجزیره دریا باخع کشنده وافراز کننده بزیع جوان زیرک بزیع جوان بزرگ وسر زمین فصیح وپیش ابلع

منزلیست از منازل قمر بازغ تابنده دبفصل وهنر بلغ رخنه حال بلاقح بشع بکسر شین ناخوش وبدطعم وگلوگیر بیرع بکسر یا وقاف اسمان

هفتم برقع وبرقع روپوش بقاع پاره های زمین واوج بقعة است بیع بکسر یا وفتح یا مسجدهای نصاری واوج بیعة است بدیع نو پدید آمده

کقوله تعالی قل ما کنت بدعا من الرسل بروع نام شخصی ونام دختر ساده بر شاع بکسر یا مرد احمق شتاب کار درجا کار باب البا

مع الغین من اللغة بلوغ بحد مرد رسیدن کودک بزوغ بر آمدن آفتاب وماه وستاره وبر آمدن دندان ومانند آن بزغ نشتر زدن

بلغ آلوده شدن بید رویه بجس بلطخ آلودن وخود را بر زمین مالیدن بلاغ رسانیدن وکافی شدن من غیر اللغة بلغ وبلغ رسنده بلیغ

سخنگوی بکمال بالغ رسیده ونیکو بقیغ جای که در آن نزدیک باشد باغ بستوین غین طلب کننده بزاغ وبرزغ وبرزغ جوان تمام

الیسیده

رسیده وبالغ طلوع کننده باب البا مع الفاء من اللغة بتق وبران کردن سیل بند را برق وبروق وبریق درخشیدن ودرشانیدن خود را

آرایش کردن وبر داشتن شتر ماده دم خود را وخود را آبستن نمودن برق خیره شدن چشم وبدر آمدن شکم گوسفند از خوردن گیاه بروقه

بزق بسق وبصق خیو افکندن بسوق دراز شدن درخت خرما وفائق شدن بر اصحاب بوق تحقق کردن بکسی رسیدن بخق کور

گردانیدن بخق بچشم شدن بلق گشادن در بتق بسیار بچه شدن زن وبسیار گفتن وباران سخت باریدن آسمان من غیر اللغة

بوق مانند چیزیست که در او در دمند ودروغ وباطل بتق زشت ستهاد یعنی دوم جمع بقه است بقباق وبقباق مرد بسیار گوی برق روشنی

که از ابر بیرون جهد وبرق خلب ابری بار از گویند بروق شتر ماده که دم خود را بالا دارد وخود را آبستن نماید تا شتر نر بر وبر رود دراتق

شیر بابری که در آن چربش ریخته باشند بروق تکوم را فتح او گیاهیست برقا وبراق زمینهای بابسنگ وریگ گل واین هر دو جمع برقه است

بارق ابری که از برق بیرون جهد ونام قبیله ونام موضعی برق بره گوسفند واین پارسی معربست براذق وبراذیق کوههای نیق

نام قاییدیست از قواد روم یعنی لشکرکش روم بیق بیاده شطرنج بلعق یکنوع خرماییست بلالیق بیابانها واوج بلوقه است بلاتق

اتهار ایستاده بنائق گریبان بیراهنها واوج بنیقه است بوثوق سخت وبدر بوائق کما جار فی الحدیث لا یدخل الجنة الامن یامن

جاره بوائقه بندق گلان کروهه من الدستور وجوزک جوز یعنی فندق وبعضی اینها پارسی معربست بنادق براق نام اسب که رسول

صلی الله علیه وآله بمعراج رفته و بر آن سوار شده براق وبساق وبصاق ابریق وخیو بصاق نوعی از درخت خرما رام گویند باسق درخت

دراز خرما بوستق بیوسته واین پارسی معربیست بعاق باران سخت وابری که باران سخت بارانند بختق رکوبیکه عورتان بر سر بقنعه زد

گیرند تا از ازاروغن وسیاهی ومثل آن نگیرد دورکوری کردن کودک که بزبان گیل کوله گویند بلق سیاهی وسپیدی باهم وخانه نوین با سر ابرد

بهق رنگ سپید و یا رنگ سیاه که بر پوست آدمی پدید آید ومخالف رنگ اصل پوست باشد باب البا مع الکاف من اللغة بتک بریدن

بتک بنون یعنی استادن بروک فروختن شتر واستادن وثابت شدن بتک دور ربود رخنه زدن جامه ودروغ گفتن ودشنام دادن

بوک رفتن آیغر بر مادیان تک کوفتن وگردن شکستن واستوار وغلبه کردن من غیر اللغة بریک طعام با برکت بروک جمع برکه است

واین یکنوع آبیست سفید بروک جمع برکست بکسر با یعنی ابکیرها برک بکسر یا وسکون را موضعیست در یمن بتک بضم با یخ وبن چیزیست و

دارو ییست خوشبو برک سینه وشتران بسیار بروک جمع برک بتاک دروغ گوی بالک شتر ماده خوب جوان بوالملیج بتک بکسر با وفتح تا

پارهای چیزی واوج بتکه است بروک زنی که بزرگ بالغ شده شوهر کند بلعک شتر ماده لیست وبوعیست از خرما که از املوچ گویند بنادک

گریبانهای پیراهنها باب البا مع اللام من اللغة بذل بخشش کردن بزل شکافتن وصاف کردن یعنی پالایدن بزول بر آمدن دندان پس شتر

ادراس التین

بقع نقاء

بقباق

بیذق

جنق

بوک خرد

شحم المحل

الغف بفتح

نخرند

دو نقطه تو نقاد

حلو را الوضعین

ذالصحاح

بقیع

بابع

بلوغ

وستم کننده

بعلول وبطل نادرست و ناچیز شده زبقل و بقول موی ریش برآمدن و برآمدن دندان شتر بکل آشفته شدن سخت و گفتن آمیختن بلاک
چیز بدل کردن بدک بوج دل مبتلا شده بوک بیار مرتبت بل بتشدید لام از بیماری به شده و تر کردن و پیوستن خویشی و طوایف متفرقه شده
و از یمه یکی دور شده بیل غمناک شده و ستم کردن و فسق کردن و ظفر یافتن بتل بریدن و جدا کردن بعال یک زیستن شوهر و زن با هم و باز
کردن زن و شوهر با هم بعل شوهر کردن زن و شوهر شده مرد بعل بفتح با و عین حیران شده بهل کیفر کردن بخل و بخیل نا بخشنده شده
من غیر المصدر بعل تره بلفک و باذل بخشنده بادل گوشتهای که میان پستان و بن بغل باشد و اوج بادلهاست بزرگ سخت بازل شتر نه ساله
که دندان پیشین او برآمده باشد الله ستور بزرگ و برگ و بو از کلیج باقل نام مردیست که بسیار کند زبان مینمانیه بتول زن باکره بریده شده
از دنیا از شوهر و درخت جدا و خرما که از درخت بزرگ کرام او است بدابه بنابل عضوها که باگوشت باشد بجیل بجیم نام شهر برایل بضم باموی سینه تر
که در کردن مرغ باشد بهکل زن جوان تازه بعل شوهر و زن و نام بتیست زرین که در دیار بعلبک قوم الیاس پیغمبر علیه السلام او را می پرستیدند
و صدا وند خرمایی که از زیر و بیخ آب خورد احتیاج باب دادن نداشته باشد در زمین بلند را هم گویند بکیل نام قبیله ایست بلال بفتح با نام و یکی
و جز بلال بکسر با آب و شیر و هرچه حلق را تر کند و نام موذن رسول علیه السلام و بیوند و خویش و بیخ بلیه هم آمده است بمعنی تر بهادرها بلکی
نم بلیل هوای نمناک و باد سرد نمناک بل نمناک بل بکسر با مباح و حلال بلبال اندوه و وسواس دل بلبل مرد چست فرخ معروف
بهل اندک و لغة بهلول خوشرو و بغایت خندان و نام شخص باهل شتر ماده که سر پستان او را بر کوسته باشند و شتر ماده بی نشانه و بی بند
که چوب و ریسمان او کرده باشند بقال تره فروش و دکاندار بهصل ستبر بل اگر ابتست بمعنی بلکه بال دل و حال و حوض نغمه و عامی بزرگ و
بدیمعی امر مرتبت بجیل مرد بزرگ تن و مرد بیرجیال مرد پیر و زن و مرد بزرگ تن و مهتر و شتر و زن بجل بمعنی حسب بمعنی کفایت کننده جیل
و باخل و بخال بخیل بضم با و سکون جیم ستمان عظیم من الجمل بدل و بدل و بدیل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد و بدل و جعی را هم گویند که در دست
و پای ایشان دیدار بدل بکسر از بدلا هم گویند بصل پیاز بصل الفار و بصل الفیصل پیاز کوهی باطل نادرست و ناچیز و شیطان بطل و
بالسکل دلیر بطال و بطال بغایت بیکار بغل استر بغال جمع بغال بتشدید غین استر و صاحب استر بول کاهیدن و عدد بسیار بوال بضم با
علیت که چون پیدا شود چاهیدن بسیار آرد برطیل سنگ دراز بر الطیل جمع بوطل بضم با نام کلاهیست بابل موضعیست در عراق که سحر
بدان نسبت کنند برغیل بعین منقوطه شهرک در راهی سبز زار و بیابان خشک شهر براغیل جمع بسل حرام بسل بضم با دلیران و اوج ابابیل
است بسیل بدشکل و بقیه شراب که در ظرف مانده باشد بغال بانگ کردن بز کوهی و آهو و شتر ماده و سخن غیر واضح گفتن **باب الباء مع**
المیم من المصدر البسم نرم خندیدن بشم بفتح شین منقوطه ملول شده و ناگوار شده و تخمه پیدا کردن بکم گنگ شدن زبغ لال شده بر سام

ونه

بتاخیر شدن ج
انف بضم ... بخزنده ... وکاپ ...
اسیف ...
جل
نام نابخشنده ج
که عبا دخلص رحاننده
بصل الفار و بصل الفیصل
بطال ...
بغال بانگ کردن بز کوهی و آهو
و شتر ماده و سخن غیر واضح
گفتن ج

بز نکریستن بز کندان پیشین کزیدن و شتر را دو شیدن با نکشت سبابه و وسطی برم بفتح با و راء غیر منقوطه ملول شده **من غیر المصدر**
بصم میانه انکشت بنصر و انکشت خنصر بسم خوبی بکم مردمان کنک بیرم کرد بر بجا که ازو ابا پیرا سکنه هم گویند و آنچه سراج بآن جرم را
سوراخ کردند بجام بجیم سخیتهای نا بلام عقل در از نفس و بجمل برسام علتیست معروف برم بفتح را غیر منقوطه میوه درخت عضاه و آنچه از امل
قمار با آن نشود بریم ریسمان دلو یا دو رنگ و شکر و طعام بر گوشت و جگر و کوه با شتر برام بکسر با دیکها از سنگ و اوج برم است برام بضم با
که در اسب لاغر افتد و بسیار کنه گویند براجم مفاصل میانین انکشتان که میانه رواجب و اشاجع باشد و اوج برجمه است و نام قومیست
از بنی تمیم برعوم و برعم غنچه ناشکفته براعیم جمع برطام مرد ستبر لب برزیم بزاء منقوطه رشته تلاده و توشه زیاد در دسته قرة و اول بار و ما
که آنرا طبع هم گویند براکم که در قرآن آمده است بمعنی رود و آورد شمار او جار دهایم نام جهار پایان و اوج بهیمه است بهرام نام انجم است
بطم درخت قبة الخضرا که بسیار و قلق و بشیراز بلک گویند و گونه فرده است که در ساق پیدا شود بقم رنگ سرخ معروف بشم تخمه بشام
بشین منقوطه نام درختیست که از آن چوب مسواک گیرند بغام آواز شتر ماده و آهو و بز کوهی بغوم شتر ماده یا آهو یا بز کوهی بانگ کنند
بکیم لال بلدم و بلدم حلقوم اسب آنجا که جنبد بلیذم شخص گران تن از زان بلعوم و بلعم مرد بسیار خورنده و سخت بلع کننده طعام
بم زده ستبر عود بهم بره های گوسفند و اوج بهام است بهام جمع بهم است بهم بضم با و فتح ها سواران سخت جنگ و لشکر باها و مردها که از اشان
چیزی نباشد کقول النبی صلی الله علیه و آله یحشر الناس حفاة عراة بهما و اوج بهم است بضم باهیم بزرگ بهم بضم با و بانوم زعیت
با سم تبسم کننده بتام بتشدید سین مرد بسیار تبسم کننده **باب الباء مع النون من مصدر** بطلان ناچیز و نادرست شده
بطن بفتح طا بنده شکم شده و بزرگ شکم شده از بسیار خوردن بسیار بطن بزرگ شکم بطن و باطن چیز را شناختن و خواص کسی شده بلک نادیدن
ز رشدن و برشده بن آن درخشیدن بون افزون بودن در فضل برآن بمعنی برزانت بمعنی رجستن بنیان طلب کردن بیان آشکار شده
و فصیح شده بین جدا شده و بهم پیوستن واین از لغات الاضداد ... بمعنی فایق شده ام است هجران بمعنی عظیم که پیدا شود جار او دفعه در اشتداد
بیمار و ادلغظ بود ناز زیر بست جاد بین جمع بلیان بکسر باو لام و تشدید با برانگندکی ادمیان بر اقام و بهتر رحمن نام مهریست در ماه دوم پاییز بجین
تشنه برنج است بیزان جمع بازان بقان بسیدکان و صد بتکاران بتعان تعیند جمع است بمعنی خرنده و دزدیشنده بلکین بضم با و فتح لام سخن توان
بکسر با ستون خیمه بوتان جمع بان گونه درختیست بهکن بمعنی بهکل است بمعنی زن جوان تازه بیون جاه زرف فراخ بوابین جمع بیابین میانه
بین بین بکر اربین میانه نیک و بد و میانه سخت و نرم و میانه بیک و کران و میانه دراز و کوتاه و مثل اینها بین بکسر با مقدار یک مد بصر از زمین و
گوشه زمین بیون جمع بین بسر او مخفف استاین را گوید مرد بزرگ شکم من الجمل بعران کشتن دراوج بعیر است برقان بر بای رسیده و اد

السکنه ج
بضم با و سکون ذال منقوطه ج
براجم بجیم ج
حبة ...
بفتح زا منقوطه ج
من غیر المصدر ج
بفتح نون ج

جمع برق است بنیقان دو دایره است که در شیب کردن است بلسن عدس من الدستور و در صحاح گوید دانه‌ایست مانند عدس نه
عدس بزغنج نام قبیله‌ایست و انگشت سباع و طیور و این مخلب نیست بلکه مخلب ناخن انگشتهاست نیست بر آسن ج بطین بکسر با بند
شکم و رستن نشیب و فرو نشستن باطن درون و پنهان و داننده نهان و بمعنی ظاهر است قوله تعالی هو الظاهر و الباطن بطین دور و
بزرگ شکم بطان تنگ پالان شتر بطکین بضم با مبرز از منازل قمر بطن شکم و قبیله و جانب دراز ترین پر مرغ بطنان ج بطاین بطانها
بلوواوج بطانه است بطان آن بضم با و مد الف و فتح نون اسم فعلست بمعنی کاهلی کردن و بفتح با هم اسم مردیست بنان سر انگشتها واوج بنانه
بنیان بنیاد دیوار بامر وهمچ که در قرآن آمده است یعنی محبت کنید با زنان بنین و بنون پسران بین بتشدید با اشکار بودن و بین
بمعنی فرق و فصل است کما یقال بینهما بون بعید و بین بعیث برهان حجت براهین ج بدن بسکون دال شتران قربانی و آنچ مدیه است
بدیان هر دو طرف زین کوهه و هر دو خانه خرچین بدایان بکسر با هر دو طرف زین کوهه اسب بهمان ادمیان بسنده باذنجان معروف
بوذینان اروبیت و آن پنج کیا هیست برذان بسکون زاء منقوط نام شخص برذون اسب سوار شترادینان ج بوذین بسکون زاء اسب است اربو
طلح رمانیز بودن بضم با و سکون را جامه سندس بولان قبیله ایست بربن ج بره است و آن حلقه گوشواره وضعی است برکان بودن
بضم با و سکون زعفران جامه ایست بذنجان بکسر با و سکون ذال بر ماه گوسفند و اوج بذجت بردان صباح و شام بر جان نام
شخصیست که بغایت دزد بوده است برحین و برحین بجا عزمقوط سختیها بادن و بدین بستر و مردستبر بادآن بتشدید دال مرد
بیر بکیام جایست در شام بعکدان در آن واوج بعید است بایتین بارنس ماهکان بنان بکسر با بوها رخرها باب الباء
مع الواو البیم بلن و بدید امدن بغوض ورم و خیانت کردن بزو آزیدن برو بزاء منقوط بکسر کردن و قهر کردن بکلو آزمودن بدو
بیابان رفتن با و بکسر کردن و ناز یدن من غیر المصم بجنی بجا منقوط خوار زبون بزو بزاء منقوط مانند بلو بکسر با شتر ماده که او
شتر بزرگ کرده باشد بو پوست بچه شتر که آکنده شود بهو خانه که در پیش خانه کرده باشند بلا و بیابان با و فعل ماضیست برای جمع
مذکر بمعنی باز گشتند کقوله تعالی فباؤ بغضب من الله باب الباء مع الهاء من المصم بدیه بکاه امدن و پیش باز آمدن کبیر ابکارس
بلید گول و کم عقل شدن در امور دنیا و معاش و زیرک شدن در امور آخرت و معاد بوده دریافتن با ده جمع جماع کردن من غیر المصم
بله بفتح ها نیز بگذار و بدو بمعنی اسم فعلست و بمعنی غیر هم آمده است کما فی الحدیث القدسی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین
رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب احد من البشر بله ما اطلعتم علیه بله ابلهان بمعنی کم عقلان در امور دنیا و معاش
نه در امور آخرت و معاد بنوه بضم با عنیت و آن بوم خورد است بهیاه شتر آواز کننده که دهنش پر از شقشقه باشد باب الباء

بهیاه

بری

بطنان ج و میانهای شیب و فرو نشسته و میان بستانها را هم گویند ج

بذان

بزجان

برد آن بفتح با و او ضعیفست ج بلدان تن و زنه کوتاه و مردبیر و بزرگ و هم بستان دروغ ج

بلو

کقوله علیه افضل الصلوة ج

مع الیاء من المصم بری تراشیدن و لاغر کردن شتر ماده کردن شتر از راندن بسیار بمعنی از حد در گذشتن و هم کردن و بخت باران شدن آسمان
و آه هیدن جراحت و ریم بجراحت درآمدن و خود و نشاط کردن اسب بقی حشم دهشتن و برستن بنی بنا کردن و زن بخانه آوردن بهی بضم با و تشدید
یاء زیبا و خوب شدن من غیر المصم برقی به از تبغی باران بخت بغی زن فاحشه فاجره و کنیزک بالغ شتم کار رخواهنده هستم بازی باز بانی کننده بهی
نیکو باهی خانه خالی بادی آغاز کننده و اهل بدو و اول چیز بادی الرأی بمعنی ظاهر فکر و اگر بادی الرای خوانی بهمزه لام الفعل بمعنی اول فکر بادی از شنید
باقی بازپس مانده از چیز بکی بسیار گرینده بلی بکسر با و تشدید یا بمعنی بلیات است باکی گرینده ابرنی یکنوع خرمائیست بجرانی بجاء غیر منقوط خون
سرخ و آنچه منسوب است بشهر بحرین بنی بتشدید یاء و یا اگر طیب امانند و پا فروشتنی کبیر کم من قوله تعالی یا بنی لا تقصص رؤیاك بنی
بفتح با و بکسر نون پسران من بوالکی زنان گرینده بدوی بیابانی بالی کهن بلی بکسر با لام و سکون لام شتر ماده که از سفر پژمرده کرده باشد
با ملانی با بلا فروش بکالی بتشدید یاء دربان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بختی شتر قوی ترجمانی ج بردی گیاهیست که از آن بان
کنند استوم کوبند بردی بضم با نوعیست از خرمای لطیف بدیتی نام بیابانیست و اول چاه آب که در اسلام کنده باشند بذی بذال منقوط
فحش گوی بجادی بحبتهار رمانه براوی صحرا بادی و بودی نوریا بوسی مرد فقیر بر عیال بهیقع مرد بزرگ تن و دلیر بیتی و بزرجلی
بحو بنیت کتاب التاء باب التاء مع الالف من المصدر اللازم بهیقع تقوی و تقی پرهیزیدن و ترسیدن
تلقاء دیدن و غیر مصدر هم آمده است تنوء بجای مقیم شدن تواء هلاک شدن تخشاء خاک باشیدن تجاء بهجو کردن من باب التفعل
تنبوء دعوی پیغمبری کردن تبدء ابتدا کردن تلموء پوشیدن تکثوء پوست داشتن تجشوء گوارش بر آمدن تفشوء بر اکنده شدن تقشوء
لبیس غیر منقوط کهنه شدن جامه و باکاپاره شدن آن تکموء گیاه کاه چیدن و آن کیاء با بسیار دوغ گویند تهتوء و تهوء کهنه شدن
تبرؤ بیزار شدن تجنوء و دلیر شدن تجزوء بزاء منقوط پاره پاره شدن و اکتفا کردن بچیزی تعهوء مرد جستن تقرؤ صدا را برسیدن تلوموء
آوردن تهنوء افسوس داشتن تهنوء نیک پخته شدن گوشت تذیئو بذال منقوط نیک پخته شدن گوشت و شکافته و دوان شدن جراحت تخطو
بر صواب بوده خطا نمودن و خطا بر سر گرفتن تدفوء بکسر تا تابیدن و گرم شدن بچیزی تکفوء باین طرف و آن طرف خمیدن زن در رفتار و خمیدن
ابر بر آن باران باریدن و باز جوجه تشته حرکت کردن و از جوجه در کتاب الف گذشت توذوء بزاء منقوط پر شدن و سیراب شدن تهتق فید دال
منقوط فاسد شدن جراحت و شکافته شدن آن تفقوء شکافته شدن تیتوء شیر از پستان ریختن شتری دوشیدن تلکوء باز استادن از کار تملوء
پر چیز از چیز تهنوء گوارنده شدن توضوء دست شستن کسیر اتوطوء پامال کردن چیزی و نرم شدن توضوء دست و روی شستن توکوء تکیه کردن
و از نجاست قوله تعالی هی عصای اتوکؤ علیها تبتوء جا گرفتن تفیتوء داشتن سایه تفیوء و ترکان توده هلاک کردن تهیوء ساخته شدن

و ادور اصل بری نبوده است بهمزه لام الفعل ج
بلی بکسر و فتح با و کسر لام قبیله‌ایست منسوب بقبیله بکسر را بلوی گویند ج بلی بضم با ماکول است ج
بهیقع
و اوج بزرگ است بتشدید او یا ج
تفرؤ ج
بزاء غیر منقوط ج

باب التفاعل تحاجؤ کاهلی کردن در رفتار تخاشو و بر همدیگر سنگ انداختن ترافؤ و متهم شدن و باهدیگر موافقت کردن
تدارؤ باهدیگر خلاف کردن تباطؤ کاهلی کردن در رفتار و باز ایستادن از کار تخاطؤ خطا کردن و خطا کار نبوده و خطا بر خود گرفتن
تکافؤ باهدیگر برابر شدن تمالؤ هم پشت شدن و هم جمع شدن و اتفاق کردن تداکؤ انبوه شدن تشانؤ یکدیگر را دشمن داشتن تواطؤ
باهدیگر موافقت کردن من باب التفعلل ترازؤ خوار بودن تکاکؤ فراهم آمدن و بدل شدن و واپس ایستادن از چیزی و کوتاه
بالا شدن و بمعنی اولست قول عیسی علیه السلام در حینی که از خر افتاده بوده است مردم بر او جمع آمدند تکاکاتم علی تکاکؤکم علی ذی جنة
افرنقعوا عنی ترهیؤ باینطرف و انطرف خمیدن زن در رفتار و مردد شدن در کار بعد از قصد کردن بآن کار ترنائو سست
و ناتوان شدن تشانؤ ترسیدن تلالؤ درخشیدن من فعلل المهم تاتاة بوزن فعلال مردی که در سخن در حرف تا گفتن تردد کند تحلی
بکسر تا و لام پوستی که بکار دهرا نیده و پراکنده شده باشد و چرک درون پوست تیهاء بیابان تنئی فعل ماضیست و در اصل تنن بوده است
که نون دوم را بیا قلب کرده تیماء بیابان و نام موضعیست تتری یکیک از پس یکدیگر و او در اصل وتری بوده که واو را بتا قلب کرده اند تانی
ایستاده تباة بوزن فعلاة خاک رتین تلکاء بضم تا و فتح و توانایی تمام تکاة بوزن فعل مرد بسیار تکیه کننده و آنچه بدان تکیه کنند تلقی
فعل ماضیست از باب تفعل بمعنی پیش آورده شود تا این زن تلکی فروتن شده و نزدیک شد و فعل ماضیست تلقاء فعل ماضیست تلقاء
تقوی ترس و پرهیزکاری تغشا ها جهت و برابر یعنی که در قرآن آمده است بیرجاع کرد آدم علیه السلام کقوله تعالی فلما تغشیها حملت حملا خفیفا
تفتح فعل مضارع مخاطبست یعنی برون آی نزد آفتاب باب التاء مع الباء تعب رنجور شدن تغب بغین منقوطه هلاک
توب از گناه پاک گشتن و توبه از آن کردن بر کسی ترب بفتح راد درویش شدن و خاک آلود شدن تب و تباب زیان کار شدن و زیان کردن
و هلاک شدن تنعاب آواز کردن زاغ و تشاب رفتن تتراب آشامیدن تخراب ویران شدن تکذاب دروغ گفتن تسکاب روان شدن
انتطیاب پاک شدن تلعاب بازی کردن من باب التفعیل تتریب خاک آلود کردن تثریب بثا سه نقطه سرزنش کردن و ملامت
کردن یعنی نکوهیدن تثقیب سوراخ کردن و آتش افروختن تجریب آزمودن تجلیب بانگ کردن و فراهم آوردن تجنیب خم شدن پشت
اسب و دست اسب تجنیب کوژ کردن و خم یافتن اسب تحصیب چیزی بچیزی در انداختن و سنگریزه بر سر انداختن و سنگریزه فرش کردن
کردن تخریب ویران کردن تخضیب بصاد و خا و نه گردانیدن تخضیب بضاد منقوطه موی را رنگ گردانیدن تذریب تیز کردن تذهیب
زر اندود کردن تذنیب دنبال چیزی کردن و بجستن پدید آمدن غوره خرما از جانب دنبال تعقیب از پس یکدیگر فال گرفتن و مرتبه بمرتبه
آوردن ترحیب چوب بزیر درخت زدن تا نشکند از بسیار بار و بزرگ داشتن و در ماه رجب کشتن چارپا تدهیب بدال غیر منقوطه

ازمودن

تداکؤ

تشاء

تعاب

تجریب بجا غیر منقوطه بخم آوردن و درهم انداختن بجنگ

۴۱

ازمودن و بصید آموختن باز را ترحیب بحا غیر منقوطه مرحبا گفتن تحدیب بلند بر آوردن پشت ترغیب رغبت فرمودن
ترکیب در بردن دو چیز را بیکدیگر و در نشاندن چیزی بر چیزی ترسیب آب در خیک نو کردن تا درزهای آن استوار گرداند پر و بی
فرستادن و چوق چوق فرستادن از جیب راست و چاه کندن تشبیب بشین منقوطه مال بخورد کسی دادن و آب و گل در خیک نو
کردن تا خوش طعم کرد تشعیب سخن پراکنده شدن و شاخ بر آوردن درخت تصلیب سخت گردانیدن و خشک شدن خرما و برداز کردن
کسرا قوله تعالی و لاصلبنکم فی جذوع النخل و نقش مانند نقش صلیب بر چیزی کردن و تیز کردن سر نیزه و غیر آن تشذیب بذال منقوطه
پاره پاره کردن و دور کردن چیزی و بریدن شاخها از درخت تا آزاد شود و پوست وا کردن تضهیب گوشت را بریان کردن و
راست کردن نیزه و کمان با آتش تطریب آواز خوش آینده کردن تخریب انگیزید کردن میان مردم و مردم را بر هم انداختن بخصومت
جنگ و دوختن تعجیب در عجب انداختن کسیرا تعذیب بعذاب کردن تعریب سخن گفتن از کسی و زشت کردن و وزه کردن سخن کسی با کار و
سخن غیر عربی را عربی کردن و پاک گردانیدن سخن از خطا در اعراب و بریدن شاخ درخت تا آزاد شود تعقیب واپس داشتن و واپس آمدن و
از پی داشتن و از پی چیزی آمدن و نشستن بعد از نماز برای دعا و نزدیک بجنگ شدن میوه و آمدن بسیار کردن در طلب کاری و ستاندن
تغریب دور بردن چاروا بچرا و دور گردانیدن و بیرون کردن از شهر و بجانب مغرب رفتن و غریب کردن تغلیب غالب کردن و مغلوب کردن
و این از لغات الاضداد است تقریب نزدیک گردانیدن و هر دو دست و هر دو پا را بیکبار برداشتن و نهادن اسپ در دویدن و نکر
کردن و قربانی کردن و شمشیر را غلاف کردن و دادن تقصیب جعد گردانیدن موی و بدر آمدن برگ کشت تقضیب بضاد منقوطه بریدن رز تادیب
ادب کردن تانیب سرزنش کردن و ملامت کردن تاتیب جامه را آستین پوشانیدن تاریب استوار کردن و تمام کردن تالیب جمع
کردن لشکر و غیر آن و بر انگیختن تقعیب در میان سخن رفتن و بغور سخن رسیدن تقطیب رو در هم کشیدن تقلیب بگردانیدن تکتیب
گروه کردن لشکر و جامه را نگاه کردن و حلقه در زره استوار کردن تکذیب رفتن شیر از پستان ماده و بدروغ داشتن و بدل کردن تکعیب پاره پستان
شدن دختر تکلیب سگ را بشکار انداختن و اسیر را بقید کردن تلجیب اندک شدن شیر گوسفند تلحیب پاره پاره کردن گوشت و تن تلقیب لقب
دادن تنخیب کوشیدن و نزدیک شدن آب تنصیب بر پای کردن سنگها و آنچه بآن ماند تنقیب بسیار در شهرها در راهها گردیدن تنکیب بر کرانه
و بر کرانه گردانیدن تهذیب بکار انیدن و آمیختن تهدیب جامه را ریشه کردن تهذیب بذال منقوطه پاکیزه کردن و پاکیزه خلق گردانیدن و تیز
بریدن و تیز گفتن سخن و تیز دویدن تهلیب موی دم اسپ بریدن تاویب تسبیح کردن و همه روز روزه گرفتن و شب توقف کردن در سفر
اول قول حق تعالی یا جبال اوبی معه توثیب بر بالش نشاندن توریب موریب کردن توجیب مانده شدن و افکندن و شمار و زدن بکبار
بجیم

تریب

بضاد منقوطه

تادیب

خوردن دود شیدن و آتش نهادن و آشامیدن تبویب بابها کردن تثویب ثواب و مزد دادن و بیاری خواندن و در اذان صبح
الصلوة خیر من النوم گفتن تقویب جای کردن کندن تذویب گذرانیدن تحویب بحاء غیر منقوط بانگ بر شتر زدن تا برود ترویب شیر را ماست
گردانیدن و ماست شدن شیر تصویب صواب شمردن و صواب کردن و تشبیب فرو آوردن و سر بصواب منسوب کردن و سر فرو آوردن و است را
بر قفا داشتن تثییب از بکارت افتادن زن تجییب گریبان جامه کردن تخییب بی بهره کردن و نا امید کردن تسییب رها کردن جا را
تا هر جا که خواهد برود تشبیب بشین منقوط سپید نور کردن تطییب خوشبوی کردن و پاک کردن و خوش کردن تعییب بعیب پاک کردن تغییب غایب کردن
تنییب شتر و جز به دندان نشان کردن تتبیب هلاک کردن تحبیب از جنگ گریختن و رسیده شدن دست و پای اسب تا زانو تجلیب دوست
گردانیدن تخبیب فریب دادن و غلام کسی را بر زند کسی را … کردن و نماز شیبن … کردن و تباه کردن چیزی تذبیب ستار رفتن بسیار …
کردن و رنج کشیدن در رفتار ترتیب بر وردن ترطیب … کردن و کف بر دهن آوردن تشبیب صفت جمال محبوب کردن و حال خود در عشق
گفتن و افروخته گردانیدن آتش و جنگ در زنگ تکبیب کباب کردن و … کردن تطلیب بطاء غیر منقوط دوال در میان … گرفتن و
آویختن بر ماست … استوار خانه و جنبانیدن آن تا روغن شود تعقیب تقصیر کردن تلبیب گریبان کسی گرفتن و منعز شدن دانه

باب التفعل تترب خاک آلود شدن تثقب سوراخ کردن تجنب دور شدن از چیزی و جنب شدن تحنب بحاء غیر منقوط خمیده شدن
تحدب خشک سال رسیدن یعنی بی روزی باران شدن از آسمان تحلب بحاء غیر منقوط مهربان کردن تذبذب دنباله دستار گذاشتن تحزب گروه
منقوط گروه گروه شدن تحلب روان شدن عرق و شیر و مثل آن ترقب چشم داشتن ترکب استوار شدن و بر هم نشستن ترهب عبادت کردن
و راهب شدن یعنی عابد نصاری شدن تسرب در خود جنبیدن و آشامیدن تصلب باز ایستادن از زینت و آرایش و جامه سیاه ماتم پوشیدن
تشهب … غیر منقوط در رفتن در چیزی تنحب … کردن تختب گیاه خشک خوردن تشعب پراکنده شدن تطلب جستن تعتب
عتاب کردن و خشم تعجب عجب گرفتن تعرب عرب بیابانی شدن تغرب غریب شدن تعصب عصبیت کردن یعنی پیشتر کردن تعقب از
عقب در آمدن و عاقبت … افتادن و بکنار گرفتن کسی را و خبر رسیدن تغرب غریب شدن و دور شدن تغضب خشم گرفتن تغلب غلبه
کردن یعنی غالب شدن تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقلب بر گردیدن تکتب گروه گروه شدن تکذب دروغ گفتن تکسب کسب کردن
تلعب بازی کردن تلقب بلقب گرفتن تلهب زبانه کشیدن آتش تنتب دعوی خویشاوندی کردن تنحب … خواستن تنکب یکسو
شدن و کمان در بازو انداختن تحوب از گناه پرهیزیدن و مهربانی کردن و اندوه بردن تصوب … تشیب فرو شدن و از بالا فرو
آمدن تقوب پوست واشدن و شکافته شدن خایه و از بیخ بر کنده شدن چیزی تطیب خود را به بوی خوش کردن و خود را خوشبوی کردن

تعیب

تخبیب بخاء منقوطه … تثییب … قبه عمارت کردن تضبیب … آهن پاره بر در برای استحکام
تذلیل
تطبیب
تحزب
تذبیب
بزای منقوطه
تنشب

تعییب عیب کردن

تغییب بغین منقوط غایب شدن تهیب ترسیدن و سهمناک داشتن کسی چنانکه دیگر از وی بترسد … تقبب گنبد شدن جامه تحبب
دوستی نمودن و بر آب شدن شکم ترتب بر وردن تصبب ریخته شدن تضبب بضاد منقوط بوغ ریش شدن که پوست شکافته شود تطبب
پزشکی کردن و بر شکر نمودن … تکبب بر هم نشستن تلبب سلاح پوشیدن و مهیا شدن
برای کاری تادب سخت شدن و کردن کسی شدن و خرد مند شدن تشبب افروخته شدن آتش و بر انگیخته شدن جنگ تانب بعایت
انبوه شدن و آمیخته شدن و در پیچیده شدن بچیزی تالب جمع شدن تاهب ساخته شدن تادب بار گشتن تذأب بذال منقوط از یطرف و
از انطرف جستن باد و مهربان کردن شتر ماده را بر بچه غیر و از بصورت گرگ بجا زدن **من باب التفاعل** تجاذب از همدیگر کشیدن
تجانب جنب شدن و دور شدن تحارب با همدیگر جنگ کردن تضارب بهمدیگر زدن تراکب بر هم نشستن تعاتب بهمدیگر عتاب کردن تعاقب
از پی همدیگر در آمدن تقارب بهمدیگر نزدیک شدن تکاذب بهمدیگر دروغ گفتن تناسب بهمدیگر خویشی کردن و بهم مانند شدن تواثب
بر هم بر جستن تواهب بهمدیگر چیزی بخشیدن تجاوب بهمدیگر را جواب گفتن تناوب بنوبت کردن تغایب از همدیگر غایب شدن تحابب همدیگر را
دوست داشتن تسابب همدیگر را دشنام دادن و از همدیگر بریدن تصابب آشامیدن صبابه آب یعنی بقیه آب که در ظرف باشد مثل ادب کاه ازین
طرف و گاه از انطرف جستن باد و بصورت گرگ ساختن شتر ماده را و مهربان کردن آن بر بچه غیر تاءب بهمزه عین الفعل دهن دره کردن و تثاوب
بواو غلطست کذا فی الصحاح **من باب الفعللة** تذغلب پنهان شدن و جست رفتار شتر جورب جوراب پوشیدن تجبجب … تذبذب
جنبیدن تصبصب ریخته شدن و کاهیده شدن و سخت شدن گرما و غیر آن تطبطب جنبیدن خیک و پستان زن تهبهب جنبیدن رخ …
المعجم تیرب و تودب و تراب و تورب خاک تعاجیب عجبها و این لفظ را مفرد نباشد تذنوب غوره خرما که دنباله او پخته باشد ترب دوست
و همسر تخیب بضم تا و خاء و کسر یا یعنی باطل کردن چنانکه گویند … تحنب تواب توبه کننده و توبه ارزانی کننده بر کسی تایب باز گردنده
بسوی حق و باز استنده از گناه ترب سینه و استخوان سینه ترائب استخوانهای سینه و اوج تربه است کقوله تعالی یخرج من بین الصلب
والترائب ترکیب نهادن چیزی بر چیزی رجب تغلب نام شخصیست که پدر قبیله است تنضب بضاد منقوط نام درختیست که از آن چوب تیر کنند
تولب خر کره ترتب بضم تا اول و فتح تای ثانی کار ثابت تقدم **باب التاء مع التاء** [illegible] تجارة بازرگانی کردن ترارة بر گوشت و فربه
شدن و نازک پوست شدن ترة کینه خواستن و کینه ور گردیدن و در اصل وتر بوده است بجون … تتابع پیروی کردن تبانت زیرک شدن
تقاه و تقیة ترسیدن و پرهیزیدن تخومة ترش شدن خمیر تهمة دروغ بستن و در اصل وهم بوده است تهلکة هلاک شدن
از جانب مصدر شاذ است تؤدة نرمی و آهستگی نمودن تکلة توکل کردن توفرة ستر کردن … تلاوة خواندن قرآن و کتاب خواندن

تکاتب بر یکدیگر نامه نوشتن
تناوب
من الجمل
تحجب گوشت را قدید کردن
تعبرنج
تذاؤب
علة و وعد

تنأة بجای استادن توبیت از گناه باز ایستادن و توبه ادراک کردن بکسر من باب التفعّل تبکیت بملامت خاموش کردن
و غلبه کردن بر کسی بحجت تثبیت برجای داشتن تربیت و تربیه پروردن مادر او لحب و مادر ناز بر تجربه تجربت آزمودن تذکرة پند
دادن و یاد آوردن تبصرة بینا گردانیدن تقدمة در پیش کردن و در پیش نهادن تفرقة جدا کردن و پراکنده کردن تزکیة مملو کردن
بیز بر کردن تسمیة و تسمیة دعا کردن عطا کننده را و تسمیه نام خدا بر چیزی بردن هم آمده است تصمیة خاموش کردن و خاموش شدن
داو لازم و متعدی هم آمده است تبنیة ترتیب کردن و رویانیدن درخت نشانیدن توقیة و تاقیة وقت نهادن و پیدا کردن وقت
تصویت آواز کردن تبلیت شبیخون کردن و شکار کردن و شبیه گفتن و شبه اندیشیدن و تقدیر کردن چیزی را تهنیة بانگ خواندن چیزی را
تکییت آسان کردانیدن مهمات تزنیة روغن زیتون بکسی دادن تسنیت زیره در طعام کردن توکیت نقطهای رنگ بچیزی پدید آمدن
غوره خرما توحیت تنها نشانیدن توریت پدید آیانیدن چیزی و اندوهگین کردن زشتی جراحت مرد را و در جراحت کننده را و آتش را آتش
زنه بیرون آوردن توشیة نقش و نگار کردن جامه را توصیة اندرز کردن و فرمودن و کسی را وصی کردن توفیة تمام کردن و بیک وفا
کردن توقیة بقاف نگاه کردن تولیة واکردانیدن و روی بچیزی کردن و پشت برگردانیدن و چیزی را بخریده بها فروختن تثنیة دو
گردانیدن چیزی را و مثنی کردن کمر او تا کردن کسی را تجبیة بر صورت رکوع کننده استادن تعبیة و تعبئة لشکر ترتیب داشتن برای جنگ
و بوی خوش انگیختن تکلیة بیک ساختن چیزی بوی خوش تکنیة کسی را کنیه دادن و کنیة کسی گفتن تلبیة و تلبئة لبیک گفتن در جواب
تلقیة چیزی پیش کسی آوردن و از اینجاست قول حق تعالی ولقیهم نضرة و سرورا ای اعطاهم تلهیة مشغول گردانیدن بچیزی تشتیة بسیدید
بودن چیزی را از زمستان تقنیة دختر را در خانه نشاندن تا از خانه بیرون نرود و با کودکان بازی نکند و مستور داشتن دختر ترجیة امید
داشتن و کسی را امیدوار کردانیدن تزجیة روزگار گذاشتن و بر آمدن تسجیة کسی را در جامه پیچیدن و سر کشیدن جامه منقول من الصحاح تنجیة
رهانیدن و بموضع بلند افکندن و بدین معنی اجراست قوله تعالی و ننجیک ببدنک تهجیة حروف را هجا کردن تضحیة قربان کردن در روز اضحی و چاشتگاه
چرانیدن گوسفند و چاشتگاه سر بریدن گاو و گوسفند و شتر و نرمی و آهستگی نمودن در کار تنخیة توابل در دیگ کردن تنجیة خمانیدن چیز
و میل کردن ترویة ترد اجر کسی افکندن تعدیة در گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن تغذیة غذا دادن چاشت دادن تغدیة بغدا ترو با دکعتن
تندیة تر و نمناک ساختن و از آب خورد گاه بچراگاه آمدن شتر تسدیة تار در جامه کردن جولاه تغذیة بذال منقوطه پروردن و طعام دادن
و بول کردن سگ و دیگر سباع و وابریدن بول تقذیة بقاف و ذال منقوطه خاشاک از چشم بیرون آوردن تتریة تر کردن تصدیة
دست بر هم زدن تصریة گوسفند و گاو ناندوشیدن تا شیر در پستان او جمع شود تنقیة خاک معدن زر را کاویدن برای طلب زر واف ماندن

ماند

تذکرة

آنکه بنیم خرنده باز ... وکاسه ...

توحیت

تقلیة

تزجیة بزای منقوطه

تنجیة

تخم وشل آن و بر بدیا بشم گوسفند و چیزی از ابریشم بریشت کدشتن تا بآن شناخته شود و دستور محبب و نب بکسر تزنیة زانو خواندن بکسر تغریة
بر انگیختن و خو کردن تعریة برهنه کردن تغریة بغین منقوطه بسریش چسبانیدن و سریش کردن تغزیة بر خنه کردن براو منقوطه
صبر فرمودن تنزیة بر جهانیدن تدسیة پنهان کردن و گم نام کردن تطبیة معالجه طلا کردن و طلا جسبیدن کسی را از سبب پهلو از
غایت تشنگی تقضیة رها کردن و جدا کردن گوشت از استخوان تقضیة بقاف و ضاد منقوطه فانی کردانیدن و تمام گذاردن حاجت
تمسیة شبانگاه آوردن چیزی تنسیة فراموش کردانیدن تحشیة حاشیه کردن جامه و حاشیه نوشتن کتاب را تخشیة ترسانیدن تعفیة تیز رو
انداختن و بلند بر رفتن مرغ بر هوا تعشیة بعین غیر منقوطه کسی را طعام شام دادن تغشیة بغین منقوطه پوشانیدن تمشیة رفتن
و بر رفتن در آوردن و کار گذاردن و او لازم و متعدی آمده است ترضیة خشنود کردن تعضیة عضو عضو کردن و پراکنده کردن و آنچه در
حدیث آمده است که لا تعضیة فی المیراث مراد باین تعضیة عضو عضو کردن چیزیست که جهة ورثه زیان باشد مثل کار و شمشیر و حیوان
و مانند آن تحظیة بدر از کسی دور کردن و او دستی از خطر است نه از خطا تغطیة پوشانیدن تنفیة دیگر بر دیگری نهادن تصفیة
صاف و پاک کردن تقفیة چیزی در قفای چیزی داشتن و از اینجاست قول حق تعالی ثم قفینا علی آثارهم و یا قافیه آوردن سخن تبقیة
باقی داشتن ترقیة بلند کردانیدن و بالا بردن تسقیة نیک آب دادن تنکیة ریج و کنایت رسانیدن تنقیة پاک کردن
تبکیة گریستن و گریانیدن تذکیة گلو بریدن و تیز کردن آتش و پیر شدن آدمی و چارو او شش ساله یا هفت ساله ... تزکیة زکوة
دادن از مال و زکوة ستاندن و پاک کردانیدن کقوله تعالی و تزکیهم بها ای تطهرهم بها و ستودن کقوله تعالی فلا تزکوا انفسکم ای
لا تمدحوها تبلیة کهنه کردن و پوشانیدن تجلیة آشکارا کردن و پاک و صاف کردن و تیز نگه کردن تجفیة جفا فرمودن تحلیة
شیرین کردن و زیور بر کردن بستن و کسی را صفت کردن و انگشتان دادن تخلیة رها کردن و خالی کردن تنمیة بر رسانیدن چیز
و سخن بر وجه افساد و نمیمه هیمه بر آتش نهادن تا افروخته شود و افزایش دادن ترغیة کف کردن آب و شیر و مثل آن ترنیة کار یار
خسیس و در بوم را از پی رفتن و از طرف نزدیک خود چیزی خوردن و ضعیف شمردن تدلیة کسی را الحیلة در کار داشتن و چیزی بجای دیگر
تسلیة غم خوش دادن و عیش فرمودن و دلخوشی دادن و بدر بردن اندوه دل کسی و بر دن کشیدن سلالة ... و سلاد در کتاب
بیع بیین تقشیة پوست واکردن تصلیة نماز کردن و بر مصطفی علیه السلام درود فرستادن و در آتش در آوردن و راست کردن چوب
با آتش تطلیة بیمار پرستاری کردن و دارو مالیدن تدمیة خون آلود کردن و خون برآوردن و بخون رنگ کردن چیزی را تسمیة نام کردن
تسنیة بند کردن و گشودن تعمیة کور کردن و پوشیده کردن تغمیة بغین منقوطه خانه را سقف کردن و چیزی بالای چیزی پوشانیدن تبنیة

تقفیة

بخای منقوطه

تغییر بحای حطی کردن و پنهان کردن و ... آوردن چیزی بدالی ...

بخار منقوطه
تذکیة

تقشیة بقاف

نیک باکردن تعنیة رنجانیدن تغییة بغیر منقوط سرود گفتن تقنیة کاریز کندن تمنیة در آرزوی چیزی انداختن کسیرا
تشهیة در اشتهار چیزی آوردن کسیرا گفتن که ترا چه آرزو میشود تا بدهم تخویة روی بر زمین خوابیدن چنانکه شکم بر آن بنهاد
نشود و بهمین طریق سجود کردن و فرو نشستن مرغ هر دو بال خود را و خویة ساختن برای زنان و خویة یکنوع (اطعام) است که در ولادت میدهند تربیة
کنز بدیة توبر سر آوردن شیر و آتش و آواز کردن شتر بز ترویة سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن کسیرا شعر کسی خواندن
و نمودن تسویة راست کردن و تمام کردن و تمام آمدن و برابر کردن تسویة برابر کردن و زبان دادن تقریة پروردن شتر
بر بار آبغوری و خوشانیدن شیر گوسفند در پستانش که دوشیده نشود تا فربه گردد و فربه گردد تغویة یکباره قوت بغیر و باس ریک کردن
چیزی را تقویة نیرومند گردانیدن تلویة پیک پیچانیدن تنویة کسیرا بانیت او گذاشتن تنیة خندانیدن و قصد کردن و اعتماد
کردن بپادشاه و جان دادن و مامی بر آید و مضارعش ببنی تغنیة برافراشتن علم تایئة درنگ کردن تحلة حلال کردن و راست
کردن سوگند و قول عرب است که فعلت هذا تحلة القسم یعنی افعل هذا الا بقدر ما حللت به یمینی قال النبی صلی الله علیه
وآله لا یموت للمومن ثلثة اولاد فتمسه النار الا تحلة القسم تحیة پادشاه گردانیدن و زندگی دادن و سلام کردن
بر کسی تخیة چیزی را الماس چیزی گردانیدن تبیت پراکنده کردن تقبیت بقا خو دمو کردن تقتیت بقاف روغن بریاحین و عطر
بان خوشبوی گردانیدن تاتیة راه آب باز دادن تاخیة برای ستور آخیه کردن و آخیه جاییست که اسب در و بندند تادیة رسانیدن
و قرض گزاردن تاریة آتش بلند کردن و میان مردم و جز آن الفت افگندن تالیة تقصیر کردن تاسیة صبر فرمودن تمایة
نشان کردن و آگاهانیدن تلزیة پیک چرانیدن شتر تخمیة پنهان داشتن و زن را در پرده نگاه داشتن تبنیة آگاهانیدن تجبیة
بجیم بستم بر کار برداشتن تطهیة پروردن و پاده کردن تفیئة کشیدن چیزی چند اگر کسی سود تنتیة آزیدن و نهادن و پروردن
و افزایش کردن ببدن تبریة بیزار کردن تجهیة دلیر گردانیدن تهیة گوشت را نیک پختن تجزیة بجیم پاره پاره کردن تزدیة بسیار
زیان و مصیبت رسانیدن و بزرگوار و خردمند گردانیدن و نفع و چیزی گرفتن تبطیة کاهل گردانیدن تخطیة بخطا منسوب کردن
تیلیة راندن اشتر تزنیة کار بر کسی مشکل گردانیدن و تنگ کردن تشتیة کسیرا بکار داشتن تظمیة تشنه گردانیدن تکنیة کنیه
کردن شیر و بر بالای آب ایستادن شیر و رویدن گیاه و بیرون آمدن پشم از پوست تلکیة برفرده گردانیدن سر گیاه را تکتیة
موقوف داشتن گشتر را در کنار آب و طعام بهار را دادن و گیاه خوردن شتر تحنیة بجار رنگ کردن ترفیة کسیرا برفاه و البنین
گفتن در وقت نکاح کردن و رفا بمعنی اتفاقست که بعد ازین مبین خواهد شد انشاء الله تعالی تفقیة شکافتن و کور گردانیدن تحلیة

از آب

از آب وا راندن شتر و غیر آن تقنیة سخت سرخ گردانیدن تهنیة مبارکباد گفتن و بگوارانیدن توضیة کسیرا آب وضو دادن
و پاک کردن توطیة گستردن و پایمال کردن و نرم کردن تودیة هلاک کردن و راست کردن زمین و غیر آن توزیة انداختن
شتر سوار خود را و پیر کردن ظرف و خیک و مشک آب بجز تولیة والی گردانیدن و پشت بر گردانیدن و چیزی را بدانچه خریده شود بها فروختن
تبویة جای کردن و کسیرا جای دادن و کسیرا بجای فرو آوردن و راست کردن بتزلم بسوی چیزی تسویة کسیرا گفتن که بد گردد تبذیة تو
مهری آختن تمشیة نشستن تقیئة بقی آوردن تهنئة مهیا ساختن من باب التفعل تبنت درنگ کردن و بجای آوردن
تعنت خطا و سهو جستن تزنت آراسته شدن زن عروس تغلت بغایت پرستن تاکه شتر بکاری تلقب القاب کردن یعنی واسپ
نگریستن تحوت بجای منقوط کم کردن ترغوت بمعنی ترنم است یعنی سرائیدن و واو و تا زیاده است تسنت خواستن مرد زن مایه ور مالی
زن بزرگ زاده اندک مال را تفوت در گذشتن تشتت پراکنده شدن تفتت ریزه ریزه شدن من باب التفاعل تخافت پنهان با هم راز گفتن
تهافت بپایه افتادن تفاوت دور افتادن چیزی از چیزی تماوت خود را مرده نمودن و خود را واکشیدن از مناهی جهت پارسا نمودن بدروغ و ریا
تحات بتشدید تا فرو ریختن و پاشیده شدن من باب الفعللة تعتعة زبان در پیچیدن بگفتن یعنی در گفتن تا تردد کردن تجرجة ریختن تجرعات
راندن تزتزة جنبانیدن ترجمة بجیم بیان کردن لغتی بلغتی دیگر تتعتعة گنگ سخن شدن و بجور کشیدن کسیرا و برآرام کردن و در کل ها ملحا
تلتلة پایمال کردن چیزی را چند آنکه شکسته شود توبلة نوا ایل در دیگ طعام کردن تقتقة از کوه فرو افتادن تاتاة تا گفتن تا بردد
تنحنح حکایت آواز است من باب الفعلة تبعة جل گوسفند تقلة بکسر تا و فتح دال غیر منقوط کشنیز تسعتة تلامذة شاگردان
تبابعة پادشاهان یمن واوج تبع است بتشدید با تقوالة مردم بسیار گوی تفرة بکسر فا جایی که بر زیر بینی و در بالای بینی باشد تلة
بند شلوار تکاة آنکه بسیار تکیه کند تولة سنجر زمانه تولة بکسر تا رقی و تلطف و دلفریبی ترعیة پاره از کوهان شتر تفقه بسعل
مانند یوز یا گربه و در مثل آمده که فلان اغرز من التفة عن مرقة و رفه گاه را گویند و سبع گاه نمیخورد تزتلة جامه ایست منسوب بزید
که نام شخصیت تردیمات ج تودیة چوبی که بر سر پستان شتر بندند تا بچه او شیر نخورد ترعة در بوستان و در جنگ و دهنهای جوهای خورد
که در میان مزارع میباشد و او مفرد و ج آمده است و بمعنی اولست قول رسول صلی الله علیه و آله ان منبری هذا علی ترعة من ترع الجنة
ترکة بکسر را باز گذاشته مرده تنهیة ج شد نگاه آب در صحرا ترجمة لغتی که بیاری لغت دیگر باشد تفرة بتشدید را حاجت و ضرورت
تاموره ابریق و غلاف دل و صومعه تنوفة و تنوفیة بیابان تحت زیر تبیعة زهری که در اندام کلاه خود باشد تبعة بکسر با و
تباعة بکسر اول عقوبت حوت جیران و ضعیفان و مردم فرومایه تحذت که در قرآن آمده است بمعنی تحذت است ترهة راه خورد و جاده

تهامة

تهمة

وچیزها مثل ترهات ج تالیات خوانندگان وبردان تهامة ومهامه شهریست در عربستان بغایت گرم سیر تیمة بکسر با گوسفند ماده که در خانه نگهدارند ودوشند وبمعنی ابریشم توت درختیست که از برگ آن کرم ابریشم پرورند توریت تورات روشن وکتاب آسمانی که بر موسی علیه السلام فرود آمده است بتمیمه

دروغ تهلکه هلاک شدنگاه تکلة عاجز واگذاری کار خود با کسی واگذار دخمته طعام ناگوارنده تخمات ج ترة کینه وخشم وعادت ترات ج تارة

یکبار تارات ج تربوت اشتر رام شده تلبث بهم تار ورایام ولایت تابوت جنازه تلعامته مرد بسیار لقمه فرو برنده تلعته وترعة

بهم تار کسر تار وترعایة آنکه شتر را نیک چراند تربت خط وکتاب تر شتر سیرها واوج ترس است تقضاة یکنوع گردن بند وقلاده است

تلعابة مرد بسیار تلعة جوی آب که بدان شیب آورده باشند وزمین بلند وزمین پست واین از لغات الاضداد است ترقوت چنبره

گردن ترایبة استخوان سینه تحیة درود وسلام تبذارة بکسر تا وسکون با ودال منقوطین مردی که مال خود را تلف کند واسراف کند تربتة

بکسر با سر انگشت ومادر که با خاک آید ونام کیاهیست ترماق ج تغرة نام بیابانیست تلنة وتلنة بتشدید نون وتلونة بتخفیف نون حاجت

ونیکو کردن تلیة بفتح تا وتشدید یا وتلاوة بضم تا بقیه وقرض توفة عیب تومة دانه که از نقره ساخته باشند مانند در تترکة کلاه خود

تریکة خایه شتر مرغ که شتر مرغ که شتر مرغ آنرا در بوستانی که نشسته باشد ورعایت نکند وزنی که او را واگذاشته باشند وبحکس نکاح

او نکنند ترکة ج یند باب التاء مع الثاء من المصادر الثلاثية تفث در کعبه مطرب شاربین گرفتن وسترانیدن وموی بغل

گرفتن وموی زهار تراشیدن وناخن گرفتن وسترگشتن من باب التفعيل تثليث سه گوشه کردن وسه گفتن وسه یکی کردن ومجهول

از عطر کردن که آنرا مثلث گویند تحدیث خبر کردن وحدیث گفتن تدمیث نرم کردن ترمیث باز داشتن از حاجت وجدا کردن

تشعیث پراکنده کردن تغریث گرسنه کردن تلبیث در نگ کردن تنبیه کاهلی کردن تنفیث سنا نتیجه تخنیث مرد آوردن چیزی و بامطرف

گردانیدن خیک آب واز آن طرف آب خوردن توریث میراث دادن تغویث واغوثا گفتن بفریاد مردم بفریاد رسید تلویث تیره

کردن آب والوده کردن تذییث رام کردن چیزی را وراست کردن راه تعییث بدست چیزی را بادیده جستن تبثیث وتبییث حدیث

آشکارا کردن تحثیث بر انگیختن تاریث بدی انگیختن میان مردم وآتش افروختن تانیث ماده گردانیدن وکلمه را مونث گردانیدن

من باب التفعل تبعث برانگیخته شدن تحدث حدیث کردن بیغی خبر کردن تریث درنگ کردن وباز ایستادن تحنث عبادت کردن واز

گناه پرهیزیدن تحنث بخا منقوطه نرم کردن ترعث گوشواره در گوش کردن تثبت چیک در زدن تشعث پراکنده شدن وشاخ

شدن تلبث درنگ کردن من باب التفاعل تحادث با همدیگر حدیث گفتن توارث از همدیگر میراث گرفتن تحاث همدیگر

را در حسرت انداختن وهمدیگر را بر چیزی انگیختن تلکلث مرد تمام طبع شدن وباز ایستادن من باب المفعل توات میراث کقوله تعالی ولا تاکلوا التراث

تهامة

توبتة

تربتة بکسر ا

تربتة بوزن همزه

ترمیث تربیث

تنفیث سناختن

تخنیث

تنثیث

تشبث

من باب التفعل

الکلا

اکلا لما دوا ودر اصل وراث بوده است که واو را بتا تبدیل کرده اند جهة خفت باب التاء مع الجيم من باب التفعيل تلهیج طعام دادن

تبجیج بکار غیر منقوطات دادن تبهیج خریج بکار غیر منقوطه تنگ گرفتن کار بر کسی تحریج بی ادب کردن مرد ستور وبعضی جرا که

جریدن وبعضی را گذاشتن تدریج اندک اندک کار داشتن تکریج فاسد شدن نان وسبز شدن آن از نم یافتن تخمیج تیز نگریستن

ونکو فرو رفتن چشم تلهیج آشفته گفتن خبر در پوشیده گفتن آن تبجیج تیک خراشیدن تفریج تمام رنگ ناکردن وخون آلود

کردن تعریج ایستادن تفریج غم وا بردن تغلیج کن ده کردن دندان تفلیج پایها از هم جدا نهادن براز بول کردن تهییج آماسیدن

تصویج مانگ بر سباع زدن توشیج محکم کردن تتویج تاج بر سر کسی نهادن ترویج روان کردن وروان دادن تزویج برا منقوط

مرد را زن دادن وزن را بشوهر دادن وجفت کردن وقرین کردن تعویج کج کردن تهییج بر انگیختن تنفیج بکمال نارایده

ایستادن شتر تبعیج شکافتن تزبیج اندک کردن وخود را بطایفه داشتن تشریج دور بدور بخیه زدن وآمیختن تشنیج درهم

کشیدن چیزی را تفحیج تمام کردن تلجیج ابرناک شدن آسمان وپوشانیدن وپوشیدن سلاح تسنیج سخت شکسته شدن بلج ذرف

دریا در رفتن گستردن آن تاجج آتش افروختن من باب التفعل تبرج خود را بر آراستن تبلج روشن شدن صبح تبعج

نمودن تحرج از گناه باز ایستادن تحرج بخا منقوطه بعلم رسیدن وادب یافتن تدرج اندک اندک بسوی چیزی رفتن تزلج خزیدن

بار تفجج آماهیده شدن تقلج مهربان نمودن شتر ماده بر بچه وبریدن شدن آواز تهوج تنغم آواز کشیدن تکرج فاسد شدن نان

دکره گرفته شدن آن تبوج درخشیدن برق تسلج دروغ گفتن تشنج فراهم کشیده شدن پوست مانند عضو بران تفحج عرق کردن

سهار موها تضرج والوده شدن وخون آلوده شدن ودرخشیدن برق تشرج درهم رفتن ترنج گنده دهن شدن تسبج پوشیدن وآن

یکنوع جامه ایست تعرج ایستادن تعمج بر خود پیچیدن تعنج بر شم کردن تعلج دشنام کردن تلجلج زبان بگردد هم بر آوردن تادهن را پاک

کند از طعام تفحج پایها را از هم نهادن در رفتن تفجج هم بمعنی تفجج است تفرج آرمیده شدن وانس جستن وغم وا برده شدن تلزج چسپیده

شدن وچرک بر سر مانده شدن بعد از شستن آن تتوج تاج بر سر نهادن تزوج زن بشوهر دادن تعوج کوژ شدن وکج شدن تهیج بر

خواستن باد وگرما وغبار ومثل آن تدبج تمام سلاح در پوشیدن تاجج بر افروخته شدن آتش من باب التفاعل تخالج در دل ایدن شک

تلاهج با همدیگر یار شدن تخارج نفقه بیرون کردن هر یک از یاران وهمراه بقدر یکدیگر تزاوج شوهر کردن وبا همدیگر جفت شدن تماوج

بهم در رفتن تهایج بر همدیگر جستن برای جنگ تلاجج بر همدیگر حجت آوردن وحجت گفتن تفالج پایها از هم جدا نهادن من

باب التفعلل تلحرج درگردیدن تلهوج تمام نا پختن گوشت را وتمام بریان ناکردن وناستوار کردن کار ترجرج جنبیدن

باهمدیگر کریزانیدن تهارج

تهارج

تبجیج بجور رفتن چشم

تبنیج کار ناگفته کردن وبسیار رفتن

تعریج

تلبان

تلمیج

تمویج المانیذ

تزیج

تزلج

تفحج

تبلیج

تزلج

تعج

تداج

تلاج

تفاج

وآمده شدن کردن تبلیج آشفته کردن چنانکه مبین باشد تبجیج بسیار شدن ورم شدن من غیر المنعم تنج بفتح تا و سکون را غیر منقوط نام نو
تعاویج بندها تیج معروفست و بزبان کیل دارنک گویند تلبیج بسکون را اندر و که بزبان کیل تورنک گویند طیهوج سال و ننگ
سال باهم تاج قیصر تولج خانه آهو و خانه دیگر جانور و جز آن باب التاء مع الجیم من باب التفعل تمج مقدر شدن چیزی بمج اندر بهاک
شدن من باب التفعل تبجیج شاد کردن تبریج سخت شدن و شهور رنجانیدن تبلیج مانده شدن تدریج آمده بهاک شدن تجلیج گردگل ارد
با دو دست بهم آمیختن بجد تجلیج نیک خوردن و بتوقه بگذشتن در رفتار و در کار تدبیج سر فرو آوردن بر کوع و پشت خم کردن در رکوع
چنانکه سر از تن فروتر باشد که رسول صلى الله عليه وآله نهی کرد ان متلج الرجل فی الرکوع کما یلبج الحمار تذبیج بدال منقوط بسیار کشتن حیوانات را
ترجیج افزون نهادن ترتیج برو وردن ترقیج بقاف نصاح آوردن تزنیج بزا منقوط بیهوش کردانیدن و کشته کردن و ضعیف دست
شدن تسبیج جل برای عروس پاک یاد کردن و نماز کردن تشنیج بشین منقوط پیر کردانیدن تسریح رها کردن زن و آسان کردن و موی فرو
و موی اکنودن من الصحاح و موی پریشان کردن ما اند ستور تسریج بشین منقوط یک سرح کردن تسنیح را و گوشت را شرم کردن تسطیح پهن
کردانیدن تسمیح آسان رفتن و راست کردن نیزه تصفیح دست بر هم زدن و پهن کردانیدن تصفیح رنگ بر آوردن غوره خرما تصبیح
بامداد آمدن و صباح بخیر گفتن تصریح آشکار گفتن و آشکارا کردن و آشکار شدن و پاک و صاف شدن تطریح بسیار انداختن تطفیح پر
کردن حوض و ظرف با آب و مثل آن تذبیح بدال منقوط اندکی از چیزی در آب کردن و ذرایح در طعام کردن و ذرایح جانورکانی اند سرخ
که نقطها سیاه در پشت است و از جمله سموم اند تفتیح گشاده کردن و شکوفانیدن تفریح شاد کردانیدن تفقیح شکفتن چشم وا کردن
سگ بچه و غیر آن تقبیح زشت کردن تقدیح بدال غیر منقوط باریک میان ساختن اسب او در تابان چشم تکویح غالب شدن تقزیح
بقاف و زا منقوط حوایج و توابل در دیگ طعام کردن تکلیح نیک خراشیدن تطریح بر پهلو انداختن بول تفتیح گشودن در بقیاه و مناه
کلیدیست تمدیح بسیار ستودن تنقیح پاک کردن مغز استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت تا پاک تا آزاد شود تلقیح آبستن
دادن ماده را و گشن دادن درخت خرما ترویح راحت دادن و خوشبو کردانیدن تصویح و تبقیح خشک کردانیدن آفتاب گیاه زمین
را و خشک شدن گیاه بکرما تطویح از جای بجای افکندن تلویح اشارت کردن و درخشان کردن و با آتش کردن و سیاه کردانیدن آفتاب
و آتش کونه چیز را توضیح روشن کردن توبیح اندک کردن بخشش و غیر آن توشیح حمایل در آکردن و آراستن تقبیح ریم کردن ریش
جراحت تسبیح خط بر جامه انداختن و در بافتن تضییح آمیخته کردن شیر را با آب تا تنک و روشن گردد و شیر با آب آمیخته تکبیر آشامیدن تصحیح
درست کردن تنجیح منکر شدن من باب التفعل تجنح بر یک طرف افتادن تنجیخ شاد کردن تبطح بر پهلو افتادن و آنچه چیزی تزیج
نموارد

افزون شدن و خود را جنبانیدن در اجوص و برارجوم نشستن و خود را بابیظرف و انظرف میل دادن و ارجوحه بزبان کیل ملاچین
گویند ترنخ با بیظرف و انظرف میل کردن مست و غیر آن ترشح برآویدن آب از جای تسلیح سلاح پوشیدن ترنح کسب کردن
تصبح بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن تصفح نیک نگریستن تفقح و اکنوده شدن و شکفته شدن تفتح و از نشستن تفسح
خود را نصیح نمودن تلقح سر بر داشتن تلقح آبستن نمودن شتر خود را آبستن چنانکه نگذارد شتر نر نزدیک شود تنفح کم شدن شیر
و پاک شدن تلحح پر در جستن برق تمدح خود را ستودن تمسح خود را در چیزی مالیدن تنحنح بهتر شدن گوسفندان در چراکردن تنفح
دو رفتن و نیکخواهی اندر کردن توشح حمایل در کردن انداختن توضح روشن شدن و بجا آوردن تولح اندک آشامیدن تروح در شب
رفتن و به روح با در زدن و در آن شدن گیاه و بوی چیزی گرفتن آب تصوح خشک شدن گیاه و شکافته شدن موی تمیح ام بعض صوت
تطوح و تبطح هلاک کردن شاد و گشته شدن تقیح ریم کردن جراحت و ریش من باب الفعل تدلح بچوب چیزی را باهم باتفاق بر داشتن
تذابح همدیگر را گلو بریدن تسامح آسان گرفتن تصافح دست یکدیگر را گرفتن تصالح با یکدیگر صلح کردن تفاسح در مجلس فراخ
نشستن تفاصح خود را تیز زبان نمودن کسی که تیز زبان نباشد تمادح یکدیگر را مدح کردن به تنودن تناصح یکدیگر را نصیحت دادن تناطح
بیکدیگر آوا گوفتن و همدیگر را شاخ زدن تمایح ابنظرف و انظرف میل کردن مست و غیر آن تواکح شتر انگیختن و کار زار کردن تطارح
بیکدیگر چیز انداختن تناوح رو برو یکدیگر شدن تصایح بانگ بر یکدیگر زدن تشاخ بتشدید ماحریص نمودن من باب المفعل
تنحنخ اح اح کردن و خوبدن لبر فر تصحیح خندیدن سراب و آب درخشیدن تلحلح بیک جای استادن ترحرح کن ده نهادن اسب
پایهای خود را از بول کردن تفرطح پهن شدن تکرکح در گردیدن ترخرخ بدو زا منقوطین دور شدن من غیر المنعم تفلح سیب تفاح
نهنک تماسیح تفانیخ بزا منقوط توابل که در او طعام کنند و اوج نوخ است تبادیح سختیها باب الخاء مع الیاء من باب
الثلاثی المجرد توخ و تیوخ بچیزی رفتن و به زود رفتن و هرزه ظرف تا منقولست تنخ بجای استادن من المجمل من باب التفعیل تسبیح سبک
کردانیدن و سبک شدن و پشم و پنبه را از همدیگر جدا نهادن و واجیدن و سخت خفتن تبلیخ پشت برآوردن و سر فرو افکندن در رکوع
تدلیخ بیکبار استادن و پست شدن بیماری چشم و خوار شدن و سر در پیش افکندن و پلاپیدن خربزه و مثل آن و کوشیدن پس اشتر و این
لغة از مجمل اللغة منقولست تشبیخ تشیخ خواندن کسی را او پیر شدن تلبیخ رام کردن تشلیخ سر چیزی کوفتن و شکستن چیزی
تضمیخ آلوده کردن تمریخ بیالودن و روغن مالیدن تفریخ بچه برآوردن مرغ توبیخ سرزنش کردن نوبیخ و تاریخ وقت چیزی
بدید کردن توسیخ چرک کردن تدویخ در شهرها کردن و رام کردن و مقهور کردن تنویخ رام کردن من باب التفعل

تبذخ بذال منقوط کردن کشی کردن و بلند شدن تبلخ تکبر کردن تصرخ بتکلف آواز سخت کردن و افغان کردن تنوخ جنبانیدن
شتر زماده را تا باد اوج شود تضمخ آلوده شدن تفتخ از هم بر بریدن تلطخ آلوده شدن تمرخ خود را بروغن آلودن توتیخ چوک
شدن تیتخ بری نمودن تمخخ مغز استخوان بیرون کردن من باب التفاعل تفادخ باز ایستادن و ظاهر کردن کسی سرون خود را
تراضخ با همدیگر سنگ یا تیر انداختن تناسخ متغیر شدن زمان و متبدل شدن زمان صورت آدمی بصورت دیگر و مردن ورثه از پی
ورثه دیگر و میراث وا بخشیدن ماندن من باب التفعل تنجخ آرمیده شدن تنخخ زود رفتن ستردن غیر ... تلخ خمیر ترش
تنوخ نام قبیله ایست باب التاء مع الدال من مصدر الثلاثی تلود کهنه شدن یعنی قدیمی شدن آن و ایستادن در میان قوم
ترداد یعنی رد باز دادن جواب و امانت و غیر آن من باب التفاعل تبرید خنک کردن تبلید خود را بر زمین زدن تبعید
دور کردن تجرید برهنه کردن و شمشیر از میان بر کشیدن و بریدن شاخهای درخت تا درخت آراسته شود تجعید موی را جعد کردن
تجلید کتاب را پوست کردن و پوست را از شتر وا کردن تجنید لشکر جمع کردن تخرید بخاء منقوط دعضبا آوردن و کج کردن و بلند
کردن خانه و طاق ساختن و عمارت کردن تحمید بسیار ستودن تخضید بضاد منقوط سخت بریدن تخلید جاودان کردن
و دست برنجن در دست کردن و گوشواره در گوش کسی کردن تربید بنده را وا رذل و واجهیدن ترنید ناکس و بخیل کردانیدن
و بستن مو بهار شتر بجو بهار خورد بعد از ولادت او و افتادن زهدانش و تنگ و بها کردانیدن جامه را ترمیل در خاکستر کردن
ترفید برفاده بستن جراحت و بزرگ کردانیدن و مهتر کردانیدن تزهید زاهد کردانیدن و بی رغبت کردانیدن تسبید ستردن
مو و بر آمدن موی کسی بموی خود پیوستن و سرگین و خاکستر در زمین زدن تسرید زره را نیک پیوستن بهم و کار را
پیوسته کردن و سوراخ کردن و مشک دوختن و نیک راندن تسنید چوب بر دیوار واشتن تسهید بیخواب کردانیدن تشرید
بشین منقوط راندن و پراکنده کردن کقوله تعالی فشرد بهم من خلفهم تصعید بر کوه بر رفتن و بشیب رفتن تصمید بصاد منقوط
بی غرض ستار چیزی دیگر بر سر بستن مثل جامه در کوه دارو بر جراحت نهادن تعبید در تنگ کردن و رام کردن و پایمال کردن و شتر را بقطران
آلودن و به بندگی گرفتن تفرید اندک اندک کردن و اندک دادن و آب بکسر آن قدر دادن که سیراب شود تلهید بدو رو داشتن چیزی را آخر
و زبون تعتید ساختن و مهیا کردن تعرید بعین غیر منقوط کاختن تعقید بیک بستن و بسیار گره زدن تغرید بغین منقوط
آواز کردانیدن تفنید کسی را بدروغ کردن و یا بضعف و یا بکم عقلی و غیر اینها نسبت کردن و ملازمه کردن تقرید هموار کردن تلبید
برهم نشاندن تکمید گرم کردن عضو بر کور کرم و مثل آن تمجید ببزرگی یاد کردن تمهید هموار کردن بنا و پی برگ ماندن درخت

تلبید

تلبخ — تفاذخ — تنوخ — تخرید بخاء غیر منقوط — تسمید و چرب کردانیدن — تصفید بند کردن و سخت بستن، تصمید قصد کردن و استوار کردن و آکنده کردن — تعوید — تقشید

تمهید عذر خواستن و نیک گسترانیدن و راست ساختن کار و بصلاح آوردن کار تملید نرم و نازک کردن پوست و غیر آن تنجید
دلیر کردن و خانه را بجامه آراستن تنضید بر سر هم نهادن تنهید در دشت شدن و آماهیدن تهجید در خواب کردن تودید
میخ زدن توحید و تلحید یکی گفتن توکید و تاکید استوار کردن توقید آتش افروختن توریک کلکول کردن و گل بیرون
آوردن درخت توسید چیزی را بالش کردن توطید بر جای داشتن و استوار کردن تولید بزایانیدن و از گوسفند بچه گرفتن
و چیزی را از اصل پدید آوردن تجوید نیک کردن و نیک گفتن تخوید بخاء منقوط بشتاب رفتن چاروا تذدید ... در طعام
و در غلا افتادن تذوید بذال منقوط نیک وا راندن تزوید توشه دادن کسی را تسوید سیاه کردن و مهتر کردن تعوید
عادت کردن و پیر شدن شتر و خوگر کردن و حریص کردانیدن سگ را بشکار تقوید نیک کشیدن تهوید جهود کردانیدن و نرم
رفتن لقول النبی صلی الله علیه و آله اسرعوا المشی فی الجنازة و لا تهودوا کما یهود الیهود و النصاری و خبیدن و مست
کردانیدن شراب کسی را و آرامیده سخن گفتن تهنید جنبانیدن و منع کردن تشیید بلند کردن بنا تعیید عید کردن و تبعید
حامله شدن تقیید بند کردن و کتاب را نقطه زدن و اعراب کردن تبدید پراکنده کردن تجدید نو کردن و پستان شتر بریدن
و خطهای مختلف بر جامه انداختن و در بافتن تحدید تیز کردن و حد چیزها آشکار کردن تخدید بخاء منقوط لاغر شدن و در هم
کشیده شدن پوست و گوشت تردید و ترددی و اگر دانیدن چیزی را تسدید راست کردانیدن و توفیق دادن برای راستی و صواب
تهنید تنبیه بهند کردن چیزی را و تنبادری و ملاطفت بنده عشق خود کردن کسی را تشدید بشین منقوط استوار کردن و بر کسی سخت
نهادن و حوف امثد کردن تعدید مال بسیار جمع کردن و چیزها را با بیابان رسانیدن و شمردن تقدید گوشت را خشک کردن
و جامه را درانیدن تمدید کشیدن تنلید کشیدن و آواز بلند کردن و شهرت دادن بجرم و عیب و پرده دریدن تهدید کار رسانیدن
تایید قوت دادن تابید جاودان بودن من باب التفعل تبرد خود را باب شستن و کند ذهن بودن و دست بهم زدن
از برسانیدن و حیران و متردد خاطر شدن تجرد برهنه شدن تجسد صاحب تن شدن چیزی تجعد جعد شدن موی تجلد جلدی کردن و حکمی
نمودن تحشد بحاء غیر منقوط و شین منقوط جمع شدن تحمد خود را ستودن ترتد ابرناک شدن هوا و ترش روی شدن و متغیر شدن
روی از غضب تهجد ... گرفتن و ... حفظ ... ترصد چشم داشتن تزهد زاهد بودن و عبادت کردن تشرد
نیکو شدن تشهد جمله تشهد خواندن و نشستن در نماز و شهادت آوردن تصعد بر جای ماندن و ببالا بر شدن تضمد مرهم
دارو بر جراحت خود نهادن تعبد به بندگی گرفتن و عبادت کردن تلبد غلیظ شدن و بمیانه آسمان رسیدن آفتاب تعقد

تنجید — بغیر دفع و منع کردن — الیهود — تهبید — تهنید — تهجد — تکبد

بسته شدن تریّد کفک کردن و شتابیدن تمعّک قصد چیزی کردن تعهّد پاییدن و نگهداشتن تغرّد آواز گردانیدن تمغّد نغین
منقوط پوشانیدن تفرّد یگانه شدن تفقّد جستن و واپرسیدن تقصّد گسسته شدن و مردن و پایه پایه شدن نیزه تقعّد باز
داشتن و باز ایستادن و تقصیر کردن تقلّد در گردن خود انداختن کاری و کردن بند در کردن افکندن تلبّد بر هم نشستن و سینه
بر زمین نهادن مرغ تمرّد سرکش کردن دام و ماندن تمهّد راست شدن حال و کار و جای گرفتن و جای یافتن تهجّد خفتن در شب و
در شب بیدار شدن و این از لغات الاضداد است توحّد یگانه شدن توجّد بجهم غم خوردن تورّد بسوی آب آمدن و گلگون شدن آب
و اندک اندک در رفتن توسّد بالش او فرو خود شدن توکّد و تاکّد استوار شدن تزوّد از ید از غایت تازگی و فربهی تولّد بدید آمدن
چیزی از چیزی زاییده شدن تزوّد توشه برگرفتن تعوّد عادت و خو کردن تهوّد جهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن تقیّد خرامیدن
تزیّد افزون کردن و افزون شدن و دروغ گفتن و گران شدن نرخ و زیاده براه رفتن تصیّد بشکار کردن تقیّد بقاف خود را بند
کردن تبدّد پراکنده شدن تجلّد بجیم نوش نهخشد بکار منقوط در هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن تردّد آمد شد کردن و گردیدن
تشدّد سخت شدن و بخیل شدن تقدّد شکافته شدن و پراکنده شدن تلدّد بسوی چپ و راست خود و واپس نگریستن تمدّد خرامیدن
و خود را دراز دیدن تهدّد ترسانیدن تؤاد آهسته رفتن تابّد خشم گرفتن و خشم جستن و حال شدن جایی تابّد توحش شدن
ومن باب التفاعل تباعد از یکدیگر دور شدن تجالد با یکدیگر شمشیر زدن تجاهد کوشیدن و فکر جواب جستن تحاسد بر یکدیگر حسد بردن
توارد یکدیگر را یاری دادن تفاقد یکدیگر را نایافتن تساند بر یکدیگر رفتن جانوران و طیور و سایر حیوانات بر آن جاع تساند خرطط
سبت و اگذاشتن تقاعد از کار باز ایستادن تعاقد با یکدیگر عقد کردن تعاهد پاییدن و عهد کردن و نگهداشتن تناهد نفقه
بیرون کردن هر یک از مردمان و یاران بقدر نفقه یکدیگر تناشد با یکدیگر شعر خواندن توادد با هم یار آمدن و با هم در آمدن بکار
تواعد با یکدیگر وعده دادن توافد با هم بجای رفتن توالد با یکدیگر زه و زاد کردن تزاید افزون شدن تناکد دشوار گرفتن تجاحد
با هم کر خلاف کردن ترادّ با یکدیگر رد کردن چیزی تضادّ با یکدیگر دشمنی و ناهمتایی کردن تمادّ هم و ماندن خود را گفتن در کار تنادّ
بنون و دال مشدد از یکدیگر رمیدن تناد بکسر و تخفیف دال که در قرآن آمده است یعنی یکدیگر را آواز کردن و در اصل تنادی بوده است
یا از جهت خفت و دلالت کسره بر وی حذف کردند و بعضی قرآ تنادّ خوانده اند بتشدید دال تمعدد دور شدن و ستبر و درشت شدن
کودک و بر عیش درشت و ناخوار صبر کردن ومن غیره تجالید بالله تلاد مال کهن و چیز نبیره از حیوان و غیر آن مامالی
که نزد تو زاییده شود یا نزد تو بزرگ شده باشد تلد فعل امر است یعنی مرنج برنج بلید مال کهنه مالی که جای دیگر زاییده شده باشد و بزرگ

شده

دام و ماندن ح

تودّد بالضم ح

بسته و واگذاردن م

وم باب التفعلل ح

تلیّد

شده باشد تنکد نام قبیله است باب التاء مع الذال المعجمه تخذ و تخاذ گرفتن و ستاندن ومن باب التفعیل تعویذ تعویذ کردن
برای دفع بلا و آفت تنبیذ انداختن و شراب خرما که آن را نبیذ هم گویند تنجیذ محکم کار گردانیدن تنفیذ فرستادن و روان کردن
و نان تشحیذ تیز کردن تقلید سبک خفته و مبارز بالا گردانیدن تبوذ جنبت دست و بار داشتن جاروان در رفتن و دور شدن ومن غیر الباب
تلمیذ شاگرد تعویذ تعوید ومن باب التفعل تنفّذ رهانیدن تلمّذ بر کسی چیزی خواندن تشوّذ دستار بر سر بستن تعوّذ اعوذ بالله گفتن
تلذّذ خوش آمدن و مزه یافتن باب التاء مع الراء المهمله تبذیر بار و کار کردن تورید دور شدن و افتادن تبار هلاک شدن
تمر خرما جیر بکسر داد تسیار بمعنی سیر است یعنی رفتن تیور جنبت هلد در گشتن شدن ومن باب التفعیل تاثیر اثر کردن تاخیر واپس
انداختن و واپس بردن تامیر امیر کردن تاذیر آزار بر کسی بستن یعنی لنگوته تاشیر تیز کردن دندان تابیر بر دادن درخت خرما
ب تبذیر بی اندازه خرج کردن نفقه تبشیر مژده دادن تبصیر بینا گردانیدن و شتابانیدن و روشن گردانیدن و به بصره رفتن
تبکیر بامداد رفتن و بامداد کار کردن و پیش گرفتن بکار تبقیر باز کردن کودکان به بقیری و بقیر در کتاب با مبین است تبحیر بجار
انگیختن ت تتبیر هلاک کردن تتمیر خشک گردانیدن خرما گوشت را ث تثمیر بسیار کردن مال و میوه بر آوردن درخت تثویر بر
انگیختن جنگ و فتنه و گرد بر خیزانیدن و از علم قرآن بحث کردن ج تجمیر سنگ را دبیر بگذاشتن در جای دشمن و خوشبو گردانیدن چیزی
به بخور و تنه درخت خرما بریدن و سنگ انداختن و موی سر را جمع کردن زن و بر سر او بستن تجحیر فراخ کردن چاه تجبیر نیکو کردن شکسته باز
بستن تجویر بجور نسبت کردن و انداختن تحذیر ترسانیدن و پرهیزیدن تحجیر داغ کردن برگرد اگرد چشم شتر و خط
گرد ماه بر آمدن شدن تحقیر زبون و خوار گردانیدن و تصغیر کلمه کردن چنانکه بعد از این مبین خواهد شد تحسیر بر انداختن مرغ موی حسرت
افکندن تحویر سپید کردن جامه و غیر آن و گرد اگرد چشم شتر داغ کردن تحبیر سرگشته کردن تحریر آزاد کردن و فرزند از ابعادت آزاد
گذاشتن و پاکیزه گفتن سخن و نیک نوشتن خ تخسیر هلاک کردن و زیانکار کردن تخدیر زن را در پرده داشتن و سست گردانیدن عضو
و بی حس گردانیدن تخضیر بضاد منقوط سبز کردن تخفیر شرمنده کردن و زینهار دادن تخمیر سرشتن و پوشانیدن تخییر اختیار کردن
د تدبیر تیمار کردن مرغ آشیانه را تدبیر صلاح اندیشیدن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و سرگین بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر
نخورد و حدیث از کسی روایت کردن تدمیر هلاک کردن ذ تذکیر یاد آوردن و پند دادن و کلمه را مذکر کردن تذمیر دست در
رحم شتر بردن تا دانسته شود که بچه او نر است یا ماده تذبیر بسیار سر زدن ر تزویر بیاراستن دروغ و راست کردن و نیکو
س تستیر در پرده داشتن تسطیر سخن باطل گفتن و چیزی باطل نمودن و از الجمل تسخیر بر کردن و کم کردن تسجیر محتاج گردانیدن

تجمیذ

تیسور

تحریر

تحبیر ح

تخمیر مهیا کردن طعام برای ضیافت کردن و بنا را محکم کردن ح

تحفیر باریک میان کردن ح

بجار غیر منقوط ح

درطعام و شراب و زیب دادن و بسیار جادویی کردن تسخیر رام کردن و بتکلف کار فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن و آتش برافروختن

تسکیم چشم بستن و خیره کردن چشم و خار زده شدن و گلو گرفتن چیزی تسمیر روشن و رقیق کردن زیر باک و میخ آهنین بجز زدن تسویر روشن دست برنجین و دست گسی کردن تسییر از شهر بیرون کردن و جل از پشت اسب برداشتن و جامه مخطط بخطهای بجوال

دوال بافتن و راندن چیزی تشتیر و تشنیر عیب کردن تشجیر منقش کردن چیزی بصورت درختها تشمیر دامن برچیدن و چست شدن در کار و روان کردن و فرستادن تشویر انفعال کردن و سر سار کردن و اشارت کردن تشهیر چیزی را آفتاب خشک کردن تصبیر

صبر فرمودن **ص** تصدیر اول کردانیدن و مقدم کردانیدن و سخت تسیر کردانیدن و صبغه کردانیدن و چیزی را سیر ساختن و سینه ظاهر کردن و سینه بند بستن و سینه بند کردن تصعیر رو کردانیدن از غایت تکبر تصغیر بغین منقوط خوار کردن و خورد کردن کوچک

کردن و مصغر کردن کلمه را یعنی اول کلمه را مضموم کردن و دوم مفتوح کردن و بعد از حرف دوم یای زیاده کردن بچون رجیل در تصغیر رجل تصفیر بغا رزد کردن تصقیر نرم کردن خرمای خشک بدوشاب تصویر صورت کردن **ض** تضبیر استوار حلقه کردانیدن تضمیر

ستور را لاغر کردانیدن و علف دادن ستور را تا فربه شود تضفیر بغا بافتن گیسوان و پشم و موی و غیر آن و چیزی بافتن **ط** تطهیر پاک کردن تطییر پرانیدن تطریر تیز کردن تنظیر طعنه دادن و ناخن بچیزی فرو بردن و برآمدن گیاه بمقدار ناخن **ع**

تعبیر عبارت ساختن و از چیزی تعبیر کردن و بیان خواب کردن تعذیر مقصر کردن و بعذره آلودن تعزیر بسرگین آدمی آلودن تعزیر یاری کردن و کمتر از حد زدن و ادب دادن و بزرگ داشتن و بار گران نهادن تعشیر ده کردانیدن و نشان عشر در مصحف کردن

وده یک کردن چیزی را بکوبیدن و عشر آن شتر ماده از وقت آبغیر بر رفتن ده ماه گذشته تعسیر دشوار کردانیدن تعفیر در خاک کردانیدن و سپید کردانیدن و خشک کردن گوشت که یک کرم در افتادن و خاک مالیدن پستان تا بچه شیر نخورد و این در وقت بچه از شیر باز گرفتن تعکیر تیره کردانیدن آب و شراب تعمیر دراز عمر کردانیدن تعویر کور کردن چشم و انباشتن چشمه و بر کردن دل

و بر کردانیدن تعییر سرزنش کردن تعیر بسرگین در زمین زدن تا قوت یابد **غ** تغویر بغور در رفتن و جای جانب کردن تغییر

از حال بکردانیدن تغریر در خطر و هلاک انداختن و دندان پس کودک بر آمدن **ف** تفتیر سست کردن تفجیر آب روان کردن تفحیر بحا منقوط حکم کردن کسی بر کسی در فخر تفقیر چاه کندن برای درخت نشاندن و مهره را سوراخ کردن و مهره را در پشت شمشیر نشاندن تفسیر آشکارا کردن تفطیر روزه کشادن تفکیر اندیشه کردن **ق** تقتیر نفقه بر کسی تنگ کردن تقشیر پوست دا

کردن تقصیر و تقصیر کوتاه کردن بکار دم کم کردن از موی و پشک جامه را کوفتن و شستن و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن تقعیر بهلو

انداختن

انداختن و در قطار کردن تقعیر دور شدن در سخن تقریر سخن گفتن و قرار دادن و باز را در آوردن **ك** تکبیر خدای عز و جل را بزرگی یاد کردن تکثیر بسیار کردن تکدیر تیره کردانیدن تکسیر تنک شکستن و کلمه جمع را مکسر کردانیدن و جمع مکسر آنست که بنا و احد او بسلامت نباشد تکفیر از در سر فرو آوردن جهت خدمت کسی و از گناه در گذشتن و کفارت دادن و کافر خواندن تکویر بر هم

نهادن اسباب و رخصاد فراهم آوردن و انداختن تنویر روشن کردن و بر دشنه شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت تکویر دیگر از بسیار واکردانیدن تمثیر پراکنده کردن و برگ بدر آوردن شاخ درخت و گیاه بر آوردن زمین **ن** تنثیر بثا پراکنده کردن تنثیر بثا نثار کردن و پراکنده کردن و دوا کردن جامه و نامه و تعوید نوشتن و افسون کردن

و بیک رنده کردن تنبیر علم بر جامه انداختن در بافتن تنصیر کسی را بصرانی کردانیدن **ن** تنضیر بضاد منقوط تازه روی کردانیدن و بناز و نعمت پروردن تنغیر ربانیدن و افزون کردن بر کسی در حسب تنقیر واکاویدن از چیزی و آواز کردن مانند آواز مرغ تنکیر از حال بکردانیدن و اسم را نکره کردن **و** توتیر زه برکمان کردن توبیر در زمین درشت و سنگستان رفتن و بسیار ایستادن در جای تودیر

نرم کردن بستر و حصیر و مانند آن توذیر پاره پاره کردن گوشت توعیر درشت کردن توغیر بغین منقوط سخت گرم توفیر تمام کردن و بسیار کردن توقیر بزرگ داشتن و آزموده کردن و آرمیده کردن توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت و پر کردن شکم و خیک و ظرف و غیر آن بچیزی **ه** تهجیر در نصف نهار رفتن سخت گرم بازی کار رفتن تهدیر و تهجیر و یران کردن **ی** تیسیر آسان کردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن نسل شتر و گوسفند و بسیار شیر شتر و گوسفند **فی باب التفعل** تبخر بخای منقوط و تبقر بسیار علم شدن و تبقر بسیار مال هم آمده است تبصغر خورد شدن تبخر خود را خوشبو کردن بنجور تبقر تنگ گرسیدن و شناختن تبشر بشارت و بکر

تجبر کردن گشتر کردن و بر آمدن گیاه بعد از آنکه خورده و مرده شده باشد تجلد بدال غیر منقوط آماهیدن و شیب فرو آمدن تحسر اندوه خوردن

کسی را از چیزی که ما در سنیده یاد افتاد تجسم شتر و غیر آن و مانده شدن اسب و غیر آن جار و او بار در گریز رفتن تحجر سنگ شدن تخطر خرامیدن

خلنده و تستر در پرده شدن تخفر شرم داشتن و از کسی زنهار خواستن تخمر مقنعه بر افکندن تذمر بذال منقوط ملامت کردن خود را

بچیزی فوت شده و مکروه داشتن چیزی را و بی حوصله شدن و در ساییدن تدبر باندیشه کار کردن تدثر جامه بر خود در افکندن و بر رفتن جای

بر ماده و بر ستور نشستن بطریق بر جستن تذکر یاد کردن و با یاد آوردن تذمر هلاک شدن تزحر سخت نفس کشیدن و گشادن شکم تنگی گرسنگی از چیزی تسحر سحر خوردن تسجر بجا منقوط افسوس داشتن و رام شدن و بجور کار فرمودن بی مزد تسنخر بذال منقوط بر آن

ساخته شدن و دراز کشیدن جنگ و شتاب کردن و صبر نمودن و در ساییدن و بر پس اسب نشستن و جامه را مانند دم ساختن و از میان بس

تقویر گرد بریدن و شکوک کشیدن از جامه و خربزه و غیر آن گرد گردی راسرخ و سپید کردن

تقییر با قیر اندودن ج

تبشیر

تحرک بغیر منقوط تبقر

تحرج

تقفیر

تفتیر سست کردن
غلبت

نقطة الناظر کرد ان و بسیار دادن ج

اندافتن

بدر بردن و بر پشت فرو زدن دم میان هر دو پای بردن سگ و غیر آن تشکر سپاسداری نمودن تشمر مهیا شدن برای کار تصبر شکیبایی نمودن
و شکیبایی بر خود گرفتن تصعّد بالا نشستن تطهّر بر روی شستن و پاکی جستن و پاکی نمودن و پاک شدن تفتّح [illegible] شدن و اندوهناک شدن تعثّر
بسر چیزی در آمدن تعطّر خود را بخوشبو ساختن تعلّل دشوار شدن و عذر جستن و بهم در آلوده شدن [illegible] تنمّر [illegible] اندک اندک آشامیدن تفجّر
روان شدن آب تفقّر بزای منقوطه کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن آن و از هم افتادن جامه و غیر آن تفطّر شکافته شدن تفکّر اندیشه کردن تقدّر ساختن
و باندازه شدن و اندازه گرفتن تغشّی بذال منقوطه ناخوش شمردن چیزی را تشغّر بغین منقوطه کوشش کردن اشتر در رفتار تقشّر پوست وا شدن تقطّر چکیده
شدن و بر پهلو افتادن و مهیا شدن برای کار زار تقشّی مهیا شدن برای کار زار تقعّر در چیزی رفتن تنحّر بخای منقوطه جهیدن گاه [illegible] ملاحظه کردن تا کدام
سوی جهد تکثّر توانگر شدن تنفّر پریدن کردن [illegible] طلب کردن [illegible] شکار را در مهتاب تکبّر گردن کشی کردن و بزرگی بر خود گرفتن و بزرگوار شدن [illegible]
بسیار جستن [illegible] تیره شدن [illegible] خورد و مرده شدن [illegible] پوشیده شدن [illegible] منقوطه مکیدن و اندک اندک آشامیدن [illegible] بذال منقوطه
بد نفس شدن تمطّر [illegible] در رفتار [illegible] ماندن تمهّر استاد نمودن در کاری [illegible] تمعّر بعین غیر منقوطه ریزیدن موی
و متغیر شدن رنگ [illegible] تنظّر چشم داشتن تنکّر از حال گشتن و مکروه و ناخوش شمردن [illegible] رمیدن و دور جستن تنمّر مانند پلنگ
خشمناک شدن تهجّر در میانه روز که غایت گرما است بجای رفتن و ماندن [illegible] توعّر درشت و ناهموار شدن توفّر تمام دادن حق کسی را
توقّر آرمیدگی نمودن [illegible] آسان شدن تورّک بر پهلو افتادن تسوّر بر بارو و بر دیوار رفتن تعوّر بعاریت گرفتن تموّج حرکت کردن و موج زدن
و افتادن مور و پشم از حیوان [illegible] پر طعام شدن حوصله مرغ و پر شدن معده و شکم از طعام و شراب تشوّر شرمسار شدن و انفعال خوردن [illegible] بر
جوشیدن تصوّر صورت چیزی بعقل در آوردن و خوب صورت شدن و میل کردن برای افتادن تکوّر افتادن و مهیا شدن برای کاری تضوّر بضاد
منقوطه بر خود پیچیدن از درد یا از گرسنگی یا انفعال کردن و افغان کردن تنوّر از دور با آتش نگاه کردن و آهنگ کار داشتن تهوّر و [illegible]
شدن و بی باک شدن و با پگاه بجنگ یا کار در رفتن و بیشتر از شب گذشتن و شکسته شدن و تاریکی شب و بیشتر زمستان گذشتن و شکسته شدن [illegible]
زمستان تحیّر سرگشته شدن و جمع شدن آب و گرد دیدن آب تخیّر بخای منقوطه گزیدن [illegible] تغیّر از حال گشتن
[illegible] شدن و رحمت یافتن [illegible] آرام گرفتن [illegible] بسیار گردیده شدن [illegible] کردن درخت خرما [illegible] شلوار پوشیدن و شکوفه بر خود
بستن و شکوفه پوشیدن [illegible] شدن تأخّر واپس رفتن و واپس افتادن [illegible] جاه کندن از برای درخت نشاندن و غیره تأمّر
امیر کردن باب التفاعل تبادر با هم شتافتن و پیش گرفتن در کاری تباشر یکدیگر را مژده دادن تجاسر بیکدیگر دلیری کردن تخاذر بخاء و ذال منقوطتین
پلک چشم را در هم کشیدن و چشم را تنگ گردانیدن تا چیزی [illegible] دیده شود تخاصر بخاء منقوطه و صاد غیر منقوطه دست یکدیگر فرا گرفتن در رفتن تدابر پشت

برهم

۵۰

برهمدیگر کردن تذاکر با هم یاد کردن تذامر بذال منقوطه یکدیگر بر جنگ برانگیختن تساکر خود را مست نمادن تشاجر با یکدیگر خلاف کردن و با یکدیگر نیزه زدن و سر درخت را
[illegible] تشاعر شاعر نمودن کسی که شاعر نباشد تصابر صبر کردن تصاغر بغین منقوطه خوار و زبون آمدن بچشم کسی و خوار نمودن تضافر
و تظاهر بهم پشت و یکدیگر را یاری دادن تعاسر با یکدیگر دشوار گرفتن تعاشر بشین منقوطه با هم زیستن تعاقر یکدیگر را کشتن و یکدیگر را جراحت
کردن و با یکدیگر [illegible] بریدن تفاخر با یکدیگر فخر کردن و نازیدن تقاطر بسیار شدن و با هم چکیدن تقامر با هم قمار باختن تقارب نزدیک
در جنگ تکاثر با هم معارضه کردن بمال بسیار و قوم بسیار تناثر با هم پاشیده شدن تناحر بحاء غیر منقوطه یکدیگر را کشتن تناذر بیکدیگر ترسیدن
بگون شدن چشم از غضب تنافر بذال منقوطه یکدیگر را ترسانیدن تناصر یکدیگر را یاری دادن تناظر یکدیگر نگریستن تنافر با هم نزد حاکم رفتن
برای اثبات دعوی زیادتی اصالت و از همدیگر دوری نمودن و رمیدن تناکر خود را نادان ساختن تهاجر از یکدیگر جدا شدن و از یکدیگر بریدن
تهاتر دعوی باطل نمودن بر یکدیگر تیاسر از سوی چپ رفتن تواتر بسیار شدن تواتر بیایی شدن تجاور با یکدیگر همسایگی کردن تحاور بحای
غیر منقوطه یکدیگر را جواب گفتن تزاور یکدیگر را زیارت کردن و برگردیدن [illegible] تشاور با هم مشورت کردن تعاور بعین
منقوطه [illegible] یکدیگر را غارت کردن تسایر با یکدیگر رفتن تطایر با یکدیگر پریده شدن و [illegible] تغایر غیر یکدیگر شدن [illegible] با یکدیگر [illegible]
کردن [illegible] با یکدیگر را گفتن تعاور بعین غیر منقوطه [illegible] پیدا شدن [illegible] با یکدیگر [illegible] گرفتن باب التفعلل
تبختر جنبیدن شکم بزرگ تغرغر گردیدن آواز در گلو تهرهر لرزیدن تن از سرما تجهجر آواز کردن تبختر بخای منقوطه خرامیدن تصعر بصاد
و عین غیر منقوطتین گرد و مدور شدن تبحثر بحای غیر منقوطه و ثاء سه نقطه پراکنده شدن تبعثر [illegible] سه نقطه دل برهم آمدن [illegible]
[illegible] شدن تغشمر مقهور کردن و با زور راه رفتن [illegible] نام خدا [illegible]
که هست تشویر انفعال و شرمسار چنانکه گویند فلان تشویر دارد یعنی انفعال دارد و فلان تشویر خورد یعنی انفعال خورد [illegible]
بازرگان [illegible] بضم تا و تشدید را ریسمانی که بآن اندازه بنا نهاده شود تا [illegible] فربه و باریک پوست
تنکار نوعی از بوره زرگران [illegible] بصاد منقوطه رنگ کاسه چینی [illegible] بزرگ تیار موج دریا [illegible]
نقطه آهن پاره که بآن اندرون سم شتر را پوست وا کرده میشود تا اثر آن بر زمین پیدا شود [illegible] نام شهریست [illegible]
ج تاره است [illegible] بشین منقوطه [illegible] تصدیر سینه بند پالان شتر و این نوعیست از تنگ پالان شتر تصادیر صورتها که بر
در و دیوار و غیر آن کشیده باشند [illegible] ظرفیست که در آن آب خورند

تناحر

دو با شناختن

تعاور بعین غیر منقوطه باهم فرا گرفتن

پراکنده شدن

تبختر

[illegible] چیزی

تیار

تنکار

تعقیر

تخاصر

تنوّر تبنّذ بدبو شدن تنور نان پز تاموذ یکی و چیز و جان و خون و نفس تیهور ریگ پشته بلند تیاهرج تیقود آرمیدن تباتیر
مژده و اوج اول صبح و اوایل هر چیز باشد نهاتیر نام مرغیست باب التاء مع الزاء المعجمة التفعیل تبزّز نشستن تیر در بوته و جنبیدن
او در آن تززّز سخت شدن و قوت شدن گوشت و غیر آن من باب التفعیل تبریز بیرون آوردن و ظاهر کردن و بیان کردن و از جبر ان
خود گذشتن بفضل و هنر تشمیز شوم زدن صحیح ترمیز پر کردن خیک بچیزی تجهیز بر جهانیدن تمییز زمانیدن تجهیز بساز کردن تطهیر جامه
را حاشیه کردن و علم بر جامه انداختن در بافتن تجییز بیرون شدن زن و بعجز نسبت کردن کسی او جوار کردانیدن و باز داشتن از کار تنغیز
بعین منقوط دنبال برنین فرو بردن طلح تنفیز بفاء برسر ناخن انگشت کردانیدن و بر جهانیدن تنقیز بر جهانیدن تنبیز لقب نهادن تو غیز
اشارت کردن و فرمان دادن تجویز روا داشتن تفویز بفاء بیابان بردن و مردن ترجیز موزون کردن سخن و از بحر رجز شعر گفتن تمییز
جدا کردن تحویز بحاء غیر منقوط راندن شتر را بسوی آب تخزیز رضا کردن سر دندانها تا آنکه تیز بانز تو دیر کا عذر اهره زدن و چیز را صیقل
زدن تعزیز عزیز کردن و قوی کردانیدن تلویز سخت استوار کردن و در هم رسته حلقه کردانیدن کسی را ترش و شرین کردانیدن تهزیز نیک کردانیدن
من باب التفعّل تبرّز براز و غایط کردن بیرون رفتن تفکّز و تحلّز مهیا شدن برای کاری تجهّز ساختن تجزّز بر بریدن تعجّز
تکبر کردن و بزرگی بر خود گرفتن تتمّز جنبیدن تحجّز برپس اسب و شتر نشستن تقفّز دست را رنگ کردن بحنا یا آراستن کردن بچیزی تنکّز و سیدن
تنجّز حاجت روا کردن و خواستن تیحّز آسان فرا گرفتن و در گرفتن و مجاز سخن سخن گفتن تحوّز و تحیّز فراهم آمدن و جای گرفتن و
بر خود پیچیدن و از ظرفی بظرفی دیگر گردیدن تمیّز از یکدیگر جدا شدن و برتیدن و پاره پاره شدن تحزّز رخنه شدن سر دندان و پاره
پاره شدن تعزّز عزیز شدن و سخت شدن و تنگ سوراخ شدن پستان اشتر تلوّز بهم در رفته شدن عضو تحلّق تقزّز پرهیزکار شدن و رمیده
طبع شدن از مردار و پلیدی من باب التفاعل تبارز برون یکدیگر برآمدن برای جنگ تجاوز با یکدیگر صلح کردن تغامز با یکدیگر بچشم اشارت کردن
تناهز با یکدیگر بسوی چیزی شتافتن تنابز یکدیگر را بلقب خواندن تجاوز در گذشتن من باب الفعلل تجرمز با جیم جمع شدن و رفتن بشب
تهرهز جنبیدن من باب الفعللة تادز مور و سخت خشک تیاز مرد کوتاه در هم رسته تجاوز نوعیست از جامه برد باب التاء مع السین المهملة
الفعیل تفس هلاک شدن تناس سخت رفتن من باب التفعیل تترنیس با سر کردن کسی را تعریس سر در پوشانیدن و سر
خود گرفتن هم آمده است تجریس محکم راکردن و آزمودن تحریس بحاء منقوط براز زنگ زانیده باشد طعام ساختن تخمیس پنج گوشه کردن تعلیس
بعین غیر منقوط آشامیدن و آزموده کردن و سخت کردن در و تضریس آزموده کردانیدن و محکم کردانیدن و بدندان گرفتن و ناهموار درشت

کردن

کردن زبین و پاره چنانکه گویی دندانه دارد تدلیس با عیب فروختن و بر خریدار پوشانیدن تدنیس چرکین کردن و برشت چیز
آلودن تربیس ملو ساختن تشمیس در آفتاب چیزی انداختن تجلیس کم شدن و کاهیده شدن تدمیس پنهان کردن تعبیس
سخت ترش رو کردانیدن تعریس در آخر شب فرود آمدن مسافر تعنیس دیر سال داشتن دختر در خانه پدر بی شوهر تغلیس بعین منقوط
با خر شب کار کردن و یا آخر شب جای رفتن با آمدن تفلیس بفا مفلس خواندن و مفلس نمودن مفلس مانند مفلس مانده پیدا شدن تقلیس
دف زدن و خوش آوازی کردن و استقبال حاکم کردن با دف و چنگ و نی و مثل آن و سر و دست بر سینه نهادن برای خدمت تقدیس پاک کردن
و پاکی صفت کردن و پاک خواندن تلبیس عیب فروختن بر خریدار پوشانیدن و خیره کردن و آشفته کردن تمحیس بجوی سر کردانیدن
تملیس نیک هموار کردانیدن و رهانیدن تنجیس پلید کردن تنبیس سخن گفتن تنقیس مداد در دوات کردن تنفیس غم از دل
بردن و مهلت دادن تنکیس سرنگون کردن توریس بورس رنگ کردن چیزی و ورس گیاهیست بزعفران میماند تیبیس خشک
کردانیدن تقویس خمیده شدن مجبول کمان و خمیده کردانیدن مانند کمان تسویس مالک و حاکم و کسی را فرمانده کردانیدن در ابریشم و غیر تکویس
بر در افکندن تخنیس رام کردن تقلیس اندک کردن تانیس خو گر کردن تاسیس بنیان نهادن تر پیس مهر کردانیدن تاییس نا امید
کردانیدن من باب التفعّل تجسّس روان شدن آب تترّس سپر دار شدن و سپر در سر خود گرفتن تحرّس سخن و باز و نعمت رسیدن تجلّس
بجیم خرامیدن ماه در رفتن تخلّس بخا منقوط گرفتن غنیمت و غیر آن تحسّس بحا غیر منقوط نگهدار شدن و تعهد داشتن تجرّس خود را
چیز نکه داشتن تعسّس جاسوسی نمودن تدنّس چرکین شدن تشمّس در آفتاب ایستاده شدن تطمّس نیست شدن و سترده شدن تعبّس روی ترش کردن
تعجّس تکبر کردن تفرّس فراست بردن یعنی در اول حال دریافتن چیزی را با ادر علامت تقدّس پاک شدن تقلّس کلاه بر سر نهادن تلبّس
بکاری خود در رفتن آهو تکدّس کاهلانه رفتن تلبّس جامه در پوشیدن تلمّس جستجو کردن تحبّس بجوسی کردن تعرّس تمرّس خود را بچیزی
خاریدن تملّس رهیدن و هموار شدن تحدّس بحا غیر منقوط جستجو کردن از خبر تجسّس بجیم پلید شدن تنطّس نیک پاک کردن و نیک
اندیشیدن و نیک نظر کردن در کار ربا و رسلی و نیک تفحص خبر کردن تنفّس دم زدن و پراکنده شدن نور صبح ترحّس ترسیدن از آواز
نرم رکوس کردن تقوّس خم شدن مانند کمان تکیّس زیرکی نمودن تابّس تنغیر شدن تحوّس دیر نمودن و با زاده سفر بواسطه مانعی
از سفر باز ایستادن تخلّس و تجسّس جستجو کردن تقبّس شنفتن آواز و طلب کردن و بیرون کردن من باب التفاعل
تجالس با هم نشستن تقاعس باز ایستادن از کار تشادس دشمن کردن تضادس با هموار شدن تباوس و غیر آن تکاوس بر هم نشستن
از بسیاری تدارس با هم درس خواندن تشاخس پیش شدن دندان و تباه شدن تشابس با یکدیگر خوردن تعامس بعین غیر منقوط

عاقل بر خود از متن تنافس رغبت کردن تناوس بگوشه چشم نگریستن از خشم یا از تکبر تهامس آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن
تماس بیکدیگر سودن من باب التفعلل تبرنس برنس بر سر نهادن و برنس نام کلاهیست دراز تبهنس خرامیدن تکوس
واهم آوردن و درهم کشیده شدن تقعوس پیر شدن و ویران شدن خانه تغطرش بیداد کردن و دور کردن کسر کردن تکاریس در پیش آمدن
تقلنس کلاه بر سر نهادن تعسعس پیر کردن و طلب شکار کردن در شب [illegible] تلییس [illegible] تکییس ج تاسیس حرف الفیست قافیه
که میان او و حروف روی حرفی دیگر باشد تراس سپر گرفتن ترس سپر تراس و ترس ج ترسّی با فلان شاد و بصر نوس طبع و خلق و اصل
باب [illegible] من باب التفعیل [illegible] تریش بد خوی شدن و سبک شدن من باب التفعیل تحمیش یار کردن تهیش و تطهیش
بر یکدیگر انداختن مردم را بجنگ و برهم انداختن سگان را بجنگ تقدیش بیک خراشیدن ترعیش لرزانیدن تحییش جمع کردن ترییش
آراستن سخن و غیر آن و تلبیس کردن و سخن چینی کردن و نقطهای سیاه و سپید زدن تعریش چفته کردن برای رز انگور و بر تخت بردن و
بر تخت و کنار کردن و بر سقف بردن و سر برداشتن و دهن باز کردن خر و بعد از آن حمله بردن او بر رمه خود تهویش آمیخته کردن و آمیخته شدن
و در فتنه و آشوب انداختن تغریش سنگ لخت در سر اوزش کردن و بر سر ریش بریدن مرغ تقریش بقاف بر یکدیگر در انداختن مردم را
بدشمن و کسب کردن تلهیش شتابانیدن تنقیلش نقش کردن تنقیش جستجو کردن تشویش شوریده کردن تنویش جنزدادن
ترشش ابر زدن تعشیش اندک برگ شدن برگ درخت و آشیانه گرفتن مرغ و خشک شدن نان و گاه گرفتن آن تادیش فتنه و شر
انگیختن توخلیش مایه و سلاح انداختن از ترس توبیش آمیخته شدن گروههای متفرقه توطیش دست بر کسی کشیدن و دفع کردن و جنبانیدن
و مهیا کردن توریش فتنه کردن میان مردم و در هم انداختن مردم را بدشمن من باب التفعل تفحش ناسزا گفتن تقرش کسب کردن
تملش شتابی کردن تکریش در هم گرفته شدن روی بعبوس شدن تطیش سبک و تند خوی بودن و تیر از نشانه گذرانیدن تنفش بیرون آ
فابر جواستن و گربه و غیر آن توحش خالی شدن زمین و جاوی شکم شدن و از کسی رمیده شدن توقش جنبیدن تحنش جمع شدن
تحوش دور شدن تشوش شوریده شدن تعیش بچیز زندگانی کردن ترشش برچکیدن آب یا کل تریش آن بر چیزی من باب التفاعل
تناجش در قیمت چیزی افزودن خریدن تا دیگری بخرد و در حدیثست که لا تناجشوا تهاوش در هم افتادن سگان بر جنگ تناوش
فرا گرفتن مایده و غیر آن و برداشتن تناؤش بهمزه عین الفعل و اپس ایستادن و دور شدن تعایش با هم زندگانی کردن من غیر المضاعف
تبشبش شاد بودن تخشخش آواز کردن سلاح یا جامه یا گیاه خشک و مثل آن تقشقش از بیماری به شدن و بیوست داشتن تخنیش
جمع شدن باب [illegible] من باب [illegible] تتریص استوار کردن و راست کردن تخلیص بخشش و راست شدن و رها نیدن تدلیص

درفشان

تبهنس
تقوس
انقض [illegible]
تحمیش
آمیخته
تلهیش
توحلش
تملش
تحنش
تشویش
تخشخش
تکوس
تقطرس

درفشان کردانیدن زره ترخیص دستوری دادن تمحیص حریص کردانیدن تقمیص پیراهن پوشانیدن تقهیص سر انگشتان
شستن از چیزی ترقیص برجهانیدن مادر کودک را و رقصانیدن کسی را تعریض گوشت در میان سنگ یا بتاب انداختن تا خشک
شود تقلیص بر جسته شدن جامه و لب فراهم آوردن و بیالا بر کشیدن جامه و بلند شدن تنبیص آواز مرغ و سگ را خواندن تخلیص
روشن و آشکارا کردن تحمیص بجای غیر منقوط بریان کردن نخود و دانه و مثل آن تحمیص چشم باز کردن سگ بچه تحبیص و تقنیص
عمارت را گچ کار کردن و تجصیص یعنی چشم باز کردن سگ بچه هم آمده است توصیص تنگ در نقاب شدن چنانکه غیر از چشم چیزی پیدا نگ
تنقیص ناقص کردانیدن ترصیص و تلصیص نیک استوار کردن عمارت و ترصیص تنگ در نقاب شدن زن هم آمده است تمیص
مور از روی برکندن تخریص بیرون آوردن کشت برگ و خوشه را گویند تبصیص چشم وا کردن سگ بچه من باب التفعل تخرص
دروغ گفتن تخلص رهیده شدن تربص چشم داشتن چیزی را غله نگهداشتن برای روز گرانی و بمعنی توقف کردن در جایی هم آمده است
تفحص جستجو کردن و واکاویدن ترحص آسان فرا گرفتن چیزی را تقمص پیراهن پوشیدن تقنص شکار کردن تملص رهیدن تقلص
بالا جسته شدن جامه و لب و غیر آن و در هم کشیده شدن تنغص بغین منقوطه ناخوش شدن عیش تنقص کسی را عیب و نقص کردن تمحص
مور از روی برکندن تخوص تخنده را گویند و باز ایستادن و بیرون آمدن برگ از خوشه و کشت تقصقص از پی رفتن تلصص
دزدی کردن تعصص اندک اندک مکیدن من باب التفاعل تقارص نوبت کار کردن تخاوص بدنبال چشم نگریستن تخاص
بیکدیگر و الجشیدن چیزی را از جای تنگ در پهلوی یکدیگر ایستادن تقاص از یکدیگر قصاص و استاندن من باب التفعلل
تبصبص دم جنبانیدن سگ و چاپلوسی کردن آدمی تبصبص جنبیدن باب [illegible] من باب [illegible] تبعیض پاره پاره کردن
تبغیض دشمن گردانیدن تخفیض فرود آوردن و آسان کردن ترفیض اندک آب در حیک گذاشتن تعریض پهن کردن و اظهار
کردن و سخن سرسته گفتن و تمام نا پختن گوشت و کتابت آشفته کردن چنانکه نیک شوان خواندن و متعرض گردانیدن کسی را بکار
کسی و طعام را آورده بکسی دادن و نشان پهن برجای آوردن تحریض بر جنگ و غیر آن بر انگیختن کسی را تغمیض چشم فرو خوابیدن
و آسان گرفتن در معامله و سخن از مشکل گردانیدن تفریض نیک سوراخ کردن و رخنه رخنه کردن سر دندانها مانند سر دندانهای تیز
شود تقییض فراهم آوردن و در هم کشیدن و دادن مال بکسی که قابض مال او نباشد تخنیض اندک کردن چیزی را تمریض تقصیر کردن در کار بیمار
پرستی و بیمار گردانیدن تنفیض سخت جنبانیدن و انگشتان بر هم زدن تا آواز و صوتی بیرون آید تودیض بکنوبت کار کردن
و بیکنوبت سرکین بسیار انداختن ترمیض چیزی را چشم داشتن تقریض مدح کردن تحویض حوض کردن و گرد چیزی بر گشتن ترویض

تحویض

تقریض
تنبیض
آزموده کردن [illegible]
تبعیض
تنقیص
تمحیص
تخوص
تخرص
در [illegible]
تخنده را در [illegible]
تخاص
تقبیض
تحمیض
تفریض

مرغزار کردن و مرغزار شدن و بوستان کردن و کره اشتر و غیر آن آموختن تعویض عوض دادن تفویض کار بکسی گذاشتن و بی مهر نکاح کردن تغویض رخنه در عمارت کردن وضم برکندن تبییض سپید کردن تغییض بغین منقوطه نیم شدن شیر در بیشه و کم کردن تقییض تقدیر کردن و سبب ساختن تخضیض برانگیختن کسی را بجنگ و غیر آن تعضیض سخت بدندان گرفتن ترضیض سنگ کوفتن و سنگ خورد دوخ تفضیض پراکنده کردن و شکستن و نقره گرفتن چیزی و نقره کار کردن چیزی را من باب التفعل ترمض شکار آهو کردن در وقت گرمای آفتاب تنقض شکافته شدن تبرض باندک چیزی روزگار گذرانیدن بمعیشت و اندک چیزی از کسی گرفتن تبعض بعض بعض شدن تبغض بغین منقوطه دشمن نمودن تعرض پیش آمدن و بجیب و راست بکوه بر رفتن و بچیزی و ابر دوختن و بتاه شدن و این معنی از اجزاء المجمل اللغة منقولست تقیض بهم در کشیده شدن و در میده شدن و در هم جسته شدن پوست و بر کار رفو استادن تقوض از هم جدا شدن و شکافته شدن تحیض باز استادن زنان در ایام حیض و شکسته و شکافته و مانده شدن تابض در هم کشیده شدن رگی که آنرا اسا گویند در مرج اشتر بدست او بستن در مرج اشتر بدست او بسته شدن تبضض اندک بخشش آمدن از کسی یعنی استنطاق کردن ترضض کوفته شدن تمحض جنبیدن آب و آبستن شدن در بدره پیدا کردن تاتض قابل در ورود شدن علف و درنگ کردن و پیش آمدن چیزی را من باب التفاعل تباغض همدیگر را دشمن داشتن تراکض باهم اسب دوانیدن تعارض همدیگر را پیش آمدن و برهم شدن تمارض بیمار نمودن بیمار تناقض ضد همدیگر شدن تخاد باهم مشورت کردن تفاوض انباز شدن و باهم مشورت کردن تحاض همدیگر را در چیزی انداختن و همدیگر را بچیزی انگیختن تعاض همدیگر را در چیزی انداختن و یکدیگر را بر چیزی انگیختن تعاض یکدیگر را بدندان گرفتن من باب التفعل تخنخض جنبیدن آب و مثل آن ترضرض شکسته شدن از سنگ باب الثانی عشر من باب التفعیل تبلیط فرش کردن زمین را بسنگ و مانده شدن در رفتار تحنیط مرده را بداروی خوشبو آمیختن تثبیط باز داشتن از چیزی و کاهل کردن و خوار کردانیدن و سست رغبت کردانیدن و این دو معنی از اجزاء لغت القرآن منقولست تخلیط آمیخته کردن و فساد کردن تسلیط برگماشتن تسمیط شعر گفتن چنانکه در هر بیت چهار یا سه قافیه متماثله آورده شود بعد از آن سر قافیه اصلیه که لغات قافیها بر رفته شود و چیزی بدوال زین آویختن تشحیط خون آلود کردن تسبیط موی را بطریق آبستن نمودن اشتر ماده و بچه انداختن گوسفند ماده تا جعد کردانیدن موی تغلیط در غلط انداختن و منسوب کردن کسی را بغلط گفتن که تو غلط کردی تعییط با بانگ زدن تغلیط بعین غیر منقوطه بهار شتر از سر فرو کردن و دلیغ بر کردن اشتر کردن تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و دور کردن تفریط بر کسی بر بدن و افسوس داشتن تقریط گوشوار در گوش چیزی کردن و لجام بر سر اسب کردن و سوخته سر فتیله چراغ گرفتن تا چراغ روشن شود تقمیط گودک را اقماط بستن و قماط در کتاب

قاف

قاف مبین است تنشیط بنشاط در آوردن تنقیط نیک نقطه زدن توسیط در میان انداختن و چیزی را از میان بدو نیم کردن تحویط دیوار کردن و گرداگرد چیزی گردیدن تسقیط بر تنو کردن و مدد کردن کسی و غیر آن و از اینجا گویند راس مسقط تورّط در هلاک انداختن تنویط در او یختن تسویط آمیختن و سخت تازیانه زدن تشویط چیزی بآتش داشتن تا موی او بسوزد تشمیط دود او گوشت بریختن آن تغلیط با بانگ کردن با زنگی گلو تخلیط کارها بناحق و ناصواب کردن مرا لستو و چیزی را بآتش داشتن تا موی او بسوزد تعطیط بدراز شکافتن جامه و غیر آن تخییط جامه دوختن و نشانه زیر در چیزی پیدا کردن تخطیط جامه را مخطط یافتن و خط نوشتن من باب التفعل تبسط گستاخ وار رفتن بهر طرف تهنط حنوط بر خویشتن کردن یعنی خود را اندار و دوغ خوشبو کردن تحبط تباه کردن و ناعقد کردن و بر بصیرة نو رفتن تخمّط کردن کسی کردن و غضب کردن و موج زدن دریا و آواز کردن اشتر نر تسخط اندک شمردن بخشش و ناخشنود شدن و خشم گرفته شدن تسقط طلب سقط کردن یعنی طلب متاع و رخت زبون کردن و خطا جستن تقسط بخش کردن چیزی را تمعط هر دو دست دراز انداختن در دویدن تسلط بر کسی دست یافتن یعنی غالب شدن تنخط در خون خود غلطیدن مقبول تبسط از کار رو استادن و درنگ کردن تعرط گوشوار در گوش خود کردن تلقط از هر جای چیزی چیدن تخط بیرون کردن تمرط و تمعط موی ریخته شدن تنشط بنشاط رفتن و بخت رفتن اشتر تنفط آبی بر آوردن توسط در میان چیزی رفتن و میانجی کردن تورط در جای هلاکت افتادن و هلاک شدن تغوط جهة غایط کردن رفتن تعطط دراکشیدن و خود را باز زدن تابط در زیر بغل گرفتن من باب التفاعل تبالط یکدیگر بشمشیر زدن تساقط افتادن تغاوط پس رفتن تمانط از یکدیگر جدا شدن تهایط نقص و عیب کردن و دشنام دادن من باب التفعلل تتولط اکچه بر هودج اندازند جهة آرایش تنوط و تنوط و سوط رغبت که بسیار سر قرص و بکیل ایل گویند باب الثانی عشر من باب التفعیل تغلیظ درشت گفتن و درشت کردن تقریظ ستودن تحکیظ ستایانیدن تیقیظ بیدار کردن من باب التفعل تحفظ یاد گرفتن و خود را نگهداشتن و آگاه بودن تلقظ بر زبان آوردن و سخن از دهان انداختن تلمظ زبان بگرد دهن بر آوردن تا دهن از طعام پاک شود تغیظ خشم گرفتن و بانگ خشمناک با زنگی گلو زدن تیقظ بیدار بودن تقیظ بکاری اقامت نمودن در گرمای تابستان من باب التفاعل تکاظ زیاده از حد دشمن کردن با یکدیگر تقارظ یکدیگر را ستودن تلاحظ بر یکدیگر نگریستن باب الثالث عشر من باب التفعیل تسبیع شدن و نیک گرفتن تبیع تبیع تا و با بیرون کردن تریع بریشم طرب و دستانیدن اشتر در گرما سوی اشتر و غضب تشنع و تنقع در او ظهر و پیش از حیض آبستن شدن زنان تجاع جفتن تلع دراز کردن شدن و دراز شدن و بلند شدن روز و دراز شدن آدمی توزیع نان در روغن

یاد فلک کردن یا در مثل انجیدن تبیع روان شدن آب یا مثل آن در روی زمین و بیرون آمدن قرار دهم و بیرون آمدن مرجع بار
[باب التفعیل] تبدیع کسی را مبتدع خواندن یعنی بدعت کننده خواندن تبلیع پدید آمدن سپیده در صبح تتبیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع
سخت بریدن لب یا بینی یا گوش یا دست تجریع بگلو کسی فرو کردن آب و اندوه و غیر آن تجمیع نیک جمع کردن و بنماز جمعه آمدن تخدیع نیک فریفتن
تخریع از رفتار باز داشتن تجحیع در خواب کردن کسی را تخضیع فروتن گردانیدن تخلیع از جا بر کندن و از هم جدا شده کردن و هر دو طرف
دبیر و زحاف قطع در مستفعلن در عروض بحر بسیط و هم در ضرب او و آن دو جا کردن تا مستفعلن مستفعلن شود و همین حرف ضرب را تخلیع
گویند تدریع زره پوشیدن تدمیع سخت رفتن اشک از چشم تذریع بذال منقوط اموری گرفتن دست ها جنبانیدن در رفتار و
اشارت کردن به بشارت دهنده جا بجا هموار کردن ترجیع آواز در حلق گردانیدن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن ترسیع بیاره شدن
چشم و بپاره شدن آدمی ترصیع در نشاندن جواهر و غیر آن بتاج یا کمر یا غیر آن ترفیع بلند گردانیدن ترقیع پاره پاره بر دندان جاروا
تزلیع بزاء منقوط پوست پا از گوشت جدا شدن و شکافته شدن دست و پا تسجیع سجع آوردن سخن تسفیع معروف و مشهور کردن ببدی یا
بنیکی و بشنوانیدن و تشنیع کردن تشبیع سفت گردانیدن تشییع نعیین را تشیع کردن و سبع دو الیت که در نعین کنند تصدیع درد آوردن
و دیر گردانیدن تصریع باب خورد نگاه [illegible] تصریع بدو باره کردن و بسیار آوردن و قافیه آوردن مصراع اول شعر را تشفیع شفاعت
آوردن کسی را تصنیع در دو سر دادن و پراکنده کردن و شکافتن تضجیع تقصیر کردن و نزدیک بغروب آفتاب شدن تضلیع بنقش مخصوص
نقش کردن تطبیع بنگ را ابار کردن و پر کردن ظرف و خیک بچیزی و نیکو کردن چیز را تطمیع در طمع انداختن تعمیع بلند و سر تیز گردانیدن
سر تیز تا تضریع بضاد منقوط نزدیک بغروب آفتاب شدن و طعام دیگ نزدیک برسیدن شدن تصنیع بصاد غیر منقوط ساختن و مهیا کردن
تفجیع بسیار اندوه و معصیت رسانیدن تفریع بهبالا بر شدن و چیز را فرع کردن تفقیع بیرون کردن تفقیع بقاف مقدم و قاف موخر
انگشتان بهم زدن تا صوتی پدید آید تفزیع بزاء منقوط ترسانیدن و بفریاد رسیدن و ترس از دل کسی بدر بردن و بدین معنی ضد است قوله
تعالی اذا فزع عن قلوبهم تقلیع شکافتن تقریع سخت ملامت کردن تقزیع بقاف و زاء منقوط بعضی موی سر تراشیدن و بعضی را گذاشتن
تکشیع کفک بر انداختن دیگ تقشیع ابر از آسمان وا رفتن تقطیع پاره پاره کردن و شعر کوتاه گفتن و گذشتن اسب بهم و خود را از ایشان
جدا کردن تقلیع از بیخ بر کندن تقنیع متور کردن خود را بسوی سر باز گردانیدن خروس و خود آهن بر سر نهادن و مقنعه و مثل آن پوشیدن
زن و تار یا نیزه زدن تکنیع دست و پای بهم بستن و در هم کشیدن چیز را تلمیع سیر چیز را پوشانیدن و باز گردانیدن و بار گردانیدن خشک
تلمیع رنگ گردانیدن تمتیع برخوردار دادن و زر کابین دادن تمزیع بزاء منقوط از هم جدا کردن و پراکنده کردن تمنیع سخت منع کردن

تنقیع

و بر کندن
تنقیع نیک در آب و مثل آن خیسانیدن تنزیع سخت بر کشیدن تهزیع بزاء منقوط سخت شکستن توزیع وداع کردن در وقت رفتن
بجای و بگذاشتن و بر هم زدن از برای آبغوره و چراغ در جای نهادن تا تباه شود توزیع بزاء منقوط و بخش کردن میان گروهی توسیع
پانزده را در پیچیدن توضیع بضاد منقوط پانزده در جامه نهادن و جامه پنبه نهاده را دوختن توقیع اول از قسم [illegible]
از صحاح توقیع نامه را نشان کردن و پیکان تیر و تیغ را تیز کردن و کمان بردن و ستور را پشت ریش کردن و در بلیه انداختن و در کار انداختن
و راه را پایمال کردن تولیع نقطهای سپید با نقطهای سیاه و سپید در چیزی آوردن تجویع گرسنه داشتن کسی را تروبع ترسانیدن تشویع خشک
گردانیدن آفتاب گیاه را و خشک شدن گیاه تطویع فرمان بردار گردانیدن تنویع گونه گونه کردن تلویع بسوختن عشق و محبت و اندوه دل کسی را
تهویع قی آوردن تسییع دیوار را کاهگل کردن و خیک را پیه زدن تشییع از پس جنازه و از پس مسافر رفتن و دلیر گردانیدن و هیمه زیر آتش
انداختن تا افروخته شود با آتش سوزانیدن تضییع ضایع و باطل گردانیدن باب التفعل تبرع بخشیدن غیر واجب تبزع بزاء منقوط
زیرک و جوان و بزرگ شدن شر و فتنه تبضع عرق ریختن تجرع [illegible] و ضو کردن تتبع پیروی کردن تترع شتافتن تتلع سر بر داشتن و از کردن بر
افراشتن از برای حاجب خواستن تجرع فرو خوردن خشم و اندوه و شراب و غیر آن تجمع فراهم آوردن تخشع و تخضع فروتنی کردن تخلع بر کنده
شدن و از جا بر آمدن بند دست و پا و غیر آن و پایها از هم جدا شدن در رفتار و خود را جنبانیدن در رفتار تدرع زره یا جوشن در پوشیدن
تربع مربع نشستن و در بهار جای بودن ترفع تکبر نمودن ترقع جنبیدن تزرع بزاء منقوط بد خوی کردن و خشم گرفتن تزلع بزاء منقوط
شکافته شدن تسرع شتافتن تسلع گسسته شدن و رفتن تسمع گوش نهفتن خبر کردن تشلع شکافته شدن تشبع از خود چیزی نمودن که
آن نباشد و خود را زیاده بر حد خود آراستن تشنع کوشیدن و جست شدن و آشکارا کردن تشیع دلیری کردن تشفع شفاعت کردن تصدع
پراکنده شدن و درد آوردن تصنع چون آلوده شدن تضرع خود را بر آراستن و صنعت نمودن تضجع باز ایستادن از کار و تقصیر کردن و نزدیک
شدن ابر بر زمین تضرع زاری کردن تضلع سیر خوردن و سیر آشامیدن تذرع بذال منقوط بسیار [illegible] و بسیار گفتن سخن و برای
دست چیزی را پیمودن و چیز را دست آویز کردن و نزدیک جستن تطلع بچشم داشتن تطوع گریستن نمودن تفجع اندوه نمودن تفرع
برا غیر منقوط برتر چیزی شدن و بسیار شدن شاخ درخت و مهتر یک زمان شدن [illegible] تفزع بزاء منقوط ترسیدن تفلع بفا شکافته
شدن تقبع فراهم آوردن تقشع از هم جدا شدن ابر و پراکنده شدن جماعت تقطع پاره پاره شدن و پراکنده شدن از کار و وا پس ایستادن و خلاف
کردن تمتع برخوردار گرفتن تمتع استوار و متور کردن تقلع بقاف بر کنده شدن تقصع کور پشت شدن چنانکه سینه پیش آید و دوش و سر
کردن وا پس رود تقمع مگس خود را راندن آهو یا خر یا مثل آن تقنع قناعت نمودن و مقنعه بر خود افکندن تکتع در هم کشیده شدن

تلفع بفا از سر تا پا خود در پوشیدن بجز روحاجو لب کردن چیزی اتجع ع ماد شیر اغشته خوردن تمزیع بزا منقوطه پاره پاره شدن تخزیع قسمت
کردن و واپس ایستادن از چیزی تنطع در اندرون سخن در رفتن و دور رفتن در سخن تنخیع بلغم از حلق بدر افکندن تهزیع لرزیدن و پاره پاره
شدن و شتافتن توجع رحم و شفقت نمودن و اندوه نمودن تورع پرهیزکاری کردن توزیع بزا منقوطه بخشیدن چیزی میان گروهی و بخشیده
شدن توسیع فراخ کردن و فراخ زندگانی نمودن و فراخ نشستن توقع چشم داشتن تجوع خود را گرسنه داشتن تصوع خشک شدن گیاه و پراکنده
شدن چیزی تصبیع انگشتان بهم زدن تضوع و تضیع بضاد منقوطه خوشبو کردن تنوع نوع نوع شدن تطوع چیزی که فرض نباشد و سنت و طاعت
کردن و فرمان بردن تقوع فر کردن تشیع دعوی مذهب شیعه کردن تربع چیدن شتر آب از بیابان از باب التفاعل تتابع پیاپی شدن
تنازع ستم کردن و با کسی در چیزی واکوشیدن تراجع باز گشتن ترافع عرضه کردن چیزی را پیش حاکم تسامع خود را شنوا کردن تسارع باهم شتافتن
تقادع باهم افتادن و پی در پی شدن و پی در پی مردن و پیاپی افتادن و باهم نیزه زدن و بمعنی اولست حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تحمل
الناس علی الصراط یوم القیمة تقادع بهم جنبتا الصراط تقادع الفراش فی النار تقادع باهم قرعه زدن و باهم شمشیر زدن تقاطع
از یکدیگر بریده شدن و یکدیگر را بریدن توادع با یکدیگر آشتی کردن تواضع فروتنی کردن و ناکس و زبون کردن تبایع با یکدیگر بیع کردن و بیعت
کردن تتابع پیاپی در افتادن بدی و شتره و پیاپی در افتادن باختن گیاه خشک و پیاپی افتادن مست و خوش چنان شدن اشتر در سیر
افتادن تتابع با یکدیگر رفتن از باب التفعلل تبرکع بر زمین افتادن چنانکه کون بر زمین آید تذعذع پراکنده شدن تفرقع آواز
از انگشت بر آمدن در حینی که انگشت بانگشت زده شود تبرقع برقع بر رو پوشیدن تبلتع زبان آوری کردن و ظرافت و زیرکی نمودن ترعرع
افزایش کردن کودک تزعزع بزا منقوطه جنبیدن تسعسع پیر شدن و بیشتر وقت گذشته و فرو افتاده شدن تصعصع پراکنده شدن و جنبیدن تضعضع
بضاد منقوطه خوار شدن و ویران شدن تقعقع جنبیدن و ویران شدن تلکلک بمدارا کردن و باز ایستادن تلعلع شکسته شدن استخوان و غیر آن و از
گرسنگی پیچیدن تجعجع خود را بر زمین زدن از سختی و وجع تتعتع گیر کرده شدن تنعنع دور شدن از غیر المضاعف تضرع تمام موضعیت تضارع بهم
تا و امام کو هست در حدیث تبیع بجا و ولیکن که در پیاده رود و در زر بی کینه خواه و آنکه مال کسی نزد او باشد تبایع و تبایع ج تبع بضم تا و تشدید
با سایه و یکنوع از جنیت و پادشاه یمن و چارده است و بار چارو اتابع پیرو تبع و توابع ج و منع مفرد هم آمده است یعنی تابع تریع شتاب کننده بالا
یعنی [illegible] داکر عضه کند بیش از طرف که بر باشد از چیزی تریع بضم تا و فتح را سرعت است تعاع کارهای ناحق و سخنهای اراجیف تلع آنکه کردا کرد خود
بسیار نگرد و ظرفی که پر باشد از چیزی تلاع جویهای آب که از بلندی فرود آمده باشد واحد تلعه است ترّاع تشدید را دربان تلیع سخت نقع دراز تقع
نشانی که در مکتوب باشد از باب التاسع الغین من حرف التاء المثناة الفوقیة تلذاغ گزیدن از باب التفعیل تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن عنان تا خوشتر برود

تقادع ...

التفعیل تخزیه و کاسه ...

تلکلک
تقعقع
تبع

از سخن کفتن

تصبیغ نیک رنگ کردن تفریغ فارغ کردن و ریختن تمریغ مراغه فرمودن ستور را توزیغ بزا منقوطه صورة کردن بچه را در شکم مادر تسبیغ بچه
انداختن شتر تسویغ زود داشتن تصویغ نیک زرگر کردن و آفرین بردن تبلیغ سر شکستن از باب التفعل تبلّغ تفرغ دا پرداختن تفشغ
بسیار شدن موی در سپیدی و غلبه شدن چیزی در رفتن و در چیزی تمرغ در خاک غلطیدن تبوغ و تبیغ خون در جوش آمدن ان کقول النبی صلی الله علیه و آله
علیک بالحجامة لا یتبیغ بکم الدم ترتغ بزا منقوطه خود را آراستن زن از باب التفاعل ترادغ با یکدیگر دستبرد نمودن تزایغ بزا منقوطه
میل کردن از باب التفعلل تسفسغ در خاک و زمین غلطیدن از باب السابع الفا من حرف التاء المثناة تلف هلاک شدن تطواف طوف
کردن بعیر در بر آمدن توکاف آبچکانیدن خانه ترادف از پی در آمدن از باب التفعیل تشقیف راست کردن نیزه تجهیف بجیم نیک
رنجیدن چیزی التجلیف مال کسی را هلاک کردن و نیک رنجیدن تجذیف کافر نعمت کردن و اندک شمردن نعمتی را که خدا تعالی داده باشد بقول النبی صلی الله علیه و آله
کلمة تجدیف فوا نعمة الله عز و جل تحریف بحاء غیر منقوطه ساختن و مهیا کردن تحسیف سخت کردن کشتن تحریف حرف خواندن یعنی سر فوت فا بعد
عقل خواندن کسی را تخصیف نیک بهم چسبانیدن و نیک بهم نهادن و نیک دوختن کفش و موزه و غیر آن تخلیف بخاء منقوطه واپس گذاشتن
تذریف بذال منقوطه افزون شدن تذنیف از پی در آوردن ترصیف نیک پی تیر پیچیدن و نیک سخن لغتی پیوستن و نیک بهم نهادن خشت و سنگ
در بنا کردن تریف خون از بینی آمدن تسجیف پرده فرو گذاشتن تسخیف بخاء منقوطه کردانیدن و نرم کردانیدن تسقیف خانه را سقف
و گور خانه کردن تسلیف پیش فرستادن و طعام نهاری دادن تشریف بزرگوار گردانیدن تشنیف بودن گوشوار در گوش کردن زن تصحیف خطا کردن
در صحیفه تصریف سخت گردانیدن و حم بصرف خوردن و شروع دادن شیر اور کار تصنیف کتاب ساختن و نوع نوع کردن و جدا کردن یعنی بعضی را از
بعضی تضعیف دو بالا گرفتن و افزون کردن و ضعیف گردانیدن و ضعیف خواندن تطفیف اندک طعام خوردن کسی را چنانکه سیر نشود و از طعام خود
چیزی وا گرفتن برای کسی تعریف شناسانیدن و خوشبو گردانیدن و بعرفات ایستادن تعطیف مهربان گردانیدن و نیک ابر در آوردن بینی نیک دخم
کردن تعقیف کوژ پشت کردن و خم شدن تعنیف سرزنش و ملامت کردن تغلیف چیزی را اندک در غلاف کردن و بغالیه آمیختن چیزی را تا خوشبوی
و غالیه در کتاب غنیه یمینی است تقذیف سخت میشنک انداختن و سخت دشنام دادن تقصیف بصاد غیر منقوطه نیک شکستن تکثیف گردد و دو تکّن
دکر در چیزی در آمدن تکنیف نیک و ابردن و تمام پرده برداشتن تکلیف رنج بر نهادن بر کسی تلقیف سخن در زبان کسی انداختن تلحیف در کنار
چاه کندن تثقیف نیک معوّر بر کندن تنشیف کف بر آوردن شتر مست تنذیف پنبه زدن تنصیف بدو نیم کردن و مقنعه بر سر افکندن تنطیف
گوشوار در گوش کردن کسی را و چکانیدن آب و مثل آن تنظیف بظاء منقوطه پاک کردن توحیف بحاء غیر منقوطه لاغر کردن اشتر را و بعصا زدن
و خود را بر زمین زدن توظیف وظیفه دادن توقیف واقف گردانیدن و بموقف حج ایستادن و بکار واداشتن و دست برنجن عاج در دست کردن

تسلیغ
تبوغ و تبلیغ
دو کار کنانیدن با مذکر و الکفا نمودن بچیزی و سخن شدن علف و غیر آن
تمزیغ احمق نمودن تمزیغ واعیس شدن
تسفیف
تجاریغ منقوط کردانیدن سخن و سخن فکردن ... یعنی سر تراشیدن تحلیف سوگند دادن تحذیف بحاء حجمه غیر منقوطه ساختن و مهیا کردن

تسفسغ
تنشف
تکثیف
تلسف

تطویف

تجویف میان تهی کردن تجویف رسانیدن تسویف کار واپس انداختن و کسی را ملک کار خود ساختن توقیف طوف فرمودن و بسیار طوف کردن تکفیف بکوفه رفتن تجییف مردار شدن تحییف بجای غیر منقوط کناره چیزی گرفتن و کم کردن آن تزییف زبون و ناخیر کردن تضییف بصاد منقوط کسی را از مهمانی رود آوردن تعنیف میل کردن از جنگ و برگرد شدن تجفیف خشک کردن و اسب را بر استوان بوشانیدن تثقیف سبک کردن تذنیف و تذنیف زرد گشتن بمجروح و خسته را تطفیف کم بیمودن بکیل تلفیف بیک دیگر پیچیدن تانیف انف گفتن تاییف دیکباره

کردن بار دیگر و دیگر بنهادن تالیف جمع کردن و انجیک دادن و مهر از کردن تانیف کناره چیزی گرفتن من باب التفعل تجرّف چیزی را بیل

ذا گرفتن تحنّف بجای غیر منقوط میل کردن و برگردیدن تحتف حکم شدن تحنّف براستترین راه رفتن و راستترین دین ورزیدن و

بهترین ایستادن و خود را لخته کردن تخطّف ربودن تخلّف وا پس ایستادن تخفّف رفتن و خرندن بر او رفتن تلیّف نرم و آهسته

رفتن و نرذیک رفتن تسرّف نمیکذر شدن و خوردن تسلّف بسلم ستاندن چیزی را در بیع تشرّف بزرگوار جستن و بر بالا رفتن شدن تشنّف گوشوار در گوش

کردن تصرّف شروع کردن در کار و ستاندن و صید نمودن تصلّف لاف زدن تطرّف تو رفتن و باطراف و کاها چریدن و بر کنارها رفتن رفتن مردم

شکر تظرّف بظاء منقوط زیرکی نمودن تعرّف بوی کار کردن و شناسا شدن و پرسیدن تعسّف بر بی راهی رفتن تعطّف مهربانی نمودن و خم شدن و خود

بر افکندن تقصّف بغین و صاد منقوطین شکسته شدن و میل کردن و خم شدن تقصّف بصاد غیر منقوط شکسته شدن جراحت تقشّف بقوت اندک

بجای درشت و زشت بسر بردن تکثّف بر هنه کردن تکلّف رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که نباشد تکنّف گرد چیزی در گرفتن تلطّف نرمی نمودن

و مهربانی کردن و چابک کردن و باریک دیدن کقوله تعالی ولیتلطّف تلقّف زود فرا گرفتن سخن و کوارنده شدن تلهّف اندوه خوردن و اندوه نمودن

تنشّف در خود چیدن تلحّف دواج کسی کردن و جامه خواب بر خود گرفتن تلفّف بگلیم پوشیده و ناپدید شدن تنصّف بدو نیم شدن و مقنع بر افکندن

و خدمت کردن تنظّف بظاء منقوط پاکی نمودن توذّف بدال منقوط آهسته خرامیدن و نزدیک خرامیدن و گام نهادن در رفتار و شتابیدن توسّف

پوست دار شدن توقّف و ایستادن توکّف چشم داشتن تکوّف گرد و مدور شدن و جمع شدن و ماندن و اهل کوفه تجوّف در میان چیزی در شدن

و میان تهی شدن تخوّف و تخفّف از کنار چیزی نقصان کردن کقوله تعالی او یاخذهم علی تخوّف تشوّف آراستن زن خود را و سر را بلند داشتن و

بر چیزی نگریستن و چشم داشتن بچیزی تطوّف گردیدن تعیّف میل کردن درخت بطرف جنوب و گاه بطرف راست و میل کردن چیزی بطرفی تصیّف

تابستان شدن و بتابستان زوجه شدن تعفّف پرهیزکاری نمودن و آشامیدن عفافه یعنی بقیه شیر که در پستان باشد تکفّف کف از طعام خواستن تلفّف

خود را در جامه پیچیدن تانّف بالای چیزی در آمدن و بجای ایستادن تاسّف اندوه خوردن تالّف دل بدست آوردن و با هم پیوسته و آمیخته شدن

من باب التفاعل تجانف میل کردن تحالف باهم سوگند خوردن تخالف با یکدیگر خلاف کردن ترادف پیاپی شدن و در پی یکدیگر نشستن و

٥٦

دهم پشت شدن تراصف نیک درهم در بردن و نیک برهم نهادن در چیزی ایستادن تعارف یکدیگر را شناختن تعاطف با یکدیگر مهربانی کردن

تقاذف بدال منقوط بهم انداختن و بهم انداخته شدن و دور شدن و تیز شدن اسب و یکدیگر را دشنام دادن تناسف با یکدیگر راز گفتن تکاتف شیر

و درشت شدن و درهم رفته شدن تکاشف عیب یکدیگر را ظاهر کردن تهانف آهسته خندیدن تواصف با یکدیگر صفت کردن تلاصق با یکدیگر انصاف

دادن تواقف با یکدیگر ایستادن تسایف با یکدیگر شمشیر زدن تساقف آنچه در طرف باشد از آب و مثل آن تمام خوردن تصافف با یکدیگر صف

زدن تداکف بر همدیگر نشستن تصانف بصاد منقوط مردم بسیار جمع شدن بر سر آب تضایف تنگ شدن و دو خانه و از هر دو طرف رود خانه آب آمدن و

از هر دو طرف صید آمدن و سکان بپهلوی چیزی نزدیک شدن من باب التفعلل ترخلف در گردیدن و خزیدن تجلّف بی باکی نمودن شتر از غایت جستن و

تیز رفتاری تفلسف فیلسوف شدن یعنی حکمت شدن تجفیف شدن خشک شدن جامه تغطرف دنقترف تکبر نمودن من غیر الملحق تجفاف گستوان که

بر اسب اندازند تجانیف چ تشریف کنار و بزرگواری نف چرک ناخن و گاه باشد که جهت اهانت بعزاف گویند یکی که از و تکلف شده باشد و این

بعد مرد آید با ملتزم با اسم مثل بان بعضی اصبح تعزی شکل باشد باب الثانی والعشرون فی القاف من قسم الثلاثی المجرد توق آرزومند شدن تاوق بدخو شدن

و بر شدن جنگ از چیزی تصعاق بیهوش شدن توفاق دیفاق موافق شدن کار تشهاق دم زدن و در بانگ کردن خر باب التفعیل

تحلیق دو تشفیق تیز نگریستن طریق سخت سوا ایندن تحلیق بر هوا شدن مرغ و سر را تراشیدن تحمیق احمق خواندن تخریق بخاء منقوط نیک

دریدن و بسیار دروغ گفتن تخلیق تمام آفریدن و هموار کردن و سزاوار گردیدن و بخلوق آمیختن چیزی را خلوق دارویست خوشبو تدنیق

نیک لحیدن تدلیق دور رفتن و دایم بچیزی نگریستن و بکو فرو رفتن چشم و شمار کردن و نزدیک شدن آفتاب بفرو رفتن تدلیق بدال منقوط

تیز کردن کناره چیزی تدمیق دایم نگریستن تبریق چشم باز گشودن و تیز نگریستن تبعیق شکافتن و کشتن شتر و خون ریختن از و تبریق

برابر زغاله بند ساختن تشنیق ایستادن و تیره کردن و دایم بچیزی نگریستن و سست شدن در کار ریا در بینائی پدید شدن و خواب بچشم در آمدن

و زلیدن و بر راه چشم داشتن ترهیق بسیار مهمان نزد کسی و تهمت نهادن و گمان بد بکسی بردن ترذیق جکانیدن و واپس بردن اشتر از پیش

خود بالا بر اشرهیق کسیر اند بر نسبت کردن تلزیق بدال منقوط آمیختن شیر با آب تشریق گوشت قاق کردن با تیاب و بطرف مشرق رفتن

تصدیق راست گذاشتن و باور داشتن و راست گردانیدن و از اینجا گویند صدّقت به جای و صل در رسانیدن تشفیق اندک کردن بخشش

تصفیق چیزی زدن چنانکه آواز کند و دست بر دست زدن چنانکه آواز کند و بالها بر هم زدن مرغ و جنبانیدن درخت را و مثل آن و شراب را

از آب آمیختن و از ظرفی بظرف دیگر کردن شراب و شتر را از چراگاهی دیگر بردن تطبیق بر بند گاه عضو آمدن شمشیر و موافق گردانیدن چیزی

با چیزی و دو دست برهم نهادن میان ران بوقت رکوع و رسانیدن ابر باران را بهمه زمین و هر دو دست و هر دو پا یکبار برداشتن اسب در

دراه
تا بکذرد

دویدن نیطریق نزدیک شدن مرغ بخایه کردن و نزدیک شدن زن بزاییدن بکسیر اتلیک؟ زهوت و بازداشتن شتر از کیاه و غیر آن و انکار کردن حق کسی را و پس از آن اقرار کردن بآن و سرکین انداختن تطلیق طلاق دادن تعتیق کهنه کردن تعریق دوشیدن شیر اندک آمیختن و عضوای کوشت کردن و دلو را پر آب کردن و عرق کردن تعلیق در آویختن و عاشق کردانیدن تعمیق ژرف کردانیدن و باستنعاص بکرستن تغریق بغین منقوطه غرق کردن و کشتن تغلیق بغین منقوطه در خانه بستن تفیق و تفلیق شکافتن تفیق فاسق خواندن تفنیق بغا و نون بناز و نعمت پروردن تفریق جدا کردن و پراکنده کردن تمزیق براء غیر منقوطه سرود کفتن تلبیق جرب کردن تربت تلفیق بهم آوردن و مطابق کردن و دروغ و باطل کفتن تفریق براء منقوطه دریدن و پراکنده کردن تلزیق با استوار کردن تمشیق بکل سرخ رنک کردن و بشتاب نوشتن و بشتاب خوردن و نیزه زدن و مثل آن تنزیق اسب را برجهانیدن تنفیق در نفقا رفتن موش یعنی در سوراخ رفتن تنسیق بنظم آوردن سخن و بقانون آوردن چیزی تنطیق کمر بر میان کمربستن تنمیق نوشتن و نقش کردن تنبیق نوشتن و آهسته بادر رها کردن و نزدیک بیخ درخت نشاندن توثیق استوار کردن و استوار شمردن کسی را تقیه کفتن توریق برک بر آوردن درخت توشیق بشتاب کوشت قاق کردن توفیق سزاوار کردانیدن و موافق کردانیدن اسباب ترویق صافی کردانیدن شراب و غیر آن و تمام تاریک شدن شب و پرده از بوریا یا غیر آن در شیب سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود تزویق براء منقوطه نقش کردن بسیار و غیر آن و راست و نیکو کردن تسویق نیک راندن تسویق ارزنده کردانیدن تطویق کردن و طوق در کردن کردن و تکلیف و فرمان بردار کردانیدن تعویق سست کار کردن و از کار رو داشتن و از کار رو استادن تغنیق بغین منقوطه مختلف راست شدن و آشفته راه شدن تفویق تیر را فوق کردن و فوق را بر زه کمان نهادن و بچه اشتر را شیر دادن در میان حلبتین ناقه در یکساعت و آن اندک زمانیست تلویق چرب کردن طعام و نرم کردن آن تنویق رام کردن ناقه را و در ریاضت نمودن ناقه را تضییق تنک کردن کار و بر کسی تنک کرفتن تحقیق حقیقه کردن و حقیقت داشتن و استوار کردن سخن و استوار رفتن جامه ترقیق براء منقوطه از طرف سر پوست کندن تدقیق باریک کردن و نیک کوفتن ترقیق تنک کردن و نیکو کردن سخن تنقیق شکافتن و بیرون آوردن سخن تادیق کار مشقت بر سر نهادن تاریق بیخواب کردن من باب التفعل تبعق سخت بکیخته شدن آب تحمق احمق نمودن تحرق سوخته شدن تحلق حلقه حلقه نشستن مردم و حلقه حلقه شدن تخرق بخاء منقوطه دریده شدن و جنبه و سوراخ کرده شدن و دروغ کفتن و فراخ بخشش شدن تخلق خوی کسی کرفتن و دروغ کفتن تذوق بر خود کرفتن و ذوق دار و بیست خوشبو تدفق بغا سخت ریختن آب ترفق رفق کردن و یاری کردن و همراهی کردن تزلق خزیدن تسلق بدیوار بر شدن تعلق و تعلاق جا بلوسی کردن تشدق بر پیچیدن کفتن تشرق در زور آفتاب نشستن تعفق بعین و فا

تمزیق

برک

تمام روز از صبح تا شام شراب خوردن تصدق صدقه کردن تسلق آواز سخت کردن زن در وقت پیدا شدن درد زه تطرق راه کرفتن و چکش خوردن و نقص و عیب کردن کسی را تعرق کوشت از استخوان ریزیدن تعشق عشق نمودن و عاشق شدن تعلق چنک در زدن بچیزی و در آویختن تعمق ژرف در رفتن در چیزی تفتق کشاده شدن و شکفته شدن تفرق جدا شدن و پراکنده شدن تفنق بناز و نعمت زیستن تقلق بیقرار شکافته شدن تارق تنک شدن تابق در پرده شدن تانق در چیدن تانق نکریستن در کار تا آن نیکو کرده شود و تعجب نکریستن تمزق دریده و پراکنده شدن تعطق بکام زدن از خوش طعام تنطق کمر بستن و سخن کفتن توثق استوار شدن تذوق چشیدن تسوق بازار جستن و خریدن و فروخت کردن تشوق آرزومند نمودن تعوق باز ایستادن تطوق طوق در کردن کردن تنوق نیک در کار نکریستن تفوق بالا نشین جستن و برتر جستن از کسی تضیق تنک شدن تحقق درست شدن ترفق رم و بخشایش نمودن تشقق شکافته شدن تمقق جاری از استخوان بر آمدن و مغز استخوان بیرون آوردن و مصوردن و آشامیدن چیز اندک و اندک رسانیدن من باب التفاعل تحامق اندک احمق نمودن تحابق شرط کردن ترافق همراهی کردن و از هم بودن تسابق بر یکدیگر پیش کرفتن تصادق با یکدیگر راست کفتن تصافق با یکدیگر بیع کردن تسلحق بهم رسانیدن تلاق بکسر قاف که در قرآن آمده است اصل او تلاق بوده است یا از جهت خفت و دلالت کسره حذف کرده اند تطابق اتفاق کردن و موافق همدیکر شدن تلاحق بیکدیگر رسیدن توافق با یکدیگر استوار کردن در چیزی تواهق با یکدیگر رفتن توافق با یکدیگر موافقت کردن تضایق تنک شدن و بتنک آمدن تحاق بتشدید قاف با یکدیگر دشمن کردن تشاق با یکدیگر خلاف کردن من باب الافعلال اخلولق استادن و بزرکی نمودن کسی را و از آنچه در رو باشد تقرطق کوته پوشیدن تفیهق فراخ رو کردن در سخن و دور رفتن در سخن تملهوق سخاوت نمودن کسی که در سخاوت نباشد ترقرق در چشیدن و کردیدن اشک در چشم و جنبیدن آب و سراب تزندق ملحد شدن و بی دین شدن تمرفق تکیه بالش ساختن و بر مرفق دست تکیه کردن تلقلق جنبیدن من غیر الباب ترباق دارو بیست مشهور تیق بد خوی و غضبناک تواق سخت آرزومند ترنوق کلیست که در میم سیل در جای آب بر ماند نرزوق نقش براوق رج من باب الرباعی المجرد و الثلاثی المزید فیه؟ تکوک لمحق شدن ترک کذاشتن تمک دراز و بلند شدن کوهان شتر من باب التفعیل تبتیک بریدن و پاره پاره کردن تبریک دعا برکت دادن کردن تحریک جنبانیدن تحنیک استوار عقل کردانیدن و کام کودک مالیدن تشبیک در هم بردن تشریک کسی را انباز کردانیدن و نعلین را شراک کردن تعلیک کرد و مدور شدن پستان دختر تملیک خداوند چیزی کردانیدن و پادشاه کردانیدن تعسیک چنک در زدن و خداوند اشک کردن و مشک رنک کردن چیزی را و بمشک آلودن تعریک بنک بمالیدن و نیک کوشمال دادن تعنیک ستور را مراغه فرمودن تهلیک بلاک کردن تودیک کناه بر کسی نهادن و بر سر ران ستور نشستن و سر ران خود بر پشت ستور نهادن تسویک مسواک بدندان مالیدن تشویک بشین منقوطه خار در جای کردن و با خار شدن چیزی و در آمدن دندان شتر و موی بر آوردن

الطهاره
تقلقی
تانق تنکوه
تعفق
ترنوق

سر برویدن کشت و خار بر سر دیوار نهادن و سر بر پستان دخر من باب التفعل تبرک برکت داشتن و مبارک گرفتن چیزی را
تمرکلجیدن تدلک خود را مالیدن تمسک چنگ در زدن تمعک در خاک غلطیدن تنسک آراستن تملک پادشاه شدن و خدا
وند شدن تنسک خدا را پرستیدن تهتک کوشیدن و مبالغه کردن تفلک گرد و مدور شدن تحنک دستار زیر حنک بستن تملک
زبان بگرد دهن بر آوردن تا از طعام پاک کرده شود و جکم پیچیدن اشتر تهتک رسوا شدن و پرده دریدن تورک بر سرین نشستن
نشستن و سرین خود بر چیزی و تورک در نماز نهادن الیه است بر سر پای در حین تشهد تسوک مسواک بدندان مالیدن تشوک
با خار شدن تهوک گسترده شدن و در واقعه افتادن به بی باکی تحلک با کسی واکشیدن تقلک در هم صدا و شدن تمقک از استخوان
آنچه نرم است خاییدن و مغز خوردن و مغز از استخوان بیرون کردن و سخت گرفتن بر غیر با من باب التفاعل تدارک دریافتن دیگری
رسیدن و بدست آوردن تبارک انبوه شدن تبارک برکت کردن و خجسته شدن و بر بلند شدن و پاک شدن کقوله تعالی فتبارک الله
احسن الخالقین تضاحک خندیدن تماسک و تمالک خود نگاه داشتن تداعک با یکدیگر کوشش کردن در جنگ تداولک تنگ آمدن
در جنگ تساوک با سطوف و آنطرف میل کردن شتر از ضعف تملعک با یکدیگر ستیزه کردن تهالک افتادن و بر چیزی در افتادن حرص
تمام من باب التفعل تعصلک درویش شدن و درویشی نمودن و موی انداختن شتر تبهولک پشت بر کردن و هلاک شدن تزهوک
نیک رفتن و خود را جنبانیدن در رفتار فصل ضم المیم ترک کلاه خودهای آهنین و او جمع ترکه است ترک طایفه معروف از آدمی
تهلک بضم تا و ها و لام مشدد باطل نمودن تبوک نام غزایست که حضرت مصطفی صلوات الله علیه و آله کرده است تبراک نام موضعیست
از کرمان تریاک تبتدیک کاف لحمی تک مندهای سوار و او جمع تکه است تیک و تاک و تیلک این و ایشان سرانشاء تیدتایک و تابک
ایشان ردوزن تراک نام شعبست نیکو نبک باب الکاف المضموم نبک بیت کردن و تباه کردن تغل خیو انکندن
نل بر روی در افکندن نهال و تهطال باریدن باران و اشک تحوال طواف کردن در حالی گفتن تقتال گشتن تفل بفتح فا خوشبو شدن
جهت کار داشتن عطر من باب التفعیل تبتیل دل از دنیا بریدن و تمام خلقت شدن تبجیل بزرگ داشتن تبخیل بخیل خواندن تبدیل
بدل کردن و تغییر کردن تغبیل نوعی راه رفتن تثقیل گران نمودن نبودن تجلیل بر زمین انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل نادان
خواندن تحجیل دست و پای اسب سپید کردن تحصیل ستاندن و فایده گرفتن و آشکار کردن و بدیعی اجرا است قوله تعالی وحصل ما
الصدور تحنیل بکاف غیر منقوط تقصیر کردن و ناکس نمودن تخفیل با دو شیدن گوسفند مر تا شیر در پستان جمع شود تحجیل بحاء غیر
منقوط عیب کردن و ضعیف شدن در حت فرما تحیل شتر را قطران مالیدن و پوشانیدن تحمیل با بر نهادن و شغل از کسی درخواستن تخییل

تبنک

تلفک

تبرالف
تبنک
تالک کرمان در ترسم

جوزل

تنخیل با سقط
تبجیل

کم عقل گردانیدن تبجیل شرمنده گردانیدن تخلایل بر خوار کذاشتن و خوار گردانیدن ترتیل آشکار خواندن قرآن و کتاب ترجیل بر رفتن
داشتن کسی را ترجیل بجیم جعد کردن موی و فرو گذاشتن موی و شانه کردن موی ترطیل موی را بروغن چرب کردن ترفیل بزرگ گردانیدن
و پیر گردانیدن ترکیل بپای زدن کوفتن چیزی را تزمیل خون آلود کردن ترفیل بزار منقوط در جامه پیچیدن تسبیل چیزی را سبیل کردن بعد
در راه خدا تسفیل تشبیه و بودن تسهیل آسان کردن تطفیل میل کردن آفتاب بغروب رفتن و رو واکردن تاریکی شب و چیزی را طفیل
گردانیدن تجیل ستا با ثنیه تعدیل عدل خواندن کسی را و بعد گواه عادل و صادق خواندن کسی را و راست کردن و بعیل کار کردن تعذیل
بذال منقوط ملامت کردن تعسیل انگبین دادن و چیزی را با انگبین پروریدن تغسیل بغین منقوط شستن تعقیل تنگ گردانیدن و تنگ شدن
جان مردم از بسیاری و دشوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه بیرون نیاید نتواند آمدن تعطیل بیکار کردن و فرو گذاشتن و بی زیور کردن و چیزی را تعهد
نکردن و خراب ساختن زمین تعقیل عقال بر بار شتر بستن تغفیل غافل خواندن و احمق گردانیدن تفقیل نیک تافتن تفصیل تصاد
منقوط افزونی نهادن و افزونی کردن تقبیل بوسه دادن تقتیل بسیار کردن و مبالغه کردن در کشتن تقفیل در را قفل کردن تکبیل بند کردن
تکحیل سرمه در کردن تکفیل به پایندان دادن چیزی را بکسی تکمیل حجت قاطع نوشتن و تکمیل تمام کردن تمثیل صورت کردن و صورت چیزی نمودن
تنخیل نیک پختن تنزیل فرو فرستادن و بترتیب داشتن تنسیل پر و موی شم انداختن تنصیل پیکان بدر کشیدن و پیکان بر تیر نهادن و این
از لغات الاضداد است تنعیل نعل بستن تنفیل بی در ریادن تنفیل غنیمت بکسی دادن تنکیل کسی را عقوبت کردن تهدیل فرو گذاشتن شاخ و لب
زیرین تهلیل کسی را گفتن که هلک دانک و یعرکم بو دترا مادر تو و گوشت بسیار جمع شدن و بدن کسی تهجیل دشنام دادن و سخت دشنام دادن
و انداختن از وجوب و مثل آن بر کسی توسیل تر دیک جستن تو میل نیک بوسیدن توکیل وکیل کردن و کسی را بر چیزی بر کماشتن و کار بکسی گذاشتن
تحویل گردانیدن تجویل بجیم بسیار گردانیدن و بسیار گردیدن تخویل بخاء منقوط عطا دادن و چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن بر چیزی و بخشیدن و بعیر
اجرا است قوله تعالی ثم اذا خولناه نعمة منا از انعطیا تدویل چرب و نرم گردانیدن طعام بروغن و فروشستن اسب ایغراب خود را برابر بول تسویل
بیاراستن کقوله تعالی و کذلک سولت لی نفسی تهویل ترسانیدن تطویل دراز کردن تمهیل زمان دادن تعویل اعتماد کردن و ماوا زیند زاستن
تقویل سخن بر کسی بستن تاویل تفسیر نمودن تمویل مالدار کردن تنویل عطا دادن تخییل در خیال انداختن کسی را تذییل دراز دامن کردن تسییل
روان کردن آب و مثل آن تعییل بدعوی شدن و رهائی نز جار و آتابر جا که خواهد برود تغییل ضعیف راز خواندن کسی را تقییل در نیم روز سر آب
دادن تمییل میان دو کار متردد بودن تا کدام کرده شود تبلیل جل بر ستور انداختن و پوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن و بجای فرود آمدن و قاضی
کردن چیزی را کمتر انیدن و زن مطلقه ثلثه را نکاح کردن تا بر زوج اول حلال شود و راست کردن سوگند تحلیل ضلال کردن و دندان از سر گرداندن

تغیل رزل و ناکس خواندن کسی را
تبصیل انکار کردن و جدا و اکردن
و پاره پاره کردن
تبدیل

تزییل جدا واکردن

بلند تر کردن تجلیل

و سرکشی تذلیل بذال منقوطه رام کردن و پامال کردن راه و راست کردن و فرو گذاشتن کقوله تعالی و ذللت قطوفها تذلیلا تصلیل توت
درچیزی کردن و گندیده شدن گوشت تضلیل بضاد منقوطه گمراه خواندن و هلاک و ضایع کردن تظلیل بظاء منقوطه سایبان کردن و چیزی را
در سایه بردن تعلیل بیماری داشتن و زایل کردن و چیزی را علت نهادن و علت گفتن و بیاپی شراب و یا آب دادن و بیاپی میوه چیدن و غله ضایع
کردن تغلیل بغین منقوطه بغالیه آلودن و غالیه بوی بیت ازار و رخوشبو تفلیل بسیار رخنه کردن تقلیل اندک نمودن و اندک کردن تکلیل
تاج بر سر نهادن و درخشیدن و نیک گذشتن در جنگ و بد دل شدن و این از لغات الاضداد است تهلیل لا اله الا الله گفتن و باز ایستادن
و برگشتن و بد دل شدن تألیل سخت تیره گردانیدن چیزی را خواندن تأثیل و تأصیل اصل کردن چیزی او اصیل خواندن تأبیل بکرم شتر بدست آوردن
تأجیل بجیم بوعده زمان دادن و درد کسی را معالجه کردن تأسیل سر چیزی را تیز کردن تأکیل ما کیل الکبر دادن تأکل بخوردن تأمیل امید داشتن و در امید انداختن
تأهیل سزاوار گردانیدن و لایق داشتن من باب التفعل تبتل با مداد کردن و ترک نکاح کردن و کار خاصه برای خدای تعالی کردن تبجل
غنیمت گرفتن و غالب شدن بر کسی و دشنام دادن و زدن و آشفته و آمیخته سخن گفتن تبدل بدل گرفتن تبذل بذل کردن سکافه تبقل گیاه خوردن تجمل
نیکو حال نمودن و جمیل خوردن یعنی پیه گداخته خوردن تحمل از مار برداشتن و باز داشتن و بر خود نهادن و بسیجی و شکیبایی تختل ربودن تخمل بخاء منقوطه
ربودن نمودن تبذل بذال منقوطه خود را ای جامه کهنه داشتن ترتل فربه شدن و سبز شدن زمین بعد از خشک شدن آن ترجل پیاده شدن و در ورد
بوقت چاشتگاه رسیدن و بکار فرو رفتن ترسل به آهستگی خواندن رسالها و شان کردن ترمل خود را بجامه پیچیدن تسفل بشیب فرو رفتن تسهل آسان
شدن تعجل شتاب ستاندن تغزل بیکسو شدن تعطل بیکار شدن تغزل بغین و زاء منقوطتین عشق نمودن تفضل فضل نمودن و یکجا به پوشیدن
برای کار ترکل پا بر چیزی زدن و پای بر بیل زدن تا بر زمین فرو رود تشکل خوب صورت شدن و نیم رسیدن انگور تقبل پذیرفتن تکلل خود را از رگ
و بلند قند داشتن و جواب باز دادن و جواب پادشاه مزاد جهت کمال و شرف خود نمازیدن تنخل اندک اندک در رفتن تطفل طفیلی شدن یعنی
نا خوانده بطعام عروسی حاضر شدن تفضل رواندن آب تقتل خرامیدن در رفتار و آهستگی نمودن و نرمی نمودن در حاصل کردن حاجت خصم تهال بدحال
شدن و بد لباس شدن تکحل سرمه در کردن تکفل پایندانی کردن تمثل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن تمحل حیلت کردن تمهل درنگ کردن تنبل مردن و
چیزی را از میان چیزی برگزیدن تنخل بخاء منقوطه برگزیدن تندل دستار بر بستن تنزل فرود آمدن تنصل از گناه بیزاری نمودن و بیرون آوردن چیزی
از جای تنعل نعلین در پای کردن تنفل بخشش که نه فرض و سنت باشد کردن و سنت رسول صلی الله علیه و آله بجای آوردن تنقل از جایی بجای رفتن و چیزی را
بجای نقل کردن و نقل خوردن تهدل فرو هشته تهول مهربان کردن و باده بر چه عیز و ابلیس را که بجا زدن توسل نزدیکی جستن و نزدیکی
کردن توصل بچیزی پیوستن توغل دور در شدن در کوهها یا در زمین توقل دور شدن بر کوه توکل اعتماد کردن تحول بجای از جای رفتن تحول

بجای

۵۹

بجای منقوطه بمهمه چیزی استادن تطول انعام کردن و منت نهادن تغول از حال گردیدن و از رنگ گردیدن تقول سخن کسی بر کسی بستن تمول
مالدار شدن تخیل خیال بستن و ابرناک شدن آسمان برای باران و مستعد شدن ابر برای باران باریدن و برگزیدن کسی و دریافتن خبر از و ماندن گرد
تزیل جدا شدن و پراکنده شدن تقیل اقتدا کردن بکسی و خود را بکسی مانند کردن و در چاشتگاه آشامیدن شراب تغیل بغین منقوطه انبوه شدن درخت
تبلل تر شدن تجلل بر اسب نشستن و بر بالای چیزی شدن و چیز بزرگ گرفتن تحلل بحاء غیر منقوطه استثنا کردن در سوگند و فارغ شدن از چیزی تدخل
تخلل بخاء منقوطه در میان چیزی درآمدن تضلل اضلال کردن و سرکش شدن و در میان گروهی با چیزی شدن تغلل بیقرار شدن در جامه خواب از غایت درد تدلل ناز بردن
و کرشمه کردن و خرامیدن تذلل بذال منقوطه رام شدن تسلل در پس مردم پنهان شدن و خود را از دیدن در میان مردم و بیرون آمدن
از میان مردم تعلل پنهان کردن تغلل بغین منقوطه غالیه بکار داشتن تفلل رخنه شدن در تیغ تکلل تاج بر سر نهادن تهلل گشاده شدن
آب و اشک تأثل خود را اصیل گرفتن یا چیزی را اصیل گرفتن و جمع کردن تأصل اصیل کردن تأزل تنگ شدن تأجل بجیم رمه شدن گاو و
گوسفند و مثل آن تأکل خورده شدن تأمل نیک نگریستن تأهل زن گرفتن تأول بیان و تفسیر کردن تفأل فال نیک گرفتن من باب
التفاعل تبادل با یکدیگر بدل گرفتن تساهل کار آسان گرفتن و سهل کردن و درنگ کردن تجادل با یکدیگر خصومت و جدال کردن تجاهل نادانی
نمودن با دانا تحامل بر کسی میل کردن در خصومت و مثل آن و بر کسی زور کردن و رنج چیزی کشیدن تفاضل تفاخر کردن تخاتل یکدیگر را
فریفتن تخاذل یکدیگر را فرو گذاشتن و واپس شدن و ضعیف شدن تداخل بهم در رفتن تراسل یکدیگر پیغام فرستادن تواکل با پهلو زدن
تمایل بیمار شدن و سوسته شدن تساهل آسان فرا گرفتن و گوارا کردن تشاغل بیکدیگر مانند شدن تعادل خود مند بودن تغافل
با یکدیگر عشق ورزیدن تغافل خود را غافل نمودن تفاضل از یکدیگر افزون آمدن تماحل بحاء غیر منقوطه دراز شدن اطراف بیابان
و دور دراز شدن کار تقابل با یکدیگر برابر شدن و باهم در افتادن تقاتل و تناذل با یکدیگر کارزار کردن تکاسل کاهلی بر خود گرفتن تکامل
تمام شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند یکدیگر شدن تفاتل درهم پیچیده شدن گیاهها و یکی از بعض دراز تر شدن تماغل یکدیگر را آب فرو بردن تناثل
فرو رفتن تناسل زه و زاد کردن و از هم زاییده شدن تناضل بضاد منقوطه تیر انداختن مدعور تواصل با یکدیگر پیوستن تداول از یکدیگر وا
گرفتن تزاول بهم کوشیدن تصاول باهم حمله نمودن در جنگ تطاول دراز شدن و گردن کشی کردن و دراز کردن دست برای دیدن چیزی تقاول
با یکدیگر سخن گفتن تناول یکدیگر را بنیزه گرفتن در حرب تناول و اگرفتن و برداشتن تزایل جدا شدن و پراکنده شدن تسایل با یکدیگر روان
شدن لشکرها از هر طرف و غیر آن تمایل میل کردن تخایل خیال بستن تخال یکدیگر را دوست داشتن تطاول بر حال بلند رفتن تا چیزی را دیده
شود تضاول خرد شدن و باریک و لاغر شدن تساول از یکدیگر پرسیدن و از یکدیگر چیزی خواستن من باب الافتعال تسربل پیراهن

خوردن اشتر کیا را خیا نکه هیچ فرو نگذارد

پوشیدن تمندگی دستار بر بستن تعکل هم در رفتن خوشه خرما تسرول شلوار پوشیدن تبلبل هم امیخته شدن تقهاوی در پی جمع شدن تجلجل بزمین فرو رفتن و در زمین گشتن تخلخل بدو جای غیر منقوطین جنبیدن و جدا شدن تشلشل چکیده شدن بول تقلقل سیاکام (؟) بر بستان زدن تجفل جمع شدن تو تبل غاره کردن و مانند بسر افعال نمودن تخلخل انیم و اکنون و در بار کردن تدلدل جنبیدن چیزی که اویخته باشد تسلسل پیوسته شدن و دوام شدن تصلصل بانگ کردن آهن و آنچه بدان ماند تغلغل در رفتن عملی بی آرام شدن هر بستر از نیحی در دهیز اهل تلشلته زمین تمثال تمثال صورت ها تماثیل حج توابل داروها و اصلاحی که در طعام کنند و اوج تابل است و تابل بفتح با هم مفرد توابل است تانبوک و تنبکل برگ درختست در هندوستان مانند برگ تاریخ و این لفظ مرتبت تنبال کوتاه بالا و تو بالی پوستی که از مس یا از آهن ریخته باشند تهاویل رنگهای گوناگون و آنچه از و چیزی ریخته باشند تجیل سفید دست و پای است و این لفظ بمصدر هم آمده است تنفل و تنغل بچه روباه تعال بفتح لام امر است از تعال یعنی بیا تبتل هلاک کننده و دشمن دارنده تبل کینه و دشمنی تلاتیل سختیها تبلیل کردن **باب التاسع المیم منهم التفعیل** الجمرد تمام آمرزش نهتم بفتح تا سخت شدن کرما و باز استادن باد فاسد شدن طعام تدوم کرد گردیدن و ساکن گرداندن **من باب التفعیل** تبلیم زشت کردن تختیم رسیدن خوابانیدن دمعبوس کردن مرغ چندانکه بمیرد تجثیم هم تحیم در اد منقوطین عاجز شدن تختیم بشین منقوطه رنجانیدن و تکلیف کردن تجسیم بسین غیر منقوطه غضب کردن تختیم بخای منقوطه سخت مست گردانیدن تحتیم هم حرام کردن و سخت لستن تا زبانه و تمام دباغت نا کرده گذاشتن پوست و محترم گردانیدن تحطیم بحای وطای غیر منقوطتین بیک سکستن تحکیم حاکم گردانیدن تحلیم بحای غیر منقوطه بردبار کردن تختیم بخای منقوطه بنیک مهر کردن تخطیم بخای منقوطه مهار بر کردن و ریگهای غوره خرما افکندن تدسیم اندک تر کردن باران زمین را و چرب کردن و جرش دادن کسر ترجیم بنیک سنگسار کردن ترجیم نیک رسم کردن ترخیم بخای منقوطه آخر اسم منادی را انداختن ترزیم بزای غیر منقوطه بقدم و زای منقوطه مهموز جابهای شکسته بر هم بستن تردیم جامه را باره کردن ترسیم نیک نشانه کردن و نیک جوشیدن و جامه را مخطط کردن ترقیم خط نوشتن و خط کشیدن ترنیم آواز گردانیدن ترکیم برای منقوطه تافتن گردانیدن و کسر را بقدری و استن که از آن قوم باشد و اندکی از کوشت اشتر و غیر آن بریدن و انراکال گذاشتن تسخیم و تسحیم سیاه کردن تسنیم بلند کردن قبر تسدیم دهن اشتر بستن تسقیم بیمار شدن تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن و بسلامت داشتن و سلام دادن در بیع تسهیم جامه را نقش کردن تشحیم بشین منقوطه فاسد گردانیدن در طعام تشهیم باز گردانیدن شکار و جراحت یافتن و سخت شکافتن تصمیم تمام کردن و استوار کردن و خالص تصدیم سخت بهم واکوفتن تصریم بریدن ریسمان و بریده کردن شتر از پستان چنانکه دیگر از و شیر بدر نیاید تضکیم از این بیر کندن نوش و غیر آن تضریم برافروختن آتش بغرام یعنی بهیمه خوردن تطهیم تمام خلقت گردانیدن مرد و اسب و اکو دک گردانیدن کما قال علی علیه السلام فی صفة نبی علیه السلام لم یکن بالمطهم ولا بالمکلثم ای لم یکن بالمدور الوجه ولا بالمعظم الوجنتین تطلیم طالم خواندن تعتیم کاهل کردن و درنگ کردن و باز استادن

ازکار

ازکار و دیر واداشتن و در وقت عتمه رفتن یعنی در وقت نماز خفتن رفتن و شدن تعجیم حرف را نقطه زدن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن تعکیم پرواز کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن تعمیم بر کسی باوان نهادن تغنیم غنیمت دادن تلدیم جامه را وصلت زدن تفخیم بزرگ گردانیدن و اماله نا کردن حرف را تقدیم تدام بر دهن ابریق بستن تا آب و مثل آن چیزی در وی باز مصفی بیرون آید و تدلیم سر بند ابریق باشد و یا چیزی که در دهن ابریق بنهند تفهیم دریابانیدن تقحیم بعنف در آوردن و بیرون انداختن اسب سوار خود را تقطیم کاری غیر منقوطه سیاه گردانیدن تقدیم در پیش کردن و در پیش فرستادن و در پیش شدن تقسیم جدا کردن و اخشیدن و نیکوی کردن تقلیم ناخن چیدن و سم تراشیدن تکلیم نیکو پوشیدن تکدیم سخت بدندان گرفتن تکریم بزرگوار کردن و نواختن تکلیم سخن گفتن و خسته کردن تلطیم سخت تو بیچه طپانچه زدن تلقیم لقمه دادن تلجیم جزو جزو کردن چیزی را و بنجوم حکم کردن و لحنید مدت باز کردن کاری باربار دادن مال و غیر آن تنشیم در شدن در کاری و گندیده شدن گوشت و متغیر شدن تنعیم پرورده گفتن تنظیم در رشته جمع کردن مهرها و نظم کردن سخن تنعیم بناز و نعمت پروردن تهلیم سخت ویران کردن توصیم آنچه آرزو کند سرگ آبستن باشد و دادن از طعام و غیره تودیم اماهیدن توسیم موسم آمدن و بسیار داغ کردن توشیم بسودن نقش بر دست کردن توصیم درد کردن و سستی اندام و مدد آوردن و سبب شکسته کردانیدن اندام توهیم در غلط انداختن و در وهم انداختن تودیم ملا ده ازدوال کردن سک کردن و علاج دادن اشتر کردن و دم در کتاب و امیناست و بمعنی زیاده کردن هم آمده است تیتیم یتیم گردانیدن کسی را تیمم فرمودن در ابرار طهارت تیمم کردن و قصد چیزی کردن تلیتیم یتیم گردانیدن تلدیم گذر آمدن مرغ بر در هوا و آفتاب در سما و بر سر کبچه در آوردن شراب مرد را و کرد گردیدن و ساکن گردانیدن جوش دیگ با آب سرد تر کردن و جنبانیدن و زبان بگرد دهن برآوردن تا خشک نشود و سخت دور گریختن سک تسویم بچرا افتادن اسبان و بچرا گردانیدن اسبان و نشان کردن و دیگ جوش گردانیدن اسب و عارت کردن مردم و فساد کردن با ایشان و حاکم کردن کسی را در مال خود تقویم بها نان و گندم مانند آن نجتن تقویم راست کردن و قیمت کردن چیزی را تکویم جمع کردن خاک و توده کردن آن تلویم سخت ملامت کردن تنویم کسی را در خواب کردن ترویم کسی را طلب چیزی داشتن تهویم ساعتی خفتن و سر جنبانیدن در نعاس تتییم بنده گردانیدن عشق کسی را و بنده گردانیدن بعشق تخییم مقیم شدن و چیزی را بچو خیمه کردن تدییم پیوسته شدن و پیوسته شدن باران تریم استادن و دایم بودن تغییم ابرناک شدن تتمیم تمام کردن تحیم بحای غیر منقوطه سیاه شدن سر موری و پیر پراوردن حوزه و زر را مهر دادن بعد از طلاق و چیزی را بر قال سیاه کردن تدمیم بدال منقوطه نکوهیدن یعنی بد گفتن کسی را تذمیم برای منقوطه مهار بر زدن تغمیم گذاشتن در کار و گذاشتن شمشیر در چیزی که بر آن آمد و گزیدن چیزی را و دندان با آن فرو بردن تعمیم عمامه بر سر کسی بستن و هم فرا رسانیدن و مهتر کردن و سپید کردن مهر دو کوش اسب و سر گوسفند و کفک بزرگ

کردن شیر خوردن تغمیم بمعنی منقوطه نیک پوشانیدن چیزی را تکمیم غلاف شکوفه برون آوردن درخت کمیر کلاه بر سر نهادن تتمیم
تمام رسانیدن نقط استخوان را شکستن تأثیم به بزه و گناه نسبت کردن تأدیم ونه گردانیدن آن باب التفعل تذمّر بر خود بر آمدن بغیر
عکس [illegible] تبسّم آهسته خندیدن تلثّم رخنه در [illegible] تجهّم [illegible] تمام [illegible] تجشّم [illegible] منقوطه رنج چیزی کشیدن
تختّم [illegible] منقوطه [illegible] تجهّم ناخوش کردن تحرّم حرمت داشتن تحزّم [illegible] سلاح پوشیدن و میان خود را بر بستن تحلّم
[illegible] تحکّم حکومت نمودن تحلّم حلم نمودن [illegible] تختّم [illegible] واجب [illegible] نان و طعام تخمّم [illegible] منقوطه [illegible]
در انگشت کردن ترحّم مهربانی کردن و بخشائیدن ترشّم نشانه چیزی [illegible] تلدّم و تردّم کهنه شدن جامه و پاره در زدن جامه را و پاره کردن
جامه را و اینها متعدی و لازم آمده اند [illegible] تزغّم خشم گرفتن و بانگ کردن [illegible] تسلّم [illegible]
چیزی [illegible] لقمه کردن و بسیار آشامیدن شیر و مثل آن تقصّم [illegible] بضاد منقوطه زبانه زدن آتش و خشم گرفتن تشتّم
دریده شدن و شکافته شدن تقرّم پوست چیزی خوردن تطعّم [illegible] تظلّم از بیداد کسی نالیدن و شکایت کردن
[illegible] تعظّم بزرگی نمودن تعلّم [illegible] تعقّم [illegible] تغنّم غنیمت گرفتن تفصّم شکسته شدن [illegible] تفهّم دریافتن
تقحّم بجور درآمدن و در قحط افتادن تقدّم [illegible] تقسّم [illegible] پراکنده کردن و پراکنده شدن تقصّم بقاف شکسته
شدن تکرّم بزرگواری نمودن و بزرگی کردن تکلّم سخن گفتن تلثّم دهن بند بر دهن بستن تلقّم لقمه [illegible] طعام تلجّم [illegible]
زن حایض لجام را و لجام رکویست که زن حایض در حیض در میان ران خود بندد تهشّم شکسته شدن [illegible] تنجّم [illegible]
تندّم پشیمانی نمودن تنسّم دمیدن و بوییدن نسیم [illegible] تنغّم [illegible] منقوطه سخن کردن تهلّم [illegible] تهشّم شکسته شدن [illegible]
کردن [illegible] تهکّم استهزاء و سخریه کردن [illegible] غضب [illegible] تهضّم بضاد منقوطه ستم
و بیداد کردن تهقّم لقمه‌های بزرگ [illegible] فرو بردن تهشّم شکسته شدن توخّم ناگوار شدن و ناگوار یافتن تورّم آماهیدن تونّم [illegible] بر سر درد
افتادن توقّم [illegible] تیمّم [illegible] خاک [illegible] وضو کردن و قصد کردن [illegible] کار [illegible] کردن [illegible] داشتن
تخیّم خیمه زدن [illegible] ننگ و عار داشتن از چیزی [illegible] تعمّم عمامه بر سر بستن [illegible] تأثّم
از گناه پرهیز کردن تألّم درد مند شدن [illegible] تشوّم شوم [illegible] قصد کردن [illegible]
بر بالای چیزی [illegible] باب التفاعل تحاکم با یکدیگر نزد حاکم رفتن تحالم
حلم نمودن [illegible] تخاصم دشمنی کردن تراجم بر یکدیگر سنگ انداختن تزاحم بر یکدیگر [illegible] تراحم بر یکدیگر رحم کردن تراکم بر یکدیگر نشستن [illegible] منقوطه انبوهی و

و غلبگی کردن تسالم با یکدیگر آشتی کردن تساقم با یکدیگر قرعه زدن تشاتم یکدیگر را دشنام دادن تصادم بهم در کوفتن تصارم از همدیگر بریدن
تضاجم کج دهن و کج دوش شدن و مختلف شدن کار و کج آمدن کار تظالم مظلوم شدن بر ظلم تعاظم بزرگی نمودن تعالم با هم دانستن
تفاقم بزرگ شدن کار تقادم دیرینه شدن تقاسم با هم بخش کردن با یکدیگر سوگند خوردن تکادم گرم نمودن بر گرم تکالم با هم سخن گفتن
تلازم سخت تابیدن ریسمان و بهم پیوستن و نیک ادام شدن تلادم بر یکدیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجها در دریا تلاکم بر یکدیگر مشت
زدن تنادم یکدیگر ندیم کردن [illegible] گردیدن مرغ در هوا بر سر چیزی تنادم با یکدیگر [illegible] کردن و مصانعه کردن در بیع و بها دادن تقاوم
با یکدیگر ایستادن بجنگ تلاوم همدیگر را ملامت کردن تناوم خود را خفته ساختن تشاؤم فال بد گرفتن و نامبارک شمردن چیزی را تمام با یکدیگر
تمام شدن و در آمدن تشام با هم بوییدن چیزی [illegible] تصام خود را [illegible] ساختن تضام بضاد منقوطه فراهم آوردن من باب التفعلل تبرطم
خشم گرفتن [illegible] در کار [illegible] تدغم [illegible] تقعنم [illegible] اکرام گرفتن
جانور و جنس [illegible] خود [illegible] بزرگی نمودن و تکبر کردن [illegible] حریص کردن [illegible] بانگ کردن اسب برای طلب علف [illegible] خاموش بودن و در
سخن دهن جنبانیدن تلکم کلاه بر سر نهادن [illegible] در آمدن در چیزی کذا فی المجمل و در صحاح [illegible] مسطور است بکاف من غیر المصدر تیم بحت
استوار و نام قبیله ایست تمام آنکه در گفتن حرف تا در بی و بر دو در تکرار کند و در آن تمام بکسر ماه تمام یعنی ماه بدر و لیل التمام بکسر تا دراز ترین شب
از شبهای سال را گویند تیم امه یعنی بنده خدا و نام قبیله ایست تسلیم فعل مضارع است یعنی بسلامت باشی تو مرد یا بلامت آنرا و آنچه عرب گوید
لا بذی تسلم ما کان کذا و کذا یعنی لا و الله الذی یسلمک و آنچه عرب گوید اذهب بذی تسلم یعنی اذهب بسلامتک تخم تو تخوم نشانه زمین
و حد زمین و حد شهر و ده کقول النبی صلی الله علیه و آله ملعون من غیر تخوم الارض تخم بضم تا و خاء تخمه است ملام [illegible]
واو در اصل [illegible] بوده است یا و دال لاجهت خفت حذف کرده اند تراجم [illegible] ترجمان است تریم نام موضعیست توذم
که در قرآن آمده است یعنی در عصیان انداز دانستن او بگناه و دلالت کند یا انزا واو منشق از از است کقوله تعالی انا ارسلنا
الشیاطین علی الکافرین توزهم ازا تسنیم شراب بهشتیان و گویند چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی و مزاجه من تسنیم عینا
توأم قصبه ایست در عمان که مروارید را بآن نسبت کنند و دو میان از سهام میر و دو ولد که با دیگری یک شکم زاییده باشد توأم و توائم جمع
توم دانه ایست که از نقره سازند مانند در باب النون و النون مع التاء تبن بکسر با کاه بچارو دادن و کاه و دشتن
تبن بفتح باریک شدن تکلان توکل و اعتماد کردن تهتان باریدن اشک و باران تامان نالیدن تومان آرزو کردن تبیان آشکار
کردن من باب التفعیل تبلین پر شدن تجلین جامه را آستر کردن تمتین [illegible] کوشه [illegible] آمیخته کردن تجبین بد دل کردن [illegible]

خواندن تحمین برابر و شیون آواز کردن تحسین نیک کردن و نیک شمردن تحصین استوار کردن و حصار کردن تحسین درست کردن
تخطین تباه داشتن چیزی را تحمین بگمان سخن گفتن تلخین دود کردن تدهین بروغن چرب کردن تهلین کاهلی نمودن و
آرامیدن باد در بچه را تبنین نیک بزیستن در کاری باد در چیزی ترفتن کجبار رنگ کردن و بزعفران رنگ کردن معنی دوم از جمل منقولست
و سیاه کردن موضع از کتاب حساب و چیزی زدن تزکین برای منقوط یعنی مانند کردن تردین جامه را آستین کردن تزیین آرامیده
گردانیدن تسخین گرم کردن تسکین آرام دادن تسمین خشک کردن و فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن تضمین چیزی را ضمان دادن
و چیزی را در میان چیزی نهادن و شعر کسی را در میان شعر خود آوردن تضفین توتو کردن چیزی را در هم کشیده گردانیدن و خود را
بطریق آبستن نمودن شتر ماده تفتین در فتنه انداختن تکفین کفن کردن تلبین خشت زدن تلجین بخیم جنبیده کردن و ستبر کردن
تلحین بجای غیر منقوط بخطا نسبت کردن و خوش خواندن و غیر آن تلسین چیزی را زبان کردن تلعین سخت لعنت و نفرین کردن
تلقین فهمانیدن سخن کسی را از زبان کسی دادن تلهین طعام بهاری دادن تهجین زشت گردانیدن و هجین گردانیدن کسی را هجین
آنست که مادر او کنیزک و پدرش آزاده باشد تلیتن گندیده گردانیدن تمتین استوار کردن تمدین شهر ساختن تمهین نرم کردن
تمکین جای دادن و دست دادن در کاری تعثین دود آلود کردن جامه توطین وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن توهین سست گردانیدن
توجین پر گوشت گردانیدن روی و بزرگ گردانیدن و جنه روی تخوین خاین گردانیدن کسی تدوین در دیوان نوشتن تعوین کدبانو
تکوین در وجود آوردن تلوین برنگ کردن و رنگ آوردن تنوین منون گردانیدن کلمه یعنی نون ساکن در آخر کلمه در آوردن در تلفظ
در کتابت تهوین آسان کردن تبیین آشکارا کردن و آشکار شدن تحیین هلاک کردن و هنگام پیدا کردن زیران دوشیدن شتر تدیین
کسی را با دیانت او گذاشتن تزیین آراستن تطیین بگل اندودن و گل کاری کردن عمارت را تعیین ضر دادن از بدی کسی و در پیرا او
عین چیزی نمودن و آشکار ساختن و خاصه کردن و آب در مشک نو کردن تا درزهای آن استوار گردد و سوراخ کردن تقیین زن را آرایش
کردن تلیین نرم کردن تزنین گمان بد بکسی بردن و تهمت نهادن تعنین عاجز کردن مرد را از جماع و کتاب را عنوان نوشتن و عیان را
کردن تغنین نوع نوع کردن و رنجانیدن تادین بانگ نماز گفتن و آواز دادن تابین چشم داشتن چیزی را و در پی چیزی رفتن و مرده ستودن
تامین آمین گفتن بعد از دعا تیمین بولایت یمن آمدن و بطرف یمن رفتن یعنی طرف راست رفتن تاوین سیراب خوردن و علف خوردن
ستور چنانکه هر دو طرف او برابر شود مانند کدو من باب التفعل تبطن کسی را در زیر خود آوردن و میانه رسیدن و باطن گشتن و در میان گیاه
گردیدن تثبین حرز را در طرف نهادن و طرف را بهر دو دست برداشتن یا چیزی را در دامن نهادن و دامن را بهر دو دست گرفتن تحزن اندوه

ادن

تلجین — تبطین — تفضین — تعرض باهم مرتبه کردن — جسنده — تمتین — تعثین — تغنین — تابین

بردن تحصن خود را در حصار گرفتن و آیغر شدن اسب تبخن بجای غیر منقوط صورت چیزی مشاهده کردن تعتن بشانه چیزی جستن و
چیزی طلب کردن و خود را بچیزی مانند کردن تدهن خود را بروغن چرب کردن تسکن خوار و ضعیف شدن تشون بدشمن کسی جوانی تضمن
در میان خود گرفتن تعکن شکن شکن شدن شکم از غایت فربهی تعفن بنتن و فساد منقوطتین در هم کشیدن پوست عضو تفکن
پشیمانی نمودن تکهن اختر گویی کردن یعنی فال گویی کردن بنجوم یا برمل یا بچیزی دیگر تلحن بهم پسندیده شدن و چرک بر سر ماندن بعد از شستن
سر و برکرانه استخوان هر جا گرفتن و بازستر دادن تلقن تبلقین فرا گرفتن تلهن طعام بهاری خوردن تزغن برای منقوطه کاهلی کردن
و بکراهیت کاری کردن تزقن بجبار رنگ کردن تمکن جای گرفتن و قادر شدن و دست یافتن بر چیزی تمن تور و تخت شدن و این از لغات
الاضداد است تمهن برای منقوطه سستی و ت کردن توطن وطن گرفتن توهن سست شدن توعن تنگ و رنج شدن توکن جای گرفتن تخون
بعهده خود گرفتن و نقصان کردن تکون هست شدن تلون رنگ گرفتن تبین آشکار شدن و آشکارا کردن و بجای آوردن و درنگ کردن
تحین هنگام جستن تدین دین دار شدن تیمن برکت داشتن تزین و تفنن خود را بر آراستن و آراسته شدن تعین بچشم کردن چیزی
بنسبت ستادند و در آشکار داشتن و خاصه شدن بر کسی لازم شدن چیزی بعید تلین نرمی کردن تحنن مهربانی کردن تفنن گونه گونه شدن
تشنن کهنه شدن پوست و خشک و در هم کشیده شدن پوست آدمی و غیر آن و خشک شدن پوست تافن کسی را عیب و نقص کردن
تسنن برای غیر منقوطه متغیر شدن تادن آگاهانیدن تاسن متغیر شدن آب و مثل آن و خود را بمثل کسی مانند کردن و خلوت و دوری گزیدن
گرفتن و کاهلی کردن و بهانه آوردن تقمن طلب کردن من باب التفاعل تدافن یکدیگر را دفن کردن و از چیزی پنهان داشتن تراطن باهم بلغت ترک
گفتن بلغت غیر عرب تصافن بجنس کردن بجهه هر کسی نهادن آرسته کار تراهن باهم گرو کردن تضاغن با یکدیگر کینه گرفتن تغابن
بر یکدیگر غبن و زیان آوردن تماجن مسخرگی نمودن و بیباکی نمودن توازن همسنگ و هم وزن آوردن تعاون هم پشت شدن تصاون
در صوان داشتن جامه یعنی در بقچه داشتن جامه نهادن خوار داشتن تباین از همدیگر جدا شدن تیامن از سوی راست شدن تلاین بیکدیگر
بقرض چیزی فروختن تمایز دروغ شدن تجان خود را دیوانه ساختن من باب التفعلل تجهنن خدمت کردن و طعام بختن تمسکن
بیچاره و ضعیف شدن تطامن فرونشستن تغرغن غمناک شدن و سخت متکبر شدن من غیر الملحق بابن گاه و قدح بزرگ تکین الجزو نام
کوهیست در شام تنین اژدها و نام موضعیست در آسمان تن مانند و هم تبنان دو چیز مانند یکدیگر تسخرون یعنی بجادوی و زنیفه مشوند
و او فعل مضارع مجهولست تخادون در دعا را اری سکند و مونس فعل مضارعست بر آن جمع مذکر تلطیت یعنی دروغ میگویند تودون که
در قرآن آمده است یعنی بیرون می آرید آتش را آتش زنه و آتش میزنید تلان بفتح نون بمعنی الآن است یعنی اکنون توامان دو بچه بیک شکم توانانیا

تشزن — جبیده شد — تزخن برای منقوط بجای غیر منقوط — توعن — تعاون — تصرعن — تخارون تخرصون — توانانیان

هر دو سر پستان ترباچ جمع ترابت تان و تاتی ایشان دوز نساختین موزها و این لفظ واحد نیامده است کذا فی الصحاح تمران
خرما و اوج تمر است تیجان افسر و اوج تاجست تین بکسر تا زیرهک تهتان باران بی رعد و برق تلون که در قرآن آمده یعنی زبان
میجایند و او مشتق از لیت تیه بودن دور میشوند و بیهوده میگویند تبان شلوار کوتاه خورد که بفارسی تنبان گویند تبان بفتح
تا کاه فروش تعیون یعنی بازی میکنید ترجمان و ترجمان و ترجمان تعری گر بمعنی تعری دیگر باشد تقن بکسر تا مرد استاد کار و نام تیرانداز
که بغایت استاد بوده است در تیراندازی و کل ولای طبیعت باب التاء مع الواو وحذف العجم تلو از پی رفتن و بگذاشتن و خوار ساختن
من غیر العجم توفد و تلو بیر و بچه شتر که در پی مادر رود باب التاء مع الهاء وحذف العجم تیه حیران شدن و تکبر کردن تمه
کندیده شدن روغن گاو و زیان شدن خوردن تجیر و اول بسوی چیزی کردن تعذی بی مزه شدن و اندک شدن و زبون شدن من غیر العجم
تدلیه برخود کردانیدن ترفیه آسان کردانیدن و غم واپردن و خوش عیش واکردانیدن تسفیه جاهل و سفیه خواندن کسی را
تشبیه مانند کردن تعویه در آخر شب بکار رفتن و فرود آمدن مسافر و بجا استادن تجیبه سوار شدن دو کس بیک مرکب که هر دو
پشت بیکدیگر کرده باشند تفقیه بزرگ و دانا کردانیدن و فقیه کردانیدن تکره دشمن داشتن و خوش داشتن تنبیه بیدار کردن
و دلالت بر چیزی که از آن غافل باشند کردن تنزیه دور کردن از صفات زشت و کسی را دور بودن از صفات زشت صفت کردن
توجیه روی بسوی چیزی کردن و کسی را نزدیک کسی بکاری فرستادن و بیک بیان کردن تو که شیفته و حیران کردانیدن و جدا کردن باز
را از فرزند و در حدیث آمده که لا توله والدة بولدها تنبیه و تشویر گشته کردن تریه جبانیدن سر آب بیابان تشویه زشت
کردانیدن و چشم کردانیدن چیزی را تا ناقص شود تفویه فراخ کردانیدن و بیک سخن گوی کردانیدن تعویه آواز کردن و مار افسون کردن
کردن و رز را ستوه کردن تنویه بلند نام کردانیدن و بلند کردانیدن تفهیه کند کردانیدن کسی را از سخن گفتن تا دیر اه گفتن تابیه
اشتر را خواندن من باب التفعل تسفه نادانی کردن و کم عقل نمودن و تندی و بی حلمی نمودن و فریب دادن و شنوانیدن و جبانیدن
باد درخت را تسنه سال زاده شدن و فاسد و متغیر و سبز رنگ شدن نان از نمکی و متغیر شدن چیزی و بسیار ها و بسیار شدن مال
تشبه خود را بچیزی مانند کردن تنبه بیدار شدن تمله خود را ستودن تعته دیوانگی و احمق نمودن و حیران شدن تکلمه ترش گرسنه شدن
تفقه فقه آموختن از کسی تفکه تعجب نمودن و برخورداری گرفتن و پشیمانی نمودن تنته بیدار شدن تتوه دور شدن از بدی و مردار
و دور شدن از چیز و در بوستان رفتن توجه روی بچیزی کردن و بقضاء حاجت رفتن توقه حق چیزی تمام گذاردن تریه سراب
جبانیدن در بیابان توفه سخن گفتن نستوه از حال کسی دیدن حبا که نساخته شود و سگ کوسفند کردن تابه از کسی کردن تا له

تبان

دمدار

تفویه

تنزه

توقه

عبادت

تجهم

عبادت حق کردن تاله کم عقل و احمق نمودن نادم آه کردن و غمگین شدن من باب التفعل تدهله در کردیدن تنهنه و تجهد
باز استادن من غیر العجم تجاه و تجاه برابر و تیه این زمان و اینها هر دو اسم اشارت تند تیه یعنی یاک و مک بیدار و عثت
و به است که در تیه بوده است تا را کسره داده اند واو محذوف عود کرده است منقلب شده بر این کونه و انکار باقیل تیه و تنوفه بیابان
تبالة نام شهر عنت تره باطل و او در اصل تره بوده است تا را حذف کرده اند بر این حفت ترا دیرج تقد بکسر فا بزره است باب
التاء مع الیاء حذف العجم تحی خیمه و الاچق زدن ترتی بر دردن ترتی برای منقوطه در تیه رفتن صیاد تا در آنجا پنهان شود
برای صید کردن و در صحاح یعنی زبیه کردن یعنی چاه کندن برای صید شیر هم آمده است تقتی قبا پوشیدن تفتی زمستان کردن تعتی
از حد جوانی در گذشتن و بنهایت پیری رسیدن تفتی جوانمردی نمودن و جوانمردی ورزیدن تلخی تاریک شدن شب ترخی امید
داشتن ترجی برای منقوطه باشد که چیزی روزگار بگذرانیدن و باندک چیزی اکتفا کردن تهجی هجا کردن حرف ترجی بجای غیر منقوط
که ذکر شد تلحی دستار بستن با تحت الحنک تضحی طعام چاشت خوردن تنحی دور شدن تسخی و تنکی بخش کردن تبدی
به بیابان مقیم شدن و پدید آمدن تحدی از کسی در خواستن کسی که با او برابری در کار روا یعنی شود بتحری خود بر دی روا بر خود
انداختن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن تسکی بر بالا جرا رفتن تعکی و تهیمی پیش آمدن تقضی بضاد منقوط الا غرا کردن
تنزی بر جستن و شتابیدن ترجی عبادت کردن تعلی از حد در گذشتن و افروز جستن تعذی عذای چاشت خوردن تحمی
صواب جستن و قصد کردن و درنگ کردن و طلب آنچه بهتر باشد بطلق کردن تندی بنده داشتن و بابرز کردن باد تری را تزوج کردن تلحی
بدال غیر منقوط فرتقتن و سور گشودن و فرو گذاشتن تعری برهنه شدن تعفی نیست شدن در تیزان شدن تمی سخت کشیدن کمان
تفهی و انتر و شکافته شدن تفهی بعاف در شهرها کردیدن و از پی چیزی رفتن تهری بیمار شدن تغری صبر کردن و نسبت کردن
تحتی آشامیدن تکسی کلیم بر خود انداختن تعشی شام خوردن تغشی بعین منقوط خود را بجامه و غیره در پوشیدن و جماع کردن
و از نجاست تولت کما قال ملما تغشها حملت حملا خفیفا تفشی بزرگ شدن و فراخ شدن و تباه شدن ریش تعتی رفتن و کار گذاردن
تقضی از تنگی و دشوار بیرون کردن و کار دشوار کردن تقصی دور در رفتن عضی روان شدن و در گذشتن ترضی خشنود کردن تعفی از
هوا در آمدن جانور و بسر آمدن مدت و تمام شدن تخطی در گذشتن تعطی فرا پوشیده شدن تمطی خود را باز دادن و خرامیدن تسطی بطا
منقوط تو توانم بر خواستن شدن چوب و نرم شدن آن بوقت شکستن تلظی زبانه زدن آتش تبغی طلبیدن تطلی دارو بر جای افکندن
تحفی مهربانی نمودن و مبالغه در اکرام کسی نمودن و از حال کسی پرسیدن تشفی لبین منقوط شفا جستن و دلخوش کردن از کسی تقفی از پی

من باب التفاعل تباهر
بهم نازدن تباکر ابهر عودی

تنوفه

تقبه

ترجی

نجش

تقفی

رفتن تبقع بازداشتن ترقی ببالا بر شدن تلقی پیش فراز رفتن و چیز از کسی ستاندن تنقی برگزیدن تزکی زکوة دادن و صدقه دادن و پاک کردن
تنکی سکوی و کم کردن تجلی آشکار شدن تحلی بحای غیر منقوط زیور در بر کردن و آراسته شدن تحلّی حال شدن تدلّی فرو ماندن و سخت نزدیک
شدن و آنچه در قرآن آمده است که دنی فتدلی در صحاح گوید که در اصل تدلل بوده است لام دوم را بیا قلب کرده اند و بعضی میگویند که بمعنی خود است
یعنی سخت نزدیک شدن تسری کنیزک سریه خریدن یعنی کنیزک مستوره بخانه نگهداشتن و خریدن تسلی دل خوش یافتن و خوش گشتن ... شدن
شدن ابر و تاریکی و غم و مثل آن تصلی بگرما تابیدن و بآتش تابیدن تعلی بلند شدن و پاک شدن زن از نفاس بسالم شدن از علت تغلّی بغین منقوط
غالیه بکار داشتن و غالیه بوئیدن از دادن خوشبو تکی چشم خاریدن و بر آلود دست خود در زدن تنحی برآمدن و یکسو شدن تفعی بجو بار امعی شدن
در شتر تلعو بته شدن انگبین دید بمعنی ناقص است و کیاه لعاع بدست گرفتن آن اول کیاه باشد و باین مضاعف است و در اصل تلعع بوده است
که عین اخیر را بیا قلب کرده اند و برای مجانست ضمه عین اول را بکسره بدل کرده اند تعلّی دشمنی نمودن تملّی بسیار روزگار برخوردار گرفتن تسمی
خود را نام نهادن تکمی پنهان شدن در سلاح و پوشیده شدن در چیزی و پوشیدن چیز را تکنّی خود را خوشبو گردانیدن و بخور تغنی بسر خواندن
دو تا شدن و بر دو راه آمدن تحنّی حنابست بر سر نهادن و بهار جستن تحنی بحای غیر منقوط مهربانی نمودن و بر در آمدن تمنی قرآن خواندن و کتاب
خواندن و آرزو کردن و دروغ گفتن تلاتنی نزدیک آمدن یعنی رنج نمودن تغنی بغین منقوط سرائیدن و بی نیازی نمودن تکنّی کنیه پیدا کردن
تمنی آرزو کردن تلهی بازی کردن و روزگار گذاشتن و بچیزی مشغول شدن تابی گشن کردن تانی حاصل شدن و پیش آمدن برای احسان نمودن
با کسی و پیش رفتن کار و نرمی و خوشی نمودن تاخی برادری نمودن تادّی رسیدن بچیزی تادی آورده شدن تادّی استادن تاسّی صبر فرمودن
و اقتدا بچیزی کردن و پیروی کردن تمای گشاده شدن پوست و تباه شدن چیزی تاتی کنیزک خریدن تاتی نرمی و آهستگی نمودن و درنگ کردن
توفی تمام ستاندن و از جای برداشتن توقّی پرهیزیدن و خود را نگهداشتن از چیزی توجّی بجیم در رو پاک شدن ... توخی بخای غیر
منقوط طلب کردن و قصد کردن تطوی و تحوی کردن تروی سیراب شدن تسوی کار استا شدن تقوی برومند شدن تلوی بر خود پیچیدن

فی باب التفاعل تصابی عشق و آرزو نمودن و عاشق شدن تغابی غفلت نمودن تناجی بجیم با یکدیگر راز گفتن تلاحی بحای غیر منقوط
یکدیگر را دشنام دادن و با یکدیگر نزاع کردن تراخی تقصیر کردن و دور شدن و کاهلی نمودن تعادی با یکدیگر دشمنی کردن و دور شدن و فاسد شدن
تقادی یکدیگر را داو ام زدن و از چیزی بازماندن و یکسو شدن تحامی از چیزی پرهیزیدن تمادی در نهایت بیراهی و گمراهی کردن تنادی
یکدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن تهاذی بذال منقوط سنگ بر افراشتن تبادی باهم معارضه کردن کارزار کردن تبازی بزای
منقوط در جنبانیدن در رفتار تبالی از نمودن تجاری باهم رفتن تکاری کرایه گرفتن تمادی در شک افتادن و شک آوردن بچیزی باهم

سبیزه

تقلی

تطنی نگاه کردن

تادّی

تاجی

سبیزه کردن تجازی بزای منقوط تقاضا کردن تحاسی باهم آشامیدن تناسی فراموش کردن و فراموشی نمودن تحاشی یکسو شدن تحاجی
باهم احجیه گفتن و احجیه در کتاب الف بیان است تعاشی شب کوری نمودن تماشی باهم رفتن تنامی منسوب شدن یکدیگر را گفتن و برابر شدن
افتادن تراضی از یکدیگر خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تناتی باهم یاد کردن چیزی را تباطی خود را بچیزی داریدن تعاطی فرا گرفتن تباغی
بغین منقوط بر یکدیگر افزونی جستن و باهم ستم کردن تراغی بغین منقوط با یکدیگر بانگ کردن شتران تجافی یکسو شدن و جدا شدن از چیزی
تنافی و تسافی از یکدیگر دور شدن و پراگنده شدن تفاسی دبر خود را بیرون میل دادن برابر بار زدن بیرون دادن تصافی با یکدیگر دوستی
پاک داشتن تلافی دریافتن و بدست آوردن تعافی عافیت رستگاری یافتن تنافی یکدیگر را نیست کردن تباقی با یکدیگر باقی ماندن تساقی
یکدیگر را ساقی کردن تلاقی بقاف بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن تباکی گریستن نمودن تشاکی با یکدیگر گله کردن تعالی آمدن و بلند شدن تغالی
بغین منقوط باهم تیر انداختن و دراز و بلند شدن گیاه و غیر آن و دیره شدن تمالی بیم چاروا و نیست شدن تعامی بعین و ضاد منقوطتین تاریک گ
تغالی یعنی از سر یکدیگر بجا ستیز جستن تقالی همدگر را دشمن داشتن تطالی کوری بر خود کردن تغافی بغین منقوط از همدیگر بیزاری
نمودن ترامی باهم تیر و یا سنگ انداختن و انداخته شدن بچیزی و یکدیگر دشنام دادن تسامی باهم معارضه کردن به بزرگی تفانی باهم نیست شدن
تباهی با یکدیگر مفاخرت نمودن و معارضه کردن تلاشی نیست شدن تلاهی باهم بازی کردن تناهی استادن آب در جای و بپایان رسیدن
و باز استادن و بچیز رسیدن تواری پنهان شدن تواصی یکدیگر را اندرز کردن توافی تمام شدن توالی خود را بچیزی در بان کردن تساوی برابر
تعاوی فراهم آمدن برابر رفتن تهادی از یکدیگر افتادن تاخی با یکدیگر برادری کردن تادی یکدیگر را یاری دادن تاسی یکدیگر را صبر فرمودن
توالی یکدیگر را دیدن و در برابر یکدیگر افتادن تنائی دور شدن باب التفعلل تدغلی پنهان رفتن تدهکل در گردیدن واو در اصل
تدهدد بوده است دال اخیر را بیا قلب کرده اند تدهدی است من غیر الملحق تقی پرهیزکار ترسنده تجزی بزای منقوط یعنی بگذارد و بی نیاز کند
اگر باز غایب شد و یا بگذارد خرابه اگر با مخاطب باشد تا آن از پس آینده تلاهی ناموس کوتاه ... تواخی
چوب پارها که بر پستان اشتر بندند تا بچه اشتر شیر نخورد و ... تهامی منسوب بشهر تهامه ... تمری ...
... فی باب الثاء المثلثه ... ثری کیسار شدن و شادی شدن ثرا توانگر شدن و بسیار شدن مال ثغاء
در روغن انداختن چیزی را و ترتیب کردن نان و چربی دادن و طعام چرب دادن و شکستن ثغاء آواز کردن بز و گوسفند و آهو و مثل آن ثنای
سوراخ شدن مهره و شکافته شدن آن ثواء و ثوای استادن من غیر الملحق ثری خاک ثریا منزلی از منازل قمر و نام ستاره و نام زنی
ثرواء زن بسیار مال ثریا زمین نمناک ثغاء آواز گوسفند و آهو و مثل آن ثناء بکسر یا مد الف ریسمانی که پای بدان بندند نام گیاه است

تجافی

تصافی

تعامی

تناهی
بپایان رسیدن

تعادی

تواتی

تواری ... تناسی
... کما ادن ... تقصیر کردن

ثغاء بتشدید غین نام گیاهیست که اسپان را سود کند و بعضی گویند خردل است ثلاثاء روز سه شنبه ثنایا دندانهای پیشین و
راههای سر بالا و کارهای بلند شدن کاری دو بار کرده شود کقول النبی صلی الله علیه و آله لا ثنا فی الصدقة ای لا تؤخذ فی السنة مرتین و انگه
دوم قومی باشد در مرتبه ثنا سخن نیک و ستایش ثنی بضم انکه دوم قومی مهتری باشد در مرتبه ثکلی زنی که فرزند او نا پیدا یا فوت شده باشد ثوباء
دهن دره ثولاء گوسفند ماده دیوانه ثجلاء زن فراخ شکم و چیزی بزرگ ثمراء درخت میوه دار ثنیا و ثنیا و ثنوی اشتر سخت رونده
و برگزیده و مرد بزرگ برگزیده **باب الثاء مع الباء المعجم** ثقب سوراخ کردن ثقوب افروخته شدن و روشن کردن و پیر شدن
پستان شتر ماده ثلب نقص و عیب کردن و رخنه کردن ثلب بفتح لام رخنه در قبا دیده شدن و شکافته شدن تثریب سرزنش کردن ثب
(ظرف آب جز)
سخن چین کردن ثعب روان کردن آب ثؤوب بازگشتن ثوب باز آمدن و جمع شدن آدمیان و پر شدن حوض و چاه و مثل آن من غیر
(طاعت)
المعجم ثواب مزد کار از عمل و نام مردیست که بغایت فرمان بردار بوده است ثوب جامه ثیاب جمع ثواب بتشدید واو صاحب جامه ثیب
زن غیر بکر ثایب باد سخت که با باران باشد ثرب پیه تنک که در گوسفند و غیره می باشد و بر گرد شکنبه و روده پیچیده است ثعب
ممر آب در بیابان ثغب بغین منقوط سا که آبگیری که در کوه در موضع سایه باشد و در او آب خنک باشد و آنچه در کوه در آبگیر با
مانده باشد ثقب و ثقبة سوراخها و ج ثقبه است ثقوب بفتح ثا هیمه اینکه خورد که با آتش بر افروزند ثقب سوراخ ثقوب ج
ثاقب افروخته و روشن کننده و شتر ماده پر شیر ثلب بکسر ثا اشتر پیر رخنه در دندان افتاده ثلب بفتح ثا و لام چرک ثلب بکسر لام
و فتح ثا رخنه در افتاده و چرکن ثعلب روباه و یکطرف نیزه در سوراخ سنان میباشد و بیرون آمدنگاه مار آب در موضع خشک
کردنگاه خرمای باشد ثعب بضم ثا و فتح عین غیر منقوط درغها که بزبان کیل جیجر گویند و اوج ثعبة است **باب الثاء مع
التاء المعجم** ثبات و ثبوت استاده شدن شکافتن زمین و غیره ثخانت ستبر شدن و استوار شدن ثوت گننده را و اکشتن بر ثلثه
بد چیزی خوردن تعتعت در میان سخن گفتن دندان جنباندن مرد و در لرزه آمدن او چنانکه سخن او فهمیده نشود ثروة بسیار مالی شدن و بسیار
عدد شدن ثجلة بزرگ شکم شدن و فراخ شکم شدن ثنت بفتح ثا و نون گندیده شدن گوشت ثابتة بدو رد داشتن من غیر المعجم
ثبوت گروه ثنت بکسر نون گوشت گندیده ثکنة جماعت کبوتران و مرغان ثلة بضم ثا گروه ثلة بفتح ثا گوسفند بسیار پشم و خاک
چاه ثمیتة بقیه آب و غیره که در جای مانده باشد ثغنة سرکوه ثبرة زمین نرم و چاه و نام موضعی ثلمة رخنه ثرطئة بکسر ثا و طا مرد احمق
ضعیف ثرمطة گل تر ثجلة بزرگی شکم ثقلة بکسر قاف رنجهای اسباب ثقلة بفتح قاف گرانی ثمالة کفک و بقیه آب و غیر آن که در
چیزی مانده باشد ثملة و ثملة چیزی که در ته ظرف مانده باشد و ثملة گل ته چاه را هم گویند ثمانیة هشت ثبة جماعت و میانه حوض ثبابیج

(حاشیه: و مرد غیر بکر — ثرطئة — ثیلة)

ثویة

ثویة جای گوسفند ثویة بضم ثا و فتح واو جایی است ثایة جای گوسفند و شتر و سنگ که شبان در راه افراشته باشد بر آن شبان راه ثروة
بسیار مالی و بسیار عددی ثغرة چالک سینه در حلق میباشد ثجرة میانه رود خانه و موضع فراخ رود خانه و میان سینه ثاطة گل ولای
ثغامة بغین منقوط گیاهیست که از اد درش سپید میگویند ثقبة سوراخ ثفنة بکسر فا عضو شتر که در حین فرو خوابیدن بر زمین
نهند ثفنات ج ثنة بتشدید نون موی که بر زیر دست و پای چارپایان و میانه ناف و زهار ثاغیة بغین منقوط گوسفند ثنیة
خوارتر و دشوارتر چیزی و جمع ثنایا هم آمده است ثنیة بتشدید یا زمین بلند و آدمی که مقدم بعض آدمیان باشد و دندان پیشین و راه سر بالا
و بچه گوسفند که یکساله شده باشد و پا در سال دوم نهاده و ماده باشد ثنایة ریسمان مویین و پشمین ثویلة گروهی که از جاهای متفرقه باشند
ثندوة و ثندوة موضع پستان زن و مرد پستان ثرقبیة جامهای سپید کتان ثعلة نام شخصیست و روباه ماده ثعلبیة موضعیست
در راه مکه ثبت مرد ثابت دل و ثابت زبان ثبتة بفتح حجت ثبات بثبت مرد ثابت عقل ثلاثاوات سه شنبها ثقة استوار و استواری
ثقات ج ثغبة بغین منقوط درغ و آنرا بزبان کیل جیجر گویند ثرملة روباه ماده و نام شخصیست ثلبوت نام موضعیست ثعالة روباه
باب الثاء مع الثاء المثلثة ثلث سه یک ستاندن و سیم شدن و سه کردن چیزی را من غیر المعجم ثلث سه ثلث بضم ثا سه ثلث یک
سه یک مال ثلث سیم و گننده **باب الثاء مع الجیم من المعجم** ثج و ثجیج خون ریختن منبج و آب ریختن و فرو ریختن آب بر چیزی
و روان شدن آب و خون و مثل آن ثلج بسکون لام برف باراندن و کند دل گرانیدن ثلج و ثلوج آرام گرفتن و شاد شدن ثاج بانگ کردن
گوسفند من غیر المعجم ثلج برف ثلوج ج ثوج نام ظرفیست ثجاج فرو ریزنده و روان شونده ثبج میانه هر دو شانه و میان پشت و میان
هر چیز باشد **باب الثاء مع الخاء المعجم** ثوخ و ثئوخ بچیزی نرم فرو رفتن **باب الثاء مع الدال المهملة** ثرد نان در کاسه شکستن و
تر ساختن ثرد بفتح را شکافته شدن هر دو لب ثمد کسی را بسیار سوال کردن از کسی و بسیار خواستن زن جماع را از مرد چنانکه آب مرد او تمام
و بریده شود من غیر المعجم ثاد نم و سرما ثئد بکسر همزه نمناک و سرما رسیده ثمد و ثمد آب اندک که او را ماده نباشد ثمود نام قبیله ایست
و ایشان قوم صالح پیغمبر بوده اند علیه السلام ثوهد جوان نو خواسته فربه که نزدیک بلوغ باشد ثهمد موضعیست ثعد نرم و تازه ثرثد
ثریتا ثرد شکافته شدن در لب **باب الثاء مع الراء المعجم** ثبر باز داشتن و هلاک کردن ثبور هلاک گفتن و ایمن از تغییر مقولست ثور
بر انگیخته شدن و بر جوشیده شدن و بر جستن بغضب بر آزردن کسی ثرة بسیار شیر شدن شتر ماده و گوسفند ماده و تر کردن زمین بخوابانیدن نقل
و مانند آن چیزی دیگر ثغر دندان پیشین کسی انداختن و دندان شکستن و بند کردن بیرون رفتنگاه کسی آب و گننده را و اکشتن و کینه کشیدن
من غیر المعجم ثور گاو و نام شهری و نام کوهی و پاره کشک و مهتر مردم و سرخی بزرگ شفق و نام برجی از بروج آسمان و ثور الماء چیزی است

(حاشیه: ثأطة ثغرة — ثلث — بفتح لام ثاج — ببار یکسطر ثمانی — ثور دیار رسیدن و هلاک شدن)

ودود دام

ماند کفک بر سر آب باشد که آنرا الطحلب هم گویند ثقر یا دم ثقر بکون فا فرج وغیر آن ثمر میوه و گرهها وبندها تار زبانه ثمار جمع
ثمر بضم تا و هم جمع ثمار است و مال بسیار را هم گویند ثار کینه وکشنده وحوث وند ثبیر کوهیست در مکه معظم ثغر دندان و
رسیدن کاو ثغور جمع ثغر بضم تا و فتح عین جاهای سینه که در بن حلق میان ترقوها و اوج ثغره است ثجیر ثفل چیزی افسرده
باشد ثجر برگ دو هم ثجر بضم تا تیر ها ستبر ثائر کینه کشنده و قصاص کننده وغضب ثامر درختی که میوه رسیده باشد ثرثار بکسر تا
و تشدید را ابر بسیار آب ثرود بکسر ماده بی شیر ثغرور چیزی مانند پستان که بر غلاف ایر اسب میباشد و مانند آنکه چیزی که بر عضو
بر آید و آنرا بزبان کیل جلک گویند ومیوه کیاه ثوث ثغار جمع ثر ثار بسیار گوی و نام جدی است بهر کپ باب الثاء مع الشین المعجمه ثمنش کیاه ضعیف باب الثاء مع الطاء المهمله ثرط و ثلط سرکین انداختن و ریق زدن ثعط کنده
شدن گوشت و آب ثطط کوسج شدن من غیر المعجم ثط مرد کوسه ثطاط جمع ثط بضم تا کوسکان و اوج ثطیت تا ثط کلها او
ج ثاطه است ثلط سرکین تر ثرط سرکین و سریش کفشکران غمط کل ولای باب الثاء مع العین المهمله ثطع انکار کردن در کلام
گرفتن کسر اثع ترکردن ثلغ سرکشتن باب الثاء مع الفاء المعجمه ثقف یافتن و راست کردن نیزه ثقف بفتح قاف استاد شدن
و زیرک شدن من غیر المعجم ثقف و ثقف مرد استاد و زیرک و جست ثقاف چیزی است که نیزه را بدان راست کنند تثقیف بکسر تا و
تشدید قاف بسر که بغایت ترش و تیز تثقیف نام قبیله ایست و سرکه ترش و تیز و هر چه تیزی دارد باب الثاء مع القاف المعجمه
تدفق روان شدن ابر و آب وغیر آن من غیر المعجم ثفروق چوب خوشه خرما و چوب خوشه انگور که دنبال خرما و انگور بآن پیوسته باشد
وبعضی گویند که ثفروق دنباله خرما و انگور است که چوب خوشه متصل میباشد ثفاریق ج ثارق است روان و نام اسب هم باشد باب الثاء
مع اللام المعجمه ثلل هلاک شدن و ویران شدن ثل خاک در چاه ریختن و ویران کردن و هلاک کردن و سرکین انداختن جاروا ثول دیوانه
شدن گوسفند ثمل گسترده شدن چیزی بر روی زمین ثکل و ثکل بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند خود را ثمل مست شدن و ثمل بسکون میم
مؤخر درستی شراب از طعام ثقل بکسر تا وما فیست مکاهل شدن و گران شدن بوزن و بدیست بر گرفتن و سنجیدن چیزی را تا دانسته شود
که گرانست یا سبک من غیر المعجم ثفل چیزی درست و سپس افتاده از چیزی فسرده و سرکین و دانه ثفال ستر کاهل ثفال پوستی که در شیب
آسیا اسیا را بدان زند و سنگ شیبین آسیا را هم گویند ثقال گران و مردم آرمیده ثقیل گران و کاهل ثقلان ثقل گران و بار ثقل متاع
مسافر ثقال زن آرمیده و فربه بزرگ سرون ثاقل دینار درست ثواقل ج ثمیل بقایا یا آنجا که در رود خانه و آبگیرها مانده باشد و اوج
ثمله است ثمال سوراخ و کفکهای شیر و آب و مثل آن و بمعنی اصح ثماد است ثمالی و یاد رس مردم و کار ساز مردم ثعل نام شهری ثقل اذا بها ثقل

زایده ثکول زن بی فرزند نایافت شدن یا فوت شدن ثیل غلاف ایر اسب و شتر ثیل نام کیاهیست ثول جماعت زنبوران انگبین
ثهلل با طل ثلی گوسفندان بسیار و اوج ثله است ثنتل مرد مردار و عاجز ثیتل نام کوهیست و بزکوهی نرو گاو کوهی نر ثول
مانند آبله چیزی که بر عضو بر می آید و آنرا بزبان کیل جلبک گویند ثاليل ج باب الثاء مع الميم المعجمه ثم جمع کردن و استوار کردن
و نیکو کردن چیزی و اصلاح کردن کار رفتن خانه و جاو برکندن گوسفند چیزی را بدهن ثلم استاده و ملازم شدن ثلم رخنه کردن
ثرم دندان افتادن و دندان افتاده شدن مرد و بر دهن زدن چنانکه بیفتد و دندان کسر افکندن ثغم کشیدن ثتم تباه کردن من غیر المعجم
ثوم سیر ثرثم بقیه طعام که در دیگ مانده باشد ثم رخت و اسباب خانه ثم پس ثم آنجا تمام انکه چون چیزی را بگیرد بشکند
ثغام کیاهی ثلم لوکانها ثغم سگ خور ثکم و ثکم میان مرد و میان راه باب الثاء مع النون المعجمه ثبان بچیدن و بگردانیدن جامه و
دوختن آن و چیزی در دامن نهادن و بهر دو دست گرفتن دامن را و یا در ظرف نهادن و انطرف را بهر دو دست گرفتن ثفن زدن سپر
کسی اشتقنه خود بعضی بعضو که بر زمین نهند چون زانو خفتن ثفن درشت شدن دست وغیر آن ثمن است شدن و هشت ستاندن
توبان یا گزشتن ثنون آن بر جوشیدن کرد و فتنه وغیر آن ثنن کندیده شدن گوشت ثلن تغیر یافتن بوی گوشت و پیر کوشت شدن
من غیر المعجم ثمن ستبر ثخین ستبر مرد تمام سلاح ثمن بها ثامین هشت یک و چیزی قیمتی ثمنه هشت یک ثکن جماعت کبوتران
و مرغان و اوج ثکنه است ثکن راه راست و شاه راست ثکن نام کوهیست ثفن اطراف خیک که دوخته شده باشد ثن گیاه یا حشیش
خشک ثعبان اژدهای عظیم آب دریا یا بزاهم گویند و اوج ثعابست ثعلبان روباه نر ثعبان انگبین بجاهی در سایه کوه باشد و
آب سرد خوش باشد ثغر و دان مانند دو سر پستان چیزی که بر دو طرف غلاف ایر اسب میباشد ثبون و ثبون جماعت متفرق ثمانین
دو ثمانین و ثمانون هشتاد ثروان مرد با مال ثقلان آنس و جن که قوله تعالی سنفرغ لکم ایها الثقلان بمعنی دو کرده هم آمده است
ثبن جمع ثبنه است ثبان انبان و زنبیل و هر ظرف که در او چیزی کنند و بکار برند ثنیان دو مین کس باشد در مهتری و فضیلت تیران
کاروان ثدلس قریه باب الثاء مع الواو المعجمه ثرو بسیار عدد کردانیدن چیزی را باب الثاء مع الياء المعجمه ثوتی بفتح تا شدن ثنی
دو تا کردن و دوم شدن در او کردانیدن باز داشتن من غیر المعجم ثنای حار گوسفند ثنی پستان ثلثی و ثنگ ج ثنی نرخ دو کیه
یکبار زاییده باشد ثانی دوم و دو تا کننده و برگرداننده ثوری مهمان ثادی مقم ثنی گاو و گوسفند دو ساله که پا در سیم نهاده باشد و شتر
بنجساله که پا در ششم نهاده باشد د آهوی شش ساله را گویند ثری بسیار ثرفته یکنوع جامه سپید پیست مصری کتاب الجیم باب
الجیم مع الالف المعجمه جفا ستم کردن و دور شدن زین از پشت اسب و دور شدن چیزی از چیزی و قرار نا گرفتن چیزی بر جای خود جلا از وطن

تغر
جلک
تمنش
باب الثاء مع العين من المعجم
تلغ سرکشتن
تفروق
ثفائق
ثقل

بنج میم شده
تمام نام کیاهیست و بینی
ثعن
تفین بفتح فا
ثعابین جمع ثعبان و مرهای

وجاری بودن رفتن وبیرون کردن وبدر بردن غم وبخشیدن و مقرر شدن وآشکار شدن ووا شدن موی از پیش سر جلا دادن وجلو
نمودن عروس را جزا پاداش دادن وگذاردن وبی نیاز گردانیدن وغالب شدن جز پاره کردن ووا کشیدن وقناعت کردن
جناجیدن جنا سرخ وسیاه شدن اسب جفو پس کردن چیزی جرا کودک بودن جسو وجساء سخت ودرشت شدن
جشاء وجشوء دل از جای برخاستن از اندوه واز جای بجای رفتن جفا کف انداختن دیگ وکفک وخاشاک بر کنار انداختن
آب وسیل دادن دیگ تا کف او بریزد جوی هبا پنهان شدن وگندیده شدن وسوزش کردن دل از عشق واندوه ویا غیر آن وگرفته
شدن دل از چیزی جوء وجباء پنهان شدن ووا پس ایستادن وبدور کردن وبیرون آمدن جبا گوز پشت شدن وبروی در افتادن
جهی آشکار شدن جلاء زمین درشت وسخت جهاز چیزی در آفتاب چیزی نهادن ... تیز رفتار جها تیز نفس جماء
تن چیزی جماء گوسفندی بی شاخ وجماعت آدمیان جرا سگ بچه جراء وجرآ جرأت جماد کودکی وجهی جراحی درد دل ونشور دل
جهار آسمان وزن گرکن وزمین قحط رسیده جوا زمین فراخ وطرف دیگر ... وبمعنی وام موضعیست جاو آنک
جبا طرف دیگر را ... رنگستان که گیاه ... جفا گیاه وخاشاک که آنرا سیل ورود خانه ببرد وآنچه در
قرآن آمده است فاما الزبد فیذهب جفاء یعنی باطلا تغیر کرده اند جلب ... جدید است بمعنی
باران وبخشش هم آمده است جلا ... جبیده ... جدیة است جلا ... بخش وفایده جوز
گوسفند ونام ستاره ایست ونام برجیست از بروج آسمان جرهی دیر جزء پاره چیزی جنا میوه جبا ماهی جاچسا
کمان سبک وشاخ چوبی که از چوب کمان گیرند جزا ... جارتیست جهاء ... جهوی آشکار جلوی آسمان
برابر جلاء بکسر جیم سرمه جلاء بفتح جیم کار آشکار جلا با الف مقصوده نام شهر جلندی نام پادشاه عمان جلسا
هم ... جدی است جذبی وجذای وجذی جذهای آتش واسهاج جذوه ... جشاء
گوارش جنطیانا دارویست جبا سخن جربیا باد ... وآن بادیست که در میان شمال وجنوب جهد ... جلعبی
مرد سخت جسم واز بجا گویند فلان جعلبی العین جلبی بتشدید لام کار بزرگ **باب الجیم مع الباء المصادر**
جلب وجلب گوسفند وشتر ... ومثل آن از جای بجای بردن برای فروختن وپوست بسر آوردن جراحت وبانگ داشتن وبانگ
زدن وبیامدن ومصدقی ستاننده ... در میان قوم ... وجلب بمعنی کشیدن ...
هم آمده است جنوب دور کردن وپهلو گشتن جنب ذات الجنب گرفتن جاب کسب کردن جوب وجیب بریدن وشکافتن

دسوراخ

[حاشیه: جاء — جفا انداختن — من غیر المصادر ... وجشی گرد آفتاب چیزی نهادن — جزاء — جلندی — جاء — جماء — جرء — جثا]

وسوراخ کردن ومسافت قطع کردن جباب خایه کردن وبریدن شاخهای درخت خرما تا درخت آزاد شود جبیب کوهان شتر
بریدن جبت بریدن وخادم کردن کسی را وغالب شدن کسی بحسن وفضل وغیر آن جدب عیب کردن جدب بفتح دال غیر منقوط
خشک سال وقحط رسیدن جذب بذال منقوط کشیدن وربودن وکم شیر شدن شتر وجدا کردن بچه از مادر جذب با یکدیگر
چیزی را کشیدن وربودن وکم شیر شدن شتر ونزاع کردن با یکدیگر در کشیدن چیزی جلوب ... آوردن جراحت جعب بفتح جیم جمع
کردن جعب برکندن وانداختن جشب درشت شدن طعام وبی خورش بودن طعام جنب بفتح نون پهلو در کشیدن
اشتر از غایت تشنگی وپهلو لنگیدن وباد وجوب وزیدن وجار واسیر وبرده وغیر آن کشیدن وبردن بجای جناب
بکسر جیم دوری کردن از اهل خود وغیر آن جواب سخن را جرب گرفتن **من غیر المصادر** جرب گر جراب انبان واندرون
چاه وگریبان وبمعنی اصح جرابست جراب ... جرابست جراب گریبان واوج اجربست جرب بکسر را ...
جنب پهلو ونام قبیله ایست ومراد بصاحب الجنب که در قرآن آمده است یار ومصاحبت جنب مرد بی غسل ومرد غریب ودور که قوله
تعالی فبصرت به عن جنب وهم لا یشعرون ای عن بعید واو مشتق از جنابت وجنابة بمعنی بعد است ومراد بجار الجنب که در
قرآن آمده است همسایه بیگانه است که در قوم دیگر باشد جانب غریب وطرف وکناره وآنچه در قرآن آمده است که وما کنت
بجانب الغربی مراد طرف از کوه طور بجانب مغرب که مقام مناجات موسی پیغمبر علیه السلام بوده است جنیب غریب وفرمان بردار
جنائب ج جنوب طرف دست راست کسی که رو بطرف مشرق باشد وبادی که از همین طرف باشد جنایب جنبهار اسبان که در
پیش بیش سوار کشند ودر بند جنایب کوتاه جرهب دراز جخادب وجخدب اشتر ستبر وملخ ستبر دراز یا جخادب
بفتح جیم جندب ملخ جانب بفتح میم ... جبب اشتر که پهلو لنگد واشتری که خود را در بام کشیده از غایت تشنگی جاذب بذال
منقوط رباینده وکشنده واشتر کم شیر جلاب وجواذب ج جذب بفتح دال منقوط پیه درخت خرما جریب مقدار زمین معلوم
معروف مقدار معین از غله وارتفاعات جرب جریب ... استران بزرگ جنیب جامه ستبر ودرشت جشب طعام درشت وطعام بی نان خورش
جشب بکسر جیم پوست انار وچوب وپوست ... درشت جباب ... مانند کفک که بر سر آب می افتد جلب آوازهای مردم
جبّ چاه جباب ج جباجب ج اول زبیلها از پوست که ... خاک وگل از جای بجای برند وشکنبها ... که پیه ویا گوشت کنند
بنده واوج جبجه است جلعب اسم موضعیست جلعب بضم جیم وعین منقوط نام موضعیست در مدینه جعبوب مرد زبون کوتاه
جعب مرد سر انگیز خلب وجلب ابر تنک بی باران وچوبهای پالان جوبین جلباب چادر ورداء جلابیب ج جلاب سخت بر جناب

جعب

[حاشیه: جاذب — جائب — جاذب وجخدب جخدب — وجبابج جنبة هم آمده است — قاب کرج تبه است — جلعب]

کرداگرد سر او کنند وشه جباب بکسر جیم ریسمانی که در گردن و سر چاروا کنند و کشند جلب قومیست از عرب جواب بکسر با
که در قرآن آمده است و جفان کالجواب در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ واو جابیه است یا حذف کرده است
برای خفت جواب جوب سپر و پیراهن بی آستین که زنان پوشند جلباب و جلبب زنین حراب و سال و جدب بمعنی قحط و سکر
هم آمده است جیب گریبان پیراهن جوب الجه بیابان پوشند و آن معروفست جوارب جمع جعاب کیشهای تیر و اوج جعبه است

باب الجیم مع التاء المثناة جودة یکی رفتار اسب یکو نهیر جوفة بفتح جیم یکی و تشنه شد جواده بضم جیم تشنه
جهالة نادانی نجلة بکسر جیم و تشدید دال و جز است گریز جیفة مردار جمحظة استوار کردن و سخت کردن جحلمة انداختن
جودمة بسیار گفتن و دست بر طعام گرفتن تو نهاده است نهادن تا کس دیگر نخورد جرهة در شبانه روزی یکبار خوردن جبایة
فراهم آوردن آب و خراج و غیر آن جبة بکسر جیم و تخفیف با ورفتن آفتاب جونة سیاه رنگ بود از اسب و اشتر جعودة لوج
موی جلادة چیست و چالاک شدن جلاة بیاریانه زدن جسارة دلیر شدن جهارة بلند آوازی شدن جنابة دور شدن و غریب شدن و جنب
شدن جهوة و جبوة و جبهة تکبر کردن جرهة تیر دست بر طعام گرفتن او نهادن تا دراز کردن جبالة و جبولة بسیار شدن بوک
جلالة بزرگ شدن و بر شدن جزالة تمام شدن و محکم شدن و بزرگ شدن و فصیح شدن و روان شدن سخن جمالة خوب شدن جهانیدن
را ابرار آب خواندن جرهة جبایت کردن جبلة حفظ کهنه بر سر بردن و تازه کردن و نقش جامه کهنه را تازه کردن جودة تیر جوب
بوسانیدن جرشبة و جرشمة دنبل بر آورده شدن بعد از لاغری و بیماری و جرشمة تیز نگریستن هم آمده است جسامة بزرگ تن شدن جهامة
وجهومة سخت ترش شدن جهاضة و جهوضة دیر کشیدن جفوة جور کردن جبیة جواب دادن جلوة فرا میدن جحجحة کسرا
خواندن و افغان کردن و انداختن و آرام گرفتن و خواب کردن جاذة و جبیة آمدن جراءة و جرءة دلیری نمودن جمعیة فراهم آمدن
و ساز نمودن جخفلة و جحملة و جحل لنگ انداختن خرلفة گردانیدن چشم جهجهة آواز کردن جعجعة بانگ کردن آسیاب و کسرا
حبس کردن بجای بانگ کردن اشتران بر و مضایقه کردن با و بمخواه در ادا و قرض و فرو خوابانیدن شتر واو لازم و متعدی آمده است
جلهة بانگ زدن جبلة آویدن جنة و جبانیدن دیوانه کردن جباهة فراهم آوردن مال و خراج و غیر آن جمجمة کردن جمهرة جمع
کردن خاک بر سر گور و بعضی خبر را پنهان داشتن و بعضی را گفتن جعبرة گرد آمدن جوابة خیابانه ما در پوشیدن جلمة کشاب کردن
جمجمة انکار با گفتن جلبة آواز و غوغا کردن جلطة سر تراشیدن جلجلة بانگ زدن رعد جعاب جبانیدن زنگل و در آن و مثل آن
باب الجیم مع الثاء جلهة کناره رودخانه جماثة گور نقره جراشة بیم کوفته از گندم سبز و غیر آن که افتاده باشد جحاظة سیاهی چشم جرهة آب

اندک

[حاشیه: جنیضة — جرهة — جحجاجة — جفوة انداختن و خواب کردن ج — جبادة جمهرة جهلمة — جراشیة — جلبیة — و در خبر انداختن شتر و فرو خوابانیدن]

اندک و مال اندک و بعضی از شب جلنفعة اشتر ماده بزرگ جحفة تشدید فا کره و هم جحجفة زمین بلند جالفة شکسته و زخم
رسیده که گوشت و پوست آن هر دو شکافته باشد و سال تنگ قحط و زخم نیزه که باندرون نرسیده باشد جلیفة سال تنگ و قحط
جبلة کوهان اشتر جلنة موی سخت دراز و بسیار باشد و موی سیاه و درخت بسیار برگ جذالة زمین جدیلة قبیله و ناحیه و میان
جرلة پاره خرما جهالة بفتح جیم پاره چرم و زن نیک رای جلیلة ظرف که در او خرما کنند جلیلة بفتح جیم سرگین اشتر جحجمة تنگ و بد خلق جلد
بکسر جیم تازیانه و پاره از چرم جلالة بقیه زرع که از درودن مانده باشد جهمة تمام پادشاهیست جلمة تمام گوشت چیزی و هم جهمة تمام
قبیله ایست جهلمة تمام شخص جمرة سنگ ریزه و جذوه آتش و گروه و هزار سوار و قرحه و بثره که از حرارت در عضو پدید شود که بفارسی آتشک
گویند جلعة و جالعة زن کم حیا و فحش گوی جعبة بکسر جیم سراگی از چوب سازند جیرة گوشه و کناره چیزی جامعة غل که بر گردن و دست
نهند جادة ستر زمین خراب جلسة بضم جیم و فتح لام بسیار نشستنی جحرة بکسر جیم و فتح حا سوراخها جحمة بفتح جیم و سکون حا سال
سخت جنبة نام گیاهیست که در تابستان بعد از خشک شدن گیاه سبز شود و پوست پهلوی اشتر و کناره زمین و غیر آن جوة بفتح تا کلمه ایست
بدان اشتر را بسوی آب خوانند جهة خر مهره و سوختة الجه از جلق اشتر برون آید در وقت نشخوار کند حرة بضم جیم چوبی که بر سر او دام نهند و در
میان او ریسمان کنند و بآن صید و آهو گیرند جدیة بکسر جیم و تشدید یا حوصله مرغ جرهة گوسفند شم بریده جرانة الجه بریده و
دا فتاده باشد جهنة کنده شم جهجهة شم کنده هم بر هودج آویزند جهجة بضم جیم اول و فتح دوم ظرفیست مانند خرجین جرجرة
بفتح هر دو جیم شاه جلهة بکاسه سر جابه مهره پشت جاروریة طایفه اند از بریدیه منسوب بجارود بن المنذر یا جرده بضم جیم زمین بی مور
جدا کاز جهادة بر آشه چیزی جحادة بفتح جیم زمین بی گیاه جعلة گیاهیست که بر کناره چاه و جوی بر آید و او را جعد قنابم گویند و آن بیر
سیاه و سیاه جحمة خرمای نیم پخته جبذة بذال منقوط چیزی ببند و کردانند که جلجبذة بدو دال منقوطین سویق جلذة بفتح دال منقوط
شده جامه جعطانة بکسر جیم مرد زشت خو جاعرة حلقه دبر و طرف ران که متصل بزانو است و طرف دبر چارو اجلاهة بفتح دال غیر منقوط
مرد کوتاه و گوسفند زبون جاذبة بذال منقوط کشنده و ربانده جابیة حوض جاریة روان و کشتی و کنیزک و آفتاب و ضرچار باتاج
جنة بهشت و بوستان جمجمة کاسه سر و سبول چوبین و چاه زمین شوره جرینة تنها و شاخ درخت خرمای بزرگ جبلانة بذال منقوط اشتر
ماده فربه جرقة و جرهة و جلهة بذال منقوط آتش پاره و انگشت آتشدار جاثیة بر زانو نشسته جلة بکسر جیم شتران بزرگ سال دار و شتر ماده
فربه جرعة مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن جرادة نوعیست از کرم کردم و بر زمین جصاصة جار نگج جهلکة نادانی جادة راه
جاملة استاده و فسرده جبهة بوم تر اصل و خانه مور جنازة بکسر جیم تخت مرده بر آن نهند جحفلة لب اسب و خر جعجعة آواز اشتران

[حاشیه: جالفة — جلنة — جدیلة — جحجمة — جلالة — جمرة — بکسر جیم — جذیذة — جاثیة]

جنوة وجنوة وجنوة سنگ چند که جمع کرده باشند جبّة سوراخ آهن که سر نیزه در آن کنند و ساق چاروا که استخوان سم بروی است اختان

صلاه و بخشش جفنة بضم جیم چیزی خورد جفنة کاسه چوبین و شاخ رز جبارة دست و اندام آدمی و جراحت کننده و مرغ شکار

و بعضی شکاری را نام گویند جیبة اسبی که پیش سوار کنند و بر بند جماحت بفتح جیم ریش و زخم جبانة دشت و صحرا جبیرة و جبارة

دست برنجن و دست بند و چوبکهای که بر استخوان شکسته بندند جیفة جیفة مرده و مردار جثة بکسر جیم سر بجهنده خزاره

و پشم که شبان بر دست جمع پیچیده باشد و در سند جدایة وجدایة آهو بره جلیة خبر یقین و روشنائی کار جالیة جزیه و کسانی

که جلای وطن کرده باشند جالة بتشدید لام جلای وطن کردگان جالوت نام شخصیست جوة پوست پاره که در خیک وصل کنند و پاره

از زمین در رنگ گندم گون جبلة آفرینش جبلة بضم جیم کوهان اشتران جبلة بکسر جیم و تشدید لام آفرینش و او را کقوله تعالی

والجبلة الاولین جلبة سنجر و پوست باریک که بر سر جراحت روید در ابتدا روید و پوست که در پالان اشتر باشد جعبة کیش تیر

جبهة بزرگی جهمة اول شب تا ربع شب و بعضی میان شب را نام گویند جحمة چشم جهرة آشکار جفرة میان و اندرون و تن

پاره پاره جفرة بفتح جیم بزغاله ماده جملة همه جرثمة بضم و فتح راستبر جل عمه بدال منقوط جرد و کودک جماعت کرده جتة

تن جودانة بدال نخود آب جالجة آفت و سختی جبهة پیشانی و گروه آدمیان و گروه اسبان و منزلی از منازل قمر جبجبة زنبیلت

از پوست که خاک و ریگ در آن کنند و جای ... مطلق زنبیل را نام گویند و شکنبه که به گلفه تا گوشت در او کنند جبّة بضم جیم و تشدید دال راه و خط سینه

که بپشت فرمی جبنة سلطه و فال گیر و معبودی که غیر خدای تعالی باشد و کاذو معاذ خرافه جرجی که بر بهیوی نهاده باشند جهاهیة و جهاهیة

آواز بلند و نعره بلند جرجة پشم یک گوسفند که بریده باشد جراثة بضم جیم سه اشتر و سه اشتر و سه هزار و بهار اشتر تمام جرة را منقوط

مقدم دارد غیر منقوط مؤخر گوسفند و به جرة دسته درفش جزة گوسفند پشم بریده جمالة و جمالات شتران نر جالیة اشتر ماده

بزرگ قوی جعالة و جعالة و جعیلة پاره مزد و رشوه و جلد جهیزة نام زنیست که بغایت احمقا بوده است جبایة گرد کردن حاجة

اشتر سخت دونده جلالة اشتر ماده بزرگ جلالة بتشدید لام اول کاو که سرگین خورد جهمة و جهیرة گناه جبلة او را با مردم

و غیر آن جونة قرص آفتاب در وقت غروب جونة بضم جیم سبد و دان جوبة بیا یکنقط تحتانی زوم است که در ابر پیدا شده است

و میانه دو کوه و موضعیست در ترکستان که ابر از او دور ... جلوبة کاریان جوقة و جوقة و رنگ اسب که سیر ... باشد جاوة و

جعادة چ گندکان ... است در نزدیک هند جبیة تخفیف یاماری آب در وج ... جباة جمع کننده خراج

واد جم ... جباة تخته کفگیر جبوة و جباوة آنچه جمع کرده باشند در ... جهة اشتر جحابة ... منقوط شده مرد احمق بیخبر

جابرة جهزة

بخاة

جرنه

جبرة اشتر ماده قوی هم

جرنة موضع خشک که در میان دریا باشد جمة بتشدید میم گروه بسیار و موضعیست که آب در او جمع شود جسرة اشتر ماده قوی

جمانة مرغی جماهة بفتح جیم در آواز و تشدید با دامن خر کوه و جماعت مردمان قوی که بسیار هم باشند جمّة بضم جیم جمعگاه و موی سر

و موی سر و جماعتی که مطالبه دیه کنند و قبه گیاه که شکوفه از آن بیرون آید جمعة روز آدینه و یک هفته از جمع جحازیة بتشدید یا اشتر

قوی جرّة و جنة نقش باب الجیم مع الثاء المثلثه جثّ از بن برکندن جاث ترسانیدن و براه رفتن اشتر در علف کانابار

غیر الاسم جبت زمین بلند جنث بفتح جیم سوم بر مگس و مگس مرده و غیر آن و هر بعل امخیة باشد جلات قرجث درخت خورد جباشا

جث گیاه بسیار که در هم رفته باشد و اشتر قوی جثجاث گیاهیست جنث اصل جرثت مارها باب الجیم مع الجیم جرجح

جنبیدن غیر الاسم جاجج زمین سنگستان و زمین درشت جاجح بکسر جیم و را آرام جنبیدن جلجلج سپیدی اول صبح و سرها و کاستهاد بنغز

آخر جمع جلاجت باب الجیم مع الحاء جنوح میل داد و شتاب رفتن اشتر و در آمدن شب جنح بالا جنبیدن مرغ و پر و بال از

مرغ و جوانح اشتر شکستن بعضی عضوها و سینه شینه اشتر شکستن جلح برگردن سویق و دارو و غیر آن بجلاح و مجدح چوبیست که بآن آرد سویق

برهم زنند جح گستردن و کشیدن جمح زخم و ریش کردن و خسته کردن یا ساختن و طعنه زدن در حق کسی و با زدادن گواهی و روز بجای آمدن جرج

بریدن جلح ریحانی موی پیش سر و خوردن چاروا درخت را جماح جموح انداختن و سرکش کردن و شتاب رفتن زن نزد خویشان خود بی رخصت

شوهر جوح از بن بر کندن و هلاک کردن غیر الاسم جرح عطیه و بخشش جناح بال مرغ و دست آدمی جناح بضم جیم گناه جنح و جنح بعضی از

شب و جنح پناه گاه و آرام گاه مردم را نام گویند جیح بیا یک نقطه تحتانی موضع مگس انگبین در کوه جنح بزرگ جرح بضم جیم ریش و زخم جراح

ج جراح جراحة جراح جوح موی دراز کرشیب جنگ اسب لاغر است و اسب لاغر و باریک میان جلاح بضم جیم سیل بزرگ جوارح اعضای آدمی

که بر آن کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جحاح مهتر قوم جحاجح و جحاجیح ج جانح برنده جلیح اکثر سوار بان بهوای

نفس خود او را از آن باز نتواند کردانید جموح هر چیز که سرکش باشد مثل اسب و غیره جماح بتشدید میم تیری بیکان که آن مدور باشد و بان کودکان را

تعلیم تیر اندازی کنند و آنرا بپارسی ... گویند جوانح ضلعهای که در پهلو و سینه اشتر و شیب ترایب ... جلخ بضم جیم کاو شاخ باب الجیم

مع الخاء جمخ و جمخ فخر کردن و تکبر کردن جخ بپهلو خفتن و غیر آن جلخ بریدن سیل زمین را از آب جوخ بریدن سیل زمین را غیر الاسم

جلوخ زمین فراخ برآب جلاخ بضم جیم و تخفیف لام گوش و سیل که بریده زمین باشد باب الجیم مع الدال جرد پوست واکردن

و برگ از درخت باز کردن و تراشیدن و یخ را خوردن ... جری پرانیدن ... جحد بفتح را ... جمد و جمود فسردن

و ایستادن جود نیک باریدن باران جود بضم جیم بخشش کردن و گرسنه شدن و بعضی از جمل مقولست جید بفتح یا دراز شدن جوادکشته شدن

جزبتر

نقش

جبنث

جریث

جحاح

و انداختن بول هم

جود جان دادن ونفس زدن در حین جان کندن جتد بکسر جیم کوشش کردن وبمعنی تحقیقت کفش جلک تازیانه زدن ور
رود زمین افکندن وپوست کندن وبر پوست زدن جحد وجحود جهد انکار کردن وکم خیر شدن جهد کوشیدن ودشوار شدن نهان
ودشواری بسیار نهادن وبیرون آوردن کفک از شیر ورنجانیدن وبسیار خوردن وآرزو طعام کردن جهد بفتح با سختی زندگانی
جهاد با کفار کارزار کردن جلاد بکسر شیر زدن جلد بفتح لام سخت شدن وسخت گردانیدن وچیست شدن جحد بفتح حا اندک نعمت شدن
وفقیر شدن وازارش پاک کردن گیاه وکم باران شدن سال جسد خشک شدن خون وچسبیدن خون جذ بریدن وخداوند نعمت شدن
بزرگ شدن وتوانگر شدن وقول النبی صلی الله علیه واله در دعا آمده است در باب الصلوة لا ینفع ذا الجد منک الجد یعنی لا ینفع ذا الغنا
منک غناه ... بل ینفعه العمل بطاعتک جلد وجداد بریدن ... درخت خرما را **ضم غم الفم** جیک کردن خندیدن ... وشهر
شامیان جنود جمع جند نیکو ومحکم جیاید وجیاد جمع جلد پوست جلود جمع جلمد ناتوان جلمد نام بیت جلعد سخت جلد
نو بریده وروی زمین جحد ... جمع جلیح وافسر دهاو بمعنی دوم ... جابه است جرد جامه کهنه جرادیخ وجیره نام کوهیست جلمد وجلید
جست وجلیدی را هم کویند که مانند برف بر زمین افتد ویخ را گویند جلاعد اشتر سخت جلاعد بفتح جیم جمد جای سخت و
بلند جماد جماد بکسر جیم زمین خرد او باران نبارد وسالی که در آن باران نبارد وچیزی که از او نشو نما باشد جمود بفتح جیم چشم که اشک
نیارد جاهل کوشنده وآرزو طعام کننده جهد بضم جیم طاقت جهد بفتح جیم سختی طاقت وغایت کار جود بفتح جیم باران بسیار
جود بضم جیم بخشندگان واوج جود است ددراز کردن ... زبد یعنی جای جیدا است وچ جایدهم آمده است وجاید باران بسیار
جرید تمام وشاخ خشک درخت خرما ودرتی برگ پوست او باز کرده شده باشد جراد بفتح جیم موضعی که در او گیاه باشد ونام موضعیست
در بلاد تمیم جارود مرد شوم وبخش جواد بخشنده واسب تیز رفتار ویگانه دونده جیاد جمع جسد تن وخون وزعفران
جیسک بکسر جیم وسین جاسد خون خشک جسیده جساد زعفران جعد موی پیچ وبار کوچک دم بخشنده ومرد تیز ماجعد
الیدین وجعد الاصابع بخیل را گویند جلمد جلمود سنگ وجلمک شتر بسیار را هم گویند جد پدر پدر وپدر مادر وبزرگی وتوانگری وبخت
وعظمت جدا ... جلاد جمع جدا بضم جیم وتشدید دال رشتهای ضم وجامهای کهنه وشاخهای درخت بهم رفته ورشتهای که از بافته مانده باشد
بعد از بافتن آن ودرختهای خورد خرما ودیگران جلاد دونام موضعیست دکوسفند ماده کم شیر جدایه جکد بضم جیم جام که جکد جمع واوج
جدا است جدد بضم جیم ودال اول زمین سخت وهموار جلد جلد چاه بسیار آب ونام مرغیست از اجزاء اللیل گویند وبعضی گویند جان
بوم است جلجل جلجل جکد بفتح جیمین زمین هموار جحد بکسر جا درویش ومحتاج ومردم چیز وبخیل وسالی اندک باران جلاد کهتران

ر/ح

انف ... بخزنده ... وکابه

اسیف

بفتح جیم

وزمینی که بر آب باشد

ونام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه واله

راد

برزگ

بر بچه دکوسفند ماده بر شیر وبر بچه وور ختان بزرگ خرما واوج جلد است جلد زمین سخت ودشتران ماده بزرگ کران از اینها باشد
ودیر باشد وپوست شتر زاده که کنده شد باشد جاید باران بسیار جامد فسرده جنذ زمین درشت جوران سنگهای سپید باشد ونام
شهریست در یمن جماد زمین سخت **باب الجیم مع الذال المعجمه** جذ بریدن وشکستن جیذ ربودن کشیدن **ضم غم الفم** جرذ نوعی
صحرایی جرذ بفتح جیم آنچه بر اندام چاروا پیدا شود از زیادتی رواناه ومثل آن جذاذ وجذاذ سنگ طلا او فوزنی وریزه وخورده چیزها **باب**
الجیم مع الراء المهمله جبر شکسته را باز بستن ونیکو کردن حال کسی وتوانگر گردانیدن وبر پا ایستادن واستاد بر کردن با خدای تعالی جبور استخوان شکسته
داشتن جبره بریدن وشکستن وواپس رفتن آب دریا ورود خانه وکم شدن آن وبدیکدن حرف در خواندن جسور دوش دپیدا کردن صبح جستها
درشت وسخت شدن جستها سکون نشین بجرا کلاشتن اسب وشتر وغیره وسر دادن کسی جفور سست شدن از شهوت از بسیار جماع کردن وباز
ایستادن از جماع ومراق شدن جفر شتاب کردن جور ستم کردن واز راه کردیدن جوار وجوار همسایگی کردن وهمسایه شدن ودر زینهار کسی شدن
جر کشیدن وبحفظ کردن کفر را وجنایه کردن جعر ریدن جهر آواز بلند کردن وپاک کردن چاه وبر زمین نامعروف رفتن وبزرگ دیدن چیزی را د
جبانیدن جیک باست بر آن روغن کرفتن از ماست جهر بفتح بار روز کور شدن جلند وجلندی طاهر شدن گیاه از زمین وسزاوار شدن جوار بهم
علین باکی کردن کاد وزاری کردن در دعا کقوله تعالی ثم اذا مسکم الضر فالیه تجارون جحر بکود رفتن چشم وواپس ایستادن جحر بحاد
تغیر یافتن بور کوشت جحر بفتح خالی شدن جبار هدر در ریختن خون **ضم غم الفم** جر دجر آب حز مهرها وسفالها وسبوها واوج
جرا است وجر بنیاد کوه را هم گویند جر وجر بدو در از غیر منقوط اسب جر بکشیدن نیاید وچاه ژرف جیر وپاشند جیله بدال منقوط کوتاه
بالا جواحر بجا غیر منقوط درز منقان پنهان جاجا نها جمهور همه بزرگان مردم ودسته ریک بلند جعر بعین غیر منقوط سرکین مرغ ومرغ جعاد
بکسر الکفار جعاد بکسر جیم ریسمانی که در میان بندد وجاه نرو رود جعفر جوی خورد ونام شهری ونام تحمری جوی در بهشت جراد بسوی خود کشنده و
ان بسیار جادو رجوی که از سیل بر باشد جرایر جبا یتها جزایر بر آن منقوط جزیرها در دریا جایر ستم کننده وکژی سینه از غضب وبلای حرف حق
بازگشتن راه ضلالت کقوله تعالی وعلی الله قصد السبیل ومنها جایر بجار وجبله دیوار جلد دیج جدار است جله بسکون دال غیر
منقوط نام کیاهیست جلنب بفتح دال دانه که میدان حمراء کردن شتر باشد در پستان دمتهاحر در بدن پیدا شود وبمعنی اخرج جدار است وجدر نام شهر
هم باشد جبر پس سرا او رومکان جر برکرد او ودیوار کرده باشد جله بدال منقوط اصل چیزی جر ودیبا او منقوط شتر کشتن جزماج جز گذرد وکوشت
خر طعمه سباع باشد وکوسفند ونیز وآنچه کشته کذاشته شد باشد بر آن طعمه سباع جبیر وجبیر پل جسور جمع جسر وجبر اسب بزرگ را هم کویند جسور بفتح
جیم دلیر جهار موضعیست در نجد ونیز منهال فراخ وبمعنی دوم جعفره بانه جعفر کیستی تیر جعفر چاه فراخ واشتر بیخیاده دبر غاله وبره چهار ماه وفراخ

جبار

بگم جهان انکار اواز بند جهان آتش بارها وانگشتهار آتش دار داوج جمره است جیر بکسر را بمعنی بلا و بمعنی جفا هم آمده است جهر
بکسر دو جیم با بلاج جیره تره ایست که بزبان پارسی تره ترک کویند و کیکیر هم کویند جاد شریک همسایه و نگهبانست قول حق تعالی
والجار ذی القربی جابر نان و باز بندنده استخوان شکسته و غیر آن جبار جون بهرزه چرم ضمان کسر آن لازم نیاید و زور شنه جبار بفتح
جیم و تشدید با بزرگ و بزرگوار و متکبر و کسی که کسی را براو حق نباشد و فرد تسلط و مرد جر کشنده مردم بان بغضب و درخت دراز خرما و
اسب بلند جبیر بکسر جیم و با تشدید سخت بکر کننده و جبایر دست بندها و رکوها و جوبکهها بر سر جراحت بندند جود باران بسیار
جحلر کوتاه و نام شخصی جوذر و جوذر گور جاذر ج جذامیر بدال منقوط نیز هم جذ نمود و جذما بدال منقوط یخ درخت خرما
که بریده بر تن درخت مانده باشد جرار بکسر جیم خرمهرها و جرهای سفالین جوا دیها بکی بجحلر بجا بغیر منقوط زنان هر واو ج محرس است
جخیم بتصغیر جمار است جذار شتر کشتن جهر بضم جیم شکل و هیبت جهیر شخصی بلند آواز و مرد نیک منظر جوهر داه قیمتی جندبیدستر
خایه سگ آبی و قندس تر هم کویند جیار جارو و آهک و کرم دل که از غضب یا از تشنگی باشد جهر خود و جراجر بدو جیم شتران بزرگ جهار
بدو جیم کیا هیست خوشبوی شتر آواز کننده جنس بفتح شین منقوط کسی که با شتران در بیابان ایستد و با وطن خود نیاید جار و ارجحار
کاه جرا کند و نزد صاحب خود نرود و جرگ جنک را هم جر کویند جشیر جوال بزرگ و کیش تیر جنیز بکسر شین جنک چرکین جمعه و دکمع
ما هیست بغایت زبون جمار سنگ کود جماد بضم جیم و تشدید میم پیه درخت خرما جمیر شدگاه در انبار جمیر شب و روز را کویند دابن جمیر
و شب تاریک را کویند جوذ بکسر جیم و تشدید دال سخت روان و باران سیل که با بعد باشد جعیر مرد درشت خوی در محل بعیر کوتاه بالا
آمده است باب الجیم مع الزاء المعجم جواز روا بودن و گذشتن و رفتن و آب دادن جرو زنبار منقولیین خشک شده جز و جراز
بریدن بار درخت خرما و شاخ آن و بریدن بالیدن و درودن گشت جز و بریدن جرهٔ بریدن جهاز بفتح را بغیر منقوط درشت شدن جاده آن
در گلو مانده شدن و غصه در دل مانده شدن جهاز رمیدن اسب جهاز کشتن بضم میم الهمزه جلفر بدو زاء منقوطین زن سخت پر جراز
بتخفیف را بغیر منقوط و بفتح جیم یک خورنده جراز بضم جیم یک برنده جهوز حوض خورد جرامیز ج و جرامیز اعضا را هم کویند جرا
و جرز و جرز و جراز زمین بی گیاه و جرز بمعنی درشتر و سال سخت هم آمده است جرز آنکه طعام جنان خورد که بر خوان هیچ نگذارد
و اشتر ماده سخت خورنده جارز سرفه سخت و زنی که آبستن نشود جرز عمود آهنین که او را بپارسی گذر گویند و زمین بی گیاه جهاز
و جهاز رخت و ما یحتاج و بفتح جیم فرج زن را هم کویند جوز میان کردکان و جوز الطیب جوز بویا باشد جماز یک دونده جاذ
غصه و اندوه که در دل ماند و آب که در گلو ماند جوایز صلها و بخششها واوج جایزه است جواد زبرا بغیر منقوط زمینهای خشک و درشت

جبر

جبز مرد کریز و بیند جرو زبدو زاء منقوط خشک جنایز جنازها جمیز اسب تیک دونده جایز روا و تیره که درخت در خانه
جیزه گوشها و کنارها واوج جیزه است جراجز بدو جیم و دو زاء گنده باز شم واوج جرجره است جواز خطر راه وابی که بال و ملک خود
دهند جیز بکسر جیم نخیل جیزها نان خشک جمیز بضم جیم و تشدید میم دیو انجیر جلوز بتشدید لام بادام کوهی و بعضی فندق را
گویند وان سهواست و کذافی الاختیارات البدیعی جلوز عمدار و جرج کبر باب الجیم مع السین جعوس فسر دن بعضی جاجند
جوس جستن و در میان سراکشتن برای غارت جس بسودن و رگ دیدن طبیب از بیض و جستجو جر کردن جرس آهسته آواز
کردن و آهسته سخن گفتن و خوردن مکس انگبین را و یا چیز را جلوس نشستن جلس بزمین آمدن جعس بدن سگ و مثل آن
جحاس و جحس کارزار کردن و خراشیدن جفس تخمه پیدا کردن و ناگوار شدن طعام جرس بفتح جیم آواز نرم و بعضی از
شب جرس بفتح راء نوعی از زنگله بزرگ که بر گردن اشتر بندند و آنرا بپارسی درای گویند جوارس مکس انگبین جر جس کل سیاه
دلیر جلیس نام پیغمبریست جعسوس کوتاه زشت جعاسیس ج جعس و جعوس سرگین جعامیس ج جعموس است
جرهاس درشت و سبتر جلس زمین درشت و زمین بلند و جیز غلیظ و چیز محکم و زنی که با مطرب نشیند جلیس هم نشین جالس نشسته
جلوس ج جامس فسرده جاسوس کامیس جوامیس ج جنس نوعی از چیز جباس نام شخصیست و آن ابن مره شیبانیست
جبس بباء یکنقطه تحتانی ناکس و بد دل باب الجیم مع الشین المعجمه جش کوفتن و شکستن و خورد کردن چیز را باسیاب و رفتن و
رفتن چاه و پاک کردن آن جیش بجوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و رود و افزون شدن دریا و رود و دل بهم بر آمدن جحاش
یکدیگر را خراشیدن و کارزار کردن و یکدیگر را دفع کردن جحش خراشیدن جهش آغاز گریستن کردن و برخاستن جرهش خوردن
و نیم کوفته کردن گندم و غیر آن و شانه کردن موی سر جحش تراشیدن و سر انگشتان بر نشدن بضم نون جش کوه جراس نیم کوفته
و نمک زشت بودن جرهش بعضی از شب جرهش بفتح راء و ضم جیم موضعیست در یمن جنیش لشکر جیوش ج جرافش و جرافش
بزرگ پهلو جحمرش بحاء غیر منقوط مار افعی و زن پیر درشت و سبتر جحش خرکره جحاش ج جحش دور شونده از مردم جحوش
کودک نابالغ جمش آواز جموش سال که گیاه بدید نیاید جوش سینه و بعضی از شب جاش دل و نفس جوشوش دل و سینه
جعشوش بعین غیر منقوط مرد کوتاه بالا زبون باب الجیم مع الصاد المهمله جص جص گچ که از سنگ می باشد و در عمارت بکار
برند باب الجیم مع الضاد المعجمه جرض خیو در گلو گرفته شدن از اندوه و غمگین شدن جیض برگردیدن جض حمله کردن بر کسی به نیزه
بضم الجیم جرایض غمناک و اندوه و آنچه در گلو گیرد و بیر خورنده جراض بفتح را خیو در گلو گرفته شده باشد از اندوه جر دکن و جرهایض

وجریض وجرایض ستبر و بزرگ شکم جاهض زیرک جیقض بوزن تحف رفتار متکبرانه جهیض بچه ناتمام که از شکم افتاده
باشد **باب الجیم مع الطاء المهملة** جلط سر تراشیدن و شمشیر از نیام برکشیدن **منه غیر المصدر** جخماط بخاء منقوطه بی‌رزن **باب الجیم
مع الظاء المعجمة** جحوظ بیرون خزیدن چشم جعظ بازداشتن جظ نکاح کردن جوظ بتکبر رفتن **منه غیر المصدر** جعظ بسکون
عین ستبر جعظ بکسر عین و جعناظ بدضق جواظ بتشدید واو مرد ستبر و متکبر رفتار کقوله النبی صلی الله علیه و آله اهل النار کل جعظری
جواظ جظ شخص ستبر کقوله علیه السلام کل جظ متکبر جاحظ آنکه گل چشم او آمده باشد و نام شخصیست جحاظ آنکه بسیار برتن او بود
باب الجیم مع العین جوع گرسنه شدن جدع بدال غیر منقوطه بریدن لب و گوش و بینی و دست و نیت کردن بال و حبس
و بند کردن جلع بفتح دال غیر منقوطه جدع بدال منقوطه ستور را بی علف داشتن و بند و حبس کردن جزع بزاء منقوطه مسافت
کردن و بریدن جزع بفتح زاء منقوطه ناشکیبائی کردن جرع جرعه جرعه خوردن آب و شراب جشع سخت حریص شدن جلع بفتح لام
کشادن لبها چنانکه دندان ظاهر شود و کم حیا شدن و فحش گفتن جلع بسکون لام جامه برکندن جماع مجامعت کردن جمع فراهم آوردن
منه غیر المصدر جباع بضم جیم و تشدید باء زن کوتاه و تیری که پر ندارد و پیکان ندارد جذع ساق درخت جذوع ج جشوع بکسر شین حریص
جاع جمع جزع چنانکه گویند جاع الجنادل الاخبیة جمع گروه و فرقه‌ها از نوبه هم و ریک بزرگ هم گویند و جمع کننده را هم گویند چنانکه للحم
جاع الاثم ارجامعه جمع بضم جیم همه و مشت دست را نیز گویند ماتت الامرة بجمع یعنی ماتت و ولدها فی بطنها او ماتت و لم یمسها رجل جماع
هم و لشکر فراهم آمده جماع بضم جیم و تشدید میم گروهی که از قبایل متفرقه باشند جذع بفتح جیم و دال منقوطه نوشنه(?) در کار و ستوری که ساله
که در نوبت سه پا نهاده باشد و گاو و اسب دو ساله که پا در سیم نهاده باشد گوسفندی یکساله که پا در دوم نهاده باشد جذاع ج جایع گرسنه و جوع
جلع و جالع مردم کم حیا و فحش گوی جشع بشین منقوطه جانوران زرک سینه و بزرگ شکم و شتر بزرگ جلنفع شتر ستبر جنادع اوایل امر
و شکارها و حشرات زمین مثل مار و سوسمار و موش و امثال آن و ذات الجنادع سختی زمانه را گویند جاذع بزاء منقوطه جوجه در زیر انگور
بیز بند جزع مهره‌ایست سیاه و سپید جزع بکسر جیم گردش گاه رود الجماد بدو شاخ شود جعجاع موضع درشت تنگ و زمین درشت سخت
آواز جامع فراهم آرنده و ماده خری که در اول آبستنی باشد جزوع بی صبر جادع بدال غیر منقوطه برنده بینی و لب و گوش **باب الجیم مع الفاء**
منه المصدر جلف پوست کندن و گل به بیل فرو رفتن و بریدن و از بن برکندن جنف میل کردن جفوف و جفاف خشک شدن جعف بعین
غیر منقوطه برکندن و انداختن جحاف دلو بر آب چاه در رفتن که آب از او ریخته شود جحف ستاختن و بدر بردن و نقصان کردن جخیف بخاء
منقوطه نازیدن و مرد رنا و مرتبه از خود جخف بخاء منقوطه تکبر کردن جدوف بدال غیر منقوطه بشتاب رفتن مرد و بشتاب پریدن مرغ

و باز پس گردانیدن بال مرغ در طیران و غیر آن جذف بذال منقوطه پریدن و بشتاب رفتن مرغ و باز پس گردانیدن بال مرغ جرف
بسیار ستادن و تمام بدر بردن و تمام گرفتن چیزی و گل به بیل از زمین واز رفتن جرهف بزاء منقوطه بسیار ستاندن و ازاف چیزی ستاندن
جزاف بکسر جیم گزاف گفتن و گزاف کردن جاف برتابیدن و گرسنه گردانیدن **منه غیر المصدر** جف بضم جیم کوتاه و ستبر جهجف باد سخت
و زمین بلند جلف فیز و گیاهیست و نوعیست از شراب جادف طاعون و سیل حرمرنده زمین باشد جرف و جرف مکانی که او را سیل
شکافته باشد جرف سایه‌ایست بر ران شتر جحاف بضم جیم سیل بزرگ و مرگ عام و لشکر رفتن بر ان تخم و بدین معنی اخیر اسم مصدر است جحاف
بضم جیم سیل بزرگ و مردی که بهر طعام حاضر نشود و چیزی خورد و نوعیست از کیل بزرگ جراف بکسر جیم نام کیلیست بزرگ جزاف و جزاف
و جزاف بزاء منقوطه یعنی گزاف یعنی نا پیمودن غله جلیف بکسر جیم ظرف چیزی و پوستی که برکنده شده و بید بست و پیاز و خرما و مردفان و مرد
جفاکننده جلوف ج جالف مرگ عام یعنی وبا و برکننده چیزی جاف بتشدید فا خشک جوف اندرون شکم و زمین دشت و نام موضعیست
جفیف گیاه خشک جواف بکسر نوعیست حوف از ماهی و اوج اجوف است جیف جثهای مردگان و اوج جیفه است **باب الجیم مع
القاف منه المصدر** جرموق نوعیست از کفش که بر سر موزه پوشند و بپارسی سرموزه گویند جوسق کوشک جوزق بزاء منقوطه کوزه جلاهق کمان
گروهه جلق بکسر جیم و لام مشدد نام موضعیست در شام جوالق خرجین و این پارسی معربست یعنی جوالک جوالق و جوالیق بفتح جیم
ج جلنبق آواز در بزرگ در حین گشودن و بستن و این پارسی معربست جانیق بپارسی نقطه قاف بر سایان **باب الجیم مع
اللام منه المصدر** جبل آفریدن جدال و جدل با کسی و الکاویدن بدشمنی و دشمنی کردن و جدل بمعنی قوی شدن و بمعنی بهانه گرفتن هم آمده است
جدل بسکون دال محکم تافتن ریسمان هم آمده است جعل بیه و جرمش که رفتن خزل بکسر جیم بریدن بار درخت خرما جزل بریدن
بفتح زاء منقوطه ریش شدن دوش شتر و غیره چنانکه استخوان پیدا باشد جحل افتادن جفل شتابیدن جول سیر کردن شتر بر جیدن جلوک
جلاء و طرد کردن جلال بزرگ جعل کردن و نام نهادن کقوله تعالی و جعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا از سیم او بمعنی آفریدن
هم آمده است کقوله تعالی و جعل الظلمات و النور ای خلق جذل بذال منقوطه شاد شدن جهل نادانستن جمال نیکو شدن **منه غیر المصدر**
جبل کوه جلیل بزرگ و نام گیاهیست که آنرا ثمام گویند جل کل و جل اسب و بزرگترین جلل کار بزرگ و دشوار و کار خرد و آسان و جمع
و این از لغات الاضداد است جلل کارهای بزرگ و اوج جلیلت جیحل بحاء غیر منقوطه سنگ بزرگ جحفل بزرگ قدر و لشکر جحفل
بحاء غیر منقوطه ستبر لب جحال بحاء غیر منقوطه زهر قاتل جندل سنگ جزیل و جزل بسیار و محکم و بزرگ در روان و فصیح و جزال همیم
و بزرگ را هم گویند جمیل نیکو و پیه گداخته جمال بفتح جیم و تشدید میم شتربان جمال بضم جیم بغایت نیکو جرول و جرذل سنگ جرال بکسر را
برای غیر منقوطه

زمین سنگستان جرباک بیاء دو نقطه تحتانی خم و رنگ سرخ چوزک بزاء منقوط زهر و بچه کبوتر و نوجوان جرهل و جردل تشتر جفل

ابری آب جفال بضم جیم پشم بسیار و انچه او را سیل برده باشد جابل سبک و زود رفتار و مور کرده آمده بر سر جبرئیل و جبرئیل و جرمل

و جبرعیل نام فرشته ایست معروف که رسول حضرت کرد کار است بر پیغمبران علیهم السلام جل بفتح جیم بادبان کشتی جلول ج جل بکسر جیم

بزرک و ساق کندم و هر چیزی که بریده باشند جلال بضم جیم بزرک جلال بفتح جیم بزرک جنبل کشکول بزرک چوبین و قدح بزرک جحجل

بحاء غیر منقوط خنک بزرک و کمس انکبین بزرک و هر چه که سر بزرک باشد جعل را هم کویند بعنی کوکا فر انجل کفر به و قوی جدال خرمک

غوره جادل شتر کره که در پی مادر تواند رفت و سر بالغ شد جدایل مهار که از پوست باشد جذل بکسر جیم و سکون ذال منقوط

بیخ درخت که هیمه کنند و انکه نرم رشته بامال باطل جعال بکسر جیم و سکون عین غیر منقوط در صراح کوتاه خرما جعل بفتح جیم بار

کوبی که دیکی را از سر آتش بردارند تا دست نسوزد جعل ج جعل بضم جیم بار مزد و رشوه و جلد و جیل و جبل و جبل کروه خلق

و جبل بسیار را هم کویند جبل بفتح جیم و بکسر باء درشت خوی و جفاکار جاهل نادان جهال ج جهول سخت نادان جمل

شتر نر جمایل و جمال ج جامل رمه شتر جلجل زنکلهای خرداست که در جرم دوخته در کردن اسب و شتر واستر او برند جلاجل ج

و جلاجل نام موضعی است جلاجل بضم جیم اول خری که آواز رش صاف باشد جمل بضم جیم و تشدید میم ریسمان کشتی جمل بتخفیف

جیم جلها جندل سنگ جندل بفتح نون و کسر دال سنگستان جبل کیل و صفر از آدمی و غیر آن کالجیل ن الناس

منهم و کار زار را هم کویند جبل و جبل کفتار جثل موی سیاه و نرم جدل عضو جدول ج جدل بفتح دال قوت جدول جوی

خورد جداول ج جذل بذال منقوط تشنه که از کوه پیدا باشد جاول برپای داشتن جوکل وراو پهلوی چاه و دیوار چاه جال

پهلوی چاه **باب الجیم مع المیم** جثوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی و بر جای ایستادن جم پر کردن پیمانه و ترک ایغر کردن اسب و از ماندن

بدر آمدن و ترک سوار اسب کردن جمام بکسر جیم کرد آمدن و پر شدن پیمانه و ظرف و بسیار کردن جموم بسیار شدن آب در چاه و بسیار شدن

چیزی و نزدیک شدن جمام بضم جیم بر شدن کیل بجز جذم بفتح ذال منقوط جذام پیدا کردن و بریده دست شدن جذم بسکون ذال

منقوط جذام کرفتن کسی او بریدن جلم بریدن و کوشت از استخوان تمام کرفتن جحم بحاء غیر منقوط دو چشم و اکشودن جرم بزه کناه

کردن جرم کسب کردن و از ینجاست قوله تعالی لا یجرمنکم شنآن قوم و بر داشتن و کرفتن و بریدن و ساختن جرام بریدن بار درخت

خرما جزم بزاء منقوط بریدن و ساکن کردن حرف و بر کردن ظرف و خرما را جزم کردن جعم طمع کردن حوار و کوشت کردن و از رو کردن و از رو

کیاه سوزکردن شتر و بستر شدن مغز مردو طعام آرزو کردن جشم برنج کار کشیدن **ضم** جسم تن جم بتشدید میم آب بسیار و آب

جا

جرهل جعل

جهال بکسر جیم جمال جامل و جامه

مجلجل

جهلی جعل

جبل

جعل کوکال بعربی کوهی دو جعل

در رفتار فرما

اثقب بضم
نخربه باد
و کاسه کا

اسیف

جاول

جاه جم شد و نام پادشاهی جاجم قبلها جرهام علم بر سام جرهم قبیله است جرآهم اشتر ستبر قوی جیسم و جسام بزرک تن ا

بکسر جیم جسیم است جعثم و جعثم مرد کوتاه ستبر قوی جلم انچه باد چیزی را ببرد جموم چاه پر آب و اسب بسیار رفتار جمم کیاهی

که تمام بالا نکرده باشد جهم نام موضعیست جرهم و جرهم سخت خرند مجثم اشتر که هر دو پهلوی او آماهیده باشد جعثم نبات نقط

شخص خورد بدن لاغر جحرم مرد بد خلق جحظم بزرک چشم و بزرک کعب و انچه هر دو پهلوی او آماهیده باشد جمام بکسر جیم انکه پیمانه

پر آب جمام بضم جیم انچه بر سر کیل بالا بر آید بعد از پر شدن کیل جهضم مرد بزرک سر و کرد روی و شیر درنده جهم زشت روی و

ترش روی جهام ابر بی آب جهوم ناتوان جهنم دوزخ و آتش دوزخ جحیم دوزخ و آتش قویت جیهم موضعیست جاثوم

کابوس و کابوس در کتاب کاف بیین است جذم بفتح دال منقوط مردان کوتاه و کوسفندان زبون جرام بفتح راء جار و کزین

و لاجرم یعنی حقا و ناچار و بی شبهه و بی محال باشد جرم بسکون راء کرم یعنی نشود و این فارسی معربیست جادوم جاهای کرم سیر جام

بکسر جیم رنک و آواز و تن جذام علتیست و نام قبیله ایست جذم بکسر جیم و سکون ذال منقوط بیخ و بنیاد جرم کناه جرایم

بزرک تن و استخوان خرمای خشک جرایم کناهان و اوج جریمه است جسم تنم بضم جیم و فتح شین منقوط سینه اشتر و نام قبیله ایست

و کرانی بودن و نام شخصیست **باب الجیم مع النون مفتوح** جبان و جبن بتخفیف نون بد دل شدن جنون دیوانه شدن و افزایش

کردن کیاه و بسیار شدن آواز مکس و نشاط کردن مکس با آواز بسیار بودن ایشان و شب در آمدن و تاریک شدن جنان در آمدن شب

جنان بضم جیم و نون دیوانه شدن جن دفن کردن جو اسان خر جستن و در میان سرا کردیدن برای غارت و شب کردیدن جوطان

خرامان و متکبر از رفتن جولان کردیدن جریان روان شدن جحن بد غذا شدن جرن عادت کردن و بر کار ایستادن و نرم و

ساییده شدن جامه **صفة بفتح الهم** جبان بتخفیف نون و جبان بتشدید نون پنیر و بد دل جنان قر جنین در کور کرده شده و بچه

در شکم مادر باشد جحران بحاء غیر منقوط سوراخ جانور و مقام چیزی جولان بفتح واو مالها جو رد و در بون مس کوسفند و بز و جهار کاو و

شتر جولان بسکون واو نام کوهیست در شام جوذان بضم جیم در ضهار تیر که در ها انداز ند و اوج جایز است جمشان خرکار بزه و

ج جحش است جرهان ج خر عست جن پری و دل و اول و نور جان مار سپید و پری و ابلیس و دیو جبان بتشدید نون اول ج خانیت

بفتح جیم و بتخفیف نون دل و بر زکتر قوی و جام جنان بکسر جیم بهشتها و بوستانها و اوج جنه است جرین و جرنا و جرجان موضع

جر در انجا خرما خشک کنند و جرین خرمن را هم کویند جنجن استخوان سینه جاذن نرم ساییده و بچه مادر در تکهنه خراب جبا جبن ج

جبان بتشدید با صحرا جرذان انکه دست بر سر طعام نهد تا کسی دیکر نخورد جفن پلک چشم و شاخهای رز و غلاف شمشیر و نام موضعیست

جیهم
جهظم

جهنم و جهام جاه زرد جام
جانیست کرم جحام نشر زرد جیم

جدعان

جادن

جُلجلان بضم جیم دانه دل و دانه کنجد و دانه کشنیز جوعان گرسنه جیحون رودخانه است در بلخ جیحان رودخانه ایست در شام
جحش شخص بدغذا جاعرتان هر دو طرف سرون چار و اجحاطلتان هر دو سیاهی چشمان جبان بتخفیف با بدل حرکت زمین درشت
و سنگستان جراان گشتر جراان بکسر جیم درون کردن اشتر و پیش کردن اشتر و غیر آن جرنکاج جبین کج که در عمارت بکار کند جوشن
زره و دل شب و مایه شب و سینه جراتش ج جمان کوهای نقره و مروارید های اوج جماذ است جشن بضم جیم سپرها واوج جبه است
جون سپید و نیز سیاه هم آمده است جون بضم جیم ج جلبان دانه ایست بزرگتر از ماش که آن را خلو هم گویند بتشدید جلاکان بدال
منقوط شاد جثمان و جبهمان تن جاثمین بر سینه فرو خفتگان و بر جای ایستادگان و هلاک شدگان جثمان بکسر جیم کاسه های چوبین
و سفالهای زر جران همسایگان و انبازان جمع آن براز مجمع بکسر جیم ~~کاسه های چوبین~~ منقوطه نوعیست از خرما جردان بجیم مضمومه و دال غیر
منقوط ایر اسپ و شتر جرذان بجیم مکسوره و ذال منقوط موشان دشتی و اوج جرذ است جریان بدال غیر منقوطه دور روز و باد
و یا ماه جربان ج جرب است جرُبان بضم جیم و با و راء و تشدید با و جربان بکسر جیم و راء ظرفیست که شمشیر با غلاف در او نهند و گریبان پیرهن
جبین بدل و پیشانی باب الجیم مع الواو جثو بیان نقطه بر زانو نشستن جلو اگر کسی چیز خواستن مع غیر المعجم جوطو جو جره
جرو و جرو و جرو بچه سگ و بچه سباع و هر چه خورد باشد و جرو خیار خورد را هم گویند باب الجیم مع الهاء المعجم جبه بر آب
آمدن و پیشانی زدن و کسی را با خوشی و درشتی ازکار در باز داشتن جبهه بفتح با بزرگ پیشانی جوقه بر روی کسی را ازکاری باز داشتن
جلکه ریگ سنگ ریزه از جای دور کردن جله بفتح لام مویی پیش سر ریزیده مع غیر المعجم جباه پیشانیها و گروهای اسپان جلاء
کنارهای رود خانه و اوج جلا است جاه قدر و منزل جاه بکسر با لفظیست مستعمل برای اشتر راندن باب الجیم مع الیاء المعجم
جری روان شدن آب و مثل آن و رفتن اسپ جائی گزیدن بدندان و گهدان تن جثی بضم جیم و تشدید یا بر زانو نشستن و اوج جاثی
مصدر هم آمده است مع غیر المعجم جانی جور کننده جنوبی آنچه بطرف جنوب باشد و یوم جنوبی روز گرم را هم گویند جادی زولیا
جلی آشکار او ظهر بعین جلندی بضم جیم و فتح دال و بغتها لعمان آنرا جلنگ بر غاله و نام برجیست از برجهای آسمان جلذی بضم جیم
و کسر ذال منقوط و تشدید یا کار سخت و شتر قوی و رفتار شتاب و جست جوائی حوصلها و ازینجاست قول حق تعالی جفان کالجواب
اصلا الجوابی بوده است یا از جهة خفت حذف کرده اند جواب شده است جلادی بذال منقوط و تشدید یا درختها خورد و جوفی
اندرون فراخ جوئی بضم جیم و تخفیف یا مکنوع ماهیست جنبهی دارویست که آنرا مورد بری گویند و خر را هم گویند جاذی بذال منقوط
و تخفیف یا آنکه بطرفهای انگشت پا ایستد و یا شنه بر زمین زند و مرد کوتاه دست جیاجی سیهای مرغان و سیهای کشتیها واوج جوجو است

جعفری

مرد درشت خود ستبر
جعظری بتشدید یا جیده جنی بکسر جیم و تشدید نون و یا پری جنة تشمیر و زره و زره بافی جنی و جنی بتشدید یا بر زانو نشستن جاثی
جهی بر او یار شدن دیدن یکنوع ماهیست جهازی بفتح جیم و کسر راو تشدید یا وکیل و رسول جوادی کشتیها و کنیزکان و دختران جادی
بدال غیر منقوط و تشدید یا زعفران جاذی بتخفیف یا سوال کننده که اسیر باشد جاسی سخت و او در اصل جاسی بوده است بهمزه لام
مجهول جانی بضم جیم و تشدید یا مرد بزرگ هیکل جانی بتخفیف یا آنکه او چیده میوه کتاب الحاء باب الحاء مع الالف
مع الصاد حثی در عرص انداختن حیحهی برار منقوط اشتر کردن جباء حبا بخشیدن و بدست و بر زانو رفتن کودکان حلا
بضم حار اندیشه متنوع حیا شرم داشتن حطا کف دست بر چیزی زدن و از اوج کردن و انداختن چیزی و تیز دادن و جماع کردن حلاء
پاک کردن پوست و آگندن و بنا زیانه زدن و شمشیر زدن و بخشیدن و چیزی را بسنگ سائیدن حلاء بفتح لام خراشیده شدن پوست و آنچه
بر آوردن پوست حما حمایت کردن حلاء بفتح دال جسپیدن حلاء بسکون دال آکاندن و پناه بردن و یاری کردن حجی حریص شدن ملازم
شدن حباء بهمزه لام الفعل حریص شدن و شاد شدن و استادن و بخیل کردن خشا غیر مهموز معلول بعنی ربون شدن حشا بهمزه لام الفعل در
اندرون کردن زخم زدن و مجامعت کردن حفا سوده شدن ستور و پای برهنه شدن ادی حار گرم شدن حرنکی سزاوار شدن حصاء آب
سیراب شدن حجاء بزا منقوط ج کردن شتر از آب دادن اب شدن احماء بدر آوردن کل سیاه از چاه حماء بفتح میم بر شدن کل سیاه در
مع غیر المعجم حیا شرم و فرج زهدان شتران حیا با الف مقصوره باران و فراخی سال حیوا بکسر حا خارستمین و مویهای عرب صحرانشین
حوا بضم حا و تشدید واو نام گیاهیست حوا بفتح حا و تشدید واو گندم گونه لب و نام مادر همه آدمیان حمو پدر شوهر و پدر زن حصی
و حصا سنگ ریزه و حصی شمار را هم گویند حمی از سرخ و عجم و نو و سال سخت حمی چیز حرام حماء گل سیاه حشا دل و ناحیه والات
شکم حباری نام مرغیست حسنا زن خوب شکل حسنی خوبترین خوبهای بهشت حلا بذال منقوط برابر و کفش و کتل پای و سم اشتر و اسپ
حلیا بضم حا و سکون دال منقوط الخنثی و غنیمت مجی عقل حجا بفتح حا ناحیه و جایها حجیا سوالی که بسبیل آزمایش از کسی کنند و ابزار زنان
کیل پیدایش بدانکه گویند حمی تت حاشا پناه کقولهم حاش لله معاذ الله و مگر دور شو و نام داروئیست حوبا تن جر کاکنج در چاروان
افتد و مرد درشت کوتاه بالا حثوا زمین بر خاک حلوا آباد شمال حشا کاه ریزه خرا گرداگرد چیزی حسا شوربا از دینه کرمانیه ماند
حقبا خر درشت ماده حفیثا بوزن فعیل مرد کوتاه و فربه حوثا جگر و ما حول آن حوجاء حاجت حرتی بتشدید را زن تشنه و شتر ماده
حفری گیاهیست حفیسا کوتاه بالا ستبر حرشا مار درشت پوست و درشت دانه و نوعی از گیاه زمین حود آمدن سپید پوست و
سیاه چشم گرسپاهی و سپیدی او بکمال بود حبلی نوعیست صحرائی حمادی بضم حا و فتح دال غیر منقوط غایت و مقدار حوادی بضم حا و تشدید

جیودی سبزه انگور بغته
جنی بتشدید یا جیده
جاذی
جفان
اسیف
جو جره
جلة
وادمیان
الجواب
جاجی
حماء
حماء
حمی
حیا
حیکا
حتواء
حراء
حفیثا
حماذا
درازدست کوتاه بالا

وا و نان سپید و طعام حَماء بفتح حا و تشدید میم دُبر آدمی حامّا داروییست حنبطر مرد کوتاه و فربه و بزرگ شکم حلفا گیاهیست در آب

حلاتیح واقعه زمانه که بدید آید جوی سنحر زمانه و ریگ بسیار و دام حبوکر رود حادثه عظیم خیل زن آبستن حبالی ج حبلی

بکان ماده حوکلاه پوستی که با بچه از شکم مادر بیرون آید و ایضاً آبی که با بچه از شکم مادر بیرون آید حاء نام قبیله ایست و نام حرفی حاء

بکسر همزه کلمه ایست که برابر راندن شتر گویند حمق و حماقه احمقان حمقاء بالف ممدوده زن کم عقل حنا بکسر حا و تشدید نون

و مد الف آنچه که با آن دست یا موی یا چیزی دیگر را رنگ کنند و آن معروفست حرباء بکسر حا میخهای زره و جوشن و جانوریست که دوران کند

با دوران آفتاب و متلون شود بانواع الوان و آنرا بپارسی آفتاب پرست گویند و بزبان کیل حیحر حرباء بزاء منقوط زنی در نشست

حجحج مهتر مردم حولایا نام موضعیست حوصاء زن تنگ چشم حیلکاوح حدا ایست و آن یکنوع مرغیست حلکا تیرهای دور و اوج

حدا ایست حلوا معروفست حلوا بضم حا شیرینی حسنا پس شونده مار احوایا جوب رودها و اوج حدایت خنفاء مسلمانان

دمیل کنندگان بدین حق و حنفه کردمند لاحیادی سرکشکان و اوج حیرانست حلاوی بضم گیاهیست حظا تیرهای خورد پیکان

و اوج حطوات حتی تا حینما هر جا باب الحاء مع الباء الموحدة حجب باز داشتن حرب بفتح راء غیر منقوط ستدن مال

کسی و بخت عضب شدن خسب شمردن و بس شدن حیاب شمردن حصب سنگ انداختن و رفتن حصب بفتح صاد هیمه بر آوردن

یعنی سرخجه بر او دادن حطب هیمه جمع کردن و هیمه بر آوردن حباب بکسر حا کسی را دوست داشتن حب و حب و حباب بضم حا

دوست داشتن حدب مهربان شدن و بلند بر آمدن چیزی و قوز پشت شدن حقب واسته بول شدن شتر برابر نهاده شدن حقب

او یعنی زنار تنگ او بر غلاف ایر او وابسته باران شدن سالی حزب بزاء منقوط رسیدن حلب بر زانو نشستن حلب بفتح لام

دوشیدن حوب گناه کردن منه بزه ادلم حبذا از جوب ج حب الغمام تگرگ حب العصفر کاجیله حب النیل تخم کاجیله

حب الزلم بزاء منقوط داروییست حب الصنوبر داروییست حب الثعالب عنب الثعلب است حب الملوک داروییست

حب الحلب داروییست حبیب و حِب دوست حباحب بضم الحاء الاول نام مردیست که بغایت بخیل بوده است و آتش

ضعیف حباحب کوه خورد و مرد کوتاه بالا حباجب بفتح الحاء الاول ج حباب و بضم حا و تشدید را مار مانند کفک خرد که

بر سر آب می افتد و شیطان لعین و غایت کار حباب بفتح حا آب بسیار و کفکی که بر سر آب می افتد حباب بکسر حا ج حب

بضم حا و تشدید با خم خرآب بنون و راء منقوط گزبر و شخص کوتاه و ستبر حبیب بزرگوار حسیب بکسر حا و فتح سین مردهای

کارها و اوج حسبه است حساب شمار و بس شونده و بدین معنی اسم است قوله عز و جل عطاءً حساباً حسب بس و بس کننده و باینده

کنده

جوکری

حمقاء و حماقه

حب الثعالب

کنده حسب بفتح سین شمرده و شمار و اندازه و بزرگی و بزرگوار و مال حدب بفتح دال زمین بلند حداب ج کقوله تعالی من کل حدب

ینسلون حنظب بلغت حنطب حضب مار و آواز کمان حزب بزاء منقوط طایفه و یاران حونب بزرگ شکم و برج دست و پای

چار و احاصب بادی که سنگ ریزه پاشاند کقوله تعالی یرسل علیکم حاصباً حطب هیمه حطب بسکون طا بزرگ حطب مرد سخت بزرگ

لاغر حاطیب جای بسیار هیمه حصب و حضب بصاد غیر منقوط و ضاد منقوط هیمه و هر چه بدان آتش بر افروزند حقب بکسر حا سال ج حقاب

حقاب یکنوع میان بند زنان و نام کوهیست حقائب ج حقیبه است و آن توشه دانیست که در پس پالان است و خرجین حقب بفتح قاف زنار

تنگ و پالان شتر حُقب و حُقُب زمان دراز و هشتاد سال حقب بکسر حا و فتح قاف سالها هشتاد و هشتاد و اوج حقبه است

حالب در کشیدن و دوشنده حلوب آنچه او را بدوشند از حیوان حلیب و حلب شیر تازه و نام شهریست در شام حوب و حاب گناه

حواب نام آبیست که در نزدیک بصره و جای فراخ حجاب پرده و محجاب که در قرآن آمده است که حتی توارت بالحجاب مراد بآن شبست

حرب جنگ و دشمن حروب ج حاجب ابرو و پرده کننده و باز دارنده و دربان حجّاب بضم حا و تشدید جیم دربانان حرابی ج

حرباست باب الحاء مع التاء المثناة حیوة زنده شدن حتت بر آشیدن و دور ریختن ملک چشم و عمر آن و شتابیدن حلاوة

ستیزیدن شتر خراته بزاء منقوط نیک راست زیستن و محکم استادن برکاری و سیار شدن حقاوة خوار و زبون شدن مهتر عز و

ارجمند شدن حمته بکسر حا تیز شهوت شدن کما جاء فی الحدیث الذین یدرکهم الساعة تبعث علیهم الحمته و یسلبون الحیاء

حکومة داوری کردن حکمة دانستن و محکم کاری شدن و محکم کاری کردن و حکیم شدن حجامة و حجامة کوه نهادن بر عضو برای خون گرفتن حامة

جامه بافتن حرات سخت مالیدن حوت گرداگرد صید بر گردیدن مرغ در هوا حلة جمة هموار گردیدن و محکم تابیدن ریسمان حرة یکبار

شیر خوردن حمضة از زمین کردن حیاطة گندم فروشی کردن حصانة قوی عقل شدن حسرة اندوه بردن که بر چیزی که از فوت شود

بان حینة بکسر حا و سکون شین منقوط کینه داشتن حمیة و حمیة پرهیز فرمودن بیمار را از چیزی که زیان دارد حمیة ننگ و عار داشتن

از چیزی حمایة و حماطة نگهبانی کردن و رعایت کردن حراست نگهبانی کردن و رعایت کردن حلقة بخشیدن و سر تراشی کردن و درودن و دسته از

پوست کندن و قرض گذاردن حصانة بفتح حا و صاد غیر منقوطین پرهیزکار شدن زن در پرده و استوار شدن حصار حصانة بصاد

منقوط بچه پروردن و در بغل گرفتن و دور کردن حشمة خشم گرفتن و شرمنده شدن و خداوند بسیار خدمتکار شدن حوایة با دو نقط

تحتانی و اهم آورده و گرد و گرفتن حفادة و حفادة مهربانی کردن و بمبالغه پرسش حال کسی کردن حفوة و حفوة و حفیة و حفایة

سوده شدن سم از وپا برهنه شدن حملقة نیک نگریستن حرقة بزاء مقدم منقوط و راء موخر غیر منقوط در بند کردن و تنگ کردن جای بر کسی حفظة

حطب بسکون طا کار بزرگ

خرامت

حرته

جمعت

حیاطة

وحفیظة خشم کردن و ننگ و عار داشتن حشرجة غرغره کردن آدمی در وقت جان دادن و آواز در حلق گردانیدن حم حمجة فراهم آوردن
حزمهة برادیغر منقوط مقدم و زا منقوط موخر از راه گردیدن خفة کوبتن حملجة سخت بافتن ریسمان حفزهة بضاد منقوط عطا
گفتن اعراب در سخن حصرمة بصاد غیر منقوط کمان سخت بزه کردن خنجشة حریص کردن و برانگیختن خجخجة کلمه واپس کردن و باز گشتن
کسی از سخنی که خود خواهد بگوید حقحقة تنگ و دشوار شدن رفتن حولقة لا حول ولا قوة الا بالله گفتن حیعلة حی علی الصلوة
وحی علی الفلاح گفتن حرقد سوخته شدن حراقة گرم شدن حرة بکسر حا و تشدید راء تشنه شدن حموضة ترش شدن حیکة و حیلودة
برگشتن حیلة بتخفیف دال کاینه شدن و شهان شدن حیلة بتشدید دال تیز شدن و تندی نمودن حاجة نیازمند شدن حجة یکبار حج کردن
و سوگند عرب است که وحجة الله کذا حجة بکسر حا حجة است یعنی یکبار حج کردن و این خلاف قیاس است زیرا که قیاس مصدر آنست که
بفتح اول باشد حدلقة بدال غیر منقوط گردانیدن چشم با لحیة نزیة سود حذلقة بدال منقوط استادی بسیار نمودن و زیاده استادی
بر خود گرفتن حولقة سخت پیر شدن حملة فرود آمدن حذلمة بدال منقوط شتابیدن حنفة دیوانه شدن و او بمعنی جنة است حردقة
بزرگ شدن سیرون حلقمة حلقوم بریدن حکلة کند زبان شدن حبرقة شاد کردن و شاد شدن حسابة و حسبة شمردن حلقمة ما
کردن در کار حظرهة سخت بزه کردن کمان و سخت حلقه گردانیدن و سخت تابیدن ریسمان حیحاه بکسر حاء اول راندن نر و اشتر
نر خود حملة در رفتن بر کسی برانداختن یا باران راندن حکمة بضم حا نگهداشتن خوردن تا جرن کلان شود فروخته شود حصادة و
حصادة درحضر استادن حمة بارس شدن گرد کار و مثل آن حموقة کم شدن حلقمة نیم پخته شدن خرما حرفة [illegible] شدن
زمین و سنگ [illegible] آن حرمانة تیز طمع شدن و گرسنه شدن بطعم حرفة پیشه کار شدن و کم حظ و کم نصیب شدن حذاقة بدال منقوط زیرک
شدن و استاد شدن حماقة احمق و بی عقل شدن حیرة سرگشته شدن و کار گردیدن حزانة بدو زا منقوطین درد کردن دل از خشم و عداوت
حمانة بزا منقوط سخت شدن حماسة دلیر شدن و سخت شدن حصحصة بشتاب رفتن و زانو بر زمین نهادن شتر و آشکار شدن کقوله
تعالی الآن حصحص الحق و جنبانیدن چیزی در چیزی تا قرار گیرد و در آن حطوة و حطوة و حظوة دوست شدن زن از شوهر و بزرگوار شدن
و ظفر یافتن من غیر الهمز احاشیة طرف گناه و اشتران خرد و مردم فرومایه حاذیة سخن که نو بنو آید حاشیة در پاینده حاجة
باز حادیة بیاء دو نقطه تحتانی مار افعی و پیر برمرده حافرة راه و اول کار کقوله تعالی ا انا لمردودون فی الحافرة ای الی اول الحال
و بمعنی غایر هم آمده است حافة بتخفیف فا کناره چیزی و جانب چیزی حانة بتشدید نون اشتر ماده حانوة دکان حاملة زن آبستن حاملات
زنهار آبستن و بردارندگان و ابرها که بردارندگان آبند کقوله تعالی فالحاملات وقرا حامیة بغایت گرم حاضرة غیر بیابان یعنی شهر و ده

حاضرة

حاکرة

حادضة

حالکة بتشدید کاف دندان حالکة بلا تشدید کاف جولاهان حادضة شکسته پوست شکافته شده باشد حادصة ابری را گویند که باران سخت
داشته باشد حاجة امیدوار و نیازمند حاجات حاجة حافتة زمین گاه ابحا فناة ج حافنة سرگین ورک گزنده جاهک [illegible] دیگر [illegible]
یعنی در بن حلق می باشد حاضنة بضاد منقوط دایه حاضة علیست که موی را برابر برآید حافدة سران که نزدیک سرون می باشد یا رکیبت در
سرون و زنی که درویش و محتاج باشد حاقة سزاوار شدن و قیامت ب. حبة دانه حبیلة راه حبالة دام حبالة بفتح ما هکام حبلة
بضم حا مکنوع زیوریست که در قلاده اشتر میکنند و میوه درخت عضاه حبلة شاخ رز و حبل الحبلة نتاج را گویند حباشة چیزی که از
قبایل متفرقه باشند ت. حتة شتابنده و جنة حتاة بضم ما فرو ریزنده از چیزی حترة بتا دو نقطه فوقانی طعامی که بران بنا کردن عمارت
سازند حتامة بقیه طعام که برخوان مانده باشد و نان ریزه حترهة [illegible] او از هم [illegible] در وقت چیزی خوردن ث. حثالة و حثالة پوست
جو و گندم و غیر آن که افتاده باشد و حثالة ثفل روغن را هم گویند و ربون هر چیز را هم گویند حثمة زمین بسته سرخ حثمة بکسر حا جایگی
که در میان لب بالایین باشد در شیب بینی ج. حجارة سنگها و او حجر است حجلة بفتح ما و جیم تخت حجره عروس [illegible] سراپرده [illegible] نشانند و خانه آراسته
کرده برای عروس و کبک ماده و شترکره ماده خورد حجرة بفتح ما و جیم گوسفند [illegible] حجرة بضم ما و جیم ستمکاران [illegible] حجفة سپر از
پوست حجة گواه بر دعوی حجة بکسر حا سال و تتمه گوش حجبة بفتح جیم و با استخوان [illegible] در نشستن بر زمین نهند خ. حدیقة
باغ حداثة اول چیزی و تازگی و نو حدلقة بضم ما و فتح دال سیاهی چشم و بزرگ باشد حدبة بار دهودج حدجة حنظل حدة تیزی
آواز شعله آتش حدمة بضم حا و کسر [illegible] و دیگر وش در آید حدقة سیاهی چشم ذ. حذاقة برابر کردن بخش غنیمت حذیة بدال منقوط
و یافته بخشش از غنیمت حذیة بسکون ذال منقوط و کسر ما گوشت پاره حذیمة بدال منقوط نام شهر حذقة بضم حا و فتح ذال
زن کوتاه بالا حذافة انداخته شده چیزی از طعام ر. حرة بفتح ما و تشدید راء سنگستان جز در او سنگ سیاه باشد حرات ج حرقة ضعف
حرة بضم ما زن آزاده و بزرگوار و ابر بسیار باران حرة بکسر حا تشنگی حرکة جنبش و جنبیدن و این اسم مصدر است و از فعل بلازم
بحرد مشتق نیست حرصة شکسته که پوست ور شکافته شده باشد و حارصة ابر را گویند که باران سخت داشته باشد حراقة و حراقة و حرقة
گرمی حراة آواز چیزی و غوغا مردم و میانه سر و کود زمین حرقة تیر خورنده حرقة آتش سوخته حرجة بیشه حریرة جامه ابریشمین و آردی
که با شیر پخته شده باشد حرقدة گره حلقوم حرمة طمع کرده شده که فوت شده باشد و بار رسیده شده باشد حریسة گوسفندی که شب دزدیده باشند
حریسة الجبل بکوه نگهداشتن گوسفندی که او را بکوه شب در افتاده باشد پیش از آمدن بجایگاه خود حرمة نیزه نیمه حرقصة زنبور
حرقفة و حرکلة استخوان سرون که در نشستن بر زمین نهند حرمة بتشدید راء غیر منقوط کشتی دریا حرمة بتشدید یا آزادی مردی حرمان

حرمتها و حرمت داشتنها خ خزانه دسته غله و دسته هیمه و غیر آن خزوقه بزاء غیر منقوطه و خرمن بشته خورد خرهات ج خزائنه
اهل و عیال و آنکه بر او غمخوار کند خرقه یک پهلو و پاره از چیزی و سوراخ بند کردنگاه شلوار و کوشت پاره دراز بریده و کردن خرقته
بضم خا و زا کوتاه بالا خزقته بکسر خا و سکون زا کروه خزانق بدو زا منقوطین دریست که در دل پیدا میشود از غایت غضب س حسر جسر
چاه آب در جای ریکستان حسبانه تیر خورد و بالش خورد حسرات اندوهها بر دل بر چیزها فوت شده حسبته مرد کار حسکة حسد بر بندکان
حسوة بقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن حسکته بمعنی حسد حسافه تر خرمای زبون که افتاده باشد و کینه و دشمنی حسیکة خار پشت و
کینه و سیاح و دشمنی حساکه و حسیفه کینه و دشمنی حسنه نیکی حسنات ج ش حشفه کینه حشرته جائیکه در میان لب بالا و نشیب بینی
می باشد حشوة رودها و مردم فرومایه حشیشة چیزیکه در او فرو کلک کنند و دو زند بادا حشفه حشاشته باقی جان که در ملن جان دادن
مانده باشد حشمة خشم و شرم و بزرگوار حشفه سر آلت مرد را هم کویند الحشرات تیجرک الشین و اصل الحشرات وهی صغار دواب الارض
ص حصبة مانند دانه سرخ که از عضو برون آید و انرا بزبان کیلی سرخجه کویند حصبته بکسر صاد ریکی در سنگ ریزه باشد و یا در کهای سنک
ریزه آید حصرت فعل ماضیست یعنی تنگ شد کقوله تعالی حصرت صدورهم حصاة سنگ ریزه و مشک و عقل و پاره سخت که در دل و
نافه مشک می باشد حصیات ج حصیدة درووه شده محصته نصیب ض حضرة کروه اندک از لشکر که غزا کنند و چیزیکه در جراحت ج شده باشد
و آب بندی که با بچه از شکم مادر بیرون آید حضرة نزدیک گرد اگرد سرای حضرة بفتح ضاد و را جاء ... حضرموت نام شهر است و نام قبیله است
ط حطمه سال سخت حطمة بضم حا و فتح طا آتش تور و مرد بسیار خورنده و سخت کم رحم باشد بر حیوانات و رمه اشتر تور حطة که در
قول خداوند تبارک و تعالی آمده است که قولوا حطة بمعنی حط است و بدین معنی اسم فعل امر است یعنی فرو انداز ما را کویند حطة
کلمه ایست که بنی اسرائیل مامور شده اند بگفتن آن در هر کاه که این کلمه بکفتندی گناهان ایشان فرو انداخته شدی و کویند حطة بمعنی لا اله الا الله آمده است
حطامة خورده و ریزیده ظ حظوة تیر خورد حظیته بزرگان حظیرة محوطه که برای جاروا و غیره کرده باشند و دیوار است و کوتاه ف
حفظة نگهبانان و یاد دارندگان و فرشتگان که اعمال بنی آدم نویسند حفصه نام زوجه از ازواج رسول صلی الله علیه و آله و سلم حفصة مرغ
خانکی را کویند حفیظة بکسر حا و سکون فا و حفیظة غضب و ننگ و عار حفرة و حفنة چاه و جای کود حفنة بفتح حا مقدار دو کف
دست از طعام و جز اندک حفدة یاران و فرزندزادکان و خدمتکاران و دامادان و پدران زنان و برادران زن و اوج حافده است
حفة چوبی که جولاه جامه بران پیچد و باندیزی کار رجوب حفانه جوزه اشتر مرغ حفالة ناکس و بر خیر ورنون حفلة هم و کوشش
و مبالغه در کار و انبوهی و غلبکی ق حقیقة درستی و لفظ مستعمل در معنی موضوع که صنود و آنچه باید حمایت او و علم پادشاه حقیبة توبره

حصیرت درووه شده حصت نصیب

حطمة

حفظة

وخرمین

و خرمن حقنه دارو مسهل که در حقنه کنند و نیز استعمال کنند برای اسهال حقلة زمین پاک و طرف بست که در تخم پیدا شود حقه
ظرفیست معروف حقوق ج درونتم حقه اشتر ساله که بار در چهار نهاده باشد حقحقه دشوارترین سیر و سفر و سیر ح در اول شب
باشد حقبة هشتاد ساله و بعضی از زمانه ک حکاکه آنچه از ساییدن چیزی افتاده باشد حکمة دانش درست و کار محکم و درست حکمة
عذار تفاعلی که نگهدارند از برای روز کار حکمة بفتح حا و کاف حلقه آهنین که در دهنه لجام اسب کنند و ذقن کوسفند را هم کویند ل حلیلة
زن منکوحه حلتیتة یکنوع صمغیست و آن صمغ انجدانست و از ... انکر د کویند حلمة سر پستان و یکنوع کیاهیست و کنه بزرک که
در جاروای افتد و کرمکی در پوست کوسفند می افتد حلقة بفتح لام سر تراشندکان واوج حالق است حلقة بسکون لام دایره مجوف
حلیة زیور حلبة بفتح لام رمه و اسپان حلبة بسکون لام اسپان جمع شده برای دویدن حلمة مسافة حلفة سوگند حلبانة اشتر ماده شیر
دار حلبة بضم حا داروییست و آن کیاهیست معروف حلزة بکسر حا و لام مشدده زن بخیل و زن کوتاه حلة جامه بهشت و برد یمانی و شلوار و ردا
م حماة لای یعنی کل زمین که نرم و تر باشد و کوشت عضد ساق و مادر زن و مادر شوهر حماءة بسکون میم و فتح همزه کل سیاه حمامة سنکهای
که بر کرد حوض نهند تا آب روان شود و ماده حمر و حمامة القدم پشت پای حمة بضم حا و تشدید میم مفتوحه حمامة بفتح حا و تشدید میم صاحکان
و آن حامة بتخفیف میم و تشدید را سخر که ما حمیمة آب کرم و مال پسندیده حمة بضم حا و تشدید میم سیاهی و کاهی سخت حمة الفراق قضا و قدر را کویند
و دراق فراق مقدر را کویند حمة بضم حا و تخفیف میم زهر کژدم حمرة سرخی و نام موضعیست مرضیست حمالة بتشدید میم زن بارکشنده حمکة ریش
و چیزی خورد حملة برادرکان حمیة ننگ و عار حمیة سخت و خیک بی موی حمة بضم حا زغال حمت بغایت کرم حمأة بکسر میم و فتح همزه
چشمه آب کرم حمة آواز شعله آتش حمادة بسیار ستایش کننده چیزی حمة چشمه آب کرم که بعضی علتمندان را فایده دهد حمامة یکعدد کبوتر یا قمری
یا فاخته و ماه و بران و صدقت نیز بران حمانة کنه که در جاروای افتد حمرة تره تیزیست که زبان را بکزد حمولة اشتر بارکش و هر جاروا
که بارکش باشد حمولة بضم حا بارها که بر جاروا نهند حمالة بکسر حا بند شمشیر و اسم فرس است ن حنطة کندم حنجرة و حنجورة نای حلق حنیة کمان
بزه و عقد طاق عمارت حنتة زن مسکوحه و آواز شتر حنزقرة بسکون نون و فتح زا منقوطه و کسر قاف کوتاه بالا و زشت حنفقه نام شخص حنظلة
و حندقوقة سیاه چشم و حواریات سپید رنگ حوانیت ج حانوت است حوجلة و حوقلة شیشه خورد و فراخ سر ... حوقلة گفتن لا حول ولا قوة الا بالله
کویند حوکه جولاهان حوصله چینه دان مرغ حوته بتشدید یا روده ... و بلاس کونه چیزی که بحرانکنده کرده در زیر پالان بر
کوهان اشتر اندازند حوبات تباهی ... بسیار مردم و غیر آن و اوج حوبا است حولة بضم حا و فتح واو سخت حیله مند حولة بسکون واو سخر زمانه
حوبة سرای حوباته جای درشت حوبة کناه و مردی که از وی بخیر آید و نیز عیال و مرد ضعیف و غم و سختی حال و درویشی و حاجتمندی حواقة

حلیة

جحنوة

حزنة

حوقلا ابرست رام

آنچه از خانه رفته باشند مثل خار و خاشاک و غیر آن حوزة بزاء منقوطه ناحیه و میان مملکت و زاء آورده نگاه و طبیعت اد حومة کارزار
بزرگ و معظم هر چیز حوة نام ماهی و نام برجیست از برجهای آسمان ن حیتان مار و کژدم درازی حیات ج حیوة مار نر حیلة مکر حیل ه
کار حیلة بز کوهی نر حیبة اندوه و حاجت حیضة بکسر حا کوی که زن حایض در میان آن کیرد تا مردار نشود حیرة نام شهریست
نزدیک کوفه حیدرة شیر درنده کقول علی علیه السلام انا الذی سمتنی امی حیدرة باب الحاء مع الثاء المهمله حلاوت نو پیدا شده خشت سوکند
خلاف کردن حرث کشت و زرع کردن و قرآن خواندن و جمع کردن مال و کسب مال کردن و بهم بر آوردن آتش تا افروخته شود و لاغر کردانیدن
شتر و ستوران از بسیار راندن حث و حثوث بر انگیختن و شتاب نمودن مع غیر المهمله حنث جرم و خلف سوگند بزه و گناه و معصیت
و طاعت حرث کشت زار کقوله تعالی نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم و بمعنی کشت هم آمده است کقوله تعالی والخیل المسومة و
الانعام والحرث حارث شیر درنده جمع کننده مال و برزیگر و نام شتر و قلعه از قلعهای کوه در شام حثیث و حثحاث شتابنده و نخل حریص
حثاث و حثاث خواب و سرمه الدستور حتت بضم حا ریگ سخت و درشت و ریگ خشک و سویق خشک و کاه ریزه و نان ته حدث
و حدث بضم دال و کسر دال حدیث گوی حوادث سختیهای نو پیدا شده حدث جوان نو خواسته و چیزی که پیدا شده باشد و بیوفور
و کنایه از غایط آدمی باشد حدیث بکسر حا و دال مشدده اگر بسیار حدیث و خبر گوید حدث خبر گوی و افسانه گوی حماة بزرگ حرت
بضم حا و با یک نقطه گیاهیست حفاث نام ماریست حفث روده در درون شکنبه حیث و حثوث هر جا و آنجا باب الحاء مع الجیم المهمله
حوج حاجتمند شدن حج و حج زیارت کعبه آمد کردن و غالب شدن بر کسی بحجت و قصد کردن و قدم نهادن و بمدت بسیار اختلاف کردن
با کسی و مجادله کردن و میل فرو بردن در جراحت محاج حجت آوردن و این مصدر باب مفاعله است حجج تنگ چشم کاستن بر آن استخوان
جرب حجج بکسر با تیر زدن حج چوب زدن حج بفتح با آماسیده شدن شکم اشتر از خوردن عرفج حلج پالان شتر و ساز آن بر شتر
نهادن و بار بر شتر سخت بستن و بکسر نیز نگریستن و چیزی بر کسی انداختن و گناه کسی بر دیگری نهادن حضج بضاد منقوط آتش برافروختن
و جامه را چوب زدن در جامه شستن حلج پنبه از تخم جدا کردن و رفتن و مانرا بالعلاج پهن کردن حرج تنگ دل شدن و تنگ شدن چیزی و خیره
چشم و در گناه افتادن و حرام شدن حج میل دادن و تابیدن ریسمان مع غیر المهمله حرج تنگ و تنگی و گناه و تابوت مرده و محفه
و اشتر ماده لاغر و بیشه های بر درخت و او مفرد و جمع آمده است حرج بکسر را تنگ حرج بکسر حا و سکون را اندر گوشت شکار که نصیب سگ
باشد و گناه و مهره سپید که آنرا از زبان کیل کلاجک گویند حجج سالها او حجه است حاج حج کننده و حاج هم آمده است مجوس و یهود گا
رجح یهود در آمده است حجج و حج و حجاج جمع حاجه اند حلج حنظل خشک حلج حج حلج بکسر حا و سکون دال بار و هودج که

زن

زن دران نشیند حدج بارهای شتران و جاریها و هودجها او ج حداجه است حرج و ج حروج و حرجوج شتر ماده دراز و شتر ماده
لاغر حماحج جمع حضج بکسر حا و سکون ضاد منقوط آبی که در حوض باقی مانده باشد بعد از خوردن شتر حضج بفتح حا مرد زبون و ماکس حلاج
آنکه پنبه را از تخم جدا کند حلیج پنبه که از دانه جدا کرده شده باشد یعنی پنبه حنج بکسر حا و سکون نون اصل چیزی حاج بتخفیف جیم و حوج و حویج
جمع حاجه اند نوعی که خار را کویند حنلج نام شخصیست محاج محجاج استخوانی که گرداگرد چشم است و یکطرف در پیشانیست و حجج
جمعها حملاج شاخ گاو و دم ختیک که زرگران دارند حنج بر اغیر منقوط کوزه خورد و چاه که آب و بکشتان یابند حفلج بتشدید لام
مردی که زانوهای او از هم دور باشد و پاهایش هم نزدیک باب الحاء مع الدال المهمله حسد و حسود بدخواه کردن حصاد و حصد ادو
حصد درودن حد کناره چیزی پیدا کردن و حد شرع بر کسی راندن و باز داشتن و تند و تیزی کردن و تند شدن در حرب و باک کردن
داشتن زن از زینت بعد از وفات شوهر حشد گرد آمدن منقوط را هم آوردن حفد شتافتن در خدمت و غیر آن و شتاب رفتن
حقد کینه گرفتن حید و حیود برگردیدن و میل کردن حرد آهنگ کردن و غضبناک شدن و باز داشتن حرد بفتح را غضبناک شدن و بیت
شدن پی دست اشتر حرود دور شدن از قوم خود حرد آدم شتر نر اشتر و کم باران شدن سال و این مصدر باب مفاعله است حمد
ستودن مع غیر المهمله حرید دور شده از قوم خود حید طرف کوه که بلند بر آمده باشد و بند شاخ بر کوه حیود ج حید بندهای شاخ
بز کوهی و اوج حیده است حاد تیز حدید تیز و آهن حدائد ج حدید است یعنی آهنها حداد ج حدید است و جامهای سیاه که سوگ
که در ماتم پوشند حداد آهنگر و دربان و زندانبان حدد بضم حا و تشدید دال تیغ تیز حد کناره چیزی و مرتبه و منتهی و تیزی و دلیری و خشم
که در میان دو چیز باشد و باز دارنده هر دو باشد از رسیدن بهمدیگر حلد و ج حمد ستایش حامد ستاینده حمید ستوده حمود اشتر گم
شیر حرملک کل سیاه حسود بدخواه حشد گرده حلده نام شخصیست حقلد بتشدید لام بخیل حصیل درو ده شده حصد بکسر صاد
استوار و محکم حصد بفتح صاد درو ده شده حصایل درو ده شده ها و حصاید الالسنه که بسبب آن زبان ببرند حقد کینه حقود کینه دار
مقام حتد بضم تا و حا چشمه که دایم در او آب روان آید حند باطل و کژ و حرام حافد یار و دست و ضد ممکار و فرزند زاده و داماد و زن
پدر و برادر زن باب الحاء مع الذال المهمله حذ بریدن حذ دست بودن و اندک موی بودن دم و انداختن و تد از مفاعلن در شعر
حنذ بسکون نون بریان کردن گوسفند در زمین بسنگ گرم و اندک آب در شراب کردن و در عرق آوردن اسب را و سوزانیدن و سخت گرم
شدن و شتاب راندن مع غیر المهمله حنیذ بریان کرده بسنگ گرم و اسب عرق کرده و نوعی از روغن حاذ بدو دال منقوطین مرد چیست
حاذ بتخفیف ذال سر دوش اسب از آنجا که ابتدا موضع یال اسب و پشت آدمی و طرف دبر آدمی و اسب که کناره دم اسب بر آنجا و نام گیاهیست

حند

خاث

انف بضم
خرنده باشد
و کار به کن
اسیف

خَنَگ بفتح نون نام شهریست **باب الحاء المهمله مع الراء** حَبر شاد گردانیدن و نیکو گردانیدن و نعمت دادن و بزرگ داشتن
حبور شاد گردانیدن حبّار بفتح باء شاد شدن حدر بدال غیر منقوط شتاب قرآن خواندن و شتاب بانگ نماز گفتن و از بالا بزیر
فرستادن و آهیدن و اماهانیدن دو زه و قوت تمام شدن و از بالا بزیر افگندن و فرد انداختن کسی از مال خود و بسیار ورد او مثل آن از آنها
تابیدن و جامه را حاشیه و کف نهادن حدر گرفتن تمام شدن و اماهیدن و سر از شیب آمدن حشر جمع کردن و برگردن و راندن و مردن و هلاک کردن
و برانگیختن حصر تنگ دل و در حصار کردن و واداشتن حضر بضم حا که بسته شدن حیر تمام نمودن و دشوار کردن حصاد محاصره کردن
حصر بفتح صاد تنگ شدن دل و بخیل شدن و درمانده شدن در سخن حضور حاضر آمدن و خوشحال شدن حور باز گشتن و سپید شدن جامه و هلاک
شدن و نقصان شدن و قول عربیست که نعوذ بالله من الحور و الکور ای من النقصان بعد الزیاده حجر و حظر باز داشتن کسی از تصرف مال
دسته کردن و حرام کردن حود دباز گشتن حور بضم حا هلاک شدن و هلاک شدن و باز گشتن حوّر بفتح واو سیاهی چشم در غایت سیاهی و سپیدی او
در غایت سپیدی بودن حضر بضاد منقوط دویدن حوار روبرو جواب دادن حدر دو حرکم شدن حرّ آزاد شدن حتّ بتا دو نقطه
فوقانی اندک چیزی بخشیدن و چشیدن و گرد خانه و خرگاه را پرده کردن حمّر پوست باز کردن از چیزی و خراشیدن حمّم بفتح میم تخم پیدا کردن جاروا
از جو حنذ بذال منقوط تقدیر کردن گنت و ارتفاع که چه مقدار است و ترش شدن شیر و شراب حرّ بسین غیر منقوط بخاییدن و مانده
کردن و برهنه کردن عضو حکر بفتح کاف نگهداشتن غله و خوردن زنان و زرگران از زوجه شود حسد و حوار شدن و درنجم شدن و مانده شدن زود
کندبینش شدن حسر بفتح سین سست شدن بینایی و اندوه بر چیزی فوت شده و بی‌کس شدن از اشتر ماده حفر زمین کندن و لاغر کردن
و فاسد شدن بن دندان و بکو زور ماتن حقر بقاف خوار داشتن حلکه و حنکه و حذار بزهنه بدن و ساخته شدن و رسیدن و بیدار کردن
حتر بتا دو نقطه بستن پلکهای چشم و سرخی برآوردن چشم و دانه بر آوردن پوست و دوشاب و غیر آن [illegible] حورس بفتح
واو پوست حور بضم حا و سکون واو سیاه چشمان و سپید پوستان حمر بدال حرم و سپیدی را هم گویند حوار بضم حا و تخفیف واو شتر کره
که با مادر باشد حمار خر حمیر و حمیر بضم حا و میم جمع حمر بسکون میم سغران و اوج احمراست حیدر شیر درنده حضاجر کفتار درنده و
بزرگ شکمان حفجر بزرگ شکم حنجور نای حلق حناجر جمع حفر بضم حا و فتح فا چاهها و گودها و اوج حفره است حسیر کند بینائی
و مانده شدن حمّر بتشدید میم گوره باران سخت حمّر بضم حا و تشدید میم مفتوح جمع و آن مرغیست حزق بکسر حا کوتاه بالا زشت حوبر
جوابینه حایر سرگشته و جمع [illegible] نگاه. آب حیر مانند خطر چیزیست حمیر قبیله ایست در یمن از قبایل زشبا حاسر بسین غیر منقوط آنکه
در جنگ بی‌زره و بی‌خود باشد حاذر بذال منقوط حزر کننده غله و میوه و شیر ترش حسار گیاهیست حزار سنگستان ها و شکستان حار گرم و حرور

حفر
حور
حرور

۸۱

باد گرم حرّ بر گرم شدن و جامه ابریشمین حشتان بفتح حا کفی حریر بکسر حا فج زن مهذ الدستور حقیر خوار حاقر ستم جاروا حوافر جمع حفر و
حفر خاک که از چاه بدر آرند و موضعی که در آن چاه کنند و فساد در بیخ دندان و زنگ بیخ دندان حفر بسکون فا فساد بیخ دندان
و فساد بیخ دندان حجر بکسر حا و فتح با ستبر و دو تیر و دونی را هم گویند حبو گرگ بسیار و بنجر دام حبوگاه عظیم باشد حادر مرد در رسته
و قوی حار و رنگ شوار حلّه حله ور رنگین حبشی حنیلکی سیاه چشم حلّه باد و حلّه پر تیره ماده لاغر حد اپر جمع حلکا [illegible]
و موضع اعلی جز حلکی جمع حرّ ایر ریگهای بی گل حلّ و حلّد مرد آگاه و مهتر [illegible] سنده حاصر هیم نده و در حصار کننده و مادر دارنده
و شکم بندنده حضر جمع حصیر پهلو و جای حبس و بساط و بخیل و آنکه نفس خود را باز دارد از مناهی و از آنچه عیبان و هم صحبتان او کنند
از لهو و لعب و مناهی حصور بخیل و آنکه نفس خود را باز دارد از مناهی آنکه از مجامعت اجتناب کند نماید و بار سایی کند و اشتر ماده که پستان
او تنگ باشد حصر بکسر صاد در از پوشیده حصار قلعه و بارو و بالان شتر حطار خطر حساب بود مجلس فاسقان جمع تر و حود و حزر
حزر بزاء منقوط پشته زمین خورد و پسرک که نزدیک بلوغ رسیده باشد و مقابل حذمت باشد حزاور جمع حزوّر در تشدید واو و فتح زاء منقوط حزر
حزوراست حبار نشان چیزی چادر نو و کفک و اثر اشتر حبر بکسر باء دانا حبر بسکون با دانا حبر بکسر حا صورت و رنگ و دانا و نشانه زردی دندان و مداد
که با آن کتابت کنند حبور جمع حبر بکسر حا و باء بار شد و نام شهری حتر بتا دو نقطه فوقانی بخشش اندک و پرده که بر گرد دامنه خیمه و خرگاه کنند
باشد حصار بکسر حا آنچه چیزی را از و گرفته باشند و گرد اگرد چیزی حتر جمع حتر گوتاه حشر بشین منقوط گوش خورد و مار کسی گوشها خورد
و مار کسی سبزه و ماز که و پیر نازک تر و تیر باریک و نازک حاشر نامیست از نامهای رسول علیه السلام کقوله علیه السلام خمسه اسما و انا محمد
و احمد الماحی الذی یمحو الله بی الکفر و حاشر الذی احشر الناس علی قدمی و عاقب حشور بشین منقوط جار و ایکه دو تهیگاه شکمش بر شده باشد از بر
خوردن و مرد بزرگ شکم حضر بضاد منقوط مسکن آدمی و غیر بیابان حاضر بحضور آمده و ایستاده و قبیلا حضّار بتشدید ضاد جمع حضایر
بضاد منقوط جمع حضیرت بضاد ماست خظایر بظا جمع حظیره است بظا است حضار بضاد منقوط و کسر حا اشتران سپید و اشتران ماده
نیک رفتار حضار بفتح حا و کسر را نام ستاره ایست حضر بکسر ضاد مردی که سفر نکند حضر بسکون ضاد نام قلعه ایست و گویند نام شهریست حضور
حاضر شدگان و اوج حاضر است و او مصدر هم آمده است حضور نام شهریست در یمن حجر سنگ حجار جمع و حجر نام مرد هم باشد حاجر و حاجور
بندی که نگهدارد آب را از روان شدن و حاجر دیوار را دل رود خانه را هم گویند حجر عقل و خویشی و اسپ ماده و حرام و دیار ثمود که در میانه
مدینه و شام واقعست و بندی که آب را نگهدارد از روان شدن و نام شهریست در کعبه معظمه حجر بفتح حا حجر ما حجر بفتح حا و سکون جیم جانب حجرز
و کوشکهای سرا و بدین معنی جمع حجره است و تیر را گویند که از ولایت کام بر آید حجور نام موضعیست و جمع حجر و حجر هر دو آمده است **باب الحاء مع الزاء**

حذار
حلاتر
خطاب
حطایر بظا
حضور
بفتح حا

مع الزاء المعجمه حجز باز داشتن و در میان دو چیز در آمدن حوز نرم راندن جار و ادحوج جمع کردن حز بریدن حفز دفع کردن
و جنبانیدن و راندن و شتابانیدن و نیزه زدن حمز گزیدن چیزی تیز زبان را و سخت شدن و استوار شدن حمز نیز براو معقوطه استوار شدن
مع الخاء المعجمه حنک کام و سوراخ خراز و خراز بتخفیف زا سپوس که نوعی از حرکت و درد است که در دل پیدا میشود از غضب
خراز بتشدید زا اول درد است که در دل پیدا میشود از غضب خنزیر بد ورزا منقوطین جای درست خلز بکسر حا و لام مشدد مرد بخیل
و کوتاه حامز و حمز زیرک و سخت استوار خرباز قسم ایست از تیر حاجز باز دارنده در میان دو چیز افتاده حجاز شهر مکه
مبارکه و بعضی دیگر شهرها که نزدیک مکه است و ریسمانی که دستهای اشتر بدان ببندند حفیز افراط کننده جنز کوتاه حرز پناه گاه و جای
استوار و تعوید حرز زمین سخت و کردکان پوست واکرده حیز و حیز مکان جوز کنار باب الحاء مع السین المهمله
حوس در میان سپاه گشتن برای غارت و آمیختن و دلیر شدن و هزیمت کردن لشکر و پراکنده کردن و راندن و مروارید را سوراخ کردن حبس
بفتح حا سوزانیدن سرما گیاه را و فشاندن گرد و غبار از چیزی و در آتش نهادن چیزی و آتش بچیزی رسیدن و باز کردانیدن آتش بچوب و کشتن
و شده کردن پالان ستور و از زین بر کندن پشم حایج حس بکسر حا بجنبانیدن و مهربان شدن و کوشش کردن و یاری نمودن و یقین کردن چیزی در
یافتن حسیس آواز نرم کردن حلس گمان بردن و زود دریافتن و پایمال کردن چیزی را گمان و برای خود چیزی گفتن و ردن چیزی در
سوراخ بینی اشتر و براه ما معروف رفتن و شتاب کردن در رفتن و تیر انداختن حواس در زیدن حمس بفتح حا سخت دلیر شدن در
جنگ و سخت استوار شدن در دین حبس باز داشتن و در زندان کردن و وقف کردن حیس ستاندن خرما و بروغن و دوغ آمیخته و
امیختن و تابیدن ریسمان مع غیره حلس بکسر لام دلیل و حریص حلس بکسر حا و سکون لام نمد زین و پشماکندن مانند نمد زین را
که در شیب پالان اشتر بر پشت اشتر نهند و بر دعه بر سر آن اندازند حساس در یابنده حرس زمانه حارس پاسبان حرس بفتح
حراس بضم حا و تشدید راج حراس گوسفندانی که در شب دزدیده باشند حوس بضم حا و تشدید واو حوادث و شغلهای زمانه که مردم را
پیش آید حیس خرمایی که بروغن و برنج آمیخته باشند حلیس و حلابس جلیس مرد دلیر حبیس و حبس وقف کرده و حبس
بکسر حا چوب یا سنگ یا گل که در ممر آب نهند تا آب بایستد حمارس سخت حندس تاریکی شب و سخت تاریک حندلس اشتر
کاهل رفتار حواس بتشدید سین دریابندگان و اوجع ماسه است و حواس الارض نجبت و آن سرما ست که مرگ و ملخ و مواشی
مثل گاو و گوسفند و اشتر و امثال آن حواس بتشدید واو و تخفیف سین اگر مروارید را سوراخ کند و معنی نیز جوینده هم آمده است
حفس بکسر حا و فتح یا کوتاه بالای ستبر حسیس کشته و آواز نرم حساس بضم حا شومی و بد خلقی و ماهی خورد حسی بکسر حا و تشدید سین دردی

دانده و غضب ۶

که نفس را بعد از وضع حمل پیدا شود و بعضی گویند که دردیست که در حین وضع حمل پیدا شود و سرمایی که گیاه را بسوزاند حجاس مرد سخت
باب الحاء مع الشین المعجمه حش برافروختن آتش و ستور را گیاه دادن و گیاه درودن و خشک شدن و بیرتیر نهادن و پنهان کردن حبش
بکار رفتن و برکردانیدن حبش جمع خفاش بکسر و فتح حا جانور در آمدن از همه طرف تا در دام آورده شود و جمع کردن و راندن حرش دشمنی
کردن در میان مردم انگیختن و شکار سوسمار کردن و خراشیدن حرش بفتح را درشت پوست شدن حفش در آمدن سیل جاری و روان شدن
و بردن سیل چیزی را و دوشیدن و جمع شدن و پی درپی رفتار کردن اسب حمش بفتح میم باریک شدن ساق حمش بسکون میم جمع شدن
حشیش گیاه خشک حشایش ج حرش نشانه و درشتی حاش بفتح شین دور شدن کاهلی حاش بمعنی حنش بفتح نون مار و شکار حبیش
جشی حبیش بضم حا و فتح با رغبت حرش و بسکون با کوتاه حشارش حرکات حرایش پوست مار که نقطهای سپید داشته باشد و جای
که آن را بزبان گیل کدان گویند و نام قبیله ایست حش و حش باغ و بوستان حشوش ج حفش بکسر حا خانه خورد و ظرف زنان و دوک چرخ
در آن نهند حمش جا پای باریک ساق حالیش در چهار خرما و این جمع بر معود است حوش جا پای و حشی و چیزی حوش الفواد تیز خاطر
باب الحاء مع الصاد المهمله حوص روشن شدن آماه و جوش حوص دوختن و تنگ کردانیدن حوص بفتح واو تنگ شدن گوشه چشم
حص فرو ریزانیدن کلاه خود موی سر را و بهره و حصه دادن بکسر حصص ج موی شدن سر و کم شدن موی حاص کسر گاه و شدن جامه در رفت
کوفتن و شکافتن پوست و غیر آن حرص سخت یا زمندن بچیزی حیص و حیوص بر گردیدن حبص سخت دویدن حفص ج گردن
حصاص بضم حا و بدین نیز دادن حمص بکسر حا و شده نخود حمص بسکون میم نام شهریست حوص تنگ چشمان واو حوص است
حرقوص جانوریست مانند برغوث حص ورس و آن گیاهیست مانند زعفران و بقول بعضی حرس زعفرانست حصحاص رفتار بشتاب و
و نام موضعیست حایص اشتر ماده که فرج او در هم رسته باشد چنانکه بضیب فحل در و نرود حمیص تره ایست حفص بچه شیر درنده و زنبیل گچ
از پوست باشد حصحص خاک و سنگ حیص بفتح صاد کلمه ایست مرکب بالفظ بیص و گویند و قعوا فی حیص بیص یعنی در شده
باب الحاء مع الضاد المعجمه حمض ترش شدن و چریدن گیاه حمض حض بر انگیختن اهل خود را بطعام دادن مسکین و بر انگیختن بر هر چیز حرض بفتح را
تباه شدن و حریص شدن حرص بسکون را تمام شیر پستان گوسفند و غیره دوشیدن و بر انگیختن حفض بیجانیدن چوب و غیر آن و انداختن حیض پی نماز
شدن زن حیض حیضه و آواز کردن و افتادن تیر از دست تیرانداز و باطل شدن و کم شدن آب چاه مع غیره حضیض طرف نشیب در زمین نشیب
دامنه کوه حرض و حرض اشنان که بدان جامه شویند حماض کج پز و آهک پز و قلیاپز حضض و حضض دارویست حمض شیر غلیظ
ترش و گیاهی که تلخ یا شور باشد و شتران اهم گویند حموض ج حماض بضم حا و تشدید میم گیاهی که بزبان گیل حیچ گویند حوامض اشترانی که گیاه

حواش
حنش
حطارش حرش
زنس
سکس
من غیره م حوامض
حصاص

حمض خوردن حرض کسی که در او خیر و نفع نباشد و کسی که او را اصلاح نباشد و کسی که کار زار نکند و آنکه نزدیک بهلاک باشد از غم یا از بیماری یا از عشق
کقوله تعالی حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین حقض رخت و اسباب خانه و اشتری که رخت خانه بر او بار کنند حایض زنی که بنماز
نشود از آمدن خون حیض او حوایض و حیض ج تیری که از دست تیرانداز افتد حامض ترش باب الحاء مع الطاء مفتوح
المصادر حط فرو آمدن و فرو آوردن از چیزی از بالا به نشیب حبط و حبوط باطل شدن و تباه شدن و بر نتایب تواب شدن حبط بفتح با آماس
شکم چارپا از بر خوردن و عود کردن جراحت حطاط رام شدن بهار و بهار اعتماد کردن شتر حوط رعایة کردن و نگهداشتن و جمع کردن
حنط بنول سرخ شدن چیزی و رسیده شدن حقط بقاف سبک تن شدن ضم غیر المصادر حایط دیوار حنوط داروی خوشبو که بر مرده بندند
حبنیط و حبنیطا مرد کوتاه و بزرگ شکم و اینها مصغر است از حبنط حطوط زمین زیر نشیب حماط گیاه هیست خشک که ترا در افاعی گویند
و کرمی که در گیاه می باشد حنیط ج حنط است یعنی گندم فروش حانط بغایت سرخ حوط نوعیست از زیور نقره حطاط بفتح
ما کفک شیر و دانه که در او پیدا شده باشد و مانند آن اگر در سر ذکر باشد حطاط بضم جا مرد خورد باب الحاء مع الظاء المفتوح المصادر
حفظ نگاه داشتن و یاد گرفتن حفاظ نگهبان چشم داشتن و ننگ و عار داشتن حظ بهره مند شدن ضم غیر المصادر حظ بخت و
نصیب حظوظ ج حظیظ خداوند بخت و نصیب حظظ و حظظ دارو بیست و اینها بغیر حفص نیز داند حافظ و حفیظ نگهبان و
یاد دارنده حفاظ حافظان باب الحاء مع الفاء المفتوح المصادر حف و حفوف برآستن ریش و شارب کرفتن و خدمت کردن
و مهربانی کردن و گرد چیزی درآمدن و گرد چیزی درآوردن و موی از روی بر کندن و پژمرده شدن موی از بی روغنی حفیف آواز دست و پای کردن اسب
در رفتار و آواز کردن درخت از باد و آواز کردن بال مرغ در طیران حفف و حفوف بد شواری زندگانی کردن حفاف موی از روی بر کندن
حذف انداختن و گرفتن و زدن چیزی را بچوب بعیر آن و گوش را بعصا زدن و بعضی را از عضو بریدن و انداختن بضرب تیغ و سوختن
چیزی را بچیزی حلف و حلف بسکون لام و کسر لام سوگند خوردن حیف جور و ستم کردن حصف گر خشک برآوردن عضو حنف کج شدن
پای و مسلمان شدن و ختنه کردن حلف بکسر حا عهد کردن حرف معامله کردن و کسب کردن و بگردانیدن حسف پاک کردن خرما و حساف خرما ج
زبون باشد ضم غیر المصادر حنیف مسلمان شده و میل کننده بدین درست و بطرف حق و عابد مستقیم الطریقه و ختنه کرده شده حلیف عهد و پیمان
حلیف تیز زبان و هم عهد و یار حصف گر خشک و داناخورد که بر اعضا برآید حرافف استخوانهای سر سر و بها و اوج حرقه حتف مرگ
حتوف ج و آنچه میگویند مات فلان حتف انفه یعنی مات بلا ضرب و بلا قتل حجف سپرها که از پوست سازند نقطه باشد و اوج حجفه است حرقوف
چارپای لاغر حرجف باد سرد حرشف فلوس ماهی که آنرا بزبان کیل سیم گویند و مانند دینار از صحای نقره که بر سلاح نقش کنند و آنرا پارسی
کیلیز گویند

کلا

آن بدکاره و جامه

لنگر گویند حقف ریگ پشته کج شده و میل کرده حوف لنگوته پوست که زن حایض بر میان بندد حشف بفتح شین منقوط خرمای
زبون و پستان درهم خوشیده که هون دوش و چیز لاغر و خشک حشیف جامه کهنه حصیف مرد استوار عقل حاقف جانوری که سر
خود درهم کشیده باشد و خفته باشد حرفه کناره چیزی و لب شمشیر و حرف تهجی و راه و روی و بالای کوه و شتر ماده لاغر حریف هم معامله و هم صحبت
حریف بکسر حا و را مشدده تیز بطعم و زبان حرف بضم حا دارو ایست که آنرا حب الرشاد گویند و بپارسی سپندان گویند حرف بکسر حا و فتح
را اینها و اوج حرفه است حذف بفتح ذال منقوط گوسفندان خورد سیاه و نام درختیست حفف تنگی رزق و اثر درویشی و زندگانی ناخوش
حفاف بکسر حا طره موی و جانب حاف بتشدید بها گرد آینده حفافه چوبی که بر آن جامه بافند یعنی کار چوب و زین کوهه اسب را هم گویند
باب الحاء مع القاف المضموم حرق بفتح را سوخته شدن جامه از کوفتن و سخت جهیدن برق و فرو ریختن موی حقاق ماده رفتن
حقاق آمدن و واجب شدن و سزاوار شدن و درست کردن و سزاوار کردن حوق دشمنی کردن حمق کم عقل شدن حبق و حبق تیز زدن حنق
و حنق و حنق استاده شدن و زیرک شدن در کار روحذق بضم حا حرم کردن قرآن و بریدن هم آمده است حلق بکسر حا تراشیدن موی حرق بزاء
منقوط بستن و سخت کردن حلق موی تراشیدن و بر گلو زدن حلق آیغر کردن اسب و خرخا که فساد در قضیب پیدا شود حیق فرو آمدن و گرد فرو
گرفتن و خشم گرفتن ضم غیر المصادر حقیق سزاوار حق خدا و دوست و ملک و سزاوار دشمنی حقوق ج حرق بفتح را آتش حریق نام آتش سوزنده
و آتش بار زننده حراق بکسر را برق سخت حراق بضم حا آب بغایت شور و اسب تیز دونده و آنچه که آتش در او افتاده باشد حلایق باهم تمام
بضم حا علتیست مانند آبله آدمی را پیدا شود و حلق بکسر حا مال بسیار و انگشتری ملک حلق حلق هر دو جمع حلقه حالق موی تراشنده و پستان پر شیر
و کوه بلند و مکان بلند و شاخ رز که بر شاخ درخت بپیچد باز علق بضم حا و تشدید لام و حوالق ج حقیق و حقایق جمع حقه و حقه
هر دو باشد حاق بتشدید قاف میانه حق بضم حا جای کوری که میانه استخوانها باشد حلقه و حلاق سیاهها حیوان و اینها جمع حلقه است
حذ فوق گیاهیست حاذق استاد در زیرک و برنده حذیق بریده شده حرقه بفتح را منقوط حرقی گروهها و اوج حرقه است حمق
بکسر میم احمق حنق بفتح نون کینه حناق ج حنق بکسر نون خشمدار و کینه دار حلق گلو و آنرا ناهم گویند حلوق ج حلاق بضم حا و
که در گردن پیدا میشود حلیق تراشنده موی حلاق بکسر قاف مرگ حمق احمقان حملاق اندرون پلک چشم و سپیدی چشم حمالیق ج
حبق بفتح با برنج حبق بکسر با بادی که از دبر بیرون آید حبقبق آواز پای خر قا مرد کوتاه حازق بزاء منقوط موزه که در پای سخت تنگ
حازق بضم زاء منقوط نام شنخیست حق سرین که پای در چهارم نهاده باشد حوق سر ذکر حلق گوسفندان خورد که از غایت خوردی حلق
گویند باب الحاء مع الکاف المفتوح المصادر حیک کار کردن شمشیر در چیزی و خرامیدن و اثر کردن سخن در دل حزاک بزاء منقوط سخت کردن و

حق
حقوق
حلقه
حرمق
حرمق
حقاق

بستن حلوک سیاه شدن حنک کام کودک مالیدن درسن در جنک اسب کردن و دریافتن و استوار کردن حوک جامه بافتن حیک

تراشیدن و خاریدن چیزی در دل و در دل خاطر در آمدن حسک بفتح سین غیر منقوط کینه کرفتن حنک نزدیک نهادن کام در رفتار و

بشتاب رفتن حنک ببای یک نقطه زنک یافتن جامه حراک بر پهلو شاره زدن حشک بسکون شین منقوط ترک کردن و دوشیدن اشتر تا شیر

در پستانش جمع شود و باران باریدن اسمان و در اهم آمدن حشوک پر شدن پستان از شیر و بر بار شدن درخت خرما و ضعیف شدن باد و مختلف

جهیدن باد مضمومة الحاء حنک کام درون دهن آدمی و شیب زنخ و منقار مرغ و سیاهی سخت حلک سیاهی سخت حلکوک و حالک

و حالک بغایت سیاه حساک بشدید سین منقوط رود خانه خوانک بادهای مخالف حبک بضم حا و با بوی جعد و زره و راهها که در

اسمان پیدا شود از اثر ابر و راههای ستارها و راهها که در آب استاده پیدا شود و در ریک پیدا میشود از مرور باد و بمعراخیر ج حباک است

حباک راه آسمان که در آثار ابر پیدا میشود و راه ستاره و راه که در آب و در ریک پیدا میشود از مرور باد حبیک اگر جسته بر جسته

براه میرود در راه حایک جولاه حراک و حرالیک سرها سر دندانها اسبان و شتران و غیر آن حارک پهلو شانه است و میان دو

شانه آدمی و غیر آن حرک بکسر را زیرک و جست حیلک رو دیبا حسک بسین غیر منقوط خار گیاهیست آن گیاه را سعدان گویند حوتک

کوتاه لاغر حوآنک بجهار مرغ حبابک ج حبکا است و حبیکه بمعنی حباک است حشوک بشین منقوط اشترماده که در پستان او شیر زود

جمع شود حاشک درخت خرمای پر بار حساک عود گر بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد حملک سنک سرخ سفید را م گویند حکیک

سم تراشیده و کعب خراشیده حوک گیاهیست و آن ریحان کوهیست و آنرا بادروج گویند حمک شپشها و چرا نخورد و اوج حمکه است

باب الحاء مع اللام حول جدایی افکندن و بازداشتن و از حال و عهد بر گشتن و جنبیدن و نیرومند شدن و حیله نمودن و در متن

از جای جول استن شدن اسب با دیان حول بفتح حا و واو نوعی کج بین شدن یعنی کژ دیدن حول بکسر حا و فتح واو کج دیدن است

حوقل یک از خر و کذشتن و بر جستن صهد اسب شدن حبال بکسر حا روان بودن و حلال شدن حلول فرود آمدن حلال بعد شدن

و بیرون آمدن از حرم و از حرام بیرون آمدن زن از عده و واجب شدن عقوبت و مثل آن حظل بظای منقوط باز داشتن از تصرف چیزی و از

جنبش حظل بفتح ظا حنظل خوردن اشتر حیقال بکسر حا و حوقال سخت پیر شدن حبا از جماع در ماندن حلل سخت سست شدن زانو و پای

اشتر حیل حیله نمودن و قوت یافتن حبل بفتح با استن حبل بسکون عهد کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن بر ای شکار و رامان یا فتن

حجل رفتن معقید براه و بر جسته بر جسته بیکپار رفتن و رفتن کلاغ براه حمل بر داشتن و بار داشتن زن و بار بر نهادن و حمله بردن

و کسی بر شوهر خود نشاندن و قول حق تعالی ان تحمل علیه یلهث یعنی اگر حمله بر بر و زبان بر اندازد از تشنکی حذل بفتح ذال منقوط از تشنکی

۸۲

حتل

مژه چشم و دانه بر آوردن پلک چشم حسل بسکون سین غیر منقوط ناکس شمردن و خوار کردانیدن حبل بجنبیدن از الجمل حفل

جمع شدن و جدا دادن و روشن کردانیدن و نکو داشتن از چیزی یعنی مبالاة کردن حصل بصاد منقوط تباه شدن بیخ شاخ درخت خرما

از الجمل حصول پدید آمدن و پیدا شدن حصل بفتح صاد پدید آمدن شکم اسب از خوردن خاک حقل در شکم پیدا کردن اشتر و هر دو دست

در میان زدن پر در وقت رفتن حدل بدال غیر منقوط ستم کردن مضمومة الحاء حواصل جمع حوصلة است و نام جانوریست که از

پوست او پوستین کنند حیل قوة حوتل پسر که نزدیک بلوغ رسیده باشد حول کرد اکرد چیزی و سال حایل باز دارنده و بچه ماده شتر حیال

بکسر جا برابر و شتر ان که آبستن نشوند حال بتشدید لام زود آینده حبل ریسمان و عهد و امان و ریک پشته دراز حبال ج حبل الورید رکیست

در کردن حبل الذراع رکیست در دست حبل الحبلة بچه بچه و بچه که در شکم باشد حبل بکسر جا و نازه و کار ریسته حبولی ج حمالی بتخفیف لام

و میان شت است و زنانی که در اوی شیم و کل سیاه و یک رشته جامه که بکول بر دارند حلال بر وزن حنظل مانند کدو خورد چیزی

که در صحرا برو آید پلک درخت و مانند برک درخت هند و ازاست حاصل بقیه چیزی و پیدا شده و بیرون آورده و فایده حامل و حمال

بردارنده حیل بکسر جا باری که بر سر نهند یا بر پشت کیرند حمل بفتح میم بره و نام برجیست از بروج آسمان حمیل یافته آکنده و ولد از زاد

جا شاکی که سیل برداشته برد حمایل الکه در بر اندازند حکل بضم جا الکه از کو یا بر زبان و الچه از و شنفقن نتوان حنکل کو تا بالا و ناکس

حبل مرد کوتاه و پوستین و شخص حابل الکه بر ای صید دام نهند حابول ریسمانی که با او بر درخت خرما روند حنبل نام درختیست و مرد

کوتاه حجل و حجل خلخال و قید که بر پای نهند و تذرو که بزبان کیل تو رنگ گویند حجل بفتح جا و جیم شتر کاها و کبکها و او مفرد و جمع آمده است

حصایل بقیها و اوج حصیله است حصل بفتح صاد اول غوره حصیل گیاهیست حفل زمین پاک بی درخت و بی عمارت و زرع

بر کهار آن پراکنده شاید و ساقش بلند و پیدا شده خنال بضم جا و سکون نون جار و کزبر حیقل اسم فعلیست یعنی بیا حی حل و انسند

که برای چیزی میسوزانند حلایل زنان نکاح کرده و اوج حلیله است حل بکسر حا حلال و وآز و ساکن شده حنکل بیم خورد حناکل حر جل

دراز حرمل مرد کوتاه از الجمل حجال پرده حسل بچه سوسمار حسول ج حسیل بچه گاو حطال و حظل درویش کردن کسی که با عیال خورد

و الچه که نفقه کرده است حظل شیر را کویند که حنظل خورد حفل جماعت حل بفتح جا روغن کنجد و حلها بهشت حول شتر از جره

ان ان هود جها بان حذل بفتح ذال منقوط داغ خورد که بر پلک چشم پیدا شود و دامن جامه و نکوند حوک اشتر بچکان ماده و او

جمع حایل است و سیختیهای زمانه و بدین معنی اخیر جمع حوله است حلال بتشدید لام اولکه نامیده حلیل شوهر و هم منزل حلاحل بضم جا

اول و کسر ثانی مهتر قوم حلاحل بفتح جا اول جمع باب الحاء مع الميم حجم دهن بستن و کردانیدن چشم از چیزی و باز داشتن

وحجامت کردن وکلیدن ودهنه بند بر دهن شتر بستن حکم باز داشتن وحکم لگام در دهن اسب کردن حُکم فرمان دادن ودانستن و
داوری کردن وحکیم شدن واستوار کاری شدن حتم محکم کردن وواجب کردن وحکم کردن وقاضی کاری کردن حُلم وحَلم خواب دیدن حَم گرم
کردن آب وکداختن دنبه وقصد وشتابانیدن وتقدیر کردن وتب گرفتن حُمّ گرم شدن حلم بدال منقوط بخیدن ومالیدن حَرَم
بزا منقوط بریدن وشتافتن وحیلت وسبک رفتن حرام وحرمان بی بهره وبی روزی کردن ختم تمام رسانیدن نقطه بخیدن ومالیدن حزم
بزا منقوط استوار کردن واستوار گرفتن وتنگ بر اسب بستن وبیدار بودن در کار حزم بفتح زا منقوط در سینه ماندن چیزی و سینه میان گاه
حسم بریدن وپیوستن وداغ کردن حشم بشین منقوط بخشم آوردن وشرمنده کردن حطم شکستن حوم گردیدن حلم دیر غضب
وخود مند شدن ونرمی آهستگی نمودن با کسی حلم بفتح لام کرم خورده شدن پوست حرام بضم حا احرام حج بستن حصم شکستن وتیز دادن
حمیم آب گرم وبارانی که در موسم گرما ریخته بارد وتابستان وگرمای تابستان وخویشاوندان وعرق حم بتخفیف میم
خویش شوهر وخویش زن وپدر وشوهر وپدر زن حتم قضا حتوم ج حوم جمع کلهای سرخ واوج حومه است حذم بذال
منقوط جستن وسبک حذام بکسر میم نام زنیست حام بتخفیف میم نام پسر نوح که پدر اهل سند است حمام گرما به حمائم کبوتران
ومانهار سیده وآبهای گرم مغز اول ج حمامه است وبدو مغز دوم اخیر جمع حمیم حمام بتنوین میم که در قرآن آمده است که لا
وصیه ولا حام در اصل حامی بوده است وان اشتر نریست که نتیجه از پشت او شده باشد وآنچنان اشتر را در زمان جاهلیت باز رها دند
وگفتندی قد حمی ظهره عن الحمل وازین جامی گفتندی حمحم زغال وخاکستر وهرچه با آتش سوخته باشد حم بتشدید میم گرد چیزها را ادمیان و
بدینعنی ج حمامت حم بفتح حا دنبه گداخته وآنچه از گداختن دنبه مانده باشد گریز حایم قائم وحاکم وزاغ وواجب گردانیدن ونام
بخشنده حمحیم نعایت سیاه حرصرم عوره وبر دبخیل حمام بتخفیف میم کبوتران وقمریان واوج حمامه است وبمعنی مغز هم آمده است
یعنی کبوتر وقمری حمام بضم حا بتری که اشتر را گیرد حرام بکسر حا گوسفندان ماده که از دور داشته باشند حرم کاوان واوج حیرم است
حسم نام موضعیست حسوم پیاپی وشوم کقوله تعالی ثمانیة ایام حسوما حشم بفتح شین منقوط خدمتکاران حشیم مرد محتشم
یعنی بزرگ وبسیار تبع وخدم حلم آنچه در خواب بینند حلقیم سور بهاران که مساند بر حلقوم کلو وانرا ابار بستر بام گویند حزام
بزا منقوط تنگ اشتر واستر حلم در گشتن ومیانجی کننده وتمیز کننده ونام اسپ انس سمان ملائکه باشد حزم زمین بلند درشت حزوم ج
حرم بفتح زا پستهای هیمه وغیره وغیر آن واوج حزمه است حاذم آگاه حرم برا غیر منقوط کرد اگرد چیزی وطعم کردن که قوت شده باشد وحرام
که لبس دپوشیدنان آن حرام باشد وجامه کسی احرام بسته باشد حرم بضم حا وراء احرام بستگان وحرمت داشتها وماههای حرام که آن ذوالقعده وذوالحجه

وجت وسبک رفتن

حامه: است

حصرم
حیرم

یکی از نجوم کنند ونام شهر ... وحیزوم سینه ... دیگر نام اسب ... ج

ومحرم ورجب است که ازین ماهها سه داشت دیگر فرد بود سه متابعه وپیوسته بیکدیگر ند ویکی رجب شهر الحرام احرام بسته وحرمت داشته
ونار ورز گشته حرم بکسر حا روز بها گشته حاکم حکم کننده وفرمان دهنده حکام ج حکیم بکسر حا وفتح کاف حکمها حطام خورد وشکسته وریزه
حطیم دیوار حجره کعبه یعنی دیوار محوطه کعبه حطم بضم حا وفتح مرد کم رحم بر چارپا واهطم در بهم شکسته واسب بغایت پیر حکیم دانا واستوار کار
وحاکم حکم نام رجل حکم فرمان حرام منکوحه ومرده اندرون سرای وخانه کعبه ونار ورز شده حرم بضم حا وفتح را حرمها حنم سیه وسفال
سبز وحرمهره سبز حنام ج حلام بضم حا وتشدید لام بزغاله که از شکم مادر گرفته باشند وگوسفندان خورد واو مفرد وج هر دو آمده است
حلم کنهای بزرگ که در چارپا افتد حالوم دلمه شیر حلیم اشتر فربه ومرد دیر غضب حم کبوتر حجم مقدار تن وبر آمدن عضو حجام چیزی که
بر دهن شتر ودهنه او بندد تا نگزد حوم وحوم رمه بزرگ اشتر باب الحاء مع النون جمیع حجن کج شدن حرن ناسپاس را غیر منقوط زیاده و
نقصان کردن در بیع حرون نافرمان شدن اسب وگاه گیری کردن آن حکان بفتح تا واستکام نزدیک نهادن در رفتار وشتاب رفتن
وتوجه نمودن بطرف حیکان بفتح یا حطر رفتن شخص کوتاه بر راه وبا پاها از هم جدا نهادن ودستها جنبانیدن در رفتار حولان یک ساله شتر
سال دیگر آن حفدان شتابیدن حزن تاب بفتح حا وسکون زا منقوط اندوهگین شدن حضن بضاد منقوط در زیر خود گرفتن مرغ
خایه را وباز داشتن وپروردن بچه ودور کردن حضن بضم حا وسکون صاد غیر منقوط در پرده شدن زن حرمان بی بهره کردن ونا امید
شدن حرمان کردیدن گرد مرغ وغیر آن حشن بفتح شین منقوط کندیده شدن حبن بفتح با شکم زرد آب گرفتن وبعلت استسقا
معلول شدن حیصان بصاد غیر منقوط بگردیدن از چیزی حرمان بضم حا وسکون را غیر منقوط هر دو ران بهم واکوفتن اسب در رفتار
حطلان بکسر حا وسکون را منقوط حساب کردن فیقر نفقه بر عیال حلوان بضم حا بخشش کردن در معامله کاری ومهر دختر ستاندن
حسبان شمار کردن حسبان بکسر حا گمان کردن حقن باز داشتن ووادهشتن بول ووا داشتن خون از ریختن وحقنه کردن وشیر در
در ظرف کردن وپاره ماست بر آمیختن با شیر تا ماست شود حقن بجا کسر اکافی چیزی دادن واندک چیزی دادن وبر دو کف چیزی
گرفتن حنین همکام ونزدیک شدن هنگام چیزی وهلاک شدن حنین آرزومند گشتن وبانگ کردن شتر ماده از برای بچه حنان رحمت کردن
حسن نیکو شدن حضان بضاد منقوط یکطرف پستان گوسفند دراز شدن حاقن بتا قرشت سخت شدن که منه علیه السلام لا
حاقن زن پرهیزکار حاسن پیرانگیزکان دو فراهم آزندکان حاسن ماه حاقن باز راننده بول واگر او را سخت بول رسیده باشد
حافنان هر دو جانب حالبان دو رگند در هر دو کش ران که از کرده آمده اند بمثانه حاقن بتا قرشت لور کم سخت حاذان دو طرف
ران چارپا وآدم او بران واقع شود حافین بتشدید فا گرد آیندگان کقوله تعالی وترى الملائکة حافین من حول العرش

حطیم

حتم

حرون

حطلان بفتح طاء منقوط رفتن بعجله براه وباز داشتن ج

جبنتان جبنیان بسکون با و کسر جا مانده دنبل جرئیست که بر عضو برآید ت حتی و حتن بنا در فرشت مثل و همبران حتکان بسکون ناچیت رفتار حتنان مثلان ج حجلان کبکها چون دور رود را زونام کوهیست در که حجران بضم فا جا جراست یعنی دیوارها دلها رود خانه که باز دارد آبرا از روان شدن حجران بفتح حا و جیم نقره و طلا د حلتان نو و تازی حلتان بضم حا بزبایان حلتان بفتح حا واقعه که نو بدید آمده باشد حدثان بفتح حا و دال روز و شب حدلکی بضم حا و تشدید دال غیر منقوط نام قبیله ایست حلبهان بدال غیر منقوط مرد کوتاه ذ حذنتان بضم حا و دال منقوطه و تشدید نون هر دو گوش حلبان بکسر حا و سکون ذال منقوطه سخت تراشنده ر حرشون خارک خوردیست که بر پشم گوسفند چسبید حراثین ج حرضان بضاد منقوطه ضعیفان و ناتوانان که کار را نتوانند کرد حرذون بدال منقوطه نوسمار حرفان بضم را غیر منقوطه مرد تشنه و نام شهریست در جزیره ز حزان و حزن اندوه حزمان بفتح حا و سکون زا منقوطه زمین درشت و سخت و شهرهای عربستان و نام قبیله ایست حزبان بکسر حا و حزین غمگین حزن بضم حا و فتح زا کوهها سخت حرنین برا منقوطه گوسفند بد خلق س حسن نیکوی و نام کوه و نام شخص حسین خوبک و نام شخص حسان بکسر حا نیکوان حسان و حسان بتشدید سین بغایت نیکو حسنیین که در قرآن آمده است که احدی الحسنیین مراد بدان نصرت و فتح و شهید شدن حسبان بضم حا نخ و تیرهای کوتاه و شمار و شمارها و عذاب و او مفرد و جمع آمده است ش حشان بشین منقوطه ها حشانون حیاشن شناسان ص حصین نام شخص حصان بکسر حا اسب نر استوار و نیک حصان بضم حا نام شهریست حصن پرهیزکار حصن قلعه حصون ج حصان بفتح حا زن پرهیزکار حصین زندان و جای محکم ض حضون گوسفندی که یکطرف پستان او دراز تر باشد حضن بفتح حا و ضاد نام کوهیست حضن بکسر حا و سکون ضاد شیب بغل آدمی و جانب و ناحیه و ضاد کفتار ف حفن بضم حا و سکون فا جایها حفان بفتح حا و تشدید فا جو جهای شتر مرغ و شترها ق حقین ماست الدستود حقن داروهای مسهل که در حقنه کنند و بر دبر استعمال کنند برای اسهال و او حقنه است ل حلزون بفتح حا و لام و ضم زا منقوطه جانوریست حلزون بکسر حا و سکون لام مانند وزغ جرئیست حلان بضم حا و تشدید لام بمعنی حلال است یعنی بزغاله خورد که از شکم مادر گرفته باشند و گوسفندان خورد حلقان بضم حا خرمای نیم پخته م حملان بضم حا بزهای گوسفند و او جمع حمل است ن حنطبان حنکان بکسر حا و طا منقوطه بهیمه کور حنذبان بکسر حا و ذال منقوطه جماعت حنون بادیست و آواز کننده حنان بتشدید نون بخشاینده و راه روشن حنین آواز شتر ماده حنین نام موضعیست کقوله تعالی و یوم حنین ای یوم حرب حنین حن قبیله از جن و حواصین جمع حاصن و حصان هر دو آمده است حواصین جایهای درشت و سکستنها و او جمع حومال است حوار نبودن بازگشتن

جبن ج

حلبهان

حنذبان

حواصین

دثار

ویاری کنندگان و برگزیدگان انبیا علیهم السلام و بصدق دل تصدیق کنندگان ایشان که در آن یعنی حامه شوندگان حوران شترکان و بدین معنی جمع حور اند و جمع شدگان آب و گردابها و بدین معنی اجزا جمع حایر اند حوذان گیاهیست ی حیلتان بضم دال و آنچه نو که پدید آید حیفظان دراج نر حیطان دیوارها و او جمع حایط است حیطان ما بیها و او جمع حوت است حین هنگام و مدت شش ماه کقوله تعالی توتی اکلها کل حین باذن ربها ای کل ستة اشهر حیزبون زن پیر حیران سرگشته حیوان بفتح حا و یا زنده کقوله تعالی ان الدار الآخرة لهی الحیوان ای حی الباقی بلا زوال و قوة حیران شترکان و بدین معنی حوار اند و جمع شدگان گردابها و بدین دو معنی آخر جمع حایر اند باب الحاء مع الواو فیه الف حثو بنا و سه نقطه خاک پاشیدن و اندک چیز بخشیدن حجو استادن و بخیلی نمودن و غلبه کردن بر کسی در چیزی رسیدن و اندازه کردن و گمان بردن حبو بنا یکنقطه بکون خزه رفتن کودک و منع کردن و نزدیک شدن و بند شدن و بخشیدن و نزدیک در رنج آمدن تیر اول و بعد از آن خزیدن و بر هدف آمدن حلو بر انگیختن و راندن شتر بنغمه و سرود و مطلق آمدن را هم گویند حذو بذال چیزی بچیزی در برابر چیزی افتادن و در برابر نشستن حسو بسین غیر منقوطه آشامیدن حسو نشین اکندن حنو خم کردن و کج کردن حنو بضم حا و نون و تشدید واو مهربانی کردن و ارزو نیز و نرمی گوسفند باده حفو نا زداشتن از چیزی حضو بضاد منقوطه برافروختن آتش حصو بصاد غیر منقوطه باز داشتن از نگاه داشتن و باز داشتن از چیزی ضم غیر الفم حتو سیاهان و سیاه لبان و گندم گونان و گندم گون لبان و او جمع احوا است حنو بکسر حا ضنو زین و نام شخص و چوب پالان و کجی و جانب چیزی و گوشه کوه حقو بقاف تهیگاه و میان آدمی و شلوار و طرف باریک تیر که بر دیگر بر میان حسو هر چه در آب امیزند و بیاشامند و شوربا و آردها و مردم حسو بسیار آشامد حمو پدر شوهر و خویش شوهر و پدر زن و خویش زن حنو در میان افتادن شتران خورد و مردم فرومایه حلو بضم حا و سکون لام شیرین حلو بضم حا و لام و تشدید واو شیرینی که بر آن دارد در چشم سایند باب الحاء مع الیاء فیه الفم حثی خاک پاشیدن حثی جمع کردن و گرد فرو زدن و در اصل حوی بوده حلی زیور بر کردن حمی سخت گرم شدن حری برا غیر منقوطه نقصان چیزی حزی بزا منقوطه تقدیر کردن و حزر ارتفاع و غوا کردن و بر داشتن حذی بذال منقوطه بریدن و گزیدن شراب و غیر آن زبان را حفی بفا مبالغه کردن و مهربانی کردن شر و دانستن و نیک برسیدن حجی بجیم روان کردن باد گستر را حمی گرم کردن ضم غیر الفم جنثی بضم نام کوهیست در مکه حوشی و حشی و شخ غریب حی زنده و مبادره و قیل حی بفتح اسم فعل است یعنی بیاورد و اکن کما قال حی علی الصلاة حفی و حافی مهربان و دانا و سوال کننده و برهنه پا و سوده سم حانی نزدیک و تیر که اول بر زمین آید و از زمین بر خیزد بر هدف آید حبی ام حظی بظا منقوطه مرد صاحب دولت و بزرگوار حاوی

حیثان ج

حیزبون

حثنی

حی ابر ج

حالی

کردکننده وکرد وفرو کیرنده خر آبی برار منقوطه مرد ستبر کوتاه ورمیهار درست وسخت حیی شرمناک حذاقی بضم حا با ذال منقوطه بفیح
زبان حو تکی بتشدید باکوتاه ولاغر حوادی کازر وسفید پوست ویار ویاری کننده وبصدق دل تصدیق بی کننده واز ینجاست دوک
رسول صلی الله علیه وآله الزبیر بن عمتی حواری آتش حیی بکسر حا وسکون سین غیر منقوطه آبی که زمین ریکستان در خود جیده باشد حستی
بکسر سین وفتح ما بعیر حسی بخا منقوطه است یعنی خشک حوادی رودها واوح حادیا است حاملی نکهدارنده بغایت کرم وشتر بزرگ بسیار
بچه از نیت ادحاصل باشد واورا آزاد کرده باشند اندار کردن حالی بر نور آراسته حلی زیور حلی بضم حا وکسر لام وتشدید یا جمع واین مانند
ظبی است وظبی حلی بفتح حا کیاهیست حو کی که اسب وکیاه و بره یک ساله حرمی بکسر را غیر منقوطه وتشدید با سزاوار حمی بتشدید را
دیبا اشتر حی در سنگستان جرد ونام شخصیت حرتی بیمه ومنسوب شهر حرمحی بکسر جیم حریص حکایت کنند **باب الخاء**
المعجمة مع الالف خصی خاصی شده خیطی زن خواستن خوذی وخیزی ادخوذی وخیزی نوعی رفتن خیری
هلاک شده وکمراه شده خلیفی بکسر خا ولام مشهد قایم مقام کسی استاد شده بعد از او وباد شاه کردن خیقی بکسر خا وفتح با وتشدید قاف
نوعی دویدن خلا خالی شده ودر ملق شده وافسوس داشتن وکذشتن کقوله تعالی وقد خلت القرون خلا وخلاء بهمزه کاه کرد کردن
اشتر خصاء خایه کندن خوی خالی شده وافتادن خنا وبنا ود ونقطه تحتانی وقانی باز داشتن خیلاء بضم خا تکبر کردن خباء
نهان کردن خلاء وخن ذ بدال منقوطه شده وفروشته شده وفروتن شده خنی باسزا وفحش کفتن خساء دور شده ودور
کردن واو لازم ومتعدی آمده است وخیره شده چشم خنوء دور شده وخیره شده چشم خطاء ناحق کردن نجاء جماع کردن
خلیطی بضم خا وتشدید لام کار فاسد شده وکار آشفته خلطاء انبازان درحال کقوله تعالی وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی
بعض خیطاء بمد الف شترمرغ دراز کردن خیطی بالف مقصوره رمه شترمرغ خفی ما بها واوح خفیه است خلصاء بیابان
دراوچشم ابیست خلیصاء نام موضعیست خونا نیاز سه نقطه زن بزرگ شکم وفراز شکم خبراء بیابان که دراو درخت سدر روید و
زمین نرم خبادی ج خبراء وخضراء بتاء سه نقطه از زیرکان خصماء دشمنان خضادی بضم خا وتشدید صاد منقوطه کشت سبز
خبادی ببرار منقوطه کیاهیست خبهاد لشکری که آواز ایشان شنوند واز بی رعد برق خبشاء ببین منقوطه وکسر خا پوست مار و
پوست تخم مرغ وبلغم وکرد وغبار خنشاء بضم خا وتشدید سین استخوان پر کوشت خنشاء بفتح خا زمین مرکب از سنگ وموضع مکس انکبین
خلاء بمد الف ممدوده متوضی خانه وجای خالی ونیز از خلا بالف مقصوره عذر وکیاه تر خفایا پنهانها خجالجم کوسفند سپید وسیاه
خباء نهان خواء جای خالی ومیان هردو پای خطباء خطیبان خضراء سبز وسیاه ولشکری که سیاه باشد از بسیاری سلاح در پوشیدن و

اسمان

آسمان وکیاه سبز وخضراء الزمن علف سبزیست که درمیان سرکین زار برآمده باشد وزان خوب شکل وبداصل را هم کویند خوفاء بقاف
بیابان فراخ وچاه فراخ وشتر ماده که کین خطاء وخطاء کناه خطاء بسیار کام نهادن واوح خطوه است خطایا کناهان واوح
خطاء است بخوح مردد ز ریان خنفساء بضم خا وفتح فا کوکل خلفاء بادشاهان واوح خلیفه است خیفاء شتر ماده که پوست پستانش
او فراخ باشد ویک چشم سیاه ویکچشمش کبود باشد خباء وخباء نهان وباران وکیاه وخباء الاحیق پلاس شیمین با بوبین درخرکاهی
که در صحرا زنند آن خانه عرب صحرانشین است خزناء برار منقوطه زن شرم دار خرایا مردم شرمناک خزاء کیاهیست خساء بسین غیر منقوطه
وذئب غیر زوج حاسی بعز دور کننده ودور شده وچشم خیره شده کقوله تعالی ینقلب الیک البصر خاسئا وهو حسیر خطاء بطاء منقوطه
دوستی که درهم رسته باشد خیفاء بکسر خا پرده ورو پوش خرقاء بقاف باد سخت وکوسفندی که در کوشش سوراخ باشد ونام زنیست خلکاء
بدال غیر منقوطه زن فربه ساق خنثی الکالت مرد وآلت زن هردو داشته باشد خنثی سرش کفکیران را هم کویند حنابی ج خطباء
خرکه برپشت او خط سیاه باشد خنساء بنین منقوطه درست ودرشت خنساء زن ترسنده خرخرکین خرده ج خذاء بدال منقوطه کوش
نرم دو افتاده وماده وکوش فروهشته خذیا بدال غیر منقوطه زره نرم وزن ستاینده وزن دراز بالا خلقاء بقاف هموار وآسمان
وزن رتقاء خناء سخن فاحش وبیهوده **باب الخاء مع الباء الموحده** خیب وخبیب نوعی دویدن وکاه برآن باکاه برآن با استادن
اسب خب بکسر خا وتشدید با فریب دادن وکبر نمودن خبت بفتح خا موج زدن دریا وبلند شدن کیاه وکاه برین باوکاه برآن بار استادن
اسب خشب بشین منقوطه آمیختن وتیز تراشیدن اول هر وشعر کفتن بهر نوع آمد وشمشیر را صیقل زدن خلب بدال غیر منقوطه زدن
وشکافتن پوست باکوشت خلب بفتح دال کزیدن ودراز شدن ودروغ کفتن وستاییدن خضب وخضاب بضاد منقوطه رنگ کردن
موی وسبز شدن درخت خرما خراب ویران شدن خطاب با کسی سخن کفتن خرب بفتح را شکافتن وشکافته شدن وسوراخ کرده شدن در چیزی
خصب بکسر خا فراخ شدن وفراخ سالی خنب بفتح خا ونون سست شدن پای وهلاک شدن خرب برار منقوطه آماهیده شدن پستان اشتر
وکوسفند وآماهیدن جنانکه سوراخش تنگ شود **فم غیر المصدر** خب بفتح خا موج دریا ومرد فریب دهنده ورشته ریگ خب بکسر خا مرد فریب
دهنده کر خبیب بضم خا نام شخص خشب چوب خشب ج خشاب طایفه انداز عرب خشب بکسر شین درشت خشیب شمشیر صیقل زده
ودرشت وچوب تر که اول بار تراشیده باشند خبلب بدال غیر منقوطه راه راست خطیب خطبه خواننده خطاب سخن خطبه حال وکار و
سبب کار خطبه بکسر خا مرد خطبه خواند برای نکاح زن خرب بکسر را ویران خصب بکسر خا وخصیب آبدان وخصب فربهی وفراخی را هم کویند
خضاب بضاد منقوطه آنچه با آن موی ریش را رنگ کنند خرغوب دراز وروشن خرب بفتح را نام مرغیست خبادی نیز کویند خاب که در آن

خوائب

آمده است وقد خاب من دسّها یعنی بی‌بهره شد خابّة بتشدید با خونیز خراب ج خلبة بکسر خا برده دل خُلّب بضم خا و فتح
دال شده ابر بی‌باران خلّب بضم خا و لام مخففه گل سیاه و ریشه درخت خرما خایب بی‌بهره خِدبّ بکسر خا و فتح دال غیر منقوطه و تشدید
با یعنی سبز خرنوب بضم خا آخر و یا بین ریگ بسته و سوراخ دبی و سوراخ آن گردن خادب برای غیر منقوطه ذرد خرّاب بتشدید راء خرنوب
و خرذب بتشدید راء و با بفتح گیاهیست که باد دوا میکنند و بفارسی کرم دارو گویند خزب بکسر زاء منقوطه گوشت نرم و نازک خضیب
بکسر صاد فراوان و آبدان خاضب شتر مرغ نر که استخوان ساق او سرخ شده باشد خضیب بخضاب رنگ کرده والکف الخضیب نام
ستاره‌ایست خِلاب فریب دهنده و دروغ خِنّاب بکسر خا و تشدید نون مرد دراز خبایه جامه برده باب الخاء مع التاء
خُطبة خطبه کردن و خطبه خواندن خِطبة بکسر خا زن خواستن خطابة بفتح خا خطیب شدن خلابة بکسر خا فریفتن بزبان خبرة
آزمودن و دانستن خَشیة و خِشیة ترسیدن خیبة بی‌بهره شدن و ناامید شدن خیرة بسکون یا نیکی کردن و نیکی دادن خیرة بفتح یا [illegible]
کندن خرنقة بسیار بچه خرگوش شدن زمین و پر گوشت شدن هر دو پهلوی شتر مانند بچه خرگوش خزعلة بزاء منقوطه و ایستادن خثورة
با سه نقطه غلیظ شدن آب و شیر و آنچه بدان ماند از مایعات و امتحان نفس با کسی و مقیم شدن بجائی خلوة خالی شدن با کسی در خلوت
و افسوس داشتن خیاطة دوختن خرنقة و خرنیقة شکافتن جامه و بریدن آن و فاسد گردانیدن کار خیتة و خیانة با کسی
و زبون و بخیل شدن خلعة و خلیعة فریفتن خفّة سبک شدن و سبکی کردن و سبک قدر شدن خلوقة کهنه شدن و سزاوار
شدن خشنة و خشونة درشت شدن خاطیة گناه کردن خسارة زیان کشیدن و گمراه شدن و هلاک شدن خطارة و خطورة بطاء
غیر منقوطه و با قدر و جاه شدن خلافة قایم مقام کسی شدن و بعد از آن پادشاهی کردن خلفة مخالف شدن شب و روز خلقة بقاف
آفریدن خیفة ترسیدن خراءة غایط کردن خلعة کار برای رضای کسی کردن به فروتنی خصومة و خصوصیة خاص کردن و بفتح ایضا
افصح است خزایة بزاء منقوطه شرمنده شدن خصاصة درویش و محتاج شدن خدة بکسر خا و تخفیف دال غیر منقوطه براه رفتن شتر
مانند شتر مرغ ختنة و ختانة سر ذکر و فرج بریدن الفقدر کرسنت به خیانة با کسی و [illegible] کردن و مار استن خواة آواز کردن بال
و پر عقاب در وقت فرود آمدن از هوا خوقة فرود آمدن مرغ از هوا برای شکار و خلاف وعده کردن و پر شدن خونة سست شدن و
فرو شکستن خفوقة مردن و فرو افتادن آواز خفقة آهسته کردن آواز و سنخ خفاة بضم خا ناگاه مردن خفارة زینهار دادن خجالة
شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن زمین خلة و خلولة دوست شدن خلة بضم خا درویش و محتاج شدن خجخجة و اهم گرفتن خود را از
ترس پنهان داشتن از اندیشه و غیر آن و سخت وزیدن باد خجخجة [illegible] گردانیدن عیش و پاتره شلوار انداختن بر پشت پای کمانه [illegible]

الحدید

خرنوب

خاضب

خرنفجة

۸۷

الخرفجیة

الحدید انکره السراویل الخرفجیة و هی الذی یقع فی ظهور القدمین خنخبة در جنگ تمام پنشیین کردن و نرم بودن و جنبیدن خایب
بکسر خا و فتح راء غیر منقوطه دزدیدن خرة راه شناس و جای شناس شدن خراعة براء غیر منقوطه فاجر و فاسق شدن و بدکار شدن و فرو
هشته شدن چیزی از بزی خلاعة بدکار و فاسق شدن و ترجان شدن خلبیة در فتنه انداختن دل کسی و دل بردن خندقة بقاف دال
غیر منقوطه با هاء ازم کشاده نهادن در رفتار خلالة و خلالة و خلالة دوستی داشتن خبلولة پیدا آشتن خرولة و خردلة
و خرذلة خورد خورد پاره کردن گوشت خیموة بد دل شدن خلعة طلاق دادن زن از [illegible] مهر خمصة گرسنه شدن خلطة بکسر
خانگان خویش خلطة بضم خا انباز کردن خطرفة شتاب رفتن جاروا و گام فراخ نهادن خطرفة کمان سخت را بزه کردن
و سخت حلقه گردانیدن و سخت تابیدن ریسمان خطوة گام نهادن یکبار خصرمة بدنشب کردن کسی او بدو نیم کردن روزگار
کسی او شکافتن گوشت شتر و شتبه کردن گوشت را جایکه کس نداند که از آن شتر برآست ما از آن شتر ماده و ترانجتن کردن
و زمان اسلام و زمان جاهلیة هر دو را دریافتن خرخرة بانگ کردن بینک و غیر آن در خواب یعنی در زیر آب غرغر کردن و شکافتن آب
زمین را خشخشة آواز کردن جامه و سلاح و گیاه خشک و مثل آن خضخضة جنبانیدن آب و مثل آن خمخمة زشت خوردن و
متکبر رفتن و به بینی سخن گفتن خلبصة گریختن خنّة و خنخنة به بینی سخن گفتن چنانکه بینی [illegible]
خالفة بسیار خلاف کننده و ستون خیمه و الاحمق و خالفة البیت پس خانه را گویند خاصیة طبیعت و خوی و اثر خالة خواهر مادر خامة
گیاه تر و تازه و کشت تازه و تر خاینة و خائنة چشم گردانیدن و اشارت کند خاتمة پایان خاشعة فرو خفته و فروتنی کننده
و گرد آلوده و خراب شده و خوار شده و آرام گرفته خافضة بضاد منقوطه فرو برنده و فرود آرنده و زنی که ختنه زنان کند خامرة
هیچگاه پنهان خاویة افتاده و خالی خافیة پنهان شده و چیزی که در بدن آدمی پنهان باشد و پرهای کوتاه مرغ زیر پر باد و شل درخت خرما که
نزدیک به آن باشد خبرة بضم خا بخشش و نصیب خزرة نازکی در [illegible] خبتة [illegible] فروتنی خبتة بیابان و زمین درشت
ریگستان خبندأة بدال غیر منقوطه زن پر استخوان خبطة تیر اندک و آب اندک و بعضی از چیز خبیئة آنچه او را پنهان خود بردار [illegible]
اگر کاهی اصلاح کار کند و کاهی [illegible] و خباة زنی که خود را آشکار کند بر مردم و بعد از آن پنهان کند خبئاة بلیدان ختة و ختة [illegible]
که در ریگ ماده آب پیدا شود و پاره جامه ختة بضم خا رگ [illegible] نام دارد و نام داروی است جنبة [illegible] دسار و پاره جامه و پاره گوشت
و بمعنی اول ختة هم آمده است خنعثة بضم خا و فتح عین و کسر تا سه نقطه سخت و ستبر خیعة پوست پاره که بر انداز دو انگشت [illegible] کند
بجای رکیب خیبة خوار و زبون [illegible] خنارة بقیة چیزی [illegible] بکسر خا آنچه در میان دندان مانده باشد و بطانة غلاف شتر گز

خلة

خیلولة

خطرفة خطرفة

خصرمة

خنخنة خضخضة

خبرة

خبطة

خنعثة

کوشه کمان پیچیده باشند خلالة بضم طعامی که در میان دندانها مانده باشد خلة بضم خا گیاهی شیرین طعم باشد دوستی خلة بفتح
خایغی خوردن شراب ترش و بچه شتر یکساله که با در سال دوم نهاده باشد هم گویند و در پیش خلاصة پاکیزه چیزی و خوبتر آن خلعة جامه
دوخته خلعة بضم خا مال برکنده و طلاق در مقابله مهر خلبة زن فریبنده بربان خلت نقل ها فنیت یعنی گذشته خلیة بتشدید
رها کرده و کدانسته شده و کشتی بزرگ و کندو مکس انگبین و شتر ماده که با شتر ماده دیگر بچه خو کرده باشد حلوقة دار و بیست خوشبو
خلاة یعنی کوشوار در گوش کردها خلوة جای خالی خمرة خمک خورد و حمیر دان و سجاده ایست که از شاخ درخت خرما باشد خمرة بفتح
و میم دراول خمرة بسکون میم شراب خمیرة خمیر مایه خمیصة جامه سیاه و علم انداخته سواری علم باشد خمصة گویند خمسة بفتح خمیلة در چهار
دراهم رفته در یک نرم که درخت روایند خمطة شراب ترش شرابی که نزدیک برسیده باشد خنزوانات تکبر خنبعة یک نوع مقنعه
است خنزوانة تکبر کردن و این اسم مصدر است و مفرد خنزوانات است خنعة بسکون نون بدکاری و بی سامانی و تهمت بهتان
خنابة بکسر خا و تشدید نون طرف بینی خنطولة رمه شتر و رمه گاو خنطیانة زن بسیار خنده خوبخیة بضم خا اول و کسر
خا دوم حادثه زمانه و سختی زمانه خوذعة براء منقوطه ریگ پشته بزرگ خوبة زمینی که در او باران نبارد و زمین زبون بی گیاه
و گرسنگی خولة بتشدید دایه و بی باک و دلیر و نام شخصیة انصاری خودمة براء غیر منقوطه سر بینی خوصة برگ درخت خرما
خیعة ترس خیرهانة سکان کشتی خیرة بفتح یا خیرة بسکون یا برگزیده خیمة خانه ایست از جامه خیالة بتشدید یا صاحبان اسبان
خزات یکیها و زبان پسندیده خیدبة بدال غیر منقوطه کار اول خیطة ریسمان و بعضی مخ را گویند خشلة و خشلة مابین
زهار و ناف خجاة بضم خا و فتح جیم مرد برگوشت و گران تن و اشتری که بسیار جماع کند و مرد و بر نکاح کند محلجة بفتح خا و ذال
و لام مشدده زنی که بازو و ساق او فربه باشد حلاهة بضم خا و تشدید با عتاب و شتر ماده سیاه و سپید با ریگ خلخلة جلاجل و زیور
که بر پای شتر بندند و حلقه کنند خلخلة ترانه چیزی خرازة بتشدید را اول آب آواز کننده خزانات ج خریطة ظرفیت از پوست
و غیر آن که در او چیزی نهند خرافات بضم خا افسانها و سخنهای ظریف که از آن خنده آید و اوج خرافة است خرة سوراخ گوش و سوراخ
سوزن و سوراخ تیر و غیر آن خرهتة بکسر خا و را مشدده راه تمار و استاد خرفة میوهای پاییزی و بقعة للحماقة خریدة بدال منقوطه زن
شرمدار و دختر بکر و در سوراخ ناکرده خرعبة دختر خوبتر زن نازک باریک استخوان و شاخ سبز درخت خرقة پاره جامه از
پارهای جامه دوخته باشند خرهشة بشین منقوطه یکنوع مکیست خرهبة بضم خا و سکون را سوراخ دبر و رسته حلقه هر سوراخ
کرده باشند خرابة و خرابة سوراخ دبر خرنصیصة چیزی از زیور و غیر آن خرهقة بفتح را و زاء مهره و فقره استخوان کردن و خرهات

الملک

الملک جواهریست که بر تاج یک پادشاه نشانده است بر از نشستن سالها پادشاهی و در هر یکسال یکی خرزه نشانده است خرزة
بضم خا و زا در کمشک و دو دال باشد خرهستر بسین غیر منقوطه طعام از رنج در نفس باشد خرهمة بضم خا و فتح را از کار رد حاجت باز
دارنده خرعیلة بضم خا و فتح نون و صلح و مردم را او خنده آید و سخن باطل خرعیلات ج خزامة حلقه از موی که در بینی شتر کنند
خزانة بکسر خا خانه که در وی مال نهند و نگهدارند خرهتة خزینها حیلیسة سالهای شتر ماده که شش از سال باشد و ناکس و زبونی خشانة
چیزی زبون و آنچه بر خوان مانده باشد از طعام زبون خشبة چوب خشعة بسکون شین زمین پاره نرم و پشته زمین فرو خوشه که بلند باشد
خصاصة سوراخ و رخنه و درویشی خصلة خو خصیة خایه خصومة دشمنی خصلة پاره موی در هم پیچیده و آونگ انگور
خضرة سبزی و خضرة در اسب و اشتر رنگ دیز را گویند و در آدم رنگ گندم خضیرة درخت خرمایی که بسر و غوره بود و فرو ریزد خضراوات
ج خضعة بسیار فروتنی کننده خضمة بضم خا و ضاد منقوطه و تشدید میم موضع سبزترین و ارش در شت و بزرگترین هر چیزی و ام
کاری خضیمة گندم پخته خضیعة آواز کرم و آواز شکم اسب خضبة بفتح ضاد زنی که موی خود را بسیار خضاب کند خطوات گامها
نهاده و اوج خطوة است خیطة بکسر خا و تشدید طاء غیر منقوطه مقام چرا و عمارت باشد و زمینی که هر کس برای خود نشان کرده باشد
جهة عمارت کردن خطوة بضم خا گام خطوات و خطوات ج خطة بضم خا و تشدید طاء غیر منقوطه حال و حاجت و خط دمام ر
خطیطة زمینی که چرا و باران نباشد خطیئة گناه خطبة که در ستایش خدا و مصطفی صلی الله علیه و آله باشد خفیة پنهان خفرة و
خفارة و خفارة امان و زینهار خفتة سخن نرم و آهسته خفیة پنهان شده و چاه و دیوانگی خلیفة پادشاه و از پس آینده قائم
مقام کسی خلیقة بقاف طبیعت و آفریده خلیقة بقاف آفرینش خلفة بقا اختلاف کنندگان مخالف یکدیگر و از بهم یک آینده کان و گیاهی که از
پس گیاهی بروید و میوه که از پیش باشد و پیدا شود و کوره و علت اسهال خلطها که گوناگون بروز آید خلقة بکسر لام و فتح خا شتر آبستن
باب الثاء المثلثه خنث بفتح نون سست شدن و بد کردن گفتن و ناخوش شدن خوف بفتح واو بزرگ شکم شدن
و فرو هشته شکم شدن خبث بسکون با پلید شدن و بد گفتن و ناخوش شدن خبائث بکسر با زن خبیثه خبائث پلیدیها
و دیوان خبث بضم خا و فتح با خبیث و خبث بفتح با پلیدی و خبث الحدید نقل آهن و زرد آهن را گویند که از کوره بیرون آید خنث
بکسر نون سست و فرو شکسته و دو تو و سه تو شدن باب الجیم خروج بیرون آمدن و بیرون رفتن خلج بسکون لام کشیدن
و ربودن و مشغول کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و از شیر باز گرفتن بچه را و نیزه زدن از جیب در است خلوج جستن چشم خلج بفتح
لام بدر آمدن استخوان بواسطه کار سخت یا جهت رفتار بسیار و شتاب شدن خجج و خجاج زدن و تیر دادن خفج از بدین پای از آتش از

برخواستن براى تعجيل قيام و كج شدن بار و وازدين چيزى خلنكج بدال غير منقوطه بچه انداختن شتر پيش از وقت زاييدن خمخج سست شدن

خبر عمع خرنج كتيموع باريت خلوج بفتح خا ابر پراكنده و شترى كه بچه او را از شير باز گرفته باشند و او را شير كم شده باشد از اينجهة

خجوج بفتح خا بادى كه در ميان جستن در هم پيچيده شود و باد سخت خراج بضم خا ورمى در شير و دملى كه در بدن پيدا شود و بازيم خراج بفتح

خا حاصل ملك كه بر پادشاه رود خرنج بضم خا و جاى خرج بفتح خا ابر آسمان كه در اول پيدا شود و مالى كه بر پياده رود و ورودى كه گذرگاه باشد

و نام موضعى خرج بفتح خا و رنگ سياه و سپيد كه در هم باشد خليج و خلج جوى كه از دريا برده باشند و ژرفترين موضعى از دريا

و طرف جوى و ريسمان دكانه و كشتى خورد خلج بضم خا و لام جمع و خلج نام قومى از عرب خليج جوانان تازه بركوشت خارج

بيرون خرنج براى منقوطه اول باد جنوب و نام قبيله است خلخ نام درخت است خلاخج خيمه نخ تن نازك خلج بدال غير منقوطه

شتر كه پيش از وقت ولادت از شكم مادر افتاده باشد خداج بكسر خا ناقص و ناتمام كما قال النبى صلى الله عليه وآله كل صلوة لا

يقرء فيها بام القرآن فهى خداج **باب الخاء مع الخاء المعجمة** خوخ شفتالو **باب الخاء مع الدال المهملة** خلود و خلود جاودان بودن

خود مردن و بيهوش شدن خلل زمين كندن خضد بضاد منقوطه خارهاى درخت پاك كردن و سخت خوردن و بريدن و ميوه در وقت

تر او خوردن و حبه انگور بياز خوشه و اگر متن و پوست از درخت پاك كردن و پيچانيدن چوب و دوتو كردن بى شكستن و بى دست

برگ از شاخ درخت زير بريدن خعل شتاب رفتن شترمرغ **خاء مع الدال المهملة** خفود شتر ماده كه بچه از شكم انداز و پيش از ظاهر

خلقت او خفيدن شترمرغ جست رفتار خلد بضم خا موش صحراى خمود بتشديد ميم خاموش شدن آتش پنهان كه هنوز خرد در بين خلنك است

بتشديد دال برخ زاه و شكاف زمين خود بفتح خا زن نازك خود بضم خا خدد بفتح دال اول جاها و كودهاى زمين و اوج جد

خداد بكسر خا داغ و نشان كه بر روى باشد خرد و خضد و خرد اهل زبان كسر مدار و انها جمع خرنده اند خضل بضاد منقوطه درختى كه

پاك كرده شده باشد از خار يا از برگ خضد بفتح ضاد منقوطه چوب تر بريده خضاد درخت نرم بيخار خضد و نام موضعى خلد بفتح

خا و لام دل خالد جاويدان خامد مرد آرميده و فرو نشسته **باب الخاء مع الذال** خوذ بكسر خا آمدن تب در وقت غير معلوم

خنذيذ بكسر خا و ذال منقوطه خايه بركنده و بزرگ كوه بلند خناذيذ جمع خذ فعل امر است يعنى بگير **باب الخاء مع الراء المهملة**

ختر عذر كردن خور ضعيف شدن خطر بسكون طاى غير منقوطه دم برداشتن شتر و بر ران خوردن و خراميدن رفتن و خراميدن و جنبيدن

نيزه و غير آن خبر بفتح با دانستن خبر و خبر بسكون با آزمودن و دانستن خسر زيان كردن و نقصان كردن خسار گمراه شدن

و هلاك شدن و زيان يافتن خور بسكون واو بر حلقه و بر زدن نيزه و تيغ خطور در دل آمدن خمر بفتح ميم پنهان شدن و پوشيده شدن

خمر

خليج خلج و خلاج خلاج خلنج

خفد

خرد

خزاد

خمر بضم ميم خمير مايه در آوردن و گواهى پوشيدن و چيز پوشيدن و شرم داشتن و خمر خوردن خوار بضم خا بانگ كردن گاو كقوله تعالى

عجلا جسدا له خوار خطر بفتح طا نزديك شدن بهلاك و هيچ چيز غير متعرف كردن مجهول سع ماهى در آب و مرغ در هوا خفر امان دادن

و زنهار دادن خفر بفتح خا و فا شرم داشتن خير بهتر بودن و بهتر بركزيدن خيار بركزيدن خرير بانگ كردن آب و بينى بانگ كردن خفته

خرور افتادن و از اينجاست قوله تعالى و خر موسى صعقا خزر بفتح زا منقوطه تنگ شدن چشم خدر بفتح دال و خا سست شدن

پاى و عضو و چسبيدن آن و سياهى آن چشم ظاهر شدن و نمناك شدن و از رمه دور افتادن آهو خضر بفتح صاد غير منقوطه و خاسر دشمن

خير نيك و نيكى و نيكتر و مال و بدين معنى است قوله تعالى ان ترك خيرا اى مالا خير بكسر خا كرم و نوازش خير بكسر يا مشدد

بغايت نيك و نيكوكار خيار نيكان و بركزيدها خدر بكسر خا پرده خدر بفتح خا و دال باران خذر بكسر دال نمناك و سست

خادر حيران و سست و كاهل و شير درنده خطر بفتح طا قدر و جاه و منزلت و هلاكت و آنچه بر آن گرو كنند اهل سباق و رياد خضر بكسر صاد

سبز و سبزه خضر بسكون صاد ميان آدمى خاسر زيان كار و گمراه خسر زيان خنصر بكسر صاد غير منقوطه انگشت خورد ترين خنزير خوك و

نام موضعى خنازير نام خوكان و نام علتى خنجور رگ و دنيا و جهر بيك قرار نماند نيست شود مثل سراب بيابان و غول

بيابان و آنچه مار عنكبوت در هوا ميشود در وقت سحرگاه خيطر بطا غير منقوطه زن پير خمر شراب خمودج و خمر بدين نام گويند كقول

العرب ما عند فلان خل ولا خمر اى لا خير ولا شر و بمعنى انگور هم آمده است كقوله تعالى انى ارانى اعصر خمرا اى عنبا و اين لغة عمان است

و بنا بر اين قراة ابن مسعود انى اعصر عنبا است كذا فى الكشاف خمار مخمور زيان خمر و خمر ج خمير بكسر ميم شده يعنى شخصى كه مدام خمر خورد

خمار بضم خا بقيه مستى و غلبكى او ميان و انبوهى خمير خور زمين دشتى كه در ميان دو كوه باشد خور بضم خا

شتران ماده پرشير و اوج خواره است و ضعيفان را هم گويند و بدين معنى خوار است خفر بسكون شرم و حيا خبير دانا و آگاه و گياه و پشم شتر

خبر حكايه و قصه خبر بسكون با جيك بزرگ خنبور ج خبار بفتح خا زمين نرم خانور نام موضعى در شام خيبر نام موضعى در حجاز

خناكن بسه نقطه بقيه طعام كه بر خوان و سفره مانده باشد خنثر بفتح نون و كسر تا خنزرون از متاع خانه خاثر غليظ خرير براى

غير منقوطه آواز آب و زمين دشت كه در ميان دو كوه باشد خوار بتشديد واو ضعيف خنار عذر كنند يعنى بوفا كنند خلر

بضم خا و تشديد لام داراييست مانند عدس و كرسنه و از ابريان حر گويند بتخفيف لام خلر بضم خا و تشديد لام داراييست مانند عدس و دانه

دهن آسيا كه گندم اول مرتبه در او فرو رود خزر براى منقوطه تنگ چشم و يك صفت از آدمى خزير براى منقوطه آتش آرد تا كه گوشت

در او كرده باشند خياذرج خيزران است خناسير هلاك شدگان و اين را واحد نيامده است خضار بضاد منقوطه تره كه اول پيدا شود

دسياهى

خضر بكسر صاد

خرعه

خضر

وشیری که در او آب بسیار باشد خضر نام پیغمبریست علیه السلم و خضر هم گویند بفتح خا و کسر ضاد و بوجه اخیر افصح است خطر بفتحتین خا و طا غیر منقوط
اشتران بسیار که دویست عدد بیشتر باشند و شیر بآب کرده و گیاهیست که بآن موی را خضاب کنند خطار بتشدید طا نیزه زننده خاطر
در دل در آینده خفیر نگهدارنده و امان دهنده خاقور گیاهیست خشکار آرد نابیخته من اختیارات البدیعی باب الخاء
والزای المعجمه خزر برا غیر منقوط موزه و کفش و مشک خز بر جبین خار بدیوار رهادن با بدیوار نتوان رفت و نیزه زدن خیزران چنانکه
در زمین دوخته شود خزبان بختن و نان و خداوندان نان و دادن شدن و بخت راندن و در دن شتر دست خود را بر زمین خزن بفتح نون
کیده شده گوشت من غیر المعجم خزبان خبار گیاهیست که از اخبار گویند خبار صاحب نان خامین نام نخه من الدستور
خزانج و ابریشم خاز باز وخر باز نیز مگس و آواز مگس و نام گیاهیست و دردی که در حلق پیدا میشود خزاز بدو زا منقوط نام گو
خزز بفتح را غیر منقوط مهرها خرز بضم را و فتح را غیر منقوط صنفیست از ادمی باب الخاء والسین المهمله خنوس پنهان شدن و واپس
ایستادن خراس خم و سفالین کردن خلس ربودن خمس بفتح خا پنج یک گرفتن و پنج از شدن و پنج کرداندن ختس خسیس ون بودن
گرداندن خنس بفتح خا و نون و اپس جسته شدن بینی و پهن بینی شدن خراس بفتح را لال شدن خلس گرفتن غنیمت و غیر آن من
غیر المعجم خرس بضم خا لالان و طعامی که در حین عروسی و ولادت مهیا سازند خندریس خنده وش شراب کهنه و گندم کهنه
خرس بفتح خا خم خراس خم گر خلابیس پراکنده شدها خلابس بضم خا دروغ خامس پنجم خنس تره ایست که بپارسی کاهو گویند
خنس بضم خا نام شخصیست خنفس بضم خا گوکال خلیس برد و موی و گیاه خشک خمیس که در از او پنج زراع باشد و روز پنجشنبه و لشکر
خمس بضم خا پنج یک خمس بکسر خا یکنوعیست از جامه بردیمانی یمن و نام شخصیست و مدت سه روز آب نخوردن شتر چنانکه از روز آب
خوردن تا روز آب خوردن دیگر بخور زماده میان شتر را که بهمین طریق باشد آب خوردن خمس گویند خلیس بیشه و جای شیر درنده خنیس ناکس
و زبون خنوس بغایت کرم کرنده و غنیمت و غیر آن خناس غنیمت گیرنده خنس مطلق کواکب سبعه سیاره را گویند و بعضی کواکب
خمسه راجع شونده را گویند که آن مشتری و مریخ و زحل و عطارد و زهره است بدین معنی قول حق تعالی الخنس الجوار الکنس باب
الخاء والشین المعجمه خمش و خدش و خموش و خدوش و خراش خراشیدن و خوش بمعنی روز کیبك ذهم آمده است خشن
حلقه چوبین در بینی اشتر کردن و در رفتن و خشن خلیش جمع کردن خفش بفتح فا ضعیف شدن و خوردن شدن روز کور شدن چشم من غیر
المعجم خشاش بفتح یا کسر خا مرد خورد سر و مار خورد سر و جنبده کان زمین خنخاش گروهی که با سلاح و جوشن درزه باشند
وگیاه معروف خفاش بضم خا شب پره جانوریست خفافیش ج خنشوش بقیه مال و بعض از شتران خوش تهیگاه آدمی خلیش

خار زبون و کتان خموش بیسته و این لغه هذیل است خشاش بکسر خا ملوه چوبین باب الخاء والصاد المهمله خرص و خرص
حرز کردن غله و خرما و غیر آن و دروغ گفتن خرص بفتح را گرسنه و سرمازده بهر دو شدن باهم خبیص آمیخته شدن باهم چیزی بچیزی خمص
بضم خا لاغر میان شدن و آرامیدن ورم جراحت خمص بفتح میم لاغر میان خمص بفتح خا و سکون میم لاغر کردن گرسنگی پیرا
خصوص خاص کردن خصاص درویش و محتاج بودن خوص بفتح واو بکو فرو رفتن چشم خیص اندک شدن خلاص و خلوص
پاک و دو بیزه شدن و بچیز رسیدن و بچیز پیوستن خلاص بکسر خا برستن از چیز و یکسو شدن و از نجاست قوله تعالی خلصوا نجیا
من غیر المعجم خلاص و خلوص دردی چیزی که در تک چیز مانده باشد خبیص روغن و خرما بهم آغشته و چیزی چسبان کردن خبیص
اندک خفض بضم خا انداز حرص و خرص و خرص چنبر و نیزه و حلقه زر و نقره و چوبک سر تیز که در بندگاه چیک زنند و
درخت خرما بکاراز و پاک کرده شده خمیص و خامص مرد لاغر میان خماص ج خمیص است خنوص بکسر خا و تشدید نون منقوط بچه
خوک و خنانیص ج خراص دروغ گوی خراص بفتح را گرسنه و سرمازده خوص برگ درخت خرما خرنیص سر نیزه و آب سرد
خواص بتشدید واو و خاصها خلص بکسر خا درست خالص پاک و محض چیز خلقص بضم خا و تشدید لام ج خواص بتشدید واو و
صاد اکثر برگ درخت خرما فروشنده خصاص بتخفیف هر دو صاد میانهای باریک بهم و میانهای انگشتان و سوراخ خورد و رخنه
کردن در چیزی و او مفرد وج آمده است خیاص در رفتن در چیزی باب الخاء والضاد المعجمه خوض و خیاض در رفتن در چیزی باطل
و شروع کردن در کاری و مشورت کردن و در آب ریختن و جنبانیدن شمشیر در زدن و برهم زدن شراب بمحوض و محوض چوب
شراب آشوب باشد خفض آسوده شدن و فرود داشتن آواز و سخن و غیر آن و فرود انداختن کسیرا از مرتبه و نرم رفتن و لفظ را کسره دادن
و ختنه کردن مردان خفاض بکسر خا ختنه کردن زنان من غیر المعجم خضض مهرهای خورد زنان که در دست بندند خضاخض
بضم خا اول و کسر ثانی جاری چو آب بسیار باشد و درخت بسیار باشد خضخاض قطران خضاض لحمق و زیور اندک و خضاض بمعنی مداد
که در دوات کنند هم آمده است و آنرا خضاض بکسر خا هم گویند خضخض بضم خا اول و کسر ثانی گیاه بر آب باب الخاء والطاء
المهمله خط نوشتن و بر انگشت خط کشیدن فال گیر در ریک خلط آمیختن خبط دست بر زمین کوفتن اشتر و چوب بر درخت زدن
تا برگ فرو ریزد و خود را بهر جایی بی هیچ بصیرتی انداختن بر او خواب و انعام کردن با کسی که ترا معرفتی نباشد خلاط آمیختن بکسر خمط چیزیرا
کرده بریان کردن خرط فرو ریزیدن برگ و ظهر و غیر آن و نکاح کردن و خراشیدن و پیوند انگیز کردن خراط کشی کردن اسب و اشتر
من غیر المعجم خیط رشته خیوط ج و خیط الابیض که در قرآن آمده یعنی سپیده روز و خیط الاسود یعنی سیاهی شب خیاط ج

خیاط ج

بکسر خا سوزن خیاط بفتح خا و تشدید یا درزی خیط بکسر خا رمه شترمرغ خمط شیر ترش و درخت خاردار و گویند نوعیست از
درخت اراک میوه خوردنی دارد و در صحاح گوید که خمط سر گیاه تلخ که نتوان خورد کذا فی الکشاف خط نوشته خطوط ج خطاط نیک
خط نویسنده خلط بکسر خا یتری که چوب او اصلاح باشد و دارو ... شود یکی از اخلاط اربع که آن خون و صفرا و بلغم و سوداست خلوط

خلط

بفتح خا آمیزنده خلیط مایه آمیخته و انباز و انبازان و گاه دوستتر هم آمیخته واوج و مفرد هم آمده است خلاط ج خرط بفتح
را غیر منقوط علتیست که در پستان شتر پدید شود خوط شاخ نازک درخت بستر خامط شیر ترش خمیط بریان گوسفند پوست
کنده و شیر ترش خبط بکسر خا و فتح با ج خبطه است خبط بفتح بار برگی که از درخت افتاده باشد خبط بکسر خا بی تا نصف یا ثلث
خیک یا حوض یا ظرف باشد خیاط بکسر خا نشان ... بر ران باشد خباط بضم خا مانند دیوانگی چیزی که آدمی را پیدا شود خراط حقه تراش
خرط اسب سرکش خطوط بفتح خا گاو وحشی که بیک سم بر زمین خط کند خطط بکسر خا و فتح طا اول گوشهای زمین عمارت
کرده برای عمارت کردن واوج خطه است خطایط زمینها که در او باران نبارد واوج خطیط است خطط بضم خا و فتح طا اول

خنع وخناع

کارها و مقصودها و قصدها واوج خطه است باب الخاء مع العین منه مع القاف خنع و خناع فریب دادن خلع در رفتن سوسمار
در سوراخ و در نفیتن ودو رفتن در چیزی و خشک شدن آب دهن و کساد شدن بازار و بخیل کردن و تشویش مزاج شدن و ناقص شدن از چیز
خذع بذال منقوط الجیدن و بریدن چیزی خشوع فروتنی نمودن و در خفته بودن زمین را آرام گرفتن و فرو چیدن چشم و ویران شدن
جای خضوع و خشوع فروتنی نمودن و خضوع بمعنی بدکاری و بی سامانی هم آمده است خلع بدر کشیدن و از جایی بجایی بدر آمدن و فرو گذاشتن
و عزل کردن و خلعت دادن و بزرگ ایشان و شکار کردن و واپس آوردن خوشه خلع بضم خا و فرو رفتن بکاوین خمع و خموع لنگ دار
براه رفتن خنع بفتح را منقوط نرم شدن و ضعیف شدن خبع پنهان کردن خبوع ایستادن و گریستن کودک چندانکه آواز شد بریده
شود ختع و ختوع براه رفتن و راه نمایی کردن در تاریکی خراع بضم خا دیوانه شده باشد شترماده خفع سرگیجه در آمده شدن و افتادن و شمیر

خواع

و مثل آن زدن خوع جیران شدن خرع برا منقوط باز پس ایستادن از چیزی خرع بسکون را غیر منقوط شکافتن منه بعیر المصباح
خوع کوه سپید و میل کردن نگاه رود بطرف جنبا خلع بکسر دال فریبنده خرع بکسر را غیر منقوط نرم و سست خریع برا غیر منقوط لب
شتر که فرو شسته باشد و چیز نرم خاشع جای ویران و فروتنی کننده و آرامیده کقوله تعالی و تری الارض خاشعة خاضع و خضوع
فروتنی کننده خضع ج خضوع است خلیع صیاد و فاسق و گرگ و غول بیابان و ترخان کرده خالع فسق و فجور کننده و شک آرنده

ختع وختع

خنع بضم خا و نون بدکاری خنع بکسر نون ذلیل و خوار خولع و خیلع برنس خوتع و ختع راهنمای استادن و خونع بچه خرگوش را

خوتع

هم گویند خادع فریبنده و چیز متغیر و متلون و اتم ناقص خروع بفتح واو گیاهیست که از او بید انجیر گویند و بزبان کیل جگر گویند

خضارع

خیلع راه ناراست یعنی راه کج و کور و سراب بیابان خندع سخت فریبنده خضادع بضاد منقوط بخیل خالع خرمای تمام نخریده و
زنی که او را طلاق خلع داده باشند خلع بسکون لام گوشت قاق و بریان کرده و گوشت پخته در شکنبه نهاده باشند خمع بکسر خا کرگ و
دزد خشع بضم خا و فتح شین تشنه شده و نزد خفتگان و ادلم که ... در منزلها و محلها و مکانها باب الخاء مع الفاء منه ...
خرف برا غیر منقوط میوه چیدن در پاییز و باران پاییز بچیزی رسیدن خلف و خلوف از حال بگشتن بوی دهن و تباه شدن نبید و آب

در یافتن و خندیدن و شکستن ؟
خشوف رفتن ؟

بر گشتن و از پس آمدن و بدل و عوض چیزی باز دادن خلف بضم خا خلاف وعده کننده خشف بشین منقوط رفتن خصاف بصاد
غیر منقوط بچه نه ماهه انداختن خضف بضاد منقوط ریح بلجه منکر داد در صحاح خسف بسین غیر منقوط بر زمین فرو رفتن و بر زمین
فرو بردن و نقصان شدن و بمعنی دوم است قوله تعالی فخسفنا به و بداره الارض و بمعنی خوار شدن و لاغر شدن هم آمده است خسوف
گرفته شدن ماه و بر زمین فرو شدن و بکور رفتن چشم خصف بصاد غیر منقوط بهم چسبانیدن و بهم نهادن و پیوسته در پی آمدن چیزی را و
نعلین دوزه و مثل آن دوختن و برگ ریختن خفوف برفتن و در رفتن و اندک شدن و چستی کردن در خدمت خرف بفتح را غیر منقوط
فاسد شدن عقل از غایت پیری خطف و خطف ربودن خذف بذال منقوط انداختن سنگ با انگشت خرف برا منقوط کشیدن
خرف بسکون را منقوط خرامیدن در رفتار خناف بکسر خا رم شدن و پیچیدن شتر بینی خود را از مهار و کج کردن بینی شتر
در وقت کشیدن مهار و گردانیدن شتر سم خود را بسوی بیرون در رفتار خلاف دگرگون کردن و ناسازگاری کردن و از باب مفاعله است
خوف ترسیدن خیف بفتح یا یک چشم کبود و یک چشم سرمه رنگ بودن اسب و فراخ شدن پوست پستان شتر و فراخ شدن علاف ابر شتر منه خیر یکان
الاسم خلیف جامه اندرون کهنه که کهنه او را بیرون کرده باشند و در هم پیچیده و راهی که در میان کوه باشد و بمعنی خلوف بضم خا غایب شده
و حاضر شدگان که تخلف کنند از هر چیزی و این از لغات الاضداد است خانف آنکه بینی خود را بگرداند از کبر خیف جامه سپید که از کتان باشد
خنف بضم نون ج خانف بکسر فا و تنوین نون نهان خایف ترسنده خسف بسین غیر منقوط بیرون آمدن گاه و آب و گرسنه و خوار
لاغر خیف جامه آب خنفنج خشاف بضم خا و تشدید شین جانوریست که او را خفاش گویند و بپارسی شب پره نامند خصف بصاد
غیر منقوط کفش دوختن ج خصف و خصاف ظرفهای خرما که از برگ خرما باشد خصوف شترماده که نه ماهه بچه انداخته باشد خضف هر چیزی که بدرنگ
باشد و شیری که در میان او ماست کرده باشند خضف بفتح ضاد منقوط خربزهای خرد خیف کرده اندک و سبک و چست خف بضم خا موزه
و سم شتر خفاف موزها و سبکان و چستان و بمعنی اول ج خفاف است و بمعنی دوم ج خفیف خفیف و خفاف و خف چست و سبک قدر و سبک

بسکون لام بضم

نکر خلف فرزند نیک و از پس آینده و گروه و سر چیز و سخن زبون و زمان چ بعد از زمانی آید و قومی که بعد از قومی آیند و بستگاه جار و او مفرد
و ج آمده است خلَف فرزند نیک و از پس آینده و گروه و بدل خِلف بکسر خا کوتاه ترین استخوان پهلو و پستان شتر خلوف ج
خَلِف بکسر لام شتران آبستن خوالف زنان ج بازپس استاده باشند از کار و از چیز کقوله تعالی رضوا بان یکونوا مع الخوالف
و ستونهای خیمها خالف اکنش و بازپس مانده و مرد بی خیر و خلاف کننده خلاف پس چیز و دگرگون و درخت بید و آنچه در قول
حق تعالی آمده است لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف یعنی از طرف مخالف چنانکه از طرف راست دست بریده شود و از
طرف چپ پای بریده شود یا بعکس تا خیال باشد بر خلاف یکدیگر خَشِف بکسر خا و سکون شین منقوط آهو بره خوف و خیف بشدید
واو و یا ترسندگان و ابهاج خائف اند خذروف بذال منقوط جاروای جست رفتار و پاره چیزی و چوب و مثل آن و چیزی که کودک
رشته در آن کند و گرد گرداند تا آواز کند خذاریف ج خذراف بضم کیاهیست خطیف جست رفتار خذوف بذال منقوط ماده
خرزه و ماده خر جست رفتار خزف بفتح زا منقوط خرمهره و سبو و سفال و گل برشته خرف بکسر را غیر منقوط پیری که عقلش مانده
باشد از غایت پیری خروف بره گوسفند و اسبی که شش ساله یا هفت ساله خرافج خا و فا تیز الیت خلایف جانشینان مردم
دیار دستانها و اوج خلیفه است خفاف سبکباران و آنچه در قرآن آمده است که انفروا خفافا و ثقالا خفاف بمعنی سبکباران
و جوانان و درویشان تفسیر کرده اند و ثقالا بمعنی گران باران و پیران و توانگران آمده است خفیف پوست پستان و پسته زنان
و برادر مادر خنیف برای غیر منقوط پاییز و باران پاییز و میوه چیده خنوف بنون شتر ماده که بدست پای در رفتار خم کند
سم او بپیچد بجهت در رفتار خطاف بضم خا و تشدید طا مرغیست که بپارسی پرستوک گویند و آهنی سر دو سر مخور دارد و چرخ
آبکش در آن باشد خطاطیف ج چنانها رگ و پلنگ و شیر و مثل آن و خطاطیف ج خطاف بمعنی اول هم آمده است چنانکه اطبا گویند
که ورق الخطاطیف و سرگین خطاف را آورده اند چرا که ورق بمعنی سرگین است و خطاطیف ج خطاف پس بمعنی چنان باشد که سرگین
پرستوکها و رماد عشق الخطاطیف نیز اطلاق میکنند و خاکستر و آشیان پرستوکها میخواهند خطاف بفتح خا و تشدید طا شیطان خاطف
رباینده و گرگ و خاطف ظله نام مرغیست باب القاف مع الخاء المعجمة خفق سر جنبانیدن در نعاس و جنبیدن علم و سراب بیابان
و برق و چیزی را بچیزی پهن زدن و درخشیدن برق و آواز کردن باد و جست زدن چیزی را و بریدن مرغ خفوق غایب شدن ستاره خفقی بود
آواز کردن فرج و غلاف ایر از غایت لاغری خلق بفتح لام هموار شدن خناق بکسر خا گلو گرفتن خوق بفتح واو فراخ شدن و کهن شدن خلق بسکون
لام آفریدن و فرا بافتن سخن و سخن بکسر و یکر بستن و دروغ گفتن خنق بکسر نون گلو گرفتن چیزی را خذق بذال منقوط سوراخ کردن

ودیدن

و دریدن و دروغ گفتن و کور کردن باد و وزیدن باد و غیر آن خرق برا منقوط خسق بسین غیر منقوط چیرانیدن تیر از ترس
و فرو مانده شدن در کاری و خود را بر زمین افگندن از ترس و درشتی نمودن با کسی خلق و خلق خو و عادت خلق
بفتح لام کهنه و ساده خناق بضم خا زخمیست که بگیرد حلق را و پیدا شود در حلق خوانیق خناقها و اوج خانقاه است که بمعنی [illegible] قسمت
و ج خناق هم آمده است بمعنی تیا بس خورنق نام کوشکیست که از نعمان ابن منذر بوده است حاذق برا منقوط و خاسق
بسین غیر منقوط تیری که بنشان رسیده و بسر نیزه خفاق تشدید فا پهن پهن خیفق بیابان فراخ و اسب بغایت جست رفتار و شتر
مرغ جست رفتار خفیقق سختی زمانه و زن جست دلیر خافق ازیده و جنبنده و کنار عالم و آنکه سر جنباند در نعاس خفوق بدو قاف
ماده خری که آواز کند از لاغری و همچنین غلاف ایر که آواز کند از غایت لاغری خلیق کهنگ خلوق دارویست خوشبو خلایق طبیعتها
و آویزها و اوج خلیقه است خلق بکسر لام آفریننده و سازنده خناق بکسر خا ریسمانی که در حلق چیزی کنند و بان حلق را بگیرند خانق
دره کوه که بغایت تنگ باشد و کوچه تنگ خوق حلقه گوشواره خوق بفتح واو جرب یعنی گر خیق بکسر خا و فتح با و تشدید یا قاف مرد دراز
اسب دراز و جست رفتار خیلق نق بدال و را غیر منقوطین عنکبوت خرنق بچه خرگوش خرانق ج خرباق نام یکی از صحابه رسول
صلی الله علیه و آله خذق بذال منقوط داروییست خرمق بسکون را غیر منقوط بیابان و سوراخ خرمق ج خلیق سزاوار و مرد تمام
خلقه و بمعنی اعضا خلاق بتشدید لام نیک آفریننده خلاق بتخفیف لام نصیب خناق دانگیر زنی همی پوشیده باشد خرنیق برا غیر منقوط
باد سخت و سرد و زمین هموار دشت خرقاج خرقه بکسر را غیر منقوط حیران خرق بضم خا و سکون را درشت کردن باب الکاف
مع اللام المعجمة خذل بذال منقوط فروگذاشتن یاری و صدا شدن و سسته شدن خمول بی نام شدن خل استوار کردن جامه بخلال و خلال
چوبیست که در میان جامه نهند و لاغر شدن و لاغر کردن و شکافتن و درویش شدن خبل ناقص عقل کردن و ناقص عضو کردن و بریدن دست
و پای و فاسد شدن خلال با کسی دوستی کردن و این از باب مفاعله است خلل تباه شدن کار خلول لاغر شدن و کم شدن گوشت چیزی خال بضم
فا لنگ شدن خول نگهداشتن و نیک رعایت کردن ختل فریفتن خجل شرمنده شدن و ساده شدن و بر کسی شدن خبل بفتح با دیوانه
شدن و تباه شدن خبول دست و پا بریدن و ناقص کردن عضو خبال تباه شدن واو عین مصدر هم آمده است خضل تر شدن خدل بفتح
دال غیر منقوط پر گوشت شدن ساق و بازو زن خدلاء خال بسکون را منقوط نکیدن خسل بسین غیر منقوط ناکس و زبون
و ضعیف شدن خصل بصاد غیر منقوط نکردن بکسر تیر انداز خصال تیر انداختن باکسی بر عوض خطل بفتح طا غیر منقوط عجز
کردن و کج شدن و بی آرام شدن و فرو هشته شدن گوش و بیهوده گفتن خیل بند باشتن خزل بریدن خسل و خسالة [illegible]

زای منقوطه

تیر دو رهای نشستن و تیر بخبر رسانیدن و نیزه زدن خزق ج

خبق ده

سرگین مرغ خرنق و خرق

بسرین بر بخشش خرنق ج

حق

سین غیر منقوط ضعیفان و زبونان باشند که آزار کرده شوند خصل بضم خا و فتح صاد شاخهای درخت که در هم رفته باشد یا فرو شسته
شده باشد و موی در هم پیچیده خضل بکسر ضاد منقوط چیزی که تازه و نازک خطول کلاغ غیر منقوط ابر دراز و شاخ دراز خنابل
رسهای کاوان و رسهای اشتران واحد خطوله است خلخال یا ریرنجین خلاخل جمع خلخل بمعنی خلالت خمل زیر بالش و نرم چیم
وریشه هر چه باشد خایل نگهدارنده و خدمتکار و خیال کننده و متکبر خول بفتح واو خدمتکاران و خدمتکار رواوج و مفرد آمده است
و جماعت را گویند و نام قبیله هم آمده است خیل سواران و اسبان بمعنی اولست قوله تعالی و اجلب علیهم بخیلک و رجلک و بمعنی دوم
است قوله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها خیول اسبان خلل بکسر خا دوست و درویش و محتاج خلل بفتح خا چیزی که
مرد ضعیف و جامه کهنه و رگیست در گردن که بتن پیوسته است و راهی در میان ریگ باشد خیال بفتح خا پندار و شخص و چوبی
که در میان باغ و غله زار راست کنند و جامه سیاه بران اندازند تا وحوش برمند خیل بسکون یا تیاهی خبول ج خبل بفتح چیزی
و تباهی خبال فنا و دوری و خون و تن دوزخیان و نام آب است خال نشانه که بر عضو باشد و برادر مادر و کوه سیاه و شتر سیاه تر
و علم لشکر و نگهدارنده و متعهد و یکنوع جامه ایست و بزرگوار و متکبر خزعبل بضم خا و فتح زا منقوط سخنهای باطل و کارهای باطل
و خلل فرو گذارنده یار خلل رخنه و میانه چیزی و فساد خلل و خلل بضم خا و کسر خا طعامی که در بن دندان مانده باشد خلال چوبی که در
میان جامه نهند و سخت در هم بچیند و میانه چیزی و دوستان و خاصیتها و چوب دندان خلیل واو مفرد و جمع آمده است خردل اسپندان
خرنکل براء غیر منقوط و خر علی بزا منقوط زن حمقا خیعل پیراهن بی آستین خلال بفتح خا نوعیست از غوزه خرما خصال و
خصایل خوبها و خاصیتها خامل افتاده بی نام خنتلیل گذشته خفجل گران ورد و مرد مخلخل بی شمار و زمین بی گیاه خطل بفتح طا
سخن زشت خطل بکسر طا جنبنده و مرد مضطرب و بی آرام و مرد احمق و مرد درو بخشش حظل بضم خا و سکون ظا آویخته گوشهان و
ج احظل است خیطل گربه خشل بشین منقوط زبون و نقل خشک خشل بفتح شین مقل خشک و بعضی گویند دانه مقل است و آن
یکنوع میوه است خلل و خشل سرهای دست و زنجهای سرها و زنجهای هم خرهاکل استری که لنگد و شتر چهار ساله را هم گویند باب
الخاء مع المیم من الاسم خمم جای پاک کردن و از رفتن خانه و متغیر شدن گوشت پخته و کندیده شدن آن ختم مهر کردن و قرآن خواندن و بآخر
رسانیدن چیزی خضم بفتح تا سه نقطه بهم زدن بینی خرام بسکون را غیر منقوط بریدن و گم کردن و از راه بگشتن خرم بفتح را سوراخ
کردن گوش خزم بزا منقوط و خطم بطا غیر منقوط مهار بر کردن و خزم سوراخ و اهو دن و مهره مرواریدرا هم گویند خصام بتخفیف
و تشدید صاد دشمنی کردن خشم استخوان بینی شکستن خشم بفتح شین از بوی افتاده شدن بینی و متغیر شدن گوشت خضم بضاد منقوط جمع دندانها

خلیل دوست و محتاج و درویش ج

خسل و خشل خزعال

خشم

و خصام

برای علم

فاندم

خاییدن چیزی خذم بذال منقوط بریدن خذم بفتح ذال شتاب رفتن و عطا کردن خیم بار برداشتن و خیمه زدن و دوختن و بدل شدن
من غیر الملحم خثعم نام شخصیت خلام یاری و بجای خم براء غیر منقوط بیخ کوه خوردن سکبیت که در سوراخهای خرما بفتح زا
سقوط درختیست که از پوست او رسن سازند خیثوم بینی و استخوان و پالان اندرون بینی خیاشیم ج خشام بضم خا مرد بزرگ بینی خشم
بفتح شین علتیست که در بینی پیدا شود و بسبب آن بوییدن نتاید خشرم بشین منقوط مگس انگبین و زنبور و خانه زنبور و سنگ که
بآن عمارت سازند و نام شخصیت خنادم بضم ما آوازها خیضم بکسر خا و سکون یا مخت خصم بضم خا و سکون یا و صاد غیر منقوط جانب تا بار
خرواری و گوشه تابار و گوشه هر چیزی خضم بفتح ضاد منقوط و تشدید میم نام شخصیت خضم بکسر خا و فتح ضاد منقوط و تشدید میم دستار جشش
و جماعت کثیره و مهتر و شتر بیر خلکم دوست و یار و خانه آهو تخم کیاهیست خیم خیمه خیم بفتح تا جمع خیام خیمه دوز خادم خدمتکاران خدم
بفتح دال و خا و خدام ج خذم بذال منقوط مرد بخشنده و اسب جیت رفتار خصم دشمن خصوم ج خصیم دشمن کینه کش خلدم بدال غیر
منقوط آنکه بنای پر گوشت باشد خطم بسکون طا غیر منقوط منقار مرغ و پیش بینی و دهن چارپا و اخطام مهار ج خام تشدید میم گوشت گندیده
خلجم دراز خضم بکسر خا و سکون ضاد منقوط دریای آب و چیزی بزرگ و فراخ و مرد بسیار بخشش خضم بضم ها فتح ضاد منقوط بچه سوسمار خنادم
بنا و سه نقطه فال بدگیرنده خرطوم بینی و شراب و مهتر قوم خراطیم ج خیام خیمها خیم طبیعت و خلق و نام کوهیست خیم بکسر خا و فتح یا
خیمهای اوج خیمه است خایم بدل خاتام و ختام و خاتم انگشتری خواتیم ج و خاتم آخرین چیزیرا هم گویند ختام بکسر خا گلی که بان چیزیرا
مهر کنند و آخر چیزیرا هم گویند باب الخاء مع النون من الاسم ختن و ختان سر ذکر و فرج بریدن و ختان بمعنی دعوة کردن برای عروسی
ختنه هم آمده است خزن بزا منقوط نگهداشتن مال و غیر آن و در خزانه نهادن و پنهان داشتن راز خزان بفتح زا گندیده شدن گوشت
خزان زیان کردن و زیانکار شدن خذلان بکسر خا و سکون دال منقوط فرو گذاشتن یاری و جدا شدن از چیزی خون نا راستی و بیوفایی کردن
خبن و خبان بکنار خود چیزی داشتن و پنهان کردن برای سختی و روز و پاره دامن جامه باز گردانیدن و دوختن تا کوتاه شود خطران بفتح طا غیر
منقوط دم جنبانیدن شتر دم بران زدن شتر و جنبیدن و خرامیدن و نیزه زدن خنین بینی گریستن و به بینی خندیدن خذلان بفتح
دال منقوط بشتاب رفتن چارپا خلجان بفتح لام بخاطر در آمدن و جستن عضو خفقان جستن دل و باد و سراب بیابان و علم و مثل آن
من غیر الملحم خزاین خزینها خشن بکسر شین درشت و علتیست که در آدمی پیدا شود ختن بفتح خا و تا داماد و پدر زن و برادر زن
و عروس ج ختان خیسان بکسر نون و شین مرد ترسنده خطبان بضم خا و سکون طا غیر منقوط حنظل در زردی که بر و خطهای سبز باشد خلکین زن
حمقا خیزران درخت نی الصحاح و درخت موزر احیادات البدیع خزان بشدید زا منقوط خرگوشان زخرفان بضم خا و سکون زا غیر

نا بجنه ج

و خاتم ج

خبن و خبان

خشن بسکون شین

منقوط بچهار کوسفندان واوج خروفست خیقان بفتح منقش که براو حظهار سپید و زرد باشد خرنیان بکسر خا و سکون زا منقوط دارو
که از اجندبید ستر هم کویند وقند چرز و خایه سک آبی هم کویند خوان تیسر درنده خنین وخنیف بدال غیر منقوط دوست جبغتش
با سه نقطه مکسور ستبر وسخت ختس درستان واوج ختن است خنان علتیست که در بینی پیدا شود و در روایت که در حلق مرغ پیدا میشود
خان کاروانسرا منه الصحاح خوان بکسر خا فارسی که در او طعام نهند خوانج واوج در اصل خوان بوده است بضم واو و خمان بتشدید
میم مردم زبون وناکس وبیره ست خندیان و خنظیان بدال وظا منقوطین مرد بدکار و بدگفتار ختان بکسر خا بریدگاه فرج
و ذکر در وقت ختنه کردن خلاوی بدال غیر منقوط عنکبوت ان واوج حدرنق است که قاف انداخته اند وجمع کرده اند حوزان بفتح خا بهوای
دبر و دبر جار یا ملقان کنها خفیان خایه کندها واوج حضیه است چنانکه صبیان جمع صبیه است خلمان بضم خا دوستان و دوست
حضمان بضم خا مرد باریک میان خافقان افق مشرق ومغرب هر دو و دستور بمعنی هر دو جانب آمده است خصیین بصاد غیر منقوط
تیر خورد خبرآن زیان خاسیس جنبهار خیره شده و دور کندگان و دور شوندگان خائبین بی بهره شدگان خالفون واپس استادها
خالدین وخلدون جاودان شدگان خامدون آرامیدگان و مردگان خراصون دروغ گویندگان خرهمان ملقهار زر و نقره
و نیزها و در حنهار خزر بزرگ خاشعین دور روندگان در باطل و بازی و شروع در کار کنندگان خشبان جمع خشب است خراطین
کرم سرخ که در زمین نمناک باشد خشتاوان استخوانی که در پس هر دو کوش باشند و مفرد او خشا است بتشدید شین خزبان کمترمناک
خرمان بضم خا و سکون را غیر منقوط دروغ خنق بضم خا بینی بخن گویندگان واوج اخن است خرهسان بضم خا و کسر را الاان واوج
اخرهس است باب الخا مع الواو فصل المیم خبق بتشدید واو وفرو مردن آتش خشوبون شده فما خفو بطا منقوط در هم
ریخته شده خطو بطا غیر منقوط گام نهادن خلو بتشدید واو خالی شدن گذشتن و در علو بیش شدن و افسوس داشتن حفو اندک
درخشیدن برق خنف بدال منقوط گسستن کردن و خزا کاربر دادن و تهر کردن فصل الشین خشو بشین منقوط خمار زبون
خرهو بضم خا و سکون را غیر منقوط سرکین خلو بکسر خا خار باب الخا مع الیا فصل المیم خزی رسوا شدن و خوار شدن و در بلیه
افتادن ختی با سه نقطه سرکین انداختن کاو خذی پنهان کردن و اشکار کردن واین از لغات الاضداد است و اندک درخشیدن
برق و بیرون کردن موش را از سوراخ خلی گیاه درودن و ستور را گیاه دادن خی و خوتی افتادن ستاره و غیر آن و میل کردن ستاره
بفرو رفتن و خالی شدن فصل المیم خلی وخالی نهی وخلی برغم وبر از راه گویند وخالی گذشته و مرد بر زن راه گویند خوابی جمع
خابیه است دکوزه خثی بکسر خا و سکون ثا سه نقطه سرکین کاو خیشی بتشدید یا و کسر شین منقوط خشک حلقهی بضم خا و سکون دال

غیر

٩٣

غیر منقوط بضم ها واوج خرشا است خضنای بضم خا و ضاد منقوط مرغ اکراورا آخیل گویند خاکی بیز خاص که سین را آمیخته کرده اند
یا خیرتی بکسر خا و تشدید یا گیاهیست که بزبان گیل یا پچال گویند خماهتی و خراتیی خراسان خرتی بکسر زا منقوط و تشدید
بار سوا خوانی جیان که در شهای آدمیان پنهان باشند و پرهار مرغی که شب پیر باشد و پرهای بزرگ باشند و شاخهار درخت خرمای
نزدیک به تنه درخت باشند و نهان شدهها واو خافیه است ثمامی لفظ بفتح خرزخفاخ آهنگر مرادستور خفی نهان خطی
گیاهیست معروف حنلتهی بفتح خا و دال غیر منقوط علتیست که در آدمی پیدا شود خربی بکسر خا و سکون زا غیر منقوط و کسر یا سه
نقطه رخت و ما یحتاج خانه خوتی زمین دشت هامون خفی بتشدید یا خایه کنده کتاب الدال باب الدال مع
الالف فصل المیم دقا بسیار شیر خوردن شترکره چندانکه تخمه پیدا کند دوا بکسر دال مداوا کردن دا و دواء بیمار شدن و دا بغیر
تهمت نهادن هم آمده است دیدا سخت دویدن شتر دهلا بکسر دال درگردانیدن دعاء دعا خواندن دفاء بفتح دال و فا و همزه
لام الفعل گرم شدن دفا با عدال لام الفعل منحنی شدن و قوز پشت شدن و دراز سلخ شدن بر کوهی دجی خون آلوده شدن دجی
بضم دال تاریک شدن دراها بار داشتن و کج شدن چیزی دعوی بسکون عین بنسب واخواندن کسیرا دفی بکسر دال و فتح فا و تشدید
قاف بشتاب رفتن دهوه ناگاه در آمدن بر سر چیزی و درخشیدن زمین و ستاره از جای خود ورم کردن پشت شتر دها زیرک شدن فصل
المیم دوکه دار و در بان دما خون نهاده ادما دریا و سوراخ موش دعوی خواسته شده دجی تاریک و خانهار صیادان و با نیمز
دوم دجیه است دبا بضم دال و تشدید با کدو دبا بفتح دال و تخفیف با ملخ که بر برون نیامده باشد دلنظی استر ستبر و سخت و محکم دبوا
سرکین دنیا این جهان و نزدیک تر داء درد دخلاء بضم دال صاحبان سر و معتمدان و خواص واوج دخیل است دکا
بتشدید کاف زمین پشتهار فرو خفته و کوه پست و شتر ماده بی کوهان دفاء بکسر دال بچه شتر و شیر شتر و آنچه از آن نفع توان گرفت که از
شتر و گوسفند حاصل میشود و گرمی و چیزی که گرم دارد چیزی را مثل جامه و پوستین و غیر آن دهناء گوسفند ماده و اسب ماده که سر او سیاه باشد
و دیگر اعضا سپید دعاء آنچه حق تعالی را بدان میخوانند در حاجت دقوی شترکره که تخمه پیدا کرده باشد از بسیار خوردن شیر دلا جمع
دلو است دعصا بعین و صاد غیر منقوطتین زمین نرم کرم سیر دعا بتشدید عین خواننده دقعاء خاک دهاء مکر و حجم چیزی
دواء جای دور دهنا نام موضعیست دیلکه و داداء آخر ماه دهداء بار دمی بضم دال تبان واوج دمه است وان دمیست که
از عاج و مثل آن باشد دنکه موضعیست در بادیه دواء مالف مقصوره مرد احمق و بیماری و دواتها کتابت دناه کیزک دعجاء چشم
سیاه فراخ و پشته زمین و شب پست هشتم ماه دهداء شتر ماده پیر بی دندان و زن پیر بی دندان دلکه دمابسک ملخ ماده دفلی گیاهیست تلخ

خمان ج
خنظیان
خوازان
خصان جمع خاص است خصمون بکسر صاد سخت دشمن کنندگان ج
خشتوان
خانی
دوی
دهواه
دانا
دیهوا

که آنرا خرزهره گویند دهماء گیاهی تلخ یا ستور و خرگوش و زنی که کعب پای او را گوشت پوشانیده باشد دهماء دیگر و گروه ادمیان و شتر ماده
سیاه و کوسفند سرخ و سخت زمانه و عدد بسیار دفراء درخت بزرگ و عقاب و اسب دراز گردن و بز دراز شاخ باب الدال مع الباء
منه الباب دبیب نرم رفتن داب و داوب پیوسته رفتن و کوشیدن در کار و رنج کشیدن و نکوشیدن دهب عادت کردن دعب
مزاح کردن و نکاح کردن من الدستور منه اسم داب بسکون همزه عادت و شان دجوب بجیم ظرفیت دبّ بضم دال خرس
دواب بتشدید بار و ندگان بر زمین دئب بکسر همزه و داوب جد کننده رنج کشنده دیبوب سخن چین کما فی الحدیث لا یدخل الجنة دیبوب بلاغ
دیوب عار و شتری که از غایت فربهی نتواند رفت دبب موی روی زن دهب رفتن گاه تنگ دوب بدی حال دائب کوشنده و ستوه
رونده دعاب فراخ کننده و اومستی از عابات است دولاب چرخی که آب از چاه میکشند دو الیبابج دعیوب مرد ضعیف و اسب ضعیف و دراز
و راه وزمین دشت و داز ایت مخصوص و یکنوع موریچه است دلب درخت چنار باب الدال مع التاء در آموختن علم خواندن کتاب
خواندن دعابه بضم دال مزاح کردن دعته بفتح دال اسودن و آرامیدن دیته خون بها دادن دیانت دین دار کردن دیره بنا بایک نقطه
ریختن لشکر اکار زار دمته گینه ور شدن دهشته حیران شدن دباغة پوست را از موی پاک کردن دولة غالب شدن لشکر فیقتن بر آن
دیگر در حرب و گرد آوردن اصد و بعض آن دیگر را دولة بضم دال بی نیازی و مالدار بودن و غلبه نمودن و گرد گردانیدن مردم مال اندر
میان خود هوته لقمه بزرگ کردن و جمع کردن چیزی و در دره انداختن انداختن باریک شدن دعوة خواندن بسوی طعام و غیر آن دعوة
بکسر دال رنسبی روغ خواندن کسیرا دهقعة گریختن ستانیدن دعتة انداختن و ویران کردن دهکته دست بدیگر زدن دروقت
طرب و بازی کردن دلکته سخن گفتن چنانکه شنوند و در نیابند دناءة دنوة ناکس و زبون شدن و حریص شدن دلالت و دلالت راه نمودن
دلاعة زبان از دهن بیرون آمدن داو متعدی و لازم آمده است دهنة و دهیه و دبایة داشتن و نهان شدن و درنقتن دخل خطر اکردن
و خوار کردن و ماندن کردن چیزیرا دغلغة و دحلحة سخت بانگ کردن خرشب و مرغ خانگی را خواندن دملقة و دملکة گرد و مدور کردن و هموار
کردن دغلغة تشویش خاطر دادن دعلعة بعنی جنبانیدن کیل با بسیار کرد و پر کردن ظرف از چیزی و گوسفند و بزرا خواندن و دویدن
و کسیرا که بیفتد دع دع گفتن بغیر حضر حضر گفتن دقدقة آواز دادن سم ستور در وقت راه رفتن دادة سخت دویدن شتر دلدلة
جنبانیدن چیز آویخته دهکلة نوعی رفتن دهلقة گردیدن گوشت پاره بزرگ در میان آب دیگ و سخت خندیدن و پاره پاره کردن و شکستن
دهمقة نرم و خوب بودن طعام و شکستن و پاره پاره کردن دیاسة خرمن خورد کردن و روشن کردن شمشیر و مثل آن دعلجة آمد
و شد دحرجة در گردانیدن دملجة ملاک کردن و بر زمین جنبانیدن و خشم گرفتن بمعنی اول و بمعنی خیر بود لما کذا ملکم علیهم دیبهم

دهلاة

دهنانهرة دغفقة

دهدوع جاییدن کاد دعفقة آب ریختن دکته یکبار خوردن در کردن چیزی و کوفتن و زدن دهقار وان شدن شیر دروستن شیر
از پستان و ریختن ابر باران را و بسیار شدن شیر دعاة فسق و فجور کردن و عیب کسر کردن دنقتة و دنقته نشاد انگیختن و دنقته
بمعنی نکوشیدن چشم بچیزی نگریستن هم آمده است دملقة هموار و گرد کردن دمامة زشت شدن دیمومة همیشه بودن دوقعة خوار شدن و فقیر شدن
دهبختة ذوتی کردن دفرمان بردن و در رکوع پشت هموار داشتن و سر فرو افکندن دنهبة بچیزی عادت کردن دغواکردن دبجیرز و زی نمودن
و خوار شدن دلجة و دلجة در اول شب رفتن دهجة بجیت رفتن شتر چنانکه پای ها از نزدیک هم نهد در رفتن پراه دعرة در بودن دبیعة
بدور کردن دغمرة پوشانیدن خبر دامیختن و آشفته کردن دهدهة و دهداة در گردانیدن دهانة اندکی شیر شدن شتر منه الاسم
داغصة استخوان سر زانو دابة بر زمین رونده و چاروا سواری داینة نزدیک دانة خط گرد گرد بر گرد ماه مر باشد که آنرا هاله هم گویند و سر گرادات جمع
دامکة سختی زمانه داجیة تاریک داصة دزدان و اوج و ابیض است دامیة شکسته یا بریده که از جراحت آن خون بیرون آید
دافتن بفتح فا مفتده لشکر گران نرم سوی خصم رود داعیة خواهش داعیة اللبن بقیه شیر که در پستان گذارند داجیة
ابر گرانبار و گوسفند اهلی دایره صفحه ادو گرد گردنده و گردش زمانه و بمعنی اخیر است قوله تعالی علیهم دائرة السوء
داهیة ناخوش آینده و حادثه زمانه و کار سخت داحضة حجة باطل دالة زن رهنما و زن ناز و کرشمه کننده دامعة شکسته یا
بریده که از خون آید دبلة آواز دبة بضم دال و تشدید باره و جرس باده دبیلة ورم بزرگ و سختی زمانه دبلة بضم دال
و بسکون با یکنده جمع آن از صمغ و غیر آن دبارة و دبرة قطعه مزرعه بپارسی کرد گویند و جماعت نحل را هم گویند دباة ملخ که بر برید
نیامده باشد دیمة بکسر دال و نا موش منه الجمل دجنة بضم دال و جیم و تشدید نون ابر بسیار و روز ابرناک دجنة
و دجنة بضم جیم و فتح نون مخففه تاریکی و درجه سیاهی رنگ شتر را هم گویند دجة تاریکی شب دجوجیة بتشدید یا شتر ماده یا شتر
سیاه دجینة خانه صیاد و جای کمین افکنیدن دجاجة مرغ خانگی و گلنده ریسمان و عیال و دنا او برادر و صدقت نبرا باثبت دجلة
رود خانه بغداد دحالة بتشدید جم کرد عظیم و بسیار مال بسیار دحونة بسکون حا مرد کوتاه بزرگ شکم خبیث فریب دهنده
دحرجة سر کینی که کودکان گرد میکنند و میگردانند دحلجة کوتاه بالا دحیة بکسر دال و بسکون حا نام شخصیت دحیة و دحة
ناهمار و پسر معاویه بن بکر بن هوازن شهد دخنة کاورس و رنگ تیره دخلة باطن چیزی دخلة بفتح خا و تخفیف لام گوشت
که در عضو جمع شود بان دهاجة مرد بستر کوتاه دیئة بسکون یا و فتح همزه حیوان صیاد در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند
و جله که هدف نیزه سازند دیهة بکسرا و فتح یا شده غیر مهموزه یعنی در یه است دهمیات دانها که از چیزی سنجند دهاجة مرتبه

ودرجه ومنزل بهشت ونردبان وپایه بالاین وپله نردبان درجات ج درجه بضم دال وفتح را پله نردبان ونام مرغیست که در فرج

ماده کنند وبیرون آید درکه دوزخ پایه پیش وطفره کمان که بر کوشه کمان افکنند درکات ج درهکتان سپید درجایه بجا غیر

منقوط مردکوتاه فربه بزرک شکم درانبه دربانان واین پارسی معربست درجه مرغیست درآة دوکی که بر وی ابریشم ریسند درهکنه بجهار

موش واوج درص است دراعت فوطه که بر دوش اندازند درهکله بکسر دال وکاف نوعی از رقص درامه بتشدید دراز کوتاه درقه

سپیدی که از پوست فقدبان درهکله سکار دره بضم دال وتشدید را مروارید دره دره که بکسر میزنند وبسیار خورد ترک

دستاسته ماریست که در شیب خاک پنهان میشود دستجه چیزیست که کودکان عرب با آن بازی میکنند دسیعه بخشش وطبیعه وخلق دسیمه

مردناکس پارچرس دشت صحرا واین پارسی معربست ع دعلکه دعقتر رمه شتر دعکسه نوعیست از بازی مجوس دعشوقه

بضم دال وشین جانوریست غ دغوة ودغیة خوی بد دغوات ودغیات ج دغتر نام زنی که بغایت حمقا بوده دقیر

بکسر دال پهلو دقعتر دقعتر ودفعتر یکبار ودفعه خون زخم اسب را هم کویند دفینه آنچه در زیر خاک یا کل کرده باشد براین روز

اصلاح ق دقراة سخن چینی وسخن زمانه ودروغ وبیهوده شلوار کوتاه که از ابتنان کویند دقتر خاک نرم ك دکه بتشدید کاف

دوکان دکلته کل نرم درویش وقوم بزرک وشریف که پادشاه راجواب نکویند از کمال عزت وشرف خود دو دوج امده است ل

دلنطاة بطا منقوط شیر ماده ستبر ومحکم دلات بمعنی دلواست م دمعقه علیست در چشم پیدا میشود وچشم متصل اشک ریزد وقطره اشک

راهم کویند دمتر بضم دال وتشدید میم راه وسوراخ یربوع وچیزی که باد بازی کنند دمته سوراخ یربوع دمتر بکسر دال وتشدید میم

سرکین شتر دمنه بکسر دال وسکون میم کینه وجایی که سرکین بسیار انجا جمع شده باشد ویا از خاک بسیار دران کرده باشند ونشانه وجای

کزارده باشد ن دنابتر ودنبتر ودنابتر ودنمتر مجموع بکسر دال وتشدید نون شخص کوتاه بالا دنیتر نزدیک دناوة خویش و دولته

بخت دولته بضم دال وفتح واو بخت زمانه دولته بسکون واو کرد فرو کرفته وماله که از دستان بدستان هم ستانند وکردانند دواة آنچه درو

سیاهی کنند دوایته ودوایته پوستی که بر سر شیر بسته میشود وتوری که بر آتش مینهید دوتیره زنی که اندرون او داعلی باشد رسیده دوکته و

دوکتر بد روی دشمن دوده کرم دوضلته ودوخلته بتخفیف وتشدید لام زنبیل ریشه درخت خرما دوتیره بفتح یا رشده بیابان دوحتر

بجا غیر منقوط درخت بزرک دوقعته درویش وخوار ه دهنمه نبات بنقط زمین نرم دهمه بسکون ها سیاهی ی دیبلجه زور و

اول کتاب دیکتر بفتح یا خوشهای خرما واوجمع دیج است دیسمه کبوزچه دیمومه بیابان بی آب دیمه بکسر دال وسکون یا همیشه باران

بی رعد وباران دایمی وبمعنی اول قول نبی صلی الله علیه واله خیر الاعمال ماکان دیمه وان قل دیته خون بها دیات ج دیکته بکسر دال وفتح یا

مردم

دوایته دوایته

دیکتر

من غیر للصادسه

خوردسان واوج دیکرانست باب الدال مع الذال دعث بعین غیر منقوط تشنه شدن دعته نرم شدن داث خوردن دلث

کام خورد نهادن در رفتار دعث بعین غیر منقوط دعثه کینه ودعث اول بیماری را هم کویند دمث ودمث بسکون میم وکسر میم

جای نرم وریکزار دماث ج دلاث شتر چابک رفتار دلث بضم دال ولام ج دلهاث دلیر دلهث دلیر ومرد دلیر دلاهث بضم دال مرد

دلیر دث ودثاث باران ضعیف دیوث مرد بی غیرت باب الدال مع الجیم دعج بفتحتین عین غیر منقوط سخت سیاه بودن چشم دلج

کرفتن دلو وبر سر چاه رفتن وآب بر داشتن وبردن ودر حوض کردن دموج در رفتن چیزی در چیزی وحکم شدن دران دهج در نور دیدن

چیزی دهوج کذشتن ورفتن ودویدن دحاج کردیدن دجیج بدو جیم نرم واهسته رفتن دلج در اول شب رفتن دآج بتشدید

جیم یاران حاجیان وپیروان ایشان مثل تجار ومکاری وغیرهم کما فی الحدیث هولاء الداج ولیسوا بالحاج وبمعنی نازک هم آمده است دیباج

طومار که دران اخطاط نوشته باشد دیهوج بفتح دال باد تیز وباد سخت دیهج بفتح را راه راست وبر نباء نهاد وبمعنی دوم جمع درج است

درج بضم دال وسکون را ظرف که زنان دو دوک چرخ دران نهند وصندوقچه که در او در ومرجان نهند ومروارید ومثل آن داج

آنکه دلو اکیرد وبر سر چاه آب رود وآب بر کشد وبر حوضها وخلستانها وغیر آن برد وفرو ریزد دولج خانه جانوروحشی وزیر زمین داجج

شب تاریک دماج بضم دال تمام واستوار دیبج بکسر دال ویا دیباج جامه دیبا دبابیج ج دیجوج بغایت تاریک دجاج

مرغ خانگی واو را بر مذکر ومونث اطلاق کنند دحادیج کندهای سرکین که کودکان میکردانند واوج دحرو حراست دهج مرغیست دماج

بفتح دال ورا نام موضعیست دعلج نام اسب عامر بن طفیل است دملوج ودملج بازوبند دهالج شتر نر دراز کوهان دهنج جوهریست

مانند زمرد باب الدال مع الحاء المهمله دح بتشدید حا در زیر زمین وزیر خاک پنهان کردن دلوح کرانبار بوده براه رفتن وکران شدن

من غیر المعجم دحلح بدو حا کوتاه دیردح بغایت پیر درامح بضم دال بنا زمین رونده دوح درختان بزرگ واوج دوحه است دلوح

ودلاح ابر پر آب دلح جمع دلوح است دلح بضم دال وتشدید لام شده جمع دالح است دولح نام زنیست داح نقشی که لوح میکنند

برای بازی کردن کودکان وکیاه بوستان افروزوار اینجاست کفته اند الدنیا داح باب الدال مع الخاء المعجمه دوخ خوار شدن وخوار کردن

وستولی شدن وفرو شکستن ودر شهر ها کردیدن من غیر المعجم دوخ بضم دال دود دخ نام کوهیست دماخ کوهها اند در نجد دیخ بکسر دال

وسکون یا خوشه خرما باب الدال مع الدال دود بفتح دال وواو کرم افتاده شدن وشپشه در غله افتادن من غیر المعجم دود بضم

دال اول کرم واو بمعنی جمع هم آمده است که واحد او دوده است دعد نام زنیست دعود زنان مستمر بدعل دکبار رو نام جاییست

وبمعنی اولست قول رسول صلی الله علیه واله ما انا من دد ولا الدد منی باب الدال مع الراء المهمله دبر بفتح بار بسیار شدن پشت اسب دبور

دلیج

دهانج

دلوح

دعود

رفتن و پشت برگردن آدمی و رد در رد داکردن شب و روز از پی هم آمدن شب و روز و رفتن گذشتن تیر و بیرون کردن و نقل کردن بعد از موت آنکس و باباد دبور کردیدن باد دبار و دمار هلاک شدن دبور به بای سه نقطه نا بدید شدن نشان دهر و فرو آمدن دوار

بضم دال سر کیچه پیدا کردن دجر بفتح جیم حیران شدن و سخت شاد گردیدن دسر دفع کردن دفر بقا کندیده شدن دفور بر دستور ستور ان

کس رفتن دور گردکشتن در بشیر و باران و فرو گذاشتن و بسیار شیر شدن شتر و گوسفند و فرو آمدن شیر و آب و مثل آن دیهود تمتر

شدن و فرو آمدن شیر و باران دحور دحور بحای غیر منقوط دور کردن دخور بخای منقوط خوار شدن دغر بغین منقوط ربودن و اسپرده شدن

حلق بزان ملازه بر داشتن و دفع کردن و در رفتن بسر قوی دعر بفتح عین غیر منقوط ناچیز شدن و فاسد شدن و بیرون کردن هیمه و غیر

آن و فاسق شدن و عیب کون شدن منه غیر المصدر دثر بضم دال مروارید بزرگ دنه بضم دال و فتح وا مروارید ها واوج دره است

درّ بفتح دال شیر خوردنی و خیر و عمل و از بیجا گویند که لله دره یعنی عمله و آنچه قول عرب است که لا در دره یعنی لا کثر خیره دهدور جابا و البتق

آمدن دندان کودک دراد بزج دراد در حقیقت لبه دار گویند و به برنجره اللیئم گویند دهدود گردابی که در و خوف غرق شدن باشد

دهیر اسب ستاره نقار وجست دار تنبدیر او دهور نشر ماده بسیار شیر دثار بضم دال و تشدید را جمع درا است دیهار بکسر دال

و فتح را اول فرو ریختها واوج دره است دیهار بفتح دال و را اول راه است و وزیدگاه باد دم و دعر چوب زبون و دود منتن

کننده دفر کنده دیه سخن زمانه دنانیر دروغها و باطلها و سختیها واوج دوار است دار سرا دیار دوهم که هج و او بعض قبیله هم آمده است

و بدیمعزج او دور است کقوله الا مزکم بخیر دور الانصار ای بخیر قبایلهم و آنچه در قرآن آمده است دار السلام بمعنی سرای صدای تعالی که بهشت

است دغار بنهان دعثور به بای سه نقطه حوض ویران دغاتیج دوتر بسین غیر منقوط شتر لشکر نعمان بن منذر دوار

بتشدید او کرد نده دوار بضم دال و تخفیف واو سر کیچه و نام بتیست دیر صومعه نصاری و رهبان دفتر کتاب دفاتیج دیار

آنچه دهار بر زمانه سخت دیار و دیور یکی و دوّر دیتور به بای سه نقطه مردمان فرو افتاده و مرد پر خواب دهجور تاریکی و تاریک دبر

و دبر پس و آخر و پشت و ما بعد آدمی دابر آخر و تابع و باقی از نسل و رفته و پشت برگرده و بخش و نصیب و آخرتن و تیری که از هدف گذشته باشد

دبیر بضم دال و فتح با قبیله است دبیر رشته که در حین تابیدن دست بطرف بالا برده شود نه انکه بطرف سینه آورده شود و او عکس

قبیله است دبر بفتح دال و بار بسیار که برپشت جاروا شود دبار پس از وقت چیزی و قطعها و زغها و بدین معنی اخیر جمع دباره است

دبر بسکون با مکان انکبین و زنبوران و اولاد ادمیست بجو لفظ توم دبودج دبر بکسر دال و سکون با مال بسیار دبور بفتح

دال باد که از جانب مغرب آید دبار بضم دال روز چهارشنبه داهر همیشه دهر زمانه و همیشه و عادت و همه دهور جمع اما قول رسول

لاتسبوا

٩٦

لاتسبوا الدهر فان الدهر هو الله معنی حدیث چنین است که عادت بعض از اعراب دهریه بودی چون حادثه بدیشان رسیدی گفتندی

مغز این حادثه دهر است یعنی زمانه است و دهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود منزل حادثه را که شما میگویید

دشنام مدهید که آن منزل حادثه خداست منبر دخل آدمیه ایست سپید خوب که آنرا صاحب تخت بر تخت میدارد و او در اصل تخت

دار است واو بپارسی معربست داخر بخای منقوط خوار دوایر گرد کردنده کان و سختیها و گردشهای زمانه و صیغهای گردا واوج دایره است

و آنچه در قرآن آمده است قوله تعالی یتربص بکم الدوایر مراد بان دوایر دوایر سوء است یعنی گرد گردنده کان بد و سختیهای بد مثل هلاکت

و هزیمت و نکبت و محنت و امثال آن دثر به بای سه نقطه مال بسیار دثر بفتح ثاء سه نقطه بسیار داثر ناپیدا شده دثار جامه که بر بالای

دیگر پوشند دسار بسین غیر منقوط میخ و ریسمانی که تختهای کشتی بدان بندند دسر ج دستور کتابی که در او محتاج چیزی نوشته باشند

باب الدال مع الزاء المهمله من المصدر دعز بعین غیر منقوط دفع کردن و جماع کردن منه غیر المصدر دلیز دلاعز بضم دال قوی و محکم دکاعز

بفتح دال ج دمز درز جامه و این معربست دهوزج دهلیز بکسر دال و لام مابین در دروازه و اندرون سرا دهالیز ج باب

الدال مع السین من المصدر دهس ناپدید کردن و علم خواندن و کتاب خواندن و حایض شدن زن و کهنه شدن جامه و سوار شدن دهس

کهنه شدن جامه و ناپدید شدن و بدید کردن دیاس گندم و غله خورد کردن دموس تاریک شدن شب و سخت شدن تاریکی دمس نهان

کردن دوس عزم کوفتن و پای کردن چیز را و روشن و صاف کردن شمشیر و مثل آن بصیقل دسّ در شیب خاک پنهان کردن و قطران بر

شتر مالیدن دسیس پنهان کردن دعس بعین غیر منقوط اکندن و نیزه زدن و کنایت از جماع کردن هم دیاک دنس چرکن شدن دکس

فساد انگیختن و هر دو دست بر پشت گوسفند مالیدن جهت پوست کندن دهس نرم شدن زنگ و زمین و سیه و سرخ شدن دکس

برهم نشستن چیزی بعضی بر بعضی دبس بسیار شدن منه غیر المصدر دکس شیر درنده و عدد بسیار دکاس مقدمه خواب دارس زن حایض

و ناپدید شده دالس آنچه بان فال گیرند دحاس بتشدید حاء منقوط جانوریست که در خاک پنهان شود دحاحیس ج دحیس بحا

غیر منقوط نام علتیست که در ناخن پیدا میشود دخاس بسیار رذهی که سخت در هم بافته باشند دخلیس بکسر خاء منقوط جانوریست که

در دریا افتاده را بر ماند از غرق شدن و از اولعین هم گویند و بعضی گویند که آن یکنوع ماهیست دهاس ستبر و بزرگ کردن دهادس ج

دعس بسکون عین غیر منقوط نشانه و راه بسیار نشانه دفنس بفازن حقاد فناس مرد احمق درفس و درفاس شتر بزرگ ستبر

و مرد ستبر دلهمس شیر درنده و جراء دلیر شب رو دمقس کج ابریشم دابریشم سپید دمستور دهبلیس مرد پیر و زن پیر و حادثه

زمانه و نام مهره دهریس زن پیر دلعس شتر ماده ستبر دوس نام قبیله ایست از یمن دهمیس بفتح دال و دهس بکسر دال جامه کهنه

دهاخس بضم دال اول استخوانی که متصل گردن و سر باشد

که پاره شده باشد دهس راه پنهان و جرب اندک که بر عضو شتر باقی مانده باشد دهاقس بضم دال اول و تخفیف راء و کسر قاف و تخفیف
سین کارهای بزرگ دهس و دهاس بفتح دال زمین بی‌ریگ و نرم دلس بفتح دال و لام گیاهیست که در اول تابستان برگ برآورد در
تاریکی را هم گویند دهس بضم دال و تخفیف لام کارهای بزرگ دیماس بکسر دال نام زندان حجاج بن یوسف علیه اللعنة و در زیر زمین دماس
بفتح دال ج دیماس بمعنی اول دیمس است و ج او دیامیس است مجوس شیطان و شیاطین دکش بفتح دال و نون چرک دهس بضم دال
و تخفیف ها سیه و سرخ رنگان و دیگر رنگان و اوج ادهس است دهاریس بفتح دال و کسر را حوادث زمان و سختیها باب الدال
مع الشین المعجمة دهش بفتح دال و ها سرگشته شدن دهش بفتح دال و سکون ها سرگشته شده در کار دنش بفتح دال و سکون ها خوردن
تلخ گیاه او از اینجا گویند ارض مدبوشة دوش بفتح دال و سکون واو خراب شدن چشم از درد بسیار دعش بفتح دال و سکون غین منقوط
بر هم چیزی درآمدن باب الدال مع الصاد المهملة دلص نرم و درخشان شدن زره دغص بفتح دال و بفتح غین منقوط بر گیاه شدن و
پر شدن از گیاه دحص بفتح دال و سکون حا غیر منقوط جنبیدن مقتول بدست و پا زدن منه غیر المهملة دلیص بفتح دال و دلاص زره
نرم درخشنده و دعص بکسر دال و سکون عین غیر منقوط ریگ توده گرد که مجتمع گردد دملص و دمالص و دلمص و دلامص بضم
دال ها درخشنده دعموص بضم دال و سکون عین غیر منقوط جانوریست که در آب غلیظ میخورد دعامیص بفتح دال و بکسر میم دعامیص
ج دعیمص بفتح عین غیر منقوط و بکسر میم نام شخصیست که بغایت دانا و زیرک بوده است و هر زیرک و دانا را تشبیه میکنند چنانکه عرب
گویند هو دعیمص هذا الامر ای عالم به دمص بفتح دال و سکون واو و نحو آهنین دیمص بکسر دال و سکون میم جیفه بالایین دیوار دایص
بکسر دال ذرد دحریص بکسر دال و سکون را جه پوش باب الدال مع الضاد المعجمة دحض بفتح دال و سکون حا خریدن چیزی و میل کردن
آسمان از میان آسمان دحوض باطل شدن حجت منه غیر المهملة دحض و دحض لغزیدنگاه دهض بضم دال و سکون ها و ضم را
نام موضعیست و نام آبیست باب الدال مع الظاء المعجمة دلظ زدن و دفع کردن دأظ بفتح دال و سکون همزه پر کردن ظرف و کلوی که از فتن
باب الدال مع العین المهملة دع بتشدید عین غیر منقوط بزور و خواری راندن دعلاع بکسر دال و سکون عین غیر منقوط سیری و آب گیر
و دویدن دسع بفتح دال و سکون سین غیر منقوط نشخوار برآوردن حیوان و بدور کردن و بخشش کردن دفاع بکسر دال باز داشتن دفع
بفتح دال و سکون فا چیزی فراکسی دادن و باز داشتن و باز دادن چیزی و بازگشتن دکع بفتح دال و کاف علتی دکلع پیدا کردن دلع بفتح
دال و سکون لام زبان از دهان بیرون کردن و بیرون آمدن زبان از دهان و او لازم و متعدی آمده است دنع بفتح دال و نون خوار شدن
دقع بفتح دال و قاف کاک پنهان شدن از برهنگی و ناسگر بودن در درویشی و خوار شدن دمع بفتح دال و فتح میم آب ریختن چشم و شکستن

[illegible]

دهس
دهاهس بحت دهس دو شاب و شیره و مراد دهس کارهای بزرگ

مدبوشة

دحاص کار مقوط ... دحاریص

منه غیر المهملة دمع اشک چشم دموع بضم ال ج دیع بفتح دال و سکون عین غیر منقوط مخفف بگذار و این فعل امر است دکاع
بضم دال علتیست که در سینه اسب و شتر پیدا میشود و بعضی گفته اند که سرفه است که شتر و اسب را پیدا میشود دیماع بکسر دال و سکون ها
زره و پیراهن زنان دروع بضم دال ج دیرادیع بفتح دال ج درعه است دارع زره پوشیدن و صاحب زره دسیع طوق گردن
اسب که گردن او پیوسته است دیقوع گرسنگی سخت دماع آب چشم که بواسطه علتی ریزد و آب زرگه بباران از زر ریزد دمع
تن آنکه در مجرای اشک واقع شود دفع الکم قضاتست را از شتر گشته ببندازد که بکار نیاید دیع مرد بی چیز دکاع و دکاع هندوانه
در شرح الموجز باب الدال مع الغین المعجمة دبغ و دباغ پوست را کرده کردن دمغ شکستن استخوان سر چنانکه بمغز سر برسد و نیت کردن
و باطل کردن منه غیر المهملة دابوغ هندوانه دباغ بتشدید با آنکه پوست را کرده کند دبغ و دباغ بکسر دال ج پوست را بان دباغت کنند
دماغ مغز سر ام الدماغ جای مغز سر دمیغ بضم دال و فتح میم و کسر را احمق باب الدال مع الفاء المعجمة دف چیزی با بسحل کردن و
جنبانیدن و سائیدن دلیف و دلف پیری گذشتن و گامهای خورد نهادن و در راه آهسته رفتن دفیف نرم رفتن و بر سر زمین
پریدن مرغ دنف بفتح نون نزدیک بغروب شدن آفتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری و گران بیمار شدن دغف بغین منقوط تیز
ستاندن منه غیر المهملة دفوف مرغی که بر سر زمین پرد الف تیری که بنشانه رسد و از آنجا باز جهد و مردی که با بار گران براه رود دلف
بضم دال و تشدید لام ج دف و دف سازی که میوازند و آن معروفست دف بفتح دال پهلو را هم گویند دنف بیماری دائمی دیاف
موضعیست در جزیره باب الدال مع القاف المعجمة دیق خسپیدن دوق و دوق احمق شدن دعق بعین غیر منقوط بسیار پامال
کردن راه را و دست بردن کوفتن شتر و نشانه کردن چاروا جای را در مالیدن و انگیختن دنوق در رفتن در جای رخصت و در رفتن
صیاد در خانه شکار کردن دمق دندان شکستن دهق بسکون ها شکستن و پاره کردن و بخشیدن و سخت افشردن دنق بسکون
نون نیم ریز اینده آب و جان بردن داشتن دیق بفتح فا از دهن بیرون آمدن دندان شتر دق کوفتن دحق بدور داشتن و زائیدن
و بیرون افتادن رحم آب منی را و قبول نکردن او آنرا دحاق بیرون آمدن زهدان ماده بعد از زائیدن چنانکه نجات نیابد و بمیرد منه غیر المهملة
دانق و دانق و داناق دانگ و آن ششی یک درهم باشد و دانق بکسر یکسر بودن لاغر و افتادن را هم گویند دبق بکسر دال چیزی چسبنده
دابق نام شهریست دحوق اشتر ماده که زهدان او بیرون آمده باشد بعد از زائیدن دیسق سپیدی سراب بیابان و روشنی آن و درخشنده
و حوض پرآب دعفق سال فراخ و زنگی زرافه دفاق شتر ماده بجهت رفتار دفاق بضم دال سیلی که پر کند رودخانه را دفق
بتشدید قاف شتر جهت تیز رفتار دفق فاکهان نرم دوج دفعة است دالق و دلوق شمشیر که آسان از نیام بیرون آید دلوق خشره ماده
دفق

بسین غیر منقوطه
بدر آید دیم

و در این لفظ اذا در بتشدید و جمع ... و تذکر تا نیت یکسان باشد دبوق
دنف بکسر نون بیمار دایم

دیبق
دعفق
دفاق

راهم گویند که دندانهای او ریخته باشد از غایت پیری دمق باد و برقی که همراه باشند دمشق شتر ماده شتاب رفتار و جست دمشق

بکسر دال و فتح میم جست و نام شهریست دهق بفتح ها شکنجه داقق ریزنده و ریخته شده دقاق و دق باریک دقیق آرد باریک و کم

خیر دهان دق طفلان و حیوانات خورد و نام بیماریست در اداق ج دحیق دور دلق وله و آن جانوریست که از پوست او پوستین

کنند دهاق و داهق پر کرده باب الدال مع الکاف دعک نیک مالیدن و لجام کردن دلک نیک مالیدن دلوک بزوال رسیدن

آفتاب و فرو شدن آفتاب دک خورد مردکردن و کوفتن و زدن و جای انباشتن چاه دراک بپای کردن دهک سائیدن

دموک هموار شدن دمک سخت شتاب دویدن چو گوش و غیر آن دوک خرد سائیدن و بهم آمیخته شدن مردم من غیر الضم

دکداک زمین ریگستان که ریگ ستبها دراو باشد دکادل و دکادیک ج دموک پر چرخ تیز گردش و آسیای که غله را زود خورد

کند دماک رشته که بنا و نجار بان معیار بنا و چوب گیرند و راست دارند ملک سخت و قوی و آسیای که غله را خورد کند و املک

سختیهای زمانه دمهک مال سپید و آرد سپید دلوک آنکه بآن اندام میمالند مثل خطمی و روغن و داروی خوشبو و غیر آن دعک ضعیف

دعک بفتح دال و کسر عین لجاج دلیک خاکی که باد بهر دو داشته باشد و برد و طعامی که از روغن تازه و خرما باشد و بادام و روغن بهم آغشته

باشد که از انبوه جنگ ساخته گویند دلعک شتر ماده ستبر دونک اسم فعلست یعنی بگیر دملوک گرد همچون سنگ دیک خروس دیوک ج

دلیک سال تمام دهاک بکوفتن و عقوبت و دریافتن و بایمعنی اسم مصدریست ذهاک بفتح را منزل سپین دوزخ و ریسمان پاره

ایست که بر دلو بندند و عقوبت و پاره زمین دهاک اسم فعلست یعنی دریاب دراک نیک دریابنده دهنوک تیکوع طینت

دلبانند قطیفه درنیک ج دکن خورد مرد شده و هموار شده دکوک ج دکل کوه پشته و کوهان پهن پشت و شتران مایه پر کوهان

دهوک ساینده و خورد کننده دهک ج باب الدال مع اللام المضموم دخول درون رفتن دخل در آمدن و عیب کردن و دیوانه کردن

و لاغر کردن دخل بفتح خاکم و خیانت کردن و عیب کردن دالان رفتن آهسته براه رفتن و نشاط براه رفتن دجل تپس کردن و دروغ

گفتن و یک چشم و یک ابرو شدن و پوشیدن دغل تباه شدن دول کهنه شدن جامه و آمد شد کردن ایام دمل سرگین در زمین زدن قل و

دلال کرشمه نمودن دخل در کننده زمین در رفتن و کنارهای چاه را کندن دبل ج گردن دو آمدنه کار دیگ بکسر و تیک واکردن جرز

دبل بفتح با در شدن من غیر الضم دمال سرگین و خرمای پوسیده دجل مرد فریبنده آمده است دحل بکوفتن جاکنده زمین رکاوی که در تک

چاه باد تنگ خانه باشد دحول جای که آب گرد کنار او را کنده باشد و مرد چاپلوس و فریبنده و خبیث دخل مرغیست خورد دخاليل ج

دخل ج و نام موضعیست دقل یکنوع خرماست دواغل سختیهای زمانه دلیل و دال و دلایل رهنما دلایل نشانها و جهتها و رهنمایان

دلیل

دخل ج

داخل درون دخیل و دخلل دوست و صاحب سر و معتمد دخل در آمد و عیب کردن و تباه کاری و مکر و خیانت و عیب در

حسب کسی که او از طایفه او خوانند و او از ایشان نباشد و هر مرغ که مابین بر در از ترین و بر کوتاه ترین او باشد دخول چوبی که صیاد در زمین

فرو نشاند جهت گرفتن دغال تپیس کننده و ذرابوشنده حق و دروغگو و آنکه بکلیم رنگ ابروند اشتر باشد و کرده بزرگ جرم مغز

چاره دساز آمده است دمل سرگین دمل گره آماهیده که بر عضو بر آید دمامیل ج دبل گیاهی که سال بر گذشته باشد دقل خرمای

زبون و درخت خرمای بد و پر گستر دلدل جانوریست مانند خارپشت و نام اسب امیر المومنین علیه السلام دولول سختی زمانه دوبل

خر خورد و بچه خوک دبول جو بهار خورد دبل سختی زمانه دئل بکسر همزه جانوریست و نام قبیله ایست از کنانه دالیل ج دغبل شتر

ماده پیر و نام شاعریست دعفل عیش فراخ و بچه پیل و نام شخصیت دهقل یک نام جامه است دبل قبیله ایست از عبد القیس دهل

بعضی از شب و دروازه دعل تباه و پشه باب الدال مع المیم المضمم دوام و دوم همیشه بودن و ساکن بودن دجم غمگین شدن دعم قوت

جماع کردن و سخت دفع کردن دعم ستون نهادن دهم ناگاه آمدن دقم دندان شکستن دسم چرب شدن و اندک شدن باران و نابدید شدن

اثر و نشانه دغم رنگ کردن جامه و طلا کردن چیزی بدارو و گران بار کردن دعم دیر زنگ شدن دهم گام نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن

دهام بفتح را و پا سائیدن گوشت کعب پا او فرو ریختن دام بند ساختن دیوار من غیر المضم دلهم و دختم نام شخصیت دعم گرگ

واسبان دونده داوج ادعم است دیم رشت روی و طلا کرده شده بر کل پایدار وی دیامیم بیابان بی آب دهم مرد قهار بر گوشت و کعب که

که در گوشت پوشیده باشد دهام نام شخصیت که در عرب کشته شده و قاتل او را قصاص کرده شده دسم جا بهار چرکین دسام آنچه بآن فراخ

را بندند سر شیشه و کوزه را بندند و آنچه در گوش و سر کوزه و سر شیشه افکنده دم خون و او در اصل دمو بوده است ودم الاخوین خون

سیاوشان باکه دم بسته بدیم سوراخ موش دشتی دمام دارو که بآن چیزی را طلا کنند دهم دم ستر ماده بر دلم راهها و روشها او ج دلم است

دم یکنوع بازی را هم گویند دمم سر کینهای شتران و او ج دمه است دمادم زمین پشتهای نرم دوام سود اضار بر بوع و او ج دوامات

دوام بضم دال و تخفیف میم سر گیجه دایم همیشه و آرامیده دوم همیشه و درختیست که او را مقل گویند دودم ابیست مانند خون که از درخت میون

بیرون آید دهیم سختی زمانه و نام شتر ماده عمر بن الزبان الذهلی است که او را و برادران او را کشتند و بر همان شتر ماده سر ایشان را باز آوردند و

از آن مثل گویند هو اثقل من حمل الدهیم و اشام من الدهیم دهثم مرد خوش خلق دهکم مرد بغایت پیر دیم بارانها بی رعد و برق

دسم چرب دنیم گیاهیست که او را اسبان افروز گویند و بچه خرس و بچه ارک که از سنگ حاصل باشد دهم عدد بسیار دقم قاک دلقم شتر

ماده که دندان او از پیری ریخته باشد درهم و درهام آنچه و درهم مقدار شش دانگ سنگ را که بآن سنجند هم گویند دیلم مکان و دشمنان دیلم ج

ودرهام

شدنگاه مورچکان نر و مرد دراز سیاه و طایفه انداز ادمیان و سخن زمانه دجم باریکیها و دجمه است **باب الدال مع النون**
منه المضم دحن فربه و بزرگ شکم و خبیث و فریب دهنده دکن بر سر هم چیدن دکن سیاه رنگ شدن دنن نگون و کوتاه دست
بودن چاروا دون ضعیف شدن و زبون شدن دجحان نرم و آهسته رفتن دخون و دجن ابرناک شدن و استادن دوران
گرد گردیدن دیصان میل کردن و برگردیدن دخن دود کردن و بوی دود کردن و تیره رنگ شدن دهن زدن و بروغن چرب کردن و در
آب جنبانیدن چیزی او اندک نمناک کردن باران زمین را دفن در زیر خاک کردن دین وام دادن و وام ستاندن دهان کار
نزدیک نهادن در گفتار نرم رفتن دین فرمان بردار گشتن و مالک شدن و کسی را بر کار مکروه داشتن و خوار گردانیدن و جزا دادن
دهمن چرکین شدن دمن سرگین در زمین زدن دمن لازم شدن و دایم شدن دکان بنشاط رفتن و آهسته رفتن و فریفتن
مع غیر المضم دخان دود دخن دود در نگ و تیره و سیاه دودان نام قبیلت دجان سخت نشاط کننده و جران
دیباجتان هر دو روی دهمان آدمی فربه دهان جایهای کهنه دحمان مرد سخت جماع کننده دن خم دون تر و غیر و زبون
و خسیس و نزدیک تر چنانکه گویند هذا دون ذلک ای اقرب منه دین وام دیوان ج دیان جزا دهنده دین عادت و شان
و شمار و جزا دهنده و راه و روش پادشاهی و طاعت و حال و کار دان نزدیک کما قال الله تعالی وجنا الجنتین دان دفتین
هر دو پهلوی چیزی و هر دو طرف جلد کتاب و هر دو زین کوه زین دعمان مرد سیاه رنگ دنوان شتر که تخم پیدا کرده باشد از بر خورد
شیر دلقین دهلقین که در باب الدال مع الیا مذکور شد دهخین تحت زمانه داخون خوار شدگان دجون تاریکیها و سیاهها
رنگ شتر و اوج دجنه است دجن مرد خبیث چاپلوس و فریبنده و مرد کوتاه و فربه و بزرگ شکم دفان چاه انباشته دفن ج
دفون شتر ماده که دایم در میان شتران باشد دابین که در قرآن آمده است یعنی دو چیز پیوسته رونده گان و شب و روز را هم گویند
دخون کاورس را گویند دفین در زیر خاک کرده و چاه انباشته و در دیگر پنهان باشد دفاین دفین زیر خاک کردها و اوج دفینه است
دمقون بتشدید میم موضعی دبلت گیاه کهنه سیاه شده دیوان کتاب حساب و کتاب شعر دواوین ج داود ذان نام شهریست
منه الکشاف دهقان کدخدای ده دهلان شتران بسیار دکان دوکان بقال و براز دکاکین ج و این پارسی معربست
دهلنا بتشدید نون باطل دقهان چرک دبهان چرکین دربن کاه و گیاه خشک فرو ریزیده دارین نام موضعیست در بحرین
دهن روغن و نام قبیلتیست و باران ضعیف دهان پوست سرخ و روغنها و باران ضعیف و درد و روغن زیتون دهین
شتر کم شیر دهین چرب دمن سرگین شتر و سرگین شتر غران که جمع شده باشد و خار و خاشاک که رود آورد دمان عفونتی که بدرخت خرما

دهین

دمن

دفن
دجان
دواخن جمع
دهان
دحش دلقین
دفان
دهقان
دهن

دجن بفتح جیم

دمن بفتح میم سرگین زارها و جاهای که خاک و سرگین در آن ریزند و نشانهای سراها و جاهای که مردمان کرده بوده باشند و کنند و اوج
دمنه است دبران منزلیست از منازل قمر دجن باران بسیار رضیا که گویند هذا یوم دجن یعنی روز ابرناک داجن گوسفند و غیر
که با خانه الفت داشته باشد یعنی اهلی و حشری دواجن ج داجنه است دیدن ک ددن بازی مرد بی نفع و بی کفایت و تمیز کند
دیدان کرمها و اوج دود است دیدنش و دیدان عادت و شان **باب الدال مع الواو المضم** دسو اندک شدن و کم یافتن دجو تاریک
شدن شب و قوی شدن و همه را بپوشانیدن دلو پاری گرفتن با کسی از چاه آب کشیدن بدلو و نرم راندن و شفاعت خواستن و یاری گرفتن
و مدارا کردن دنو نزدیک شدن دحو گستردن و انداختن و دور کردن **مع غیر المضم** دق بیابان و نام موضعیست دلو کوزهای که بدان
آب از چاه برکشند و نام برجیست از بروج آسمان و سخن زمانه دلو نه که دزد کند باشد دقو کم گز صحرا **باب الدال مع الها المضم**
دره باز داشتن و بدور داشتن دده چیران شدن دلک سعقل دلد بسکون لام باطل دهره شدن خون دلوه دور شدن شتر از بچه
خود و از او کرد خود **مع غیر المضم** دهدله شتران خورد دهیده تصغیر اوست **باب الدال مع الیا المضم** دسی فریفتن و داشتن و
نهان شدن دهی بتخفیف را بر تشدید آواز کردن کوس و آواز کردن مکس و مرغ و او غیر مصدر آمده است داهی فریفتن دهی زیرک
شدن و سخن رسیدن **مع غیر المضم** دهری بضم دال بر سال از دهری ملحد دوی بتشدید واو و بیابان و سخن بیابان دوی
بتخفیف واو و تشدید یا آواز مکس و آواز باد و مثل آن دوی بضم دال دوانها و اوج دوی است و دوی ج دوانها دای نوعی
پشت شتر که پالان نهادنگاه باشد دای ج دادی سه شب آخر ماه دعوی یکبار دعاوی خواننده و دلی ج دلو است دلیلی راه
نمادو شهی و دوشی آنکه شتر نر بزرگ دبتی مرغیست بزبان کیل ستیه گویند دانی نزدیک دنی ناکس و نزدیک و بمعنی اول از دناه
است بهموز و بمعنی دوم از دنواست دیافی شتر نر بزرگ منسوب بموضع دیاف دجوحی سخت سیاه و تاریکی داهی زیرک دواعی
خواهشها و گردشهای زمانه دعی پسر خوانده و ولد الزنا دمی جوبها و اوج دم است دوادی رسانه دنهی و دنهی ستاره ایست
نسبت کرده شده بدره و ستاره درخشنده در ادبیج دفنی و دنقی بوزن عجمی باران تابستان و بچه شتر که در همین موسم زاییده باشد دفنی
یکنوع جامه ایست مخطط دوالی علیست که آدمی را بدان سود دارد صینی دار چینی داروی کمیت معروف و این معربست دودهی کبر کی
کوتاه بالا داری صدا و مذال و نعمت که یکجا مقیم باشد و سفر نکند و عطار را هم گویند و از ینجاست قول رسول صلی الله علیه و آله مثل الجلیس
الصالح مثل الداری ان لم یحدک من عطره علقک من ریحه دودی نام راویست از روایت ابو عمرو قاری دواهی حوادث
عظیمه و سختیهای زمانه داوج داهیه است **کتاب الذال باب الذال مع الالف المضم** ذکاء بیار و نقطه تحتانی نخستین گوشت ذکاء افروخته

دادان ج
دهی بتشدید یا
دوسهی
دونتی

وزیر کشتن و تیز شدن و دندان بر آمدن ذکی یاد کردن و یاد آوردن و پند دادن ذماء جنبیدن مقتول ذمّاء آفریدن ذرّیّة
بفتح را سیدن بوی مشک رواف اند من غیر المصدر ذا این مرد خداوند ذکاء بمد الف دندان ذکاء آفتاب و این ذکاء را بامداد
گویند ذفری بکسر ذال موضع پس گوش شتر که عرق کند ذفاد آج ذکری یاد کرده و پند ذراری پنهان شدنگاه و پناه گاه و آلتنگ که
ریخته شده‌ها و چیزی که او را باد برده باشد ذُری بالاتر جایها و اوج در روایت ذماء آن مانده دم بقیه روح که در مقتول
باشد ذُنابی دم مرغ و پیردان و مانند آب یعنی چیزیست که از بینی شتر بیرون آید ذنابیا سحر و حادثه زمانه ذقراء گیاهیست رسته بود
ذلفا زن خورد بینی ذناء زنی که دایم از بینی او خون آید و زنی که حیض او منقطع نشود باب الذال مع الباء من المصادر
ذنب مرده شدن زبردو خوشه شدن و لاغر شدن ذبّ واراندن و باز داشتن ذهاب و ذهوب رفتن ذهب خیره شدن چشم از دیدن
زر و زراندوده شدن ذاب جنبیده شدن و آواز کردن و راندن ذرب تیز زبان شدن و تباه شدن معده و بیهوده گفتن و تیز شدن چیز
آواز کردن و راندن ذرب تیز زبان شدن و تباه شدن معده و قبول نکردن جراحت دوا را من غیر المصدر ذهب زر ذهوب ج و ذهبان
کیلهاست ذیب و ذبنه گرگ ذباب ج ذئب دم ذباب مگس و سر دندان شتر و دم شمشیر و نام کوهیست و ذباب العین مردم چشم
گویند ذبّ گاو وحشی ذبذب ایر ذناب ج و ذباذب چیزها را هم گویند که بر هوا در آویخته باشند ذرب بغایت تیز ذوب
عسل صاف که در میان عسل باشد ذنوب گوزه که بدان آب از چاه برکشند و بر آب و گوشت پشت و قضیب و اسپ دراز دم ذوائب بنها
و میان ذعلب شتر ماده جست رفتار ذعلوب کنار جامه و پاره جامه ذعالیب ج ذاب عیب ذنب گناه ذنوب ج ذنابا پاشنه
و دنباله ذانب پیرو ذنابی نام موضعیست ذهاب بارانهای بسیار و اوج ذهبه است باب الذال مع التاء من المصادر
ذعلت پراکنده کردن و فاش کردن راز ذیعوعت پراکنده شدن ذابت مانند کردن کشتن ذلاقت تیز زبان شدن ذکوت گلو بریدن
ذبذبت جنبیدن چیزی در هوا معلق باشد جنبانیدن و متردد گردانیدن کسی را میان دو کار ذاة و ذعت حلقه چیز گرفتن من غیر المصدر
ذمته ماهی که در آب اندک باشد ذُهبته در او پیر و شتر ماده که در پس او پنهان شوند تا شکار را تیر زنند ذمّت عهد و امان ذکاة تکبیر
ذال ج ذکر است یعنی نران ذریّت فرزند و فرزندزاده ذوات ج ذات خداوند و نفس و آنچه در قرآن آمده است و اصلحوا ذات بینکم
بعضی گفته اند احوال بینکم و بعضی گفته اند ای حقیقة بینکم اما بزعم این حقیر مناسب آن مینماید که ذات اینجا بمعنی نفس باشد ای اصلحوا النفس
بینکم چنانکه میگویند که اتیته ذات لیلة ای نفس لیلة یعنی اتیته لیلا ذرات سپیدی ذرة دانه کاورس و برنج مکه را گویند مغز اخیر
مذکور است در کشاف ذروة بالاترین موضع چیزی ذروة بمک ذرة مورچه خورد ذعلبة شتر ماده جست رفتار و شتر مرغ نر ذنابة

ذقرا

دقائب

ذعلب

ذذنب

ذلت خواری

نکس

نکس باده و بقیه قرض و بقیه هر چیز باشد ذائقت چشنده چیز ذاقنت طرف حلقوم که بیند بر آمده باشد ذکوة آنچه بدان آتش را افروزند
ذخیرة چیزی که پس افکنده کنند و براورو زیر بین گذارند ذاریات بادها و پدر بزرگان و جهت گذرندگان ذُرّیّات فرزندان ذنبت
و ذنبیت جنین و جنین ذکوة تیزی ذهبته باران بسیار ذلحت گفتار ماده ذبیحت چارپای گلو بریده و آنچه برای کشتن باشد از چارپایان باب
الذال مع الجیم من المصدر ذاج دویدن خیک و پر کردن یعنی مملو کردن زان و اندک اندک خوردن آب و شراب باب الذال مع الحاء من المصدر
ذبح گلو بریدن و شکافتن و سر خم واکشودن و جاروار جر برای کشتن باشد کما قال الله تعالی وفدیناه بذبح عظیم من غیر المصدر ذبیح گلو بریده
و آنچه برای کشتن باشد از چارپا ذبیح شتر زرد بار بر دو شتر نر و شته زمین ذبایح ج ذباح شکافها که در انگشتها پدید شود ذبح
گیاهیست که او را شترمرغ میخورد ذبّاح و ذرّوح جانوریست سرخ و زهرناک ذراریح ج باب الذال مع الدال من المصدر ذود و ذیاد راندن
دور راندن من غیر المصدر ذود و ذیاد نام کوهیست ذود شتران که بعدد سه تا ده باشند ذائد و ذوّاد راننده و دفع کننده باب الذال
مع الراء من المصدر ذر آرید ... شتر و ... در حین غضب ذرات افکندن ذرور بر آمدن آفتاب و گیاه و مثل آن
و نمک و دارو بر چیزی افشاندن ذکر یاد گرفتن و یاد آوردن و بلند قدر بودن و بزرگ بودن ذخر چیزی برای روز پسین نهادن ذعر بفتح
ذال ترسانیدن ذعر بضم ذال ترسیدن ذفر تیز بوی شدن ذمر بانگ کردن شیر و بر کارزار انگیختن کسی را و حریص گردانیدن بر چیزی ذعر
سیاه شدن دندان ذار بگریختن از چیزی و خو کردن و بچیزی عادت کردن و ناشمردن و دلیر شدن و از اینجاست قول رسول صلی الله علیه و آله
ذائر النساء علی ازواجهن من غیر المصدر ذر بگذار و این فعل امر است ذمر بتشدید را امور جهان خورد و اوج ذره است ذرور داروی
سائیده که بر چیزی افشانند ذکر و ذکری قرآن و آواز و ثنا و بزرگی ذخر آنچه برای روز پسین نهند ذخایر ج ذخیره است ذمار زینهار و
آنچه نگهداشتن واجب باشد ذمر و ذمر ذمّر بتشدید را و ذمیر دلیر ذیار سرگین تر ذفری گوشتی که پس سر او قوی باشد ذفر بوی تیز و بوی بغل
ذکر ایر و نر و پولاد و شمشیر آبدار ذکور نران و ذکور ... را هم گویند ذکیر نیک یاد کردن ذنیک یاد دارنده ذاکر یاد کننده باب
الذال مع الطاء من المصدر ذقط بر رفتن مرغ نر بر ماده ذاط گلو گرفتن ذعط گلو بریدن و کشتن باب الذال مع العین من المصدر ذرع بارش پیمودن
و عذر کردن قرب کسی و جست شدن و دست دراز کردن و بعضی اولیست قوله تعالی ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ذرع بفتح را
طمع بستن ذیوع فاش شدن من غیر المصدر ذراع ارش و بازو و طاقت و منزلی از منازل قمر و دستانه که در بازو رسن بسته باشد ذاذع
خیک خورد و ... ذرایع خیکها خورد ذرع دل و طاقت و ضعیف الذرع کنایتست از بیطاقتی ذریع بفتح را بچه گاو وحشی
ذایع فاش و پراکنده ذراع زن جست دست در ریسمان رشتن ذریع زود جست دعاع گروهها پراکنده باب الذال مع الغین من المصدر

ذباح

دبر النساء

بفتح ذال

ضیق ام

ذفاف دذف شتاب نمودن بکشتن وجستن نمودن دنهف رسیدن وروان شدن اشک از چشم وروان شدن آب دنهیف و دنهف اشک از
چشم رفتن ذعف زهر آلود کردن و زهر بخورد کسی دادن ذلف خورد بودن بینی ضم غیر المصم ذفیف شتاب کننده حت ذو اف
آبهای روان ذفاف آب اندک باب الذال مع القاف منه المصم ذخق بوست انداختن زبان از مرض ذرق سرکین انداختن مرغ ذرق ذوق
چشیدن وازمودن وکشیدن زه کمان تا دانسته شود که کمان سخت است یا نه ذواق چشیدن ذلق تیز زبان شدن وجنبیدن دغو معان
کردن ضم غیر المصم ذعلوق گیاهیست ذعاق آب شور یا تلخ ذولق وذلق طرف زبان وکناره هر چیز را هم گویند و سوراخ هر چرا
کرسر محور دران رود هم گویند ذملاق گیاهیست کا وراخبذ نوق گویند ذلق و ذلیق تیز زبان ذنهب نیخ را سرکین مرغ ذواق
چند مول ذواق تخفیف وا و چرز چشیدنی باب الذال مع الکاف منه المصم ذلک وذاک آن ذانک آن آن دو مرد واین چهار لغت
اسمهای اشارت اند باب الذال مع اللام منه المصم ذحل کینه کشیدن وعداوت ورزیدن ذل خوار شدن ذل بکسر لام نرم شدن ورام شدن ذبل
وذبول پژمرده شدن و ذبل بمعنی پاریک شدن هم آمده است ذیل دامن بر زمین کشیدن وخرامیدن ذمیل نوع رفتن شتر و خرامیدن
ذهول و ذهل غافل شدن و فراموش کردن ذال حیث رفتن ضم غیر المصم ذبال فتیلها واوج ذبالت ذبل پشت سنگ پشت
دریای واین چیزیست مانند عاج ذیل دامن ذلیل خوار ذاهل غافل ذهل طایفه از عرب ونام قبیله ایست ذبال دراز دم دلول
رام شده ذلل ج ذحل کینه ذحول ج ذلک دامن ذلاذل وذلاذل ج ذا الکفل پیغمبر بوده است متکفل کار پیغمبری بوده است
وبعضی گویند که پیغمبر بوده است باب الذال مع المیم منه المصم ذم صفت ذم کردن کسی را ذیم وذام عیب کردن وخوار شمردن و بدگ
صفت کردن ضم غیر المصم ذنیم گراهی که بر بینی آید مانند خایه مورچه و آب بینی و آب ناخوش و بول ح از قضیب بدر آید و گویند
ذمام حرمت و حق و پیمانها و چاهها اندک آب و بمعنی اخیر ج ذمه است باب الذال مع النون منه المصم ذقن بر ذقن زدن ذیعان
پراکنده شدن ذنین آب چکان از بینی شدن ذمیان شتابیدن ذوبان گداخته شدن و سخت شدن گرما از آفتاب ذهن توانا
بودن و زیرک بودن و یاد داشتن ذهن زیرک بودن ذالان شتاب رفتن ضم غیر المصم ذهین زیرک و توانا ذقن
زنخدان ذکران انبان واوج ذکر است ذواقن طرفهای حلقوم و شیب شکم ذقون شتر ماده که ذقن خود را فرو کند آهسته بک
در رفتار و دلو بزرگ گران ذنبان و ذیبان نام شخصیت ذوبان گرگان و مفلسان عرب که دزدی کنند ذان وذان
بکسر نون ازان آن دو مرد اند واین هر دو اسم اشارتند ذکوان نام شخصیت ذیبان گرگان و موی بهار کردن ولب شتر
و بقایا پشم ذبان مگسان ذنبان گیاهیست ذیفان و ذیفان زهر قاتل ذونون گیاهیست ذان ج ذنین و ذبان

ذیبان

ذوق

ذعق معان

زنخدان

ذکوان گرگان

ذان

ذیل خوار واوجع ذلیل

ذمیم

آب بینی ذنلت دامن ذنادن ج ذنون و ذوین خداوندان ذو بمعنی ذوج ذو بستند ذو اعان و ستاره اند و دو تنید
باب الذال مع الواو منه المصم ذاو سخت راندن و پژمرده شدن گیاه و بمعنی آن ذنهو بردن و پراکندن و حت گذشتن و افتادن
ضم غیر المصم ذو خداوند باب الذال مع الهاء منه المصم ذمر چراغ شدن ضم غیر المصم ذه وذه این مرد باب الذال مع الیاء
ذوقی پژمرده شدن ضم غیر المصم ذکی زیرک ذمی یهودی ذنهنی بگذار مراد این فعل امر است با فاعل و مفعول ذراری ج
ذریه است ذنهانی و ذهانی بگو زاو فتح را تمک سپید ذی خداوند کتاب الراء باب الراء مع الالف منه المصم
ذرع نیک و خیر رسانیدن و رمایان کردن رجاء امید داشتن و در رسیدن رقی چشم داشتن و بخشیدن بعد از وفات چنانکه گفته
شود که بعد از وفات من فلان چیز از آن تو باشد رماء و دموء ایستادن رمیا تیر انداختن رماء با هم تیر انداختن و این
از باب مفاعله است ردی سیراب شدن ردیل ابار کردانیدن ردی هلاک شدن رنا آمیختن و دوشیدن شیر رش رقوء
وایستادن اشک و خون رطاء احمق شدن رخاء فراخ معیشت شدن ریا و ریاء کار برای روی مردم کردن واین لغه از باب
مفاعله است رؤیا خواب دیدن رقاء اتفاق کردن رفاء آرام دادن رغاء آواز کردن شتر رباء کمان بردن و داشتن و چشم
داشتن و ببالای منظر برآمدن و وزن کردن رجیع باز گشتن رعوی باز ایستادن از بدی رضی خشنود شدن و پسندیدن
ضم غیر المصم رطاء آنچه بر و نقطهای سیاه و سپید باشد رطی بوزن فعیل مرد احمق باشد رحی آب آسیاب و کارزار بزرگ
و رسته زمین گرد واین ج بر سینه شتر باشد ردی جادر ج بر خود میگیرند رجاء بالف ممدوده امید رجا بالف مقصوره کناره
آسمان و کناره چاه و کوشه زمین رضی خشنودی رخی گوسفند ونرکه را بیره باشد رباء بالف ممدوده فتح را نعمت رفاء رفو
رزء مصیبت رزایا مصیبتها رخاوه باد نرم ونام موضعیست وبمعنی اول رقیه است رقوء آنچه نهند بر موضعی که خون آید ازو تا خون
باز ایستد و قول رسول است صلی الله علیه وآله لا تسبوا الابل فان فیها رقوء الدم یعنی انها تعطی فی الدیات فتحقن بها الدماء
رعایا محکومان و نگهداشته شدگان رعاه شبانان و حاکمان رعاوی و رعا شتری که بچراگاه برود و شتری که او را کار فرمایند
رفقا یاران و همراهان رنیئاء در رعاء و رغاء آماس شش از بینی و بعضی رعامی سبک بینی هم گویند رهطاء راههای سوراخ
یربوع رواء خوبی منظر رؤیا واکر بیند در خواب رؤیا ج رجا بستند چیزی شتر ماده بزرگ کوهان واوج است ردی سنگهای
سخت واوج رده است رذاج ردیه است یعنی شتر ماده لاغر شده از بسیاری سفر رعبت گفتار شتر واوج رغوة است
بالف ممدوده اواز شتر رواء آب خوش رواء بکسر را ریسمان کلان درشت که بدان بار بر شتر بندند رعایا برابران همدیگر

دعاء

رغاء

رقطاء

رباء ورماء زیادتی در بیع ج

بوزن طلاح

دعاء واوج درنتاب رخاء باد نرم و فرو شکال ارقاء و نام موضعیست ج

رذیئا

نشبا

دربان نعض ابن عرب که دزدی کنند ذکوان گرگان ج

زنی که سر دل او بغایت لاغر باشد رنّاء بتخفیف نون آنچه بان نگرند رنّاء بتشدید نون مردی که دایم نگرنده زنان باشد رُناء بضم زاء
و تخفیف نون آواز دیناء بکسر ریسمان رَشاء بفتح راء آهو بره و منزلی از منازل قمر رِمکاء بکسر راء خاکستر رَغثاء رگیست
از پستان که شیر از و آید و بعضی گویند پی ایست در پستان رثی ثدی رنو تها دیبی آنچه از کارهای باز دارد رداء
گوسفند ماده که سر و روی او سیاه باشد رَعْناء زن حمقاء خویشتن آرا رعنا بیان این لفظ در بیان لفظ مراعات ذکر رفته است
رِهاء بکسر راء کوچهار یار روحله که آب از ان روان شود واوج رهوات رَهاء بفتح راء زمین فراخ رُهاء بضم راء نام شهریست رذاء
یار رقشاء ماری که بر و نقطهای سیاه و سپید باشد و چیزیست مانند شش که شتر از دهن بیرون میآرد و او را شقشقه هم گویند
دخضاء عرق تب دمضاء ریگ گرم و ریگستان گرم دوعاء زن خوش شکل و خوش آیند و شتر ماده زیرک و اسب ماده آن
زیرک ذُکاء ذاقی باران که از پی هم در آیند و باری دهند دَجلی و دُجالی آبادکان و رحال باده راهم گویند و بمعنی مغز ذبیت ذُکی
بتشدید کاف بهی که زود کدارد دخلاء بمد الف زمین بسیار سنگ رباب باب الراء مع الباء دب خداوندی و مهتری کردن و پروردن
و افزودن و بصلاح آوردن چیزی و تمام کردن و افزون کردن و جمع کردن رُباب نزدیک شدن بزد کوسفند بزائیدن رکیب بزانو چیزی زار دن
و چیزی را بیرا نو زدن رکوب سوار شدن رغب و رعب ترسیدن و ترسانیدن و پر کردن یعنی مملو کردن و پر کردن رحب بزرگ
داشتن و بزرگ شمردن ریب گمان افکندن رعب فراخ شکم شدن و بسیار خوار شدن رغب و رغاب بچیزی رغبت و ارادت کردن
و از چیزی رغبت کردن یعنی سیر شدن از ان رسب و رسوب در آب فرو رفتن چیزی و چشم بگور رفتن و ایستادن رهب و رهب
ترسیدن راب جمع کردن متفرقات و قدح شکسته و ابستن و بصلاح آوردن کار رقوب چشم داشتن رؤب و رؤوب ماست شدن
شیر و شوریده عقل شدن رتب سخت رتوب ثابت شدن و دایم شدن رحب و رحوب فراخ شدن منه غرالمصم رحب و رحاب
فراخ رحیب فراخ و سخت خورنده رحبه میان سراها و مسجدها واوج رحبه است رب خداوند و پروردگار و آفریننده و بصلاح آرنده
و مادر ربیب ربا و اندکاو پرورده و شیره انگور و سیب و به و غیر آن که پخته شده باشد و بخش رفته و یک بخش مانده دبوب ج
رباب گوسفندانی که بنو زاییده باشند و اوج رب است رباب بکسر راء پنج قبیله اند که باهم جمع شده اند و ان ضبه است و ثور و
عل و تیم و عدی چنانکه گویند عدی الرباب و ضبة الرباب و قس علی هذا و رباب ج رب هم آمده است رباب بفتح راء ابر سپید
ربیب پسر زن و پرورده و اب پسر زن و شوهر و مادر و بریب رمه کاو و حشی رباب ج ربیبا ابا بسیار و آب خوش ربیب
بکسر راء نوعی از گیاهها و اوج ربه است ریب شک و گمان و حاجت و سختی و حوادث کما قال الله تعالی ریب المنون یعنی حوادث دهر

دهر

و سختی زمانه و یا حوادث و سختی مرگ زیرا که منون بمعنی زمانه و بمعنی مرگ هم آمده است رکاب آنچه بر زین اسب بندند تا پای بران نهند
و شتر سواری و شتر بارکش رکب ج رکاب و رکب هر دو آمده است رکاب و رکب سواران رسوب زرد آب و خون که در میان
آب و خون باشد رسوب شمشیر برنده رضاب آب دهن رلنب نوعیست از درخت سدر و باران رعیب چیزی بهی که از غایت
زهر از او چربی بدر آید رقب و رقابها گردنها و اینها جمع رقبه اند رهب پیکان باریک رهاب ج راب ماست و دوغ و مرد شوریده
عقل ریب گمانها و تهمتها و اوج ریبه است راکب سوار و علت و دردی است که بر پشت گوسفند پیدا میشود و درخت خرما
که روییده باشد از زمین راکوب درخت خرما که از ریشه درخت خرما روییده باشد رکیب مرز زمین که در میان دو جوب واقع
باشد رکبت زهار رسکم رکوب آنچه بر او سوار شوند رطب تر رطب خرمای تر رطاب ج رطب گیاه سبز رطیب تر و تازه و نازک رغیب
فراخ اندرون رغاب زمین نرم رغائب عطاهای بسیار و اوج رغیب است راتب دایم و ثابت رواجب مفاصل انگشتان رعوب
ضعیف بر دل رتب میانه انگشت سبابه و انگشت وسطی و بسته زمین و سختی رقیب مکان و مار و انتظار کشنده و نگهدارنده رقوب
زنی که فرزند او نمانده باشد و شتر ماده که در حین بسیاری شتران نزدیک بحوض نرود برای آب خوردن و بجهت کرم خود تا اول دیگران بخورند و
زنی که انتظار موت شوهر کند تا میراث برد ریایب دختران زن و گوسفندان ماده که در خانه برای شیر نگهدارند و دایهها اهب هذا نسبت
قوم نصاری و ترسنده ریب گیاهها و علفها که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد و اوج ربه است باب الراء مع التاء منه الفتح
رعوت خویشتن آراستن و لحمی شدن و نرم سست شدن رخفت از بدن و غیر آن رتت رتاب سخن گفتن چنانکه مبین نشود کننده از ان
رحابت فراخ شدن رحامت نرم و باریک شدن آواز رخصه و رحمت مهربانی نمودن و دوستی نمودن رطوبت تر شدن رخوصت نازک تن شدن
رخصت دستوری دادن رفتن خود در کردن رجاوت امید داشتن و ترسیدن رهبت مادر شتر برای بر خواستن رمادة هلاک شدن
رفعت بلند شدن و بزرگ شدن رقاعت رقاعت بلندی آواز ریاست مهتر شدن رقاحت بازرگانی کردن و کسب کردن رقیت افسون کردن
رذالت اراسته شدن و گران شدن بودن رحلت رفتن رحلت بفتح راء پالان بر شتر نهادن رجعت بنکاح باز آوردن مرد زن مطلقه را فاما
بفتح افصح است و رجعت بفتح راء بمعنی باز آمدن هم آمده است ربصت چشم داشتن بدویت دیدن و دانستن رغبت ارادت داشتن او رحمة
مهربانی کردن رمانت کهنه شدن و بد شکل شدن رباجت کنده ذهن شدن ردة کنده بودن شدن و برآمدن شیر شدن بپستان ریاضت جور بر خود نهادن
و چاربای را کره را اموختن رجلت مرد شدن و پیاده رفتن دار حل شدن رجولت مردی نمودن رُلحت آسودن رقاعت احمق بودن ربیت بوسیدن
بند و بابتیر انداختن رضخت شکستن رطانت سخن عجمی گفتن رطوة گام نهادن رهوجت رهوار رفتن رقاعت فراخ شدن دوایر

رتوة

نقل کردن هیم از کسی واب کشیدن رهبة ترسیدن و راهب شدن یعنی نصرانی عابد شدن رهبانیة راهب شدن یعنی ترسای عابد شدن
رذالة و رذولة ناکس شدن و فرومایه شدن رعایة نگهداشتن رعة چرانیدن رداءة فاسد شدن رفاهیة و رفهنیة خوش عیش
شدن و اسودگی داشتن رقبة چشم داشتن رعشة لرزیدن رضاعة و رضاعة شیر خوردن رجرجة لرزیدن و جنبیدن رکاکة
سست شدن رقة تنگ شدن و رحم کردن رکانة آرامیدن رفرفة حرکت کردن مرغ هردو بال خود را و برگرد چیزی پریدن تا بران فرود
آید رغد فراخ شدن عیش و رفتن شتر تاب هر روز بهر گاه که خواهد رعرعة رویانیدن و درخشیدن رزة نیزه زدن رعلة
پاره پاره کردن رهبلة نوع رفتن رهاوة سست شدن و ناتوان شدن و بکسوب گران شدن و دیگر سو سبک شدن و مهیا شدن ابر باران
باران رقرقة آب را جنبانیدن و لرزیدن رشاقة نیکو قد شدن رثیة بهم امیختن شیر ترش و شیرین ردیة نوعی ردا پوشیدن
رعة یک آمدن در بر آیندن و ترسیدن رعة بغین منقوط حیله کردن روباه و روباه را حیله کردن کسر رعة بر بهر کار شدن
رهوة مرد ... رحموة مرد رحم کننده رحبة میان سرا و مسجد رحاب ج رفتگاه و این لغة از صحاح منقولت در فصل الراء مع الها
رضة نام رعیت ماننده کسی که از ان ... گویند رعات شبانان و نگهداران ... واوج راعیت رقعة بی ... رو ماند که خوبی
رفعة کردن ... رعة و رعة آب و گل ... مرد ... کف دست و آسایش ... راغبة بستر ماده
راضیة خشنود و بمعنی مرضیة هم آمده است کقوله تعالی فی عیشة راضیة ای مرضیة بعنی ... از او و یا پسندیده ربلة نسخ غلط
در لوی که ... زر ... را جل کند و ... که زن حایض بخود دارد و پشم پاره که بدان قطران بر شتر مالند و ... تا پشم رکم
کرده را هم گویند که بر کردن شتر آویزند و بدین نیز رنده است دقره است در نزدیک مدینه ربادیة بدی ربیکة ورعالة فربهی ربلة
وربلة گوشت بن ران ... و رادة ... رغیفة شیر ... و ادک ... کنند و جوشانند و برو ... نند
زن ستبر ... شتر ... آواز رعد و آواز سبع و آواز شتر ماده رفاة ... بیهوده و غلط ... گفتن ... وما
یحتاج که کهنه ... زن ... جمعا و مرد ... ردمة ... و شتم ... که برانگشت بندند تا چیزی بر یاد ... تمام درخت
رمة استخوان پوسیده ... ریسمان کهنه ... از لشکر که سردار ... و ... اهم
گویند و این طایفه شیعه برآن رافضی گویند که ترک مذهب زید بن علی علیه السلم کردند ربکة رنگ تیره مانند رنگ خاک ربیطة چادر یک تخته
و نام زنست ربیثة ... کار ... ربعة زمین بلند و یا ... دیشتر ... بر ... زن کوتاه و شتر ماده ضعیف رعلة ازه
رثیة ... فاسد ... ج ... کل ... وسبک ... ریفة ... بگیر

من غیر المصادر
رهبوت رجت
ردقة ردقة
ریذة وریذة
ریادیة
ربیقة
ریقة آب دهن

دلطلة شتر سوار و شتر بار رحلة بقول الحفاد رفیکاه آب رحالة پالان واوج رایل است رحصة کار غیر منقوط نهال خانه
که در پس خانه باشد و یا پاره که از عمارت زیاده باشد بر خانه رجمة سنگ که بر قبر چینند و سوراخ کفتار رهیلة کندم کوفته که برادشیر بخته
باشند ربیة ... کمان و شک و تهمت رقمة ... دومنه بستان و مرغزار و روضه آب اندک را هم گویند که در حوض باشد انقدر که تک حوض
ناپیدا باشد رفعة بلندی و بزرگی روبة بی همزه عقل و بعضی از سبب و کار و حاجت و خمیر مایه است که در شیر کنند تا ماست شود و آب
مراست در حالت جماع روایة کننده و شتر و چارپایی که آب ... کشند و جبل الکیس روبة بهمزه پاره که بان ظرف را اصلاح و مرمت کنند
رویة اندیشه ربقة ... و غیر حاجت رهمة باران حور رفقة ربقة گروه ... رتبة گردن بند رزیة مصیبت دهنده
گونهاده رکبة زانو رقطة نقطه سیاه که با نقطه سپید امیخته باشد رفیة بتخفیف کاف افسون و کار نازک و باریک و مانند نجر
رقیقة کنیزک رهطة سوراخ موش رخصة زن نازک اندام رافعة بر دارنده بند رکانة رهابة استخوان سینه رهوة مکان بلند
و مکان پست رانقة ... طرف ... زنگ سیاه و سرخ اشتر رمکة اسب ... رزانة عقل رکبانة شتر ماده که سوار شدن را
شاید رمانة یک انار و علفدان چارپا رمانیة ... رکوبة چارپای سوار رکیة چاه رکیة کل ج کرده رقعة پاره ... کاغذ نامه
که بجای نویسند ربتة گیاهی که آخر تابستان بر زمین مانده باشد رو عة ترس رحصة ... در رسم چارپاید رحصة جایی که خورد اگر
که در کوه و سنگ میان ... زمین بسیار سنگ رقیقة نیکو یار رحیلة شتر ماده قوی رفتار رثیثة شیر غلیظ و کوزه ماست رثیة
درد زانو و در مفاصل رثیات ج رداة سنگ سخت رذیة شتر ماده لاغر از کثرت سفر رغیبة بخشش بسیار و مال بسیار روقة سرگین
و طرف سر بینی ربوة و ربوة و ربوة پشته زمین مکان بلند رقلة درخت دراز خرما رفقة زمین کشت زار فراخ نعمت و زمین سبز مزار
بر علف رجلة زن رابیة زمین بلند از وده و زاینده رکضة اگر جریر ... رعلة ... بسیار و شتر و مرغ و جماعه اسبان
و درخت دراز خرما و پاره گوشت که بریده و فرو داشته باشد رطبة سست تر رطوبة تری رطانة سخنی که نتوان دریافتن رماعة ...
میم میان سر کودک آنجا که می جنبد و دبیر رایة علم رایات ج رضیة سنگ بزرگ که در بنیان دیوار نهند رضفة بضاد منقوط سنگ گرم
کرده رضوعة گوسفند شیر خورد رضفة استخوان سر زانو رضفة بفتح ضاد سنگها که بر سر هم چیده باشد رجفة لرزه رزقة مرفوع
پشته روزی و علوفه لشکر رزقات ج رجفة لرزه و نخوادی ... رجعة رجعت ... و نخوة ... درو ... رجاجة ...
که اندام او از فربهی و جهاحة بقیه آبی که در حوض باشد و تیره ... کمل امیخته و ترتیب جرب و نرم را هم گویند رجاجة گوسفند ماده لاغر
رسالة پیغام و پیغام بردن و او اسم مصدر است ... خوک ... ج ربابة بکسر را عهد و پیمان و دسته تیر و کیش تیر ... تیر ...

رقطة
رهطة
رانقة
رثیثة
رثیات
روقت نیکو روبان
ربقة
رضمة
رضفة
رجاجة

ربلیته دختر زن وگوسفند ماده که در خانه پرورند برای شیر دایه کودک رکین اکتر زنی که برای او سرود ودبر بزرگ دارد رشوة ورشتوة چیزی که برکسی
دهند تا سازکاری او کند رکوة حوض آب رکوات ج رابطة جماعت از اسبان که بجای باشند دجماعتی لشکری سخت دل در بار هر جا که باشند کاه
این از بار بسته اند با کار رو روارند وآنچه بالچری باز بندند رذة بتشدید را حلقه که بر آستان در نهند وقفل را در ان کنند رمانة
دبر زن زناکننده ربیعة کاه خورد وسنگ برافراشته ونام زنیست ونام مردی هم باز ربعة سبکی با شیدن چهار چونه بیعی دراز وکوتاه
ونشریه دان عطاران ربعة بفتح با نام قبیله ایست رباعیات چهار دندان پیش ردعة آب وکل ردغة گل تر راغوة بستگی
که در ته چاه می نهند وسنگی برابر چاه می نهند رازقیة جامهای سپید کتان رکاکة آنکه با اهل خود وعیال خود فایده رساند کاعان
الحدیث لا یلعن الله رکاکة رحمة باران ضعیف رانیة مهربان رانات ج رفاعة جرکه زن لاغر بر سرین خود بندد تا بزرگ نماید سیمان
نیک مقید در قید خود کند وبر دست گیرد رعثة گوشوار رفاعة بکسر را نام شخصیست رقیة بندگی راودة ورودة زن جوان
خوب دبتا مثل هاست یعنی ابا بیده راسیة کوه استوار وچیزی استوار راسیات ج کقوله تعالی وقدور راسیات راتیة ثنیتیر
رماة خورد ومردی وازهم ریزیده رضراضة زن پرگوشت رصاصة زمین سخت رنوناة دایم وآرامیده رغیلة سترة
که بعضی آرد بر او افشانده باشند وجوشانیده وروغن تازه رجاجة بکسر را هودج خیریت ویشمی که بر هودج آویزند بهار ریثة و
نام موضعیست وجام باره بعضی دراو سنگ نهند وبر پهلوی هودج آویزند وقتی که یکطرف او میل کند ربیکة طعامی که از خرما و
روغن وروغ بهم آمیخته باشند رسالة پیغام وکتاب رفادة آنچه از قربوس زین نهند ورکوی که بر جراحت بندند باب الثاء
مع الثاء المثلثة المهملة ریث درنگ کردن وآهستگی نمودن رغث شیر خوردن روث سرگین انداختن رفث جماع کردن ودر جماع
جماع با زن سخن گفتن وسخن زشت گفتن رمث اصلاح کردن ربث جدا کردن وباز داشتن منه غیر المصدر رثث کهن رباث
ج رثث رنجهار ربون از کار افتاده رعوث حیوان ماده شیر دهنده روث سرگین رفث سخن زشت رغث پستان رماث
تاج سرو گوشوارها بعضی اجر الهمة ج رعة است ربایث چیزهای که از حاجت وار کار خیر باز دارند کما قال النبی صلی الله علیه وآله
انه اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس وجنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربایث واوج ربیثة است رمث بقیه شیر که در روث
شیر دادن در پستان بماند رمث چوبهای که بهم بر بندند ودر نشینند وبدریا روند وچیزیست که چون شتر خورد بیمار شود رمث کیاست
که شتر میخورد رثیث کاهل باب الراء مع الجیم من المصدر رتج در بند آمدن زبان در وقت سخن گفتن رتج تباه کردن رعج
درخشیدن برق ربج کنده ومن رتج جنبانیدن وزرایندن دولج روایی یافتن منه غیر المصدر دجاج گزنده وجنبده
رجاج

رجاج گیاهیست دجاج گوسفندان لاغر ومردمان ضعیف رذج سرگین بچه شتر وسرگین بره گوسفند که هنوز بعلف خوردن
نیامده باشد رتاج در کرد بسته باشد رتاج ج ربزک راعج بوم نهد ربج غبار رهوج بهوا آمدن راج روان باب الراء
الحاء من المصادر رجح سود کردن ربح سود کردن رحح گشاده بودن وگسترده سینه با بر زمین رشح چیزی برو رفتن وعرق بیرون آمدن
رضح شکستن وکوفتن رکح تشاد ربح سخت شدن باد دریافتن بوی چیزی روح شبانگاه کردن وشب خریدن ودر شبانگاه
رفتن رفح مهربانی کردن ورخ سنیدن وفراخ رزح افزون رمح نیزه زدن وصداوند نیزه شدن ولکد زدن حیوان رزح و
رزاح افتادن از غایت لاغری رسح اندک گوشت شدن سرون ذکوح میل کردن رذح پاره از بنا بر خانه افزودن منه غیر المصدر
راح شراب وکفهای دستها وبه معنی جراحت است وروزی که باد سخت باشد رحاح فراخ رشح ورشیح عرق رمح نیزه رماح ج رجاح
زن بزرگ سرون رحح ج رذح گوشه کوه ومیان سرا رکح ج رافح شتری که نزدیک هلاک باشد از لاغری رضیح رضح
استخوان خرما که شکسته باشد روح جان ورندگانی وروح وقرآن وعیسی وجبرئیل علیهما السلام وگفته اند روح فرشته ایست بغایت عظیم بمقدار
صف چندین از ملائکه باشد کما قال انهم الناس عشر الجن والجن عشر الملائکة والملائکة عشر الروح روح باد خنک خوش آسایش
رساننده ومهربانی رواح شبانگاه رایح شبانگاه کننده وبوی کننده وکار وخشنودی ریح وریح سود ریح نام مرغیست وبچه شتر
رباح میمون رداح زن بزرگ سرون وکاسه بزرگ رنکی آهسته رود رمح ج رماح سود وساق وجانوریست مانند گربه
ونام شهریست رماح نیزه دار ونیزه زننده رایح افزون ربح بکسر را نیز راهم گویند رباح بفتح را شراب روح باده او
مرغان پراکنده رموح لکد زننده باب الراء مع الخاء المعجمة رخاخ نرم زندگانی کردن رخ امیختن شراب بچیزی رنخ سست شدن
رسوخ استوار شدن وثابت بودن رضخ بخشش اندک کردن رمکستن ربخ خارش شدن وشکستن وچیزی خوار کردن ریخ باریک شدن
دوخ شکستن چیزی که میان بود باشد منه غیر المصدر راسخ استوار وثابت رخ نام درختی که شاخهای آن درهم آمده باشد ریخ مرد برگ
وجثه سست ربوخ زنی که در وقت جماع بیهوش شود رخاخ نرم وفراخ رخ گیاه نرم باب الراء مع الدال المهملة رد باز داوند جواب
وامانت وغیر آن باز گردانیدن وبرگردانیدن وارزش خود بیرون کردن واندک سستی زبان بودن وفایده دادن رقد بخشیدن ویاری
کردن ورکو بر جراحت نهادن رفاد ورقود ورقد خواب کردن ورکد ورکود آرام گرفتن آب وباد وراست استادن ترازو رهد بسیار نمودن
رعد آواز کردن آسمان وترسانیدن وآراسته شدن وبیکو روی شدن رکد بلند شدن جانستاه رود ورباد آمد ورفتن کردن وطلب کردن
آب وگیاه رود تباهی آهستگی رفتن رمد هلاک شدن وآمدن رشد ورشد ورشاد راه راست یافتن رکود استادن رمد

در دچشم پیدا کردن زوید آهسته رفتن واین غیر مصدقم آمده است دغل بسیار نعمت شدن دصنک وصود کار کرد در چشم

دشتن ورا نگاه داشتن دثل بر سر هم چیدن ضم غیر المضا دغیل ودغل فراخ وتنک بسیار دقل بخشش ویاری وقدح بزرگ

زفود نستر باده که یکبار دوشیدن قدح را برا شیر کند دملغ هلاک کننده دملیکه راندیاری کننده دخود تنخ نرم استخوان

بسیار کوشت را تود خم بزرگ رواتیدج دشید ودانستی راه راست یافته زکود پرنده یعنی مانند دعل اوراز ابر ونام کرشته ایست

وقول رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله تعالی وجل ینشئ السحاب فینطق احسن المنطق ویضحک احسن الضحک فنطقه الرعد و

ضحکه البرق دمک در دچشم دنل درخت پاک چوب از درختهای بادیه وبعضی درخت عود راهم کویند ذبل عبارت شمیر وتشمیر کربراند

اوعبار شدن بادو زکود زن جوان خوش شکل وبیخ ریش زدربون دضود نشتر که مرتصد آنخورد نشتری دیکر باشد تا بعد از ان

او آن خورد دعلایل بددل وزن نازک اندام دعاد یکنوع ماهیست وابر رعد ارنده ومرد بسیار کوشت دواند جوبهای سقف

رقود و رهقد خفتکان دعذ کوهیست که سنگ آسیا را از ان تراشند دمک هلاک شده ومتغیر شده راکد دسته آسیا کاهی فنا کرد اول

بطلب کیاری فرستادن باشد وپیش رود وخاشاک درچشم افتاده باشد دوید اندک رود صفت آید یعنی آهسته واسم فعل هم آید یعنی کویند

مهلت ده رماد خاکستر ریک خاک رنل ودشید بر سر هم چیده وزشد مردم ضعیف را هم کویند ریک کوشه کوهی که برون آمده باشد

زنود دج را انکه او را بطلب چیزی فرستاده شود رمیلا یعنی که چشم دارنده باشد بچیزی ونشر درنده دصدل اول باران ونکهبانان وچهند

وچشم داشتن کاه وکیاه اندک راکد استاده رواکد ج باب اللام مع الذال المعجم دذ باران بادید دنل چیت وسبکی ضم غیر المعجم

راذ خوشی وباران ضعیف دبذ چیت رفتار دبدل شبهای که برکردن شتر آویزند بهر از زنیت باب اللام مع الزاء المعجم

زیر ودیر ودار رمق فاسد ومغزی که بر پشت باشد ونحم شده باب اللام مع الزاء المعجم رزکاد بر زمین فرو بردن وچیزی در زمین

ثابت کردن ورزه در انیک کردن دبدم زمین را کاویدن ملخ تا خانه نهند وساختن ونیزه زدن وتیر بر هدف زدن دجز برجز شعر

کفتن ذربن بدست زدن چیزی را وبر کردن دفن زدن دکز نیزه بر زمین فرو زدن دمز اشارت کردن بلب وبا چشم وابرو دهن وحرکت

کردن روز آزمودن ضم غیر المعجم زرافز که جهنده دکز آواز نهان وآهسته دجز غذاب وبت پلید روکندیده وسرکین دجز

یکنوع شعریست ونام بحریست از شعر ویکنوع علتیست که درکفل وران اشتر پیدا شود دهاذ نام مکانیست دزز آواز در ودزدوزن مرغ زاد

دراصل ادرز بوده است دبیز وزیر دزدیز کیاهیست که با ورچیز را رنگ کنند دامون دریا دکاز کنج ومعدن چیز باب اللام مع

السین المهمله دس چیز کفتن وواقف احوال مردم بودن وثابت شدن وابتدا کردن تیشه را اصلاح کردن کار مردم وفساد کردن آن وفرا کردن

وجاه کندن وبا خود اندیشه کردن رسیس اول رسیدن بچیزی رعس آرایش کردن وبسیار عدد کردانیدن ومبارک شدن رجس

آواز کردن آسمان که او را رعد کویند رکس واپس کردانیدن رمس سنگ انداختن ودر خاک پنهان کردن وپوشانیدن رعس

سست رفتن ورعشه افتادن وافشاندن وبسیار کردن هل رفس بپا زدن دهس در بغل کرفتن ریس خرامیدن وتکبر

کردن دبس بدست زدن وپر کردن راس مهتر شدن ودس رفتن وسنگ بر کسی انداختن ضم غیر المعجم دس چیزی ونام رودخانه

است ومعدن وجاه رسیس ثابت واستوار دمس خاک ردامس جاهلی بادهای خاک افشانده دهوس سخت خورنده ودبابس

تبضه شمیر وادلکار دعوس الجمر سرا ولرزد از غایت پیری دبوس شتری که در سرا وقوت مانده باشد ودر اعضا او داس

کله فروش راس سر وجماعت مهتر روس ج راس المال سرمایه تجارة دبس ودبیس مهتر دبلیس فربه ودلیر وسخن زمانه

رنیس ج ردس سنگ انداز رعس نیک رکس نجس ومردم بسیار راکس نام رودخانه ایست یا بیابان وکاو که درمیان

خرمنگاه دارند ودیکر کاوان کرد او کردانند برای خورد کردن خرمن رجس نجس وغضب وعقوبت رجس آواز شتر واواز رعد

باب اللام مع الشین المعجمه دش آب زدن واندک باریدن اشک ریختن واندک خون ریخته شدن دیش بمصلحت کار کسی قیام نمودن

وچیزی بکسی رسانیدن وپر بر تیر نهادن ومش بهم در کشتن وسرخ کشتن بلکه چشم دقش نقش کردن وعیب کردن ذفش خوردن

رعش لرزه بر اندام افتادن ضم غیر المعجم دیش پر وجزو وجامه فاخر وآرایش وصورت ومعاش ریاش ج دواهش رکها

کف دست دش باران اندک رشاش ج شابش بفتح را خون با اشک ابر که بر چیزی چکیده باشد رعش لرزه رعش بددل

دحوش جیوانیکه سرا ولرزد از غایت پیری دقاش نام زنیست دهوش شتر بسیار شیر دهیش شتر ماده که ایست او کم کوشت شده باشد

وکاو کم کوشت دبزه کرده باشد رانش سست وپیکان تنک وچیز ضعیف دشا آنکه برپای که آب از و چکد دشهش استخوان نرم رابش آنکه میان

رشوه دهنده ورشوه ستاننده سعی کند چنانکه رسول صلی الله علیه وآله فرموده است لعن الله الراشی والمرتشی والرائش باب

اللام مع الصاد المهمله دص تنک بر سر هم برآوردن بنا واستوار برآوردن آن رعص مضطرب حال شدن دقص بازی کردن وبرجهیدن وجوشش

ردن دهص بنیان دیوار نهادن دهص یعنی سخت کرفتن وسخت فشردن هم آمده است دخص ارزان شدن ضم غیر المعجم دصاص

قلع دخص نرم ونازک دخیص ارزان دهص رخچه شبیه دیوار دواهص سنکهای که رجه بر رجه نهاده شده باشد دمص چرکی

که بر کنج چشم آید باب اللام مع الضاد المعجمه دفض برانداختن وفرو کذاشتن دکض پا بر زمین زدن وبپای زدن چیزی را ودوانیدن اسب

ودویدن وحرکت کردن بچه در شکم مادر وجنبانیدن آن وغیر آن دض کوفتن وحوض مرد کردن دبوض فرو خفتن کوسفند وسک ومثل

دنک

زفند تیج بزرگ ؟

دمعد

دیل

رواکد

رواذ

ردیز

زرافق

دجز غذاب ؟

ددیز

دیس

دعوش ؟

دغص

دهک ... الکسر لحوئی

مبدل کرداینه درکین

اندامتن ودرآمدن ... ؟

آن وکذاشتن قوچ آیغر خود را رفوض چریدن رحض جامه شستن و در عرق آوردن تب بدبهرا رمض سوخته شدن پای از
گرمی زمین وگرم شدن روز و پختن و سوزانیدن و تیز کردن چیزی را وگرم کردن دف یافتن اندرون حیوان از گرما وگرم شدن سنگ
از آفتاب رمض گوشت پختن من غیر المصدر ربض میانه چیزی ربض گوسپندان طرف چهار ضخ مار در شیر اغشته رافض و رفض
و رفض چرنده و رفض آب اندک وگروه بسیار را هم گویند رماض حوز و مرد شده چیزی رضراض سنگ ریزه وحیوان بسیار گوشت
رمیض تیز رفیض گروهها و پراکنده شدها رفاض راهها مختلف روافض لشکر که سردار خود را گذاشته باشند رکوض گماز چرتر
او سخت جهد روض مقدار نصفی خیک از آب روائض ریاضت کشندگان رئض ریاضت کش ریاض و روض بستانها و
مرغزارها رضاض جوز در مرد شدن از چیزی ربض آرامگاه و یار و دخانه و اهل و عیال و منکوحه مرد و ریسمانها در دو بالش رابض
رمه گوسفند ربوض فراخ و بزرگ و ستبر باب الراء مع الطاء من المصادر ربط بار بستن چیزی بچیزی و استوار کردن
رباط پیوسته گذرگاه دشمن بار بستن و بار بستن اسب در راه خدای تعالی کما قال الله تعالی ومن رباط الخیل واو غیر المصدر آمده است
رمط عیب کردن رقط منقش شدن به نقطهای سیاه و سپید من غیر المصدر رباط سخت چیزی که بدو سخت بندند چیزی را و دام و
مقدار پنج سر اسب و بیشتر و اسبی که او را باز بسته باشند در راه خدای تعالی و مراد برباط الخیل که در قرآنست همین معنی ایشاید بود
ربیط خرمای خشک که آب بر وزده باشند و سخت رطیط اغفال و احمق رطائط ج ربط ج رباطات رهط جماعات و نکوه
پوست که زنان حایض بر میان بندد و دوال رهاط ج رئط و ریاط رکوها یک وصله واین هر دو ج ریطه اند باب الراء
مع الظاء من المصدر رعظ شکستن دنباله تیر من غیر المصدر رعظ دنباله تیر چه می اندازند که پیکان در او میکند رعیظ تیری که دنباله
او که موضع پیکانست شکسته باشد باب الراء مع العین من المصدر ردع برتابیدن و ترسیدن و بیکو آمدن رجع باز آمدن و باز گردانیدن
رجوع باز آمدن رضاع و رضاع و رضع و رضع شیر خوردن ربع زیادت شدن و افزایش کردن و بازگشتن و بسیار شدن بچه شتر
ربع چهارم شدن و چهار یک ستاندن و چهار نوع کردن و سنگ برداشتن و بجای ایستادن و انتظار کشیدن شب و روز چهار آمدن ربع
هر چهار روز تب گرفتن رتع طمع داشتن و حریص بودن رجاع خود را بطریق آتش نمودن شتر ماده و از کرم سر بسر در سیر آمدن
مرغ زداع عود کردن بیماری رسع فساد یافتن پلک چشم رضع بچیزی چسپیدن و تمام فرو بردن نیزه بچیزی رقوع جرا کردن ردع
باز داشتن و باز زدن و بچیزی آلودن رفاع و رفاع بردن کشت درو بیده و بجز منگاه رفع بر داشتن و نزدیک کردن و بلند کردن و
فاش و آشکار اکردانیدن و بلند آواز شدن و بضم کردکردن کاو بردن کشت درو بیده بجر منگاه رقع پاره در جامه کردن و هجو کردن رکوع

بلت

رفوض

ربض شتر

رقوع

بلت خم کردن بر ارتواضع و فروتنی کردن بکردن بهادن و رمانرا دماع و رتع متغیر شدن روز و از میدن رقع نکاح کردن من غیر
المصادر ربع منزل سرای و محله ربیع بهار و جوی آب و گیاه بهاری و باران بهاری رابع چهارم رباع چهار چهار رباع ربوع
ج ربعند رداع نام آبیست ربع تنه روز و زدر میان چنانکه از روز نوبت روز دیگر چهار روز با شرتاع چرندگان رذیع تیری بیکان
رصیع بجهار یکس انگین راضع لقب شخص بخیل ای رعیع و دعاع جوان خوب رعاع ج رعاع آدمیان زبون رقاع کوها
در رقعهای که بجای نویسند رضیع بچه شیر خوار رفیع حرکت ضمه راجع بازگرنده و شتر ماده که آبستن ماند رجع باران وجای که آب باران
در او ایستد و زیر شانه دست ربیع سرگین و جاریار که از سفر باز گردیده باشد بسفر دیگر رود رافع بلند کرداننده و بر دارنده و بضم کننده بار
کلمه رفیع بلند گرداننده و بزرگ صاحب اعتبار رقیع کم عقل و آسمان کما جا فی الحدیث من فوق سبعة ارقعه رائع خوش آینده و اینک
رفتار رائع چرنده رتیع زمین بلند راه رباع ج ربیع رصن که از روع حاصل شود روع دل وعقل رائع تواضع کننده و پشت خم کنند
بتواضع رکع ج باب الراء مع الغین من المصدر رسغ سست شدن دست و پای جاروا رفغ فراخ شدن روغ حیله کردن روباه و پنهان
بسوی چیزی رفتن و پنهان حمله بردن و صید کردن و خواستن و رمیدن دل روایغ رمیدن دل وزغ گل ماندن و ترک کردن ردغ پشین
را ما گفتن در سخن و آرایش گفتن من غیر المصدر رافغ زندگانی فراخ و نیک رفغ بیخ هردو ران رزغ و ردغ آب و گل ردیغ
احمق رائغ میل کننده رسغ و رسغ مفصل دست و ذراع و مفصل پای و ساق ریساغ ریسمانی که در برج پای جاروا کنند باب
الراء مع الفاء من المصدر رجف لرزیدن رسف رفتن بقید براه رشف مکیدن رخف نرم و بر آب از خمیر و غیر آن رفیف
زمین کشت را راجیدن رصف پی بر تیر پیچیدن رسخ پیچ پیوستن و سنگ بر سنگ نهادن رعاف خون از بینی آمدن رف رعایت کردن
و مزیدن آب دهن در وقت بوسه دادن رضف داغ کردن بسنگ و بریان کردن بسنگ گرم و پختن طعام بسنگ گرم رفیف درخشیدن
گیاه از سیرابی رعف پیش رفتن و خون از بینی بر آمدن ردف نزدیک در پی آمدن رائف مهربان شدن من غیر المصدر ردف اکثر دریی آن
کس نشیند بر سرون و بر رو ردیف پیروا کثر بر پس اسب نشیند و نام ستاره ایست رآف و رؤف مهربان رضیف شیر که بسنگ گرم
جوش ایند شده باشد رعاف خون که از بینی آید رواعف تیرها راعف اسب پیش رو و بینی کوه رف طاقچه دیوار روکوه رفوف ج راف
رعایت کننده رفیف پراکنده و درخشنده رفراف نام مرغیست و شتر مرغ را هم گویند رفیف زمین فراخ و زمین علف زار ردیف فراخ
رواتف اطراف ابر رضف سنگ که گرم سازند و بآن شیر را داغ میکنند و گوشت را بریان میکنند رصیف محکم و معارض رصوف
رزنی که تنگ فرج باشد رجاف دریا رصف سنگهای که بر سر هم براورده بهم چیده باشد رصاف پی که در دنباله تیر پیچند رغیف قرص نان

رفاع رعاع

ربیع رباع

ردیغ ردکل مانده ج

رصیف

دغفج دشیف بقیه آب که در حوض مانده باشد دفرف در پچه خیمه و کنارهای زره و مرغزار و بالش و بساط گرانمایه و جامهای سبز و فرش

تخت دفارف ج دخف باریک و تنک دحمیر نرم و روشن و همچنین روغن تازه نرم و روشن و نیکو عست از رنگ دشوف زن نیکو

دهن **باب الدال مع القاف من المصم** دثق بستن دزق و دزق روزی دادن و بخشیدن دتق و دشق تیرباران کردن و تیر

انداختن و جستن و نیکو قد شدن دفق نرمی نمودن و یاری کردن و همراهی کردن و فایده گرفتن دسوق بکسر بسیار گریستن ددق نیکو

آمدن و صاف شدن شراب و در عجب انداختن ددق دراز شدن دندان دیق درخشیدن دیوق نیکو شدن دق خود ملک شدن و بنده

شدن و بنده شدن دنق ضعیف شدن استخوان دلق در رسیدن و در آمدن بچیز بشتاب و تاریک شدن و تباه شدن و تکبر کردن و ناداشتن

و بیهوش شدن و بیوشانیدن و دروغ گفتن و ستم کردن و عیب کردن دهق بسته شدن سوراخ فرج زن دفق گردیده شدن مرفق از

پهلو دقاق درخشیدن سراب **من غیر المصم** دق و دفاف زمین نرم و هموار دقق کرم دفاق باریک و نرم دقیق بنده

و نرم و باریک دلق افسون کننده دستانیق یک طایفه اند از سپاهان دفق آنچه جستن و یافتن آسان باشد دتوق طومارها و

کتابها دقاق درخشنده دماق چیزی اندک دمیق اندک که صد رمق کند دنق و دنق رواج نیکو روانق سقف پیش

خانه و پس خانه و خیمه و خانه که در سر یکستون ساخته باشند و پرده که در پیش خانه اویزند دهاق و دهاق مقدار دشق

چیت و روان دوق باران و مروز هر چه از آن نفع توان گرفتن ...

بعز شکر رنگم رزدق صف آدمیان دق ملک و بنده و باریک و تنگ و زمین نرم دق نامه اعمال و سنگ پشت نرم رازق

ورتاق روزی دهنده دبق ریسمان ربق و رباق ریسمانها و این هر دو لفظ جمع ربقه اند رتاق جامه ایست دزداق ریسمان

رزدق صف آدمیان درجه درختهار خرما دانق نیکو دوفاج دتق بهم بسته شدن دشیق چیست و سبک و نیکو قد رفیق

آنکه در پیش کار شروع داشته باشد و یار و همراه و زرک دفاق ریسمانها که بآن مرفق شتر بندند و گروهها و همراهان و یاران

دمق با فتحات و چیزاندک و رم کوسفند دحق شراب نیکو دوق شاخ و سقف پیش خانه و طایفه از شب و اول بهتر او دفق

نام ظرفیست که آنرا طینه هم گویند و آنچه باد و چیز را ببالایند و صاف کنند دیق آب دهن دتق پسندیده ترین و اول

باب الدال مع اللام من المصم دفل خرامیدن دکل ها بر کس زدن دعل حصیر بافتن و باران اندک شدن دحل بشتاب رفتن

دحل رفتن و پالان کردن شتر و در بلا صبر کردن دحیل رفتن دتل کشاده شدن دندان دجل و دجل بند برپای نهادن و پیاده شدن

دلوح شدن موی و شیر خوردن دهل سست شدن گوشت و ازیدن دغل سخت نیزه زدن دغل شیر خوردن دبل بسیار شدن

١٠١

من غیر المصم رادول و دوال آب دهن دهل از نمود دسل موی که فرو نشسته باشد و شتر رفتار و نرم رفتار دتول ریسمان که بآن

بر درخت خرما روند دسل نرمی و آهستگی و شیر خوردن دسل رمه شتر و گوسفند رسال چهار دست و پای شتر دعل گیاهیست

ترش دجل مرد رجال ج و رجال پیادگان را هم گویند دجل پای و حاجت طلح و کوشه کمان دجیل حیوانی که بقوت راه رود

انگه یک پیاده روی کند رجل پیاده دعل گوشت بریده گوسفند که فرو نشسته باشد و جا نهاد دعل ج دجل اگر سوار و لوح باشد

دجل رفتنگاهها در آب دتل سنگار و مردک ده دندان دبل درختیست که در بیابان بزرگ شود و بغایت سبز می باشد دبولاج دبل مرد بد

گوشت و فربه دحول شتر بالا ردعال درختهار دراز خرما را هم گویند دلعل فرمان زبون دعل نام قبیله ایست دعلول شتر دابیت

کاو وحشی بار و باران اندک رمل خطها که بر دستها کشند و پیدا میشود رطل چیزی بزرگ دیکل دعیل جماعت اسبان و غیر آن

دعال ج رطل نیم منکه برای چیزی سنجند رطل نیمه و بار کشتر و تره دغول گوسفند که شیر دهد بره را و کسی که هر چه باید خورد

رسول پیغام برنده رسل ج و رسول بمعنی ام می باشد همچو حق تعالی فرموده انا رسول رب العالمین رسایل کتابها و نامها رفل

اسب دراز دم رفیل احمق رتل دندان سپید رقل درختهار دراز خرما رخل بره ماده گوسفند رخال ج زال بچه شترمرغ

ریال سنسارها و بچکان شترمرغ ریبال شیر درنده رابیل ج رحل رخت و منزل و ماوی و مسکن و بار شتر و پالان شتر و آنچه

رحال ج رحیل نیک رونده رذل و رذال زبون و ناکس دذول ج **باب الراء مع المیم من المصم** رجم سنگسار کردن انداختن و سنگ

برآوردن بنا و بیدار بیختن گفتن و کشتن و لعنت کردن و راندن رسم نشانه کشیدن و نهادن رقم نوشتن و نقطه زدن حرف را

رکم برهم نشاندن رذم جستن رم بصلاح آوردن زمانی دریم از جای فرا تر رفتن و بجای استادن بوجهی که جنبیدن نشاید از

غایت لاغری رضم نشانه کردن زمین برای زرع کردن و انداختن و سنگ برآوردن بنا و سنگ بر سنگ چیدن نظام مقید کاه

داشتن در راه بر چیزی بستن و نکاح کردن رغم و رفتن انبار مشاهده کردن رخم خشم کردن و بر او خوش آمدن کسی چیزی

کردن رام دوست و مهربان شدن و اصلاح کردن و رسیدن جراحت رسیم نوعی رفتن شتر رشم مهر کردن غله خرمنگاه رسم

بوییدن طعام و حریص شدن بآن رطم در گل و لای انداختن رغم داد ستاندن نتوانستن و بخاک رسیدن بینی رثم شکستن بینی

سکافتن و آلوده کردن و چیزی بر عضو مالیدن و سنگ بر سم ستور و اسب آمدن و خون از آن برآمدن رحم و رحم و رحم مهربانی کردن

رزم بانگ کردن شتر و رعد رزیم بانگ کردن شیر رذم سیرابیدن ردم بستن در و بستن رخنه ردام تیز دادن رذم روان شدن

آب و آنچه بدو ماند در کیفته شدن آب و مثل آن از پری **من غیر المصم** رجوم ج رجم است یعنی اندنتها که در کشاف مذکور است در تفسیر ایه

دفل لحقو ... بر درخت خرما زدن هم

کریم وجعلناها رجوما للشیاطین ان الرجوم للشیاطین رَمیم پوسیده و ریزیده و کهنه رمام ج ریم خاک و مغز سیم سنار
رَسُوم ج رَوسم نوشته شده و مهر و چیزی که با واقی راجل کنند و نشانه رصام و رضم سنگها رَدَم سد و حصار بحکم رَسم سپیدی که بر پا
بالایین اسب باشد لازم شونده رطوم احمق و زن فراخ فرج رغوم گوسفندی که از بینی آب و خون آید رغام خاک رغام
و رغام آب بینی رقم خط و جامه که در او خطها بافته باشند و بسخن رنانه رقیم کتاب و لوح که در خبر اصحاب کهف نوشته شده است
و گویند که نام دهیست و بیابانی که در کوه باشد و بنیان رحم و رهام باران خورد قطره ریم زیاده و افزونی و قبر و استخوان
که بعد از قسمت گوشت باز مانده باشد و درجه و ساعات دراز ریم آهوی سپید و بایم رستها که بر انگشت بندند تا چیزی بیاد دهد
و اوج ریم است رتم درختهایست مخصوص و شکسته را نیز گویند و اوج و مغز آمده است رحیم و رکم مهربان و امرزنده
و بخشاینده رَحِم و رَحِم خویش و زهدان که بچه در او می باشد رکم بر سر هم نشستن چیزی رَخیم نرم و آهسته و مهربان رخم ج
رخمه است و آن مرغیست رُخام سنگ سپید نرم رَدیم جامه کهنه رَدوم ریزنده و کاسه پر آب که نزدیک بریختن باشد رَذم
و رَذم ج رَهم پوسیده ها رَوشتم چیزی که بآن مهر کنند غله خروار ضم بناری که با سنگ بر آورده شده باشد رَتم گریزنده ریم
رَمَام یکنوع درختیست رَوم زندان رَیّم بن عیسو رجیم رانده و سنگسار کرده و اندلخته ولغت کرده رجم سنگ و قبر
رِجام و رَجام سنگی که بر دلو بندند که نیکو در آب فرو رود و سنگهای بزرگ و رجام موضعی رام گویند رؤم مهربان رائم
بچه که در دهر کند رادم استاده که نتواند جنبید از لاغری رُدُم اکمه ثابت و قایم بانیم بر زمین باب الراء مع النون فی المصدر
رَدن برگردانیدن و استوار شدن و آرامیدن و بلند شدن رَسن افسار بر شتر کردن و رسن بر چیزی بستن رضن تمام کردن و دشنام
دادن رَدَیان براه رفتن اسب دحز و دویدن اشتر ن رخجان طلب روزی کردن رنیان خرامیدن و تکبر کردن رقلان
از نشاط بر جستن رووان پر آمدن و شدن رعنان سر جنبانیدن از بیری رمعان جنبیدن و ادیدن روغان حیلت
کردن روباه و پنهان بسوی چیزی رفتن رکون بسوی چیزی میل کردن و آرام گرفتن رنین برازی بانک کردن رَدَن رسیتن ریسمان
و آواز کردن سلاح رذن در هم کشیده شدن پوست و رضها سر هم چیدن رتن آمیختن رتعان درخشیدن و افزایش نمودن
رسفان رفتن معقید براه رمکان کام نزدیک نهادن شتر در رفتار و جست رفتن او و دویدن او رهن و رهان گرو
کردن و دایم شدن رهنان جنبیدن رعان دوست داشتن و مهربان شدن و رویدن جراحت رقعان نزدیک گردانیدن من
۵ رشن ناخوانده بطعام عروسی خوردن رفتن و سر در کاسه و ظرف دیگران بردن بیک دقن نوشتن و نجار رنگ کردن

دش

رتق بارانهای پیاپی باریدن بیک ابر و باران ضعیف باریدن رجحان افزونی یافتن رعن خویشتن آرای نمودن و نرم فرو
گذاشتن و سست گذاشتن رقبان انتظار داشتن رضوان و رضوان خشنود شدن رعن گوش و اداشتن بنخن و طمع داشتن
و قبول کردن سخن و میل کردن و راضی شدن بسخن دیگری ردن پرکردن و مردار کردن و بکرک مرداری آلوده شدن و بیخود شدن
نفس و غالب شدن کما قال الله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون رجفان از میدن و جنبیدن بی اختیار ردجن استادن
لیستن شتر تا علف بخورد و همچنین اسب من غیر المصدر ردن کج و ابریشم و پوستک تنک که بر بچه پوشیده باشد و با بچه از شکم بیرون
آید رُدُن آستین جامه و غیرها رادن زعفران که چیزی رزد کنند رعان اول و بهترین هر چیزی رعن بینی کوه که پیش آمده باشد
و متصل بکوه باشد رعون و رعان ج رذن اسب دراز دم رقون و رقان زعفران و حنا رکن چیزی و جانب اقوی از چیزی
و خویش و عزت و بلندی رمان انار رَیّان سیراب رکبان سواران رهبان خداشناسان رهبان عابدان و عباد ترسایان
قوم نصاری رحمن بخشاینده و راهن گرو کننده و دایم و ثابت و لاغر رهن و رهان و رهن ج رهاین در گرو کرده رهاین ج
رهینه است یعنی بگرو نهاده رجلان پیاده رجلیون پیاده روندگان رعفان قرصهایا نان و اوج رغیف است رصین بصاد
و ثابت و مهربان و در دناک رامین لفظیست که با آن دشنام میدهند یهود یا نرا و او کنایتست از احمق رعین نام حصاریست
رافدان دجله و فرات رذفان شب و روز ریحان روزی و گیاهیست خوشبوی و برگ گشت که در کشت زار باشد کما قال الله تعالی ذو العصف
والریحان ریلان بچگان شترمرغ رجلان پیاده ریان برانهای پیاپی و باران ضعیف رنین چیزی که آواز کند در آب تا لستانی کی
ریپ برده دهقان زعفران رهدان نام مرغیست رهادن ج دسن معروفست رغش حیوان ارزنده زران استادگاه
آب رقین انچه او در بهار تابان با جوانی و نیرومندی زیبا نبودن دانایان کل روشن در بچه داشتن اکمه ناخوانده و ناطلبیده بطعام
عروسی خوردن رود داعون رعایت کنندگان و نگهبانان و شبانان رذن جای بلند رزون و رزان ج رزین آرامیده و استوار
و بلند داشته رذن زن آرامیده باب الراء مع الواو فی المصدر ربو افزون شدن در عدد و مقدار و ربا خوردن و افزایش کردن
بالا رفتن و اما سیدن رتو تقویت کردن و آهسته آب بدلو بر کشیدن رجو امید داشتن و ترسیدن رضو غالب شدن رهو آهسته
رفتن و پاها از هم گشادن و آرامیدن رکو دشنام دادن و زیاد کردن بار بر شتر و سخت کردن و اصلاح کردن کار و گناه کسی نهادن
و استادن بر کاری رسو استوار و ثابت شدن رعو و رعو باز آمدن از بدی رشو و رشوت دادن رفو آرام دادن رنو بیوسته نگریستن
رسو بصلاح آوردن چیزی و چیزی نقل کردن از کسی رحو آسیا گردانیدن رکد و شدن مال بر کسی من غیر المصدر رهو زمین نشیب و زمین کنده

و رضوان

رذفان

رغش

رذین

ربوا

رتو

رتو

رجو

ربو

رذن

رذن

رذفان

ودر بار ارامیده رهو بمعنی سکنان و بمعنی زنان فراخ فرج هم آمده است ونام مرغی هم باشد وجوی را گویند که در محله میان ده آبهای باران از انجا شود دخو و دخو نرم دبو زمین بلند و نفس بغردم باب الرابع الهاء ددوه سرگردان شدن آب بر زمین دوفد و دنوع باب خوردن رفتن هم روزه و آرام گرفتن من غیر المصدر ذده درده ابکیر تاکه در کوه و سنگ سراب دافد ارام گرفته و با آب رونده هر روز باب الرابع الیاء المهم دفی مرتبه گفتن و مهربانی نمودن و از کسی چیزی نقل کردن دعی جریدن دویدن و نگهبانی کردن ددی براه رفتن و افزون و سخت زدن و انداختن و یکبار برداشته جستن کودک و در حال افتادن و از بلند افتادن دای نظر کردن در کار و نگریستن چیزی را ای چیزی نیک دیدن دحی گردیدن و گرد فرو گرفتن دنی دیوانه شدن و اصل او رابوده مهموز العین دثی سیراب شدن دمی انداختن و دشنام دادن و یار گردیدن و کار ساختن دقی دقی بالا رفتن من غیر المصدر دای اندیشه دکی چاه و چاهها دافی و دفی حشود ددی شتر بزرگ که از بسیار سفر لاغر شده باشد داهی بمیشه دباعی لفظ چهار حرف و شعر چهار مصراع و شبانان و نگهبانان و حاکم دعی گیاه دانی افسون کننده دحی فراخ داجی امیددارنده داعی یکنوع کبوتر است دباعی گاو چهار ساله که با پنج سال نهاده باشد دانی اندازه سنگ و تیر و غیر آن دوی حرف قافیه شعر که در همه بیت آید و ابر باران بارنده دادی چیزی گوینده داسی ثابت و استوار و کوه محکم دواسی ج داسیه است یعنی کوههای استوار دواسی بضم را تشدید یا شخص بزرگ سر دبانی داناء کامل خداشناس دابی بلند شوند و بر بالای چیزی بر آینده دبی خداشناس دحلی اگر پیاده رود دراشی رشوت دهنده دای ودی صورت و منظر چیزی دائی بیننده دمی ابر بزرگ کتاب الزاء باب الالف ذکا افزون شدن و افزایش نمودن زقا ببالا بر رفتن و نزدیک شدن و کوتاه شدن و پناه بردن ذنوه ببالا برشدن و باز داشتن بول دخا روان شدن و دابریده شدن خنده ذقا بانگ کردن زوزنی راندن و پیشتر است شدن و شتاب رفتن ذکاه نقد دادن بر فود و انداختن شتر ماده بچه خود را در میان نشست و بار خود ذنا یعنی کوتاه شده هم آمده است ذنوه یعنی پناه بردن هم آمده است ذلفی نزدیک شدن ذلیلی لغزیدن ذناو ذناها بغیر حلال جماع کردن من غیر المصدر ذبانا نام منزل از منازل قمر ذبجی و ذملی دنیر مرغ ذبلج زبیه است ذبعری بدخلق و مرد بر موی ذود که چاه ذرف و مقام دور ذروقتح و مکان جوبین ذهر آهسته رود درخشنده دور دکاد چشم ماده ذوبیزی کوتاه ذبانه زنی که اندام او بر موی باشد و نام زینت که پادشاه جزیره بوده است ذبرا طرفهای برج ذلفی مرتبه و نزدیک و بخششها و طایفها و نزدیکان ذوایا کنجها ذکا افتاب ذکا جفت ذهای مقدار ذنا کوتاه و تنگ و بازدارنده بول کما فی الحدیث ان ابا بصیر الرجل و هو زناء باب الرابع الباء المهم ذاب بار گسیدن و جستن رفتن و سخت اشامیدن

ذنب صفحه کو سفند خطیره کردن ذلب بلازم بودن کودک با در خود را ذقب در سوراخ کردن و در سوراخ رفتن ذغب با نیطرف وانطرف رفتن سیل ورفد اداکردن مال و جمع کردن ذنب دراز شدن موی و بسیار شدن آب و نزدیک شدن آفتاب بغروب من غیر المصدر ذدب حایط که گوسفند درو ایستد و خانه صیاد ذئب ابر و ریش مرد ذباب بفتح موشان کرواح دباته است دبزب یکنوع کشتی است ذخرب سطبر و بزرگ ذقب راه تنگ ذغب پر اولین که در جانور بر آید و موی اولین که بر می آید و موی بهار زند که بر پر جوزه باشد ذعرب آب بسیار و بول بسیار ذغلب اواز بلند کبوتر ذاعیب بعین غیر منقوط مرد جهان گرد سفر کرده ذغب جورها ذنب نوعیست از بور خورش و گیاهیست خوشبو ذبیب موبز باب الراء التاء المهم دغارة بتشدید راء خورش دعفرة بزعفران رنگ کردن ذمهرة سرخ شدن چشم از غضب ذودة دور شدن ذهنقعة از آستن ز حلقه در کرداندن و خیراندن ذفرقة آواز کردن باز ذبلقة ملحد شدن ذلعقة سخت خوردن و سخت آشامیدن و آواز سخت کردن و سخن بکسر گفتن که معلوم نباشد که حق است یا باطل ذثوتة بکبر نمودن ذوذلة راندن و پشت راست کردن و جستن و رفتن ذلزلة ج شدن ذبطرة با ناخن ابهام بناخن سبابه زدن و با انگشت ابهام بر انگشت وسطی و سبابه زدن ذلته لغزیدن ذبرتة ززد کردن ذهرقة بانگ خندیدن ذیتة روغن زیتون در طعام کردن و بروغن زیتون چرب کردن ذحرجة دور کردن ذدورشدن ذرقة ذذذة بانگ کردن ساز ذفرقة بر جهانیدن مادر کودک را ذنة عروس آراستن ذخرفة آراستن و تلبیس کردن ذحمرة رنج و آزار رسانیدن ذلفة نزدیک شدن ذکتة پر کردن ظرف ذکوة پاک شدن و افزون شدن ذیادة در یافتن مقام متبرک را و با شخص عزیز ذفة سنجیدن ذقرقة جسبانیدن گیاه خشک را ذعامة پایداری کردن و مهتر بودن ذمهترة سخن گفتن محسوس در حال طعام خوردن و آواز کردن رعد ذمانة آرامیده شدن ذمانة انکار شدن ذوایة عتاب کردن و خشم گرفتن بر کسی ذقینة آواز کردن ذخته خشم گرفتن و کینه درستن ذنترة تنگ شدن و تنگی نمودن ذبرجة افزون شدن آراستن ذلزلة جسبانیدن دارانیدن ذعفقة بدخلق شدن ذیادة و ذوادة افزون شدن و افزون کردن ذهادة دور شدن از مناهی و عبادت کردن ذعقة جسبانیدن ذغرغدة افسوس داشتن و بوسانیدن من غیر المصدر ذیتة روغن زیتون ذبدة خلاصه هر چیزی و روغن تازه ذوجة زن ذختکینه ذلحلحة مکانی که بسیار عمیق و قعر داشته باشد ذلحلحات ج ذراقة گروه آدمیان ذراقة جانوریست ذبرة سیندو منزل از منازل قمر ذبیة دامگاه و خانه صیاد و چاهی که برای صید شیر کنند و پشته که آب سیل بسر آن نرسد ذایبة لغة زمین که آب باران بزد ذوذبة و ذاذبة دیگ بزرگ ذنفرة کوچک تنگ ذبرة آهن پاره و زمین پاره و میان هر دو شانه ذفرة میان اسپ ذماة زن فاحشه

ذوایة ذلقة

وزن تو آلزدوتی دوری ذرمانیة بچه پشمین ذتة مردار کرایش ازالکلم زنان خوش آید ذکوة خنیک خورد ذلخة علت است
دعنفقة کوتاه ذزبیة خطیره وخانه صیاد ذعنبة پاره از آل ذلعبیة بیرها ذفت مانند قیر جریت زجاجة آبگینه
ذابلة افزون ذعفقة زره نرم وفراخ ذهرة نیکویی وشادی وآرایش وشکوفه زجرة آغاز سخت وآواز صور ذنمة
حق وپوست خوردی که در شیب حلق بر آویخته باشد ذبانیة وذنبیة مالکان دوزخ ودفع کنندگان ذاجرات رانندگان
وترسانندگان وبازدارندگان از معصیت ومراد بها الزاجرات که در قرآن آمده است ذرشکا نند کوة بجشها که در راه
خدا صرف کنند وکواتیج زکاة بودنه بهره یعنی مرد برمال زاکه بینه ذودة یکبار زهرة سپیدی ونام ستاره ایست ونام
قبیله ایست ذوبعة بهترتست از مهتران جن وبادگردن ذنادقة ملحدان واوج زندیق است ذلغة یعنی میل کرد ذمرة گروه
ذامرة وذانیة زن زنا کننده ذحلوقة وذحلوفة چیچه یعنی سنگ وسفال پاره ومثل آن که بر روی یخ … اند برای بازی
ذلفة درجه ومنزلة ونزدیک شده وساعت ذلفة حوض پر آب ذحلقة طایفه آدمیان ذجلة زنکل ذجمجرة
ذکة بچه آخرین ذلقة حق ذهمة بوی کند ذیتونة درخت زیتون کما قال الله تعالی یوقد من شجرة مبارکة زیتونة ذاملة
شتر ضعیف که بر او بعض طعام ودرخت بار کنند ذمیلة زن ضعیف ذبابة موش که ذنجة نیز نام دراز وباریک ورزان آتیه
زمة وذمینة وذمیته ارمیوه زن … آواز رعد ذمرة گروه آدمیان ذنیة وذبیحة آواز ذلة حطا ذامة آواز سخت
ذینة آرایش ولباس وزیور ونعمت ویوم الزینة روز عید است ذونترة زن کوتاه ذاکیة وذکیة پاک ذاویة کنج وفراخ ارنده ذمانة
دهر وآنچه در حیوانات پیدا شود باب الزاء مع الجیم ذج سر نیزه وپیکان تیر که بر سر زدن وگام فراخ نهادن در رفتار ولغزیدن
ذلج خزیدن پا ذعج بر کندن ذنج خشم آوردن ذبج دراز وباریک شدن ابرو ذلج شتاب رفتن ولغزیدن ذمج برای کردن
در کوزه وخیک ومثل آن ذلج رفتن ذنج تشنه شدن مفتوح المهملة ذوج جفت وشوی زن وجنس وصفت وقرین ورنگ
گیاه زجاج وذجاج آبگینهها آبگینه ذلج شتاب رونده زبرج آرایش وزر وابر تنک ذلج وذلج جای لغزیدن ذمج مرغیست
ذاج وذاج تیم زیج رشته که بنیاد طرح عمارت را بآن اندازه کنند زیج وزیج … ذفوج ج ذفج جامه راهم گویند که
بیهوده اندازند ذاج معروفست زج آهن پیکان وآهن سنان وطرف مرفق دست دجاج ج ذوج ج اصطح جمع زجاجة هم آمده است
باب الزاء مع الحاء المهملة ذلج وذوح دور شدن ورفتن ذنج عیب کردن ودور کردن ذلخ سخن زشت گفتن مع
فیرالمهملة ذمخ دوری ذمخة … دور کردن ودور شدن …

ذخ

ذنج مرد کوتاه وزبون وناکس زوج شخص سیاه وکوتاه زشت زمخ مرغیست ذلح مرد سبک وروده ای که ذرف بنا
باب الزاء مع الخاء المعجمة ذبخ متغیر شدن ذخ بدست چیزی برآمدن ودریافتن ودور انداختن ودر چاه انداختن ومکر شیب
وخشم کردن ذخیخ درخشیدن ذلخ لغزیدن وتیر بر تاب انداختن ذمخ بلندی برخود گرفتن ودیگر کردن وبلند بینی … مفتوح
المهملة ذلخ لغزیدنگاه وغایت بزرگی وبلندی ذامخ بلندبینی وبلند ذمخ بسیار بلند ذلوخ لغزیدن باب الزاء مع الدال
ذرد بجاییده فرو بردن طعام وفرو آوردن فرمودن ودر بردن حلقهای زره بیکدیگر وگلو گرفتن ذیل کشیدن مشک بگیر ومشک
جنبانیدن برای مسکه ساختن ذند درازی کردن ذیل زیاده شدن ذود توشه مهیا کردن برای سفر ذهد ارطو کردانیدن از چیزی ودور
شدن از مناهی وجمع کردن میوه باب الزاء مع الذال المعجمة ذهد حرز واحتیاط کردن چیزی ازغلغ فشردن ومالیدن …
مفتوح المهملة ذند کعب کردن دست وکعب که بطرف انگشت بزرگین است زند اعلی گویند وآنکه بطرف انگشت خورد است زند
اسفل گویند وچوب آتش زنه وعرب چون خواهند که آتش بر افروزند دو چوب را بهم میسایند تا آتش از آن برون آید چوب بالایین
را زند گویند وچوب زیرین را زنده نقل الکشاف ذند کفک ذند بخشش کما قال النبی صلی الله علیه وآله انا لا نقبل زبد المشرکین
زبل وزعینه روغن تازه ذبرجد جوهریست معروف ذرد ذره زرد ریسمانیست که در حلق شتر میکنند تا نشخوار نکند
ذراذره بان ذباد شتر زبون که نتوان خوردن وگیاهیست مخصوص ذبید شهریست در یمن ذواذج ذندات ذهد
مقدار درهاذ ذمین سخت ذوایذ افزونیها واوج زاید است ذیل وذیل زیاده وافزون وزیاده شد ها کقول الشاعر
وانتم معشر زید علی مایة ذاذ توشه ذانذ وذناد افزون شدن وافزودن ذهید اندک ذاهد دور شونده از مناهی
ذهاذج باب الزاء مع الراء المهملة ذجر فال گرفتن وترسانیدن وراندن چاروا وازکاری بازداشتن وبانگ شتر وستور زدن
تا برود ذبر نوشتن وبازداشتن وترسانیدن وبانگ بر زدن کسی را وانباشتن چاه بسنگ ذمر نای زدن وآواز کردن وکم موی
شدن وکم مروت گشتن ذبیر روشن شدن چشم ذور راندن وسخت بستن ذکر گزیدن ذمار آواز کردن شتر مرغ ذنجر انگشت ابهام
بر انگشت وسطی وسبابه زدن ذحیر سخت نفس کشیدن ذبیر وذار وذئیر بانگ کردن شیر ذذر تشدید را سخت رفتن ذور
میل کردن ذفر وذور دروغ گفتن ذور زیارت کردن ذهود دوش شدن وفوش شدن وبسیار شدن ذفر بار برداشتن ذفیر دم
بر کشیدن وبانگ کردن خر ونالیدن وآواز سینه بر آوردن ذحیر بحیدن شکم وگشادن شکم وبسختی نفس کشیدن ذخر موج زدن آب و
بلند شدن ودراز شدن گیاه ذخر موج زدن وتاج بر سر نهادن ذمر وذعر اندک موی شدن مفتوح المهملة ذبیر نام کوهیست که …

ذغ دم

با موسی علیه السلم در آن کوه سخن میگفت و آب و گل بهم آمیخته و سخت و سخت زمانه ذبر همه ذبُر و ذبَر لوح محفوظ و اهز بارها و کتابها
بارها هر چیزی دنبور زنبور نوشته شده و کلام خدای تعالی که بر داود علیه السلم فرستاده است ذبر عقد ذبر کتاب ابنورج ذبر بکسر زا
و باد تند یدرا قوی ذغر بد خلق ذغر شکوفه ذهر پیر سر مار سخت ذبتر ابرا هر ذمخر تار دراز و باریک و میان پیوند کیاه
بسیار ذفر بر و ذابر و ذغیر تمام و هم ذیر آواز باریک و ابریشم باریک که تار ها باشد و مردی حج دوست دار و سخن گفتن زنان را
دوذر عقل و دروغ و تب ذور بالای سینه ذایر رها بیت کننده ذور و ذوار و ذقدح ذور سخت و قوی دنمار آنچه کار دان
نصاری میان بندند ذنانیر سنگ ریزها که خون یا در ان دمد آواز کند و نام موضعیست ذمر کلهها ذمر اندک بود و اندک
مروت ذنبور و ذنبار مکس مخصوص زنا بیرج ذرّ دکم ذرّ ذود ذر غیبت ذغر بود میوه ایست ذغر بد خلق ذعافر ج
زعفرانست ذفر سخت زمانه ذوذیر مقر و ضامن بوم ذمایر ودمایر آوازها و اینهاج زنجرة اندک آنچه بلبل جار و اکنند
و بیحا بند تا فضولی کنند ذوا در یسمانی که بان بار بر شتر بندند ذفر خشک و با و اسباب ساز ذفر جور و مهتر ذاخر و ذخاذر ج
زننده و بلند بر آینده ذرد کم و استخوانی که زیر دل مرغان ذرودیج باب الزاء مع الهاء ذلکز بر انگیختن و ترسیدن
باب الزاء مع الظاء ذظ یک صف از آدمی ذخر ظ آب بینی گوسفند و شتر باب الزاء مع العین ذقع سخت ترسیدن
ذرع کشتن و در یافتن و لحم افشاندن ذوع کشیدن شتر را بمهار و جنبانیدن ذمع تهور شهوتی شدن و شتافتن ذماع شتافتن
ذلع ماسیدن و شکافته شدن دست و پای و بفریعتن بودن کس را ذلع آب چکیدن از پوست حم غیر المعجم ذرع کشت و کشت
زار ذعزع جنبانیدن ذمع نیکو شتابنده و مرد دلیر بی شکیب و درهم کار دنمار زمع ناکهان و کندها حج در پس سم چارو ا بر آید
زماع و ذمع جمع الجمع ذمعة است باب الزاء مع الغین المعجمه ذیغ میل کردن از حق بفر بر گردیدن از حق باب الزاء مع الفاء المعجمه
دهف جستن شدن و بر جستن ذیف بناز و تکبر راه رفتن و در بودن نر ذر و غیر آن ذذف بر جستن و شتابیدن و بکشتن
جراحت بعد از خوش شدن ذحف خبر ویدن و رفتن و جوشیدن نر بران جنگ و کذشتن ذخاف کم ترشدن و زیاد جزو شعر شدن
ذذف از بر در آمدن ذلف نزدیک شدن و مقدم شدن ذعف کشتن ذف وذفیف شتاب رفتن و جستن باد ذفاف عروس
و داماد را بهم رسانیدن غیر المعجم ذودف شتر ماده دراز مار فراخ کام ذلف ساعتها و اوج زلفه است ذلف درجه و
منزلت و اوج لغة هم آمده است ذلوف در ازذایف وذیف رز دنبوں ذخاف علة کم و زیادتی در اجزا شعر واقع سود
تیز ذحیف لشکر بسیار که موج زند از بسیاری ذحوف شتر ماده که بار خود را بر روی زمین کشد در حین رفتار ذحالف جزند
ذحف

کلهما

یعنی حوض پر آب
تیره

ذحوف

نکاهها و اوج ذحلوقة است ذذوف جست ذعاف و ذاف زهر قتال ذعانف اطراف پوست ذغف و ذغفة زهها
فراخ و نرم و اینهاج ذغفران است ذنیف جست رفتار ذف پرها خورد مرغ ذفرف باد سخت ذخرف آرایش و زر باطل
ذخارف ج و ذخارف الماء رنجها آبرا کویند باب الزاء مع القاف ذلق خرید نهار و سر تراشیدن ذعق افغان کردن
ذهوق هلاک شدن و درگذشتن تیر از نشانه و باطل شدن ذکیس و رفتن و محکم شدن مغز در استخوان ذبق ودمق بر کندن موی
ذقا جینه دادن مرغ بچه را بمنقار ذرق کبود شدن چشم و صاف و درخشنده شدن چیزی ذرق عیب کردن و سر کین افکندن مرغ
مع غیر المعجم ذلق و ذلق و ذملق و ذمالق انکه او را انزال شود پیش از جماع ذلیق شفتالو ذناق شیب جنگ دو
زیوری که آنرا بزبان جیلان تنگ کویند ذاووق و ذئبق و ذئبق کریبان پیرهن و نام شخصیست ذهق جمع راهق است
که خواهد آمدن ذق خیک ذقاق ج ذلق مرد زود خشم ذلق سرون چارپا و آنچه پا در ان لغزد و زمین سیاه هموار
ذهق ریمن ذشت و بد رو و ذاهق هلاک شونده و چارپای فربه ذهوق تلف شونده و چارپای فعوش دور
زودق کشتیک کوچک ذهلوق جست و فربه ذهالق ج ذنبق روغن یاسمن دمالق لغزیدن نکاهها کودکان برای
بازی ذندیق طایفه ملحدان ذعق شادر کنده که از غایت شادی آواز بر اختیار کند ذعاق شور ذعفوق بد خلق
دعانق ج ذقاق خیک و راه و کوچه باز ذلیق بچه نا رسیده از شکم با در افتاده یا شتر قبار سپید ذرق کبود چشمان
باب الزاء مع الکاف ذهک بر کندن باد خاک را از روی زمین ذک خرامیدن مرغ ذحک مانده شدن ذک عجز نزدیک کام
نهادن در رفتار هم آمده است غیر المعجم ذونک و ذنوک مرد کوتاه زبون ذعلوک مرد کوتاه ترش و روشن تر فربه ذعالک
وذعالیک جمع ذک لاغر ذکادک مرد زبون و جز زبون باب الزاء مع اللام ذلول نقصان شدن در وزن ذوک
عجب داشتن ذیال جدا شدن ذیل بفتح یا دور شدن ایشان از یکدیگر ذلکی و ذیل لغزیدن ذعل نشاط کردن ذغل شیر خوردن بز غاله
ذول و ذوال تلف شدن ذیل جدا کردن و نیت کردن ذبل سرگین در زمین نهادن و باریک میان شدن ذجل و دجل انداختن و آواز
بلند کردن و کبوتر و شتابدن بجای و جماع کردن بنره شیر ذحول دور شدن ذلزال و ذلزال جنبانیدن و لرزیدن غیر المعجم
ذلال آب خوش ذلزل رخت ذعل نشاط کننده و گرسنه جنانکه بیجد اگر گرسنگی ذعلول مرد جست و کودک ذعالیل ج ذو تکل
کوتاه ذمیل و ذمل و ذمال مرد ضعیف بد دل ذعبل کودکی که شکم او بزرگ باشد و گردنش باریک ذلکی و ذل آنچه پای در آن
لغزد ذال نقصان شده در وزن ذلاذل سختیها و جنبشهای زمین ذبیل پیر ذهلول هموار و نام کوهیست ذایل تلف شده

دنب بسته و دل عجب مرد جست دم و زیرک و ساقه اندک و آنکه در رفتار خود را جنباند زیالی آنکه موج بدهد بر دارد زال زن
پیر زائل مرد کوتاه و باریک میان زنبیل زنبل سرکین زنجبیل داروی که معروفست و شراب زنجبیل مرد ضعیف زاجل
حلقه ورزده تخم مرغ و آب منی شتر مرغ زحل ستاره معروفست زنجل طوایف آدمیان زاجل چوبکی که در طرف ریسمان بندند
و سر حیک را بدان محکم کنند ذو الحلج باب الزاء مع المیم مع الفتح زغم و دعم و دغم دعوی کردن و پایداری کردن و گفتن زم
مهار کردن و تکبر کردن و بلند بر داشتن و پیش رفتن در سیر زحم و زحام انبوهی کردن و تشویش دادن زجم سخن گفتن زم قصد
کردن زعم طمع کردن زهم چرب شدن و فربه شدن زذم باز ایستادن اشک و بول و زائیدن زکم برسانیدن و مردن و سخت خوردن
زکام رحمت هوا از دکی پیدا کردن زلم اندک گردانیدن و پر آب کردن در حوض زقم خوردن زقوم منه غیر المصدر زنیم ولد الزنا و
بخیل ترش روی و زیاده و اجسیده بعنی زیاده که متعلق بچیزی باشد مجوز زنمه که در نشیب حلق بز آویخته است و زیاده است و از عضو او
نیست زرم بخیل زجوم کمان نرم زمزم چاه آب در مکه مبارکه زمزام و زمزیام شتر آیغر کننده زقوم نام درختیست در
دوزخ که میوه او همچون سر شیاطین باشد کما قال الله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین
و طعامی از خرما و روغن تازه باهم آمیخته زلقوم حلقوم زرقم سخت کبود چشم زعیم دعوی کننده و پایداری کننده و مهتر
زعوم سخت و مانده شده و شتری که فرونهی شکم باشد و دست بدان نهند که تا بدانند که فربهست یا نه زاتم متکبر زمج زم نزدیک
زهلام مرغی و نام اسپیست زنیم گوشت جدا واشده از هم و نام اسپیست و گوشت درهم رفته را هم گویند زهم پیه زهم فربه
زلم تیر زلم قسم و نصیب که بر قمار فرض کنند زلیم زاییده شده و قسمت کرده شده زکم گوشت پاره زاید را هم گویند که در رحم
یار جار و اباشد و زنم هم بدین معنی آمده است زکام رحمت هوا زدکی و نام مهار باب الزاء مع النون مع الفتح زبن لگد زدن شتر و
دفع کردن زفن پای کوفتن و رقص کردن زعفان آهسته دویدن زفیان سخت جهیده بر جای و دور اندازنده زین آراستن و مدح
کردن زکن و زکین دانستن و گمان بردن زمان افتاده شدن زقن باد بر نهادن زحن کاهل شدن منه غیر المصدر زبرقان
ماه زرنوقان دو مناره است یا دو ستون که بر سر چاه راست کنند زقان خیکها زبون لگد زننده و دفع کننده زبانیان
دوزخ گردم و نام دو کوهست و منزلیست از منازل قمر زبنان نام سنجیست زبعن سخت دمان و زمن و زمین نکام
زدن بت و خانه بتان زنیان نام شتر زستان ریتار و گاز جیزی را او جیب بدررود و نام شاعریست زقن مرد کوتاه آبی
اندک زعزهان جنبانیده از جوش شراب و رنگ سرخ و زرد زیتون نام کوهیست در شام و زیتون که میخورند زعفران

دو گوشت پاره مانند پستان که در زیر حلق گوسفند و بز آویخته باشد باب الزاء مع الواو مع الفتح زدو بازی کردن و جوز در چاه
انداختن و در باز کردن و دست دراز کردن بسوی چیزی زق اندازه کردن زهو تکبر کردن و زرد و سرخ شدن خرما و بار بدان و
بر داشتن و بر جهیدن باد زکو ینتم بخودن و بعیش فراخ گذرانیدن زهو بعنی سبک شمردن و خوار شمردن هم آمده است
زقو بانگ کردن خروس و غیر آن منه غیر المصدر زو اندازه و مقدار و نام کوهیست و آنچه حادث شود بعد از مرگ کسی زهو
دروغ و باطل و منظر خوب و خرمای رنگارنگ باب الزاء مع الیاء مع الفتح زی لباس پوشیدن زی جمع شدن و جمع کردن و در
هم کشیدن زبی بر داشتن زقی بانگ کردن خروس و غیر آن زنی مالک تعقیع زکی پاک زاکی پسا طهار بالها
کردم بر آن نشیند و تکیه کنند زاری عتاب کننده و خشم کننده و ناخشنود و ناپسند کننده زاقی آواز کننده
زواقی خروسان زنائی و زنوی زنا کننده زنی کوتاه زبانی شاخ کژدم زی جامه و صورت کتاب
السین باب السین مع الالف مع الفتح سرا عایه کردن بلخ سل نمناک شدن و نرم شدن سبا بکسر سین اسیر کردن و از جای بجای
بردن شراب و این لفظ ناقص است همچو سبا بفتح سین و سبا بکسر سین و بهمزه خمر خریدن سباء و الذهنتن
هر چیزی باکانه وزدن و سوزانیدن هم آمده است سخا بخشش کردن سرا شب رفتن سلا چار درختی خرما در کشیدن و
نقد دادن سوا علکیس کردن و بدشدن و بد کردن سلقا بر پشت انداختن سوا قصد آهنگ کردن سفا کم شدن موی پیشانی
اسپ سفا سفاهت کردن با کسر واو از باب مفاعلت منه غیر المصدر سقا ضیکی درو آب بایشتر کنند سقا
نام مرغیست و آب دهنده سفو اشتر ماده چست رفتار یقال فعلت سفوا سوی و سوی و سوی چیز میانه عدل
و راستیست و سوی بعنی یکسان هم آمده است سکنا آرمیدگی سما سقف و آسمان و ابر و سایبان و هر چیزی که بر بالای سر چیزی
باشد و سایه کند و باران و پشت اسپ و گیاه سنا بالف مقصوره روشنی و نام گیاهیست سنا بالف ممدوده بلندی
سهار زن بزرگ سر سجا بکسر سین نام گیاهیست و چیزی که بر نامه و مکتوب بندند سحا بفتح سین جانوریست که از خفاش
گویند و پوستها بعنی اخرج سحاه است سلکتا ازرخ خود را ضامند سیما و سیما و سیمیا نشانه و سیما زبر را هم گویند
سفا خاک چاه و خاک گور و هر خاک پاره و خار گیاهیست که آنرا بهما گویند و داس خوشه جو و گندم سینا و سینا نام درختیست
سها نام ستاره ایست خورد سجا درختیست سنا بغایت حم خورنده سبا نام شهریست و نام مردیست سوقا زن تنگ ساق
سوا زن زشت سوا و سوا بدی و سوا بعنی برص هم آمده است نعوذ بالله کقوله تعالی تخرج بیضاء من غیر سوء سبندا

وسنبدی

وسنبتادیر دیک سنهادرخت خرما که یکسال میوه آورده باشد ودیگر سال نیارد شعار ادار و نیت خوشبو سیحا اجنه سرخ
شنجها انفم سین وفتح جیم دوستان ویاران شغرا ایلچیان ومصلحان امور مردم سکاری وسکادی وشکاد امثال
وایناج سکرانند سکری زن مست را هم کویند واو مفرد مونث باشد و هم جمع مذکر سمرا کندم لبسود آنام موضعیست در بابل
سیر اکبر سین وفتح یا جامه بزرج در او خطهار رزد باشد سوغا ساغه سخت سکاکوش طرف جوان برکونش سکا
راست رو بار کما یقال طعنة سلکا یعنی نیزه زدم راست رو و بار سغلاد وسعلاد غول بیابان بیضا صورت سمهاو
سیمها دروغ و باطل و بمعنی پراکنده و بمعنی هوا که میان آسمان و زمینست هم آمده است سقطاج ساقطات سخانجند کان
سخلان ثمر باده در ارستان سرهنک سخت سترا خوش و نرمی میان بوج کما یقال نباته ستر ایعنی نیزه میان بوج سترا التخفیف
رانام درخیست که از ان چوب کمان کیرند سکواعسل و نام مرغیست که انرا بزبان کیل دشم کویند و بپارسی کرجغو و نیز
سمانا هم کویند و برهمین مفرد است قوله تعالی وانزلنا علیکم المن والسلوی سفها نادان و سیعقلان سیما
پشت مهره و پهلو شانه اسب و ثبت خرسوا دوزخ و بدترین بدیها کقوله تعالی ثم کان عاقبة الذین اسئوا
السوای سلا و سل کرا شتر و سدا تار جامه بود است و نیم شب را هم کویند ستا تار جامه و بود ان سودا سیاه و خط
سیاه از اخلاط اربعه و دانه دل سقیا نصیب کردن آب کقوله تعالی ناقة الله و سقیها سا بیا پرستر با بچه کوسفند
و بچه مرض سلا پوست باریک که در او بچه کوسفند و کاو و شتر و مثل ان باشد و الجه کویند و تقوا فی سلا جمل یعنی
امر صعب سلا بوزن فرا خار درخت خرما سلاء بکسر سین و مد الف روغن کاو سخوی زمین نرم فراخ سهار نهاد
آرمید کها و اوج سهولت سهو و سعوا ساعتی از شب سیتی بکسر یا یعنی بر سی سلکوز یا شیر در بستان ماده
اید سمیکا ماهی خورد سلما نام زینت و نام قبیله از دارم و دارم شخصیت سلامات استخوان انگشت و استخوان سم اشتر
و غیران و استخوانهای انگشتها و اسما او مفرد و جمع آمده است سلاد بکان سویک دانه دل سرایا کوهها سکرمان سمانا
نام مرغیست که بزبان کیل دشم کویند و بپارسی کرجغو سحاپا صوحها و اوج سجیه است سدرة المنتهی نام درختیست در بهشت

باب الباء مع الباء فی اللغه سکب ریزانیدن آب و روان کردن آب سکوب ریخته شدن سلب ربودن سب نبرید شد
و دشنام دادن سیب روان شدن آب و رفتن مار و چارپا و مثل ان هرجا که خواهند و بخشش کردن سحب کشیدن و سخت خوردن
و آشامیدن سرب چکیدن آب از مشک و روان شدن سرب بیرون رفتن و رفتن چیز بهر جا که خواهد سعب و سغوب کرسنه

تشنه شدن

شدن سقب نزدیک شدن ساب فراخ کردن حیک و کلو کرفتن چیزی را چنانکه بمیرد سهب رفتن عقل بسبب کزیدن مار
فم غیر المعجم سلب بکسر لام شتر چیت رفتار و سبک کما یقال رجل سلب الیدین چیت دست در کار و فرس سلب الفواد
یعنی دست سبک و سبک پا در رفتار سنلاب جامهای سیاه در ماتم پوشند سلیبج سلک و سلیب ربوده سنجاب جانور
که از پوست او پوستین کنند و همین پوست را سنجاب هم کویند سحب و سحائب ابرها و این هر دو جمع سحابه اند سراب
آنچه در بیابان مثل آب نماید و آب نیست سنب مدت سنب بکسر نون اسب نیک رفتار سنب جمع سبب بیابان
سباسب عید یقال یوم السباسب یعنی روز عید سلب بفتح سین کیاهیست معروف سلهب و سرهب دراز شاب
حیک ساذبج سرحوب اسب ماده دراز اهنک کذا فی الصحاح و ماده اشتر و جت رفتار کذا فی المجمل والدستور
سرب بکسر سین و سکون را رمه مرغان و رمه جانوران و کروه زنان و دل کما یقال فلان واسع السرب ای واسع القلب
سرب بفتح سین و سکون را شتر مال چرا کننده و راه سرب بفتح را آبی که از حیک و غران بیرون آید و خانه کفتار و مسکن جانور
و نام کیاهی و بمعنی زیر زمین هم آمده است کذا فی الدستور سارب بیرون رونده و ظاهر شونده کقوله تعالی ومن هو مستخف باللیل
وسارب بالنهار سخاب بکنوع قلاده ایست سخب جمع سحاب ابر و ابرها سحب و سحایب جمع سحاب جمع سحابه اند سیب
بکسر سین راه کاه آب سیوب کنج یعنی مال مخزون سمیت بیابان و اسب فراخ رفتار سکب آب روان و اسب نیک رفتار
ایست مخصوص سقب دراز و ستون خانه که در خانه عرب صحرانشین اسب و بچه اشتر سرخ نر سباب دشنام دهنده و رسیمان
و دستار و مقنعه و کوه و جامه کتان باریک سبوب سبایب جامهای کتان باریک سبیب موی ساق و موی یال و موی دم سبب
علاج چیز و جهت و آلت و رسیمان و کوشه آسمان و اسباب السما از ینجاست سکب بفتح کاف درختیست خوشبوی سبیت شتران
ماده که آنرا ها کنند برای نذر و بار بر او ننهند و او ج سائبه است سناب و ستاب بفتح سین و تخفیف با درنگ و رسیده
سعابیب آب صاف سر آب و موش سکاب بکسر با نام اسبیست باب الباء مع التاء فی اللغه سکات و سکوت و سکته خاموش
شدن و آرمیده شدن و بمعنی دوم است کما قال الله تعالی ولما سکت عن موسی الغضب سفت بسیار آشامیدن و سیراب شدن از
آن سبات بمعنی اسبابت یعنی کلو خرز کرفتن چنانکه بمیرد سجدة و سجدة سپاسی بر زمین نهادن و فروتنی کردن
سغسغت در خاک پنهان کردن و نیک چرب کردن طعام و چیزی را بکن روغن مالیدن سعتر بکسر سین و زاء شد سقسقه
دیدن کنجشک سقطه لغزیدن و سر در آمدن و آفتاب سخته تاریک شدن چشم سفاهت کم عقل شدن و نادان شدن و تندی سخن کفتن

سبک شدن و جنبیدن و بسیار آشامیدن آب و سیراب شدن از آن سبقة پیش دستی نمودن و پیشی گرفتن سفالة فرومایه و دون شدن سُفالة بضم سین پست شدن سهو غفلت و سهو هفت و سهوة یک بهره و یک غذا دادن و سهو بمعنی فریب کردن هم آمده است یقال سنام سهوة السمین سرادقة سراپرده کردن سبت موی و ناخن و موی سر تراشیدن و گسستن

رفتن و آسایش یافتن و خفتن و در کار شنبه قیام کردن یهودی و نوعی رفتن اشتر و گسسته شدن و بیهوش شدن و کردن زدن

سمت گمان بردن و قصد کردن سمت داغ کردن و نشان کردن سلة دزدیدن و بدر کشیدن شمشیر از نیام و کشیدن چیزی از چیزی

سعة بفتح سین فراخ شدن و هم را فراخ رسیدن و توانا شدن لقوله تعالی لینفق ذو سعة من سعته سقایة زکوة ستاندن

و عامل زکوة کردن و عیب گویی و بدگویی کردن و دویدن و کار کردن سقایة آب دادن لقوله تعالی اجعلتم سقایة الحاج

و عمارة المسجد الحرام کمن امن بالله واو غیر مصدر هم آمده است سهولة نرم شدن زمین و هموار شدن آن و آسان شدن

سبحة سبحان الله گفتن سرابلة پیراهن پوشانیدن سغبلة بغین منقوط چرب کردن طعام و طعام آن سقمقة سختی

آرد و روغن بخشیدن و برانگیختن باد خاک را سلسلة پیوسته کردن و فرو ریختن آب و مثل آن سلاسة نرم خوی شدن و رام شدن

و سوستة زبول سیطرة گماشته شدن و چیزی را تعهد کردن قسطة در میان رفتن در چیزی و اینجا گویند علم سیادلة

سخونة گرم شدن سفاقة سخت شدن جامه و غیر آن سامة و سامة ملول شدن یعنی برابر آمدن از چیزی سواة و سواة اندوه ناک

کردن سوقة تیز شدن غضب شراب و مثل آن و حمله بردن و برجستن مینیة ابتدای خواب کردن یعنی نعاس کردن سراقة مهتر شدن

سهوکة بانگ برکسر زدن و مهی گفتن سفرة بگردانیدن آفتاب گونه روی کسی را تابش سخت سخفة تنگ و لاغر شدن از گرسنگی

سخافة تنگ عقل شدن و سست دار شدن و ترم شدن چیزی سخاوة بخشش کردن سیادة و سیادة مهتر شدن سعادة

اصلاح کار مردم کردن و سوال کردن سقطة لغزیدن و بسر در آمدن و در افتادن سماحة با جوش شدن سبلة خوشه برون آوردن

گشت سهولة سلوا ریوسانیدن سلقعة بسین و قاف مفلس شدن و کردن زدن و مجنین بصاد اول یعنی صلقعة سیاحت

در زمین گشتن و رفتن سحوحة و زشتن گوسفند ساحرة دیوانه شدن سحر و سحر به افسوس داشتن و اینها مصادر آمده

و هم بمعنی افسوس سلطة و سلاطة دراز زبان شدن و غالب شدن و درشت گفتن سیاست نگهداشتن و کار فرمودن و قهر کردن

کارند سطوة حمله بردن و قهر کردن سهمة خویش گرفتن سلامة رهیدن سدانة خدمت خانه خدا کردن سحنة بیت کردن

و جدا کردن و از بن برکندن سلکة ستردن و پاک کردن کاریه انگشت و سرتراشیدن و بریدن و انداختن و ردن

المصادر

المصادر ستر و ستر شدن سبعة سنفت سکینة آرام و آسایش سکینة آرام و مسکن و موضع کردن که بران متمکنست

سکنات ج قال النبی صلی الله علیه و آله استقروا علی سکناتکم فقد انقطعت الهجرة ای علی مساکنکم ساعة زمان و روز

قیامت سناة دندان فروسیاة رمانه و آرایش خواب و ابا ساة روز و شب ها سهوة صفه است که در پیش خانه سازند

و خزینه خانه خورد دستر باده نرم رفتار سبت روز شنبه و زمانه و پیر شوخ و آسایش سبوت ج سقیفة صفه که در پیش خانه ها و

لوح پهن و خوان نان کردن و تخته پشتی سبت بکسر سین پوستها کار دباغت کرده و کفش سورة منزل از منازل بهار و بر کسوح ج

سورا است و پاره از قرآن و ج بمعنی سوره آید بفتح واو سبحة بیاء تحتانی و حای غیر منقوط نماز و مهره تسبیح سبحة بجیم جامه

سیاه سابحة نوعی اند سبحة پیراهن آستین سافة دنباله لشکر سبحة خوی سابغة زره فراخ سابغات ج کقوله تعالی

ان اعمل سابغات و قدر فی السرد سعد انتره رشته تراز و کرد اگرد دبستان زنان و کره پاشنه نعلین و عصفور که در

چین فرو خفتن بر زمین نهد سلکة بضم سین و فتح لام بچه ماده سمت نشان راه سخنة تاریکی چشم سحرة بحاء غیر منقوط

صبح سخرة بسکون خاء منقوط آنکه مردم او را افسوس دارند سخرة بفتح خاء آنکه او مردم را افسوس دارد سراة ج سری یعنی

مهتران و پشت چیزی و میان چیزی و سراة النهار میان روز و شب سروات ج سرة بهاء ناف دل سراة بهترین موضع

بیابان سنة بضم سین و تشدید را و یا کبرگ مستوره سریة بفتح سین و تخفیف راء رمه گوسفند که بچهار صد رسیده باشد کذا فی

الجمل و گروهی از لشکر از اینجا گویند خیر السرایا اربعمائة رجل سکاة مار سهان کیر و بیرون و بیر کوارد و آنچه بآن خاموش کنند کسیرا

سقاطة رخت و متاع خانه سایة چهار پای لاغر سعة توانگری و توانایی و فراخی سعفة بسکون عین ریشها که بر سر کودک

پیدا شود سعفة بفتح عین شاخ درخت خرما سفلة بکسر فا مردم فرومایه و چهار دست پای شتر سفالة بضم سین الهم برابر

و زیر نگاه باد باشد و نشیب سافلة دبر آدمی سبابة انگشت شهادة سحابة ابر سعنة خرانگ سکیت حاجه و اسب اخرین که در

عقب اسب ها در تاختن شیبة بکسر با بر ستاة ج سلرة درخت کنار ستارة رونده و روندگان سفرة نویسندگان و

خوانندگان من الکشاف و سفره که در قرآن آمده است ملائکه و نویسندگان اند سبروقة درویش و محتاج و چیز اندک و زمین خالی

سباریتج سکیتة و ساکوة انکه دایم خاموش باشد سبخة بفتح با شوره که در زمین باشد سبخة بکسر با زمین شوره زار سباخات ج

سنبلة بروت مرد سنبلة خوشه و نام برجیست از بروج آسمان سنة سال در زمین خشک سنة بکسر سین مقدمه خواب سنة

بفتح نون و تا دار تنگ و سال سنة بکسر نون مرد اندک خیر سنوة بفتح سین و ضم نون و سنوة بکسر سین و فتح نون مشدده در زیر

سبالة سبحة

مقدار معدود از

ساکرات آرام گرفته

وعسل سانلمتر راه کیذهان سلعتر رخت وکالای خانه وکره زیاده که مانند غدد بر عضو بر آمده باشد سلعتر بفتح سین شکسته که در عضو واقع شود وکرهی که مانند جوز بر سر باشد وشکافه سادیتر ستون وابر شب وهم جا در رونده وشتر وسخلة بره کوسفند وبز خواه نر باشد وخواه ماده سیرة طریقت وروش وخوردنی که از جایی آرند برای اهل وعیال خود سایبة بنده آزاد کرده وشتر ماده که اورا رها کرده باشند برای نذر ولان وقیست که ده بچه ماده کرده باشد ومیمن ازین بچهارا کوش بریده کنند وازاد کنند وانرا بحیره نام کنند پس سایبه ام بحیره باشد واین سایه دام بحیره در ایام جاهلیت بوده است سکتة درد سر وچیزی که در مجرای اخلاط وطعام در عضو بماند وعلتیست که آدمی را پیدا میشود سلوة فراخی وخوشحالی وعیش فراخ وعیش وخرسندی سلة دردی وچیزی که در او نان یا میوه یا غیر آن نهند وبر سر کیرند سقایة ظرفی که در او آب خورند ومراد سقایه که در قرآن آمده است جعل السقایة فی رحل اخیه ظرفی که آب خوردن شاه است وآن مشربه نقره بوده است که بان غله کیل میکرده اند واو مصم هم آمده است سیتیر خانه کمان سیانج سوسته کرمی که در کیاه وحشیش زاده باشد وبر پشت شتر وخر نهند سوزة برج وایر وموضع ستر عورت عضو کار سواتج سوابیته بدو سین کمیانیان واوج سواد است بغیر قیاس سایحات ستا کنندگان ونیک بودگان وستانات که در قرآن آمده است مراد بان روشتا کنند سایحات اسبان شتاب رفتار وزنان روزه دار کقوله تعالی عابدات سایحات وستارهای ستاره سادات وسادقت مهران سمهریتر نیزه سخت سلامتر رستکاری ونام درختیست سحاویتر زمین که خاک نرم باشد سلوانتر مهرهایست که چون آب باران بر وریزند وبخورند عشق زایل شود ستانة تمام وهم میرقة وسرائیر تلخ خورد نوزاینده باشد وتیر خورد سبتة زبان شتبة بضم سین ننگ وعار واکثر مردم اورا دشنام دهند وسخره زشت ودبر سبابیت اکثر مردم را دشنام دهند سالفة پیشینه وطرف کردن آدمی که در بنا کوش باشد سعلاة غول بیابان زشت سمرة بضم میم درخت خار دار سهلة ریک سطر ساحیتر باران سخت سجیة طبیعت واندازه ساهرة روی زمین وقیمتکاه کقوله تعالی واذا هم بالساهرة سلحفاه سنگ پشت سحت وسحت حرام سکة کوچه وبازار وجای درخت صف زده وکاو آهن که بار وشکافند زمین را ومیخ دینار وآهن منقوش که بان نقش بر زر زنند سفلة طعام ناشتا سکتة علتیست که خاموش کرداند مریض را چنانچه بیدار میتواست سکتة بضم سین انچه بان کودک وغیر آنرا خاموش کنند سلالة آنچه از کنار کاسه بانکشت پاک کرده شود سلیخة کیاهیست وداروییست وکیاهی خشک برک فرو ریزنده که شتر انرا بخورد سلتة نوع جو باشد مانند کندم سخنة بضم سین وسخنانتر بفتح سین شب کرم سخینة چشم وطعام ازدیه که آنرا اردها کویند بزبان عجم سخیمة کینه نهان سلادیات

انگشتان واستخوانهای سمهای چارپا سخفة بپشت وبیشانه وجواز آن سخفة باران سخت سلفة وسلفة روشن ود تاریکی واین از لغات الاضداد است سرقة جانوریست که از چیهای چوب خانه سازند ودود آن خانه آرد وهمانجا بمیرد ودود ستور کویدان کرمیت وان برک درختیست خوردنی سرفة الشرفة الشجرة اذا اکلت ورقها سیترة راه ودرم خورد اسب ودرم آهو مرغ سرهوفة زن نازک بدن دراز ماللاوسطح مدار سقفة کمیت از چیزی یاد از ان سرادقات سراپرده ها وخیمها سلقة زن سلیطة وارک ماده سوفة فرزند پادشاه وقایم مقام پادشاه سجیلة دلو بزرک سملة آب اندک که در تک ظرف وغیر آن مانده باشد سایلة با سعید رشا زاسب سائلة بهمزه زن سوال کننده سیتة دبر وحلقه کما جاء فی الحدیث العین وکاء السة اذا نام العین الزافره سجة وسخمة سیاهی سامة زعنیت وماده شتر جیت سامة تن بندیم مهم خامه دار وزهر دار سامة چرنده سخنة وسخنة صورت سمنة داروییست که زنان خورند وفربه شوند وفربهی را هم کویند سنة تشدید نون کاو آهن که بان زمین کارند سمغة وسمغة زن چرکین بر دو چون شود مخالف کمان او با یغیر سمع مخالف کمانش سقراط نانبها سخیة آفتاب سخیحة میانه اساقة زمین سخت زکستان سایفة ریک تنک سیفانة زن باریک میان ودراز سارقة زن زرد سبیکة نقره کداخته سیولة مرد بر سوال شودة بقیه جوانی شهمة بضیب خوش ساکتة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند سجادة چیزی که بر سر آن نماز کذارند وشانه سجود که بر پیشانی باشد ساقطة وسقطة افتاده سملة آب اندک که در تک چیزی مانده باشد وبکجا به کهنه سومة نشانه سلرة رود خانه بر سنگ ساعلة شیر درنده ونام مرد ستیرة مانند اسرما سر انچ کقوله علیه السلم اسباغ الوضوء فی السبرات سلمة نام درختیست ونام کیل بزرک سعرة آن غبار که در وی آفتابست سعرة رنکی سیاه زند ساکرة سختی مرک وبیهوشی عقل در حین مرک سکرانج سمرة مانع مکوع کشتیست سهمة اکثر بسیار بچوار کشت سلطاة تیز سماطیة وقصیده سکوکه سکور از حمرگی در جبه سازند ازآنها که انرا دره کویند سمعة کاری که برای شنفتن مردم کنند وآن مانند ریاست ساعقة کوش وزن شنونده سجیلة بجم بچه خرکوش خورد سحالة ریزه که از زر ونقره ومثل آن که از سوهان کردن ریخته باشد سمت قیمت وبها سفعة نوعی دیوانکی سفعة بضم سین سیاهی که بسرخی زند سهوجة طبیعت وطرافت سبحة نام بیتیست ببیتر خم سماوة تن چیزی وسقف ونام موضعیست شماة سکار باران واوج سامیت سخت سعر شدید است واو مجانکه در باران مستعملست در عربی نیز خبانیست سخینة سحر وسوس وغبار بر هوا بر شده سرة ناف آدمی ومیان چیزی وموضع چیزی سلالة نطفه یعنی آب منی وچیز از چیزی بیرون کشیده شده باشد

و خلاصه چیزی کقوله تعالی و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ای من خلاصة کذا فی الکشاف سلیلة بچه ماده و گوشت باز
سبحات جلال خدا و عظمت خدا و نور خدا ساحة میان سرا سحاة پوست و میانه سر سلحة سرگین آدمی سلاخة بول نر گوسپند
یا میش کوهی سفرة توشه مسافر و سفره که بر او طعام خورند سفاطة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند سافرة مسافران سمرة بضم
سین و سکون میم رنگ گندم گون سحرة جادوان سلیطة زن زبان دراز و افغان کننده سلطة تیر دراز سقیطة زبون و
ناکس سلافة جوشاینده سلقة گرگ ماده و زن سلیطة سلیقة طبیعت و شانه که زنان و سینه بندد سینه شتر سلیلة بچه
سمسمة بکسر سین موری سرخ نشنة صورت و روش و راه و نوعیت از هر چیزی و در قرآن بمعنی عذاب آمده است کقوله تعالی و لن
تجد لسنة الله تبدیلا سفتجة چیزی اندک سفینة کشتی سنبة زمان سوقة و سوقة بفتح و ضم سین و تشدید یا اقچه و زر سره
که دو تو نقره باشد و تور میان پس واقچه قلب را هم گویند سلسبیلة دربانان و خادمان خانه خدا و اوج ساد است سنبة
زمان سترة پرده و هر چیزی را چیزی را پوشند سیارة بمعنی سیر است سبهة چاه دور تعر باب السین مع الجیم سیج فراشیدن پوست
و اکردن سیج و شایدن و دایم بودن باد و فراشیدن باد زمین را و در هم شب رفتن سراج چراغ سلج بگلو فرو بردن و سکم
گشوده شدن شتر از خوردن گیاه سجج کاکارز کردن و تنگ و نرم شدن نهایت و غیر آن مع غیر الصحیح و سمج زشت سراج
زین سروج ج سراج زین دوز سراج آفتاب و چراغ سجسج هوا معتدل و زمینی که نه خشک باشد و روزی که نه گرم باشد و نه سرد
و هر چیزی معتدل باشد و در حدیث آمده است که الجنة سجسج یعنی معتدل الهوا سبج مهره که سیاه باشد سبیج پیراهن بی آستین سجاج
شیر میاف بر آب سلج بضم سین و سکون لام گیاهیت که شتر خورد سلج سبک ساج طیلسان سبز و نام درخت سولج تو
سناج دود چراغ سفنج شترمرغ چست رفتار سیح موش روده و غیر آن سیج ماده خود دراز پشت و باد میان دراز پشت سلاج
بتشدید دال دروغ گوی سریج نام آهنگریست که شمشیر خوب را او نسبت میکنند و سیف سریجی میگویند سمیج زشت و چوب بد طعم
سماج ج سمج فراج ج سیح گرفته سرواج باسه نوبت گرفته شود داوج اسم مصدر است و پارسی معرب سبجه و سجیج شیر چرب
بد طعم سیج و سبهوج و ساج ج سیاح سفارج ج سفارج باب السین مع الحاء سیح دیر راندن آب و غیر آن و ریختن
رزن سیح و سیوح رفتن سایه و غیر آن سنح و ابر داشتن بکار رو گذاردن حاجت و تصرف کردن در معیشت و در امور دنیا و تن
و آمدن و نیک رفتن اسب قوله تعالی ان لک فی النهار سبحا طویلا ای فراغا للنوم و قضاء الحوائج و دعا باد حینئذ سراح بکجا
گذاشتن و رها کردن سطح گسترانیدن سحوح فربه شدن گوسفند سماح بخشیدن سفح سفاح ریزانیدن آب و خون و مثل آن سلح

غایط کردن سیح خوب شدن و معتدل شدن سنوح پیش آمدن و پدید آمدن و پیدا شدن طرف راست شکار چنانکه از طرف چپ تو در
آید و بطرف راست تو رود و باینطور شکار عرب تیمن کنند و مبارک گیرد و او ضد بروح است سطح سحح بتعریض و سرسته گفتن چنانکه
مخاطب دریابد و دیگری در نیابد مع غیر الصحیح سطح بام سریح بضم سین و راء شتر ماده چست رفتار و نرم رفتار سراح بفتح سین و راء
مال چرنده و درختان دراز بزرگ سریح برهنه و کاری که برو کنند سراح چرم پاره و پوست پاره و دوالها سالح روز دار مرده و زنده
سانح و سنیح شکاری که طرف راست او پیدا شود چنانکه از طرف چپ تو در آید و بطرف راست تو براید و عرب باین تیمن کنند و او ضد
بارح است سیح بضم سین و باجوب راست و میان راه و رفتار نرم و اندازه سیح آب روان و جامه که دراو خطها باشد مرد
بخشنده سمحاح بضم سین و تشدید میم کیاهیست که گوسفندان فربه کند سادح انگور فراخ سال ها سطاح بضم سین و تشدید طا کو معدن اسطح سلیح
نام قبیله سلح بضم سین و فتح لام بچه کبک ساح و سوح میان سراها و این هر دو ج ساحة اند سفاح خونریز و قادر بر سخن و زنا
کننده و نام خلیفه ایست از بنی عباس سفح پایین کوه سفیح بخشیت از خشبهای قمار سالح مردی که با سلاح باشد سلاح بضم سین سرگین
آدمی سابح اسب نیک رونده و دونده سحساح باران سخت سجیح میانسرا سریاح دراز و بزرگ و تلخ سرداح جای نرم و شتر
ماده که فربه و بزرگ باشد سبوح و سبوح پاک از هر بدی و او صفت حق سبحانه تعالی است سلاح سلیح کرمان کار زار کنند سلیح کشته
شده و بر پشت وا افتاده شده سطیح کشته و بر قفا افتاده و خیک و مرد کامل و نام طلوعیست از قلاع خیبر باب السین مع الخاء
سخ دم بر زمین فرو بردن ملخ سنوخ استوار بودن سنخ گندیده شدن روغن و فاسد شدن طعام سلخ کنده کردن نداف پنبه برای رشتن
و چیدن درواپر داختن بکار رفتن و فراغت بعضی است قول حق سبحانه و تعالی ان لک فی النهار سبخا طویلا سخ بر سوراخ زدن و بسوراخ
گوش رسانیدن و صحیح بصاد بهمین معنیست شنوخ و سیخ بار بحرز نرم و فرو رفتن سیخ از رنگ طعم گردیدن روغن و طعام مع
غیر المدغم سیاخ زمین فراخ سخاخ زمین نرم سلخ پوست مار که از مار افتاده باشد سلخ بفتح سین آخر ماه سالخ پوست بر
کنده و مار سیاه پوست سیخ پاره پشم و پر مرغ و پنبه دارزده که افتاده باشد و پنبه که پیچیده باشد برای رشتن سماخ بمعنی صماخ بصاد است یعنی
سوراخ گوش را هم گویند سنخ بیخ سباخ بکسر سین شوره که در زمین باشد و او مفرد و ج آمده است سرادیخ زمینهای نرم باب
السین مع الدال سجود سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن سواد بکسر و یا کردن از گفتن و نزدیک گردانیدن تن باتن و این از باب مفاعله
سرد مشک دوختن و سوراخ کردن و زره بهم پیوستن و کار پیوسته بی در پی کردن و سخن نیک گفتن سمود بازی کردن و غافل بودن و
سرود گفتن و سعی کردن و تکبر کردن و سر بهوا داشتن و بلند شدن و برکوار شدن سودد مهتر شدن سدل استوار کردن رخنه و در بگذر بستن سلاد

سیلد دره

سماحت اندوه
سمرة گندم رنگ
شجح شهقة
رفتن دو درشدن دابه
سلج دورکفتن
سباحه ماهیت که از
سیح پیاده سرماش گویند
شان دود چراغ بر دیوار
شیرح
شنج گیاهیت
باد سخت
روان شدن آب
سرح رها کردن
سیوح رفتن
سیح بکم زبستن و پوشیده گفتن
غایط
سحاح
سلح
سخح
سجاح و سیح گفتن
در رفتن زبانی و غیب

116

وسداد درست شدن و حق شدن سعود نیک بخت شدن و مبارک شدن سعد نیک بخت گردانیدن سعاد بر جستن نر بر ماده
از شتر و گاو و غیره سنود نیت بچیزی باز داشتن سند منسوب شدن چیزی بچیزی و نیت برنیت و او غیر مصدر هم آمده است سهاد
و سهود و سهد بی‌خواب شدن ساد شکافتن جراحت و گرفتن گلوی آدمی و دمیدن ساد گوناگون آوردن گوناگون
آوردن تا پنهان شود من غیر المصدر سنک رودخانه که در او سنگ بسیار باشد و دیوار و چیزی که حاجز میان الشیئین باشد و بند و
ابر سیاه و مرغ بسیار که اطراف را مسدود سازد از کثرت سدید استوار و درست و راست سد بند و دیوار استوار و کوه استوار
و عیب سهد نیمه سعید نیک بخت سعود منزلیست از منازل قمر سید مهتر و شوهر سیدک شیر درنده سهد لشکر
سعد دار دیت خوشبو سفود میخ آهنین یا چوبین سیلقد اک سند کوه که در برابر باشد و معتمد باشد سنید قلانست
سناد بلند و شتر ماده نور سند ادنام رودخانه شود پایین کوه بر سنگ سهد شخص اندک خواب سجد و سجود سجده
کنندگان قوله تعالی والرکع السجود سبک مرد زیرک سبکل ... مور سبد موی باشد اندک سجد ابیست که از
شکم برون آید نرم سلک سر بند شیره سمید سیم گون سواد سیاهی و شخص بسیار و عده کننده و شهر و ده ... سوران
دستاجان ... حلقه و چیزها کو بر ... یکدیگر باشند ساعد ... بازو و بال مرغ سعد ... نیک
و مبارک و خجسته و نام شخصیت سواعد بازوها و مجاری آب و مجاری مغز در استخوان سداد علتیست که در بینی پیدا شود باب
السین مع الذال المعجمه سمید بذال منقوط نان سپید کذا وجدت فی شرح النصاب و لم اجده فی الصحاح و المجمل والدستور باب السین
مع الراء المهمله سبر آزمودن و میل جراحت فرو بردن تا غور آن معلوم گردد ستر پوشیدن سجر پر کردن و تهی کردن و تافتن
تافتن و آواز کشیدن و در هم بستن لؤلؤ و از اینجاست کویند اللؤلؤ المسجور سحر آمیختن سپیدی چشم بسرخی سخود آواز
کشیدن شتر سطر نوشتن سکر آب رودخانه بستن و چشم بستن سکر و شکر مست شدن و سخت خشم گرفتن سکور آرامیدن
شدن گندم کوبه شدن سمر افسانه گفتن و میخ آهنین بر چیزی زدن سمر افسانه گفتن سود برجستن و برجوشیدن از خشم و گرما
آوردن شتر سنّ با فنبریدن و با فراخ زدن و چوب در درون آتش نهادن تا آتش در او گیرد و میان پوچ شدن ... ساد
گردانیدن سفر و سفور بکار روز رفتن خانه را رفتن و روی خود را آشکار کردن و نوشتن سفار مسافرت کردن سیر رفتن و
بر رفتن دستان و او لازم و متعدی آمده است و بمعز انداختن هم آمده است سحر و سحر جادوی کردن و فریب دادن سعر یاد کرم
بر کسی زدن و تمام فرا رسیدن و بدی کردن و طواف کردن و آتش افروختن و جنگ انگیختن و سوزانیدن سعر دیوانه شدن سهر بیخواب شدن

کهار

١١٧

سفر

سر آی بکسر راز گفتن سفر بگردانیدن آفتاب سحر و سحر و سحر افسوس داشتن سلبر گشته شدن و خون شدن چشم سکلبر ود
گذاشتن مورخ غیر المصدر سمیر زمانه و آنکه شب افسانه گوید و ابنا سمیر شب و روز را گویند سمیر اللیالی ابد الدهر سفار آهن
پاره ایست که بر بینی اشتر کرده باشند مانند حکم لگام و پاره رشته ایست که بر گرد بینی شتر کرده باشند سفر ج سفاد بکسر رانام جاهلیت
سافر بکسر فا نویسنده و ایلچی و مسافر و زن و روی گشوده سفیر همسار و دلال و پیک و پیر راهم گویند سکاد آنکه شراب حرام کند
سکیر شدید که فرست دایم سماد بتخفیف میم شیر خوردن روشن و نام موضعیست سنور گربه سنابیر ج سنور بفتح سین و
تشدید واو سلاح جنگ و لباسیست از دوال بافته مانند زره و آنرا بپارسی ترک گویند کذا فی الدستور سنمار بنا ییست رومی
که برای نعمان بن امرؤ القیس عمارتی نیک ساخته بوده است و بعد از آن عمارت بیرتاب کرده است و گشته تا برای دیگری آنچنان عمارت نسازد
و از آن وقت ضرب المثل گشته است که هر کس که بیگناه باشد و او را بسزا دهند گویند جزا سنمار سیسنبر گیاهیست که در آب روید و آنرا
سیسنبره هم گویند و بزبان کیل سرم گویند سیاهور بیخواب ساهور چیزیست بر آسمان که عرب آنرا غلاف القمر هم گویند و سایه روی
زمین هم گویند سیرباد شاه و نعمت و تخت و زیر حلق که سر آن پیوسته است سرج سکر شکر سکر خمر فرما قوله تعالی تتخذون
منه سکرا و رزقا حسنا سکر بکسر سین نمدزین و شتری که بار آن ابر استوار بسته شود سمر افسانه سامر افسانه گوی و بمعنی ج آمده
بعرانه گویان کقوله تعالی سامرا تهجرون سمر و سمار ج سامر است سفر و سفار مساواران سفیر ایلچی و مصلح کار مردم و برگ
که از درخت افتاده باشد سفر بفتح فاسپیده روز سفر بکسر سین کتاب و نام سقر دوزخ سماد ین بیماری در میان مست و در طلس در گیجه
و دوار سطر درا از آهنک و شیر درنده ترخود را دراز داکشه در وقت بر جستن سمهلر فربه و فراخ و در مجمل بمعنی تعبید آمده است سکر
پوشش و پرده ستور ج ستار نیک پوشنده سرر بضم سین سر ناف کودک که بریده میشود سرر با دها واوج سره امت سرر بکسر
سین خطیست از خطها که بر کف دست و بر پیشانی باشد و سر ناف کودک که بریده میشود سر بکسر سین پنهانی و آنچه پنهان داشته شود
و محض چیزی و بهترین چیزی و شرف و بزرگوار و ابر و جماع و عقد و نکاح و میانه و خطی که بر کف دست و پیشانی باشد سرائر پنهانها واو
ج سیر بر واست سهر شور مرد دانا و زیرک که در کارها نیک دخل کند سعیر دوال احرم ستور ج ستار نیک رونده سافر بور سبتنها
و برد ها سعر گیاهیست که بزبان کیل کت کتو گویند و بعض بصاد نویسند در کسطلیه تا بالشعر ملتبس نشود سلر صفحه چیزی سعار بضم
سین گرمی آتش و سحر اسکی سعر بکسر سین نرخ هر چیز سعیر آتش سوزاننده کقوله تعالی و کفی بجهنم سعیرا و نام بتیست سعر ج
سعر بمعنی دیوانگی و عذاب هم آمده است کقوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و سعر سوط بار در منزلها و بزرگها سور بفتح واو سوره

...ت سوار دست بر بجن شوی بهم و نیم خورده سوا بر جهنده و عربده کننده سبا د میل کننده در جراحت که تا قعر ان

برابد سحر در صنعت و عرب گوید رکن فلان السحر یعنی عذر کرد ساحور الماس سحرها یعنی از صبح سحور آنچه در سحر خورند

درروزه داران سحر جادویی و کار بغایت نازک و باریک سحر و سحر و سحرها شش آدمی سحور رنج ساحر دانا و جادو سحیر

بجیم بارود دست سجور بجیم هیمه خورد و آنچه بآن آتش تنور بر افروزند ساجر بجیم موضع آب سیل ساجیل را و بر سه

سحیر بر بهر کار رستار بکسر سین و تخفیف نام کوهیست ساجور بجیم چوبیست که در گردن سگ کنند و نام موضعیت سحار

موضعیت سوکر بجا منقوط کشتیها بر حسب مراد روند و با دموافق انها سهور اطراف بهار شکوفها ساجهار آن کذا فی

الصحاح و فی المجمل سهار و سهر شب آخرین از ماه که سرار بفتح سین موضعها خوبترین را هم گویند و بانیعن سراه است بیر آر

بکسر سین ظرح بر کف دست و بر سیاهان و شب آخر از ماه و شب که ماه نو شده است سلکه بتشدید دال یکنوع بار نیست از بارها

سلکه درخت کنار سیلکیج سدره است یعنی درخت کنار سلیر نام رود خانه ایست و بعضی گویند نام کوهیست ساذج ...

و برای سلنه حیوان و آنکه برای چیزی اهتمام نکند و باک ندارد سقنقور ماهیت مانند ورک در کنار آب نیل مصر میباشد و ورک در کتاب

دا و مبین است و این لفظ معرب است باب السین مع الجیم سجن بجیم مفتوح تنفر زنه و او غیر مصه هم آمده است سس

آب تن ما کرد اندر شر زیاده راسلاس بضم سین نیست شه عقل سلکس نرم خوی شر و رام شر و پیوسته شر بول سوس بسیار

بیش شر چیز کردم در افتادن طعام من غیر المصم سلاس بضم دال و فتح اول نام شخص و طیلسان سبز سداس شش یک و کاو و

گوسفند پنج ساله که باد ر ششم نهاده باشد و شتر هفت ساله سادس ششم سلاس شتر هشت ساله سلاس بسکون دال شش یک و

جمع سدس هم آمده است سیلاس بکسر اول چهار روز آب نخوردن شتر چنانکه از بعد آبخوردن تا روز یکی شش و زبان شدن

بضم دال شش یک و اوج سدس هم باشد سلکس مهره سپیدی که کبرکان کردن بند سازند و گوشوار سلکوس سجس آب متغیر

سجیس و سجلس و سجیس الاول جس و سجیس الثانی یعنی همه سلس سوسته و نرم و رام سیس و سایس نگهدارنده ستور سوس اصل

و طبع و شبش که در گندم و برنج و پشم و مثل آن افتد سوس علتیست که بر کفل دست اسب پیدا میشود سندس دیبا فاخر و باریک و

سر اس مرد که با زن جمع نشود و عنین را هم گویند و برج مادور آب تن نگرداند سند هس ضمغیت زرد مانند کهربا سلقوس

بفتح لام نام شهریست سنفس نام شهر است باب السین مع الطاء سخط و سخط ناخشنودی شر و خشم گرفتن سخط کار غیر معقول

و کلو برده سقوط افتادن و سقط از پیره یعنی پشیمان شر و سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شده اند کقوله تعالی و لما سقط فی ایدیهم

ندانوا

ندانوا اسقاط انداختن و بسر در آمدن و لغزیدن و خطا کردن و بیت دو بدل اسب و حدیث و جر گفتن یکشخص و دیگر ساکت شر

تا که چون آن شخص ساکت شود آنگه ساکت بوده حدیث و سخن گوید سقط بفتح قاف خطا کردن در کتاب و در حساب و در فعل و قول سمط

با پوست بریان کردن سموط بی حلاوت شر شیر سوط امتحان و بیتاریانه زدن سبط با جعد نبود یعنی فرو هشته نبود من غیر

المصم سقیط بخشنده و نیک نفس سقط درخت و کالای زبون و کار زشت سقط و سقط آخر شدنگاه ریگ سقط بکسر

سین آتش پاره که بیفتد در حین آتش زدن و بچه که ناتمام از شکم بیفتد و آخر شدنگاه ریگ و طرف ابر که بر زمین نزدیک باشد ساقط

افتاده و مرد ناکس و فرومایه سقاط ج سقاط بفتح سین و تشدید قاف شمشیری که از شمشیر زدن در گذرد و بر زمین رسد و فرو فتن متاع

زبون سقیط برف و یخ و مانند برف که بر روی زمین افتد سلیط روغن زیتون و روغن کنجد و مرد فصیح تیز زبان سمط رشته

که با مهرها باشد قلاده و دوال زین سموط ج سمط بفتح سین مرد سبک سمیط آجری که بعضی بر سر بعضی نهاده باشند و بریان با پوست

و مرد سبک و کیفر که در میان آن پارهای پوست باشد یعنی گفش بکو سخلاط موضعیت و نام یکنوع شکوفه بهاریست چون شبو سراط

بمعنی صراط بصاد است سامط شیرین و ترش و نان بی نمک سماط جانب سعیط در د خم سعوط دارویی که در بینی افشانند

سرهمط دراز سناط او بسوط مرد کوسج بی ریش سوط تازیانه و نصیب و عذاب بساط ج سلاط نیزهای دراز و آنچ سلط

سوبط امیخته سفط لتویی که در او معجون کنند سرطاط بکسر سین در آیا بوده ساباط صفه در میان دو دیوار باشد و در شب آن

راه بود سوابیط ج سبط و سبط موی جعد نباشد و بیکو قد راست و سبط گیاهی را هم گویند سبط بکسر سین و سکون با اده و

نسل و فرزند زاده و بعضی اولست قوله تعالی و قطعناهم اثنی عشر اسباطا سبط بفتح سین و سکون بار است فد باب السین

مع العین المهملة سلع بهم واکوفتن سجع آوردن سخن با قافیه و سرائیدن کبوتر و قمری و آواز کردن اشتر ماده سبع عیب کردن و دشنام و کردن شکستن و

هفت یک ستاندن و هفت تو کردن و دشنام دادن و خوردن سبع و اگر چیزی را سطوع بر آمدن بوی صبح و برخاستن گرد و بالابر رفتن

سطع بفتح سین و طا دراز شدن گردن سقع زدن و بانگ کردن خروس سکع رفتن سوع زو گذشتن سیع و سیوع روان شدن

آب و جنبانیدن آن سفع گرفتن و کشیدن کقوله تعالی لنسفعا بالناصیة و برزدن مرغ و سوزانیدن و سیاه کردن سکع سکافتن سمع

و سماع شنیدن و قبول کردن سرع بودن صنع ستانیدن و رفتن شر السرع السرع در باب الفاء مع العین مسطور است من غیر المصم

سرایع رونده شتابنده و چست و چالاک سلقع بغا دلیر و زن سلیطه و شتر ماده قوی سلقع بقاف جای درشت و محکم و جای و جال

سنجع کلام مقفا ساجع براه راست رونده و سرائنده و روی خوب معتدل الخلقة سبع بضم سین هفت سبیع نام قبیله ایست و هفت یک

منفذ

سبع ددو دام سباع ج سبع هفت سبع بچه ازک که از کفتار باشد و آوازه نیک سبع بکسر سین مدت پنج روز آب نخوردن اشتر
چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر هفت روز باشد سقع سیاهی که میل بسرخی داشته باشد و دیگر پایها و چراغها بر بند سلنقع
برق سقع ناحیه و گوشه زمین سقاع بمعنی صقاع بصاد آمده است سیع از بی روینده چیز روا آبروان سواع نام بتیست و بعضی از
سیاع و سیاع کاه گل و بر چرخ جنک الذ سایع صایع سمع گوش شنوایی و گوشها او واحد و جمع آمده است کقوله تعالی ختم الله
علی قلوبهم و علی سمعهم ای اسماعهم و قول عربست که سمعک اذنی یعنی گوش بامن دار و سمع کمان نام بتیست مرعجم را سمیع و سامع
نام شنونده و سمیع بمعنی شنونده هم آمده است سماع بکسر سین و عین اسم فعل است یعنی بشنو سماع نیک شنونده و جاسوس سمیلع
مهتر ساع ساعتها سوع بمعنی از شب سواقع سوراخها شرع و شرع شاخ زر و شاخ درخت تر و سرع مانند آنرا گویند سراع
شتابندگان سقرقع بمعنی شکر است دال نوعیست از خمر که در حبشه سازند از دانه ارزن سرعرع شاخ درخت [?]
و جوان تازه و نوخاسته سمعمع کوچک سر سطاع شانه دراز که برگردن اشتر باشد و ستون خانه سطیع صبح سلع بسکون لام شکاف
پا سهو سکاف کوه و غیر آن و نام کوهیست در مدینه سلوع ج باب السین مع الغین المعجمه سبوغ فراخ شدن و تمام شدن سوغ روان
بودن و آسان بگلو شدن طعام و شراب و آسان بگلو فرو رفتن و او لازم و متعدی آمده است سلوغ بر آمدن دندان گاو و گوسفند
سلغ نا پخته شدن گوشت در دیگ سلغ بسکون لام رستن المفتوح سابغ فراخ و تمام و دامنه کلاه خود سالغ گاو و
گوسفند سوغ و سیع از بی چیز زاینده و اسطه سواغ آنچه بآن چیزی بحلق فرو برده شود سلیغ بمعنی صدیغ بصاد است
باب السین مع الفاء سحف تنک شدن سدف بهم آمیختن روشنی و تاریکی و روز روشن و تاریک شدن و این از لغات الاضداد است
سنف سناف بر اشتر استوار کردن و سناف ریسمانیست سلف شکم گردن در ریع سلف بسکون لام زمین را بآله اندودن و
هموار کردن سلوف پیش گذاشتن سوف بوی کردن و هلاک کردن سف بافتن برگ خرما و [?] دارو بر جا روا و ساییدن
معجون نا کردن و نا خیساینده ستاندن و سویق را نا خیساینده ستاندن سیف شمشیر ستاندن زدن سحف پیه از گوشت و از
استخوان باز کردن و سر تراشیدن سهف در غلطیدن قتیل سعف و سیاف پیدا شدن ترک ناخن و شکافه پیدا شدن در دست
سغف دراز شدن چیزی چنانکه خم شود از دراز سرف بفتح را از حد در گذشتن و خو کردن در چیزی و عادت کردن بچیزی و غافل
کردن و خطا کردن و نادانستن سرف بسکون را خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه جانوریست المضموم سحوف چهارپای
بهر پیه و فربه سحیف آواز آسیا سحاف علتیست که سل گویند سلیف اشتر کوهان سکف شب و بامداد سعوف چیز نازک

اندک

اندک گوشت سفوف داروی سایینده تر نا کرده و معجون نا کرده سقف ریش دراز و آسمان و پوشش بام سقوف ج سقیف
پوشش بام سقف ج سقف و سقیف هر دو بام سواف و سواف بفتح و ضم اول بیماری مال چرنده و مرگ آن سلف و سلف
شوهر خواهر زن سیف شمشیر سیوف ج سجف و سجف پرده سفاف زنون و خاک تنور را هم گویند سقف دانه سعف شاخ
درخت خرما سلف بچه کبک سلف بسکون لام و فتح سین ابان سلف پیشیکان سالف و سلیف پیشینه سوالف ج سالفه
است سلاف پیشیکان سلاف بتخفیف لام خمر و آبی که از انگور بچکد و پیش از افشردن سلوف اشتر ماده که پیش اشتران باشد در
که بآب خوردن رود سناف ریسمانی که در سینه بندد تا تنگ شتر بهم بندند تا پالان وا پس نرود دوال زیر شکم اسب که بکسر
ران در تنگ باشد و بکسر آن در سینه بند سافه چینه دیوار بتخفیف کاف منقوط چیزی تنگ و تنگ عقل سلاحف سنگ پشتان مواد ج لحفا
است سنف برگ درختیست که از درخت سرخ گویند و بعضی گویند که علاف درخت مرخ است سوف بفتح سین کلمه استقبال توشه
و عرب گوید فلان یقتات السوف یعنی توشه مراد میگیرد و زندگانی بمراد میکند سائف و سیاف خداوند شمشیر و شمشیر زننده بسیف
بکسر سین کنار دریا و چیزی که بر شاخ درخت خرما پیچیده بر بار مانند رشته درخت خرما سرف بکسر را نادان و خطا کننده
باب السین مع القاف المفتوح سوق راندن و راندن بر ساق زدن سوق بفتح واو یکی ساق شدن و دراز شدن سیاق راندن و
جان کندن و او واویست مضارع او یسوق آید سموق و سمق بلند شدن و دراز شدن سبق پیش گرفتن سباق با کسی پیشی کردن
در دویدن و این از باب مفاعله است سرق و سرق دزدی کردن سلق زبان درازی با کسی کقوله تعالی سلقوکم بالسنة حداد و
جوشانیدن خایه مرغ و غیر آن و آب گرم و گوسفند با پوست بریان کردن و گوشت جوال بار که دیگر در بردن و آواز کردن و چرب گردن چنک
و در پشت انداختن کسی را سحق ساییدن و آهسته دویدن سحق بضم سین و سکون حا و سحق بضم سین و حا دور شدن سبق تا گوار
شدن طعام و تخمه پیدا کردن سفق در را تمام فرو کردن المضموم سفیق چیزی بحت و بی شرم و ادب بمعنی صفیق بصاد است سلق
جغندر و رگ نیز سلوق طبیعت و نام شهریست و سلوقیه با و منسوبست سلیق برگ و شاخ که از درخت خرما فرو ریزد سلاق
دانه که بر بیخ زبان بر آید و علتیست که بچشم طاری شود و خراش پوست آدمی سهوق دراز و دروغ گو و باد سخت سیق بکسر یا
ابر بی باران که آنرا باد باطراف برد سوق بازار و ساقها و کار زار بزرگ و بمعنی دوم است قوله تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه
سوق بفتح واو ج سوقه است یعنی قایم مقام پادشاه سباق بندها باز دو ارشه سویق قاوت که برای خوردن کنند سوابق اسب
رفتها و اوج سابقه است سابق و سباق پیش کرده سبق آنچه تا بآن گرو کنند اهل سباق یعنی اهل سابقت سنوق و ستوقه [?]

سوحق

تا اقچه زبون سحوق درخت دراز خرما سحاق بکسر سین پوست باریکست که بر بالای استخوان سر باشد و شکسته سر که کوفت
آن شکافته باشد و بآن پوست باریک رسیده و نشان خرده سوحق دراز سماحیق پوست باریک که بر بالای استخوانهای سر باشد و

سمذنوق و سیذنوق

ابرهای تنگ سمحق با سمین سوذانق و سیذنوق و سوذق و سوذنیق چرغ و بعضی گویند شاهین سوذقا دست
برنجن را هم گویند سرادق بالکسر سراپرده و خیمه سحیق و مسحوق درخت خرمای دراز سحق ج سحق جامه کهنه سارق دزد و مرد زرد

سحوق بمعنی محو نیست؟

سرقه بفتح را جامهای ابریشمین و اوج سرقه است سرق بکسر را زدی سرموق گیاهیست که بزبان شیراز اسفناج روی گویند سفاسق
نقشهای شمشیر سلق بیابان هموار سملق هم بمعنی سلق است و هم بمعنی دبق آمده است سمالق ج سلاق بتشدید لام بغایت
بلیغ و فصیح سماق بتشدید میم دانه ایست ترش طعم که از آن طعام پزند و آن معروفست سماق بتخفیف میم دروغ محض سائق راننده
ساق پا و ستون درخت یعنی ستون درخت و ساق گیاه و سختی کقوله تعالی والتفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق
یعنی پیوسته آخر سختی دنیا با اول سختی آخرت و بمعنی فسق و ترتیب اسم آمده است کالقال ولدت فلان ثلثه بنین علی ساق یعنی برتک

باب السین مع الکاف
سلک در بردن چیزی در چیزی کقوله تعالی اسلک یدک فی جیبک سلوک براه رفتن و در آوردن

ریخته گری کردن

سمک بلند گردانیدن سموک بلند شدن سبک زر و سیم گداختن سفک خون ریختن و اشک ریختن سهک شدن و سک فتق
چهارپا و بر داشتن باد خاک از زمین و سخت جستن باد و بوی چیزی کردن سدک ملازم شدن چیزی را [illegible] و رقیق کردن
آهن پاره پهن برد روا زبن برکشیدن گوش سلک کوچک شدن و بریدن گوش سوک نیک مالیدن و غیر مصم هم آمده است سواک

سکاک

چوب بر دندان مالیدن و سست رفتن چارپا از غایت لاغری و ازین سبب و کردن اشتر از لاغری و غیر مصم هم آمده است منه غیر
المصم سواک مسواک و آن چوبیست که بدندان مالند سوک ج سماک ستاره ایست و منزلیست از منازل قمر و ماهیا بمعنی آخر
ج سمک است سمک ماهی سموک ج سمایک بلند سمک مقدار بلندی و سقف کقوله تعالی رفع سمکها سهک بوی ماهی و بوی دهن
و بوی عرق آدمی و بوی [illegible] سکاک هوا سک سوراخ کژدم و چاه تنگ و داروییست خوشبو سک میخ دیوار و زره تنگ حلقه

سبائک

سکال ج سکک ج سکه است سبائک نقره گداخته و اوج سبیکه است سفاک خونریز و اگر [illegible] سکاسک نام قبیله
منسوب [illegible] و سهک و سیهوک باد سخت و سیهک خاک را هم گویند که باد بر داشته برد ساهک در چشم و خارش
چشم سنبک سم ستور و زمین درشت کم فایده سنابک ج بضم سین نام شخصیت سالک راه رو

باب السین مع اللام
سدل فرو گذاشتن پرده و جامه و غیر آن سمل چشم و اصلاح کردن میان قوم و پاک کردن حوض از گل و لای سمول کهنه

شده جامه سعال سرفه کردن بعیر خاییدن سغل بغین منقوط بدغذا شدن و از بدن اعضا شدن سل برکشیدن کارد و شمشیر و مثل آن
از نیام و بیرون کشیدن چیزی از میان چیزی سبل رفتن آب و مثل آن و دراز و پهن شدن سپیدی پیشانی اسب سجل ریختن آب

سحل

رزد آلو سحال بحا منقوط ناداشتن سحل بحاء غیر منقوط تابیدن ریسمان و ریختن درم و آنچه و سوهان کردن و ساییدن
و بر کندن با چیزی او زدن و نقد دادن چیزی سحیل و سحال آواز کردن خر سوال خواستن و پرسیدن سول سست شدن
شکم و فرو هشته شدن سفل و سفول و سفل پست شدن و زبون شدن منه غیر المصم سدک [illegible] بهره و جوالهای باشد و
ج سبل بفتح با خوشه و باران و نیزه و علتیست که در چشم پیدا شود و لب دلو است سنبل خوشه زرع سنابل ج سلسبیل آب نرم
و خوشگوار کذا از تفسیر الکشاف و نام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی تسمی بها سلسبیلا سجل جامه سپید از پنبه و درم نقد

سحل

و سحول ج ساحل کنار دریا سحیل ریسمان یکلو و جامه که از ریسمان یکلو بافته شده باشد سحل و سحال گیاه ریش و زبر و این هر دو
ج سحیل اند و سحال اسم موضع هم باشد سجل بفتح سین و سکون جیم دلو که در وی آب باشد سجال ج سجل بکسر سین و تشدید
جیم حکم قاضی بکسر سین و کسر جیم مخفف پستانی دراز شتر و غیر آن سجیل بکسر سین و جیم سنگ گل برشته و سنگ سخت کقوله تعالی
ترمیهم بحجارة من سجیل سهل آسان و زمین نرم و زمین دشت یعنی غیر کوه و شتر که در زمین نرم چرد سهول ج سفل
سفل شیب و زبون سحل بکسر سین و فتح حا و سحلل و سجل بفتح سین و سکون حا خیک بزرگ و اشتر ستبر و سوسمار ستبر و هر
چه ستبر باشد و بزرگ اندام باشد سجنجل آینه سراویل شلوار سول در خواه کردن کقوله تعالی ولقد اوتیت سولک یا موسی
سهیل ستاره ایست سمل جامه کهنه و ج سمل هم باشد یعنی آبهای اندک که در تک چیزها مانده باشد سلیل فرزند نر و بیابان فراخ که در او
درخت سلم روید سلسل و سلسال و سلاسل آب صاف و خوشگوار سلاسل و سل نام مرضیست سلاسل زنجیرها سعال سرفه شغل
بکسر عین منقوط شدن که اعضا او از و بدخلق و بدپرورش و بدغذا و چارپا ر دست و پا باریک و ضراغ سال بتشدید لام روشن
تنگ در رود خانه سلول بفتح سین نام قبیله ایست سیل آب عظیم که بر زمین رود از باران عظیم سیول ج سیال بتخفیف یا درخت
سیال بتشدید یا روان سطل و سیطل آنچه بآن آب کشند از برای جام سل فعل امر است یعنی بپرس و در خواه کن سیال بر دو هم
مردان و اوج سبله است سبهلل باطل و آنکه نه در کار دنیا باشد و نه در کار آخرت سحول بفتح سین اسم موضعیست در یمن سعر جل به
سایل خواهنده و پرسنده سخل بضم سین و فتح خا شده ده مردان ضعیف دو فرومایه و اول جمعیت برو احد و چنانکه استخوان او سخت
شده باشد و اوج و مفرد آمده است سایل جامه و پرده و هر چیز که بر هودج فرو گذاشته باشند سدول و سدایل ج سندل [illegible]

شبیل

وسائل

باب السین مع المیم المفتوحة سهام بضم سین لاغر شدن و متغیر شدن و تیر راندن و اشک و فرو ریختن باران نجوم و سجام روان شدن اشک سموم گذشتن و چرا کردن و رنج و خوار نمودن و خوار کردن و در بیع مکیس کردن و بها کردن سوام چرا کردن و رفتن شتر اسیرا سنم اصلاح کردن میان قوم و زهر دادن و زهر در طعام کردن و عزم کردن و سرشته استوار بستن و با باد سموم شدن روز و خاصه شدن سکم اندوهگین شدن و پشیمان شدن سقم و سقم و سقام بیمار شدن سنم بلند شدن سنم رفتن اشتر سلم گامها نزدیک نهادن در رفتار سلم اشتر کردن و سلام کردن و گردن نهادن و سلمان شدن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی وادخلوا فی السلم کافة سلم دباغت کردن پوست بپوست درخت سلم و آشتی کردن و سلام دادن و سلم پیشی در خریدن و گردن نهادن سلام کردن نهادن و سلام علیک گفتن سام و سام پیر شدن از چیزی ملول کردن ازان و بمعنی ملول گردانیدن آمده است

باب السین مع المیم المضمومة سالم رسیده و بدتر کرمیان بینی و چشمست و نام شهر سلیم سخت زمانه و سال سخت و غول بیابان سلیم نام شخصیست سم و سم سوراخ و هر سوراخ سوزن و هر سوراخ سر و زهر قاتل سمام و سموم جمع سم و سم مرد وانا سهام مرغ کانند مخصوص دشتران ماده چست رفتار واوج سماه است سم بکسر نون تخت و نبیذ و شتر بزرگ سولم و سالم بعضی و سایم مرد وبار سلم تیر زبان سلالم جمع سلم بفتح لام در لغت مخصوص و دلو و شتر سلم بکون لام کشتی و دلوی که دسته دارد بیاره و نام درخت سلیم بکسر سین اشتر و اشتر گزنده و سلام و سموم باد گرم سماع جمع سام روز گرم و نام یکی سرخ سلم و سلم بتخفیف هم نام سلالم مول ستم تخم بزرگ تخم در لغت سلام و سلام جاه انبان شتر سموم سوراخ زهر سلیم و سام و سلم و از سلم تر دراز بکار نام گویند و در دستور احتیاط آنست در تیر سلغم را هم گویند سلاجم جمع و از سلاجم بفتح سین چه سرخ است سراطم جمع سراطمت سطام لب شتر و سیاه مان چیزی کاه از الذیت الغرب سطام الناس از اعدام سعوم شتر چست رفتار ساسم درخت کمان و درخت آبنوس سنیم فعل مضارع است با سین استقبال مشتق از وسم بمعنی داغ خواهیم کرد و نشان خواهیم کرد لقوله تعالی سنسمه علی الخرطوم سلیم درست دریده و گزیده مار سلیم بضم سین و فتح لام قبیله ایست سهوم چیزی که اشک بسیار ریزد سلام رحمت خدا و دور از عیب و گزیده مار و گزدم و نام در لغت سلام بکسر سین نام درختست که از اسلام بفتح سین هم گویند و نام آنست سجم بکسر سین کنجد سمسم بفتح سین روباه و نام موضعیست سمام مردست سماسم مورچه سرخ و اوج سمسمة است سنم مرغ است و بدین رس سقام نام بیابانیست و اوج صدرجم آمده است سلالم بفتح سین نام قلعه ایست از خیبر و در شرح المصاب سقام بکسر سین بیماران و اوج سقیم است سحام بکاد منقوط سیاهی دیک و نرم و نارک

ونارک و شراب نرم خوشگوار سدام بکسر دال شتر نر که از شهاب جماع را داند و مرد غمگین و خشمناک سام پشیمان و غمگین سام کوهان شتر و دریا و میانه زمین سدوم شهر لوط سواطم لاغران و متغیر شدها سهم تیر و بهره و درخت که بر بام اندازند و نام قبیله ایست سهم ج سهام بفتح سین گرما و باد گرم و پرنده ایست در هوا که از امحاطه الشیطان گویند سهام بضم سین علتیست که شتر را پدید آید و داو و مصدرهم آمده است ساهم فعل ماضیست بقرعه زدن لقوله تعالی فساهم فکان من المدحضین

باب السین مع النون المفتوحة سجن در زندان کردن سکون آرامیدن سبحان بپاکی خواندن و دور داشتن از هر بدی سمن بکسر سین و فتح میم فربه شدن سرهان در رفتن چیزی و هم جاری در رفتن سمن بفتح سین و سکون نون روغن و روغن در طعام کردن و روغن دادن سنان در پیکر کردن شتر نر شتر ماده را برای جماع سنق زره برخود دوختن و دندان تیز کردن تیغ و هموار کردن و فرو ریختن و نیک چرانیدن و بچرا فرستادن و کشنده گردن و از حال گردانیدن و در آروزه و چیز زدن و دندان سائیدن بمعنی مسواک کردن سفن پرتاشیدن و ریزیدن سیلان روان شدن آب سبحان رفتن سلوان بضم سین و سکون لام خوشحال شدن و خوش عیش شدن سلطان بکلوو ذوو دن سحن شکستن سدان خدمت کردن و فرو گذاشتن پرده و جامه و شل آن و پوشیدن چیزی و پرده دار کردن

باب السین مع النون المکسورة سیفان سانها پیاز سیلان بکسر سین انقدار از دنباله کارد و شمشیر که در دسته فرو رود سلّکین پشیمان سهوان بخواب سمیغان دو چوب باریک که مانند طوق در گردن گاو کار بربندند و هر دو سر آن در سوراخ جوی کبرکرده در کار نهند بالا سقطان هر دو بال شترمرغ سنین در لغت کفو لدی و طور سینا سرطان و سرهانی سرکین و دانهابو بند سعن بیم حنک سواقین بادها و اوج سافه است سکن بکون کاف اهل را سکین بضم سین قبیله ایست سکین کارد سکون نام قبیله ایست اذیم سنانین بادی که بطریق و زد کاغبار حالیت الی سنانین را طوقه و امدو ریک بسیار بلند را گشیده سنین بفتح سین ترشه سنگ که در صین را شیدند اند سنانین سرهای بر هاری که نخ آبکش سراستخوان پشت بازو را هم گویند واوج سنه است سیفان دراز لاغر سکم و دو شمشیر سفیان دو جوال بند خرجین که بهم پیوسته سلقان بیابانها هموار واوج سلق است سیلکان بکسر سین لبک بچهار نر واوج سلک است سلان بتشدید لام کنده هایی تنگ رود خانه واوج سال است سلامان در لغت سمان دو درخت که در بیابان باور تنبو سماست و بمعنی دانم آمده یعنی و نتیز و بدین معنی ستنی ارسمنت است سماطان هر دو جانب چیزی سیغان بضم یا توضیعت سبحان بکسر سین و سکون جیم هر دو طرف در پرده خانه سیلقان بکسر سین لبک بچهار نر واوج سلق است سلیس سر برجوم انگشت و استخوان پشت بار

سهام گرما نمودن باد گرم شهوم متغیر شدن و گرم شدن سهوم کوه دو شتن هو
بفتح سین
ره کاب جرم درکار چوبی
سلیم غول بیابان
شم
سام
شم

سهم بضم سین بهره سهام آمدی سام نمیع
نادرست سقطم ناره سلم
سهام بضم سین گرما و باد گرم
سخن تاریک شدن جسم
سنین قحط شدن
سلان
و صد قوه پشت بینای ج

سهمان نصیبها واو ج سهم است سجون ستور بار کرم کرده شد سخین نوعی از بیل که بآن گل از زمین بر کنند و مرز کرم سادن
خادم خانه کعبه و خانه بتخانه و دربان سجن زندان سجان زندان بان سجین سخت و زیر ترین جای از دوزخ و زندان سخت
و کتاب دیوان و شرور که اعمال الشیاطین و مجرمین دران مسطور است قوله تعالی و ما ادریک ما سجین کتاب مرقوم
و سنگ سخت که در طبقه هفتم زمین و بار سمین فربه و چربش گوشت سمان فربهان قوله تعالی سبع بقرات سمان شمامه بفتح
سین الخ بدندان سایند از دارو و چوب مسواک که بدندان مالند سن سال و عمر و دندان و سر قلم بغیر تراشیده که قلم تعالی
طوله ملک و ستهام ف ملک و اینها سین و سنون سالها سنان سر نیزه و سنگی که بان کارد تیز کنند سنن سیر تهاو
روشها و راهها واو ج سنه است سنن بفتح سین رگ و راه سفین و سفاین و سفن کشتیها سفان شدید فاصاحب
کشتی سفن سوهان و پوست درشت ساکن آرمیده سکان ج ساکن و دنباله کشتی سکران مست سکران سکر سیلان
رکان و نام شخصیت و نام زمین نشته ساحون روزه دارندگان و روندگان ساجدون سر بر زمین زنندگان سحبان
نام شخصیت که در عرب مشهور بوده است بکمال فصاحت و بلاغت و بر اسحبان وائل گویند وائل نام قبیله ایست سلکان چهار
کبک واو ج سلک است سلکان مرغان نرم موی و نازک موی واو ج سبد است سعدان گیاهیست که از آن شیر میخورد
سجان ج ساجت سلیحون و سلحون نام شهریست سجان رود خانه ایست در بصره سیحون رود خانه ایست در
هندوستان سرحان گرگ و شتر درنده سرحین ج سعیان گرسنه سران بازوها واو ج سور است سرهان بضم سین
جوبهار خورد واو ج ریست سلوان بضم سین دارو ییست از سنگ که در او آگ کنند تا بعاشقین دهند تا خوشحال شود و از اطبا
مفرح گویند سلطان پادشاه و پادشاهی و حجت و توانای سلاطین پادشاهان سودان آدمیان سیاه سعد القین دروغ و
باطل سالفتان هر دو طرف از بناگوش سماعون شنوندگان سکجین داو رویست معروف ستان دو جرم مانند هم باشند
سامدون بازی کنندگان و متکبران و سر برافراشتگان سجان عجب و صفتیست از صفات الله و او مضم هم آمده است سرحان
و سرعان و سرهان بفتح نون اسم فعل یعنی شتاب سرطان خرچنگ و نام برجیست از بروج آسمان و نام علتیست
سرهان بفتح را و این قوم سرهان بکسر نون و سین مانند هدهد و این لغه بصاد و سین هر دو درویست سیفصتون فعل
مستقبل است یعنی زود شود که بجنبانند سجن و ساخن و سخان گرم سیلنا پرده باب السین مع الواو مع الضم سجو
آرمیده و دایم شدن و تاریک شدن شب کقوله تعالی واللیل اذا سجی سحو پیل کنندگان و سنگار نام بستن و پوست باز کردن از

فراشید شکاف غنده تراشیده شدن سحو خاکستر و جمره آتش از دیگدان بیرون کردن و بر آتش جا واکردن تا آتش افروخته شود
سلو قصد کردن و گشاده گام نهادن در رفتار و دراز کشیدن دست بسوی چیزی شرم و مروت نمودن و بخشش کردن جامه از
کس باز گرفتن و اندوه از کس وا بردن و جامه از تن برداشتن یعنی تن برهنه کردن و پرده برداشتن و متهم شدن سطو حمله بردن و
گام دور نهادن در رفتار و بسیار شدن آب و مثل آن و فرو گذاشتن و بعنف گرفتن و خوار کردن و دست در فرج شتر ماده کردن
و آب منی از رحم او بیرون آوردن سلو ترا ایل شدن اندوه و عشق و خرسند شدن سمو بلند شدن سنو با شتر آب آوردن و
آب دادن چیزی را سفو و سفو تیز رفتن و تیز پریدن ساو دوام ایمت شدن و عکس کردن سمو برای شکار بیرون رفتن سهو فراموش
کردن و غافل شدن و آرمیدن و نرم شدن در حیض زن مع غیر الضم ساو همت و نیت و وطن سعو ساعتی از شب و موم کذا
فی المجمل سهو نرم و آرامیدگی سرو درختیست معروف باب السین مع الهاء ستته بفتح سین بزرگ سر شدن و او غیر مهم هم
آمده است ستنه بسکون تا چیزی برد و بردن سفه و سفاه بی علم شدن و آب و شراب بسیار آشامیدن و سیراب نشدن از آن و نادان
و جنبیدن و سبک شدن کقوله تعالی الا من سفه نفسه ای خفت سفه و نفسه ابی نخرها سیرتست و معنی نفسها نصب او از جهت است و
شاید که مفعول باشد زیرا که صفه فعل لازم است سمه ماندگی نداشتن جا رو او در رفتار و حیران و سرگشته شدن از غایت پیری مع غیر
الضم سه دبر و حلقه دبر واو محذوف العین است و در اصل سته بوده است سته دبر و حلقه دبر سفیه سبک عقل و نادان و ملید
زبون بانه سامه حیران شته ج باب السین مع الیاء مع الضم سقی آب دادن و علت مانند استسقا گرفتن و سقاک الله گفتن و بیرار زرد آب
شدن شکم سفی بردن باد خاک را سبی دل بردن و اسیر کردن و دور کردن سخی و سخی اسوس داشتن و اینها اسم مقدم آمده است
سلی یعنی سلو است سعی کوشیدن و دویدن و شتافتن و کار کردن سخی بمعنی سخو است سمی بر راه شکار رفتن مع غیر الضم
سری مهتر و مرد بزرگوار و جوی بزرگ واو مشتق از سرو است سراطی شمشیر برنده سوطی مرد کوسج ریش ساعی شخص تمام خلقت
و لفظ هفت حرفی شمای مرجئت سمهری نیزه سخت سودی زاج سرج سادی در رونده ساهی غافل و فراموش کننده ساجی
آرمیده ساعی کوشنده و زکوه ستاننده تا بمستحقان رساند یعنی والی زکوه و سخن چین و عیب گو ساقی آب دهنده سقی بکسر سین
و سکون قاف نفی از آب خوردن زمین رود و آب و بات بر ده سادی ششم سخی بخشنده سعالی غولان بیابان سقی بفتح
و کسر قاف و تشدید یا نام گیاهیست و درخت خرما و ابر جراز او باران بزرگ قطره آید سقی نادیخت و ابر سوانی گوسفندان بسیار
و او ج سایبانست سخانی زمین و در نهان داشت و بمعنی دوم ج سخواست ساطی حمله برنده و شتر بسیار شهوة بجلع و اسب فراخ گام

ستم بضم سین بار انهار اوج سماست سای بلند و اشکار ستی بلند سر تجی شمشیر خوب که منسوب است بسریح آهنگر سواگی زرنهای
نرم پر و مل کرباد ران وزو رود و سابوری جامه کبود نازک و نوعیست از خرما سیاسی کبیت مهره و اوج سیاست تباهی
بتشدید تام بزرگ سر سگی بتشدید کاف و با میخ مسمار سنکهای نوعیست از تیر و نام شاعری سیح فضا در نیم و بیابان مانند
این و بدین معنی از اضراست و لاسیمی و عرب گوید فلان فی ستر راستیه از نعمه ساوی فعل مستقبل است با سین استقبال بغیر ماده
کریم کقوله تعالی ساوی الی جبل یعصمنی من الما سمی اسم نام و مانند کقوله تعالی هل تعلم له سمیا سوگی یکی از ده ورابست کتاب
الشین باب الشین مع الالف شقا بدبخت شدن شغاف درستی دادن شتا بالان بر شتر استوار کردن شغا مختلف شدن
دندانها در بر آمدن و در آمدن دندان و مختلف دندان شدن و در آمد دندان شدن شقوتی و شقا بر آمدن دندان اشتر و جدا کردن موی شانه
شحا دهن در آشتن شور آشورت کردن و این مصدر لیست بر وزن فعلا مجهول قیاوانچه در قرآن آمده است وامرهم شوری بینهم
بمعنی طو است متقربر بصاف و با مساوریان جنانکه بمعنی مخلوق آمده است شطا با طا منقوط بار گرفته شدن پر از رنج و شکافته
شدن بی شنا و شناو شنا دشمن داشتن شکوی گله کردن شرا و شرا خریدن و فروختن قوله تعالی و شروه بثمن بخس دراهم
معدوده از بامره قوله تعالی و من الناس من یشری نفسه ابتغاء ای یبیع نفسه شهی بفتح شین سخت غضب کردن و سخت
درخشیدن برق و شتاب رفتن شتر و لجام ربودن اسب و بسیار جنبیدن و مبالغه کردن اسب در رفتار و آنکه رده شدن
شعوی فاش و پراکنده شعرا نوعیست از شفتالو و پشه پر درخت و نام مکس و چیزی ناخوش کابقال و اهیه
شعرا و عرب چون از کسی سخن ناخوش شنود گوید حیت بها شعرا و ضمیرها راجع بکلمه است که عبارتست از سخن است و یا راجع
بقصه است شغوی زنی که دندان بالاین او زیاده باشد شبین و عقاب شصا شصاتا و سنج شکار زدن بر دست و بیل
دست شاه کوسفند شکار ابستان بر شیر شکار اشتر ماده بر شیر شیصا در ختیست شیصا و شیصا خار حج استخوان او سخت
شود شعا زن بسیر شکار ما ده ختیست که دارو کنند شقا بتشدید قاف زن دراز بالا و مادیان و دراز شکار ابار ان و مراد
شرکا دکه در قرآن مجید است کقالو اهذا لله بزعمهم و هذا لشرکائنا بیاید که مشرکان انها را انبار ان مکویند نعوذ بالله من
فساد معتقدهم شکلا حاجت و کوسفند ماده که بهنکام اوسپید باشد و جشن درسپیدی او سرخی باشد شجعا زن دراز و
ماده که جست دست و پا بردارد . در رفتار شوخا دست چپ شجعا ... و شتر ماده که جست بضم سین و فتح جیم دلیران
شوهار زن بدشکل فراخ دهن شتا پراکندها و اوج شیتیتاست شرا کوشه زمین و بال زنبور و ملهان خورد و نام بیشه ایست

که در شیر مرباشد شا آمادشم و ارند کقوله تعالی ان شانئک هو الابتر شاطی کنار رود خانه و کنار دریا شوی بفتح شین و حر
آسان و مال آسان و پوستها ما و دست و پا و سر آدمی و چهار دست و پای اسب شی چیزی و مصغر او شیی باشد شودی شطا
شاخ کشت که از دانه بدر آمده باشد و شاخ گیاه که از بیخ بیرون آمده باشد کقوله تعالی اخرج شطاه شطا نام دهیست از حوالی مصر تا
بغایت کشتکان و هلاک شدکان شفرا نام شاعریست شفعا در خواه کنندکان کناه مردم و شفیع کنندکان میعه شرفا بزرکان
شرفا بکون را کودرا و آنچه او را کوش باشد کما یقال کل سکا یتفس و کل شرفا تذبیح بالاذن الا تبیض و ما اذنه تلد شرقا بقاف
کوسفند و شتر کوش شکافته شعرا نظم کنندکان و مراد بشعرا که در قرآنست که الشعراء یتبعهم الغاوون شاعران اند که شعر با ملل کفتند
با کلام ملک علام دعوی معارضه میکردند شعرا ستاره ایست که از پس جوزا بر آید و آنرا کلب الجبار کویند بعضی طایفه آنرا در ایام جاهلیت
بجای پرستیدندی لعنة الله علیهم و علی جمیع المشرکین و اعتقادهم شغلا عقاب گرسنه شقادا جوزه مرغی که آنرا قطاه گویند شهلا
حاجت و چشم کبود سیاه شجوجا مرد دراز با شجا اشتر ماده جست شجا آنچه در حلق فرو ماند و اندوه و غم شجرا درخت و درختان و زمین
بسیار درخت شذا انکشتری و مرو آزاد و ذلم و نام درختیست و چوبها و تیزی بوی و سک مکس شکلا شحر شخنا دشمن شهدا
و شهر را نام کوهیست شطا با پار ما و شکستها و چیزها و اوج شطیه است شظا بفتح شین استخوانیست باریک که در زراع دست ستور
باشد و شظا القوم الکه سر در قومی باشد از خالص ایشان نباشد شفا جد و صد و کناره و اندک بقیه آفتاب که فرو رفته باشد شقارا بضم شین
دانستند مدقاف کیاهیست شهبا ما دیان سپید که سپیدیش غالب باشد شعلا مادیان دم سپید باب الشین مع الباء
شجب هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردانیدن و استوار کردن شسته شجاب و شجاب سر بند شیشه باشد شجب بفتح جیم و شجوب هلاک
شدکان و اندوهگین شدن و بانک کردن زاغ شحوب بحا غیر منقوط کونه روی بکشتن و متغیر شدن شخب بخا منقوط زدن شیر
از پستان و رفتن خون از جراحت شذوب و شسوب لاغر و باریک میان شدن شتر و اسب شوب آمیختن شیوب برافروختن آتش و موی
شدن آتش و برانگیختن جنگ و افروختن و افروخته کردن رنگ شباب جوان و افزایش کردن کودک شبابی و شبیب هر دو دست برداشتن اسب از
زمین شیب پیر شدن و سفید شدن موی شصوب سخت شدن شهب سیه و سپید شدن شطب شکافتن و پوست باز کردن شذب
پوست از کوشت باز کردن و دور شدن از وطن و دوار اندن دروغ کردن شعب از هم دور بودن سرهای شاخ کوسفند شعب فراهم آوردن
و پراکنده کردن و بصلاح در آوردن چیزی خراب شده و شکافتن و تباه کردن و این از لغات الاضداد است شغب و شغب تشنیع کردن و شر
انگیختن شرب و شرب و شرب آشامیدن و شرب بفتح شین بمعنی دایمی هم آمده است شاب جوان شباب جمع شعب

بضم شین و فتح عین کردن اسب و سینه و سر او شاخهای درخت و کردها او بمعنی آفرین ج شعوبا است شِعب بکسر شین دره که در کوه
و راهی که در کوه باشد شِعاب ج شُعَب نام کروهی مانند قبیله بزرگ شُعْب بضم شین و سکون عین برای که سرهای ایشان دراهم دور
باشد واوج اشعب است شَغوب بفتح شین مرگ شَغَب در ضیق شغیب خیک کهنه و خیک خورد شوقب مرد دراز
بالا شرغیب و شوقب و شرغیب دراز شِهاب بفتح شین نم خوردنی که باب آمیخته باشند شِهاب بکسر شین ستاره و شعله آتش که زبانه
کند شُهب ج شوهب فارسیست شوب سوزها در مجمل بمعنی غسل هم آمده است شیب سپیدی موی شؤبوب باران جمله‌اش
شابیب ج شؤبوب بمعنی سخت دفع کردن هم آمده است و بمعنی اسم مصدر است شجب بکسر جیم غمگین و هلاک شونده شجوب
ستونهای خانه شخب شیری که از پستان آید در حین دوشیدن شخوب سر کوه شناخیب ج شنذب زمین و شاخهای که اکنده
درخت که بریده باشند و بدین معنی اعراض ج شذب است و شذب بقیه گیاه را هم کویند که بعد از خوردن مانده باشد شراب خمر
و شیره بقید بخته و آمدن شارب آشامنده و بر تر در مرد مهبکون را آشامندگان واوج شارب است شُرّب ج و شرب
جابها خوردن را هم کویند که برگرد درخت کنند تا درخت آبخورد شرب بضم آب قوله کل شرب محتضر شرب بسخت سرکنده
شرقب دیرینها که بشوردن خوش میامده باشد و مشرب مشرب را هم کویند مشرب موضعیست شطب خطها و جویها خوردن از
که بر بنت شکرها کنند واوج شطبه است شطب بفتح بین شاخهای سبز درخت خرما واوج شطبه است شیب بکسر شین کوهی که بر
آن برف افتاده باشد و ... مویهای ایشان سپید باشد و او مشغر ... در حین آبخوردن شوارب رکهای که بحلقوم پیوسته است
و انهایی را گویند در اعضا و کویند حمار صخب الشوارب یعنی خر سخت آواز شبوب آنچه با آن آتش برافروزند و خر ... مقوّل جزی باشد
دکاو وحش جوان نبت چزیست مانند زاج شبب کاو وحش جوان شنب تیزی دندان و خوش آن ... آنچه بچیزی آمیخته باشد
شناسب لاغر درهم جوشیده شصیب کمان تیرانداز شصب سختی شصایب سختیها واوج شصیبه است شاحب سخت
شطیب نام کوهیست شواطب زنانی که شاخهای درخت خرما اسکافند تا از آن حصیر بافند واوج شاطبه است شعیب
موضعیست شغارب حیلهای کشتی گیران که بطریق شغزبیه باشد و شغزبیه بعد از این مذکور میشود واوج شغزبیه باشد وج شغزبه
هم باشد شغب غار و شکاف سنگ شقاب و شقوب ج و شقاب زمین نشیب را کویند که در میانه دوکوه باشد شقحطب کوسفند
که بنوع شاخهای که بنوع شاخها که بر اصول داشته باشد شوابیب ... واوج شاربه است شاحب الکه کوته ریش
داشته باشد و لاغر شاجب غراب سخت آواز شجاب سربند شیشه شاذب بزاه منقوط اسب باریک میان و جای ورست شذب

شوقب

و هر چیز که درخشنده و افروخته باشد

شیب

شذب

ج شاذب است دور شونده از وطن خود **باب الشین مع الثاء المثلثة** شماتت شاد کردن بر بلکی کو دشمن را رش ... شبقت بر وزن مغلة
زیادتی گشت بر بدن تاکشت بصلاح آید شبیبت جوان شدن شلبتة حکایتن شفشقت لاغر کردن شعشعت جنبانیدن
نیزه و نوعی بانگ کردن کبوتر شناعت زشت شدن و سخت شدن کار شیر کتابارز شوکت تیغ بیدن در جنگ و تمام صلاح
شاکت و شکیت در میان خار در رفتن شهوت آرزوی طعام کردن و آرزوی جماع و غیر آن کردن شماتت حیث و دیر کشتن ...
آشامیدن شطاطت دور شدن و نافرمانی کردن شطنطت بر جستن ایرادی شخت دشمن کردن شابجت ... تقیه و شوقت
پاره کردن شبنشت جنگ در زدن بچیزی و در آویختن بچیزی شعشقت شراب با آب امیختن نشستن و نشاة جدا شدن و پراکنده شدن
شهمت دور دور بخیه زدن جامه را و زشت بخیه زدن سجاعت دیر شدن شحیحه حیث بریدن مرغ و نوعی آواز در حلق کرداینده
استرشرة و شرارة مدر کردن شهوة آشکار رو فاش شدن و آشکارا کردن شکوة بسیار شیر شدن کوسفند و شتر شکاة و شکیت
شکایت گله کردن شخوت باریک شدن شبهرة باریکی شمیم کردن گوشت شاتاة جاریار آواز دادن و نشو نشو کفتن جارپا را شقاة
بمد الف دشمن داشتن و اقرار کردن شفوتة بر بیخ کاری شیز بدر و بر مردار بششته جامه را رنگ کردن شحوبت ... شعرتة
بار بر بار حریف بیچانیدن در حین کشتی کردن و آن یکنوع حیله کشتی گیریست شرآشتة و شکاستة بد خوی شدن شقفت خواستن ...
خریدن ملک را که در جوار ملک او باشد شفقت مهربانی کردن شفاعت درخواه کردن شیعوعة آشکار فاش شدن شیبتة پیر شدن شهفت ...
مهربانی کردن شبهته پوشیده شدن شقاوت و شقاوة و شقوه بدبخت شدن و شقوة بمعنی غالب شدن آمده است شعبة بریدن ...
و غیر آن شفقة بانگ کردن شتر و گنجشک شیخوخة پیر شدن شکة سخت شدن شدة یکبار حمله بردن شهادة گواهی دادن و حاضر
شدن **ضم اسم** شلاحة بول کوسفند کوهی شغزبیة حیله کشتی گیر که بطریق شغزبیه باشد و شغزبة در ... مذکور است شحاحة
باران ضعیف شجرة درخت و بار شذرة بذال منقوط پاره ارزر شطبة بجاری ... و شیر ماده شقرة سرخی و شعیرة نام قبیله ایست
بغلاء که ... شکوة کوسفند بر شیر و شتر ماده بر شیر شمرتة شتر ماده جست شوزة صورت شهلة بدال غیر منقوط مرد مکار شوصة ...
یا باد که در پرده ضلع عضو پیدا میشود شنظوة نطار منقوط جانب کوه شعدات مقدار طعام که یکبار کیر اسیر کند شامة ...
و شارف و دست چپ شامة خال سیاه و شتر ماده سیاه شیتة اسب سر در آینده و اسب گریا بموضع ... تیشیة پاره و
شکسته از چیز شاغیة دندان زاید شیشة و شسته پراکنده شتات ج شیمة دشنام شکیمة آهن دهنه لجام که بعرض واقعست در هر دو
او کر بسر دهنه پیوسته است و نفس دو فرمانرا هم کویند شملة بسکون میم جامه‌ایست ... موضع آفتاب بر آمدن و ... موضع

شغشغة

شبت سیاه و سپید شدن

نیتة

بطرف آفتاب برآمدن چنانکه حق تعالی میفرماید که شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یعنی نه در آفتاب روی وا می دارد و نه
در سایه گاه دیم بود زیرا که میوه اینچنین درخت زیتون و روغن آن اجود و اصفی است و بعضی گفته اند که مراد از لا شرقیة ولا
غربیة درخت زیتونیست که نه در طرف نزدیک مشرق باشد و نه در طرف نزدیک مغرب باشد بلکه در میان مغرب و مشرق باشد و آن موضع
ولایت شام است که زیتون آنجا بهتر باشد اما قول اول صحیح و اقوی است شرقه قال امیر المومنین علی علیه السلام و کل جرعة شرقة
و مع کل اکلة غصة شیعه گروه و یاران و پیرو شیر و طایفه عدلیه شاخصه و آکسودن شوامت چهار دست و پای و او جمع شامه است
شیخه بکسر شین و فتح یا پیران شاخهات بدان شیمه خلق و خو و خاشاک شاره لباس و صورت شهزاده جنگی سخت
شبهه پوشیده شجره درخت و شجره ملعونه که در قرآنست مراد بآن شجره زقومست که در دوزخ روید و بعضی مفسران گفته اند مراد
بآن شیطانست و شجره طیبه درخت خرماست و شجره خبیثه درخت دیگر است شنشنة طبیعة و خلق چنانکه در حدیث وارد شده کلمة
ظلور و طریقه و طبیعه و عادت و تهیگاه میان شیخه و شخته باریک شخاخ شهرخفته گروه اندک و پاره چیزی شرزاده و
شهرة آتش پاره چه بجهد شرآیه بدیرام گویند شرهه بدی و حرص جوانی و تیزی جوانی و نشاط جوانی شفرة بفتح شین برآمدگاه
موی مژه و کناره چیزی دستور شفرة بضم شین کارد بزرگ و نشکرده کفشگران و لب شمشیر و خادم شریعة آبخوردنگاه اشتر
و جای پا و راه در روش که خدا و رسول صلی الله علیه و آله نهاده باشند شریعه راه دین و رهگال و مانند آن شواة پوست سر شقیقه
درج یکطرف سر و میان دو کوه و ریگ شقه بکسر شین چوب پاره و لوح پاره شقه بضم شین راه دور و جامه دراز من الدستور
شقیقه نام جده نعمان بن منذر است علیه الرحمه شهادة چیزی حزم و شهادت و گواهی دادن شجره آزرشته درخت خرما که بنوع دیگر
از چوب مختلف کرده شده من الجمل یا فتیه باشند تا خربزه بران نهند شناعة زشتی شفقه مهربانی شهله سیاه و کبود بودن چشم
و از و فعل مشتق شود و زن نیم پیر عاقل را هم گویند شجانه شتر ماده جست شهطیة فتیله باشد افروخته چنانکه درخت برغار
شوکه تیزی سلاح کقوله تعالی و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم ای غیر ذات السلاح کما فی الدستور و شوکه یکی از اسباب
جولاهی است که بدان راست میسازند تار و پود جامه را شکله بضم شین سرخی که در سپیدی چشم باشد و مانند شقشقه چیزیست
مانند شش که شتر آنرا از دهن برون می آورد و سارنیست از ساده و دو شقشقه خطیب را گویند من الدستور شمامه خربزه خرد که انرا با بیه
دستنبویه گویند شامه بتشدید میم بوینده شرحه بحا غیر منقوط گوشت پاره و ریزه گوشت و قرصه شرطه عمل و ار جوشن اقلام اعراج
شهره و شهر بتیره زن پیر شیرنگره باردوبال برگزیده شامیه خیک بر آب و خیک پر باد شلیته بتشدید یا بقیه مال شوایة اندک
و تشهره عانبر را

جرز

چیزی و قرص نان شواة گوشت ماده جست شوینه بقیه قوم هلاک شده شبیبه جوانی شذبه بذال منقوطه شاخهای پراکنده درخت
که بریده میشود شهابه و شهابه بفتح و ضم شین آن مقدار آب که یکبار آشامیده شود شهابه بفتح شین و راجح خورد که برگ و
بیخ درخت کنند تا آب در او کنند و درخت از آن آب خورد شهابج شهابه بوزن بسیار ابر نو آشامنده شربه بتشدید باء کار دنام
بیع شیابه گوسفندی که او بمقدار خوردن گوسفندان در پیش ایستد تا دیگران در پی او بروند شلة و شبلة نخل شاخه
زنی که شاخ بر برگ خرما را شکافته کند تا از آن حصیر بافته شود معوینه طایفه اند که عرب را بر عجم تفضیل کنند شعبة شاخ درخت و
درخت خورد و چوب خورد و کوه و پاره که کاسه و کوزه و مثل آن را بدان اصلاح کنند و پاره از جبل شهبه رنگ سپیدی شندعة
بکسر سین و دال غیر منقوط کژدم شجعه بکسر شین و سکون جیم دلیران شجب بفتح شین سکته که در سر باشد شمرة رازیانه نبعه اهل شام شرح
الوجه و شمار هم گویند من اختیارات البدیعی شایلة شتر ماده کم شیر شده که بچه او ستفت ماه شده باشد شهرة اسکار اشنه گیاهیست که آن را
کیل شوت گویند شعیرة جو و آهن پاره که با دنباله کارد و شمشیر در دسته کنند تا از اسخت نگهدارد شعشعانة اشتر ماده دراز شعشعات
ج شغشغه بغین منقوط آواز کبوتر شافة ریش و جراحت که در تن پیدا شود شعفه بعین غیر منقوط موی کاکل سر و دل بالای سر کوه
شفاتج شبغه بتشدید با کمربه ریش و سیم توم و مقدمه لشکر که دیدبان کنند چنانکه آهن شبک و دریچه مشبک شبکه خونیش
شبکه بفتح شین باردام شرکه راه بزرگ و میان راه و دام را هم گویند شبکه ابازن شکله بکسر شین و تشدید کاف سلاح و
چوب پاره که در پهلوی سوراخ دسته تبر کنند تا دسته را تنگ فرو گیرد شلیکه گروه شمله بتشدید لام اشتر ماده جست شحمه بیه شحمة
الاذن نرم گوش که گوشوار در او کنند شحمة الارض زمین بسترند شجنه و شجنه ریشهای درخت که در هم رفته باشد شجنة الرحم
خویشی بغایت بهم پیوسته و بهم در رفته و در حدیث است که الرحم شجنة من الله الرحم مشتق من الرحمن شحنه جماعت اسبان که
جا بسته باشند و مهتر و حاکم شحذه بکسر شین و بحا غیر منقوط و سمی شاذخته سغیده بیگی که فراخ باشد شفة لب و شاه زنک و
خفیف الشفه کم سوال و کم درخواه کنند و بنت الشفه سخن را گویند شاه کاو دسر و گوسفند شطبة شاخ سبز درخت خرما و زن دراز
بالا شطبه بضم شین خط و جوی که بر پشت شمشیر کنده باشند و گیاه خربزه شطیبه پاره پوست و پاره که بر بدن باشد شادوه
جزیره از جزایر دریای روم

باب الشین مع الثاء المثلثة

شعث پراکنده شدن و آشفته شدن و گرد آلوده شدن شنشث ستبر شدن لبهای
شتر از خوردن خوار شهنبث و شهابث بضم شین آنکه کف دست و کف پای او ستبر باشد و شیر درنده شبکه جنگ دزد
و متعلق شده بچیز زشت گیاهیست تلخ و خوشبو که با آن پوست دباغت کنند شبثة بفتح شین جانوریست از حشرات الارض که پایهای

شبث

بسیار دار و شعبت کار پراکنده و پراکنده شدن از میان اقوام خود و غیره باب الشین مع الجیم شنج سر شکستن و شکافتن که بیشتر
آب دریا و مسافت قطع کردن و قوت شراب شکستن شجیج بدو جیم ریزیدن آب از چاه شجیج و شجاج بانگ کردن شتر و کلاغ شخج
درهم کشیده شدن پوست شنج آمیختن و دو رید و بخیه زدن جامه را شرج ترتیب نهادن چیزی را بر بالای چیزی شرج بفتح راء آنکه جای از
خایه دیگر بزرگتر یا کم بودن چیزی او شکافته شدن درگمان من غیر المصدر شنج بوغیت از صدق من اختیارات البدیع شجیج شکسته
سر شجاج کار شده و جیم فرو خشیدن شرج بفتح راء رود خانه و جای فراخ شراج و شراج یکسون راشنده شاج چیزی و ببیت دانه انگور
که آبش خورده باشند و اندلخته باشند شتیرج روغن کنجد شعاج یک پاره من الوجود دستور شجاج شکستهای که در سر باشد و اوج شجه است
بفتح شین و سکون جیم باب الشین مع الحاء شحح بضم شین بخیلی کردن است شحیح بهن کردن است و کشیدن شرح آشکار کردن
و کن ده کردن و شرح کردن گوشت سباح در کار کوشش کردن و از چیزی هنر بردن و این از باب مفاعله است شنح بفتح شین
گردانیدن من غیر المصدر شحیح بخیل شاح ج شحاح شحشح دلیر و چست و غیرت مند و دایم باشنده در کار شحیح و شحیح تن کالبد
سیاهی که از دور نماید شبح گوشنده در کار رو نام گیاهیست که از ابیاری در منه گویند شیاح [illegible] شمح گوشت [illegible] شح دراز
شفلح مرد ستبر لب فراخ بینی و فراخ فرج شقیح زشت شنحلح آتش زنه که آتش از او بیرون نیاید و بخیل و زمین سخت ترقیده که از
او سیل روان نشود مگر باران شقاح نام گیاهیست شناح مرد جوان و شتر جوان بتخفیف نون ساکنه باب الشین مع الخاء
شمخ و شموخ بلند شدن و شیخ یعنی بلند بینی خود را یعنی تکبر کردن شرخ آرایش کردن کودک و جوان شرخ جوان از با روان شدن و [illegible]
کودکی آواز بول خود را کبسر من الجمل شیخ بفتح یا بر شرخ شلخ شکستن و فراخ شدن سفیدی [illegible] اسب من غیر المصدر
شیخ پیر و خوله و دستور شیوخ و شیخه ج شاخ جوان شراخ ج چنانکه صحب که ج صاحب است کقوله صلی الله علیه و آله و سلم اقتلوا
شیوخ المشرکین و استحیوا شرخهم و شرخ پیکان و طرف دهان اشتر و یکطرف پس ها یش چوب بالای آن و اول جوانی و اول کار و مانند
راهم گویند شرخ ج شراخ یاره و برگ شامخ بلند شوامخ بلندان و کوهها بلند شمخ بلندیها و بلندان شماخ نام شاعر
شادخ نوجوان کذا من الجمل شمراخ سر کوه و اندک سپیدی باریک که بر پیشانی اسب باشد و اسب سپید پیشانی و خوشه خرما و نام
شخصی است شمالیخ ج شمراخ خوشه خرما شنخ بفتح با مانند دوع و خزیست باب الشین مع الدال شکد بخشش کردن شد
استوار بستن و سخت شدن و سخت گرفتن و مور گردانیدن سجاح در دویدن و بلند شدن روز و حمله بردن تن دادن و دور دمیدن
بکج برآوردن بنا و بلند بنا شود [illegible] من الجمل من غیر المصدر شدید سخت و بخیل شداد ج شداید سختیها و اوج شدید است

شکد

بی‌پایان کردن اعلام کردن

شکد بضم شین بخشش شید بکسر شین گچی که بآن عمارت کنند شاهد گواه و آنچه از شکم بیرون آید با بچه مانند آب بینی و حاضر
و زبان و فرشته و روز عرفه و روز آدینه من منقول از دستور است شهود و شواهد و شهد و شهّد گواهان و حاضر شدگان
شهد و شهد عسل با موم شهادج شهید گواه و کشته شده در راه حق شواد درندگان و قافیهای شهور و اوج شارد است
شارد رمنده شرد ج شرود رمنده و قافیه مشهور شراد ج شرید رانده شده باب الشین مع الذال شذ و ذشها ماندن
شقذ بفتح قاف رفتن و دور شدن و بیخواب شدن و چشم زدن چیزی را چنانکه هلاک یا نقصانی یابد شماذ برداشتن شتر ماده دم خود
را تا دانسته شود که او آبستن نیست تا شتر نر با اوج شود و بعضی آبستن شدن شتر هم آمده است من غیر المصدر شاذ شها مانده
شواذ ج شذاذ بتشدید ذال اول مردی که در میان قومی باشد و از قبیله ایشان نباشد شقذ بکسر قاف آنکه نخسبد و کسی که بد چشم باشد
و چشم شقذ بکسر شین و سکون قاف بچه حربا باب الشین مع الراء شکر و شکور سپاس گذاری کردن و آزادی کردن و سیر شدن
و ستودن و ثواب دادن و از بنجاست قوله تعالی و سعیکم مشکورا ای محمودا کذا فی تفسیر الکشاف شور انگبین فراز فتن و عرض
کردن چارپای کسی را از فروختن و فربه شدن حال و نیکو شدن چارپای شره چیزی با فتاب انداختن تا خشک شود و بدی کردن شتر بد کردن
شهر شمشیر برکشیدن از نیام و آشکارا گردانیدن شکر بفتح کاف بسیار شیر شدن گوسفند و شتر و شاخ نو بر آوردن درخت
شصر دوز بخیه زدن شطور نگریستن بکسر چنانکه چشم او بد بیند و بچشم بکسر دیگر شدن و دو شطر گذاشتن اهل خود را بیجا
و خود را دور کردن و نصف از پستان دوشیدن و نصف گذاشتن شعر دانستن شغر بغین منقوط خالی شدن و بیرون کردن و بر
سگ پای خود را جهت بول کردن شغار بادله تزویج کردن بی مهر شمر بکسر رفتن شبر بخشیدن شتر باز گردیدن و برگشتن چشم
و عیب کردن شجر گردانیدن و مختلف شدن کار و نیزه زدن و ستور در خانه بستن و جامه بر چوب انداختن شجر او از حلق گردیدن
و به بینی آواز کشیدن شزر بکنار چشم نگریستن از غضب و ریسمان را بعکس تابیدن یعنی سر بالا تابیدن از چپ و راست نیزه زدن یک
از راست راست و بطرف دست آسیا گردانیدن من غیر المصدر شکور ثواب و مزد دهنده کقوله تعالی والله غفور شکور و بسیار سپاس
گذار کقوله تعالی انه کان عبدا شکورا و چارپای که اندک علف او را بس باشد شاکر سپاس گذار شکر فرج و گاع شکیر موی سست
و شاخهای خورد که گرد برگرد درخت روید شکر ج شناطیر و سنانیر بد خلق شمیلک شتر چست شتاب رفتار شتر بدر و بد نر
شرار شرایر بفتح شین و تخفیف راء اندکاره آتش بکسر شین و تشدید راء اول بیخت بد کار شرار شر نفس و انتقال شر نم شین
عیب و مکر در دست شنیر شنار گیاهیست شرار و شرار آتش پاره شعار [illegible] که روغن از او جدا شده [illegible] شهونیج شرسا

جوبی که بر بینی شتر ماده بندند وجوبهای خورد که بر پوست ماده بندند بعد از ولادت او شام وشص آهو بره شطر بنیه وجانب
شطر غریب ودور شطور گوسفندی که یکطرف پستان او خوشیده باشد ویکطرف او پر باشد شناتر انگشتها وگوشوارها دو شناتر
نام پادشاهیست از پادشاهان یمن شواجر کردن ودوارث شجر وشجر کنار دریای عمان است که پهلوی عدن است شاطر آنکه
بر نج آورده باشد اهل وعیال خود را بدکاری شنگلر ملکیان بفتح هر دو را پراکنده شنلذر بسکون ذال ریزه زری که از معدن
بیرون آید ومروارید ریزه خورد شوذر چادر شعر بفتح شین موی شعور ج شعر بکسر شین شعر منظوم شاعر شعر گوی شعرا جمع
شویعر لغت شعر است شعر بضم شین مردی که بر اندامش موی بسیار باشد واوج اشعر است شمار ایام ز بقیه اهل شام و مصر
من لحیارات شمیر شتر ماده جست شام گوسفند وشتر که پستان او بشکم واخوشیده باشد شم بتشدید را میر موی سخت زیر
سخت کالیقال شتر شم شنار عیب وعار شوار رخت خانه ورخت پالان ولباس وصورت وفرج زن شعار بکسر شین اندرون
جامه پوشیدنی که در شب دیگر جامها پوشیده و بتن پیوسته باشد شعایر نشانهای حج وعلمهای آن شعور خیار خورد شعاریر
یکنوع بازیست وخیارهای خورد دبیر اکنده کان شجاد چوب هودج وجوی حر درس در اندازند جوبی که باکه دلو از چاه بیرون کشند
دن نه که در از شتر باشد شهابر پیر زنان واوج شهیر است شجر درخت وکیاه باساق شجر زمین پر درخت وبفیب وعرب
شجر بسکون جیم دهن شجیر رنج ومشقت من الجمل شینیز نام شهریست شقر کمی شفر بضم شین کنار چیز شقیر بکسر قاف لاله کوهی
شقر بضم شین دروغ شیر بکسر با مشدده فربه وخوب صورت وقابل منورت شیادج وشیاد دور نشیز راهم گویند شبود باد
یکنقطه امشدده بوق وچیز دروغ ومرد دردمند شقر حاجت وکار وحال شقور بضم شین صفت شیر بکسر شین وجب شیر
بفتح شین دبا جنبش شبر بسکون با ایسته مرکه ابغر کند وحق کاه داشتن باب الشین مع الزا شخ مشقت و رنج کشیدن ونیزه
وطعن وعیب کردن واضطراب خوردن شاز جای درشت وسخت ومرحیت شدن وجای برآرام شدن شهر بر بدن ودرشت خوی
شدن من غیر اللصم شاز جای درشت شهر بر وشهر بر نوعیست از خرما شبیز چوب سیاهیست که از آن کاسه وطبق سازند
شونیز سیاه بویا باب الشین مع السین شمس آفتاب شدن روز وآشکار کردن شبتم شماس وشموس بدخو استر است وسوار
کردن وبگذاشتن آن وبدخو شدن آدمی شوس بگوشه چشم نگرستن از غضب یا از تکبر تحسس دهن بگشودن خر در وقت بول کردن
بول را وخسبیدن وکو باکو شیدن شرس بفتح را بدخو شدن من غیر اللصم شاس جای سخت ودرشت شوس ج شمس
آفتاب ویکنوع قلاده ایست شموس بفتح شین بدخو شدن شرس بکسر شین یکنوع گیاهیست شرس بفتح اول وکسر را جای درشت

شیطر ـ شراجر ـ شنذر مذر ـ شطر دوره ـ شهابر ـ شقر ـ شبود ـ شقور ـ شخر ـ شاز ـ وسخت نالیدن

وشمس نیز قلاده کرده راهم گویند

ودرد

ودرد بدخو ومرد بسیار خلاف شکس وشکس بدخو شکس بضم شین ج باب الشین مع الشین من المعجم
شیش خرمایی که استخوانش سخت نشده باشد باب الشین مع الصاد المهمله شوص شستن وپاک کردن شخوص بیرون رفتن واز مکان
بجای رفتن وبلند شدن وبر آرام شدن وچشم واکشوده نهادن وبزرگ جثه شدن شصوص کم شیر شدن شتر ماده وسخت شدن
معیشت من غیر اللصم شناص دراز شخص سر وسیاهی چیزی که از دور پیدا باشد شخوص ج شخص وشخص نگاه غیر منقوط
گوسفند ماده وشتر ماده ایست که زیر او بیرون فته باشد شخیص نگاه منقوط مرد بزرگ جثه شاخص مرد چشم واکشوده وتیری که از بالای
آماج گذشته باشد وبلند بر آمده از چیزی شخص وشص چیزیست که بآن ماهی گیرند وشص در راهم گویند شصوص بفتح شین
ماده شتر کم شیر شصایص ج وشصایص بمعنی سختیها هم آمده است وبدینمعنی ج شصیصه باشد شصص گوسفند ماده که شیر
ودکو سفندان ماده بی شیر واوج ومعوز آمده است شقص بکسر شین پاره از زمین وطایفه از چیزی شقیص انباز شبیص خرمایی
که استخوان او سخت نشده باشد باب الشین مع الضاد المعجمه شرض زمین سخت ودرشت شرض واض شخص ستبر شدن وایض ج
شطاط وشطاط دور شدن ودراز شدن ومعتدل القامه شدن شط وشطوط دور شدن شطط جور کردن واز حد گذرانیدن ودروغ گفتن
وزیاده شدن شرط بچیزی وابستن قول یا فعل ونشتر زدن والحید نه شمط بفتح میم آمیختن موی سیاه وسپید بهم شمطا شدن
وهلاک شدن وسوخته شدن دوغ وغیر آن وتمام بخشیده شدن چیزی وامیختن خون بباطل شحط وشحوط دور شدن من غیر اللصم
شطاط وشطیط پاره پراکنده شمیط صبح وآمیخته شدن شمط نیم مراک واوج شمیط است شحط بفتح میم نوالی که در دیک کنند
شماطیط ج شیاط بوی پینه سوخته شوط یکنوبت شرط اخچه باو وابسته باشد حصول توی یا فعلی وکنار وجوی خرد من الجمل شروط
ج شرایط ج شریطه است بمعنی اول شط بفتح شین نشانه ومال ورنون وشخص بزرگ وشخص رنون واین از لغات اضداد است
شرایط در از شط جانب شتر وکناره رود وخانه وکنار جو شریط ریسمانیست از برگ درخت خرما شرطج شنطط دوغ وزیاد
شطوط شتر ماده بزرگ شوط بتشدید یا یکنوع ماهیست شمطوط دراز شرط بضم شین وفتح راح شرط اسپ شوحط
درختیست که بزبان کیل شوحس گویند باب الشین مع الظا شواظ وشواظ زبانه آتش بی دود شنظاظ چوبی که در گوشه جوال تعبیه
کرده باشند وجوب رسن را بآن پیچ دهند ونام درختیست از عرب باب الشین مع العین شناع وشنیع آشکار شدن خبر وقیمت بازگرده نهادن
خبر ومیوه کرده شیاع بکسر شین خواندنه دبانک کردن شیوع دور شدن شع گشاده شدن میان هر دندان اسب شجع وشخوع
بازی وفراخ کردن شفع جفت کردن شنع زشت شمردن وملول کردن شناع زشت شدن شبع سیر شدن شیع پراکندن واقناندن

شنا کلاش گفتار بیر ـ شخوص ـ شقص ـ باب الشین مع الضاد المعجم ـ شیط ـ شماط ـ شوطط ـ شطوطج ـ شحط وشرط ـ شع

وانی باید بتر ماده بول خود را بر ران خود شقع آب اشامیدن چنانکه لب خود را در آب نهاده باشد شرع راه راست نهادن دین و
کندم در رفتن و آشکار کردن و کشودن و برداشتن نشر کردن خود را شکع بسیار نالیدن و بسیار خشم شدن و بسیار دانه شدن کشت و
برداشتن سر شتر بهار شعاع پراکنده شدن خون شوع پراکنده شدن موی شجع تعجیل جم در از شدن و جستن یا برداشتن در رفتار
باب الشین مع العین غیر المعجم شاسع و شسوع دور شسع بکسر شین منقوط بند کفش و کاوله جموش و دوال النعلین شسوع ج شسع بکسر شین
غیر منقوط مال اندک و آنکه مال خود را نیک محافظت نماید شفیع و شافع درخواه جرم کسی کننده و شفع دریغ کننده و شافع ماده شتر
بچه دار را هم کویند شبع انقدر چیزی که سیر کرداند شرجع جنازه و دراز شوابیع پراکندها شکع کوهها و اوج شدعة است شفوع
شتر ماده که بیکنوبت دو محلب را شیر دهد شناع زشتی شیع مقدار و پس چیزی و بیرو دیار و بچه شیر درنده و مانند آن قوله تعالی
کما فعل باشیاعهم ای بامثالهم شباع آواز شبان و هیمه خورد که بآن آتش افروزند شیع کوهها شاع فعل ماضیست یعنی آشکار
شد و شاعلیکم السلام یعنی برسیاد سلام شایع و شاع آشکار او فاش و چیزی قیمت کرده شیع بسیار شرعة کارد در رود کمان
شرع و شرع زههای کمان و شرع یعنی مانند هم آمده است شرع راه راست و روشن که خدا و رسول خدا نهاده باشند شارع راه
راست و شروع نهنده و باک در آینده آشکار شرع بضم شین و تشدید راج شرفع باب درآینده کان شنیع زشت شنوع در
شوع بفتح شین و شیع بچه که از پس بچه دیکر زاییده شود یا بجلع و شجلع و تیجیع دلیر و شجاع و یکنوع مار را هم کویند شیع
جست و سبک شعاع تیغ آفتاب و روشنی شعلع بکسر شین خون پراکنده و تیغ و خوشه جو و کندم شملع مرد دراز و مرد جست
و پراکنده شراع بادبان و زههای کمان و رودهای طنبور و اوج شرعة است شفع جفت و دو عدد و روز قربان شمع موم شمیلع
موم ریز زبان باز و نزاع کننده باب الشین مع الغاء شغف و شغف بدرون غلاف رسیدن دوستی شغاف دل
شیف و شسوف خشک و لاغر شوف زدودن و جلی کردن شیف بکسر شین کم کردن و افزون کردن و سود کردن و این از
لغات الاضداد است شف بفتح شین لاغر کردن و اندوهگین کردن شفوف و شفیف باریک و نازک شدن جامه و غیر آن و
لاغر شدن شنف دشمن داشتن و بدنگاه چشم نگریستن شرف غالب شدن بر کسی شرف شعف و شغف سوختن دوستی و بیمار
کردانیدن دوستی کسی را و شعیف کردانیدن و قطران بر شتر مالیدن شظف سخت شدن تنگ و درمیان پوست. دکوشت
شیر غیر المعجم شعف و شعوف سرهای کوهها شظف و شظوف سختی و تنگی شف جامه باریک و نازک و پرده باریک
و تنگ شفوف ج شف زیادتی و یکی جامه باریک و نازک شنف گوشوار بالایین شنوف ج شادوف چاروب و نام ریسمانیست

شظیف

شظیف درختی که سیراب نشده باشد شظف شفشاف باد یا اندک سرما شریف بزرکوار و بلند شرایف ج شریفة است اشفاف
چیزی بغایت نیک و باریک که از پس او چیزی توان دیدن شرف جای بلند و بینی و بزرکواری شهوف سر استخوان پهلو و عضو پهلو
و اول شنح شر اسفج شریف نام ابیت شارف بزرکوار و شتر ماده پیر و پیر کهنه و دراز و بعضی اجزا زحجل منقولست شهنج شما
کنکره قلعه و مالها رسیده شغاف و شغوف سرکوه شنعاف مرد دراز را هم کویند شلف تن و کالبد شلوف ج شخف
دراز نکریستن شنیف سرما و باد که با باران باشد باب الشین مع القاف شرق کوشت کوسفند شکافتن و برآمدن آفتاب شهوف بر
آمدن آفتاب شرقی کوش شکافته شدن کوسفند و در کلو کرفته شدن چیزی که بیرون الصلوة الی شرق الموتی الی ان یبقی من الشمس
مقدار من حوة من شرف رتبة عند الموت شوق آرزومند شدن و آرزومند کردانیدن و در آویختن ریسمان بیخ شقاق مخالفت کردن
و دشمنی کردن کقوله تعالی لا یجرمنکم شقاقی شراق پاره پاره کردن شفق مهربان شدن شق شکافتن و دریدن و جدا کردن بعضی که ده
و چشم واکشوده نهادن و برآمدن آستر و غیران و رنج کشیدن و دشوار شدن شهیق بانک آخرین کردن خر و دم بر کشیدن و بینی شدن
شبق آرزومند جماع شدن شنق آرزومند شدن و دراز و باز کشیدن مهار شتر و در آویختن مشک آب بجایی شدق فراخ شدن
شناق در آویختن شق رنج کشیدن کقوله تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس شمق خرمی کردن و حریص شدن
شرقراق و شقراق و شقراق مرغی که آنرا اخیل کویند شمق دراز شنق کوه شکافته تنک که از کوه و جای سخت از کوه شاهق
کوه بلند بلند سواهق ج شارق آفتاب شرق آفتاب و آفتاب برآمدن کاه شرقا کوشت بریان شریق نام کوهیست مجمل
و نام مردیست من الصحاح اندوه شقق برادر و هم نصف چیزی شقایق میانهای دو کوه ریک و شقایق النعمان لاله کوهی باشد
شفق زلهای دور رو جاهاییست مخصوص و اوج شقة است شق نیم و یک بار از یکجوا و برادر و بچه کاو و نام قلعه از قلاع
خیبر و نام شخصیست از کاهنان عرب و طرف کوه و جانب چیزی و پاره لوح چوب که از چوب جدا شده باشد شبق آرزومند جماع دارند
شبرقا کیاهیست شبارق ج شبادیق پاره پاره شناق رشته که بان سرمشک بندند شرناق علتیست که در چشم پیدا شود شناق
دراز شنق ذنب نا تمام و مابین دو فریفه از نضاب رکوة ایچو و قص شنیق حرامزاده شاق دشوار و رنج ارنده شفق شفیقه
روشنی آفتاب که در اول شب میماند و چیزی زبون شدق طرف دهن که جانب رو است شفیق مهربان شق بفتح شین شکافته
چیزی شقوق و شق بمعنی صحیح هم آمده است شقاق علتیست در چارپایان باب الشین مع الکاف شوک خار در رفتن خار و
بچیزی در بردن و در میان خار رفتن و باخار شدن و باسلاح تمام شدن مرد و بدر آمدن دندان او و نزدیک شدن پستان دختر بیرون آمدن

بچیزی چسپیدن

بچیزی دباز دوختن سخت مود در جنگ شک اندک لکیدن شرح الدستور وچیزی بچیزی باز دوختن وا نمودن وتمام سلاح
شدن ولازم چیزی شدن وبچیزی چسپیدن شبک انیختن ودرهم افکندن وبهم رفتن مع غیر المصادر شرک کافر شدن وبا یاری نیز
خدا را او هم بصد است شرک نیک زنان که ایشان بهمدیگر ویا ایشان کسی دیگر باشند شرک دام در اهها بزرگ ومیانها راهها بود ومدو نیز
اضی جمع شرکت است شراک دوال نعلین شبک را اندر شرح الدستور شکول شتری که در او لنگ باشد که فرا بست پا شکول
کاهها وشبهها شکایک کمان برنده شاک الکلاح بمعنی شاک السلاح است شکال ج شکالات است بفتح سین وتشدید کاف شبالک
دامها وجاهها که نزدیک یکدیگر باشند شبابیک شرهای آهنین وغیر آن واوج شباکه است شرک آنباز باب الشین مع اللام
شکل تشکیل بر چهار پا نهادن وحرف را اعراب زدن شکل بفتح کاف سپید شدن هیکاه کوسفند شکال شعید شدن یکپای اسپ
ویکپای اسپ وپا سپید شدن یکپا ودو دست دیگر ویکپا ویکدست اسپ سپید بودن معنی اول از صحاح است ومعنی دوم از مجمل ودر حدیث است
از نبی صل الله علیه وآله که کره الشکال فی الخیل شول مرا فرا رسیدن شمل وشمل آبستن شدن شکل کرشمه کردن ونازکردن شتل
بنا وسه نقطه سبتر انگشت شول بلند کردانیدن وبر داشتن شتر دم خود را از جای برخواستن چیزی شبکل رعیده شدن
شکل راندن ودجست جست بخیه زدن جامه را وبجاییدن شلل وشک دست شدن وفنا ویافتن دست ودر دستور معنی
خشک شدن آمده است شهل سیه وکبود شدن چشم شغل وشغل وشغل وشغل مشغول کردن ودواپر داشتن از چیزی شلشال
وشلشل چکیدن شبول بزرگ شدن بال وافزایش کردن مع غیر المصادر شول بکسر واو مرد چست کار شلشل مرد چست خدمت
شراحیل نام مرد است شغل شعلهای آتش در گرفته واوج شعل است شعل بفتح عین زبانهای آتش واوج شعل است شاعل
آتش فروزنده شعالیل پراکندها شعل سپیدی که در میانه دم شغل وشغل وشغل کار شبل بچه شیر درنده شخل بسر الخیل شکل
صورت ومانند شکول ج وشکل نام قبیله هم باشد شول آب اندک که در تنگ خشک مانده باشد وشترهای ماده که پستان او دوا ...
باشد از کم شیری واز وقت زاییدن او هفت ماه گذشته باشد واین لفظ مفرد وجمع آمده است شامل همه را فرارسنده شلال
پراکندگان وراندگان شلیل زره کوتاه وجامه که در زیر زره پوشند ومیان رودخانه وکفل پوش شاکل سپیدی که در میان گوش
وعذار باشد شکال که بر پا ودست اسب وشتر بندند شکل جمع شلل لکه که بر جامه افتد وبشستن نرود شمل اندک شمل بسکون
میم کارهای پراکنده وکارهای پرحمله که جمع باشد وجمعیت وپراکندگی واین نیز از لغات الاضداد است شمالیل کارهای پراکنده و
کارهای درخت وپراکندگان وجامه که پاره پاره شده باشد ودست چپ وچیز اندک شایل شتر ماده که دم خود را بر دارد دیر آبستن

شدن

شبک

شکل هما رسیدن

شبل نو پیدا شدن ج

شراحیل

شدن در وقت آبستن شنه شول ج شمال دست چپ وخلق وخوی دیگر که در پستان کوسفند کنند شمل وشمل وشمال و
شمائل وشمامل باد شمال شمول ج شمال جمع شوال نام ماه معلوم شوایل ج نشل بنا وسه نقطه سبتر شمال طرف دست راست که رو
بمغرب شده باشد باین طرف را هم کویند شمایل خلقها وشهای چپ شمائل وشمیلل شتر ماده چست ودست چپ را هم کویند
بدال غیر منقوطه شتر چست چیست باب الشین مع المیم شکم بخشیدن ومزده دادن شکم وشکم کزیدن شمم وشمیم بوییدن شتم
دشنام دادن شیم شمیر کشیدن از نیام وشمشیر در نیام کردن واو از لغات الاضداد است وباز کرستن که کجا میرود ودی بارد باد وبچیزی
نکریستن شخم بخا منقوطه فاسد شدن طعام شحم بحاء غیر منقوطه پیه بجوز دکسی دادن شحم ارزومند شدن شهم رسانیدن شیم
سرد شدن شمم بلند بینی شدن وبلند شدن شوم وشوم نامبارک شدن شهم اندک چیزی دادن وسکافتن مع غیر المصادر
شحم پیه شحوم ج شحیم فربه شاحم وسحام پیه فروش شحم بکسر الحاء آرزوی پیه داشته باشد شبرم دارایست مانند نخود ومرد بخیل
ومرد کوتاه شوم نامبارک وسیاه مال واو مفرد وجمع آمده است شیهم خار پشت نرشهام غول بیابان شیم مردی که نشان مادر زاد
دارد واوج اشیم است ویکنوع ماهی را هم کویند وبدین معنی مفرد است شیظم دراز شغوم مرد جلد وشتر نیک منظر شغوم اسپ بلند و
دراز شعاریم ج شتیم بد شکل وکریه اللقا شلجم شلغم واین پارسی معربست شلغم نام شتر زیست که از آن نعمان بن منذر حیوم
است وحیوان فراخ دهن شرام چوبی که از دریا باز بریده باشند وکیاه بزرگ شرهم ... فرج او یکی شده باشد از کثرت
سادم تیری که هدف را شکافد شراذم جامه پارها شکیم دهنه لجام اهن وسختی ودسته دیک شیم خلقها وخاصیتها شبام قبیله ایست در
که در برقع زنان باشد که بر ایشان سر بندند وچوبی که بر دهن بزغاله بندند که شیر نخورد شبم سرما شیلم کیاهیست که در میان کندم روید اگر آن
کندم بوده باشد خورده شود مستی وسر کجی وچیزی ان پدید آوردن واگر در شراب انداخته خورده شود خواب گران آورد شکم بتشدید میم موضعیست
در شام بعضی گویند که نام شهر بیت المقدس است بر لغت عبرانی وبرین تقدیر معرب باشد شهم مرد زیرک جلد شکایم آهنها دهنه لجام و
اوج شکیم است شمیم بلند شموم چیز بوییدنی شمم بلند بینان وبلندان شمام کوهیست باب الشین مع النون شجن بفتح
شین اندوهکین شدن شجن بسکون جیم بازداشتن واندوهکین کردن شحنه بحا غیر منقوطه پر کردن ژرف وکشتی وغیر آن بچیزی و...
شنون بی نیاز شدن آهو بره از مادر وقوی وبزرگ شدن آن شنن بعقد دلختن شثن بثا درشت شدن کف دست وعضو وسبز شدن
لب اشتر از خوردن خار شفون بدنباله چشم نکرستن شنیئن عیب کردن شنآن بسکون نون وشنآن بفتح نون وشنان ...
دشمن داشتن شطن رسیمان بستن ودور کردن ومحافظت کردن شنین چکیدن آب شطون دور کردن ودور شدن شقن کم کردن

شحن

شفن

بخش شتاه کار کردن و باک وفکر داشتن از چیزی شکران سپاس کذاری کردن من غیر المعجم ستان آب پراکنده شبهان
درختیست و بعضی کفته اند نوعیست از ریاحین شرخان هر دو طرف سوراخ سوزن و ستون نهادن آهو بره شن نیل ایست و
خیک کهن ستان جمع شهوان آرزو کننده چیزی شعان سیر شدن از طعام شخیان بکسر سین و خاء منقوط مرد عیز تمد شجان
با یعنی دراز شبخان بکسر سین و با خاء منقوط یاران شجعان و شجعان دلیران شفغان دراز شخفین و شخفون دراز ان
شطون بغایت دور چاه بعید القعر شطن ریسمان شیطان دیو و دور و باطل و مار و متکبر و سرکش شیاطین جمع شبنان
جمع شب داست شراهان جانوریست بغات خوردتر از بشه شمطان مردم دو موی که بعضی اعضای موی ایشان سپید و بعضی سیاه
باشد واوج اشمط است شفق بسکون فاء مرد زیرک شفون مرد باغیرت شنعان سرما و باد نمناک باشد شفانین جمع
شنن سبتر شبرهان نام موضعیست شان حال و کار و رکی که اشک از ان بیرون می آید در استخوان سر شتوان جمع شان
دور کند از شبانی بهر دو چشم بسته آید و اشک از ان بیرون آید شتان اسم فعل است یعنی دور شد شبان جوان شیان
چیزیست که آنرا آدم الاخوین هم کویند و دور کزنده شصیبان نام قبیله است شنبان شعلهای آتش شیبان نام قبیله ایست
شیبان بکسر شین نام شهریست شنقن شجن بفتح جیم حاجت شجون راهها و کوهها و حاجتها شجن بسکون جیم کونه از
جمع شجون آید شوکص بسیار درخت واوج شاجره است شفتین هر دو لب شراهین رکیست که در دو رخ می باشد
شراهین جمع شکران و شوکران بضم و فتح کاف کیاهیست شعقین نام موضعیست شنون جاربار کرسنه لاغر و بعضی فربه را
هم کویند و بعضی نه فربه و نه لاغر را کویند شذان پراکنده کان شجذان بفتح جیم کرسنه شقذان بفتح قاف انکم خسید و مرد
بچشم که چشم رساند بهر شقذان بکسر شین جمع شقذ است شرطین نام منزلیست از منازل قمر و نام دو ستاره است شیلن
بضم دال کرک شراهین زمین درشت شرون جمع شراهین کعب کوسفند و کاو که بازی کنند شتن و شتون کونه زمین و
جاینه چیزی باب الشین مع الواو من المعجم شتو زمستان جای استادن و در قحط افتادن شحو آمدن و مکین کردن شحو دهن
باز کردن باشد و لازم و متعدی آمده است شکو شکایت کردن شدو علم آموختن از کسی و شتر راندن و سرود کفتن شاو
پیشتر رفتن و خاک از چاه بیرون آوردن و پیش راندن و بدین معنی اضیر است آنچه در دعا آمده است که اللهم سالک بغنائك
بیناء والیك ما لا یخفی الیك شضو چشم واکشوده نهادن و بلند شدن ابر من غیر المعجم شاو ستم و کل و خاک و
خاشاک و غیر آن که از چاه بیرون آید و غایت و نهایت زمان و یکنوبت شغو کی دراز شدن دندان زاید برآمده باشد واوج

شغ

شحو

شغی است شجو اندوه و شلی عضو آدمی و بقیه چیزی باب الشین مع الهاء من المعجم شوه بسکون واو زشت شدن شوه
نفح واو بد چشم شدن و در و دچشم کردن چیزی را شفه مشغول کردانیدن و مبالغه کردن در سوال چنانکه بیرون نبوده باشد و از
مسوول عند داشته باشد شکاه نزدیک شدن و مانند شدن شره حریص شدن شکه و شکه و شکه در حیرت انداختن و مشغول
کردانیدن من غیر المعجم شفه لب و ستایش و حروف شفویه آن باست و فاء و میم شفاه جمع شفه است تیساییه نظر شایه
شیاه کوسفندان واوج شاه است شره بکسر راء حریص شبه و شبیه مانند شبه مانند و چیزیست مانند مس که از ان فا
برنج کویند شبه بضم شین و فتح با پوشیده کیاه واوج شبهه است باب الشین مع الیاء من المعجم شی بریان کردن شفی
آماهیدن شدن مرده من غیر المعجم شهی حنظل و درخت حنظل شری اسب نیک رفتار شوی بریان خورد واو تصغیر
شوی است شوی بضم شین و کسر واو کوسفندان واوج شاه است شکی شکایت کننده و نالنده و شکایت کرده شده
والم رسیده شاکی کله کننده شاکی السلاح مقلوب شائک السلاح است یعنی مرد با سلاح تمام شناصی بتخفیف یا دراز و ستبر جوان
شناصی دراز شناصی طرفها و کوه شتی و شتوی زمستان شهی طعام آرزو کرده شده شطی عملدار و عوان شجی غمکین شوای
بجا غیر منقوط اسبان کشاده دهن واوج شاحیه است شواصی خیکها پر آب و پر باد واوج شاصیه است شواعی پراکندکان شراعی
نیزه دراز شرکی چیست و شال شادی بدال غیر منقوط سرود کوینده و شتر راننده شینطی جوان بزرک تن و اسپ نیک شفاهی
بزرک لب شافی صحت دهنده شمالی آنچه منسوب بطرف شمال باشد و یوم شمال روز را هم کویند در شرح الموجز شیطی و شطوی
جامه که منسوب بقریه شیطا است شقی بدبخت شاوی صاحب کوسفند و بریان کر شاهی تیزنفس شمری و شمر مرد جست کار
باب الصاد مع الالف صبی ابکر صاد و الف مقصوره و صبا بفتح صاد و الف ممدوده میل کردن دل بچیزی و کودکی کردن
و با کودکان بازی کردن صبا یعنی باد هم آمده است صبوء بیرون رفتن از دین بدین دیگر و صبا شدن و بر آمدن ستاره و غیر آن
و بر سر چیزی در آمدن صفا پاک و بی غش شدن صدا بالف ممدوده زنکار کرفتن و کرم سوز شدن چیزی صلی بالف مقصوره شدن
شدن صلا و صلا سوخته شدن باتش و در رفتن و کرم شدن باتش صغا میل کردن صدا سیاه و سرخ شدن من غیر المعجم
صبا بادی که از جانب مشرق آید در فصل بهار صها و صها آبی که در جایی استاده باشد و تغیر یافته باشد از بسیاری مکث صهاصها و صغار زمین
که آب از ان بیرون آید ضباء اوغی از دو اکمی صرغا انداختن کقوله تعالی فتری القوم فیها صرعی واوج صریعست و بعضی بامداد و شام هم
آمده است صرعا ابکر صاد طریقه کار صهبا شراب صفا با بر کزیدن و دوستان خالص و شتران و کوسفندان بر شیر واوج صفی است

صفا

یعنی میان سرای سفید

صعقا آفتاب و تانیث اصقع ام یعنی حیوان ماده که میان سرا و سپید باشد صلیا زن تشنه صلع ملامت کردن صقعل بضم صاد
آه سرد که بر کشیده شود صنجا زمین سخت صیصاح ماکیان را که اشخوانش سخت شده باشد و دانه حنظل صابی بریان رونده از دین
بدین دیگر و میل کننده صرها شتری که آنرا اندو نشند صلا طرف چپ و راست دم از دبر اسپ صلا بکسر صاد بریان صندل نور یا آهن
غزه صحرا دشت و بیابان و ماده بز که در لون او سرخی باشد صفرا زرد و خلط که در او باشد صنجا زنی که در شرب کند در صحن صفارا
آب زرد که از جوبین و نام کیاهیست صفوا سنگ هموار صفا سنگ هموار و نام موضعیست در مکه معظمه و نام جوبیست در مکه
بحرین صلبها شتر سخت و توی صلخدا قوی و سخت صندا بضم صاد نام قبیله ایست در یمن صیدا زمین سخت و درشت و سنگ
که از او دیگ سازند و نام شهریست و بنو الصیدا طایفه است از بنی اسد صغرا خوردان و اوج صغراست صغرا بسکون غین
خورد تر و او تانیث اصغراست صحناء بکسر صاد نام خورشیست که از ماهی سازند چنانکه ماهی تازه را و صحناء کرده در رنگ اندازند
چندان بگذارند که گوشت و پوست او از هم جدا شود و بعد از آن بخورند صلعا درختیست که سرها شاخهای او چرخ دکوش کیاهیست
که از آن افتاده باشد و سخت زمانه و ریگستان بی درخت صمعا زن خورد کوش و کیاهیست که آنرا بها کویند صنعا شهریست صیغا کو
که سر دم او سپید باشد صلقا زمین سخت صعلا زن خورد سر صحما کرد آلود و نام کیاهیست صرا بکسر سین و تشدید را سوگند
صنه صرصا یا بان بی آب صلطا کوکاران صرتا بتشدید راملامان و اوج صارایست صنا خنظل که رز درباشد صدا آواز چیزی
و آواز که کوه خواند وقتی که آواز کند کسی نزدیک کوه و تشنگی و تن مرده و موضع سمع از دماغ و مرغی که پارسی آنرا بوم کویند صما کره
سخت و سخت زمانه صوا آنچه نشانها که از سنگ کنند کقوله علیه السلام ان للاسلام صوی و منارا کمنار الطریق و صوا بمعنی بهای
درشت و بلند هم آمده است و بعوزیدن گاه بهار باد های مختلف هم آمده است و اوج صوتست صغاج صعوتست و آن یکنوع مرغیست
باب الصاد مع الباء المهملة صوب از هوا فرود آمدن و رسیدن بچیزی و باریدن باران صب شیر در ظرف کردن و گذاشتن تا ترش
شود و باز داشتن بول و غیر آن صبّ ریز انیدن و آرزومند شدن صلب بردار کردن و از پشت قوله تعالی و لاصلبنکم فی جذوع
النخل صخب و صخب بانگ کردن صیب راست رفتن تیر و رسیدن تیر بر نشانه صقب نزدیک شدن ضاب بسیار آشامیدن آب و
رشک در موی افتادن و بسیار تنگ شدن موی من غیر المصدر صبیب یکنوع رنگست و از عصفر هم کویند و آب برگ حنا و خون و
آب حنا صب آبی که فرو دست آید و مشتاق و عاشق صبب زمین نشیب صبصاب شتر سست صخاب افغان کننده صب بفتح صاد ماران
سیاه صوب طرف و جهت و کار حق صواب حق درست صاب آب درختیست تلخ و در دستور کویند که صاب حنظلست صلیب

السعة

١٣١

رسنده وحق و درست و فرو آینده صیّب باران و ابر باران ریزنده صقب بسکون قاف ستون چنانکه در خانه عرب صحرانشین است
و ستون میان خانه و دراز و باریک صقوبج صقب بفتح قاف نزدیک کقوله علیه السلام الجار احق بصقبه صناب یکنوع نان خورش
است که از مویز و خردل سازند صهب اشتران یعنی جرها سرخ و زرد صرب شیر ترش صرب بفتح را صمغ و شیر ترش صقلاب
جار سر دسیر شمال من الموفر صیاب برگزیده صهاب نام موضعیست صعنب تخص جز د بیر صلهب و صقعب دراز صوب بند
دشوار صباحیت سنگهای سخت صالب تب گرم صلیب نیست و زمین سخت صلب بزرگ و جست و پشت و سخت و زمین درشت
نام موضعیست صلّب بضم صاد و تشدید لام یعنی سخت صلیب سخت و چربش و مغز استخوان و علم دراز و چار ستاره که در پس سر واقع
در باشد و آنکه ترسایان بر خود بندند بدین شکل صلاب سختان و اوج صلیب است باب الصاد مع التاء المثناة
صبالة حمله بردن شتر بر کسی برافراشتن صنقد بیابان جکونکی چیز کردن صلة پیوستن و هدیه دادن و در دستور صتة بهم واکوفتن صتاة
دشمن کردن صباحت بکوشیدن صحابة و صحبة یار داشتن صیانة نکهداشتن صبوة میل کردن دل بچیزی و باد صبا دادن و در دستور
صلفعة و صلفعة بقاف و فا مفلس شدن و کردن زدن صلمعة بستردن و از بن برکندن و مغلس شدن صیعلة کمالست ترش و
تعهد کردن چیزی اصبرة باریک شدن بن درخت خرما صبغة نوعی رنگ کردن و آفریدن کقوله تعالی صبغة الله و من احسن من الله
صبغة نوعی صبغة آفریده صبابة سخت آرزومند شدن صبغة رنگ برورده اسپ صاماة جدا شدن و چشم شکفته طلب دیدن
چیزی کردن و چشم نکشوده طلب دیدن کردن آدمی کقوله النبی صلی الله علیه و آله فقحنا و صاصاتم صبابة مانند دیوانه شدن صرمة با تکه
کردن باز و باشه و چرخ و سنقر صلت صلت و صلت دوانیدن اسپ و شمشیر زدن و خون ریختن صلوة روشن پیشانی شدن صعقة
پراکنده کردن صیالة بر همدیگر حمله کردن صولة حمله بردن و کردن کشی و تکبر کردن صوة آواز کردن و نعان کردن صعقة بیهوش شدن
صیبوبة راست رفتن صبارة پایداری کردن صعررة گرد و مدور کردن صلقمة بهم واکوفتن دندانها صلصلة آواز کردن آهن و
مثل آن صعصعة پراکنده و جنبانیدن صرامة جلد و دلیر شدن صومعة بلند و باریک کردن چیزی صماة منرف شدن بر حصول کار و زر و جز
و نزدیک شدن صماة و صموة و صمة خاموش شدن صحة درست شدن صرقة و صرخة و صیحة افغان کردن و آواز کردن صلاة سخت
شدن صعوبة دشوار شدن صرفت حیله کردن صداغة سست شدن صفاقة سخت شدن جامه و غیر و بی شرم شدن صدّاقة دوست داشتن
صداقة بالا نشستن من غیر المصدر صلوة نماز و دعا و درود و دین و رحمت و مسجد یهود صلوات پنج صلوة الظهر و صلوة الاولی
نماز پیشین صلوة الوسطی صلوة العصر نماز دیگر صلوة المغرب و صلوة العشاء الاولی نماز شام صلوة العتمة و صلوة العشاء الآخرة نماز خفتن

صلوة الفجر وصلوة الصبح نماز بامداد صرة همیان وکیسه صدقة آنچه در راه خدا دهند صدقة بضم دال مهر زن صدقات ج صدقة

میان کوش دستور صحراوات صحرا صافات صف زده کان ومراد بصافات که در قرآن آمده است فرشتکان صف زده اند

صافنات اسبان که بر سه پا استاده باشند وبر کناره سم چهارم تکیه کرده صفر نهر کیاهی که در اول پائیز از زمین بر آید صفادیة مرغیست

صبابیة با کثر صفة ملوکی رنک صفات ج صوةٌ نه که از سنک کرده باشند وجائی که در راهها تختلف وزد صهوة جا

زین از پشت اسب ونام خانه وسر کوه وخانه که بر بالای پشته زمین کرده باشند وبدر آمدنکاه آب صناة آنچه ابر سپیدی که از و دو شرابان

صبرة سنک سخت درشت صموة زنهی که چون فرو ریزند آواز کند ونام سبیست صاخة خاموش شدن غلیظ وزر وسیم صمیتة نهایت خاموش

صماة آنچه بآن خاموش کنند جری اصیصیة ملوده کوشک وشاخ کاو ومخلب خروس ویکی از اسباب جولاهی که بآن راست میدارند جولاهان

تار وپود جامه را وانرا شوکة الحایک هم کویند ضیابة برکزیده صولجة چوکان هاداوج صولجانات صبیة دختر کودک صنایة همو

بچنین است سال اسپین صبیة وصبوة کودکان صوبة خایه شپش بغیر رنک صدیقة زنی که دایم تصدیق کند کقوله تعالی وامه

صدیقة صالحة نیکو عمل نیک کردن وزن بصلاح صعدة نیزه راست هموار وزن راست قامت وبنات الصعدة خران

جبن باشند صلاة سرینه صیلانة غول بیابان وزن بدو ضعیف بسیار کور صبابة بتشدید باتحر سرمار زستان صباة بضم صاد

نحیف اسکن را کویند صحرة شیر که از سنک کرم جوشانیده باشند وروغن بران نهند وخورند ویا آرد بدان کنند وخورند صبیع تیت

نبیت که بر کردن نهند تا صادة بتشدید بوان کوش کننده سخت هر کس که وسرد کند دستبر ضهادة قوت وتوانائی صحناة نان خورش

کدار ماهی سازند صیرة حظیره کاو وکوسفند صقلة تهیکاه میان صیاقلة آهنکران واوج صیقل است صیادلة عطاران فرالوفر

صلغة رمه کستر ورمه کوسفند صهرة بوالعره آنکه مردم را بسیار اندازد وکشتی کیر بنک صعصعة نام شهیست صومعة طلوکانه

نصاری که سر آن باریک وبلند باشد صنیعة کنار جامه صائفة غزا کندکان روم وسب کرم صلقاة سک ونداناودستر صلیة میانه

روز که سخت کرم باشد صلیة زمین خشک وبوست وباران صالة سخت صلامة کروه آدمیان صلامات ج صلابة سخت ودرم

سوداری صمصامة شمشیر تیز صاحبة زنی که منکوحه کسی باشد صادة آتشک بتشدید راء وحاجت خواستن صفواتة وصفاة سنک هموار

صاخة بتشدید خا جاک سازنده وقیامت وآواز سخت صلامة بکسر دال بطرف جب یار است بشانی صنعة دین ورنک صوتعة

دستار ومیان سر صاقعة وصاعقة آتش که فرو افتد یا آواز سخت وصاعقه مرک وعذاب را هم کویند صقالیة جاها سر دسیر

شمال واوج صقلا است صنقیة وصیقاة مرد قور دستبر صحیفة نام محفة کاسه صلقة افغان سخت وواقعه ناخوش صفوة

صفینة وصفانة

وصفوة

وصفوة وصفوة برکزیده وخالص صبحة بانکی عذاب صرة غله وخوردنی وزن وکیل ناکرده صیلایة تر بادیان سخت و

محکم صفر تهدرویش صفادیة ج صفلة روبیان زمین وجاکها واوج صعید است صفحة جانب ودر حز صفیحة طاهر

روو شمشیر پهن ورو لوح وسنک پهن وهر چه پهن باشد صرة آواز سخت وسختی غم واندوه وغیر آن وکوه صراثة وصارقة

آنکه حج نکرده باشد صرورة آنکه حج نکرده باشد ونکند وزن نزدیک باشد ونزد باز جمع نشود کقوله علیه السلم لا صرورة فی الاسلام صرمة

ریک وکوه وزمین که کشت اندر ده باشند صرمة رمه شتر وپاره ابر صیلة فرود پیوند وخویشی صلات جمعها صیغة لفظ وطور

وطریقه صرفة افزونی وحیله ونام مهره ایست ومنزل از منازل قمر واو مصر هم آمده است ضبة رمه کاو وکوسفند وشتر وبقیه آب که در

ژرف مانده باشد وطایفه از شب صبابة رمه اسب وکوسفند وشتر وما بقی چیزی صمادة تر وبر عقر تیر شیر ریش سحابة باران واین مرد

هم آمده است صلتة سنک که بآن تیغ تیز کنند صلیة زمیهار تر ملس درشت صایة دیوانکی صومعة صومعه که در آنجا ماخسک

کنند صاقورة آسمان سیم ودرون استخوان مرالجمل صفرة زردی صینیة کروه صیتة آواز وغوغا صوة آواز صیتة آواز

نیک صایتة آواز کننده صاة وصیتة مرد سخت آواز صوتة نقش طاهر وشکل صوتة بفتح صاد خارش صلتة کار دبزرک صلتة

پیشانی روشن ومرد کریخت وروان باشد در کار صماة فرو زن صیحة وصیحة بامداد صیحة عذاب وآواز صهوبة وصهبة

رنک سرخ وزرد صنیتة بر رکوار صیحة فیذل صملحة کاچ دستور صمعة تیر زمین درشت صعوة مرغیست صبغة زن نارم

ونافرمان صیغات ج صلاة وصلایة سنکی که بدست کیرند وبآن دارو سایند وسنک پهن که بر سر آن دارو سایند وهرچه

که بآن دارو سایند حتی پاوان ودسته پاوان را هم کویند صدحة مهره است صرحة کنار دسر او شنبت زمین صنعة کرداروی

صنعة کردار نیک صناعة عرف دینه صناعات ج صفقة جا بوست صمتة بتشدید میم شیر درنده ومارته ومرد دلیر صمصمة کرو

باب الصاد مع الجیم مع اللام صنج تند بهاد این ج صنجة است واین لفظ رومی بوست صهاریج وصهاریج زمین سخت صادوج

جاروب که در عمارت بکار برند صهاریج وصهاریج وصهادیج حوض که در او آب جمع شود صابج ج صنج چیزی که از برنجی

ساخته باشند ودو از آن بهم بر زنند وبر دف هم آویزند تا بکوید آواز دهد وطبق روبین را هم کویند باب الصاد مع الحاء المهمله

صلاح وصلوح نیکی شدن ونیکوکار شدن صلاح وصلح آشتی کردن صیاح وصلیح وصیح بانک کردن صبوح بفتح صاد در بامداد

شرب کردن صیاح رو بر دو چیز کفتن صبح صبوحی دادن ودر بامداد بکاری رفتن صبح بفتح باء سکافتن صلح وصلح وصلح

بانک کردن زاغ وخروس صفح دوکذاشتن جرم کسی وشمشیر بهنا زدن وبرکشتن وبار کردانیدن کسی را از حاجت او وکذرانیدن

منه بفتح الصاد صالح نیکو کاری نیک صادح خروس صیّح و صَباح بامداد و صباح صاحب جمال را هم گویند صُوک عرق
ویج صُفاح بضم صاد و تشدید فا سنگ پهن صحیح کوتاه و ستبر و سخت صراح آشکار چیزی و نام شتر زیست صَوح کره دیوار و کناره رود
صیح اندک صفح گوشه چیزی و جانب و پهنا صَفائح جمع صواح نام قلعه‌ایست در یمن ضراح الحجری امیخته باشد و دو بار و صُفوح
جرم بخشیدن صفح پهنا صحیح و صماح درست و تندرست صحاح جمع صلاح بکسر جا نام مکه مبارک صُمادح و صمح خالص چیزی صرح
کوشت و بناء بلند و خالص چیزی و در کشاف بمعنی میان سرا هم آمده است در تفسیر قوله تعالی انه صرح ممرد من قواریر صرح
صبیح بفتح صاد و صباح بضم صاد نیکو صبیح و صحصاح جای هموار و سخنان باطل صَلاح اسب سخت شیهه کننده و نام شتر ماده است
از آن دو ازنه صَلک خروسان و ادح صادح است صرح و صرادح زمین سخت و زمین هموار باب الصاد مع الخاء المعجمة
صمخ سوراخ گوش زن و سوراخ گوش رسانیدن صراخ نوحه و آواز کردن صخ کرساختن صَلخ بفتح لام کرشدن منه بفتح الصاد
صملخ چیزی تر شده و غلیظ صملاخ و صملوخ چرک گوش صماخ گوش و سوراخ گوش صیخ بفریاد رسنده و این از لغات اضداد است
باب الصاد مع الدال المهملة صخد سوزانیدن آب چیزی را و رسیدن آفتاب بچیزی و آواز کردن صرودان مرغیست صخد بفتح
خا سخت گرم شدن روز صمد قصد کردن صد باز داشتن و برگردانیدن صلد و برگشتن صلید بانگ کردن صفد سخت بند بر
نهادن صلود آواز دادن آتش زنه و بیرون نیامدن آتش صید شکار کردن صید بفتح یا سر برداشتن خود را از عایت
تکبر و سر را بجانب راست میل کردن بران و جع سخت صرد بفتح را الکدا انستن تیر از آماج و سرما یافتن و باز استادن صعود بالا رفتن
صهد گذرانیدن و سوزانیدن آفتاب چیزی را منه بفتح الصاد صمد مهتری که بالاتر از و مهتری نباشد و چیزی که میان تهی نباشد
مر الدستور و مقصود و محتاج الیه و نزد عبدالله بن عباس صمد آنست که مستجمع جمیع کمالات باشد و بمعنی سایر هم آمده است صمد بسکون
میم جای سخت و درشت و جای هموار و بلند صماد سر بند شیشه صید شکار صیاد شکار کننده صیود سگ شکار گیر صید و
صیدان جمع صاد مس و روی کانی و حرف معلوم صیهد سراب بیابان و دراز صندید مهتر و بزرگ و شجاع و باران بزرگ قطره و سخت
صنادید جمع صلد سنگ سخت هموار و سری که از موی بر نیاید صیخود دور کرم و سنگ سخت صلصلد صلخد و صلخد شتر سخت
و قوی صلاخد جمع صفاد بند صفد غل آهنین و بند بخشش صلود اسبی که عرق نکند و شتر ماده بسیار گزنده و دیگی که دیر بجوش آید
صیخ داشتر ماده کم شیر صلک نزدیک و برابر صدد بضم صاد و تشدید دال راهی که بسوی آب رود و جانوریست از جنس مورش و بعضی
صد اد سام ابرص را گویند که آن سوسمار است صد کوه صُد بضم صاد یکطرف رود خانه و کوه صیفر مرغیست که آنرا ابوالملیح هم گویند

و ابعض جمع آمده است

صلیل

صَلیل ریم و خون صرد محض و خالص و هر دهم و آخر بار سر مرتبت صلکه و جاهای سخت و سرد و صرد اگر رود سرماد زیاده صارد
تیری که از آماج گذشته باشد صُرد نام مرغیست و گویند آن نقار الشجر است که کیلک دار کوا گویند و سپیدی که بر پشت اسب پیدا شده باشد
از اثر ریش صهخند موضعیست صرکد ابر تنک بی باران صعید خاک و راه و روی زمین صَعود شتر ماده که بچه امسالین را مهربان کند
باشد تا شیر دهد و عذاب و مشقت سخت و سر بالای سخت صعائد جمع صمائد بضم صاد نام موضعیست صلکد شوار و سخت باب
الصاد مع الراء المهملة صدر از کنار آب برگشتن و از جای بدر آمدن صلکه و صلدو بازگشتن از جای و بدر آمدن از جای صهر گرم
آفتاب بر سر تابیدن و شکستن چیزی بعصا تو ریعنی تبر بزرگ سنگ شکاف با کلنگ صور میل کردن صوّر میل دادن و جدا کردن بمعنی
اولست قوله تعالی فصرهن الیک صر تنگ کردن و درهم کشیدن و بستن چیزی در کوره ... پستان شتر بهر آدد و دار
داشتن خر و اسب گوشهای خود را صهر آواز کردن صحر نمک یا شیر بر آرد افشانیدن و پاینده کردن صیر گشتن و میل کردن و پاره
شکافتن صهر گدازانیدن صعر خوردن صغر صغار خوار شدن و ستم کردن و بستم راضی شدن صقر تهی شدن صقادح
شدن آب زرد در شکم صفیر آواز کردن مرغ صعر بعین غیر منقوط میل کردن منه بضم الصاد صدر سینه و اول چیزی و بالاترین میان
تیر تا پرگاه و طایفه چیزی صُدر جمع صادر بازگرده و بدر رونده صدار جامه سر پوشی و شانه که بر سینه شتر باشد و سینه بند شتر صرار
باد سرد و سخت و نام رودخانه ایست و بعضی گویند که یک نوع ماهیست و سرمای سخت صُغر بضم صاد صغار بفتح صاد خوار شدن و صغر
و صغار خورد صغار بکسر صلاح صغر است صاغر بستم راضی شده و خوار شده صفر تهی صفیر آواز مرغ صُفر بضم صاد روی کانی
که شبیه بسرخ کانیست و اوج مفرد و ج آمده است صیر حظیرهای گاو و گوسفند و اوج صیره است صیر آخر کار و نزدیکی رود و نان خورش
از ماهی و آن صحناه است که مذکور شده و شکافته چیزی کقول النبی صلی الله علیه وآله من نظر فی صیر باب بغیر اذن ففقئت عینه فهو هدر صبور و صبور
و صبار شکیبایی کننده یعنی آنکه خود را از کار نگهدارد و شتاب نکند و ام صبار سختی را گویند و ام کار سخت باشد صبیر بکسر صاد ابر سپید صبار
بفتح صاد سنگهای سخت و اوج صبره است صمغر سخت صُعرور پاره صمغ صعادیر جمع صعبر و صعبر درختیست صعترج صعتر است صوار
مرغیست که چون خوانند جواب گوید صیار بکسر صاد و صوار مشکدان و صوار رمه گاو را هم گویند صبر بکسر باد او تلخ را گویند معروف
صُبر بضم صاد و سکون بار زمین سنگستان و سر چیزی و نام قبیله ایست و ابر سپید و ستبر چیزی و کاره چیزی و جانب صفر بفتح صاد
و در اکرم دراز است در شکم آدمی که در حین گرسنگی میگردد و نام ماهیست از ماههای عرب صافر یکی صفاد بضم صاد آوازیست که آواز مرغ
باشد و در زدی روی بر قان صفاد بفتح صاد کیاهیست خشک که آنرا بهم هم گویند صاقور تبر بزرگ سنگ شکاف و کلنگ آهنین که با آن

دمیر آخر کار

صنعر

سنک شکافند و بشکنند صخر و صخره سنک و صخرات ج صقر چرغ و شیر برتش و دو شاب صقر بالاتر هر چیزی و سر هر چیز

صور شاخ بزکاو و نایی که روز حشر نوازند صور صورت ننبئ و درختان خورد خرما و خرما که در هم رفته باشد صور آمر کار و ملکی

کار او و عقل صرام بتشدید راء اول مرغیست که آنرا مدهد کویند و بعضی صرام کویند صنوبر درخت ناژ و صغر خردی صهار آبری و

صوار بتشدید واو تشنهها ما جهاد این هر دو ج صرة است صور و صور صور بها صخر مواضع سنکستان که ابر از آن

دور شده باشد واو ج صخرة است صهر پدر زن و داماد و خویش زن صهیر کداخته صور رمه شتران بزرک صراة بفتح صاد

ج جا کنندکان صرار بکسر صاد خانها ریسند و نام کوهیست و رکوی که بر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد و بدانمان است و صمیم

مرد خشکه که بوی عرق از او آید صبر نیکو صورت صنبور مردی که فرزند و برادر ندارد و درختان و آب حوض و خرمار بسیار که بنشاند

باریک باشد و نیز که در مطره آب میزند و از آن آب میخورند صبر و صبر و صنابیر سرهای زمستان و سرهای سخت صم بوی کند کننده

باب الصاد مع الطاء المهملة صراط راه صراط ج باب الصاد مع العين المهملة صلع بر موی از پیش سر صوع پراکنده کردن

صلع شکافتن و بریدن و آشکار کفتن سخن و آشکار کردن چیزی و فرمان بردن کقوله فاصدع بما تؤمر و پراکنده کردن صلع

میل کردن صراع کشتی کردن صنع صنایع انداختن صقع بسیار زدن صقع رفتن و از راه کردیدن و فرو ریزیده شدن و بیهوش

صقیع بر روی زمین افتادن و بانک کردن و چیزی بر جا زدن و بر میان کسی زدن صنع کار کردن و آفریدن صنع بفتح صاد نیکو

پروردن و غیر آن وصل کردن شمشیر و غیر آن صعصاع جبانیدن و پراکنده کردن ضبع بانکشت اشارت کردن و انکشت بطرف

لب کوزه نهادن و از طرف دیگر آب در آن کوزه ریختن صنیع المهملة صنع و صنع مرد چیره دست صنع و صانع آفریننده

صنع و صنیع و صنیع اسب نیکو پرورده و شمشیر صیقل زده را هم کویند صقع ناحیه صقیع مانند برف چیزی که بر روی زمین می افتد

از سرما و آسمن چیزی سراو سپید باشد من الدستور صقاع برقع و چیزی که بآن بینی شتر را ببندند و رکوی که زنان برقع فرو پوشند تا روغن

چرک نکیرد صلع در سر صلیع بیمدکی که در پشت مرغ باشد و سخت تر شتر مرغ صنع کشته مرغ سخت سر و سخت پشت صومع

صومعها و معبدهای رهبان صلیع صیح و رمه کوسفند و رمه شتر مرغ صلع کیاه و مرد سکستن صلیع بفتح دال هر وحشی کوهی و برد

خشک و سبک صریع کونه و نام علتیست مخصوص شام و صباح و اول روز و آخر روز و کذا فهمت من الصحاح صنابع ج صعاصع پراکندکان و از

کوهها و شتران صمع بمعنی صغار است یعنی خوردان صریع تازیانه و چوب کمان نا تراشیده و کمانی که چوب از شاخ خوشیده بر درخت ساخته

باشند صلاع و صلع بضم صاد و تشدید لام سنک پهن و صلع موضعی را هم کویند که در آن کیاه نروید ضواع ظرفی که آب در او خورند

وکیلی

صاع

وکیلی که آنرا صاع کویند کیلیست و آن مقدار چهار مداست و ظرفی که در او آب خورند و زمین دشت را هم کویند باب

الصاد مع الغين المعجمة صبغ رنگ کردن صلغ بر کردانیدن صلوغ بمعنی سلوغ بسین است صوغ آفریدن و زرکری کردن و

دروغ بر بافتن صیغ المهملة صالغ بمعنی سالغ بسین است صلغ ج صبغ رنگ و نان خورش کقوله تعالى و صبغ للآکلین

صباغ نان خورشها صیغ اندازه و مانند آن صواغ و صیاغ و صائغ زرگر صیغ لفظها و طریقها و آن ج صیغه است صنع

آنچه از او مداد سازند و او کم درختیست صدغ زلف ما بین چشم و کوش صدغ آنکه در صدغ باشد یعنی ما بین چشم و کوش باشد

صدیغ صدیغ ضعیف صامغ طرف دهن باب الصاد مع الفاء صف بر پای کردن کوسفند و رج برج کردن دو کاو و دوش

با پستر از شیر دوشند صلف و صلوف بر کشتن از چیزی صدف بفتح دال میل کردن بستم اشتر بجانب بیرون صوف و صوف و صوف

بسیار پشم کوسفند و غیر آن صوف بر کشتن صرف کردانیدن و خرج کردن و حیله کردن و نوبت کردن صریف آواز کردن صراف

و صروف بکشن آمدن سک ماده تا پستان جای مقام کردن و میل کردن و بر کشتن درخت بید صلف لاف زدن و دوستی زن در

دل شوهر جای نکرفتن و باران ناباریدن از ابر المهملة صفصاف درخت بید صفیف کوشت قاق بریان کرده صفصف

زمین هموار صف راه صفوف ج و بمعنی صف زدکان هم آمده است صرف توبه و کردش زمانه و حادثه زمانه و افزونی دیگر صروف

ج صرف محض چیزی و رنگ سرخیست که بآن پوست را رنگ کنند صدف آنچه مروارید در او باشد و جانب کوه صدوف زنی که اول روز

نیاید و بعد از آن روز کرداند صروف بفتح صاد شتری که دندان او آواز کند صریف نقره و شیر تازه و آواز دندان اشتر و او از چرخ انکس و غیر آن

صوادف حادثه زمانه و آن ج صارفة است صراف آنکه آنچه زند و کرداننده نیک صیاد صف ج صیرفیست صادف سک ماده که از روی

سک بر کند صفوف شتر ماده که بسیار شیر دهد صلیف پهنا کردن و چوب پهن که در پهلوی بالان شتر باشد صلیف ظرف و کرانه کیرد و

ابراندک و باران بسیار رعد صاف صف زننده صواف بتشدید فا صف زدکان و شتری که چهار دست و پای خود را بترتیب دارد صحاف

کاسهای پهن و آن ج صحفة است صوادف شترانی که با شتران دیگر باب آیند و در پس شتران بنشین چندان ایستند که اول آنها آب خورند و

بعد از آن اینها خورند صعف نام شترانیست در یمن صنف کرده و یک کونه صوف پشم و صوف الرقبه موی کردن را کویند و تقاف کردن و پوست

کردن را هم کویند صاف بتخفیف فا و صایف کوسفند بسیار پشم و صایف بمعنی تابستان کرم هم آمده است صیف تابستان و باران که در تابستان

بارد صحف و صحایف نامها و مکتوب باب الصاد مع القاف صدق راست کفتن و راست کردانیدن وعده و سخن را کردانیدن

و در اتمام زور کردن و دست بر هم زدن و دست بر دست کسی زدن در حین بیع بنوعی که آواز ببد آید و جنبانیدن و دست بر او تا زعود

صعق بیهوش شدن و مردن و صاعقه انداختن آسمان و آواز کردن صلق سخت آواز کردن و زدن من غیر المهم صولعق
صاعقها صیق و صیق غبار و زمین که بور کندم کند صیق ج صعقوق و صعفوق مرد بی قوه و بی صلاح و بی سرمایه صعافق ج
و بنو صعفوق طایفه اند صندوق معروفست صنادیق ج صنق تیزی بوی بن ابط صهصلق و صهصلیق آواز سخت دارد
بر فریاد کننده صعاق آواز سخت رعد صدق نیزه سخت هموار و چیز راست و بدین معنی گویند فلان صدق النظر صدیق دوست
و دوستان هم او مفرد و جمع آمده است صادق و صدوق راست گوی صدیق آنکه بغایت تصدیق کسی کند و آنکه گفتار خود را کردار
راست کرداند صداق و صداق مهر زن صلق آواز سخت صلق بفتح لام زمین کرد و بیابان و هموار صلادیق نان تنک صفاق
بکسر صاد پوست زیرین که در شکم پوست ستبر باشد و پوستی که بر کرد رودها و احشا است گرد فرو گرفته باشد صفق الموج صفق
ناحیه و جانب صفق بفتح فا آنکه در جنگ نور بخته شده باشد وزرد گونه کشته صفیق جامه سخت و ستبر باب الصاد مع الکاف
صک کوفتن و زدن لقوله تعالی فصکت وجهها و قالت عجوز عقیم صکاک هر دو زانو بهم زدن صال فسردن و عرق کردن که
از آن بوی کننده آید و آب چکانیدن درخت صیک چسبیده من غیر المهم صک کتاب و نامه و سجل قاضی صکوک و صکاک ج
صعلوک درویش و دزد و منه الدستور صعالیک ج صملک سخت قوی صملوک و صمکیک مرد درشت خوی سمک و شیر غلیظ
چسبیده صوک دهر و نوبت و چیز باب الصاد مع اللام المفتوح صول حمله بردن و گردن کسی کردن و تقدیر کردن کما یقال صیل
لهم کذا ای قدر لهم صهیل و صهال بانگ کردن اسب صحل بحح کردن آواز صلیل آواز کردن آهن صیال بر همدیگر حمله بردن صلل
در جنگ صمل بفشاردن صمول سخت شدن چیزی و درشت شدن درخت از کم آبی و خشک شدن صل و صلول متغیر شدن بوی و سخت
رسیدن صقال و صقیل صیقل زدن کارد و شمشیر و مثل آن تا روشن شود صقل دراز شدن تهیگاه میان اسب من غیر المهم
صلال باران پراکنده و گیاه صلصل مرغیست که آن را بپارسی فاخته گویند و موی پیشانی اسب و بقیه آب که در حوض یا در ظرف باشد
صلاصل ج صمل بتشدید لام مرد سخت خلقت صول شتر که بآدمی حمله برد و آدمی را بقتل آرد صول اسم مرغیست صهال اسب
شیهه کننده صقل تهیگاه میان اسب صامل خشک صیقل شمشیر صقیل اسب که تهیگاه او دراز باشد صندل داروی نام گیاهیست
صفصل گیاهیست صیقل بکسر صاد و فتح قاف خرمای خشک که در شیر تازه خیسانیده باشند صغل نحیف بدغذا صعل سبک خورد
سر و چیزی که موی ریخته باشد صعل خاک نرم صلصال و صلال گل خشک خام که چون سر انگشت بر او زنند آواز کند لقوله تعالی من
صلصال و صلصل من حمإ مسنون باب الصاد مع المیم صیام روزه داشتن و ایستادن صوم روزه داشتن و ایستادن

آفتاب در نصف نهار و باز ایستادن از سخن و غیر آن صمم کر شدن و قولهم صم صدا یعنی کر شد و سرگین افکندن شتر مرغ صمم و صمام
شیشه استوار کردن و زدن صکم زدن و دفع کردن و خائیدن اسب دهنه لجام را صلکم زدن دو چیز را بهم و الکوفتن صلم
از بن بریدن گوش صرام بریدن صرام و صرام بریدن بار خرما درخت خرما را من غیر المهم صوم و صیم روزه داران صوم
سرگین شتر مرغ و مسجد نصاری و نام درختیست و روزه داران کان منه الدستور صرام یکبار خوردن در شبانروزی و این مصدر است
صلادم و صلاد م سخت صلادم بفتح صاد ج صمام سر بند شیشه و مثل آن صیم بکسر صاد شیر درنده و سخت زمانه صمیم کسی که او را از
قصد و مراد او برتوان گردانید و شیر بد خلق و خالص چیزی و مرد خالص صمیم در ضرب یا در شر صادم تیغ برا و مرد جلد دلیر صمیم خالص چیزی
سخت ترین سرما و سخت ترین گرما صمصم ستبر و درشت و دلیر صنم بت صایم روزه دار صلقم سخت دندان گیرنده صرام شب
تاریک و صبح بریده لقوله تعالی فاصبحت کالصریم ای کاللیل المظلم بعد الاحتراق و الاسود ادهم فانها مجتمعه و کاده آدمیان که
با شتران بکنار آب فرو آمده باشند صمام بفتح صاد شیر که در بستان گذارند تا در آخر بدوشند و جنگ و سخت زمانه صیهم با ریال ابر
در مهار شتر صیلم شمشیر و سخت زمانه صتم مردم کرد و اوج اصتم است صلخدم شتران قوی و سخت صتم و صتم مود درشت و سخت و چیز
استوار و تمام صتم بضم صاد ج صدام و صدام علتیست که در سر حیوان پیدا شود باب الصاد مع النون المهم صون
و صیان نگهداشتن و بر طرف آستادن اسب برا سوده شدن سم اسب از بی نعل صفون بر سه پا و کناره سم چهارم ایستادن
اسب و درجه بر جه داشتن صفن با ز داشتن و دو نقش نرد و کعبتین را برابر هم داشتن و در طاس انداختن صیحان بانگ کردن
صمیان بفتح میم برجستن و بر گردیدن و مردان شکار در برابر شکار یار صحن بصلاح آوردن و زدن و بخش کردن چیزی که در صحن
باشد من غیر المهم صیران رمهای گاوان و اوج صوار است صحون شتر لگد زن صواغون و صواغین زرگران صرفان شب و
روز صرفان بفتح را نعو و نوعی از خرما را هم گویند و او مفرد و تثنیه نیست صلیفان هر دو طرف گردن و چوب هایی که در دو طرف پالان
سازند صلیفان هر دو طرف پیشانی و هر دو جانب رود خانه صمان زمین که در و ریگستان باشد صومان روزه دار صفین
موضعیست صوان و صوان و صیان بفتح و جامه دان صوان بتشدید واو نوع سنگیست صعون بتشدید نون و بکسر صاد
شتر مرغ صفن بفتح صاد و فا پوست خایه آدمی صفن بضم صاد و سکون فا خریطه شبان که در او طعام و ما یحتاج خود کند و ظرفیست که
بآن آب از چاه بر کشند و کیسه خایه منه الموج صافن اسبی که بر سه پا و کنار سم چهارم ایستاده باشد و آنکه هر دو قدم خود را صف
در جه نهاده و در کساق باصحن کاسه بزرگ و قدح و طشت و صحن الدار میان سرا باشد صحصحان زمین هموار صابون معروفست

صهلق

صملک

صقل

صمصام شمشیر برنده

صرم پوست

بکار زراع کردن

صلقان

صفون

صولجان چوکان صرهاکان بفتح صاد صباح وشام واشتر که یک بار آب خوردن رود و دیکر آب خورده بازکردد صرهاکان بکسر صاد
مانند همدیکر صاغرین خوار شدکان کقوله تعالی وانقلبوا صاغرین صمیان بکون میم دلیر صافون صف زدکان صلیفتین و
صلیفین دو جانب کوه صرایون ملاحان صابئون میل کنندکان از دینی بدینی دیکر و پرستندکان ملایکه که خوانندکان زبور باشند
صفوان سنک هموار صخلاکان روز بغایت کرم صلیان بکسر صاد ولام و تشدید یا بهترین صبیان کودکان صبیان کردن هر دو
طرف رود هر طرف راس مرد تشنه صلوان هر دو طرف راست وچپ دم صلبان ششش وبنبان حیل رشک کویند واوج صوة
است صحبان یاران واوج صاحب است صخبان افغان کننده صلبان ج صلیب است صلتان خر سخت ومحکم واسب
نشاط کننده چابک وچست صنجان آنکه در بامداد شرب کند صرهاکان دورکند که در زبان باشند صرهاکان ج صرد ست وآن مرغیست
صنوان بضم نون برادران پدری و درخت خرما که از بیخ بر آمده باشند صنوان بسکون نون دو جاه و دو جوی که نزدیک باشند
و آب هر دو از یک چشمه باشد هم کویند صانغان هر دو طرف دهن صدکان هر دو طرف رود خانه صرهکن بقول حق تعالی آمده است یعنی
پاره پاره کن آنهارا صید شاه پادشاه صیدان دیک سنک صین نام روزیست از ایام عجوز و بول حیوان لسیار پشم وصلان که براو
نان نهند صنان بوی بد بغل صین شهر چین باب الصاد مع الواو صحو اشیار شدن و رفتن نسرها وواشدن ابر صبو میل
کردن صفو وصفو وصفو میل کردن و کوش فرا داشتن من غیر الصاد صنوبر ادر پدر بدری وحوض و چاه که در سنک یا در
زمین کنند جهت آب کردن و جایکه خورد که دراو آب استاده باشد و نهال درخت خرما که از بیخ درخت بدر آمده باشد صفو خالص
برکزیده صعوج صعوة است وصعوه نام مرغیست باب الصاد مع الواو صه اسم فعلیست یعنی خاموش شو باب
الصاد مع الیاء صیح در برابر چشم مردن شکار صهی تر شدن صلی وصلی رفتن در آتش صلی بریان کردن و بر کردن و بر
آتش در بردن و در آتش در رفتن و کرما آتش خوردن و صیلی هلاک شدن کسر کردن و خشک شدن و ماندن و صوات صی آواز کردن
صیای ماهر بسیار مضارع صرهاکی شدن آب وجمع کردن اب و مثل آن و بر بریدن وجدا کردن و بسیار استادن آب در جای و آب دادن
واصلاح جر زار داشتن و باقی ماندن کرو در دست کسی من غیر الصاد صبی کودک صیرهی صراف و مرد حیله کر صاحب و توف صمعزی
بخیل ناکس صاحی هشیار صحاری صحرا اصابتی میل کننده و از دینی بدینی دیکر رفته صیلتی کشته صوادی درختهای خرما دراز
و شتران که آب نیاشامیده باشند صماری دبر صیاصی حصارها و شاخهای کاوان و شاخهای آهوان و مخلبهای خروسان صراحی
و صارکی ملاح صافی پاک و روشن صیف سنکهای هموار واوج صفاة است صفی برکزیده وانکه با کسی دوستی پاکی دارد صنی جایک

صمیان دلیل
صخلادن
صدیان ج
صخان
صاغان
صی ج
صوادی

خودک

خودک که آب دراو استاده باشد صادی خنک صیلتی نیزه و تیغ که بسنک سائیده و تیز کرده باشند صناتی کمیت یا اشقر صهابی
شتر اشقر رنک صیحانی نوعیست از خرما بمدینه صرختدی نام شرابیست منسوب بموضع صنعی بمعرفه صرهادی انکه بخ کند صرهی آکاه
کننده صرصرانی شتری قوی و نوعی از ماهی صفهی بارانی که در اول پاییز بارد صهری حوض آب صیدانی جانوریست صوتی که
منسوب بشهر چین باشد کتاب الضاد باب الضاد مع الالف من الصاد ضوا و ضوار و روشن شدن ضنو لاغر شدن بنجا
چاشت خوردن و سخت شدن و روشنی روز و کرما آفتاب زدن و عرق شدن ولاغر شدن از درد ضراء خود را در پس درخت پنهان
کردن ضغا آواز کردن و فغان کردن ضبوا و ضبا بر زمین پیوستن و پنهان کردن و پنهان شدن و پناه آوردن من غیر الصاد
ضیضی اصل و بیخ ولب ضوضا شعر ضراء بتخفیف با بیشه ضرتیطی اسم فعلیست یعنی تیز بیزید کما یقال الاغذ شرطی وانقضاض بطر
بغیر شرط یا خذ من الذین فاذا استطاضوا ماجرا فرط ضحعا کوسفند بسیار ضحی درخت خرمایی که در شهرها ضوقی وضیعی
تنک وانها تانیث اضیق اند ضیزا وضیزی قسمت بجور و ستم و قسمت ناحق و ناراست و قسمت ناقص ضحی وضحی روشنی روز و
جاشتگاه ضعفاء بستان ضحاء جاشتگاه و طعام چاشتکاه ضحیا شب روشن برابر ماه یان رسیده و نام اسپیست ضناء
فرزند ضنا بیخ و معدن ضوی لاغر ضوء وضوء وضیا روشنی ضهیا نام درختیست و زنی که او را حیض نشود ضنایی خاکستر ضیغطی
قوی و آنکه کودک را بدان بترسانند ضنطی قوی ضرحنا خوش رو استحیر باب الضاد مع الباء ضرب زدن و رفتن و باز داشتن
و کذاردن تقدیر و سفر کردن و شتاب نمودن و سکار کردن و نماک شدن زمین و رمیدن و استادن ضراب جماع کردن اشتر نر و بکسر
شمشیر زدن ضنب بر زمین چسپیدن و کینه رفتن و تمام کف دست و انکشتان دو شیدن و شکافته شدن بن بغل و بسیار شدن کوشت
عضو و مرد بخیل ضبیب روان شدن ضبب بسیار غبار شدن زمین مانند برف که آنرا ضبابیم کویند ضغیب وضغاب بر خوشن بیجیدن
خرکوش و مانند که بکیرند ش و آواز کردن خرکوش من غیر الصاد ضنب کینه دل و سوسمار و شکوفه خرما و دردی که بر لب پیدا میشود و از
آن درد خون می آید و ورمیست که بر اندام اشتر پیدا میشود ضباب ج ضهب جای بریان کردن ضرب کونه و طریقه و باران سنک درد
جست ضرهاب ج ضرب انکبین غلیظ ضبب مانند و سرمای سخت و غبار که مانند برف بر روی زمین افتد و انکبین و شیر غلیظ آمیخته
صاف و درد بهم ضاذب زننده و درنده بیابان فراخ و زمین ذرختستان و شتر ماده که زود دوشیده شود لکدزند و شب روشن و بیک
دونده ضواذب جوینده کان روزی و زنان زننده ضراهب پشتهها و مویهای رنکرده و ج ضیرب هم آمده است ضباضب فربه کوتاه ضباب
ابرهایی که بر زمین ملتصق شوند و زمین را بپوشانند و اوج ضبابه است باب الضاد مع الثا من الثا ضالة خوردن شدن ولاغر شدن و ضعیف شدن

ضوی لاغر شدن
ضحیاء
ضیطی
ضفیب وضفاب
ضیهب
بجدا
ضرائب

ضرغد تیری بودن در جنگ ضعطتر رنج کشیدن وسختی کشیدن ضلاعة توتمند شدن ضیعة تلف شدن ضعضعة جائیدن
پیر زنان بی دندان طعام را ضلضلة تنگ رفتن ضبعة آرزو کردن شتر ماده شتر نر را ضغینة کینه داشتن ضراعة نابینا شدن ضبوعة
وضوضاة آواز وغوغا کردن مرد ضبارة استوار شدن وخطا کردن وبدین معنی ازاریست قوله لا یضل ربی ولا ینسی ضراوة
خوگر شدن وحریص شدن وبغایت آرزومند شدن بچیزی وعادت کردن وماخوذ ازین آید ضراعة فروتنی وزاری کردن وخوار شدن
ضعضعة ویران کردن وخراب کردن وفروتنی کردن ورام کردن ضجرة دل تنگ نمودن ضخامة فوت تر شدن ضمادة وقوف یافتن
ضغث مالیدن وخاییدن ضرذمة سخت گزیدن ضحضحة جهیدن سراب ضیافة مهمانی کردن ضعت فرومایه شدن ضیعة نهادن
ضنة وضنانة بخیلی نمودن من غیر المصدر ضریبة طبیعت وخلق وشمشیر زده شده ومور وپشم که از هم جدا کنند وبعد از آن ریسند
ضغبة زنی که خیار خرد را دوست دارد ضیاطرة ج ضیطار است ضفیرة دلو وموی سر که بهم بافته باشند وسلهم افتد ضفوة
پرشده وریگ بهم بسته ضوزة مرد حقیر وخرد ضمة حرکت پیش حرف ضغطة رنج وسختی ضوبطیة خمیر نرم وگل نرم که در تک
حوض مانده باشد ضغانة لقمه را ده ضغانات ج ضخمة آنکه بسیار خسپد ضاجعة گوسفند بسیار ضفیغة احمق وحم
تنگ ودرویش ضئیلة لاغر وخرد ضلة ماری باریک ضرهة شاخ درخت خرما وکبریت آتش گرفته ضغامة آنچه بدندان گزیده
وانداخته باشند ضنة عیال ضمنة بیماری ضانیة گوسفند ماده ضبابة ابری که روی زمین را بپوشاند ضخمة سستی ضیقة
تنگی ودرویشی وبدحالی ضحیة گوسفند که در روز قربان کشته شود ضوقة وضحة آواز گفتگوی مردم ضوضاة غوغا
ضبة آهن پاره کهن که بدر چسبانند ضحوة وقت اول آفتاب برآمدن ضاحیة گوشه زمین آشکار ودرخت خرمای
آشکار که در بیابان باشد وهرچه آشکار باشد وآسمان را هم گویند ضانیة درخت خرمای که ددده باد در شهرها ضفیة نام درختیست
ضعوات ج ضعوة بسیار وتمام ضهیاة زنی که حایض نشود ضبیبة روغنیست که برای کودک سازند ضرهة زن کوتاه
ترش رو ضغیفة ضیقة زنی که محتاج ودرویش باشد ضفاطة شتر بارکش وبار ضرورة وضارورة حاجت سخت
دربایست شده ومالک زن شده ضغاغة احمق ضغینة کینه ضرة هوسز زن ومال بسیار گوشت ضلضلة زمین
سنگستان ضوکعة مرد بسیار گوشت واحمق ضفقة کنار چوچاه ضحکة مرد بسیار خنده ضاحکة زن خنده کننده
دندانی که در وقت خندیدن پیدا شود ضحکة بسکون حا آنکه در ذم او خندند ضیعة بزرگ بستان ضیعة زمین ملک
وکار وضیعة ضالة گم شده باب الضاد مع الثاء ضبث زدن ودرهم گرفتن وبهلو چاروا بدست گرفتن که فربهیت یا نه

ضحضحة
ضیفة صفرة
ضبیبة
ضفاطة
ضغاغة

ضود

٦٣٧

ضغث درهم آشفته شدن چیزی وبهم آمیخته کردن سخن ودست بکوهان شتر نهادن که دانسته شود که فربهیت یا نه وگیاه را
بهم دسته کردن من غیر المصدر ضغث ریسمان ضغث یکمشت خاشاک وحشیش تر وخشک بهم آمیخته باشد وچیز آشفته ضبث
کف دست وچنگال سبع وغیر آن ضاغث آنکه خود را پنهان کند در چیزی تا بانگ بر کودکان زند تا بترسند ضبوث وضغو
شتری که در فربهی او شک باشد ودست بر وی نهند وببینند که فربهیت یا نه حلی باب الضاد مع الجیم من المصادر ضرج شکافتن ضبوج
میل کردن ضجلج وضجیج وضجاج بانگ کردن وبد کردن من غیر المصدر ضجیج حیوان ماده شتر ضرج سخت صاحج
حکایت ضجوج شتر ماده که در وقت دوشیدن بانگ کند ضبوج بر گردیدن گاه رودخانه باب الضاد مع الحاء ضبح آواز کردن نفس
اسب در وقت دویدن واز حال بگردانیدن ولگد زدن حیوان من غیر المصادر ضح آفتاب در روشنی آفتاب وتابیدن گاه آفتاب
ضریح دور وشکافته در میان گوه باشد ضراح نام خانه است در آسمان که مسمی است بیت المعمور ضروح کمان سخت دور اسب
لگد زننده ضحضاح آبی که ژرف نباشد تا برابر کعبین ونزدیکان باشد ضیاح وضیح شیری که بطرز آمیخته باشد ضباح آواز روباه
ضیح خاکستر باب الضاد مع الخاء ضمخ بول کردن بمدت مدید باب الضاد مع الدال ضد مخالف شدن ودشمن شدن جنگ
بر کردن یعنی ملول کردن ضمد وضمد خشم کردن وکینه ضمد بر سر زدن کیر او باکسی دور کردن ودوست گرفتن زن
وداروبر جراحت ریختن وجراحت را بضماد بستن یعنی رکوبستن ضهد قهر کردن ضود علت زکام یافتن ضاد دشمن
من غیر المصدر ضهد نام کوهیست ضمد تر وخشک وگوسفند خوب وگوسفند زبون واین از لغات الاضداد است ضدید
ضدید دشمن ومخالف ومانند ویار وضد جمع آمده است ضغند ستبر احمق ضماد رکوی که بر سر بندد ورکوی که بر جراحت بندند
ضود علت زکام ضمد باقی مانده از حوض باب الضاد مع الراء ضمر وضمور وضمر باریک میان شدن ولاغر شدن ودر دل گرفته
شدن ضیر وضر وضرر وضرار گزند رسانیدن ضفر بوشیدن ودویدن واز بوی چیزی یافتن ضجر بر رسیدن ودلتنگ
وآواز بسیار کردن ضهر زن بر سر زن بردن ضور گرسنه شدن وزیان کردن ضر درویش شدن وقحط شدن وبدحال شدن
ولاغر شدن وگزند رسانیدن وضر کردن ضبر جمع کردن اسب چهار دست وپا جهت جستن وبرهم نهادن سنگ تا خشک بکنار
آب یا غیر آن من غیر المصدر ضبر جهنده ضبر جوز بری وبعضی گفته اند بار تری وقوم غزا کننده ضار گزند رساننده ضیطر
سخت ضیطار وضیطر وضوطر بخیل خسیس ومرد برهنه ضریر کنار رودخانه ونابینا ونفس گزند رسیده ضهر سنگ ضجور
وضجر تنگدل شده ضمیر خاطر ودر دل گرفته شده ضمایر ج ضبر اسب بر جهنده ضبر اولین ضفر موی گیسوی بافته شده ضفر گیاه

ضحوج
ضح قبر کردن وشکافتن واندافتن
صاح
ضیح
ضفند
ضغر
ضبر ضرر گزند رسانیدن

بهم بسته ضفر تنگ بالان شتر ضیمر مرد لطیف جسم باریک میان ضمر گزیده ضمار مال غایب که امید حصول آن نباشد و حرز
بر اعتبار ضامر حیوان باریک میان لاغر باب الضاد مع الزاء المعجمه ضرز پوستین حنک اعلی بحنک اسفل ضمز خاموش
شدن و مهر کردن و ملازمت کردن و یکی نوع خوردن ضغز گستردن ضغز لقمه دادن و به کراهت بر کار داشتن و دور
کردن و بر دهن در بردن ضهز گزیدن ضوز بجور و سخت خوردن ضیز و ضئز باز داشتن از حق و ستم کردن و ناقص کردن ضیزی
قحط سخت ... ضفیز و ضفز بغایت بخیل ضمز نر شتر ماده قوی و شتر ماده کم شیر ضامز و ضموز خاموش ضمز
جماعها ضغز ... باب الضاد مع السین المهمله ضرس و ضرس کند شدن دندان و مثل آن و به دندان گزیدن و سخت شدن
زمانه ضمس خاییدن ضبس بد نفس و خبیث شدن و حریص شدن ... ضبیس کردن و بد دل و بد نفس و حریص
و ... ضرس دندان و باران اندک و رشته زمین سخت و در دست ضرس سنگ که آن چاه را انباشته کرده باشند و باران
اندک و بارانها و زمین ناهموار درشت ضریس چاهی که به سنگ انباشته باشند ضروس شتر ماده بدخلق که دوشنده را گزد
ضراس بچه شتر ضرس بدخلق ضغبوس مرد ضعیف و خیار خورد ضغابیس جمع و جاء فی کتاب الحیث اهدی رسول الله صلی الله
علیه و آله ضغابیس ای صغار القثاء ضنفس زن بزرگ گوشت باب الضاد مع الطاء المهمله ضبط نگاه داشتن و آگاهی نمودن و بهر دو
دست کار کردن ضرط بکسر راء تیز دادن ضفط فربه ... ضغیط چاهی که آب کنیده از چاه دیگر بازمیان دو چاه در فتد
باشد و آن را کنیزه ... ضواغط ج ضاغط است ضاغط مرقب و امین و محافظ و نشیند ضاغوط کابوس و او د کتاب
کافی ... ضراط تیز ... ضرط بعضی ... ضاغط ... ضغاط ... اکثر
بکراید ضغیط احمق باب الضاد مع العین المهمله ضبع شتر رانیز رفتن ... ضبع نیز ... پهلو نیز بر رو
کند ... خوش و جبانیدن ضبع میل و ارادت نمودن و دست دراز کردن بر زدن کسر دست و پا دراز کردن ... چاد آ
در میان رفتن و ستم و پا بسوده شانه بردن چار و ابرار ... ضوع ...
کردن ... ضلع میل ... ضجوع ... پهلو بر زمین نهادن ... ضلیع ... تا ضلع
تلف شدن ضرع و ضرع ... ضعضع و ضعضع ... ضعیف و مرد ضعیف و مرد بی عقل ... مکر ضبع ...
و سال قحط ضباع ج ضبع ... ضلع ... ضلوع ... ضلیع ... ضلیع ... ضیع ...
ملک ... ضفادع ج ضفدع ...

تلف

ضغز
ضیز
ضرس
ضرس
ضغبوس
ضاغط
ضبط
ضبع کردن

تلف شونده و گرسنه ضریع گیاهیست که آنرا شبرقم گویند و آنرا اشتر هم نخورد کما قال الله تعالی لیس لهم طعام الا من ضریع
و گوسفند بزرگ پستان را هم گویند ضرع و ضارع ضعیف و لاغر و زاری کننده ضروع پستان ضالع جور کننده ضوع مرغیست
که آنرا بوم نیز گویند ضوکع آواز بوم مجوع شتر ماده که به یک طرف زمین چرا کند ضبع بفتح ضاد و کسر با شتر ماده که آرزوی
نر کند باب الضاد مع الفاء المعجمه ضیف مهمان شدن و مهمان کردن و میل کردن ضعف سست شدن ضعفف حاجت داشتن و بسیار
عیال بودن و سخت شدن و تنگ شدن و سست شدن و جمع شدن مردم بر آب و بسیار عیال شدن و با مردم خوردن قول امام حسن علیه السلام
ما شبع رسول الله صلی الله علیه و آله من خبز ولحم الا علی ضفف ضف بکف دست دوشیدن ضعف دو برابر چیزی ... بضم ضاد
ضعف مانند دو برابر چیزی و عذاب ضعف الحیوة یعنی عذاب دنیا و ضعف الممات یعنی عذاب آخرت ضعیف سست ضعاف ج
ضیف مهمان و او ج هم آمده است یعنی مهمانان ضیوف ج ضیف ضفف کناره رودخانه ضفف تنگی و سختی و سستی و بسیار
عیال و شتاب و حاجت باب الضاد مع القاف ضیق و ضیق تنگ آمدن و بخیل شدن قول عرب است فلان ضاق الامر
در عاقبت کار رسیده باز زیاده بر طاقت خود و در عاجز شدن از طاقه است ضیق تنگ و در کار افتادن هم آمده است ضیق بفتح
ضیق و ضیقه دویت در جالها و او ج ضیقه است بعضی تنگ و مکان هم آمده است کما قال الله تعالی ولا تک فی
ضیق مما یمکرون و اینجا را ... لغه منقولت و در بر معز ... باب الضاد مع الکاف ضحک و ضحک و ضحک
خندیدن ضنک علی کالم ... ضمیر ... ضبارک و ضبرک و ضبراک ستبر ضبارک ج ضاحک خنده ... سنگ
درخشنده و ابری که از ابر قاصد ... ضحاک خندنده ضحوک راه روشن ... سختی رسیده ... ضنک
و تنگ کما قال الله تعالی معیشة ضنکا ضناک ... سخت گوشت ضنک زکام ... کوتاه ... ضحک خنده شکوفه خرما که
ابتدا شکفتن کرده باشد باب الضاد مع اللام ضلال گمراه شدن و هلاک شدن و باطل شدن و ناپدید شدن و متغیر شدن و گم کردن
و پنهان شدن و گم شدن ضهل واقع شدن و اندک شدن آب ... آن و باز گردیدن و اندک اندک دادن ضال خوردن
و ضعیف شدن ضحل اندک شدن آب ضال ... ضال گمراه ضلیل بغایت گمراه ضلضل مکان درشت ضلاضل ج ... ضیکل دو
برهنه ضهل و ضحل آب اندک و آن الفحل ... الضعفا و در آب ... ضهول ... کم آب شود و چاه
که آب اندک از وی بیرون آید ضل باطل و ضلال گمراه ضیل و ضلیل ماندن زمانه ضیل ... لاغر و خود باب الضاد
مع المیم ضم بهم آوردن و حرکت پیش دادن حرف را ضیم ستم کردن ضغم بدندان گرفتن ضرم و ضرام افروخته شدن

ضریع
ضعیف
علی
تنگ
ضحک خنده
ضلل

نال تحقیق ... یا ...

ونیک دیدن اسب وسخت رسنه شدن وسخت کرم شدن ضخم وضخم وضخام سطبر شدن ضخم گرشنه ضم غیر المعجم

کنبادم شیر درنده سخت خلقت ضیم طرف کوه ضرام اسب نیک وگرسنه وجوزه عقاب ضرام سخت گزنده وسطبر کم شیر

وپیر بقوت وستبر ضمضم خشمناک ضرام سوخته ضرام بیمار جوز که آنرا بفارسی روزینه گویند ضخم وفخیم وضخام سطبر

ضیغم وضیغم وضیتم وضرغام شیر درنده ضخام سطبران ضمام شیر غرنده صمام رشته که بآن چیزی را ضم کنند یعنی فراهم آرند باب

الضاد مع النون ضمان پایندان کردن وبیماری ضربان جستن ریش وجراحت از درد وکذا ردن تقدیر ضفن بانکس

زدن وپای بر زمین زدن وپای در کوفتن اسب وشتر وسرکین انداختن وبار بر شتر نهادن ونزد مرد آمدن ونشستن وسرا

بر زمین زدن ضغن کینه ورشدن ومیل کردن بچیزی وسرکش کردن چارپا واضغن بفتح ضاد وغین بهمین معنی ضبن انگار

کردن کسی را بغیر گرسنه وبدحال کردن وبدحال شدن ضمن دایم بیمار ومعلول شدن ضن بخیل شدن وخصوصیت داشتن و

بدنیمو است حدیث رسول الله صلی الله علیه واله ان لله ضنائن من خلقه یحییهم فی عافیة ویمیتهم فی عافیة ضم غیر المعجم

ضیزان نام بتیست ودشمن اگر مرا مردم شود براه کشیدن واگر بعرش بدر شود ودر باره زن وچوب پاره که در سوراخ سر

چرخ آب کش کنند تا تنگ شود ضبح کوهیست ضحیان نام کوهیست ضبکن بن بغل ضبن تنگ صنوان که به صیاوان ج

ضویان شتر قوی ضیفان مهمانان ضبعان بوبان نر واوج ضبع است ضائن میش ضان میش ومیشان بمعنی خیر

ج ضاین است ضعفین دو برابر ودو مانند ضربان دو سنگ سیاه ودو هوش بهمدیگر ضنین بخیل ضمران نام سکیست ضمیران

گیاهیست صنوبران شکوفه بهاریست خوشبو ضبعان گفتار نر ضباعین ج ضیئ است ضائن ضوانن گوسفندان ماده او

ج ضانه است ضالین گمراهان ومراد از ضالین که در سوره فاتحه ملعون آمده است جماعت نصاری است چنین مصرحست در کتاب

لغة القرآن ضنن مخصوص شده ضامن وضمین پایندان کننده ضمن شکم واندرون ضمن آنکه او را مرض مزمن باشد ضیفن مرد

کوتاه ولحق ضیفن کسی که همراه مهمان آید ضیافن جمع ضغن کینه ضغائن ج باب الضاد مع الواو ضم وجکیدن خون

از جراحت ضو بریان کردن ضحی آشکار آمدن وطعام چاشت خوردن ضفو وضفو تمام شدن ودراز شدن وبسیار شدن

موی ضم غیر المعجم ضهد در قیمت ودام ریم وضم وسگ بچه خوک شونده ضنو وضنو بچه است باب الضاد مع الیاء

ضنی لاغر شدن از درد ضوی فراخ بوستن ضم غیر المعجم ضواحی آسمانها ضنی لاغر ضاری وضرای سبع خوگر شونده وعرق

که چکیده باشد ضواری ج ضاری لاغر واو واصل ضناو ری بوده است واو ذنب است انضوی ضنی مانند ضنائی اگر موی سرا و

ضاوی

انگارنده بانبر ضروج

بسیار باشد ودراز وتمام ضاوی لاغر ضاحیه مالکتر ضاحی آشکار ودر جاشتگاه چاشت خوردن ضواحی کوسهار زمینها

که آشکار باشد وآسمانها کتاب الطاء باب الطاء مع الالف ضم المعجم طفوا افزودن چراغ وآتش طنا جسیدن بسیر زیر پهلو

از غایت تشنگی طنا وطنا ناگوار شدن وتخم بیدا کردن طوی گرسنه شدن طغوی از حد درگذشتن طرو وطرو در آمدن از تنز

بجای وبر سر چیزی ناگاه آمدن طلا از وشدن دندان ضم غیر المعجم طاطا زمین نشیب طلا بکسر طا شیره انگور پخته چنده

که بخش آن رفته باشد وآنرا بپارسی میسج گویند وطلاه برابر هم گویند وهر داروی که بچیزی مالند وریسمانی که بپای بچه گوسفند وگاو

ومثل آن کنند ومیخ بندند طلا بفتح طا تن وبچه حیوان بنی شکافته واندوده بقطران طحا اندوه وابر بلند وگرانی وبیهوشی

ودر حدیث آمده کرا اذا وجد احدکم طخاء فی قلبه فلیاکل السفرجل از نقلا طخا بیخز منهم وشب تاریک طوبی خیر ونام درخت

در بهشت طحما گیاهیست طغیا گاو وحشی خورد طلا بفتح طا وتشدید لام جوان طلا بتخفیف لام کردنها واوج طلیه است

طها ابر بلند طنا بقیه روح طرسا وطرفسا ابر تنک طرفا درخت کز طغنثا بدل طوبی وطوی دو بار گردانیده شد ونام

بیابانیست کقوله تعالی بالمقدس طوی طحی فعل ماضیست یعنی گسترد وبرفت باب الطاء مع الباء ضم المعجم طلب جستن بفرموا

طیب خوشبو شدن کقوله تعالی فان طبن لکم عن شیء ای ان وهبن لکم شیئا کذا فی التفسیر ونشاط کردن طنب وطب دانستن وعلاج

کردن ضم غیر المعجم وطبیب پزشک ودانا وطب عادة وخو طب بفتح طا مرد دانا وسر ماهی در لغت طالب جوینده طلاب ج

طلب جامهای دراز وشعاعهای دراز آفتاب واوج طلبه است طحلب چیزیست مانند کفک بر سر آب بندد طنب گرچ در بنده باشد

طنب ریسمان خیمه وبدین معنی مفرد است کذا فی الصحاح والدستور وبعضی گفته اند بمعنی ریسمانها جمع است طاب پاک ونیکو ودار وحرم

وخشت پخته طلب جوینده گان واوج طالب است طیب بمعنی طاب آمده است که مذکور شد طباب بضم طا وتشدید با بغایت پاک ونیکو

طوب خشت پخته طرطبت بتشدید با پستان دراز باب الطاء مع التاء ضم المعجم طبجتة تابه بریان کردن طرطلق بدال منقوطه

دروغ گفتن وگفتن بیر گردگاه طاق وطاة نرم شدن ونرم شدن گاه وپایمال شدن موضع طعمة نوعی خوردن ونوعی جنبیدن

ونوعی کسب کردن طبابة وطبابیة وطبوبیة زیرک شدن طهارة پاک شدن طحرة برجستن بعجل وبر کردن ظرف وزه بر کمان نهادن

طرطبة خواندن شبان گوسفند از الطالة تیره گرفتن آب طرحة بلند کردن بنا طراوة وطراءة تازه کردن وتازه شدن و

طراءة بمعنی کردن وبمعنی هجوم کردن هم آمده است طلفاسة چرکین شدن طماعة وطماعیة بتخفیف یا طمع کردن طحطحة شکستن و

پراکنده کردن وهلاک کردن طامنة وطمانة فرو داشتن وسر در پیش افکندن طماننة آرامیدن طلاقة گشاده روی شدن وخوش

شدن وآکنده شدن شب و روز وکشاده زبان شدن طاء طاءة فزود آوردن وسر در پیش افکندن واسراف کردن در ل
طغرة بچه تن طرة غلیظ شدن شیر واب ومثل آن وفراخ شدن عیش طریقة بتشدید را نرم شدن وفرمان بردن طرفة چشم برهم زدن
طیرة وطرورة ستانیدن وبریدن وجستی نمودن طلعة دیدن منه غیر القیاس طبابة پزشکی طوبالة گوسفند ماده طبطبة آواز آب
طرابة بتشدید باء از پستان طقطقة آواز سمهای چهارپایان طهلیة اندکی از ابر طهملة بزرگ تن بدشکل طرامة سبزی
که در دندان باشد طرابة ضعف ونیک آر طلة منکوحه مرد وخمر لذید طاعة ختم طریقة راه وروش وکوه وحال وآنچه از پشم یا ریسمان
بافته باشند ودرازترین درخت خرما وبزرگترین قوم وبزرگان قوم طرقة راه شهاونه وطور طارقة قبیلة طبیعة سرشت
نزاع طرایقة نگار وجماعت شتران که همراه یکدیگر باشند طرفة نقطه سرخ که در چشم پیدا شود از رطوبت خیزد ومنزلیست از منازل
قمر طرایق بکسر راء شتر ماده که باطراف چراند یکی شتران بیامیزد طرفة چیز نو وخوش آینده طریقة گیاهیست که آنرا نص هم گویند
طاقة توانایی طاعة فرمان بردار طخة خالی سیاهی که در بن دندان آید طخوة وطخیة ابر تنک طخمة بزرگترین چیز وجماعت طغوة وطغیة
جای بلند وسر کوه طاغیة صاعقه وپادشاه روم واز حد وستور در گذشتگان صیحه عذاب کقوله تعالی واما ثمود فاهلکوا
بالطاغیة طخیة مرد سخت بقرب طلاوة وطلاوة خوب ومقبول طلمة نانی که در زیر خاکستر پزند طاغوة بت وبتان و
اضرکرو فال کرد شیطان واوج ومفرد آمده است طالوة نام شهری طنفسة وطنفسة بالش گونه خزیست که در میان چوب بالان
تتر بهندوتر بالش وکرد بالش که در او نشینند طلحة درخت خار دار ونام شهری طلعة دیدار دستور طامة انباشته کننده
چاه ومثل آن وشخص دستور طرة گل بسیار واب غلیظ وتوه شیر که بر شیر بندد وخوش زندگانی طهامة توری که بر سر شیر ودوش آمده
بندد طینة سرشت وآفرینش طویة فاطیة نیت ومنزل ومقصد کرده شده طبیة بیا انکفظ خانه دراز وخط دراز در شعاع
آفتاب طسة طست طحریة وطحرة ابر پاره طاحونة آسیا فانه الدستور وآسیا از الصحاح طفطفة پیکان میان ادحر
طلقة مرد [illegible] طلاق دهد [illegible] طشبة باران ضعیف طحمات سختیهای زمانه طالحة هلاک کننده وهلاک شده طناخة
وطفاحة کفک دیگ طابة سنگ بزرگ ودر ریگستان ونام وخانه وخشک کردنگاه خرما وزمین فراخ طلا طلة بضم طاء
طحریة وطحریة جامه پاره وابر پاره طحلة رنگ خاکستر گون طایفة بعض از چیز وگروه طاپله کینه و
عداوة طلمة [illegible] طلیعة مقدمه لشکر ودیدبان طلیة کردن بیع غنق طیرة فال بد طیرة غضب وخشم در الجل
طرة [illegible] طلوة بچه جانور وحشی وبچه حیوان ستم شکافته وریسمان پاره که در پای بچه گوسفند کنند وبهیج بندند طلعة خورد [illegible]

وخوردگاه

طیره رم

وبرآورنده ترین قوم

طریقة

طحمة

طفوة وطغیة جای بلند وسر کوه

طاة

طهانة

طحمات

طالحة

وخوردگاه طرة گیسو وکف جامه وگوشه جامه وگوشه دستار وخط سیاه که پهلو شانه خر از چپ وراست مرباشد
باب الطاء مع التاء طمث خون حیض طامث زن حایض طلث یکنوع بازیست که کودکان کنند طرثوث گیاهیست طراثیث
ج باب الطاء مع الجیم طثیج مورچه طسوج ناحیه وگوشه ومقدار درم حبه طساسیج ج واین معربست طیهوج تیهو
باب الطاء مع الحاء طلح وطوح هلاک شدن ودور شدن وافتادن وهلاک کردن وانداختن وگسترانیدن وحیران کردن طلح باشنه
چیزی را فا دیدن طحطاح شکستن وپراکنده کردن طرح انداختن طفوح پر شدن ظرف بچیزی جاء بمرد ومیرش بهشت شراب رود
بگذشتن وبردن باد چیزی را طرح لاغر کردن ستور طلح بفتح لام مانده شدن طماح بلند نگریستن وکشتن کردن طموح بلند نگریستن
بچیزی طلاح بفساد آمدن منه غیر المصادر طالح فاسد وبدکار طلح وطلیح چهارپای مانده شده وکنه که در گوسفند وگاو ومثل
آن افتد طرماح بکسر را وطا وتشدید میم دراز طماح بفتح را جای دور طلنفح فربه وتهی اندرون طروح جاه دور رود ودرخت
خرمای دراز خوشه وکمان سخت طامح بلند طماح بتشدید مرد حریص طموح ابر سرکش طوالیح اندازندگان وهلاک کنندگان وهلاک
شدگان طلح بفتح لام درخت بزرگ باز وودرخت خرما فی الدستور واول با درخت خرما طلح بفتح لام نعمت ونام موضعیست
باب الطاء مع الخاء طلخ بجستن چیزی را طلیخ آلوده شدن وآلوده کردن وبجرکردن واو متعدی ولازم آمده است طلخ
به بچش آلوده کردن طبیخ پختن وفرشدن منه غیر المصدر طباخ پزنده طباخ قوة وفربهی طلیخ با دهار کرم طیخ نزع
گیاهیست طالخ بزنده وتب گرم طلخ کمر که در حوض مانده باشد باب الطاء مع الدال طرد راندن طرد بفتح را راندن و
شکار کردن دستور طراد بر یکدیگر حمله بردن منه غیر المصدر طرید خوشه خرما ورانده شده وشکار وبچه که از پی بچه دیگر زاییده باشد
طود کوه بزرگ طبرزد قند ابلوج یعنی قند بخته باب الطاء مع الراء طر فراهم آوردن شتران وروییدن وتیز کردن سبزه
وشکافتن وبریدن چیزی را وافتادن وبکل اندودن طهر ورد برآمدن سنبل وروییدن گیاه طمور جستن طفر وطفور جستن طحر
نفس بلند کشیدن طهر پاک شدن زن از حیض منه غیر المصدر طاهر پاک طهور پاک کننده طیر وطایر مرغ وفال بد وطایر عمل
وبریده هم آمده است وطیر جمع طایر هم آمده است طیور جمع طیر است طیار سخت پرنده طریر مرد خوش صورت طرطور چیز دراز
باریک ودستار عربان که دراز باشد وپیش باشد طراة حیله گروکیسه بر طنجیر بیان بزرگ طیشار شیر درنده وپشه طامر شتر اسامیدن
که غلیظ باشد طنبیر آیست طمر جامه کهن طمر بکسر میم وتشدید را جلدو حیت طامر کیک طور مکتوب دراز طوامیر جمع طور کو
طور طرایقه ونوعی ویکبار طهیر نفس بلند طهور کمان سخت که تیر دور افکند ومرد چست طحور وطخر ابر اندک وطحر در مردکان راهم گویند
وطخور

طرثوث

طلث جامع کردن وسودن بکسی حایض شدن زن من غیر الصم

طلاح بفساد آمدن

تخفیفا

وشور شدن

طر غلیظ شدن شیر وفراخ شدن

طحر دور کردن وانداختن

طغایر جمع طغره درهم طرو دم مردمان آمیخته از طوایف متفرقه طباشیر داروییست طوار گرداگرد خانه وسرا **باب الطاء مع الزاء المعجمه**

طنز افسوس وا داشتن **من غیر المعجمه** طراز صورت طراز علم وجامه وگروه آدمیان طناز سخت افسوس دارنده **باب الطاء مع السین** دن ساکنه

الیمین من المعجمه طمس وطلس ناپدید شدن ودستر دن طموس ناپدید شدن طفوس مردن طوس پوشانیدن **من غیر المعجمه**

طفس چرک طلس ساده وپوست رانشتر که موا از او ریخته باشد طفس بکسر فا چرکین طیس ریگ بسیار وآب بسیار طرس کاغذ

نامه طرسوس کرده ان که در شیب جا کشتر بزند طرموس وطرمس دروغ کوری طنافس جمع طنفسه است طرسوس نام شهریست

طلمس ورص خشک طحس اصل وحسب مرد طس طست طناس وطسوس جمع طاس معروف است طاوس مرغیست معروف

طویس تصغیر طاوس ونام مرغیست وشخص **باب الطاء مع الشین المعجمه** طرش کر شدن طیش سبکبار شدن وبی عقل شدن وبراز

زن نه کردیدن یعنی خطا شدن **من غیر المعجمه** طمش وطشیش باران ضعیف طمش گروه آدمیان طموش ج طمش کری طابش

مرد سبک عقل **باب الطاء مع الطاء المهمله** طبوط برانگیخته شدن آیغر ریر آیغر کردن ونعره کردن آیغر در صین ایغری کردن

من غیر المعجمه طرطبه ومرد دراز طایط نشتر آیغر نعره زننده در صین آیغر طاط مرد دراز ومرد سخت خصومت ونشتر

آیغر نعره زننده **باب الطاء مع العین المهمله** طمع امید بستن بچیزی وبعضی اطماع آمده است وبر سبیل مجاز کقوله تعالی یریکم البرق خوفا

وطمعا دیده میشاید که این بمعنی حقیقی خود بود یعنی خوفا فیکم وطمعا فیکم طلوع برآمدن وبر سر چیزی آمدن وغایت شدن طوع فرمان برداری

کردن ورغبت کردن طبع مهر کردن وشمشیر کردن واتچه زدن وکوزه وسبو کردن طبع بفتح یا بکاه گرفته شدن وچرکین شدن و

کاهل شدن طبع بکسر طا وسکون با پر کردن پیمانه **من غیر المعجمه** طلع وطلاع طمع کننده طلع غوره اول خرما که از فوریدن آید ومیوه

درخت را هم گویند کقوله تعالی شجرة تخرج من اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین طلاع انقدر جای که آفتاب بر آن

تابد من المجمل وآنچه پر شده باشد در جای یعنی تمام جا برا گرفته باشد طلع نشر ست مزاج طباع ج طبع بکسر طا جوی رود خانه طبع بفتح

طاو با چرک طابع انگشتری طابع بکسر با مهر کننده وانگشتری طونبع نام آب بنی تمیم طلایع پیش روان لشکر طبلیع کوزه کر

طالع برآینده وصبح کاذب طلع دیدار وبلند روطمع امید وعلوفه لشکر طمع وطمع سخت طمع کننده طوع وفرمان بردار ورام طیع

وطایع فرمان بردار وکردن نهنده **باب الطاء مع الفاء المعجمه** طوف وطواف برآمدن وبقضای حاجت رفتن طرف بگردانیدن

وچشم برهم زدن طیف نموده شدن خیال ووسوسه وبگرد چیزی در آمدن ودر خواب خیال طلف باطل وهدر شدن خون و

بخشیده شدن **من غیر المعجمه** طهاف بلند طف نام موضعیست در کنار دریا دستور وآنچه در کیل باشد وکیل را ماکان زلبالبه باشد وهر کنار

بزرشته طفیف اندک طوف سرگین آدمی وخیکها پربادکه بسته باشند که بآن بر سر آب روند طاف اگر بسیار طوف کند طهف

نانی که از دانه ذره کنند طفاف وطفاف وطفف بمعنی آخر طف آید طفاف بضم طا آنچه بالای کیل باشد از غله طخاف ابر تنگ طخف

اندوه طلف بخشیده خون هدر طلخف سخت طفطاف اطراف درخت طواف بتشدید واو گردبر آینده طیف خیال ووسوسه

طایف عسس ونام ولایتی وخانه گمان وخیال ووسوسه وحشی طلیف ستانده طنف وطنف صفه که در پیش دیوار باشد وسر کوه

دیوار وطرف کوه وسر کوه وبتان طرف چشم کقوله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم ونام دو ستاره است ومنزلی از منازل قمر طراف

بکسر طا اسب نیک وحیوان ونانرکوار طرف ج طرف کنار طارف وطریف مال نو وآنکه میان او وجد والا بسیار باشد

طوارف خیمه که دامن او را برداشته باشند تا بیرون نظر کرده شود وبعضی چشمان را هم آمده است **باب الطاء مع القاف**

طروق شب آمدن وبر رفتن نشتر نر بر ماده طرق بر رفتن نشتر نر بر ماده وسنگ زدن کاهنان بر ان فال وبچوب زدن پشم

وپنبه تا از هم جدا شود طرق بفتح طا کج شدن ساق نشتر وسست شدن زانوی نشتر ودر آب بول کردن نشتر وبعضی جانور بالای بعضی

شدن ونرم شدن پر مرغ طفق وطفوق استادن در کاری طلق دست فراهم گرفتن بعضی وناگشوده داشتن دست طلق

موافقت کردن وبرابر همدیگر کردن دو چیز را طلاق رها شدن زن از مرد طالق شب رفتن نشتر بسوی آب طلق گشوده

دست **من غیر المعجمه** طریق راه طرق ج وطریق درختهای دراز خرما را هم گویند وبمعنی ج طریقه است طرایق کوههای

آسمانها وراهها وچیزها توبرتو که بر سر هم نهاده باشند ونقشها وخطها که بشمشیر میباشد وبزرگان را هم گویند وبمعنی اولست قوله

کنا طرایق طلق درد که زن را در وقت زاییدن باشد وباران گشاده وروی گشاده وگشاده زبان طلق بکنوبت ورسیمان تابیده و

قیدیست از پوست طالق رها کرده وزن طلاق داده طلق بضم طا ولام از بند رها کرده طلیق طیبان وآنچه در بیابان زید

وان معروفست وسپرکه از بند رها کرده باشند طوق حلقه که در گردن کنند وچیز وتوانایی طاق طیبان وآنچه در بیابان زند

وان معروفست طرشقوق گیاهیست طارق درست آینده وبشب پیدا شونده ونام ستاره ایست که بپارسی ستاره صبح میگویند

طرق بکسر طا قوت وبیه طراق مردان کاهنان طوارق زنان کاهنات وسختیها روزگار طرق بفتح طا آب پلید وآب باران

که در او نشتر بول وغایت کرده باشد واز اینجاست قول ابراهیم علیه السلم الوضوء بالطرق احب الی من التیمم وآب منیز را هم گویند طراق

بضم طا وفتح را خطها ونقشهای که بر کمان می باشد طرق ریسمانی که در خیک میکنند ونرمی پر مرغ وآب گرمهای بیابان طبق وطبقه که

از طراح زمین باشد طابق آجر بزرگ وتابه که بر ان چیزی بریان کنند دستور واین معربست طبق روز وشب وباران عام وهر

دستور وجامع ج طبق میین کو معروفست قوله تعالی طبقا عن طبق وبنت طبق سنگ پشت را گویند واحدی بنات الطبق
سختی زمانه طبق بکسر طا طریق دستور طباق بعضی زبهار بند وبعضی بر سر بعض ترتیب نهاده باز کما قال والسموات طباقا
ای بعضها فوق بعض طباق بتشدید یا درختیست **مع الطاء مع اللام** طل باطل کردن خون ودیه وریختن نمناک ونمناک کردن
زمین وا ولازم ومتعدیست طلال متغیر وفاسد شده آب وخاکستر رنگ شده واز در دهلیز نالیدن طلل بسکون ها بسیر چیز
زدن وبدرو مبتلا شدن طلل تاریکی شب طسل جنبیدن سراب بیابان من غیر الصم طل باران خورد قطره طل بضم طا
شیر خوردنی طلیل بهلو طلل بن دشن نو سرا الطلول ج طفل بچه وبعض الطفال آمده است کقوله تعالی والطفل الذی لم
یظهروا علی عورات النساء طفل بفتح طا وفا باران وپس از نماز عصر فرو رفتن آفتاب طفل بسکون فا نازک طایل
آمده دجهر طمل زرد طرمال صومعه ودیوار بزرگ وجینه بالایین دیوار وسنگ بزرگ بلند که در کوه پیش آمده باشد طهال
سبز طهال بضم طا در سبز ووم سبز طول عمر ورسیمان دراز طویل وطوال دراز وطویل نام شجاعیست از شجور طهال
بودن کبار بغایت دراز طوال بکسر طاج طویل طیال دراز ان طبل خلق عالم ونقاره طبل آب بسیار وچهارپایان بسیار وتوانگر
وغبار طفیل نام کوهیست طفیل نام شخصیست از کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروس حاضر میشده است واو را طفیل الاعراس هم
آمده است طوال بفتح طا دراز عمر طول ودراز زمان دراز ترین طول ببستید واو مرغیست طیهال سخن بخلقت
الطاء مع المیم طعم وطعم خوردن وچشیدن طعیم دویدن وشتاب رفتن طعم سر زبر چیزی شدن وغلبه شدن وانباشتن طموم
تافتن موی وبریدن طمثوم نا بدیدن نرطیم آفریدن من غیر الصم طعام انگبین وروغن خوب وتازه طواسیم سوره بهار
منزه طیسم بکسر طا دریا طسم ابر ستبر طغام یعنی منقوط مرد زبون ناکس ومردم زبون ومرغان زبون واو مفرد وجمع لده
طعام خوردنی وگاه باشد که منقوطی الطعام کما قیل کنا نخرج صدقة الفقط الفقط علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله صاعا من طعام
او صاعا من شعیر طعم بضم طا خوردنی طاعم خورنده وچشنده طلحام بکاف منقوطه فیل فی الجمل ونام دو شخصیت طلخوم از
حال خود گردیده باشد طسم قبیله ایست طمطم مرد غیر فصیح **باب الطاء مع النون** طعن نیزه زدن طعنان عیب کردن طن
مردن وهیمه را بسته کردن طنین آواز کردن مگس وکوش در دینه وسینه ومثل آن طهان بریدن طوفان گرد بر آمدن وبقضا
حاجت رفتن طعنیان وطوفان از حد در گذشتن طین آزیدن وگل اندودن وگل مهر کردن طهان بر سر چیزی در آمدن ونوادر
آمدن طین زیرک شدن طبن بسکون با پوشانیدن آتش تا بمیرد طبن آواز کردن وپنهان کردن مار آفعی را در خاک من غیر الصم

وخورد کردن اشیا عمدا

طمل وطمل
طفل
طرمال
طواسیم

طاعن

طاعن عیب کننده ونیزه زننده طعون نیشه همه ودسته نی طان بکان بسیار گل طیان بتشدید یا گرسنه واو اصلا طوبان بوده است
طایعین کردن نهندگان وفرمان بردگان قوله تعالی اتینا طایعین طواسین سورها مسمی به طاسین طبن وطابن زیرک استاد
طبن آدمیان طیحون وطاجون ناله که بر او چیزی نهند طنین آواز مگس وطشت ولوس وغیر آن طلیان بر بار خورد گوسفند
واو طل است طلوان اسب که دندان خشک شده باشد دستور طغان کینه گرفته باشد از چیزی طحون شتران بسیار طحون
جانوریست طحان آسیابان طاعون مرگ وبا طواعین ج طعان ج طعان بغایت عیب کننده ونیزه زننده طوفان ابر که
بسیار چیزها را بپوشاند وباران عظیم وسختی تاریکی شب ومرگ عام طین گل طین طبنور طابون جای که در آن آتش پنهان کنند تا
نمیرد طحین آرد طواحن آسیا دندانها طرفسان ریگ پشته بزرگ طیلسان فوطه که بر دوش اندازند طرخون دارو بیست
باب الطاء مع الواو طبو خواندن طمو غزو زیاده شدن آب جوی وآب رودخانه طهو گسترانیدن ورفتن طفو وطفو
بر سر آب آمدن چیزی وجست واسده آهو بر جا دویدن طهو پختن وبریان کردن گوشت ورفتن چیز **باب الطاء مع الهاء**
طلک رفتن من غیر الصم طفهاه اسب نیک وجست **باب الطاء مع الیاء** طی در نوردیدن وانباشتن وگرسنگی کشیدن طی
خواندن وبر گردانیدن طلی اندودن وما رستن وبند کردن طهی گوشت پختن وبریان کردن طحی زیاد وغلبه شدن آب وستان
رفتن وبالا آمدن من غیر الصم طاغی از حد در گذشتن بگناه وغیر آن طاقی آب غلبه که رود خانه وجو برابر سر آمده باشد طاهی
گوشت پز وبریان گر طوی وطوی پستان چارپا وپستان سبع طفیلی آنکه ناخوانده بطعام عروس خوردن رود طوی و
طوی آمدن چیزی طاوی نابت طلی بچه خورد گوسفند طاوی گرسنه طوی بتشدید یا چاه انباشته طوی بتخفیف یا لاغر
شکم طری تازه طاری بر سر چیزی در آینده ونو در آمده **کتاب الظاء باب الظاء مع الالف** الضم ظما کم شدن خون
دندان وکم شدن گوشت ساق یا ظماء تشنه شدن من غیر الصم ظما تشنگان واو ج ظمان است ظماء زن تشنه ظماء بکسر ظا
مدت حیوة ومدت شتر آب بخوردن سر چند روز با آن ما بین الوردین است وجمع او اظماء آید وظماء الحیوة عبارتست از
میان ولادت تا وقت مرگ وآنچه عرب گویند لیس شئ من الدواب اقصر ظماء من الحمار ای اقصر مدة الحیوة من الحمار وازین جاست
قول عرب که ما بقی من عمره الا قدر ظماء الحمار ای قدر مدت حیوة الحمار قدر اقلیلا ظمیا آهوان ظلما تاریک وتاریکی ظمیا آنکه
کند بکون بیرمرده گوشت وبن دندان اندک خون وساق کم گوشت وچشمی که بلک او باریک وتنگ باشد ظرفا ظریان بغیر بیابان
ودیگران ظربا جانوریست مانند گربه ظبی لبهای شمشیر واوج ظبه است **باب الظاء مع الباء** ظاب شوهر خواهر زن وآواز

طهان نام ضعیف طهوان کاو وحش
وطوفان اللیل تاریکی شب گویند
طایون
طمطاه اسب جرنده
طبی وطبی
طاوی
ظماء بارده شتر از آب چند که بغایت تشنه شود
ظماء سخت درکم

دغوغا ظَرِب بکسر را زمین بسته خورد ظرابٌ ج ظُنبوب آوار ناکو سفندان ظَرِبٌ بتشدید با کوتاه و فربه باب
الظاء مع التاء ظَرافة زیرک و خوش طبع شدن و زیبا شدن ظِئار دایه گرفتن برای بچه ظِنّة تهمت نهادن من غیر
الخمس ظُلّة ابری که سایه افکند کقوله تعالی عذاب یوم الظلة و مانند صفه نشستگاه ظَعینة هودج و زنی که در هودج باشد
ظَفَرة بفتح فا ناخنه که در چشم پیدا میشود و چشم را می پوشد ظِهارة پشت جامه یعنی بطانه ظَهیرة شتر ماده قوی و میانه رو ظَهرة
یاران و قبایل او اسباب خانه و رخت ظِهرة بکسر ظا پس پشت ظَهرة یا ظَبیة آهو ماده و فرج زن و فرج آهو ماده و
فرج سگ و فرج اسب مر الدستور ظُبة سر دنباله و لبه شمشیر ظباتٌ ج ظُلمة تاریکی ظلماتٌ ج و مراد بظلمات که در قرآن مجید
آمده است فی ظلمات و ظلم چشم ایست معروف ظاهرة چشم که برون آمده باشد باب الظاء مع الهاء المهملة ظهور آشکار
شدن و بر بالای چیزی شدن و قوت یافتن بر چیزی و غالب شدن و سبک گرفتن و زایل شدن و اعراض کردن و یار شدن ظِهار گفتن
مرد زن خود را که پشت تو بر من چون پشت مادر منست ظَهَر بفتح ها در آمدن پشت ظَفَر دراز ناخن شدن و فرو رفتن ناخن
و ناخنه پیدا کردن چشم و دیدن ظِئار مهربان کردن شتر ماده بچه دیگری را و لازم و متعدی آمده است من غیر الخمس ظَرِب
بفتح ظا سنگ که لب او همچو کارد تیز باشد ظِرابٌ ج ظَهر زمین درست ظُفر ناخن ظَفار بکسر را نام شهریست در یمن ظار و ور
شتر ماده که بر بچه دیگری مهربان باشد ظِئر دایه ظُؤارٌ ج ظؤار داها و دیگر یه ظائر شتر ماده لبتن تا بو نشنود و مهربان نشود
بر بچه دیگر ظَهر پشت و رکاب و راه بیابان و چهارپا و بارکش دستور و جانب کوتاه ترین پر مرغ ظُهر وقت نماز پیشین ظَهِر
بفتح ظا و کسر ها آنکه پشتش درد کند ظُهار بضم ظا پر مرغ که بر بالای او باشد ظَهیر یاری کننده و هم پشت قوی ظاهر پیدا و برون
و زایل و زمین بلند ظواهر پیدا شدها و زمینهای بلند ظَفَر زمین دشت گیاه رویند باب الظاء مع العین المهملة
ظَلَع لنگیدن و میل کردن و تهمت نهاده شدن و تنگ شدن من غیر الخمس ظالع میل کننده و چهارپای لنگ و مرد تهمت نهنده
ظلع تن حاج باب الظاء مع الفاء ظَلف خود را از هوای نفس و غیر آن وا داشتن و باطل شدن و در زمین سخت رفتن
تا اثر قدم در وی پیدا نشود و چیزی بر سم جانور سم شکافته نهاده ظَلَف بفتح لام باطل خون دستور شدن و سخت شدن و بد
حال شدن دستور و باز ایستادن و درشت شدن زمین ظَرف زیبا شدن ظَلِف جای درشت ظِلف شکافته شدن سم گاو و گوسفند
و آهو و مثل آن و بر سم اسب بر سبیل تشبیه اطلاق کنند ظُلوفٌ ج ظالوف بضم ظا و تشدید لام ظلفها سخت یقال ظلوف ظلف
ای اشند ظوّوظاف مور کردن و تفار کردن و پوست کردن ظلیف سخت و درشت و خوار بر حال و را مکان ظرف بار آن

ظروف

و هر چه در وی چیزی نهند ظروفٌ ج ظَریف بفتح ظا و ظُراف بضم ظا و تشدید را مرد زیرک و زیبا و خوش طبع ظرافٌ ج ظُراف
باب الظاء مع اللام ظُلول در روز شدن چیزی و گشتن کقوله ظلّ وجهه مسودا و هوای صاف شدن من غیر الخمس ظِلّ
سایه و سیاهی شب و پناه ظِلال ج و ظلال چیزی که سایه افکند هم گویند مثل ابر و کوه و غیر آن کذا فی الصحاح ظَلال بفتح ظا چیزی
که سایه کند ظلیل دایم کننده ظُلَل سایبانها و ابرها که سایه افکند و نشستگاهها مانند صفها کقوله تعالی فی ظلل علی
الارائک متکئون و آوح ظلة است باب الظاء مع المیم ظَلْم و ظُلم ستم کردن سخت و زیاد شدن رود و فانه جای نا از حد در گذر
و گشتن شتر از گیاه و ریحی رسیده باشد و انشامیدن شیر پیش از آنکه ماست شود و بکاهانیدن و کم کردن و از نیمه ظاهر است قوله
و لم تظلم منه شیئا و زیاد سوال کردن از کسی و بر طاقت وضع چیزی در غیر محل او کردن و از اینجاست قول عرب من اشبه
اباه فما ظلم ای فما وضع شبه فی غیر محله ظَلِم بفتح لام تاریک شدن شب من غیر الخمس ظلام سخت و غوغا ظَلَم بفتح لام اول جزء
ظَلْم بسکون لام برق مجمل و آب دندان و صفا و سپیدی و طراوت آن ظُلوم ج ظَلیم شتر مرغ نر و خاکی که از جاه رفته باشد
و گم کرده شد و شیری که ماست کرده شده باشد ظَلّام و ظَلوم و ظَلیم بغایت ستم کننده ظالم ستمکار ظَلام بتخفیف لام اول شب
باب الظاء مع النون ظَنّ تهمت نهادن و گمان بردن و یقین داشتن ظَعن و ظَعَن از جایی بجایی رفتن کقوله یوم ظعنکم
و یوم اقامتکم من غیر الخمس ظَنّ گمان و یقین کذا فی الصحاح و المجمل ظِرّان بضم ظا و تشدید را ج ظُرَر سنگ ظِرّان
تیز پهلو و اوح ظِرِبان جانوریست مانند گربه بوی بد از وی آید ظَهرین و ظهرانین دو روز از روزها و این هر دو لفظ بمعنی
تثنیه و ج آمده اند کا قیل لقیته ظهرانین ای یومین او ایاما ظُهران جانبهای کوتاه ترین پرهای مرغ و اوح ظهر است ظنین تهمت
نهاده شده ظِنَن تهمتها و اوح ظنة است ظَیّان یاسمین نور و الحمین ظَمآن تشنه ظُعن و ظُعُن و ظعاین هودجها
و زنانی که در هودج باشند و اینها ج ظعینة است ظَعون شتر بارکش ظِعان ریسمانی که هودج را بان بندند ظَنون چاه
اندک آب و چاهی که نتوان دانست که آب در او هست یا نه و قرضی که معلوم نباشد که ادا میکند او یا نه و مرد بدگمان ظانّ گمان برنده
و تهمت نهنده ظنون و ظنائن ج ظِلمان شتر مرغان و اوح ظلیم است باب الظاء مع الیاء ظِهریّ آنچه پس پشت دستور
و آنچه پس پشت انداخته شود یعنی فراموش کرده شود قوله تعالی و اتخذتموه وراءکم ظهریا ای ما وقع خلف ظهرای منسیا
شتری که مهیا باشد برای مباح ظهاری بتشدید یا ج ظَبی آهو ظُبی بضم ظا و کسر با ج کتاب العین باب العین
مع الالف عفا نا پیدا شدن و ناپیدا کردن عنا با کسی فکر داشتن از چیزی و بوی خوش مهیا ساختن عوا بانگ کردن سگ و

وشغال عتّی آ تباه و فاسد کردن عرنی برهنه شدن عرنای صبر کردن و کسی را بکسی نسبت کردن عسّی آسین سخت شدن و خشک شدن
علاوی دادخواستن از حاکم و کذاشتن کسی را بکسی دیگر استعانت نمودن و سرایت کردن جرب یا علتی حاضر از کسی بکسی علاء بزرگوار
شدن و بلند شدن و غالب شدن و بر بالای چیزی شدن عمیٰ نادان شدن و کور شدن و پوشیده شدن عثار بکور شدن علا دشمنی
کردن و بباد دادن چیزی در آمدن و بیا کاری کردن و در و صیدی در پی افکندن عَلٰی بفتح عین بیدار کردن و از حد در گذشتن و
عَلذا معذور داشتن و عذر خواستن بیکار عصائیغ و تمیز رفتن عیّا بر درمان شدن و درماندن از کار و رفتار و در سخن بد
ماندن مد غیر عطاء بمد الف ابر عقبا پس بین و آخرت و آنکه رعمای بخشش در مدت عمر یعنی چیزی که مدت عمر واهب بان بخشیده
از آن موهوب له باورده او بان و یا چیزی که موهوب له بان بخشیده از آن او باشد بعد از وفات و بواهب یا بوارث واهب باز کرده
واهب باز داده شود عوّاء بمد الف و تشدید واو دعوای منزلیست از منازل قمر و سگی که بسیار آواز کند و در آمدن عنیا انگور
علا بالا و ابر عزلاء سر خیک که بر آن شیر بیرون آید عجماء حیوان بی مثل و زنی که قادر بسخن نباشد و چرندگان و بعضی از اینست قول الرسول
صلی الله علیه و آله صلوة النهار عجماء یعنی بحجر القرائة بلا جهر و مراد بصلوة اینجا صلوة عصر است نه صلوة صبح زیرا که نهار است در
اینجا اظهر و اکمل است عِفاء بکسر عین پر بسیار شتر مرغ و پشم بسیار شتر عفاء بفتح عین و الف ممدوده خاک عفا بالف فرکه
و بعضی بقاء هم گویند بکسر عین علباء گوسفند شکسته شاخ و شکافته گوش عفراء گوسفندی که اندکی سرخی باشد زمین عرباء عرب
عمیا کور چشم علندی زر ثبت و سخت و سست عطا بخشیدن و بخشش و بخشنده عطایا جمع عطیه است عنقا نام مرغی و سحر
زمانه و زمان دراز کردن عیّاد در پی درمان عیّا یا مرد کند سخن و کند کار و شتر نر که بیک جماع شود ابد کردن عشوا آن بر و کفتار آید
بر مو عُجَی پوستهار خشک که آنرا بر بزنند و خورند در روز قحط عنا رنج علیا جای بلند غلایا جمع عنا نزدیک شده و امید داشتن او
فعل هر عنیا است سپید ماده و پنج ماده عسا و غیت ازرما عوضا سخن غریب مشکل معنی و سخنی عصا چوبی که بدست گیرند و
نام اسبیست و بعض قوم آمده در دستور و گویند فلان ضعیف العصا یعنی نیک چراننده شتر و فلان لین العصا یعنی نیک سیاست
کننده و در مثل گویند العصا من العصیة ای بعض الامر من بعض عُظما بزرگان عرایا درختهای خرما که بعاریت بمحتاج داده باشد
یا میوه از برای عوض صرف نمایند و اوج عریه است عزا بتشدید زا سال سخت عزهی گروهها و اوج عزه است عزا بضم عین
و تشدید زا از ان عزی و نام بتیست عزیزا کفل اسب علهی عذر ضولهی علتا آنکه بر علهی ج عراتی بمد الف کرد اگرد خانه
و میان سرا عرهی ج عروه است و عروه دسته چیزی باشد عرفا بفتح عین و سکون را کفتار عود آرند را سخت
سردی کرا ز [illegible]

زشت عرّاء بمد الف روز زمین و زمینی که در او گیاه و خار و خاشاک نباشد کقوله تعالی لنبذ بالعراء وهو سقیم عیناء زن فراخ
چشم و گاو وحشی ماده علکی آینه دهها و اوج علوه است عبلی درویشان و اوج عایل است عبا کهیم و یا فتها و نقشتها عبدا
بتشدید دال بندگان و اوج عبد است عمّا رنین بزبان عمّا و عمی استر گشته کند اند که کی میرود عترا استر ماده که زاده
بر آمده باشد او را از ابتدا ایعرز کشیدن عاشورا و عشورا روز دهم ماه محرم علما دانایان عرفا شناسندگان عقلا
خردمندان عسرهی دشوار و عذاب عضلا بیماری عبلا خود و ران و اوج عقلت عطشی و عطاشی تشنگان عطاء
ج عطاه است و بعض مفرد هم آمده است عالو گوسفند که دنبال او سفید باشد و دیگر سیاه علا بفتح عین سندانها و اوج
علاه است عیا آثار و یکی خار یا عفرهی مجوها عفرنی سخت و شیر درنده عبیطا دراز علکا فربه زن و اوج عتیل است
عیمی زنی که از روی شیر داشته باشد عشرا بفتح عین و مد الف عقاری که بر جانب چپش پرها از بر جانب راست عتبی شیر بزرگ
ستبر علداء دور و موانع کاه و زمین تا انکه کسی در او وارد نگردد و اسب تندرام شده علوی معونت معاش و عنکی از
کسی بکسی سرایت کند علقی کیاهیست عجزا کوزی از بزرگ سرون غتبی خشنود علهی و علهی سقطا قبر و دشمنان و پیکان
علا کرا اکر دفانه و کرداگرد هر چیزی عشوا استر ماده کور و زن شب کور عشا اول شب یعنی از شام تا خفتن و وقت خفتن
را عشا آخر گویند عشا بفتح عین خوردن شام باب العین مع الباء عزوب بزاء منقوط خالی شدن زمین از جانور و
آدمی و غایب شدن و دور شدن عَقیب از پی در آمدن و رفتار نیک کردن اسب و پی بر پاشنه زدن و از پی گذشتن و پی بر تیر و کمان
و مثل آن نهادن عَلَب خراشیدن و نشان کردن و درد ناک شدن استر بگردن غلب بفتح لام سخت شدن عثیث چشم کرفتن
عتاب خطا کردن کسی را از خشم عتب آنجوردن پی بکیدن کما جاء الحدیث اکتبادی العب و دراز شدن گیاه عتیت
انجوردن پی بکیدن ایعز بکرار دادن و جماع کردن آیعز عصب سخت در نوردیدن و گرد فرو گرفتن و سخت و دشوار شدن و ستیز
بستن و فراهم آمدن شتران و ضو در دهن خشک شدن شاخهای درخت و بهم باز بستن ران اشتر ماده تا شیر بر دهد و سخت
بستن جای تا بخود نیفتد پی آنکه کنده شود عصب بفتح صاد بسیار نی شدن چیزی عضب بضاد منقوط بریدن و دشنام دادن
عاب و عیب عیب کردن و معیوب شدن و او متعدی و لازم آمده است عجب بکبر گردن العجب شگفت داشتن عترب بفتح را تباه
شدن معده و بسیار شدن آب و عود کردن جراحت و بیماری عرب بسکون را بر آمدن عطب هلاک شدن عکوب جوش کردن
و انبوه شدن علب بفتح ذال منقوط چیزی ناخوردن علذب بسکون دال باز داشتن عقب عقاب کردن برای گناه و از پی چیزی

در آمدن و غنیمت یافتن من غیر المظنّة عزهاب مرد بی زن و بی مرد عزهاب ج عبعب جامه‌ایست پشمین و آهوی نر و خوش
جوانی و جوانی خوش عبعاب مرد دراز عِقب بکسر عین و فتح قاف نشانها چون عقب بفتح عین و سکون قاف رفتار پست
از پی رفتار دیگر عاقب از پی آینده و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله عقب و عقب پس و آخر عقاب سنگی که از تک چاه بیرون آمده باشد
و سنگی که از طرف کوه بیرون آمده و آنکه سیاه و علم و جوبی که آب از او بحوض رود عقیب بکسر قاف پسر فرزند و فرزندزاده عقب
بفتح قاف پس و پی که در کمان میکنند عیب ناپسندش و پی خبر عباب اول چیزی و جوی از چیزی عجب بسکون جیم دنباله ریگ
پشته و بیخ دم عجوب ج عنب پر و بزرگ چشم عنب گیاه تر عاشب ستری که گیاه تر خورد عنظوب و عنظاب و عنظوب
ملخ نر عناظب ج عناکب عنکبوتها عالیک گروه بسیار علوب بفتح عین معنا عکاب دود علیب بکسر عین و تشدید یا کونا
و ستبر عیهب مرد ستبر گران تن و جامهٔ ابریشم عرب بکنیع گیاه خشک است عرباب سران و اسبان عربی و ضعیف خوی عیهب آبدال غیر منقوط
ریگ عیسب شاخ درخت خرما و بیخ دم علهب آنکه گوی نرم المجل عقرباب نزدیک عقرب کژدم عقارب ج عقرب نام
برجی هم باشد از بروج آسمان عشب گیاه اینعر عندلیب بلبل عرقوب کار بزرگ و ساق مرغیست که انرا قطا گویند و
موضع رود خانه که کج باشد و راهی که بر سر کوه ستبر باشد و پس پاشنه باشد و زانو باسب و غیر آن عراقیب ج و عرقوب نام مردی
هم باشد از طایفه عمالقه که بخلاف کردن وعده مشهور بوده است و مواعید العرقوب از این گویند یعنی وعده خلاف علب
بکسر لام جای درشت و سوسمار کهن علب بفتح لام درختهای دراز خرما و اوج علبه است علیب بضم عین و سکون لام صحراست
علب بسکون لام نشان گرد علوب ج علاب بکسر عین رشته‌ایست برگردن شتر و گاو و شهار که از پوست باشد یا از چوب و بدین معنی
ج علبه است علب بمعنی دوم علاب است و او هم ج علبه است عنب انگور و عنب الثعلب داروئیست که آنرا بپارسی سگ انگور گویند
عناب بتشدید نون نام میوه‌ایست عناب بتخفیف نون شخص بزرگ بینی و نام بیابانیست و گوشت پاره زائده که در فرج میباشد
عنب بنحو و پهلوی رودبار و میان انگشت ستبر و بمعنی عجب و عجیب و عجاب و عجّاب چیزی که از او شگفت گیرند عاجب تاکید
عجیب است عجب بسکون جیم استخوان بیخ دم و آخر ریگ و استخوان بالای حلقه دبر عجعاب ج عجایب ج عجیب است عذاب شکنجه
عذوب و عاذب چیزی که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او و میان آسمان ستری نباشد عذب آب خوش عذب بفتح دال
دولها و شاخها عاذب نام مکانی هم باشد و شاخهای درخت و اوج عذبه است علیب نام آبیست از آن بنی تمیم عرب
صنفی از آدم که معروفند و جوی آب روان و بسیار آب عرهب زنی که شوهر خود را دوست دارد عرب ج عیب و عیاب صاحبان

زن بیکی بعضی درون بدکاره

ستر و جامه و این هر دو ج عیبه است عیهب احمق و فردی عصبی پی عصب بکسر صاد مرد بسیار پی عصیب و عصوب
سخت و دشوار عصب ابر اندک و جامه‌ایست از برد یمانی و آنچه بر سر بندند از دستار و غیر آن عضب شمشیر سخت برنده
و زبان تیز عصاب دشنام دهنده عطب و عطب پنبه باب الثاء مع الثاء عبث سخن تکرار کردن عفث شکستن دندان
بواسطهٔ لکنت و بجای بند دست کسیر آنان سگرته سود عطبه بند دادن عبثره لکز بید آ عنبوقه هم آشفته شدن موی از نیز
ناکردن عثمه تاریک شدن شب عجهة تشابیدن عفته پرهیز کاری کردن عطلة بیکاره شدن عمهة بهمین معنا نهمنعقه
نازک پوست شدن عشوقه بکار مشکل شروع کردن عشاوة شب کور شدن موفر خواستن و شکسته شدن و دشوار شدن عبرة
شکسته شدن و دشوار شدن عرامه بسیار شدن و سخت شدن و بد خوی شدن عرعرة مالیدن و جنبیدن و درخشیدن عبابة
با یکدیگر دشمنی کردن عمرة یکنوع حج کردن عرم سخت شدن در جنگ عرمة سرگین انداختن حیوان عزة و عزازة ارجمند
شدن و نامقدور شدن چیزی و کم یافت شدن و سخت آمدن چیزی بر کسی و سخت شدن و غالب شدن عصفرة برنگ عصفر رنگ کردن
عطعقة عوعا کردن مردم عطعطة بازگشتن از جنگ عفقة غایب شدن عاقبة دور گردن خداوند از کسی عمه درهم
پیچیدن پشم عرافة عریف شدن یعنی نقیب شدن بمهارت معروفت عماسة سخت شدن و تاریک شدن عیته حطا کردن و هلاک
و زیانکار کردن لقوله تعالی ان لن یحتی العنت عکودة بازگشتن عهدة پایداری کردن و بازآوردن عیبقة خوش برآمدن
عیبتة عیبت کردن و معیوب شدن عیانه چشم شدن عیافة مرغ فال گرفتن یعنی بنام مرغ فال گرفتن یا باواز او و بانچه جنبید
او و غیر آن عیلة درویش شدن عدة وعده کردن عداوة دشمن شدن عجرة برهنه شدن عسقفة فرو ده شدن چشم از
اشک حیالی آنکه اشک از او بیرون نیاید در حین گریه عرهبة و عرهبة عرب شدن عزوبة و عزبة زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن
عزلة جدا شدن از زن و گوشه رفتن برای عبادت و بی صلاح شدن علاجة نیک غذا دادن و مخلوط گردانیدن علیجه
نازک برآوردن درخت علهاکة غذا دادن بچه را عقعقرة هلاک کردن علابة خوش شدن آب عبلة خشم گرفتن و تنگ داشتن
عنمة آرزو داشتن بشیر عبادة پرستیدن عبوده و عبودیة بنده گردن و فروتنی کردن عبرة اعتبار کردن و بند گرفتن عبارة
بیان خواب کردن عبرة اشک ریختن چشم و گریستن عراهة بد خو شدن و شوخی کردن عبالة ستبر شدن عباقة بود خوش
گرفتن بچیزی و او غیر مصدر هم آمده است عجالة و عجلة شتاب کردن عجمة کند زبان شدن عدالة داد کردن عذارة معذور
داشتن و عذر خواستن عذارة بضم عین بکر بودن زن عزیمة دل بر کاری بستن و دستور و سوگند خوردن عناقة آزاد شدن و کنیز

عفونة

عقوبة توسیدن عماقة ژرف شدن و دور شدن عَترة رندگانی نیک کردن عصمة نگهداشتن و باز داشتن کس از معصیت و باز

علهزة ناپخته بودن گوشت عنزة سخت شدن زمستان

از چیزی عظمة بزرگ شدن عتهة خشم کردن و سخت کردن علهزة پخته کردن گوشت عنفصة بچیزی رسیدن و سر بند

شیشه نیک کردن نه الجمل محجمة کتاب کردن علابطة حدث کردن در حین جماع یعنی غایط کردن در آن حین عنعتر

رواکردن تاریک شب و ثبت برکردن و چیزی دادن و نزدیک آمدن و شب کردیدان و بانگ کردن عبهلة بگذاشتن چیز را

علمتة تاریک شدن شب عبقرة درخشیدن عسکرة لشکر ساختن و سخت شدن عرهبة پریدن عناشرة و عنوشة

عرهلة عرو فاکردن

اندک شدن و لاغر شدن عربکة آرزدن و بد مستی کردن و بد خلقی کردن عرطزة و عرهلة دور شدن عنترة بضم عین و تشدید

عقبة بنده آزاد کردن عجبخة بانگ کردن عبهلة فرو گذاشتن کار عکمتة تاریک شدن شب

نون بار داشتن زن از مرد بسبب پا بوسط عشترة و عرکسة بر هم افکندن و فراهم افکندن آوردن عسلقة چیدن سراب

بیابان عنعترة گوسفند را خواندن عثلبة شکستن و اندک آشامیدن و خراب کردن و سست کردن و جوب آتش زنه

کردن از درختی که معلوم باشد که آتش از آن بیرون می آید یا نه عذهرة از کسی ستاندن و بدیگری دادن عنونة و علونة عنوان

عنة

کتاب کردن عنینة ناتوان بودن مرد بر جماع و آرزو نکردن زن جماع او و او غیر مصدر هم آمده است عبالة بر لیدن

عنعنة

بلبل عمة عمامه بر بستن عنعنة نقل کردن سخن بطریق عن فلان عن فلان و الف را عین گفتن عاقبة آخر در

آمده و او غیر مصدر هم آمده است بمعنی المصدر عصلة یک نوع حلوا نیست عداوة دشمنی عتعتر گوسفند عقرة و عقیقة

موی سر طفل که در حین ولادت بر سر او باشد و موی گوسفند و شتر که در حین ولادت بروید باشد و عقیقه گوسفند هم گویند

که برای مساکین در حین ولادت فرزند سر بریده شود و آب اندک که در رودخانه مانده باشد و شعله برق را هم گویند عل...

دیگر که آفتاب بر وی تابیده باشد و ظرفی که بدان دوغ کنند و سنجی که ماه و رنگ علالة بقیه شیر و بقیه هر چیزی علت رنج و سبب

غیرة

علاقة بتشدید زنان متفرقه که از یک شوهر باشند عمامة بکسر عین دستار عتنة حظیره شتر و غیر آن عنیسة زنی که از زور

جماع نکند عراوة بتخفیف رایح باده غراقة بتشدید را ضربیت مانند منجنیق عقاقة دبر آدمی عنقفة کونه ذهن عمالة

بضم عین روزکاران عبادلة کسانی که مسمی اند بعبدالله عبودیة بندگی عنبرة سخت سرما در زمستان عوة آواز و غاز

مردم علة نماز و جماعت در روزهای حیض زنان و روزهای طلاق ایشان عقعقة ازنا در دیدن عام شدگان و اوج عاقبت

عترة الخم ساخته شده باشد برای حوادث روزکار مثل مال و سلاح و خوردنی و امثال آن عفقة شکافته زمین که از مرور آب شده

باشد عنصیر حیز و بخش در درخت خانه دار عز عیرة آنکه بر بیمار خوانند تا ببرکت آن شفا یابد عطیة بخش و بخشیدن و بخشنده

دا آهنگ ؟

عنصوص

عنصوة موی که باقی مانده باشد

علکة مرغیست که آن را انکشت گوید

عنصوة موی که فراهم شده باشد عنهقة دسته کوزه و دسته هر چیزی که باشد و درختی که برگ آن در زمستان نریزد و دایم سبز باشد و

دنبه و دکم برای عزیمة باد سرد و درخت خرما بعاریه داده شخص محتاج که میوه او از آن او باشد عترة سرکین و دیوانگی عرتة

بفتح را کنیزک عتتره زنی که استخوانهای دست او باریک باشد و زن اندک گوشت و درخت باریک شاخ و شتر ماده لاغر عفقة

عفق هم بمعنیست ؟

عفاطة

بهتر و پسندیده از هر چیزی عفوة و عفوة هر که ماده عقرة زنی که همسایه خود هر سه بوستند عفرة موی میان سر و موی پس گاه

عفرة موی پشت چهارپا و موی پس گاه و بفتح عفاطة کنیزک که شبان گوسفند باشد عافطة گوسفند ماده و کنیزک شبانی

کننده عاملة میراث برنده که عاقل و بالغ باشد و زن خردمند عقیرة آواز و ساق بریده عقیلة بزرگترین و برگزیده ترین

عقیمة زنی که او را فرزند نشود عفاة و عفوة میان سر او کرد او کرد سر عقبة بکسر عین نشان و نشان دوجوی عاقبة آخر و فرزند

عقبة بر راه کوه و بالای کوه و سر بالا و بنده آزاد کردن و طعام بمسکین دادن تو له تعالی و ما ادریک ما العقبة فک رقبة

او اطعام فی یوم ذی مسغبة و بدین معنی اسم مصدر است نه مصدر زیرا که از فعل بدین معنی مشتق شد عقبة بضم عین و سکون قاف

چیزی و بقیه طعام که در دیگ گذاشته باشد برای کسی که از او دیگ بعاریت ستانده باشد و نوبت و مقدار و مسافه بالا رفتن و

دود آمدن مرغ و زمین ملکی و قباله و آیه بیع و عقد نکاح عقلة گره و بند شاخ و غیر آن و پیشه و زمین ملکی و ستکاه چیزی

عجرة گره و بند شاخ و مثل آن عجلة گروه پیاده روندگان و رمه اسبان عصارة نقل چیز فشرده و آنچه از فشرده چکیده

باشد علوق بیخ دم علکة سنگی که در شکم باشد از فربهی علکة تکه کاف شتر ماده فربه علکة بفتح کاف بیخ زبان عجایة و عجاوة پی

علکینة

که در دست باشد و پی که بر پشت چار و اپوسته باشد عکاوة عصا علانیة آشکارا علکیة شب تاریک و شاخ زرد و شتر ماده علامة

نشانه علامات جمع علامة بتشدید لام بغایة دانا علاوة بضم عین بالای چیزی علاوة بالاخانه که بر بام خانه باشد عالیة و علیة

ترا بلند عصیفة برگی که بر خوشه باشد عبلاة سندان علاة بتشدید لام سنگی که بران کشک نهند تا خشک شود علبة درخت دراز

در زمین نرم ؟

جانوریست

خرما علیة بضم عین و سکون لام کاوس عاتیة از صدر کذارنده عظة پند عظات جمع عظاینة و عظاة مانند سوسمار چیزی

که آن را بپارسی کربیل و کرمو گویند عهنة بفتح را و میم خرمن گندم و برنج و مثل آن و ریکیشته علجاة شتران محکم سطبر علجة سنگی از آن

علاطة سیاهی که زنان بر پیشانی یا بر ابرو کنند برای آرایش و قلاده را هم گویند علفة و علوفة خوردنی لشکر علوفة و

علیفة گوسفند ماده و شتر ماده که آن را علف دهند و آن را رها نکنند علقة طعامی که سد رمق باشد و چیز اندک علقة خون بسته

پاره خون مرده و زاد که بر آن کیل خرسنه گویند علاقة بکسر عین رابطه بار بستن چشم بچشم علاقة بفتح عین رابطه باز بستن

دا کمکسی ؟

يعنى بعض و آنچه بر آن معيشت توان كردن و بار بستگى بكسر بود تير باشد يعنى عليقة شترى كه خوردنى بر او بار كنند عميثة مرد
زيرك محافظت كننده و مرد نادان ضعيف عميثة نادانى عملة اعتماد كرده شد عتمة بفتح نون نام شخصيت و نام سبعى مانند
عصا چيزى كه سر آن را مانند نيزه بر آهن پاره نيزه زده باشند در دستور حربه در از را گويند عسكة سخت و لشكر عبهرة و عالم
زن زنانه غنطوانة يعنى ماده عمامة جاى آمدن و ابدان و فتنه عمارة بفتح عين تاج و دستار و كلاه و هر چه بر سر نهند عالم آرين ابدان
آينه دان مراد الدستور عتيرة گوسفندى كه كفار بر اى صد كاحق خود در ماه رجب ميكشند عنبثة بول شتر كه بر جرب مالند
تا نافع شود عذيوطة بكسر عين و سكون ذال منقوط زنى كه در جماع حدث كند عيهقيطة جانوريست و او را عيهقيطا هم
گويند عنقوة كوهى كه در ميان صحراها و گياه خشكيست عزوة دار ويست و انزروة بالف هم گويند و فرس كنجده گويند
من اختيارات البديعى عيهكة زن پير عيهامة شتر ماده تيز رفتار عادة كارى كه اكثر اوقات كسى بر آن باشد عادية ستم
ديدن و دشمن از حد در كند ايذان و اسب دونده و شتر كه دايم در درخت عصاة خود عراة بشديد را جنيده عراة بتخفيف
راو ناكرد پيرامن خانه و ميان سر او سختى و سرها عراة سخت و بد خلق و اصل عادة و عادية چيزى كه از كسى ستانند تا چند روز بكار
برند و باز دهند عاصفة باد سخت عاصفات جمع عاملة نام قبيله ايست از قبايل بنى سبا و زن كاركن عصافة آنچه
از خوشه ريخته باشد عملة كار كنان عادية عرب بصرف عورة زن مشرق و مغرب و شكافته هر چيزى و اين و هر چه موضع
شده باشد و هر چه از او شرم در شته باشد و فرج و حال وكذشته كقوله تعالى ان بيوتنا عورة وقال الله تعالى ثلث عورات لكم يعنى
ثلث اوقات اعراله المعورات در لغة الستر عورات بعض زنان خويش نكل هم آمده است قال النبى صلى الله عليه و آله النساء
عى وعورات فاستروا عيهن بالسكوة وعوراتهن بالبيوت وغى اينجا زنان خويش او آن زنان عراة برهكان و اوج عارى
استغنات اسيران و اوج عاليت عانية زن اسير كرده عوقة باز دارنده از كار عفيفة عفراة و عقارية ديو زشت
و هر چه زشت باشد و سهمناك باشد عيفة گنار دريا عيمة و عينية مالهاى پسنديده و بر نده عامة بتخفيف ميم چيلها بر باد كه
بهم باز بسته باشند تا بآن بر سر آب روند و بول غله در رودن عنكبوة و عنكباة كارتن عيدانة درخت دراز خرما عباقية اثر
جراحت درد و سختى و درخت بسيار خوار عبكة پاره از سويق و نان ريزه و پاره روغن عبابة سخت عتقة فرزندان و
خويشاوندان نزديك و گردن بند كه بمشك و زعفران و داروهاى خوشبو آميخته باشند درخت خود و تيز و چوبى كه پنهان بگردن
فيل بندند و كل بر كنند عقلة ورم گونه چيزى كه بر فرج بر آمده باشد عشقة زمين هزم عقيصة مور كلالك عنيبة لشكر

انجير

آميخته مور كه از قبايل متفرقه بهم آميخته باشد و گندم و جو كه بهم آميخته باشد و طعامى كه در او ملخ كرده باشند عتلة هيزم بجاى و عصا بزرگ
ماده شتر ماده تورى كه آبستن نشود و كمان تير اندازى عتمة وقت خفتن و ثلث اول شب و تاريكى شب و بقيه شير در پستان
عجرة فرزند پسين عجلة گل تر و دولاب آب كش و گردن عجلة بكسر عين و سكون جيم حيكى و نوعيست از گياه و كوبا
ماده عجمة سنگ سخت و استخوان خرما و دانه مويز و مثل آن عجمة تغير عربى عجوة نام خرمائيست در مدينة علاثة عادلان عدو كينه
يكنوع كشتى دريا و درخت كهنه عيلهية بد خلق و بكسر علقة و علقة كنار رود خانه و جاى بلند علاثة گياه سبز تابستانى و بچه گوسفند
جبل بوزه عزبة نشان جراحت علبة پالكيست كه در بزور و دلو نام قبيله ايست در يمن و ميخ كوكبيست معين علبة بفتح عين
و كسر را كرد اگر و سر اعادرة زن حايض علقة زن علقة بكسر ذال گوسفند در شت پشم علبة بسكون ذال كرنازج
يعنى ميوه درخت كز علبة بفتح ذال رسته سر تازيانه و رشته ترازو كه در ميان دسته ترازو ست و خاشاك شاخ درخت و سر زبان
عراهنة پهن و راه آورد عادصة آن سان در دشنانه كه در رو پيدا شود و صفره رو و دندان و چرك و جلدى و بيمارى شتر ماده
رنج رسيده و نو دانسته بجز رود درخت ترخان و گوسفندى كه براى علف گشته شود عراهضة بورى و طاقت دارنده و نوعى از حيله كشتى
و تهمت و لوشه و كنار رود در ميان انداخته و نصب بر آن كار عراهضة پهناى عراضة بكسر عين و فتح را و سكون ضاد كوشه
چشم و رفتار نشاط و شتر ماده كه در رفتار نشاط رود عراضة آشكار اكردن عرفة جامه كه در كف دست باشد عاهة آفت
عاهلج عباءة يكنوع پوشش است و در دستور گويد كه آن گليم است با خطها عباءة ج عقوبة عذاب و شر اگناه عقيدة محل
در دل گرفته عاتكة كمان كهنه و نام زنى عجاهنة خدمتكاران و طباخان و اوج عجاهن است بضم عين عجاهنة زن
خدمتكار و زن طباخ عجاهنة احمق عرفات موضعيست در مكه عرفية زمين هموار گياه روياننده و ريگ پشته بلند عرفة بضم
عين و فتح را و فامردى كه بر عرق كند عرقوة چوبى كه دسته دلوها عرنكة طبقه و بقيه كوهان شتر عادنة مسر اود و عرنة بفتح
و جوى آب تيز رفتار عرضة روز جمعه عروبة عربان شهرى و بخلاف اعراب عرهاة مردى كه برزن قادر نباشد عسالة موضع عسل
و مكس انگبين عسيلة لذت جماع عشوة بضم عين شعله آتش عشوة دبع اول شب بسيار عشوة گرسنه عشواة شب كور عشوة
و عشوة و عشوة كار پوشيده و مثل عشاوة بچه كفتار كه از او زك باشد عجبة خايه زير يعنى خايكينه عشبة ترس كدى و دندان باب
بزرگ عشرة عشرات ج عشيرة خويش عضهة بضم عين پسيدگى كه در بند دست جوان باشد و قلاده عصمة بكسر عين رسن عصابة
بكسر عين سر بند و رگ بند و رگويى كه بر جراحت بندند و گروه آدمى عصبة جماعت عصبة پدر و خويشان پدرى و پسران مرد كه

مى‌خواهند و مرغان

بلوشیر منسوب شود بمیت بواسطه مرد وازقبیله او باشد همچو پسر پسر میت و پسر برادر میت و پدر پدر و پسر عم و مثل آن
ج عفات خواهندکان چیز بایسته و معروف عادمات بدجویان و خسیسان عزه کروه آدمیان و او اصلا عزو بوده است معتل اللام
عضات بادنان واوج عامر است عضرم نزدیک بپاه عضلة کوشت سختی که در میان پی باشد عضلات ج عضلة بکسر ضاد
بار و بسیار پوست عضیهة دروغ و بهتان و زمین برازدرخت عضاة وعضاه درخت خاردار عطلة شتر ماده جوان
عطلات ج عطبة بنبه پاره و کهنه پاره آتش کرفته که بان پاره رکو آتش کیرد عطبولة زن دراز عرصة میان سرای عرصات
ج و عرمات دشت قیامت را هم کویند عجلة جماعت پیاده روندکان و جماعت اسبان عافیة جوینده روزی
اب و دور از بدی و او مصدر هم آمده است عفاقة بکسر عین اول شوربا که از دیک بردارند برای جهت تعظیم آنکس عفاوة
بضم عین آخر شوربا که در بن دیگ مانده عرهانة شتر ماده جیت عیرة خرماده از اهلی و وحشی عیوقة خران واوج عیر است
عثة کرمی که در پشم افتد و زن پیر عقنباة عقنباة عقاب تیز مخلب و بسیار آلة ترجنک کویند عرطبة عود حج
مینوازند و دهل عکاشة نام صحابه ایست از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و خانه عنکبوت ۷ **باب الغین مع الثاء المثلثة**
عبث بازی کردن عبث بسکون با امیختن عیث کنکاکردن و کشک بافتاب نهادن تا خشک شود علث امیختن عیث
تباه کردن عرث بیرون کشیدن من المجمل عث بشم خوردن کرم **من غیر المصدر** عثعث ریک نشته که بی کیاه باشد علث سرود
من المجمل علیث جو که بگندم امیخته باشد غنایث آمیختهای کنهها واوج عبث است عبث بازی و بی فایده علث کرمهاکه
درپشم افتد واوج عثة است عنکث کیاهیست ۷ **باب العین مع الجیم** عوج کار ایستادن و واداشتن چیزی را بجای
و بازکردیدن و سرچهارپا را بازکردانیدن و اولادم و مصدر آمده است عوج بکسر عین کج شدن و بدخلق شدن عج بستاب رفتن
عج و عیاج با وردانیدن بانگ و رواکردن و راندن آب و بسیار ابشدن و فایده کردن و پاک و مکر داشتن از چیزی و التفات چیزی
کردن علج غالب شدن علاج درمان کردن عج و عجیج بانگ بلند کردن و در حدیث که افضل الحج العج والعج عج زدن
و جماع کردن و بالا برشدن عرج کشیدن ریسمان دلو و بربسته لبتن عرج لنگ شدن و فرو رفتن افتاب عنج کردن
برکشیدن **من غیر المصدر** عجاج بتشدید جیم بادکننده و روز باد انکیز عجاج بتخفیف جیم غبار و دود عفج و عفج روده عفیج
احمق عظیم بجهد عسلج و عسلوج شاخ درخت تازه و شاخ تازه رز عسلج کیس عرفج کیاهیست عجاج بانگ کننده
علج بتشدید جیم راه مملو از مردم و غیر آن علج خر وحشی و مردکافر علوج ج علج بفتح عین ولام درختهای خرما علج

علیج و علوج

بفتح عین و کسر لام سخت علیج نام موضع و شتری که علجان خورد وان کیاهیست عموج تر کج رو عمج و عوج مار
بحتاج کار و ریسمان که در دلو کنند و سخن باید رشته عنعوج اسب نیک و اسب بلند عنابج ج عنابج ایستاده علج
بکسر جیم با تنوین کلمه ایست که برای راندن شتر کویند عولج صاحب علاج عوج السیان کج بار و نام شخصی عنج جماعت
مسافران و پاره از شب عثوج شتر پیر عرج رمه شتر و نام موضع عرماج بکسر عین رمه شتر عرج لنگ و کفتار است
عرج بضم عین لنگ شده واوج اعرج است عنبج نام شخصی عوسج نوع خار است عفنج بکسر عین و عفنج نفم
عین و فتح زر بستر عنیج آب بزرگ عوهج حیوان کردن دراز **باب العین مع الدال المهملة** عضد ببازو زدن و یاری کردن و
درخت بریدن عضد بفتح ضاد درد ناک شدن بازو عیاد ستیزه کردن و از راه کردیدن و روان شدن عود و عواد باز
کشتن علد سخت شدن عقد بستن و کره برزدن و پیمان کردن و نکاح مرتبه نمودن عقد بفتح قاف کرفته شدن زبان
در وقت سخن عمد کران کردن بوزن و شکستن بیماری یا عشق یا بار کران کسی را و قصدکردن و ستون نهادن عمد بفتح
میم نمناک شدن و کوفته شدن کوهان شتر عید خشم کرفتن و ننک و عار داشتن عهد ننک و عار داشتن و فرمودن
بر نهادن و دیدن و پیمان بستن و پایندانی کردن و وصیت کردن عدا دیدار شدن در نوبت خود و میل در دیده رود درد
ربع و غیر آن عکد فربه شدن عصد بیجاییدن عصود مردن عسد جمع کردن عرد بر آمدن و بلند شدن و سخت شدن
من غیر المصدر عبد بنو عبید و عبد و عباد ج عابد پرستنده و خشم کیرنده و عار دارنده عضد بازو علاند سران
واوج علندی است عماد بناهای بلند و ستون واوج و مفرد آمده است عمود آبهتر قوم و ستون عمد و عمد ج کقوله تعالی
فی عمد ممددة عمید مهتر قوم و دل شکسته عشق یا علیل بیمار و مانند عداد بخشش و شمار و آواز زه کمان و در دو اکر
عدد شمار عدد بسیار روان که متصل از زمین بدر آید همچو آب چشمه یا چاه علود بتشدید دال مهتر و چیزی بزرگ علد و علاد
سخت و محکم عند بفتح دال نزد عقد کرهها و بندها عرند سخت عرهل نام ماریست عسجد زر سلیطه عطارد ستاره ایست
عطرد ستاره ایست بتشدید راء از عطود بتشدید دال رفتار شتاب عنود ارز است براکننده و شتر ماده که رفتار و شتر
که بطرح حیله کند و دستور عمل شکر و رکی که از یکطرف خون بدر آمده باشد عند بضم عین و تخفیف نون ج عنود و عنید مرد دو
عاند از بیر کردنده و ستیزه کننده و شتر ماده که بر راه راست نرود و رکی که خون از او رود عند بتشدید نون و فتح عید
عصواد کار بزرگ عاصد شتری که کردن خود را بسوی پهلو شانه خود بجاند و در وقت مردن عنقود و عنقاد خوشه انکور

عنند بفتح عین کریز و چار عصید هم عهد کسی عهاد بکسر عین باران اول بهار عهود سوکند
و پیمان و یاران اولین و وصیت و امان و ننگ و عار و روزگار و گویند رای عهدی به و لم یکن کذا یعنی دیدم او را چنین
بود عصود ج عود شتر پیر و راه کهنه و مهتر دیرینه علمه ستون نهنده عبید نام بطاریت و نام
اب و او تصغیر عبد باشد عود چوب خوش بوی معروف و هر چوبی که باشد و ساز معروف که مینوازند و بیاری
بربط گویند عبابید و عبادید جماعة روندگان بجهات مختلفه عواد بکسر دال فعل امر است بمعنی عد یعنی باز گرد
عواد بتشدید واو بربط نواز عاد عادت‌ها و نام مردیست و قوم هود پیغمبر علیه السلام عجد مویز جلد و عرند سطبر
علجد و عجالد و عکالد شیر غلیظ عقد پیمان عقود ج عتید چیزی مهیا و حاضر کرده عتود بزغاله
یک اعتاد ساز راه و قدح بزرگ عباد بفتح عین قبایلی چند از عرب ترسا باشند عداد گیاهیست
عسجد زر باب العین مع الذال المعجمه عوذ و عیاذ پناه بردن و قولهم اعوذ بالله منک عوذ و عواذ نان برشته
عوذ نوزاییدن عیاذ پناه عوذ گیاهیست گوشت لطیف که در پهلوی استخوان باشد عائذ زن
که هفت روز باشد زاییده باشد و آهو و شتر و اسپی که نوزاییده باشد عوذ ج عیذ بتشدید یاء مکسوره کوه
جودی عبد الله نام قبیله ایست باب العین مع الراء المهمله عبور بر چیزی گذشتن عثور و عثار دیده در راه شدن
عثار بسر آمدن عشر ده یک مال ستاندن و در هم شدن عثیر نیزه و عشیر عتیق گوسفندیست
که کفار در ماه رجب برای خدای ناحق خود بکشتند عبر تعبیر خواب کردن و مردن و اشک ریختن و گریستن و مطالعه
کتاب کردن و بر چیزی گذشتن عذر سبب گناه گفتن و پاداش دادن عذر بفتح عین و ذال خداوند
عیب و فساد بسیار شدن عذر بفتح عین و سکون دال ختنه کردن و معذور داشتن و اسرار افسار کردن
عقر کشتن و دیر و بند داشتن و پی بریدن و بریدن سر درخت خرما تمام و ریش کردن عصر فشردن عقر
در خاک مالیدن عقر بفتح قاف متحیر و مدهوش شدن عقار اصلاح کردن درخت خرما عکر و عکو باز گردیدن
عکر دردی شراب و تیره شدن آب و جمع شدن دردی در جائی عار بانگ زن شتر مرغ عیار راست
کردن پیمانه و ترازو عصر و عصر زنا کردن عسر دشوار شدن و بدست چپ کار کردن عسر بسکون سین
قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی قرض دار عسر دشوار شدن عسار و درویش شدن عمر و عمر بر زیستن
بضم عین

عبد گریختن که جرب او را دوا نتوان کرد
عبابید
عطود رفتار جست عجرد زن سلیطه
سود نور عید و عنجد مویز
عوذ
عبذ
عبر سرکین در رنج زن بسیار اعلی کردن بگناه آلوده کردن
عهد
و عتود ج
کرا جمع کرده اند
عیذ
عطر خوشبو شدن بعطر

عقر بضم عین نازاینده شدن عور بسکون واو گرفتن و بردن و یک چشم گردانیدن عذر یعنی محو کردن
بمعنی عقوبت هم آمده است کذا فی الکشاف فی تفسیر قوله تعالی عذرا او نذرا عور بفتح واو یک چشم شدن و کذا
شتن حق و فاش شدن عیر ناگاه بدر جستن اسب و جولان کردن بنشاط و رمیدن و عیب کردن و گرفتن و رفتن و چشم
بر هم زدن و نگریستن عجر سطبر و فربه شدن و بر شدن پیمان و در هم زدن رگ دندان و چین بر جبین افتاده شدن شکم
عجار بستن دستار و آمدن و حمله کردن و شتاب گذشتن و گنود بکفل زدن و دیدن باب العین مع الزاء عبر و عبار
سستی کردن خشم که از آن سبب آب ریزد عبر بفتح عین بسیار الم گویند عبر کناره جوی کناره دریا و کناره
رودخانه عتیر جرب عتار بضم عین ریشهای که بر لب و باره شتر پیدا شود و آب زرد برکین عکار نوع گیاهیست
عسر در حقیقت و آن سر و جبل است و نام موضعی هم باشد عثاعیر بزرگان و مهتران و اطراف و گوهای گشتر
عسعار بکسر نوع بازیست عفر مرز و مرد زیرک عافر سختی عفر آهوان کوتاه کردن عفار
و اولین آب دادن کشت رسفار نام درختیست و نام تهی و چوب بالاین از آن دو چوب که هم سایند تا آتش
بر آید عفیر سویق تر کرده باشند و زنی که هدیه بهمسایه ندهد و گوشتی که بر بی کرم قاق کرده باشند عقر بضم عین
مهر زن و میان سرا و جمع شد نگاه جمره آتش خور نگاه در حوض و بیضة العقر خروس باشد عقر بضم عین و فتح
قاف گوسپند و بار بلند و فرجه که میان دو چیز باشد و بخاری که از چشم بیرون آید عقار زمین ملکی و دوینه و آب
و متاع خانه و درخت خرما عاقر مردی که او فرزند نشود و زنی که آبستن نشود عنقر اصل عشنزر سخت
عسیر و قسیر دشوار عذار روی و راه و بناگوش و افسار اسب و نشانه که بر قفای کردن باشد یا بناگوش
عذر جمع عذر موهای پس قفا و موهای کلالک غفار بتشدید قاف داروی عقاقیر عقور کلب گزنده
عذافر شتر بزرگ و شتر درنده عکاد چیزی و صمات شتر بزرگ آخر عکره است عکر بکسر عین اصل
شیر غلیظ عمار ریحان عمار ساکن خانه که از جنیان باشد عامر آبادان و عمارت کننده عمر و عمر و عمر
زندگانی و قبیله از قبایل بنی اسبا و گوشت میان دندانها را هم گویند عموی گوشتهای میان دندان عمیر
عمارت کرده شده و جامه کهنه بافته عوار خاشاکی که در چشم افتاده باشد و بدل عیب و درد چشم و ستور
عواور و عوا آید مردم بد دل عیر خر وحشی و پشته ها و مردم چشم و مهتر و میخ و هر چیزی که فی الجمله بلند باشد
و بلا چشم
عواویر

عبر عبرت عتیج
بضم عین اول
عماعر بفتح عین اول بزرگان و مهتران
عقار بضم عین شراب و جامه سرخ
عشنزر
عنقر دشوار
سبب گناه عوادیر جمع
علاد درخت بزرگ
عمر نام اندیشه بود

دکو پاره که بلند بر آمده باشد و استخوانی که در میان شانه بر آمده باشد و چوبی که در میان هودج وضع کنند تا زنان دست در آن زنند و خار
و خاشاک که بر سر افتاده باشد و نام کوهیست در مکه عوایر جمع عایر تیر ناگهان و سنگ ناگهان که اندازند و معلوم نباشد و خار و خس
و خاشاک که در چشم افتاده باشد عیار مرد زیرک و شیر درنده و اسب جولان کننده بنشاط عیر بکسر عین شتری که بر آن بار خوردنی
بار کنند و کاروان و بمعنی دوم است قوله تعالی ولما فصلت العیر و قوله تعالی ایتها العیر انکم لسارقون عار ننگ و زشتی و عیب
و ننگ عبیر داروییست خوشبو و نام شخصیست عبیر زعفران و بعضی گویند داروییست خوشبو عبیر زعفران عتیره گوسفندی که در
ماه رجب کفار جهت خدایان ناحق خود میکشتند و نام گیاهیست و اصل هر چیزی و نصاب هر چیزی عتور اسب [illegible]
عاثور بدی و سختی و جایی که بر آن رسید کسی عثیر بکسر عین و فتح یا غبار عثیره شانه عقیقه بمعنی عیر آید در حقیقت عجیر آنکه قادر
بر جماع نباشد عجره و عجر بستن عجره احوال برون و عیبها و حاشیها که در میان کتاب نویسند و گره چوب در کنار برون که
بهم پیوسته باشد عبقر بسکون با و فتح قاف نام موضعیست عبقر بفتح عین و با و بضم قاف ترک عیسجور شتر ماده سخت
عیصفور شتر ماده ستبر عشره بکسر کبود و نام درختیست عسبور بچه سگ که از گرگ حاصل شده باشد عسبور شتر ماده چست عبهر
و نیز گیاهیست که آنرا بپارسی بستان افروز گویند و بعضی نرگس را هم گویند من الجمل علنده باران بسیار من الجمل عادر بدخلق
و دفر به اندرون و در دستور جای فراخ و حیوان جست را هم گویند عفراد بزاء منقوط نام درختیست عشره ده یک عشور ج
عشر بفتح شین شدد در حقیقت که انکس که از طریق ستم ازو قند عاشر دهمین و ده یک ستاننده عشار ده ده عشار
بتشدید شین ریگستان عشار شتران که ده ماه بر آمده باشد از ابتدای آبستنی و اوج عشر است چنانکه نفاس پلاج نفساست
عشر ده و ده انگشت عشیره نام عشیره کثیر عاهر زنا کننده و نابکار عشابر بچگان کفتار که از گرگ حاصل شده باشد و اوج عشابر
عصار بنگ فشرنده و روغن فروش عصیر که شیره عابر گذرنده و گریه شونده عسکر لشکر عساکر ج عنصر اصل و نسب
عناصر ج عصفور گنجشک و چوب کجاوه و چوب پاره که پیش پالان شتر باشد و چوب پیشانی اسب و استخوان پیشانی اسب و رگ دل
و پاره از دماغ عصفر یکنوع رنگیست عصر و عصر زمانه و نماز دیگر عصور ج و عصور بفتح عین بمعنی کابل هم آمده است
عضر بفتح عین و صاد پناه و نام شخصیست عطر بوی خوش و دارو خوشبو عطار عطر فروش باب العین مع الزاء المعجمه
عزر غلبه کردن عزر و عزر آن تنگ شدن سوراخ پستان عزیز بکسر عین ارجمند شدن و نایافت شدن و اندک شدن و نامقدور
شدن چیزی و سخت شدن عجوز پیر شدن زن عجز ناتوان شدن عوز نایافت شدن و درویش شدن عجز و عجز بزرگ شدن

سون

عثیر
عیر آرد در حقیقت ع
عنقفیر
عیسجور
عیضور
عبهر
علنده عندر د
عاذر ... جراحت
عیر آرد در حقیقت
و شوهر ده یک
عصافیر ج

سرون علکز بی آرام شدن باب العین مع الزاء المعجمه عز باران بسیار عزیز ارجمند و اندک یافت شده نایافت شده و نامقدور
همتا و سخت و غالب عزانج عزاز بفتح عین زمین سخت عاجز ناتوان عجوز پیر زن و شراب و خنبره کاو و نام رکیست
در موضع دهنا عجز و عجایز زنان پیر عجز بضم عین و جیم بیرون دنباله چیزی عاذر عتاب کننده و ملامت کننده عنز بز ماده
و آهوی ماده و عقاب ماده و نام اسب و نام قبیلهایست از طایفه سوران و نام زنیست و یکنوع ماهی عنقر بز عجوز و آن
داروییست عشوز جای سخت و درشت عشاوز ج عکاکیز عصاها و تیر آهن و اوج عکازه است علهز طعامیست
که عرب از خون شتر و پشم آن میسازند در زمان قحط علوز بتشدید واو درد شکم علز بفتح عین و کسر لام درد ناکی و بی
آرامی عجیز براء منقوط و راء غیر منقوط آنکه قادر نباشد بر جماع باب العین مع السین المهمله عوس نگهبانی تامل کردن و شب گردیدن
عهس حیران شدن و لازم شدن عرس بسکون را دست و گردن بهم بستن عتس و عسس شب گردیدن برای احتیاط
دزدان و نابکاران عبوس روی ترش کردن عطس عطسه زدن و پیدا شدن و شکافته شدن و از پیش در آمدن عطاس
عطسه زدن عجس بجنگ گرفتن و باز داشتن عنوس و عناس بسیار ماندن دختر بخانه پدر خود که شوهر نکرده باشد عفس
در بند کردن کنه کردن و راندن شتر و بار بر کسی زدن علس واکونه کردن و دست شتر بار بستن علس آشامیدن علیق
جماع کردن شتر عمس کهنه شدن کتاب و خود را نادان شمردن و کوشیدن و سعر کردن عدس رفتن و سخت پامال کردن
فی الیم عاس آنکه شب گردد برای احتیاط دزدان و نابکاران عسیس ج عساس و عسس و عساس گرگ عساس
خارستگان عکامس شب تاریک و شتر بسیار علوس عفرس و عضارس و عنتریس شتر ماده محکم عرمس سنگ سخت و شتر
ماده محکم علتس بتشدید لام گرگ و مردم قوی و سخت و نام شخصی عمروس بره خورده و کودک محکم خلقت عمارس ج عیطموس زن
تمام خلقت عطامیس ج عسطوس درختیست عرهاس شتر سخت قوی عمرس مرد قوی و سخت عطاس عطسه و او مصدر
هم آمده است عطرس شخص متکبر خشمناک علابس شتر سخت و محکم و هر چه سخت خلقت باشد علابس ج عتوس جوینده شکار در
شب و ماده شتری که بچه را افکند و بجای دیگر رود ماده شتر بدخوی که از دیدن مردان باک ندارد من الجمل علیس شیر خوردن بروی
و دنبه ریزند و امیدان و باشیر که بر آتش کنند و خورند و شاخ درخت رز که در زیر گل کنند و از موضع دیگر سر او برآید علس یکنوع
گندم است و کنه بزرگ که در چارپای افتد علیس بریان با پوست عماس سخت و جنگ سخت و شب تاریک و روز تاریک عموس
تاریک و کار که جهة آن را دانسته نشده باشد عنس شتر ماده محکم و نام قبیله ایست عوس بضم عین یکنوع گوسفندیست عیس شتران سپید

علس خشک شدن بول و سرگین و چرک بر چیزی
عضارس بفتح عین جمع
عرهاس نام گیاهیست
عسس ج
عیطموس زن زنده

واوج اعیس است عیس بفتح عین آب منی عبوس روی سخت ترش عبس نام شخصیت عکبس بفتح با بول و سرگین که بر تن و دم حیوان خوشیده باشد عسعس گرگی و نام مردی و نام موضعی عجس یعنی از میانه شب و دسته کمان عجس

و عجس دسته کمان عاطس از پیش درآینده و عطسه زننده عجلیس بزرگ تا دیجاع نبات عرهس طعام عروس عرش

دیواری که میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه مرالستور عس کاسه و قدح بزرگ عساس ج عجنس شتر بزرگ عنبس

شیر درنده عنابس بکطایفه اند از قریش عفنقس بدخلق و خلق بد عکاس ریسمان که سر و دست شتر بهم بدان بندند

تا نگریزد عانس دختری که بسیار در خانه پدر مانده باشد و شوهر نکرده و جوانی که مدت عمر او گذشته باشد و زن نکرده باشد علنس و

علنس ج علطوس شتر ماده جست و نیک علطیس هموار و ساده و درخشنده عجوبس زینده عدس نوعی است از

حبوبات که در طعام میکنند و شتر را هم گویند و بعظیت از برار اند اشتر علس بضم عین قبیله ایست عرس و عروس

زن نو عروس و داماد را هم گویند عرهس ماوار شیر عراس ریسمانی که گردن شتر باآن بندند **باب العین مع الشین المعجمه**

عنش لاغر شدن و باریک شدن و اندک شدن عش اندک گردانیدن ولاغر شدن عرهش گردن برای عطا و بنا کردن عیش زندگی

کردن عکش بفتح کاف درهم پیچیدن موعطش تشنه شدن عمش سست شدن بینایی چشم و آب ریختن چشم و افزون شدن

علش جنبانیدن و گردانیدن عنتش درازعش و عشعش آشیانه مرغ عشاش ج **من غیر المصدر** عرش تخت و سقف

دکار و عزه و بمعنی اهر است آنچه گویند ثل عرشه یعنی سست و ویران شد کار او و برفت عزت او و دولت او را هم گویند عروش بضم

عین و سکون و اطراف کردن جز عراش جفتهار زخم عش اندک و مرد لاغر عطش و عطشی جاپور عطاش تشکان عکاش

بتشدید کاف نام ابن محیم علاش نام مردی عرهش ج عروش خانها مکه را گویند عطاش دردیست که هر چند آب خورد

تشنگی رفع نمیشود **باب العین مع الصاد المهمله** عقص بافتن موی عقص بفتح قاف بخیل و بدخلق شدن و پیچیده شدن شاخ نزبر گرد

اد کوش عرهص دایم شدن برق آسمان عرهص بفتح راندن و رشت کردن خانه از عمارتی و خرم شدن و جوی کردن عصص سخت شدن

عقص برکندن و کج شدن بینی و پوست بر سر شیشه بستن عوص دشوار شدن عصعص بالای حلقه دبر و استخوان بیخ دم

عفص بسکون فا مازو عفص بکسر فا آنچه او را طعم مثل طعم مازو باشد عرهاص تازیانه عراص عرصها عفاص پوستی که بر سر

شیشه بندند عقاص و عقص موی بافته وانها ج عقصه است عقایص مویها را هم آورده واوج عقیصه است عقیص

بخیل و بدخلق و ریکستانی که در راه باشد علکص مرد بدخلق من الجمل عناص بکسر عین در دستم عویص سخن مشکل معنی عیص اصل و درد

دنان

عرهش د

عراص د

عقص د

و نام شخصی عوالص نیز و خپنده و ابر با رعد و برق **باب العین مع الضاد المعجمه** عوض بیش آمدن و آشکار کردن و عرضه کردن و انکار

شدن عرهض پیدا شدن و پیش آمدن و بمکه و مدینه و حوالی آمدن و بخشیدن چیزی را برای حق گذاری و انگشت رسیده باشد عضض بدان

گرفتن و خوردن شتر درخت و اعض و عضاض معد برا ابدان گرفتن عضیض لازم شدن عضفض بزرگ شدن **من غیر المصدر**

عض بضم عین خوردن شتر مثل هسته خرما کوفته و غیر آن عوض بدل چیز عوض بفتح عین و ضم ضاد همیشه و هرگز عارض صبح

رو و دندان و ابر کقوله تعالی هذا عارض ممطرنا و با کوه و آنچه نو پیدا شده باشد در چیزی عوارض دندانها و بیماریها و ابر و رسته

و حاجتها عوارض بضم عین کوهیست عرهاض و عرهیض شتر و محکم عرهیض کفک سبز که بر سر آب را افتد و انرا طحلب گویند

عرهض بدان و نا دیس و حسب و بوی نامناسب و هر بیماری که در درخت باشد عرض و عرهض میان و جانب عراض کشاده است

پهن دراز باشد عضاض زندگانی و صبر کردن بسختی عضوض و عضاض آنچه بخورند و بجوند عضوض گزنده راو ماری ردف

و زمان سخت را هم گویند عرهض پنهاو لشکر و ابر فراخ کقوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض عاین ای

و پایین کوه و گوشه کوه و بسیار درخت و سحاب خانه و جانب کوه را گویند عرهض پهن و بزغاله بزرگ بکسا له و آهوی بسیار کقوله

تعالی و ذو دعاء عرهیض ای کثیر عراض بضم عین پهن عیض بکسر عین مرد بزرگ و مرد قوی در سفر و مرد بدخلق و درخت خار

دار عاض شتری که درخت عاض خورد عروض ستون خانه و خیمه و جانب برابر و حاجت و شتر ماده که تربیتش کرده و رام نگرده باشد

و معنی نیز و میان چیزی و راه کوه و آخر مصرع اول و بیتیه بزغاله و ترازوی کلام منظوم و شهر مکه و مدینه و حوالی آن عرهض مالی

که غیر زر و نقره باشد و آنچه عارض شود آدمی را از بیماری و مثل آن و چیزی که قایم بچیزی دیگر باشد نه بنفس خود **باب العین مع الطاء**

عیاط و عوط آبستن شدن عیط دراز شدن عط بریدن و شکافتن چیزی را بدراز عبط کشتن چارپای علت و شکافتن و نحر

رسیدن و چاه کندن و خود را بخیل درانداختن برای عفط را ریح دادن و عطسه دادن گوسفند و انداختن شبان گوسفند را

من غیر المصدر عطوط خرکره من الجمل عطاط شیر درنده و مرد دلیر عنطنط دراز عبیط جامه شکافته و خون تازه و گوشت

چهارپا که بی علت کشته باشند عبیط دروغ عبط بضم عین جامهای شکافته و اوج عبیط است علاط داغ و نشانه که در پس

گردن باشد و طرف گردن و ریسمانی که در گردن شتر باشد علط شتری که بی افسار و رسن باشد عشنط دراز عنسط بدخلق و

دراز عنانط ج عضرط پایین خانه و دبر عضرط و طعضرط بضم عین تابع و سیر و عفایط ج عروط در ضیت علکط بتشدید

لام سخت عمرط بتشدید راجست و سبک عمرط دراز عماریط و عماریط ج عنفط تاکس علیط و علابط ستبر و رمه گوسفند

عیطط د

عرهط در ضیت ۲

عثالط و عجالط و عکالط و عثلط و عجلط و عکلط شیر غلیظ عرنقیط خفف عرنقطا نست و ان جانوریست عفرنوط

جانوریست که آنرا عظایه هم گویند عنفبوط مردی که در جماع کردن حدث کند عابط شتر ماده که آبستن نشود عوط و عیط

و عوططاج باب العین مع الکاف عکاظ بضم عین بازاریست در ناحیه مکه باب العین مع الفاء علف و عکوف مقیم شدن

در جایی و روی بچیزی کردن و عکف بمعنی بازداشتن و بعضی واداشتن هم آمده است عسف کردیدن عصف و عصوف سخت جستن

باد و عصف بمعنی کسب کردن هم آمده است عطف برگردانیدن و برگردیدن و دوتا کردن و میل کردن و مهربانی کردن عقف

دوتا کردن و خم کردن عذف و عذفه خوردن علف علف دادن عیاف ناخوش داشتن چیزی اعیف بگرد آب گردیدن

عفاف و عف پرهیزکاری اعتراف بازی کردن عزوف رغبت گردانیدن از چیزی عزیف آواز کردن جن منه غیر المصادر

عایف فال گیرنده و مرد کاهن و مرغی که بگرد آب یا بگرد جیفه گردد علف و اشنان علاف ج علاف بتشدید لام میوه

نار و عوف مهمان و فال و اسیر و شیر درنده و خروس و نام بتیست و نام مردیست عزیف بزاء منقوط آواز جن عصف برگ

کشت که در کشت را برآمده باشد کقوله تعالی کعصف مأکول و کشت را هم گویند کقوله تعالی ذو العصف و الریحان و ریحان

اینجا بمعنی کشت باشد کذا فی الصحاح بیان لفظ و در مجمل گیاه خورده شده و بریده را هم گویند عاذف بتشدید ذال منقوط

بازکننده عزف آواز باد عزاف بتشدید زاء منقوط ابر رعد آرنده عزوف و عروف رغبت عاصف باد سخت عصوف

شتر شتابنده و چیست عجرف مورچه دراز پا و بعضی گویند دیگر جانوریست عجادف و مجادیف حوادث زمانه عزیف و

عزوف مرد خبیث بدکار عریف دانا و نقیب مردم و آن دوم زیش است عرف بوی خوش و هرچه عرف بضم عین یال

اسب و یال خروس و بالا و نیکی و عادت علف و عذاف و عذف و عذفه چیز خوردنی عموف شتری که ابر او کند و

هر بیابان عسف قدح بزرگ عسوف لبین ستمکار عسیف مزدور عاسف شتری که نزدیک بمردن باشد عرصاف و عصوف

میخی که در بالان شتر باشد عراصیف ج عف و عفیف پرهیزکار عفعف میوه درخت طلح علف بکسر عین ستور اشب

علف بفتح عین و دال خاشاکی که در چشم افتد عارف دانا و صبور عروف صابر عریف بغایت دانا عراف فال گیر و

طبیب عطف جانب سرو گردن چیزی بقوله تعالی ثانی عطفه یعنی برگرداننده جانب سرو گردن و این کنایتست از تکبر و جانب

هر چیزی که باشد عطوف مهربان معطاف ردا و شمشیر عواطف مهربانیها باب العین مع القاف عرق گوشت از استخوان باز

کردن و خوردن عرق خوی آمدن و خوی کردن عزوق رفتن علق برگ از درخت خوردن چهارپا عوق بازداشتن عق

سکافتن

غنفوط

عذف

دو تا کردن

واشن بردن علف و علوف ناودان و مرد پیر علف ج

مجادف للغزال کقوله تعالی کالعهن بمعنی مجادف ج

عذف و عذاف و علاف ج

عسوف شتری که ابر او کنده

عطف

عاطف نام اسبیست مع المضاف ج

١٥٢

سکافتن و گوسفند کشتن برای صدقه در وقت فرزند شدن در اول بار و تیر در آسمان انداختن عقوق نافرمانی کردن کسی را که

حق او در کردن او واجب باشد عقاق آبستن شدن عتاق آزاد شدن عتق آزاد شدن و پیش گرفتن و نخبیش کردن و

خوب شدن و بصلاح آمدن مال و بدندان گرفتن عذقنا نشان کردن بر گوسفند و شتر و کسی را در عیب انداختن و بعیب معروف کردن و شاخ

درخت خرما بریدن و پیدا شدن میوه عبق بوی خوش درگرفتن بچیزی و چسبیدن بچیزی عسق ملازم شدن و چسبیدن بچیزی عشق و عشق

شیفته شدن از غایت دوستی علوق بچیزی درآویختن علق آبستن شدن و درآویخته شدن و دوست داشتن و در ایستادن در کاری

عفق رفتن شتر بچراگاههای مختلف و بسیار رفتن و هر ماده بر خاک و عایت شدن و تر دادن و بسیار آب خوردن و بار رفتن شتر

عناق بی بهره شدن عناق دست در گردن یکدیگر کردن عنق فراخ گام رفتن و دراز گردن شدن کذا فی الصحاح عزق بسکون زا

سکافتن زمین معزق ملازم شدن منه غیر المصادر عقیق مهره اول بچه که با آن زاده باشد و مهره معروف و رودخانه ایست در مدینه

و جایی که اوراسیس شکافته باشد و نام موضعیست عاق بتشدید قاف نافرمانی مادر و پدر عقاق بکسر عین چهارپای آبستن عقوق بار

دار و اسب آبستن عقوق و عقوق ج عانق شتر رونده بچراگاههای مختلف عاشق شیفته شونده در دوستی عبق بوی دار و بوی

خوشبو عقعق نام مرغیست که بپارسی عکه گویند و بعضی بکشکرک عق آب تلخ غلیظ و سکافه در دیگ عقق بضم عین نافرمانی مادر

و مادر و جراحت سرخ که عاق نیز باشد کقول النبی صلی الله علیه و آله ذق عقق ای ذق جزاء عقوقک عمق و عمق قعر آب و زمین که

دور بیابان عالیق نام قومیست از فرزندان عملیق که یکی از فرزندان نوح علیه السلام عیوق نام ستاره ایست علق خون فسرده و خون

غلیظ و زلو که بزبان گیل چرسته گویند و بعضی جمع علقه است عمق و عمق مرلیست در راه مکه عولق غول بیابان و سکه و دم

چیزی عقلق بسکون فا چیزی زشتر بزرگ است دفع فراخ علیق پوست جستی که در او چیزی نویسند عذق درخت خرما با میوه عذاق

خوشه خرما عذق و قاج عذقا چنق خرما بد عانق مابین دوش و گردن عوهق دراز و زاغ سیاه بزرگ و کاو سیاه و گونه لاجوردی

علق شراب و چیز نفیس خوب علق جماعه بسیار علوق مرگ و شیر اشامیدن و درختی که شتر شاخ و برگ او خورد و آنچه باد در آویزد

و بچه که در شکم ماده که او را با بچه خوک سازند تا شیر باو دهد و او آن بچه را بو کند و دست بدارد که شیر باو بدهد علیق در حقیقت خار دار

گیاهیست که بر درخت درآویخته میشود و آنرا بپارسی سرند گویند و کل صحرای منه الموضع عالق آنچه در درخت درآویخته شود و انرا بزبان

گیل پیله گویند و شتر که گیاه و علف خورد عتق خوبی عتیق بغایت عاشق عمیق ژرف و دور اعنق و عنق مهر و بزرگ قوم و

کردن و عنق بمعنی میل کنندگان هم آمده است عناق بزغاله ماده و زن دراز گردن و بتخیر بکنوع جانوریست مانند یوز عنق بزغالها

عنق

بفتح زای

عموق و عموق نیز لیست در راه مکه بوده است و عمالقه بمعنی عمالیق آمده است و بعضی مفرد هم آمده است ج

علیق نام شخصیت علیق اسم عصای موسی علیه السلام منه حاشیه الکنی ف

عنوق

عوق مردی که از خیر باز دارد مردم را عواق آواز شکم چارپا در حین رفتن عیائق بازدارنده عوائق ج عتیق کهنه و دیرینه و آزاد کرده و بزرگ
و از کزیده و بریده آب و بیرون بیت عتیق خانه کعبه بالأعظمها انه علایق درآویزندگان و شتران و او ج علیقه است عشق دراز عنق
شترمرغ عانق جنگ کهنه فراخ نیکو و شراب کهنه و نخوان و موضع رواوکان کهنه و بچه مرغ که بیرون آورده باشد عرقل بفتح را نیل وصف
چیزی و کمنوبت و چوب و چینه و دیوار و عرق الخلال بجنبش از جهت محبت عرقها بکسر راشیر که در مشک کنند و در پهلوی شتر آویزند
و بوی عرق و شتران بار و وفات شود عرقها رگ و ریشه درخت و زمینی که در او درخت کثیر روید و عرق ظالمیت که زمین کسی را
احیا کرده باشد و درخت بنشاند یا زراعت و عمارت کند در آن تا بهلاک شود کقوله علیه السلام من احیی ارضا میتة فهی له ولیس
لعرق ظالم حق عروق رگها و بیشهار درخت و گیاه زردیست که بآن چیزی را رنگ کنند و گویند که آن زردچوبه باشد عرق استخوان
را شیر شتر و غیر آن که در پستان باشد که گوشت ازو گرفته باشند و استخوان کم گوشت عراق بضم عین ج عراق در شهار پوست بازگرد
عرقها زردچوبه عزبق بزاء منقوطه زمین درشت عشرق گیاهیست باب العین مع الکاف عرک مالیدن و گوشمال دادن
کارزار کردن عروک و عراک در حیض افتادن زن عراک همدیگر را گوشمال دادن و کارزار کردن و جمع شدن علک خاییدن مصطکی
و مثل آن علک جنبنده و بیباک شدن علک سخت کرم شدن علک بکرار گفتن سخن و خیر و باز داشتن و زدن عتک ملازم
شدن عفک احمق شدن عنک بستن در و راندن در تاریکی شب و غلیظ شدن آب و دوشاب و مثل آن عتک تنها
رفتن و خمیدن و خشک شدن و در بدن انداختن و بر شدن بشر عرک گوسفند و چارپا را دست مالیدن که فربهی و لاغری او دانسته
شود عتک بغایت کرم و سخت و نام قبیله ایست عکال و عکیک تابش گرما عکل و عکال روغن دانها و انبان ج عکه اند
عوک رگیست در رحم گوسفند عوالک ج عکوک بفتح کاف و تشدید واو کوتاه و فربه و زمین سخت و درشت عکیک بر توزن
واو اسم فعل امر باشد بمعنی الزم ملازم شدن علک چیزی جسبنده و بیباک که بخاییدن از هم جدا نشود عنک بکسر عین ثلث آخر
شب و بعضی از شب عرکرک شتر که در او شک باشد که فربه است یا نه عاتک ... و ریگ بسیار عاتک ... عیک نام
قبیله ایست عارک جنگ کننده و مالنده و زن حایض عرک جسبنده و ملاحان و ماهی گیران و او ج عرکی است و آواز زاهم گویند
عرک بکسر را آواز و سخت گوشمال دهنده عرکرک صبر کننده و شتر بزرگ عراک نیک مالنده و بجنگ اندازنده باب العین
مع اللام عتل کشیدن بدرشتی و عنف عدل داد کردن و برابر کردن چیزی بچیزی و برابر شدن کقوله تعالی وان تعدل
کل عدل لا یؤخذ منها ای تفد کل فداء و عدل ساختن کردن چیزی بچیزی کقوله تعالی ثم الذین کفروا بربهم یعدلون عذل برگشتن و بر

گردیدن

گردانیدن عذل بذال منقوطه ملامت کردن عضل زن را از شوی کردن باز داشتن و بدرستی مرد تا زن خود بتنگ آید و بمهر دل
خوش کند و جدا شود عضل بفتح ضاد بسیار عضلات جستن عضو عول کسیر اعیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن
عیال را و سخت شدن و عول کردن یعنی نجس و قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و میل کردن کقوله تعالی ذلک ادنی الا تعولوا ای
لا تمیلوا و جور کردن و باواز بلند گریستن و از نیمه اضطراب است قول نبی صلی الله علیه و آله المعول علیه یعذب عویل باواز بلند گریستن
علل بیاپی زدن و دوم باره شراب خوردن و دوم باره شراب دادن و این از لغات الاضداد است علل دوم باره شراب
خوردن عیل فرامان رفتن اسب یا آدمی براه و عاجز گردانیدن و نایافت و کم شدن عیول و عکل بضم جیدن رضها و در بند کردن
کسی را و انداختن و کوشش کردن در کار و مردن و زادن و گمان بردن و بند بر پای شتر نهادن عضل ج شیر دندان و غیر آن و
پیچیده شدن دم چنانچه چیزی را از آن طرف که موی ندارد پیدا شود عطل خالی شدن زن از حلی و خالی کردن از قلاده و زیور عطال بتضمین شعر
بشعر دیگر کردن و در پیوا افتادن سگ نر سگ ماده را در وقت آنکه نر مجنین بطح نر مادة را و پوستین سگ نر سگ ماده را در جماع
جماع کردن عزل جدا شدن و انکار و واداشتن و از زن جدا خسپیدن مرد عسل انگبین در طعام کردن و کسیر انگبین دادن و
انگبین از محل انگبین گرفتن عسل بفتح سین بشتاب رفتن و دویدن عقول استادن بر کوهی در کوه بند عقل خردمند گشتن
و دریافتن و زانوی شتر بستن و دیه دادن و ترک قصاص کردن برای دیه و غرامت جریمه کشیدن بعیر برای جریمه کسی جرائی داد
و قبض یافتن شکم و قبض آوردن دارو شکم و غلبه کردن بکسر عقل و راست استادن سایه در نصف نهار و موی را شانه کردن
عجل شتاب کردن عمل کار کردن و قصد کردن عبل سترس عبل سکون با فرو ریزانیدن برگ درخت و ریسمان تافتن
من غیر المصدر عقائل چیزهای برگزیده و او ج عقیلة است عسل انگبین عسل بکسر سین سخت زننده عاسل رگ و کندور
یکس انگبین و آنچه از کندو عسل گیرد عسل و عواسل رگان عسیل قضیب فیل و جاروب عطار که بآن عطر فراهم آرد عسال نیزه
جنبنده عقل گوشت پاره که بر در فرج برآمده باشد مانند خایه عقل بسکون مایه خایه قوچ و میان مرد و ران گوسفند و جای کاه گوسفند
که آنجا دست نهند که فربهی و لاغری گوسفند معلوم کند عقل خرد و پناه گاه و دیه و جامه سرخ که در هودج زنان پوشند عقول دارو
قابض در رود خانه ج عقال بکسر عین صدقه یکسال و بندی که بر دست و پای چارپا کنند عاقل خردمند و بز کوهی و ریسمانی که عقال
چارپا کنند عکال بکسر عین ریسمانی که عقال چارپا کنند عقنقل ریگ پشته بزرگ و روده سوسمار عقاقل ج عمل کار عامل کارکن
عمال ج عامل و عوامل گاو کننده و عمل کننده و شتران کار عیهل بادسخت و شتر ماده چست عیطل شتر دراز عنضل نام موضعیت

عطال

عول

عسیل

عاقول جوی کج ج

عالق

عاشق

عرق القربة مکنی ح

من غیر المصادر ح

عوالک

عبلک

عرکرک ج عرک

عفنک زن فربه ج

علک مصطکی ح

عرکرک

و پیاز بری عناصل ج و طریق العنصل راهیست که از یمامه ببصره میرود عفشلیل جامهٔ بزرگ و زن بیر نرم گوشت و مرد ستمکار بون عُسقول

گیاهیست که آنرا کاه هم گویند و بپارسی سماروغ گویند عساقیل ج و عساقیل سراب یا بانرا هم گویند عاهل زن بی شوهر و پادشاهی که بالاتر

از آن پادشاهی او نبود از هدایا جل علاده باشد عاتل اگر گم شده را نیابد برود درویش و عیالمند عیال بتشدید یا اسب خرامان رفتار عیایل گردن

عیایل ج علایل و علاهول دیر بنه علایل ج عثکول و عثکال خوشه خرما عثایل پادشاهان یمن عتول بتشدید لام عتوتل مرد کند دل

عنادل بلبلان عجل و عجول گوساله عجاجیل ج عجول است و عجل نام قبیله ایست شده عجل و عجول شتابنده و عجول شتر را هم گویند

که بچه خود را گم کرده باشد و حیران شده عجل گردو نهادولابها و کلهای تیر و او عجل است عجل بکسر عین خیکها عاجل شتابنده و دنیا عبل شتر

عبل بفتح با برگ درخت ارطی و برگ درخت دگر و هر برگ که غیر پهن باشد عباک بکسر عین زنان تمام خلقت واوج عبله است و بمعنی

سنگهای سپید هم باشد و بدین معنی ج عبلاء است عباک بفتح عین کل کوهی عتل بکسر عین و تشدید لام شتاب کننده در بدی عتیل مزدور عدل

مانند و یکتا بار خروار عدایل راستی کننده و داد دهنده و برابر چیزی در قدر عادل داد کننده و داد دهنده و برابر کننده عدل فدیه

و مرد صالح نیک و برابر و راستی و حق و همچنین نام شخص عاذل رگی که از او خون استحاضه بیرون آید و ملامت کننده علقل و علقل سر

استخوان که مشرف بر شکست و اثر مرد و مرغی که آنرا اقبره نیز گویند عنجل نیز گرسکم ستبر عتگل بضم عین و تشدید لام مرد ستمگر بد

خلق کقوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم و نیزه ستبر را هم گویند عتل بفتح عین و تخفیف لام کمانهای سخت عندل دراز و بزرگ سر

عزاک گوشت فاق که صیاد صید کرده باشد و موضعی که دشتبان بر درخت کرده باشد از ترس دد و دام عزقل سخن عراقیل ج عزیل

بکسر عین و فتح با بمعنی عزیل است عذهول سبک عنکل شتر ماده جست رفتار عوال بضم عین نام قبیله ایست عضل سخت جهاد

موش دشتی عضال سخت عضل عضلات ج عضد است و نام قبیله ایست عطل تن و خوشه خرما عطل بضم عین و سکون طا کمان بی

زه و زن بی زیور و مرد بی مال و مرد بی ادب عیشل مرغ دراز دم و گاهی که دانه فرو داشته از غایت کاهی داماد خود را بگیرد از جای مردار و شتر در شده

و اسب نیک عطبل و عطبول زن دراز و زن تمام رسیده عطابل و عطابیل ج عزهل کبوتر نر عزهول شترهای زرستان عزهل

ج عزال و عزل مرد بی سلاح و اینها هر دو ج اعزال اند عصکل روده و درختیست بی محصول و بدین معنی ج عصد است عیطل زن

دراز گردن و اسب دراز گردن و چیزی دراز عقبول بتخانه عقابیل ج عوقل ریگ پسته و زن حمقا عواقیل کارهای پوشیده عقل

کنه که در چارپای افتد و مرد پیر خورد جثه عیال اسب خرامنده و مرد خرامنده در رفتار باب العین مع المیم من المیم

عجم آزمودن و دندان بچوب نهادن تا دانسته شود که سختست یا نه عرکم بدخوئی زن و سوخی کردن و بسیار شدن لشکر عوم شنا

کردن

کردن و رفتن شتر و گشتی عموم فرا رسیدن عثم شکسته را باز بکج بستن عذم و عذام بدندان گرفتن و ملامت کردن و دفع کردن و

بخور خوردن عصم بصله متهم ترکیب کردن عزم و عزام بر کار نهادن و آهنگ کردن و سوگند خوردن علم بفتح عین و سکون لام

شکافتن علم بفتح عین و لام شکافته شدن لب بالا علم دانستن و شناختن عثم کاهل شدن و درنگ کردن و تاریک شدن شب

عظم و عظام بزرگ شدن عقم و عقم فرزند نابوده شدن و خشک شدن علام در ولشن زنم و نیست و ماندن علم بضم عین در دشت

و محتاج شدن عسم طمع کردن و بدشتی در حرب و غیر آن رفتن عسم کج شدن کف دست و پا علم کسی از یاری بار گردانیدن

و سخت بستن و انتظار کشیدن عرم رسیدن بچیزی و گوشت از استخوان جدا کردن من غیر المضم علکوم شتر سخت علاکم ج علکم

اسم فعلست بمعنی ملازم شوید کقوله تعالی علیکم انفسکم علجوم آب بسیار و خوک نر و ضرستبو شتر قوی و سخت و برق و تاریکی

شب علاجیم ج عجادم سخت واثر عجم خر کوتاه سخت عمم تمام عمیم تمام و دراز عمم ج و عمیم گیاه پهن خشک را هم گویند عام

عم خواهر پدر و جماعت آدمیان عمائم جماعه متفرقه عمایم دستارها واو ج عمامه است عیهم سخت و شتر ماده چست عیاهم ج

عیهم نام موضعی هم باشد عام کاهل عوم جانوران مخصوص را گویند که در آب می باشند واو ج عومه است عوام بتشدید و او اسب خوش رفتار

و نام شخص عالم جهان و گروه خلق عیلام گفتار نر عیلم دریا و چاه پر آب و سخن فربه و نازک تن عرزم سخت فراهم آمده عوذم

شتر ماده پیر و زن پیر عزایم انسها که به بیماران میخوانند تا به برکت آن شفا یابند بتوفیق الله تعالی و افسونها عزم آهنگ و صبر و ثبات

در کار خدای تعالی کار مفروض و مقطوع به کقوله تعالی ان ذلک من عزم الامور و قوله اولو العزم من الرسل یعنی اولو الحزم

والصبر است و مراد رسل اولو العزم نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه و علیهم اجمعین عندم تقم و خون

سیاوشان عظلم نیل و آن گیاهیست که برا و رنگ کنند رنگرزان و سنگ تاریک علیم و عالم و علام دانا علام بضم عین و تشدید لام حنا

عقم جامه سرخ عقم زنان نازاینده عقام بدخلق و اگر او را فرزند نشود و خشک سخت و درد سختی که دوا عقیم نازاینده و بی فرزند و بی

ابناء کقوله الملک عقیم و ریح عقیم عم فعل امر است یعنی خوشحال باش و خوش عیش باش و او در اصل انعم بوده است الف و نون را

حذف کرده اند چنانکه کل در اصل اکل بوده است و این گویند عم ظلاماً یعنی خوشحال باشید تا ریکی شب یعنی شب را نیکو باد عبام

لحم تیستر اندام عتم زیتون و درخت زیتون بری عرزام شاخ چوب یا خوشه عثم بال خشک عیشوم گیاه خشک علقم درخت

حنظل و درخت تلخ و هر زهر تلخ علایم نایافت و نیست و درویش علیام بو غیبت ارجاعثم درخت عصم بیدها و رسنها عاصم باز دارنده

و نگاه دارنده عواصم نام شهریست و ولایتیست از ان انطاکیه عصم و عصم بقیه چیزی و نشان عایم نیست علم کوه و رایت پادشاهان

آنام

و لسب کردن [illegible]

بفتح سین

عجادم

عام همراه رسنده و مردمی عام بتخفیف میم سال عوام بتشدید میم مردم عامی

و بی خیر و بی فایده و بدین معنی [illegible]

ایشان عقل عقیم و یوم عقیم و [illegible]

علم کنایه از مانعی که در دعا باشد و ...
چیزی نیست که زنان مانع دخول ... خود را ...

عباهل

بذال منقوطه

عزیل

بفتح عین

و نا کرده

وجایی که بر لب بالاینی باشد و علم الثوب میلی که بر جامه انداخته باشند در وقت بافتن عجم گنگ زبان واوج اعجم است و بمعنی عجم هم آمده است یعنی غیر عرب عَجَم بسکون جیم شتر بچهار پنج دم و دانه عجوم ج عُجَام غیر عرب دسته خرما و دانه خرما و مویز و مثل آن و نقطه حرف عَرَام بفتح راکوشت بر استخوان عرم تکبر را مستطیل یکی که اهل سبا بسنگ تیز بند آها کرده بودند و موش بند آب کقوله تعالی فارسلنا علیهم سیل العرم العرم موش لشوخ و بدخو عُرَام بسیاری لشکر و استخوانهای کوشت و در ضعهای پوست عرام بسیار عَلَام بفتح عین و دال نیستی و درویشی عُدم بضم عین و سکون دال درویشی عَثَمَثَم اشتر قوی و شیر درنده عَشَوم بیل ماده و کفتار و اشتر بزرگ عَیشام درختیست عَرَاهِم شتر تیز عَضَم بضاد منقوط قبضه کمان و چوبی که بآن خرمن باد افشاندکاه دکار زکه در سر آن آهن باشد و بیخ دم اشتر عصام سر بند خیک و نام دربان نعمان بن منذر عَظِم بزرکی عظم بزرگی و بزرگی عظیم و عظام بزرگ عظام بزرگها دلال استخوانها عظم الرضی چوبی که در پالان شتر باشد

باب العین مع النون مع القصم عُنُوّان سم کردن و از صدر در گذشتن و دویدن و باز گردیدن خه آنکه تنور عنق دو د کردن عسبان یکبار برجستن در رفتن بسیر باعتر آن جنبیدن نیزه عرجابان لنگ شدن عنق موانقت و سودمند آمدن علف و خوردن مراد را و جاروکاه عنسان دم بر داشتن شتر عسلان دویدن ازک و جنبیدن نیزه عرجان و عیان روبرو دویدن عصیان نافرمانی کردن عرجان چوب در شتر کردن عرجان بفتح راعلت شقاق پیدا کردن چارپا عرفان دور شدن سرا عون نیم پیر شدن عرفان شناختن عیلان نایافتن کم شده علن و علون آشکار شدن عیلان با همدیگر چیزی آشکارا کردن عنن و عنون پیش آمدن و پدید آمدن عیان با کسی برابری کردن عینان بفتح یا روان شدن خون و آب و مثل آن عجس بهم رشتن و دست بر زمین زدن شتر در رفتار عجس فربه شدن عدلان بقیم شدن در جایی کقوله تعالی جنات عدن ای اقامة عطن پوست دباغه کردن و در زیر چیزی کردن تا نرم شدن عطن بفتح طا کندیده شدن پوست و افتادن آن در دباغت عطون فروخفتن شتر بر کنار آب تا آب بخورد عین بجیم کردن و میل کردن در ترازو عین بفتح یا فراخ چشم شدن عفن بوسیده شدن عمن بجای بقیم شدن عنزان رفتن با پی بریده براه عشق برای کم خود چیزی کفتن عشق خشک شدن شاخ خرما و ثابت شدن و حاضر شدن و زود حاجت بر آوردن مع غیر المصدر عاهن حاضر و مقیم و شاخ درخت خرما که متصل بتنه درخت خرما باشد ورکی که در رحم شتر مانده باشد و مال کهنه و عضو آدمی و مرد بیقی عواهن ج عنن حظیرهای شتران عنون چارپای پیشرو عنان ابر عِنان دوال لجام که سوار بدست کیرد عنین آنکه بجماع نامد زبان عن از و جانب واو اسم و حرف هر دو آمده است عریان برهنه عهن پشم عسان شام و خفتن عطشان تشنه علهان کیاهیست عجلان شتابنده و نام شخص عجلان اسم فعل است بمعنی عجل باش عریقطان جانوریست علانی پارهای پوست که در شیب دلو ها کنند واوج علانیه است علهان مرد کرسنه و شتر مرغ عرصان یعنی شتابنده

دعهضان

وعُهضان بزغالهای یک ساله و اینهاج عریضه اند عوران ج اعور اند یعنی کوران یکچشم عقبان ج عقاب است عصران شب و روز و صباح و شام عمون و عمیان کوردلان یعنی جاهلان عکن شکنهای شکم که از فربهی شده باشد و اوج عکنه است عکنان بسیار عالین بلندان و بلند قدران و متکبران عهدان عهد بهود عهد کننده و هم عهد عفن بوسیده عرتن کیاهی که بدان دباغان پوست رنگ کنند عنوذن درشت و سخت عیسن بفتح عین و کسر یا شتری که باندک علف قناعت کند عسن بفتح عین و سین نشانه و جای عشن به دیبج علیان دراز بزرگ تن علیون کتاب خیر که فرشتگان در او اعمال نیکوکاران نویسند و در جاسان عین بفتح عین دیا جماعت و اهل سرا عین چشم و چشمه و زر و نفیس و آشکار و ابری که از جانب قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از چیزی و چشم بد و کوب ادکوهی و چشمه ترازو و دیدبان و قرص آفتاب و مال نقد و جا همکه طرف زانو عیون و عیون ج عیون البقر نوعی از انگور است در شام عیان بکسر عین فراخ چشمان و گاو و حشی و گاو اهلی علن و عیان آشکارا عبن بتشدید نون مرد بزرگ شکم عیمن مرد که آرزومند شیر باشد عیهمان آنکه شب براه مرود و در سر راه خسبد عزین و عزون گروهها و فرقه عن الیمین و عن الشمال عزین و اینهاج عزة اند عثان و عثون دو دعوانن ج عثان غبار را هم کویند عرادن مردی سلاح و اوج لعزل است عراهین شتر بزرگ علوان بفتح عین و دال دو ینده علدان بسکون دال قبیله ایست عیدان چوبها و اوج عوده است عیدان بفتح عین درخت دراز خرما و اوج عیدانه است عجین خمیر عجن بفتح عین و جیم ورمی که در فرج ماده پیدا شده باشد عجان میانه خلقه دبر تا خوبه ریخ خون خرما عجان مردم لنگ عجلین شتر ماده فربه و زن شوخ بی باک عوان آنچه میانه باشد از بال و جنگ یعنی جنگی که پیش از او جنگ دیگر واقع شده باشد کالعوال حرب عوان عشون موهای دراز که در شیب جنگ شتر باشد و اول باد و اول باران و سر لحیه را هم کویند عثانین جمع عجاهن خدمتکار و طعام پز و آنکه پیغام برد میانه زن و شوی عسکران عرفه و منا و اینها موضع اند در کعبه معظم و دو شکر عضین و عضوات عضوها و جزوها و ضعفها و دروغها و بهتانها و اینهاج عضة اند عجان بتشدید جیم احمق عجین بفتح عین و کسر جیم شتر فربه عاجن شتر که هر دو دست بر زمین زند در رفتار و مردی که دست بر زمین نهد وقت برخواستن از پیری عدلان کنار دریا عثبان نام شخص عرهن کوشت و پیه و نام قبیله ایست عرهان بکسر عین چوبی که در بینی شتر کنند و دور سرا عرهن شقاق که در پای چار وا پیدا شود عرهن اول هر چیز و طرف بینی که با بروه پیوسته است عراین بینیها و مهتر عالمین اصناف خلایق عالم عالمین بکسر لام دانایان عاکفین دایم بر کاری ایستادگان و دادارندگان و درود افکندگان بچیزی و بجای مقیم شوندگان عبدان ج عبد است عرفان فرخ عیقمان زر عدن نام شهریست عنبان بفتح نون اول آهو نر نشاط کننده عادن شتر که دایم بیکجا کاه باشد وارات دور شود عیلان کفتار نر

عجم
عُرَام
دکار چوب
عظم استخوان
نیخ تیم
عنین
بفتح عین

عبو تران کیاهیست خوشبوی
عنوذن
عین
عثمان جوزه حباری و نام شخص
عشون عثانین
بهام بیرسیدم
عابدون پرستندگان

ونام شخص عنفوان اول چیزی عنوان وعنوان وعنیان وعلوان دیباچه کتاب عبران گریند معصیان گناه عمیان کوران عشیان
گفتاران عمان نام شهریست عمان بتشدید میم نام دریاییست عنظوان مرد بیهوده گوی یکنوع گیاهیست عون رهبار کور واوج
عانه است عنون چارپای رشن و در رفتار عجابیان دو رگیست که در میان دو دست اسب میباشد عراقان بصره و کوفه عتبان انگشت
نام چیزی خورد عنظیان بکسر عین وطا اول جوانی عودان آهوان وبزان وشتران که نو بچه زاییده باشند عطن گرد آگرد حوض
وآبخور دنگاه شتر وزرع دست کما یقال فلان واسع العطن او واسع الزراع باب العین مع الواو عتو از حد در گذشتن و
بغایت پیری رسیدن عثو از حد در گذشتن عثو وعثی فساد کردن واز نجاست قول حق تعالی ولا تعثوا فی الارض مفسدین ای
لا تفسدوا علو دویدن وگردانیدن وستم کردن واز حد در گذشتن کقوله تعالی فیسبوا الله عدوا بغیر علم ای تجاوزا عن الحد علو
از حد در گذشتن وستم کردن [illegible] یک کسی آمدن علاقه بذال منقوطه [illegible] کردن کسیرا عشو وعشی بر ذیلک کسر رفتن بامید یکی
و بر آتش رفتن وقصد کردن و براه بردن واعراض کردن و در شام چیزی خوردن و در شام طعام دادن عجو شیر دادن مادر بچه را
عصو بعصا زدن و جراحت را بجز بستن عفو بسیار شدن عقو بار داشتن علکو دم چارپا بستن و فربه و سطبر شدن و موی بسیار در هم
بافتن و درهم بستن آن و مهر باز کردن عفو از جرم کسی در گذشتن و نزد کسی رفتن تا نیکویی کند و چیزی ناخواسته در خواستن از
کسی و پاک و صاف شدن آب و ناپدید کردن نشانه و بسیار گردانیدن و خوبترین شوربا برای کسی در دیگ و شوربا در بن دیگ برای
کسی گذاشتن علو بلند شدن و تکبر کردن و بزرگوار شدن و بر بالای چیزی رفتن عطو دست فراکردن چیزیرا و غالب شدن عنو فرو
تنی کردن نمودن و اسیر گشتن کقوله تعالی وعنت الوجوه للحی القیوم و بمعنی ظاهر کردن و بیرون آوردن و روان شدن خون
و مثل آن عتو سخت شدن و سطبر شدن و درشت شدن و خشک شدن و بغایت پیر شدن من غیر المصدر عفو مال زیاده بر
ضرورت و خرکره نر و آسانی و توانایی و زمین که در او نشان عمارت نباشد عفو و عفو خرکره نر عهو [illegible] عشو جانب طرف واوج
از قبایل مختلف عقو از گناه در گذرنده علو و علو بالا عدو دشمن عضو جزوی از بدن عموا یعنی خوشحال باشید و او در اصل انعموا بود
الف ونون را حذف کرده اند بچو کلو که انکلو بوده است باب العین مع الهاء المهملة عمه وعله چرا گاه عضه عضد خوردن شتر
درخت عضاه را عضد بسکون ضاد جادوی کردن ودروغ گفتن و بهتان نهادن عنه بضمتین بی عقل شدن من غیر
المصدر عامه وعمه حیران عمیه عیه وعیلة بد خلق وعیلة بد خلق وتکبر را هم گویند عتوه ناقص العقل عاضه ساحر
شتری که درخت عضاه خورد وعضه بفتح عین وکسر ضاد شتری که درخت عضاه خورد عاکه شتر مرغ و حیران باب العین

عضیه

بتخفیف نون؟ عنظوان عجابان عودان

عثو وعثی

عثو هم آمده است؟

عضو

عنه

وشهری که دارو درخت عضاه روید

مع الیا

مع الیاء المهملة عتی پیر شدن و درشت و سطبر شدن و خشک شدن و سخت شدن عقی ریدن بچه شیرخواره که طعام نخورده باشد عزی کیر
بکسی واخواندن عتی وعسی بچانیدن وسخن در ماندن و دشوار شدن عظی سخت آمدن وعکس کردن عری برهنه شدن عتی وعتی از حد
در گذشتن و بغایت پیری رسیدن عصی نافرمانی کردن عمی انداختن موج آب کفک و خاشاک را من غیر المصدر عقی وعقی عصاها
عقی بفتح عین نافرمانی که کار عاصی رگی که خون از او نایستد و نافرمان و گنه کار عواصی جمع عاصی بمعنی اولست عنی وعنی اگر بسخن درماند و
اگر بکاری درماند و عنی بمعنی جوشن آواز هم آمده است کقوله صلی الله علیه وآله النساء عنی وعوان فاستوصوا بهن [illegible] بالتکوة وعود
بالبیوت عتی بفتح عین بغایت پیری رسیده و از حد در گذشته عتی سخت و بغایت پیری عبقری منسوب بشهر عبقر ومهتر قوم و مرد نیکو
و بساط گرانمایه منقش منسوب بشهر عبقر و بساطهای گرانمایه کقوله تعالی وعبقری حسان وا و مفرد وجمع آمده است عصلبی سخت
عاتی از حد در گذرنده و متکبر شونده عتی جمع وعتی مفرد هم آمده است کقوله تعالی وقد بلغت من الکبر عتیا عشی آخر روز واز
نماز پیشین تا بشام واز شام تا صباح را هم عشی گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح آینده اینقدر از زمان را هم بر هر جزو از اجزای آن عشی
اطلاق کنند عاسی سخت و درخت خرما عجی بچه که مادرش مرده باشد و او را بشیر دیگر پرورانند عدنی وعتهی گنجی که از ابار ان
آب خورد وعدن نام موضعی هم باشد عوانی زنان اسیر شده واوج عانیة است عوادی عوایق و موانع عواسی حیوانات بچه
که شب چرا کنند عمی کوران عامی نادان عانی بتشدید گیاه خشک که سال برو گذشته باشد عانی اسیر و جوی روان علی وعالی
بلند وعالی بمعنی علی که حرف جر است هم آمده است کقوله تعالی عالیهم ثیاب سندس ای علیهم عوشانی شیری که در دو ماه ار آرد
در دوغ کرده باشند علالی غرفهای بلند بالاخانه واوج علیة است بتشدید لام و یا عضاضی شتر فربه عراقی دستهای دلو که از
چوب ساخته باشند واوج عرقوه است عدولی ملاح و نام دهی علیتی دوندگان و نام شخص علاوی سربارها چارواوج علاوة
عقی سرگین بچه شیرخوار که هنوز طعام خوردن در نیامده باشد عادی از حد گذشته و دشمن عاری برهنه عمی بتشدید یا کورک
واوج تصغیر اعمی است وآنچه عرب گویند ایتته صکة عمی یعنی وقت الهاجرة یعنی وقت زوال آفتاب عافی از گناه در گذرنده
و شخص دراز موی و دراز ریش و درخواه کننده احسان از کسی وآنچه در بن دیگ طعام برای کسی نگاه دارد و ما از سر دیگ شوربای
خوبتر بهر کسی بردارد و نیست شده و ویران شده عفی نیست شده واوج عافیت مجو عتی کج عاتی است علکی بفتح عین و تشدید لام
شیر غلیظ عنجهی متکبر عزاهی مردان عنین و مردانی که از طرب و بازی خویش بر نیایند و از آن دوری کنند واوج عزهاة است عضهی
وعضاهی شتری که درخت عضاه خورد عذی بذال منقوطه نیک خلق عرکی ملاح و ماهی گیر عجمی غیر عربی عرهای بادسرد و نهر و بنه

تهی

عتی وعتی

عتی وعتی

عتهن عتی

عتی

عدولی

عزهی

عُرْیَ بضم عین اسب برهنه بی زین و برهنه و بالان کتاب الغین باب الغین مع الالف المفتوحه غوی فاسد شدن درون بره از
بر خوردن شیر و بلاغر مردن بره از کم خوردن شیر غلا گران شدن نرخ غرا دوستی داشتن و بسوستن و او از باب مفاعلة است
غرا بفتح غین حریص شدن و حون شدن غنی بی نیاز شدن و توانگر شدن و مقیم شدن و بزیستن و زندگانی کردن و بدینمعنی اخیر است
قوله تعالی کان لم تغن بالامس ای کان لم تغنی و لم تکن غذا طعام دادن و بپروراندن منه غیر المهموز غرا فتی و غرا فتی
کرسنگان غضا درختیست غضیا زمینی که درا و درخت غضا باشد غفا دانه دیگر که بگندم و برنج و مثل آن آمیخته باشد و او را از میان
پاک کردن بیرون کنند و مانند غبار آفتیست که در خرما می باشد و مانع پختن او میکردد غما بیهوشی غماء بتشدید میم و الف ممدوده
سخن غمی و غمی بالف مقصوره ابرناک غنا بفتح غین فایده و کفایت غناء بکسر غین سرود غنا بی نیازی غنا بفتح غین
و تشدید نون حوب الکبیر غرقی پوست باریک تخم مرغ که در اندرون پوست سبز آن میباشد غنا مردم زبون فرومایه غماء
آنچه بالای ظهر باشد از گل و خاشاک غیبا درخت سبز برگ بر شاخ غطاء و غطاء پرده و پوشش غبرا سجد و سراب کاو درمیان زمین
زنین و یکنوع گیاهیست و موضع قدم که نابدید شده باشد غثاء و غثاء گیاه خشک شکسته و خاشاک رود آورده غلوا اول جوانی
و کسرت کردن و از صد در گذشتن و بدینمعنی اخیر اسم مصدر است غلبا بزرگ بوستان پر درخت سبز و گیاه سبز غنها غاز غرباء
غریبان و دوران غرما وام خواهان و قرضداران و قرضخواهان غزا و غرا ابریشم غطشا زنی که بینایی او فتور یافته باشد و چشمش آب ریزد
غزا و غزاء غزا کنندگان و اینها جمع غازیند غذا خوردنی غذی بکسر غین و ذال منقوطه خوردنی و آشامیدنی و بره ناد گوسفند و بمعنی اخیر
جمع غذی باشد غیلا زنی که بامداد چیزی خورد و غوغا ملخ و جانوریست مانند پشه و مردم فرومایه غیلا زن نازک اندام غضر آ گل سرخ زیستی چسبنده
و خوش و نیک و ندکانی باب الغین مع الباء المعجمه غروب فرو شدن ستاره و دور شدن غضب ستم ستاندن غلب و غلب
غلبه کردن بکسر غلاب بر کسی غلبه کردن جستن غضب خشم کردن غب گاه گاه آمدن و یکروز درمیان آمدن و یکروز درمیان تب آمدن و
یکروز با آب خوردن آمدن شتر و یکروز نیامدن و یکروز درمیان کار کردن و با آخر رسیدن کار و در شب استادن و شب گذاشتن و کهنه
شدن گوشت که یکروز تب آمدن و یکروز نیامدن غیب و غیاب و غیوب ناپیدا شدن منه غیر المصدر غیب نهان و نهانی غیوب و غیوب
جمع غایب نهان شده غیبت و غیاب و غیوب و غیب جمع غیابت بن گر یکروز کیرد و یکروز نگیرد غبغب زنخدان و آنچه در زیر حلق خروس
آویزد غبغب سنت زنخدان و آنچه در زیر حلق خروس آویزانست و گوشتیست که در منی که حاجیان آنجا شتر کشند غنب جانوریست که آنرا بیاسر
چلقوه گویند غابت بیشها و جمع غابه است غابت گوشت شب گذاشته و گوشت گندیده غرب حد و کناره و تیزی زبان و فرو شکاه

مدالفتح

سقف؟ غبرا

غلیاء

غذاء

حالی؟

غیب غافل شدن

غب آخر کار

افتاب

ما او آب
آفتاب و ظرفی که از چاه بر میکیرند و رگی که مجرا اشک است و تیزی رفتار اسب و اسب بررفتار غرب نقره و طاس نقره و یکنوع از
درختیست و علتیست که در گوسفند پیدا میشود و آبی که از دلو فرو چکد و بچاه رود و درختیست یعنی درخت سپیدار غروب آبها که از چشم
فرود آید و تیزی دندان و آب دندان و رگهای که اشک از آن بیرون آید غروب بضم عین در اد بیگانه و آنکه از ولایت دیگر آمده باشد غیابت
دور و بیگانه و آنکه از جای دیگر آمده باشد غرایب جمع غالب بسر آمده و پیش آمده غلاب نام زنی غلابت بسیار غلبه کننده یعنی سخت غالب غارب بالا
ترین موضع پشت هر چیزی باشد و دوش آدمی و سر کوهان شتر و میانه کوهان شتر و سرهای موجهای آب غوارب جمع غراب زاغ یعنی کلاغ سیاه دم
تیر و در حد الغراب چیزیست که بر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد غرابیب سخت سیاه غرابیب جمع غضوب خشمناک و مار بزرگ و شتر
ماده ترش روی و زن ترش روی غضاب خشمناکان و آن جمع غضبان است همچو عطاش که جمع عطشان است غضب بغایت
سرخ غیهب تاریکی و سیاه غیاهب جمع غواب شترانی که روز بر آبخوردن روند و روز دیگر روند و او جمع غابه است غاصب
بستم ستاننده غلب ستبر گردنان و ما بهای پر درخت ستبر و دراز و بدین دو معنی اغلب است و بعضی با بهای درخت سبز هم آمده است
و بدینمعنی جمع غلبا است کقوله تعالی و حدائق غلبا باب الغین مع التاء المعجمه غلظت ستبر شدن و بدخوی شدن غلظة
و غلظت و غلاظت بدخوی شدن غلت تشنه شدن غلغلة بشتاب رفتن غنت در میان سخن گفتن غت بآب فرو بردن
و بی دربی سخن گفتن و پنهان کردن خنده و بکار ناشایسته کسی را غراضت و غضاضت و غضوضت تازه شدن غلبه مهتری خرید و
فروخت بگزاف کردن غیلت جماع کردن با زنی که بچه شیرخوار داشته باشد و در حالت آبستنی بچه را شیر دادن زن کما قال النبی صلی الله
علیه و آله لقد هممت ان انهی عن الغیلة بمعنی ناگاه کسی را کشتن هم آمده است غلبه مهتر خشم گرفتن و بسیار افغان کردن و از دیگری
ستاندن و بدیگری دادن و بگزاف خرید و فروخت کردن غنیمة درست و درست یافتن جامه غیرت ناموس آوردن بچیزی غفصة
نقصان کردن آب غفقة بخواب کردن و ساعت ساعت آب خوردن آمدن شتر غفلت ناآگاه بودن از چیزی غلت سهو و غلط کردن
غمت بریده ماندن طعام و گوار شدن غمرة مبالغه کردن بباری و کار باطل و انبوه شدن غموضة دور شدن از فهم و سخت پنهان شدن در
آتش و بدن رنین غلبة غالب شدن غوایت گمراه شدن غنیمت توانگر شدن و بی نیاز شدن و مقیم شدن و بزیستن و زندگانی کردن غباوة
کول و کند فهم شدن غرقة قد بریده فرو گذاشتن و برقع فرو افکندن زن غشیمة روی وا کردن و آمدن کار پیدا رنگ و قهر کردن غیبة و غیبو
ناپیدا شدن غیطلة آواز و غوغا کردن مردم و سخت تاریک شدن شب غمزة بچشم اشارت کردن و سخت فشردن غرة فریفته شدن
و غافل شدن غرامت تاوان زده شدن و قرضدار شدن غثوثة و غثاثة لاغر شدن و بد شدن سخن و ریم درآوردن جراحت غبطة چون

غضوب

غفوثة

غفقة

غرقة

غیطلة

دیگری بودن خواستن در نیک حالی بر طلب زوال حال مغبوط بخلاف حسد که آن طلب زوال حال محسود باشد غلمة آرزوی جماع کردن
و مست شدن اشتر غرارة غافل شدن و نا آزموده روزگار شدن غادة تافتن ریسمان و تالان کردن آن غزاهة دور شدن از وطن
غزارة بسیار شدن و بسیار شیر شدن و بسیار آب شدن چیزی غضاضة نیکو عیش شدن غطرفة تکبر کردن غرقه یکبار آب برد
بر داشتن غزاهلة بغربال بیختن و بریدن و کشتن غزبلة گندیده شدن خایه مرغ غلغلة رو در رفتن غتمة نا فصیح بودن
غلصمة سر حلقوم بریدن غرغرة گردیدن جان در گلو و گردانیدن آواز در گلو و شکستن شیشه و بانگ بر زدن شبان بر گوسفند
غنقشة که بر راندن منه غیر المصم غرة بفتح غین فریفته شدن غرة بزرگترین چیزی و گزین ترین چیزی و مهتر و سپیدی
پیشانی اسب و اول ماه و اول چیزی و غلام یا کنیزک کما جاء فی کتاب قضی رسول الله صلی الله علیه و آله فی الجنین بغرة عبد او امة
غرة ناگاه غلة نوله ابریق غلة گندم و جو و برنج و امثال آن غلات ج غمغمة آوازهای گاوان کاری در حین برتس و
آوازهای شجاعان در حین حرب غرة نام جایست غزاتة نام قبیله ایست غمامة بکسر غین بینی بند شتر و چشم بند شتر غبیة
باران ضعیف غبیات ج غلقة و غلقة و غدوة بامداد و غدوات ج غلوة مقدار یک تیر انداختن را غجرة و غجرة
انقدار آب که یکبار بپاشاند غیبة و غیابة نشیب زمین و تک چاه کقوله تعالی والقوه فی غیابة الجب و غیابة مغز
غایب هم آمده است منه الدستور غیبة بیشه درخت غمرة سستی عقل و جای طعن غسالة بضم غین آنکه بآن چیزی شسته شود
غنیة بکسر غین آنچه از مرده بیرون آید مثل ریم دغر آن غلصمة سر حلقوم و او مصدر هم آمده است غزالة سر ابریشم که گرد
غثیثة و غلیلة ریم و جراحت غدة چیزیست مانند گوشت که در میان گوشت می باشد و آنرا نخورند غدة البعیر طاعون و بای
شتران غضبة بیشه پدید آمدن در خشم غلبة الکهرود غلبة کند بر کسی غبة و غفة القدر روزی که زندگانی را کفاف باشد
غنة آواز بینی غیبة بد گویی کردن از پس مردم غرغرة آوازها و او مصدر هم آمده است غرغرة بکسر غین ماکیان غرغرة
بضم غین بزرگوار شدن و سپیدی پیشانی اسب غرارة آنچه پنبه و پشم در آن کنند و وبدة که کاه در او کنند غرامة تاوان و
آنچه ادا کردن آن واجب باشد مثل قرض و غیره غبرة غبار غمة اندوه و تنگ حنک و تنگ هر چه باشد و پوشیده کقوله تعالی
ثم لا یکون امرکم علیکم غمة ارتیب غمة شب ابرناک غلبة ابر بسیار غصة اندوه غبرة غبارگون شدن غربیة
منسوب بطرب غراب و موضع که آفتاب بر او نتابد کقوله تعالی شجرة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة غادیة ابری که باران
که بامداد پدید آید غساقة بفتح شین گور غشوة و غشوة و غشوة و غشاوة پرده غاغات جماعة مختلفة غفرة و غفارة ابر
غاغة
غین د

غشقة
غمارة
غرة
غبیة
منه و غلبة بیشه گوسفند
غمرة
غلصمة

که بر بالای ابر باشد و درکور شسته که بر بالای مقنعه اندازند تا مقنعه را چرک نگیرد و پوست پاره که در سوراخ گوش کمان کنند و سر
زه در آن اندازند غلمة پسران غمرة سختی و انبوهی آدمیان و بسیاری آب غمرات سختیها غوات گمراهان غزاة غزا
کنندگان و او ج غازیست غمقة غمناک غنیمة مال و اسبابی که از کفار بزور بگیرند غانیة زنی که از دیگر مردان مستغنی باشد بشوهر
خود و یا از زیور مستغنی باشد بحسن خود غایة علم و پایان کار غیابة روشنی شعاع آفتاب و تک چاه و ابر و هر چه سایه افگند بر
آدمی غادة اسب چست رفتار غیضة بیستان بغایت بیشه غیرة طعام و خون بها غلظة بدخویی و ستبری غیلة زن
فربه غایلة سختی و گزند و بدی غادة زن نازک اندام غلیمة طعامی که در او تلخ کرده باشند غدرة شب تاریک غدرة گوسفند
که او را شبان گذاشته باشد و از پس رمه افتاده غریزة طبیعت غریرة شتر ماده بد شیر و زمین بسیار آب غضنة تنگ
بالای شتر غفصة بکسر غین شاخهای درخت و او ج غصن است غرقة زمین سیراب غلالة بکسر غین جامه که در زیر جامه
و یا در زیر زره پوشند غاقة نام گوهریست عنقة رنگ عبا رگون مانند سبز غرفة بالا خانه که بالای بام باشد کقوله تعالی
اولئک یجزون الغرفة و غرفة الجنة و مقدار یک کف دست آب کقوله تعالی الا من اغترف غرفة بیده عند من قرأ
بضم الغین غریفة نفس و پوستی که بر غلاف شمشیر ترتیب کنند بهار آرایش غزالة آفتاب و آهو بره ماده و اول چاشتگاه
غاشیة روز قیامت و بیهوش کننده و پوشاننده و پس کوهه زین و آهن پاره بالای پس کوهه چوب پالان شتر پر بار و
سختی و دسته شمشیر و غلیت که در اندرون پیدا میشود غالیة داروییست خوشبو و مشک و عنبر و کافور و دهن البان غا
آتش روشن و شب تاریک غضاضة خواری و نقصان غافیة دارویست و آنرا غافث هم گویند تا غیطله گاو ماده و آهوی
ماده شیردار و بیشه باب الغین مع الثاء المثلثة غلث آمیختن غلث بفتح لام سخت جنگ شدن غیث باران باریدن غرث
و غرث گرسنه شدن غوث و غواث و غوث بفریاد خواندن غث لاغر شدن و مار سنگ سنج غتت کنک بر وغن
آلودن منه غیر المصم غث و غثیث لاغر غلث مردی که سخت جنگ کند غواث و غوث فریاد و نام قبیله ایست غیث باران
غافث دارویست گرم و خشک و آنرا غافث هم گویند غلیث آمیخته و نان ما صفه یعنی جو و گندم باهم غرثی گرسنگان
باب الغین مع الجیم غنج و غنج خرامیدن و کرشمه کردن زن غنج تنگ رفتن اسب غنج جرعه جرعه آشامیدن باب
المصم غنج فراخ غنج بر باب الغین مع الدال غمد شمشیر در نیام کردن غید نازک شدن غرد آواز گردانیدن غمد
و سپرد منه غیر المصم غدد مانند چیزهایی که در میان گوشت باشد و آنرا نخورند و دور اندازند واو ج غدة است غدد
گوشت ج

غیابة
غایة
غمرة
غنیمة
غلیث
غنج و ناز شدن و سرود آمدن ج

داو در اصل عذو بوده است داو را بر اثر خفت انداخته اند غرد و غرد نوعیست از گیاه کماة غرآد ج غرقد درختیست بقیع
الغرقد گورستیست در مدینه غامد قبیله ایست در یمن غمد غلاف شمشیر غید زن نازک اندام واوج غید است غریل
برا مفتوحه آواز سخت و گیاه نازک من الجبل باب الغین مع الذال المعجمه غذ ورم کردن جراحت و ساکن شدن آن و بدر آمدن
ریم از جراحت و نقصان کردن چیزی و شتاب رفتن باب الغین مع الراء المهمله غبور باقی شدن و ماضی شدن و مستقبل از
واین از لغات الاضداد است غبر بفتح با پوست بر سر آوردن جراحت و ریم و بعد از آن شکافته شدن آن غمر و اپوشیدن
آب چیزی را و بر بالای چیزی ایستادن آب غوز فایده رسانیدن و دیه دادن و آب بزمین فرو رفتن غوز رفتن چشم بکو فرو رفتن
غیر فایده کردن و خوردنی از بازار آوردن برای پدر یا برای عیال و دیه دادن و آب دادن غیار فایده کردن و دیه دادن و خوردنی
برای عیال آوردن یا برای پدر و فرو نشستن آفتاب و کم شدن روز غوار بمدیگر را غارت کردن غزر و غزارة بسیار شدن چیزی
و فایده غر چینه دادن مرغ بچه را و انبعار و شکستن جامه برای کردن غرور فریفتن غرار بسیج کردن چیزی که بتصرف در نیامده باشد چون
رسیدن آب و مرغ در هوا و نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن بیع الغرر غرار کاید شدن بازار و کم شدن شیر شتر و تمام ناکردن
رکوع و سجود در نماز غلبه پیوفایی کردن باز پس ایستادن شتر و گوسفند از رمه غضر گریختن غفر آمرزیدن و دوا پوشیدن
و عود کردن بیماری و جراحت و چیزی را در ظرف نهادن غمر کینه گرفتن و تشنه شدن من غیر المصدر غمر بسیار غمرة بفتح
عین شتر بسیار شیر غمرة بضم عین ج غمار سرآن بسیار شیر واوج غمرة است غضنور گیاهیست غفر بچه بز کوهی غفار و
عفر بهر اولین مرغ غفیر بسیار غار لشکر [illegible] و شکافه کوه و نام درختیست و از اینجاست گویند دهن الغار غویر بتصغیر
غار است یعنی غار کوچک خورد و در مثل است عسی الغویر ابؤسا یعنی گشت غار کسنجر و سبب این نام چنان بوده است که بعضی
عرب پناه بغاری برده بودند آن غار فرو افتاده و ایشان کشته از آن مثل گشته است عسی الغویر ابؤسا غیور نمویس
مرد آزنده غبار ج غبور زمین نرم و زمین دشت و زمین نشیب و قعر چیزی و زمین فرو رفته کقوله تعالی و اصبح ماؤکم
غورا غتر مردم فرومایه غبار خاک غابر باقی و گذشته و آینده غبر بقیه شراب و بقیه شیر و ماست غبر بکسر بازی که اکثر اوقات
شکافد و خون ازو آید غبر بفتح و تشدید حیض و بقایای مرض و بقایای شب واوج غابر است چنانچه کمل جمع کامل است
غمر اسب چست رفتار و آب بسیار و مرد بخشش و دریای پر آب غمر الرداء و غمر الخلق مرد بسیار عطا غمر کینه و تشنگی
غمیر گیاه سبز که در میان گیاه خشک باشد غامر زمین نامزروع غمره غمر و کول غماد و غماد بسیار و انبوهی غمره بضم عین و

وفتح میم قدح خورد و سختیها دیدن غمر ج غمرة است غمار و غمور مردم بخشندگان و دریای پرآب و اینها جمع غمرات است غمر
بفتح عین گوشت و بوی ماهی و بوی خبث الحدید و مرد روزگار نا آزموده غمر بکسر عین مرد غافل روزگار نا آزموده غمرة ج
غمار است که در آن پنبه و کاه کنند غرور فریبنده و شیطان و دارو غرغرة است غر سپیدان و سپید پیشانیان و
بزرگواران واوج غرة است قال النبی صلی الله علیه و آله تحشر امتی یوم القیمة غرا محجلین من اثر الوضوء غرنوغر
مرغ خانگیست که در جستن پای باشد و بعضی گفته اند مرغ صحرائیست غفر منزلیست از منازل قمر غایر شیب و زمین فرو رفته
غفور و غافر و غفار آمرزنده و پوشاننده غدیر آب سیل که در جایی مانده باشد و غدیر خم نام موضعیست غدر ج غدیر است
و بمعنی غدر کننده هم آمده است غدر زمین درشت بسیار سنگ غدایر مویهای گیسو غدر غار و خاشاک که باد در غدیر انداخته
باشد غرر سپیدیهای پیشانی و اوایل ماهها و بزرگوار ترینها و سه شب اول هر ماه واوج غرر است غار بتشدید را غافل غرة
بتشدید را شکن جامه و شکن پوست غرر و درج و غرور بمعنی متاع دنیوی که بدان فریفته شوند هم آمده است غندر نام شخصی
غادر و غدار بیوفا غضنفر شیر درنده و مرد ستبر غدر آب بسیار غاغر پوستی که نیک دباغت کرده باشند غضار گل [illegible]
عیر خجر باب الغین مع الزاء المعجمه غمز بچشم اشارت کردن و دست بگوسفند نهادن تا دانسته شود که فربهست یا نه و لگیدن و
سخت فشردن و تهمت نهادن و عیب کردن غرز دم بر زمین فرو بردن ملخ و منج فرو کوفتن و نیش فرو بردن در چیزی و
پای در رکاب شتر نهادن و کم شیر شدن شتر من غیر المصدر غرز رکاب پالان شتر که از پوست ساخته باشند من الصحاح رکاب
چوبین من الدستور غز بضم غین و تشدید زا اصفهان است از ترک غمز بفتح میم مال زبون و مرد ضعیف غماز عیب گوی
غارز شتر کم شیر باب الغین مع السین المهمله غمس بآب فرو بردن و چیزی را بجز فرو بردن غموس بآب فرو شدن غطس بآب
فرو بردن غرس درخت نشاندن غمس عیب کردن غلس و غلس با خر شب رفتن من غیر المصدر غطس بضم عین مرد
زبون ناکس غلس تاریکی آخر شب غمیس گیاه سبز که در میان گیاه خشک باشد و آب رفتگاه خورد که در میان تره زار باشد
غطریس ستمکار متکبر غموس کار سخت دفرو رونده در چیزی و ازینجا گویند یمین غموس یعنی فرو برنده صاحب یمین در گناه و نیزه
محکم فرو رفته باشد در چیزی غبس گرگ واوصع اغبس است غبس رنگی که مانند خاک باشد غرس وقت درخت نشاندن
و درخت خرما غرس پوست باریک که بر روی بچه شتر و غیره باشد و در وقت زاییدن با بچه بدر آید مانند بلغم در حین حمل زنان
باب الغین مع الشین المعجمه غش و غش خیانت کردن و عیب کردن غطش سست شدن بینایی چشم من غیر المصدر

لهم

غشّ عیب عوائش که در قرآن آمده است که من فوقهم غواش یعنی پردها و پوشانندگان واو در اصل غواشی بوده است یا را
بواسطهٔ خفت حذف کرده اند غبَش بفتح با بقیهٔ شب غطمش کند بینش غماش اندک ستاب باب الغین مع
الصاد المهمله غوص باب فرو رفتن و بحقیقه چیز وا رسیدن غمص ناسپاس کردن و عیب کردن و خوار شمردن غمص
چرک ریختن چشم غصص طعام در گلو مانده شدن و سخت تنگ شدن جستن از مردم و غیره من غیر المصدر غمیص
و غمص چرکی که در کنج چشم مانده باشد غصص اندوهها غواص باب فرو رونده بغور و بمعنی رسنده غاص موضعی پر از مردم تشدید صاد
غموص نام ملولیت از ملعبها باب الغین مع الضاد المعجمه غموض ناموس شدن زمین و خوار شدن و کم نام شدن و سخت پنهان
شدن و دور از فهم شدن بفتح غمض فرو خوابانیدن چشم و فرو داشتن آواز و کم کردن قدر چیز غرض تنگ بر بستن
و پر کردن ظرف با آن و پر ناکردن ظرف و این از لغت الاضداد است و جنبانیدن مشک ماست پر از دوغ و روغن گرفتن
و از شیر باز گرفتن کودک پیش از شیر باز گرفتن غرض بفتح را آرزو داشتن و شکل شدن از ملال غرض بکسر غین و فتح
را تازه شدن غیض کم شدن آب و غیر آن و کم شدن و بزمین فرو رفتن آب و بزمین فرو بردن آب کقوله تعالی و غیض الماء
و قضی الامر من غیر المصدر غض تازه غریض تازه و آب روان غرض نشانه تنگ پالان شتر غروض ج غرض هدف تیر
و مقصود غماض خواب کم فما اکتحل غضیض تازه و اول بار که خرما پدا شود غیض اندک غماض بیستانها او ج غیضة ابتث
غمض زمین ناموس غموض ج غامض زمین ناموس و سخت دور از فهم باب الغین مع الطا غط کسر را باب فرو بردن
غوط در رفتن غطیط بمعنی در خواب خرخر کردن کسی که در خواب باشد و بانگ کردن شتر در وقتی که شقشقه در دهان آن [illegible]
و شقشقه در کتاب شین مبین است غمط خوار شدن و ناسپاس کذاریدن و زندگانی کردن غبط دست نهادن تا کوشفند
که دانسته شود که فربهست یا لاغر و آرزو کردن خوشحالی کسی را بی زوال حال مغبوط غلط سهو کردن من غیر المصدر غبیط
نام بیابانیست و پالان شتر و زمین ناموس غبط ج غطاط مرغیست که آنرا قطا هم نیز گویند غطاط بضم غین اول صبح
غطامط بضم غین آواز جوشش دیگ و آواز موج دریا غایط زمین ناموس و سرگین و نعلین فراخ غوط ج باب
الغین مع الظاء المعجمه غلظ ستبر شدن و درشت شدن و بدخوی شدن غیظ بخشم آوردن غیظ دشوار بر کسی نهادن و غنظ
در اندوه سخت انداختن من غیر المصدر غلظ ستبری غلیظ ستبر و درشت و بدخوی غنظ اندوه سخت غیظ خشم باب
الغین مع الفاء غرف وا داشتن و آب بدست یا بکفچلیز برداشتن و موی پیشانی اسب بریدن و هر چه باشد و پوست بدرخت

غرف

غرف دباغت کردن پوست و در نالش آمدن شتر برابر خوردن درخت غرف غلف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن غلف
بفتح لام فراخ عیش شدن غضف شکستن چوب و غیر آن و شکستن گوش غضف فرو هشته شدن گوش و نازکی شدن دل
غطف فراخ عیش شدن ج
من غیر المصدر غطریف جوزه باز و مهتر غضروف غضروف کرجین شانه و استخوان گوش و استخوان نرم غضاریف ج
غلف بضم غین غلاف کردها و ختنه ناکرده او ج اغلفت غلاف معروفست غاضف نازک ناز کان غطیش فراخ غرف بالا
خانها او ج غرفه است غرف و غلف درختیست که بآن دباغت پوست کنند غریف بکسر غین یا و سکون را و فتح یا درختیست که بآن دباغت پوست کنند
غریف بفتح عین و کسر را بیشه و نیستان غراف آبها که بکف دست بر داشته شده باشد او ج غرفه است دیگنوع کیل است
که آنرا قنقل هم گویند غاف درختیست غطاف کلاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و سر پایه
غداف
باب الغین مع القاف المعجمه غبوق شبانگاه شراب دادن غبوق بفتح غین شبانگاه شراب خوردن غسوق تاریک شدن
شب غفق دمبدم باب خوردن آمدن شتر و بسیار آشامیدن آب و تازیانه زدن و خواب کردن و ناگاه پس چیزی در آمدن و باز
گشتن و ساعت بساعت بر رفتن حوض پر ماده غرق بفتح را غرقه شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب غلق بسکون لام بستن در
غفوقا بازگشتن ج
و غیره غلق بفتح لام بسته شدن در و بسته شدن گرو نزد گرو دار چنانکه باز نتوان ستاندن و خوش نا شدن پشت شتر از بسیاری رفتن
و پژمرده شدن شاخ درخت خرما چنانکه بار ور نشود غمق نمناک شدن زمین و گیاه بو ناخوش کردن از بسیاری نم غرق تر شدن
غلاقا
آب چشم من غیر المصدر غاسق شب تاریک غساق بتشدید چول و ریم که از تن دوزخی بدر آید و آب سرد کندیده عریق و غرق و
غادق غرقه شده غرنیق بضم غین و فتح نون مرغ آبیست دراز گردن غرنیق بکسر غین و فتح نون و غرانیق بضم غین جوان نازک
غرنوق
غرانق و غرانیق ج غاق بکسر قاف حکایت آواز غراب غیلاق مرد بزرگوار و کودک نابالغ و جوان نازک و بچه سوسمار غیادیق
بفتح غین ج
ماریا غفق باران نرم من الجمل غسق اول تاریکی شب غلق بضم غین و لام در که بسته شده باشد غلق بفتح غین و لام قفل غلق بکسر لام
مشکل غلفق چیز سبز که بر سر آب می بندد و گیاه بزرگ برگ که در آب می روید و کمان نرم و زندگانی خوش کردن غدق آب بسیار
غیلقا جوان نازک ج
و غدق ایضا آب بسیار باب الغین مع اللام المهمله غفول آگاه نبودن از چیزی غل میوه در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر کسی
انداختن تا عرق کند غول هلاک کردن غل دست بر گردن بستن و در رفتن و در بردن واو لازم و متعدی آمده است غلول
خیانت کردن و در رفتن در چیزی و روان شدن آب در میان درختان غل بکسر غین کینه ور شدن غلیل و غلل تشنه شدن
غزل بفتح زا دوست داشتن صحبت زنان را و با ایشان گفتگو کردن و شعر و غزل گفتن و متحیر شدن سگ از بانگ آهو بره در حلق

طلب کردن بیک اهو بره را غزل بسکون زا رشتن هم غیر المهمله غَلّ آنچه بآن سر شویند مثل خطمی وگل و امثال آن عسول گل
بفتح غین آبی که بآن چیزی شویند غسیل شسته غسال جامه شسته غسل جامه شوی ومرده شوی غلائل جامهای در زیر
زره پوشند غسل ابر وان بر روی زمین وشیر زن آب تن ودار و رزینه غیل بکسر غین بیشه پر درخت ونیستان غیول ج غیهوک
ابر اسب وغیر آن غزل نوعی از شعر غزال بسکون زا ریسمان غزال بکسر زا غزل کردن غلول من الصحاح وغمول کن المجمل بیابان بر
درخت وگیاه ورج شدگاه ابر وتاریکی غیطل بیشه ودستها و بمعنی دوم ج غیطله است غیاطل ماده گاو ان شیر دار وماده آهوان شیر دار
غال بتشدید لام گیاهی وزمین هاموار باگیاه ودرخت غمیل پوست فاسد شده وپوستی که نرم شده باشد چنانکه موی وا دهد غمل نام موضعیست
غول دور بیابان وخاک بسیار وکرند صداع کقوله تعالی لا فیها غول ولا هم عنها ینزفون غوائل سختیها غول بضم غین چیزیست که در بیابانها
باشد وادمی را که بیابد هلاک کند غائل کول وبیحز غزال آهو بره غزیال آنچه با وغله پاک کنند غل بضم غین بند آهنین که بر گردن نهند وسخره
تشنگی غل بکسر غین کینه غلل آب وآنکه در میان درختها رود وبعضی گویند آب غیر روان که بر روی زمین گاه پیدا شود وگاه ناپدید گردد
وآنچه بآن چیزی پالایند غلیل تشنگی وکینه واستر فراکه محلوط باشد که اشتر را دهند غلول طعام غزل سخت نرم اندام غرابیل
عین رفتح یا ابری که در چاه باقی مانده باشد ودردی که در رنگ قاروره باشد وگل که آنرا سیل آورده باشد غفل بضم غین اشتری که بر او نشانه نباشد
وزمینی که در او باران نبارد وزمینی که در او عمارت ونشانه نباشد وهر چیز که آنرا نشانه نباشد وکسی که تجربه امور نکرده باشد باب
الغین مع المیم المهمله غم چیزی را پوشیده وعمکین کردن غمم سخت کرم شدن روز چنانکه نفس بگیرد غشم بیدا کردن وشکستن غلم
آرزو جماع کردن وتیز شهوت شدن ومست شدن اشتر غلام سخت رجوع چیزی خوردن وبر خوردن ومال خود بکسی بخشیدن غرام
حریص شدن غرام تاوان بیدار شدن غنم غنیمت گرفتن غنیم تشنه شدن وابرناک شدن هوا غتم مال بکسی بخشیدن غتم تاریک شدن
هم غیر المهمله غم اندوه وروز بغایت گرم که نفس بگیرد وگرمای سخت نفس گیرنده وسیاه ابرناک غموم ج غمام ابر غلام پسر غنام بالها
کار کفار بجنگ بگیرند وکنیزک تیز شهوت وسنگ پشت نرم غذم بفتح دال گیاهیست غرم تاوان بغیر وقص که بر گردن باشد ومهر ادا
کردن آن واجب باشد غریم قرضدار وقرضخواه وتاوان زننده غادم قرضدار که باداء قرض قادر نباشد غرام عذاب دائم وشتر داغم کقوله
تعالی ان عذابها کان غراما غظم بتشدید میم دریای بزرگ وچیز فراخ وبزرگ غنوم کار زار ومرد ستمکار غشمشم بغایت بنجاع غلیم بغایت
تیز شهوت غنام دهن بند اشتر واوج غمام است غنیم ماست وگیاه تر که در میان گیاه خشک بود غیم تشنگی وگرمی اندرون وابر
غتم مردم غیر فصیح واوج اغتم است غتم بفتح غین سخت گرما وغیره غلاصم ج غلصمه است غذارم آب بسیار وکیل گزاف باب الغین

مع النون غیر الملفوظ غبن بسکون با فریفتن کسی را در بیع وزیان رسانیدن غبن بفتح با ضعیف رای شدن غفران آمرزیدن
وبر گناه بخشیدن غلیان جوشیدن غشیان بکسر غین وسکون شین با زن مجامعت کردن وتازیانه زدن کسی را آمدن وبر زبر
چیزی در آمدن غشیان بفتح غین وشین بیهوش شدن غبن فرا پوشیدن چیزی ونیز او پوشیدن ابر آسمان را بهم بر آمدن دل وبرد
وپوشش بر سر چیزی انداختن غمن نرم کردن پوست در زیر چیزی تا موی جهد وبد و میوه در زیر چیزی کردن تا رسیده شود عیقان بضم
یا میل کردن درخت بجیب ودانست غنقان روان شدن آب رز وریم از بدن آدمی غنیان بضم غین بی نیاز شدن زن از زیور بجمال
بحسن وبی نیاز کردن زن شوهر خود را از دیگر مردان غثیان بهم بر آمدن دل غدن سست شدن ونرم شدن غضن باز داشتن
غضن بصاد غیر منقوط شاخ درخت بریدن هم غیر المعجمه غبین ضعیف رای غرین بکسر غین وفتح یا گلی که سیل آورده باشد وآبی
که در تگ حوض مانده باشد ودردی که در رنگ شیشه مانده باشد غسن موبهای گیسو کرده غصن شاخ درخت غصون ج غصبان خشمناک
غولان بفتح غین گیاهیست غمیان تشنه غادین نقیان چیزی رو کند شکان غادین بنیر کرانها غارمین قرضداران که باداء قرض قادر
نباشند غلمان ج غلام است غضن وغضن پوست طاهر چشم بغیر طبقه اول وشکنجگاه جامه وپوست غضون ج غدفان موبهای
سیاه دراز وزاغان وکرکسان بر مور وآن غداف است غربان مقدم وموخر چشم غربی هر دو کنج چشم غربان بکسر غین زاغان
اوج غرابست غدیان بدال غیر منقوط آنکه در بامداد چیزی خورد غزوان وغطفان وغطفان نام مردیست غلان بضم غین گیاهیست مخصوص
واوج غال است بتشدید لام غلان بفتح غین وتشدید لام تشنه غمدان نام کوشکیست غین درختان سبز بسیار شاخ واوج غنیا است
غین ابر مسلوم غیلان غولان بیابان غیطان زمینهای هاموار وفراخ واوج غایط است غذوان اسب جست رفتار نشاط کنند
غرثان گرسنه غیسان تاب جوانی وتیزی جوانی غلمان پسران غسان نام آبیست در عربستان ونام قبیله ایست غسلین آبی که بآن جراحت
راشسته باشند وآنچه از بدن دوزخیان بیرون می آید مثل خون وریم وآب زرد وغیر آن غیران ج غار است پیچو سودان که ج اسود است
غادن شکم وفرج ودوش باب الغین مع الواو غطو تاریک شدن وبلند شدن بر سر چیزی وبر سر آمدن از غلبه غدو بامداد کردن
وبامداد بکار رفتن غذو منقطع شدن بول وشتابیدن ورفتن آب وخون ومثل آن غزو عجب گرفتن وپرسش بچیزی نهادن وپرسش
جستن غزو قصد کردن وبجنگ کسی رفتن غشو تاریک شدن شب غلو از حد در گذشتن غلو تیر تا دور انداختن غثو بردن سیل
خلاق وخوشی چراگاه را هم غیر المهمله غدو بتشدید واو بامداد کقوله تعالی یسبح له بالغدو والآصال رجال وکانه ج غدوه است
تقدیرا باب الغین مع الیاء المهمله غشی دل بهم بر آمدن غشی بیهوش شدن وبیهوش کردانیدن وپوشانیدن وتازیانه زدن وج شدن

غطی
غذی و غذوی
و غذوی

بغیر جماع کردن غبی گمراه شدن و بی بهره شدن غطی تاریک شدن و بلند شدن هر چیز و بر سر آمدن و تمام رسیده شدن جواب و
بپوشیدن چیزی ابجز غلی جوشیدن منه غیر المعتم غاذی غرا کننده غرهج آشی پر دیگ و پوشانندگان غلتی و غلدی
بره گوسفند و بال خورد از جامه و اغلودی و غذوی فزودن چیزی بر نتیجه اکامثال گوسفند بر حصول آید و بهیچ اسم مصدر است
غرهی نیکو غامی کسی که درخت عضاه خورد و تاریک و روشن و این از لغات الاضداد است غوانی زنانی که از شوهر خود
اکتفا کرده از دیگر مردان مستغنی باشند و اوج غانیه است غنی مالدار و بی نیاز و نام قبیله ایست غرهی ریگیست سرخ و چیزیست سطرف
مغرب منسوب بان غالی گران بها غوی بتشدید یا و غوی بتخفیف و غاوی گمراه غی نام موضعیست در دوزخ که او را وادی
هم گویند غرهی پوست باریک که در شیب پوست ستبر تخم مرغ می باشد غبی نا زیرک و غافل تمام شد باب الغین باب الفاء
مع الالف المهمله قصار آشفته روزگار و روز شده و بجز رستن و جماع کردن فتا جوان شدن فنایت شدن فنا فروشاندن
جوش دیگ و فروشاندن خشم کسی فدا آزاد کردن اسیر را بازخریدن و فدی دادن و تسلیم کسر شدن فقاء شکافتن و چشم کور کردن
و چشم برکندن فقاء بفتح قاف شکافته شدن جراحت و شکافته شدن دانه و برون آمدن گیاه از آن فرای جراب شدن فجاء ناگاه
آمدن فجاء ناگاه گرفتن و این از باب مفاعله است فطاء بر پشت زدن و مجامعت کردن و انداختن و تیز دادن و شکستن فطاء
بفتح طا پهن بینی شدن آدمی و هامون پشت شدن شتر از خلقت فاء باز گشتن و باز آمدن مجامعت کردن و سگال کردن فتاء هکذا گشتن
و فراموش کردن فتاء بفتح تا نایت شدن و قوله تعالی قالوا تالله تفتؤا تذکر یوسف حتی تکون حرضا یعنی لا تفتا است ازال فتوء
بهمزه لام الفعل پراگنده شدن چیز و غیر آن و بهمین معنی معتل اللام هم آمده است منه غیر المعتم فقرا درویشان و محتاجان فرادا
تنهایان و طاقان و یکیکان واوج فرد است فغا خرما فاسد فقی نو تهار یها و اوج فقوة است فضلا فاضلتر و بایست
افضلت فلا بیابان و اوج فلاة است فافا مرد در حصر که بتاکفتن در ماند و تردد کند در ان فلا وا اسب کرها و اوج فلو است
بتشدید واو و پوسیان [illegible] زنی که بند کستن کج فوهان فراخ دهن فرا بتخفیف و فتح را خیل خر گور و در مثل است کل صید فی
جوف الفرا فراء بکسر فا و مد الف خر گوران و پوستینها و اوج فراو فر هردو آمده است فقاء پرده که بچه از شکم برون آید فنا گرگ
و نام زنیست و نام کوشکیست فقهاء دانایان فیفاء بیابان فتوا و فتیاء دستور حاکم در قضیه و مسئله فناء بفتح فا عنب الثعلب گویند
در قضیت کردن انهار سرخ برون آرد و زبون فناء بکسر فا کرا که خانه فتاء بتشدید نون و مد الف و منوی درختی که شاخها
پراگنده دارد فیناکاو وحشی فتی جوانمرد و بخشنده فتی جوان فجاء فجاء آبلی که در دیگ کنند و پیاز و بعز اطیر است قول رسول الله

فغا
فیفا

فجاء

صل الله

فخا

صلی الله علیه و سلم لکل فجاء ارض لم یغیرها ماؤها فدا اغلها و ارتفاعات جمع شده و جایی که خرما دران کنند تا آفتاب خشک کنند فلا آمار کرد
برای چریدن نفس خود در زهر باشند فی سایه و فرح لب ملک و ما که از کار زبلهان رسیده باشند فیوج جمعی فغر سخن فتنها پیش
لیس بغیر بزم منه الکشاف فضاء بالف ممدوده میان سرا و زمین فراخ فضا بالف مقصوره چیز آمیخته و کار آشفته نوشا وفیضی امیخته و مال
که مشترک باشد میان مردم و مرد گری مهتر فخشا کار بد بودن باب الفاء مع التاء الفوقانیه فر بحوث باب الفاء مع الیاء فوت فوات در گذشتن و سبق
بردن و نیست شدن و فوات بمعنی ناگاه مردن هم آمده است و گویند هو منی فوت الرمح یعنی بحیث لا یبلغه الرمح و در دشنام گویند جعل الله رزقه فوت فمه ای بحیث
یراه ولا یصل الیه فتت خورد و مرد کردن فهاهت و فهه عاجز شدن از سخن گفتن فتفتت کم اکبر دن شتر چنانچه سیراب نبود فرفرة شکافتن
و جنبانیدن و سبک شدن و بی عقل شدن فصه از تنگی و سختی برون فتن بازگشتن فسولت و فسالت ناکس و فرومایه شدن فظاظت بدخوی شدن
فجاجت خام شدن ففففه بانگ بر گوسفند زدن نقنقه بانگ کردن سگ فجاة بمد الف ناگاه آمدن فکرت اندیشه کردن فضیحت
رسوا کردن فاه فاده سجیدن در سخن یعنی تکرار کردن بگفتن فتاحت حکم کردن فتنت آزمودن و دیوانه شدن کقوله تعالی یا ذو فتنکم
ای احرقکم و درشت افتادن و نرم شدن آهن فخامت ستبر شدن و بزرگ شدن فراهت زیرک شدن و تنگ رفتار شدن چارپا فروهت و فراهیت
هم بدین معنیست فساحت و فسحت فراخ شدن فراهت نیک نگریستن برای دریافتن چیزی فراست بفتح فا و فروهت سوار شدن فرحه
مالدار شدن فکاهت خوش طبع شدن و مزاح کردن فراغت و پرداختن شدن از چیزی فدامت و فدومت گران زبان شدن فظاعت
سخت و زشت شدن کار فقاهت دانا شدن فضیلت افزون آمدن فکهت لحمی شدن و مست شدن فصاحت پاک و روان شدن
سخن و پاک شدن شیر از کف فطانت و فطانة زیرک شدن و فطنه دریافتن هم آمده است فحولت ایغر شدن فعامت ممتلی
شدن فیولت و فیلولت ضعیف شدن فحلت مست بو شدن فرشحت جدا کردن پاها از همدیگر و میان گشاده کردن اشتر در وقت
دوشیدن فرغت زیر کشدن فرجت شانه کردن یال است و دم اسب فرطحت پهن کردن فرقعت جنبانیدن انگشت فرشطت بر
پا نشستن و گشاده نهادن میان هر دو پا و فرو رفتن شتر فضفضت فراخ شدن جامه فیصوفت فرو بریدن آب از کنارها رود و خانه
یا از جوی بعد از پر شدن فلفلت فلفل در طعام کردن و گریدن زلف موی فلفل منه غیر المعتم فلاحت برزگری منه الکشاف فوعت بلند شدن
روز منه المجمل فلکت ستارها که در سماک رامح باشند و آنرا قصعة المساکین هم گویند فلیلکت موی بهم جمع کرده شده ها فتت زنی که مد
زبان باشد و سخن زبون جاهلان فتاة زن جوان و دختر بکر و کنیزک فتیات جمع فتیة مردان جوان واوج فتا است فتیت و فتوت
نان ریزه فرانکه نام شخصیست فتاته ریزه فختت زن بستبر و او از بینی در خواب فیلکه درخت خورد [illegible] فاخته او شتر ماه فاخته

فقفقه
و سوخته شدن
و استاد شدن
فخحله
شراب بازارا
فرانقه

فاخته فخته فیلکه مرانکه

نصفاصنة

مرغیست معروف نواختج نصفاصند زره فراخ نسالة آنچه از آهن و نقره و مس و مثل آن بیفتد در حین سوهان کردن فیلکة
سرذکر نصفصفة اسپست تیز فراخ کوسفند ماده فربه نجابة فام وطنة و وطاة پهن فاقة درویشی و حاجتمندی فحة فراخ
و فحة و فجة شادی فرهنة زیرکی فضة نقره فاضة سخن نقیر ة زنی که محتاج و درویش باشد فقرة بسکون قاف و فقارة و فقرة
بفتح قاف بندی از بندهای استخوان پشت مهره یا استخوان کردن و خوبترین بیت از قصیده و یک سخن فقرات ج فارقة جدا کنندهٔ
دو دوستان که حلال از حرام جدا کنند قوله تعالی فالفارقات فرقا فعلة کشته کاران فلکة اندیشه فجرة و فسقة بیرون روندگان
از فرمان خداوند تعالی و نابکاران هم آمده و فجرة بمعنی دروغ گویان هم آمده است فجحة صلة دبر فقلحة بلغة یمن آسایش باشد فلادة ب
ملوات ج فلوة جامه خورد و تنگ مهره و طرفش بهم رسیده رنگها که در ماهی دور سول صدا نیز باشد و شکسته و کند
فرضة بضم فا و فتح ضاد منقوطه کنار رودخانه که از آنجا آب بر کشند و موضع کنار دریا که کشتی از آنجا بگذرانند و سوراخ آستانه
که پاشنه در بر آن گردد و سوراخ دوات که مداد در او کنند فلیجة تشعه جامه فلوحة زمین عمارت کرده باشند برای زراعت فتقة
نکین فر الکناف فلکة پاره گوشت و پاره مال و پاره هر چیزی باشد فرزدقة پاره ریفی خمیر فنذیرة سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد
فلقة پاره از چیزی فاغیة شکوفه حنا فوتة روناس که بآن رنگ سرخ کنند چیزی را فقاقة و فقفاقة مرد احمق فلکة چرخ
زنان و زمین لیشته گرد و چوبک گردیان سوراخ که در میان دوک چرخ میکند فلسفة و فلاسفة نوعی علمیست که تعلیم او مکروه
باشد عامه الکشاف فناة گاو و عنب الثعلب فنوات ج فهیرة شتر ماده محکم فهیرة شیری که بسنگ گرم جوشانند و بعد از آن
آرد در او کنند و خورند فوقة میان دو انگشت و صایع و بیت فوارة آنچه در دیگ جوش کند فویسقة موش فارة نافه مشک
و بوی خوش که از شتر آید و موش فاقة برار منقوط کوچک فیادة بتشدید یا خرد مند فایدة بهره و خیر و علم و مال فتنة بلا
و شتر و فنیا دو آنها شن فیقة بتشدید یا مکسوره زن پیرکون و بر خورند مفاجاة بسکون جیم ناگاه فجوة میانه او میان دو چیز و راه
فراخ فحمة زغال فحمة العشاء تاریکی شب گویند کما قال النبی صلی الله علیه و آله ضموا فواشیکم حتی یذهب فحمة العشاء و فواشی مالهای چرنده
و پراکنده باشد فلوة اسب کره ماده که از شیر باز گرفته باشند فوفة چیزی و پوستی که بر استخوان خرما باشد و سپیدی که در ناخن باشد فیلة
بفتح یا سیلان و اوج فیلت فلاقة پنه تیز فحالة شتران نر و اوج فحل است فغلة زن سلیطه فجحة موضع فراخ رودخانه فاختة
کاز نیست و زناور ترکی باشد کنده باشد فرهنة پاره جدا و کرده فرهیخته کشته شده و کردن کشتن فرانشه پروانه که گرد چراغ میکردد و استخوان باریک و زر
که در اندرون نقل کنند و گلی که آب آورده باشد و بعد از آن خشک شده و ترقیده باشد و آب اندک و مرد سبک فضلة و فضالة آنچه زیاده آمده باشد

ازجز

(حاشیه: نصفاصنة — فنذیرة — فویسقة — وفوامدة — فواشیکم فواشی — و سفیدی که در ناخن — فیداوة مر باشد — فحمة — من الجیم)

از جزر فراغتة بضم فا و بغین منقوط آب مزرد فطیسة دد و دام فوهة بضم فا و تشدید واو دهن جوی و سر راه فرصة نوبة و فرصة الابل نوبت
آبخوردن شتر فرهة و فرهت بفتح فا بادی که از آن پشت قوز شود فرهیختة رگ کردن و گوشت میانه شانه و پهلو فرضة بکسر فا بمعنی پاره و
رکوی پاره که زن حایض خون خود را با آن پاک کند فرهیضة بضاد منقوط واجب فرعة راه سر بالا فرهیدة دروغ و بهتان فدیة طعام و
مالی که برای رهانیدن نفس خود داده باشد فرهتج فاره است فاکهة میوه فکاهة بضم فا مزاح فلذة پاره گوشت فتوة جوانمردی و کرم
فهدة گوشت سینه اسب که تازه شده باشد و آن دو پاست و هر دو را یکبار فهدتان گویند فهقة استخوان بن گردن فاصلة جدا کنندهٔ دو چیز
از یکدیگر و جدا کننده کفر و ایمان و پیغمبر است قول رسول الله صلی الله علیه و آله من انفق نفقة فاصلة فله من الاجر کذا فاقرة
سختی فاتحة اول کار و سوره فاتحه فتحة حرکه زبر حرف فتخة نگار منقوط حلقه آهن و نقره و مثل آن فلتة کار ناصواب و کار ناگاه
و آخر روز هر ماه و یا آخر شب هر ماه فرقة بکسر فا گروه فرقیة بعضی از گوسفند کار رمه باشد و جماری که با جلبه بزند و بزن نفی واندند
فارقة کشتی که در دراز داشته باشد و بر روی ریگ و بکار رود و پاره و در جایی بر آید که کس نداند و بمعنی جدا کننده هم آمده است
فرودقة بفتحه گرده فرقة جدایی فرقة پوستین و پوست بر نام مخصیت و پاره گیاه خشک فراهم آورده فرات نام رودخانه و آب خوش
فرجة میانه چیزی و شکافته چیزی فشغة مغز قلم فصیلة اهل و خویشاوندان نزدیک فطرة صدقه روز عید و آفرینش و ابتدای کار فینة آو
فاطمة نام زنی و زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد فنطیسة و فنطیسة فرطوسة بینی خوک فسحة فراخی فقمة نور خوش فینة ساعة
و خورد و یکروز فیناة ج فناة دار و پیست که آنرا عنب الثعلب گویند و درخت است که دانه سرخ آرد و ماده گاو فنوات ج فلیتة شخص فا
مال حرینده پراکنده فتاخرة زنی که در حین رفتن پا بنطرف و آنطرف در گردد باب الفا مع الثاء فرث سکافتن و پاره پاره کردن جگر
و ردن و سر چله خرما و اکردن و چله ظرفیست که در او خرما کنند من غیر المصدر فث گیاهیست که دانه او را نان کنند و خورند در قحط و بعضی
گویند تخم حنظل است و درخت خورد خرما فحث بکسر جانور اندرون شکنبه و اندرون چیزی فرث سرگین که در شکنبه باشد فروث ج
باب الفا مع الجیم من المصدر فج بسکون حا پاها از هم گشاده نهادن در رفتار فجج بضم جا گشاده شدن هر دو ران از یکدیگر چنانکه پس پاها بهم
نزدیک باشد و پاشنهاانهم دور باشد فحج میان هر دو پا گشودن فحج بفتح جیم گشاده شدن پاها از یکدیگر فلج فیروزی یافتن و بخشیدن خراج و دو
نیم کردن فلج بفتح لام دور بودن دندانها از یکدیگر و کج شدن دست و دور بودن پاشنها از یکدیگر فرج بسکون را شکافتن و دور بردن
اندوه فرج بفتح را روان شدن اندوه فتج آب از جای بر کشیدن فنج پاها از یکدیگر دور نهادن برای بول کردن من غیر المصادر
فج راه فراخ و راهی که میانه دو کوه باشد فج عمیق راه دور را گویند فجاج ج فاسج و فلج کشته آبستن فواسج و فولج ج فج بکسر فا خام

(حاشیه: فرهیختة — فجحة ریخ و اندوه — ناقرة — فرودقة — فطیسة و فنطیسة — نغمة — فلیقة سخت — زیجة — من المصادر من باب ضرب یضرب)

ونالیچه از هر باب و بهذا نه نخفاج مرد بسیار گوی فنجع جمع و بمانند آنکه فنترج نوعی از رقص مردم عجم چنانکه دست یکدیگر گرفته باشند
فرهاج زن نه ازان بهار شتر فلج بکسر فا کیلیست فلج بفتح لام آب روان از چشمه جوی خورد را هم گویند و نام موضعیست فلالج
نام علفیست که شتر بزر شتر دو کوهان و نام بادیست مخصوص و نام گیاهیست داو را فیلج هم گویند کرده نوفج حج فرنج بضم فا سنگانها و بیمار
چیز فرنج و فرنج اگر شتر گوشیده ندارد فروج بفتح فا و تشدید را جوزه مرغ و جامه کودک و قبا از پس شکافته فراریج فرادیج سقف
نام فرادیج فلالیج زمینها که برای کشت عمارت کرده باشند و اوج فلوج است باب الفاء مع الحاء المهملة فوح بود خوش دادن و بود
خوش دمیدن و همچنین است فودح فحیح بانگ کردن مار فیح بود خوش دادن فیح بفتح فا فراخ شدن فتح گشادن و حکم کردن و یاری
کردن فلح جور کردن و عاجز کردن کار و وام کسی افتح فراخ کردن فضح رسوا کردن فضح رسوا کردن فطنوح رسوا کردن و پیدا
شدن صبح و غیر آن فلح شکافتن فرح شاد شدن نفح آب خوردن اسب چنانکه سیراب شود فطح بسکون طا پهن کردن فطح
بفتح پهن سر شدن منه غیر المعجم فرناج جاریار برود افتنده فصح عید نصاری تفاح شکوفه گیاه فالح و فتلج گشاینده
و حاکم فتح آبی که از چاه بیرون آید و فیروزی فرح شاد کننده و بمعنی بطر هم آمده یعنی از حد گذشته کننده فسیح و فسیح فراخ قبح فراخ
و گشوده و فراخ سر فتوح گشایشها و فیروزی فتوح آتش و اول سورتهای قرآن فضیلت رسوایها فصیح آواز فصیح تیز زبان و سخن
پاک و روان فضیح رنگ غبار گون مایل بسپیدی فضیح چیزی غبار رنگ مایل بسپیدی فقلح طلبهای دبرها و اوج فقحه است فیاح بکسر فا
بتشدید یا فراخ و فراخ بخشش فلوح و ملاح بتشدید لام جای کشت زار و فلاح بتخفیف لام رستگاری و فیروزی و بقا و آنچه پس از صبح خورند در روزه
که آنرا سحور گویند مفلاح نام چوبیست در بهشت فیح گرمی دوزخ منه انک فی باب الفاء مع الخاء المعجمة فخ و فخوخ بود خوش آمدن از چیزی
و بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد فخیخ خواب فرخه ازدن خفته فنخ خوار گردانیدن و درد شکستن فتخ سر انگشت ببون کف باز گشتن
فتخ بفتح تا نرم شدن چیزی و پهن شدن چیزی و کف دست فسخ باز شکافتن و جامه از تن انداختن و از جای جنبانیدن بند دست و
استخوان چنانکه از هم جدا نشود و پست و کوفته شدن عضو فضخ شکستن چیزی و کوفتن غوره خرما فلخ شکستن منه الجمل منه غیر المعجم
فرخ شاخ زرع که از دانه بر آمده باشد و نزدیک باشد که شاخ شود و جوزه مرغ فراخ جمع و فراخ بمعنی نوغ سر هم آمده است در صحاح فرخ نام شکر
فخ تله که صیاد برای صید نهد فخاخ و فخوخ جمع فرسخ بفتح المعجم و آن مجموع تره ایست فراسخ مسافتی که مقدار سه میل باشد یعنی سه مد بصر
و بپارسی فرسنگ گویند فراسخ جمع فتخ حلقها نقره و آهن و مثل آن فتیخ آنکه بحاجت خود نرسد فضخ شراب غوره خرما و موضعیست در مدینه
که در وی مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله باب الفاء مع الدال المهملة فساد و فسود تباه شدن فود و فؤد مردن فزد و فصد رگ زدن فقد

نایافت

نایافت کردن فقد فقدان گم شدن و مردن و نایافتن فود مال برای کسی و جنبانیدن مذنب بانگ کردن و غوغا کردن فاد بر دل کسی زدن و
بدل رسیدن درد و بریان کردن و نان زیر خاکستر کردن و جای کردن در خاکستر تا در او پخته شود فهک بیوز ماندن در غفلت و بسیار
خواب منه غیر المعجم ناسد و فند تبه فاسد و فرد تنها و یگانه فرهد کودک خوش بسیار فصیل خون بفصد که در روده کرده بریان میکنند
و میخورند در حین قحط فند کوه مرد سخت آواز فدفد زمین هموار فرد یگانه و طاق و تنها فرید یگانه و تنها و در بزرگ یگانه فرائد جمع
فرقد گوساله و نام ستاره ایست فاقد نایابنده و زنی که فرزند خود را یا شوهر خود را نیابد و او برای مذکر و مونث آمده فقد بفتح قاف
دارو ئیست و آن دانه نخ انگشت فند بکسر پاره کوه پاره دراز فهد یوز فهود جمع نود موی با گوش فیاد بتشدید یا جغد و خرامنده
و بوم نر فئید گوشت بریان کرده و مرد بد دل یعنی جبان فرهد مرد ستبر و قوی فرهد جوان نو خواسته فربه فراهد نام قبیله ایست فراهد
کسی که از قبیله افراهود باشند فرهد آذ نام موضعیست با یکسان فؤاد دل و درد دل فرصاد درخت توت فند بفتح فا و نون آستر
عقل از غایت پیری و دروغ باب الفاء مع الذال المعجمة فلذ بریدن فخذ ببرادن زدن چیزی از منه غیر المعجم فلذ تنها و یکه بخشش اول از
سهام میسر فالوذ پالوده فخذ مخذ و فخذ نام ران و فخذ نام قبیله را هم گویند فلذ جگر شتر فلذ پاره جگر و اوج فلذ است
فانیذ شکری که بیک آب و تابش نرم بقوام آورده شده باشد و اوج غلیظتر از شکر است کذا فی منهاج البیان باب الفاء مع الراء المهملة
فتور شکسته شدن و سست شدن و کند شدن فجور دروغ گفتن و برگردیدن از حق و نا فرمانی حق تعالی کردن فجر آب روان کردن
فجر بفتح جیم بزرگوار شدن فطر آفریدن و ابتدا کردن در کار و اختراع کردن چیزی و شکافته شدن دندان شتر و شکافتن چیزی و نطیر
پختن و آرد سرشتن بی خمیر مایه و بدو انگشت دوشیدن فور برجوشیدن دیگ و غضب و غیر آن فهر آوردن ریختن و در دندان اسب نگاه
کردن برای دانستن سال و واکاویدن از چیزی فزر پست شدن و کهنه شدن جامه و شکافته شدن آن و فراخ شدن فقر شکستن
و درویش شدن و محتاج شدن و سوراخ کردن بینی شتر را تا مهار در او کرده شود فجر و فخر نازیدن فکر اندیشه کردن فهر جماع
کردن با زنی و انزال شده از او جدا شدن و با زنی دیگر جماع کردن و نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن الفهر فغر دهن باز شدن و دهن باز
کردن فنذر ازاغر یا ز ایستادن آبغر از بسیار آبغر کردن فسر روشن گردانیدن سخن با ب نگریستن طبیب منه غیر المعجم
فکر و فکر اندیشه و حاجت فکور بفتح فا و فکیر بکسر فا و تشدید کاف بسیار اندیشه فرار گریزندگان و اوج فار است و فعر هم آمده است یعنی
گریزنده فغفور پادشاه چین فزیر بچه گاو کوهی فرار فرار موش فیر جاروب نجار نام روزیست از چهار روز های عرب و نام جنگ که
در آن روز ها واقع شود فجار بفتح فا و بکسر راء زن فاجره و کارها ناشایسته کردن و بدینمعنی اسم مصدر است فرار فرار کار ندارد فرفور

نخخ

نام رغیبت وکوسفند وزه فرفیر نفقه نور بضم فا اهوان نوری بفتح فا شتاب تمام فخخ مرد بزرگ امیر فقیر محتاج و درویش و نام
جایئت وآب بیرون آمدنگاه کاریز وانکه استخوان پشت او شکسته باشد فتر بکسر فا میانه انکشت سبابه وابهام ونام زنیت فاتر
وماء فاتر آب نیم گرم وظرف فاتر آنظرف که تیز باشد فخر بزرگواری فاجر بدکار ودلیر ودروغ کوی و میل کننده و برگردنده از حق واز
طاعت صادق فجر بسکون جیم بامداد فخیر بکسر فا وتشدید خا بسیار نازنده فخیر بفتح فا وتخفیف خا نام زنی فخر ضربی از خوب خوز
نوعیست از بهار خوشبو بخور نازنده واسب بزرگ وشتر بزرگ ماده پستان که پستانش تنگ باشد و درخت خرمای بزرگ شاخ دار
بزرگ فخار گل برشته مجو کوزه و سفال و مثل آن و بغایت نازنده فقر و فقر احتیاج مندی و درویشی فقار بندی از بندهای استخوان
پشت فقر بکسر فا بندی از بندهای پشت ومروج فقره است ته فقار فهر بضم فا مدرسهای یهودیان فهر بکسر فا بمقدار یکمشت سنگ
که با آن دارو سایند و سنگ پا سو را هم کویند و نام قبیله هم باشد فیز بکسر فا رمه کوسفند و نام شخص و زیادتی فاز دراه فراخ فطر
شکافتن چیزی فطور بفتح فا انچه با آن افطار کنند فطر بکسر فا روز کشادن و عید روزه روزه داران فطیر تازه و هر چیزی زود در
شود وآرد سرشته که خمیر در و نکرده باشند فطر بضم فا کیاهیست که آنرا بپارسی کلاه دیوان کویند فانور خوان طعام و منزلت و رتبت
ونام موضعیت فیندر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فادره بز کوهی پیر و ایغری که از بسیاری آن ایغر از جماع بازایستاده باشد
فلدر وفلندر بزان کوهی برفوادر ایغرانی که از بسیاری ایغری بازاستاده باشد باب الفاء مع الزاء المعجمه فوز فیروزی یافتن
ورهیدن وهلاک شدن فزاز جای جستن و بر کشتن از جای ازجیزی فزیز روان شدن خون ودیم از جراحت فرز جدا واکردن
چیزی از چیزی من غیر المصادر فزیجه کاو و مرد چست فلز بتشدید زا کانی ریزه انکه از کانها حاصل شده باشد مجو زر و نقره ومس و
امثال آن فائز وفیروز فیروزی یافته فوز زمین دشت بیغوله باب الفاء مع السین المهمله فرنس کشتن وکردن شکستن فاس تبر زدن تیر
فجس بزرگی بر خود کرفتن و تکبر کردن فقوس مردن فقس فاسد کردن مرغ بچه خود را الجس باکشت چیزی لیسیدن من المجل
فطس بفتح طا پهن بینی شدن فطوس مردن من غیر المصادر فرس بکسر فا کیاهیست فقعس نام شخص فرانس وفرناس
شیر درنده ستبر کردن فرس اسب فرنس چیزی که از چوب میان زند فارس سوار فلحس سک حریص و نام مردی فسافس
شمشیر کند فلس پول فلوس ج فاس تبر و کلنک آهنین که بآن سنک شکافند و طرف قفا سر که مر فقت سر کردن و کهن
دراز قائم که در دهن لجام می باشد فئوس ج فرس اهل فارس فلنقس آنکه مادر او عرب باشد و آزاد و پدر او بنده باشد و یا مادرش
کنیزک فلدوکس شیر درنده فرطوس ایر خوک فردوس بستان بهشت فرادیس ج و نام موضعی هم باشد در شام فطس تنک یعنی

نخیر ن / خوش ن / فطور ج / وسمارو غ هم کویند / فادر ن / فرازه / بیضه / فرانس وفرناس / فلحس / فلدوکس

چکس

چکس بزرگ آهنگر فرائش کردن شکستها و کسه شدها باب الفاء مع الشین المعجمه فرش کسترانیدن فحش سخن زشت کفتن و زشت شدن فوش
آشکارا شدن فیاش بکسر نازیدن فتش جست وجو کردن فش بیرون کردن باد از خیک مغز آن ورود دوشیدن من الصحاح و قفل بی کلید
کشادن من غیر المصادر فرش میان بسار فراخ وکشت وزرع کسترده باشد بر روی زمین وحصیر و قالی و مثل آن که اندازند تا بسران نشینند
وهر چه در زمین کسترده باشد و چارواران خورد نر و شتر خورد که قابل بار کشیدن ندارد و در بعضی از آیات تو آمده و من الانعام حموله وفرشا کلوا
فراش بکسر فا جامه خواب وهر دو جهة هم اطلاق کنند یکی فراش انکه فای رب ها اندازند تا بنشیند فراش بفتح فا وتخفیف را پروانه که بپای
خود خود را باتش اندازد و بعضی ج هم آمده یعنی پروانهای و استخوانهای خورد که در او می باشد کل آب آورده و بعضی دوم از دستوانیست فرائش جمع
فنوش ج شترماده که شیر او کینه شود در وقت دوشیدن فناش درزه الدستور باب الفاء مع الصاد المهمله فحص نیک جست جو کردن و نیک
دویدن از چیزی و نیک کاویدن و باز کردانیدن باران خاک را و میان بستر اشیدن و دیکر را کذاشتن کقوله النبی صلی الله علیه وآله فحصوا عن
دو سهم فصّ بیرون کردن جو کسی و جدا کردن فصیص روان شدن خون وریم وجراحت نیص روشن کفتن سخن و برکردیدن ورفتن
از جای خود و جنیدن من غیر المصادر فص نگین انکشتری و کلاره چشم و بقطع هر کاری و بعضی استخوان وغیره فصوص ج فرص بضم فا ذصها فریص
وفرائص کوشتهای شانه و پهلو در کنار کردن واین هر دو ج فریصه است وفریص هم وضت کسر را کویند یعنی انکه باکسر وضت چیزی نکهدارد و نحاس
اسم رمل استخراکتاف باب الفاء مع الضاد المعجمه فض شکستن و پراکنده کردن و ختم کردن کتاب فیض فاش شدن خبر و آشکار شدن ستر و
ریخته شدن آب و اشک و بسیار شدن آب در چیزی جایکه از اطراف فرو ریزد و بسیار شدن چیزی و مردن نیوض مردن فرض فریضه کردن و سوراخ
کردن و بریدن و بخشیدن فرض بیر شدن کاو من غیر المصادر فایض فرو ریزنده و آبی که بعد از پر شدن فرو ریزد از بسیاری و همچنین آبی که از اطراف
رودخانه فرو ریزد از بسیاری فضیض انکوش و آب روان فرض انچه خدای تعالی آن زموده و واجب کرده باشد و یکنوع خرما و سپر و سوراخ و فرض
القوس سوراخ کوشه کمان باشد که بسر زه در آن کنند و بخشش و وظیفه ادرار فروض ج فرائض کیاس و دهن چوبرا هم کویند فارض کاو
پیر و علم فرائض و آن چیزی بزرگ ستبر فرض بضم فا و فتح را ج فرضه است فیض پر رفتار و آب بسیار و جنگل و نیل مصر فیوض ج فواض
بتشدید ضاد سیختهای آوج فاضه است فضاض بضم فا و تخفیف ضاد شکسته و پراکنده فضاض بفتح فا و تشدید ضاد سیم فضفاض فراخ
فرائض فریضها و علم قسمت میراث فرایض فراخ فریص حاکم من المجمل فضض پراکنده باب الفاء مع الطاء المهمله فرط و فرط تقصیر کردن
وضایع کردن و سیم کردن و از پیش رفتن براه آب و پیش رفتن هر چه باشد و شتابیدن بر کسی فراط پیش کرفتن و آنچه کویند تکلم فلان فرطا
یعنی سبقت منه کلمه فسطاط وفساط وفستاط این هر سه بضم و کسر فا یعنی خانه مویین و سراپرده وفسطاط جماعت و شهر مصر را هم کویند فلط و
فلاط

فرض شکافتن و بریدن ج / مفصوا / بخشش بسیار / من غیر المصادر

ناگاه فرشلط و فرشط فراخ فرط بضم فا و را ترک کرده شده و از حد درگذشته و اسپ تیز رو و پیش رو و رسته بند از زمین تولد وکان امره
فرطاً یعنی متجاوزا منه الحد فرط بسکون را هنگام و جائی که گوید لقیته الفرط بعد الفرط ای الحین بعد الحین فرط بفتح را پیش رونده و بسوی آب
و پیش روندگان بسوی آب و مرد پیشینه و اولیضی ج و مفرد و جمع هر دو آمده است و اول صبح و نشانه زمین راهم گویند و آنچه میگویند در دعا و نماز طفل
متوفی اجعله لنا فرطا ای اجرا متقدما مادر ط پیش رونده بسوی آب فراط بتشدید راج فراط بکسر فا آبی که هر که پیشتر رسیده باشد از آن او باشد فسیط
سر ناخن که گرفته شده باشد و باد خرما که بچوب پیوسته باشد باب الفا مع الظاء المعجمه فوط و فوظ و فیظ مردن و بدر رفتن روح از تن
غیر المعجمه فظ آب شکنبه و مرد بد خوی فظیظ آب منی باب الفا مع العین المهمله فقوع سخت زرد شدن فجع مصیبت رسانیدن و اندوهگین
گردانیدن و بدر آوردن عضو فدع کژ شدن بند دست و بندپای فلع شکافتن فنع بسیار شدن مال و زیاده شدن آب و بوی خوش کردن
فرع بر بالای چیزی رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل و حسن یا جمال و پای آن و اسب را لجام باز دادن تا وا ایستد و باز داشتن دو چیز از یکدیگر فطع و سور
شدن فرع بفتح را تمام موی سر شدن کسی فزع بفتح زا ترسیدن و فریاد خواستن و پناه بردن فطع پوست خرما باز کردن و پوست سر از
واپس کردن کودکان تا سر از کودکان پیدا شود منه غیر المعجمه فاقع بغایت زرد فرع شاخ درخت و موی گیسو و دو شاخ و بالاتر چیزی
و کمان و شاخ درخت فروع ج فرع بفتح را اولین بچه شتر و مال پاینده و چیز و نام موضعی فادع نام قلعه ایست و کوه بلند فجیع مدر آرنده
فعفاع شبان و نیک راننده گوسفند فواقع سختیهای زمانه فقاقیع حبابهای آب فقع و فقع گیاه سماروغ و فقع بمعنی ضراع هم آمده
فقاع نوعی از شربت است که از مویز و از جو کنند و اشامند فنع بوی خوش و زیادتی مال فظیع کار سخت و زشت فلع و فلی شکافته
چیزی فلوع ج باب الفا مع الغین المعجمه فراغ و فروغ ریخته شدن آب و تهی شدن و پرداخته شدن از چیزی و قوله تعالی سنفرغ لکم
ایها الثقلان یعنی زود باشد پرداخته شویم از دیگر کارها برای مشغول شدن بکار شما دیگر شما و تفرغ هرگاه که بلام مستعمل باشد این معنی دارد
و هرگاه بعین مستعمل باشد چنانکه گوئی تفرغ عنه این معنی دارد که پرداخته شویم از او و شغل نداریم با او فرغ و فروغ و فراغ باطل شدن خون کسی
و فراخ شدن فدغ بدال منقوطه شکستن چشم میان بوج فشغ بر سر چیزی در آمدن چیزی چنانکه بپوشاند او بیچو پوشانیدن موی
پیشانی ابرو را منه غیر المعجمه فارغ آسوده و پرداخته فریغ فراخ و اسب فراخ رفتار فشاغ بتشدید شین گیاهیست بر درختی می پیچد
فرغ دهن دلو باب الفا مع الفاء المهمله ف پس نوف چیزی سپید که در ناخن می باشد و دانه سپید که در اندرون استخوان خرما نشست
و خط سپید که بر چیزی باشد فیف جای هموار فیوف ج و فیفا ابرح نام کوهی است نزد عرب باب الفا مع القاف فتق بفتح فا گشوده
شدن سوراخ فرج زن را و ضد رتق است فتق بسکون تا گشودن بسته و جدا کردن و شکافتن دوخته فرق و فرقه جدا کردن فرقا بفتح را

ترسیدن و از هم جدا شدن دندانهای پیشین و یکطرف سرون اسب مشرف شدن بر آن طرف دیگر و از هم دور شدن خانهای قوم فراق از هم جدا
شدن فرق در درزائیدن پیدا کردن شتر ماده و خرماده و بدبخش شدن فسق و فسوق بیرون آمدن از فرمان خدای تعالی و بیرون آوردن خرما
از پوست فتق شاطر دن فرق درگذشتن از چیزی بفضل و مرتبه فوق شکستن فوق جان دادن و نفس زدن در میان جان کندن
فواق و فوق زغنگ بر افتادن و باز آمدن شیر در پستان بعد از دوشیدن و باز گشتن و بهوش آمدن و مهلت دادن و قوله تعالی ما لها من
فواق ای رجوع و افاق و نظره فلق شکافتن فهق و فهق و فهق پر شدن ظرف و باستخوان کردن رسیدن منه غیر المعجمه فاسق بیرون
رونده از فرمان خدای تعالی فساق ج فسیق بتشدید سین آنکه دایم فسق کند فسق بضم فا مرد فاسق فساق بکسر فا زن فاسق فنق اشتر
نر مکرم محترم که او را بار و سوار نکنند مگر کمتر و بمعنی اضرح فنیق است فریقا گروه فرق بکسر فا و فتح را گرهها و اوج فرقه است فرق
بکسر فا و بسکون را گروه و رمه گوسفند و پاره از چیزی فارق جدا کننده و شتر ماده و خرماده که در درزائیدن پیدا کرده باشد فوارق و فرق
ج فارق است فرق میان سر و جدا بر نام کیل است که در مدینه باشد فتق پسته فواق زمان ما بین دو بار دوشیدن شتر در یک ساعت
و آن اندک زمانیست کما جاء فی الحدیث العیادة قدر فواق ناقة فرقان قرآن و هر چه جدا کننده حق از باطل باشد و هر کتاب آسمانی فوق دهنه
تیر و سپیدی ناخن فوق بالا فرقان بفتح را سپیدی اول صبح و پراکنده و جدا شده و زمین هموار و برش فلیق نوعیست از شفتالو فلیق شکاف
شیبین حلق اشتر که هموار است و بیچیده نیست فنیق شتران که دو بار دوشند که بیکجا جمع شده باشند فلق اسم حلق تا پایان است در
صبح و سپیدی اول صبح و گویند چاهیست و گویند خانه ایست در دوزخ و زمین دشت در میان دو کوه و کنده محبس چوبین که در پای محبوس نهند
و شکافته چیزی و قوله تعالی قل اعوذ برب الفلق یعنی برب الصبح و برب الخلق کله فلوق و فلاق شکافها فالوذق پالوده فلق بکسر فا کار عجیب
و سختی و پاره از چیزی فیلق لشکر فیالق ج نقاق و نقفاق احمق فتق صبح و فراخ سال فرزدق خمیر پاره و اوج فرزوق است فرازق ج
فرازدق است فرانق جانوریست که در پیش پیش شیر میرود و آواز شیر میکند فنیق تحار فتق بسکون تا علتی است و موضعی که از آنجا باران بیارد
فتوق ج فتیق بوزن فعیل صبح روشن و شتر فربه و مرد تیز زبان فالق شکافنده و بمعنی آفریننده هم آمده است و قوله تعالی فالق الاصباح
ای خالقه فائق درگذشته و افزون آمده و موضع پیوستگاه کردن و سر باب الفا مع الکاف فرک بمالیدن خوشه و جامه و مثل آن فرک
بفتح را نرم و سست شدن گوش و سیاه گوش فرک بکسر فا دشمن داشتن زن شوهر را یا شوهر زن را فتک و فتک ناگاه کشتن و عذر کردن
و در حدیث است که قید الایمان الفتک و بمعنی دلیری هم آمده است فک جدا کردن و آزاد کردن بنده و بنده را از جای آوردن و داروی در
دهن کردن و گرو باز ستدن و مهر شکستن و پیر شدن نکول پیر شدن فکک جدا شدن مفصل فتول ستیزه کردن و ستادن و استوار کردن در خوردن

طعام چنانکه چیزی از آن گذاشته نشود مع ضم الفاء فلک چرخ آسمان و زمین یشتهار کرد فلک گشتن و کتیبها او مفرد و ج آمده فلک طرف بالای
دهن و طرف نشیب دهن و بزبان کیل جاده گویند فلک نام دهیست در ناحیه خیبر فرهنک نوعی سفتالوست فانک دیر فنال بضم فا و تشدید
تاج فنک جانوریست معروفست که پوستش را پوستین کنند و آن پوست را هم گویند فینک سنگ بالان فنک بسکون نون عجب فنیک
هر دو جانب دهن یعنی گوشه دهن و در حدیثست که اذا توضات فلا تنس الفنیکین یعنی هر دو گوشه دهن از چپ و راست باب الفاء
مع اللام فضل غم کردن بر کسی بفضیلت و افزون آمدن فل شکستن و رخنه کردن و لشکر را هزیمت دادن فقل بفتح فا یعنی کردن فصل
جدا کردن و بریدن فصول از جای بیرون رفتن فصال از شیر باز گرفتن بچه فتل بدل شدن نخل شتر در میان شتر ماده کردن فتل تافتن
ریسمان و بگردانیدن فشل بفتح فا و رشدن هر دو زراع اشتر از پهلو او فعال بزرگوار کردن و مایه کردن و با مروت شدن مع ضم الفاء
فاضل افزون آمدن و دانا فضل زنی که یکجامه پوشیده باشد فضل و فضیل نام شخص منه الکتاب فضول شخص زیاده سر و چیزی که زیاده آمده
باشد و بخش و بدین شوان کردن یک کاد و یا یک شتر فضل بخشش و فزونی فضائل افزونیها و هنرها و دانشها فعل کار و کردار و فعح
شتر ماده و غیر آن فعال کردارها و کارها و دسته تبر و کارند فعال بفتح فا مروت و کار نیک فاصل جدا کننده فواصل ج فاصله است
فیصل حاکم و نیک کویان و انجام کار فرعل کفتار فراعل ج فصیل شتر که از مادر جدا مانده باشد و دیوار خورد دو دمان و هم بحلی
ترب فحل بضم فا و تشدید حا درخت خرما نر فحاحیل ج فحل نر بود در خت خرما نر فحول و فحال ج حصیر را هم گویند که از رشته خرما
تر بافته باشند و ستاره سهیل را هم گویند فحیل شتر نر نیک ضراب فتیل تاپیده و پوستی که در شکم خرما باشد فسل ناکس و فرومایه فسال
و فسول ج فسیل درخت خورد خرما فشل بسکون اللام و کسر شین مرد بددل و ضعیف فشل بسکون شین منقوط جزیست ازادات
هودج فل قومی که از جنگ منهزم شده باشند و شخص منهزم شده و او مفرد و ج آمده است و شکسته دم تیغ را هم گویند فل بکسر فا زمین
که در او گیاه نباشد و باران در او نبارد فول باقلی فال آنچه بآن فال کنند و مردیست را فیال نوعیست از بازی کودکان فلیل دید
شتر که رخنه در آن شده باشد فل بضم فا و تخفیف لام فلان فیل بحبت فیل پیل و مردیست را فیول ج فیال بالای فیل بکسر یا
شده سست رای فائل گوشت سر ران و رگیست در ران فلفل بضم فا فلفل دارویست گرم فیکل و فسکل مرد فرومایه و اسپ
که در تاختن با سپان پسترین فضل جدا کننده فصال اشتر بچه را از مادر جدا شده و اوج فصیل است باب الفاء مع المیم مع ضم الفاء
فطم جنبیدن دندان بخبر تا دانسته شود که سخت است یا نه در بریدن و مادر داشتن کسی را از عادت او فطام بچه از شیر باز گرفتن فخوم و فخام
بسیار گریستن کودک فغم بفتح قاف پر شدن یعنی مملو شدن و پیش دندانها پیشین چنانکه بالاتر دندانها بالایین برابر نشود فقم بر کردن بوی
نشود

خورش

فرهنک ج
جاده
فعل ج
فضیل
و تیره
فحال
فحول ج
فیول جمع
نهادن ج

نقم

خورش بسیار و کسی را بوسه دادن فعوم گل شکفتن فعم بفتح عین مریض شدن فادوم دهن پیر از علف شدن شتر فهم
و فهم دریافتن و دانستن فصم شکستن فدم ابریق بفدام بستن مع ضم الفاء فوم گندم و سیر و نخود فغم بریده از ضرب فقم
استخوان ریش که بزبان کیل جاو دکلوبند فقیم نام قبیله است فهم بکسر ها دانا فیام و فام گروه و پرده که هودج بآن پوشند فیم ج فهام دارو
که بآن علاج کنند زنان فرج خود را تا تنگ شود فسیح فراخ سینه فیوم اسم موضعیست فدم بفتح تخته کفگران فم و فو دهن فخیم و فخم
رکار فخم بخا منقوط زن و مرد بزرگوار و مردی که هر دو توده او پر گوشت باشد فاحم سیاه فدام و فدام آنچه در دهن ابریق نهند تا آب باریک
ما و بدر آید فدم مردکان زبان فیلم بزرگ و فراخ و شتر فلقم فراخ فدغم بغین منقوط مرد بزرگ جثه خوبروی و روی خوب بزرگ فداغم
ج فاطم شتر ماده که بچه او یکساله شده باشد فطیم بچه از شیر باز گرفته فطم ج باب الفاء مع النون مع ضم الفاء فن براندن فعدان و فقدان ناپیدا
کردن فتون و فتن سوزانیدن و گمراه کردن و شتر و بلا انگیختن و در شتر و بلا افکندن و دیوانه کردن و آزمودن و فتون عجب در فته در امتحان
هم آمده فیضان ریخته شدن آب از بسیاری فیطان نطاف منقوط فوران برجوشیدن فوجان فیحان بوی خوش دادن فطن دانستن
مع ضم الفاء فطن و فطن بکسر و ضم طا دانا و زیرک فن ریخ و یک گونه علم و یک گونه از هر چه باشد فنون ج فنان خرگوری که بانواع رود فنن شاخ
درخت فلان الشخص و فلی هم گویند بحذف الف فرقان قرآن و هر چه جدا کننده حق و باطل باشد بلهذا الفظ قرآن بر توریة هم منقول گشته است
کقوله تعالی و اذ آتینا موسی الکتاب والفرقان و صبح را هم گویند و ج فرق هم آمده است و آن یک نوع گیاهیست در مدینه فتان شیطان
و پیشه کار رفته و انگیزانیدن فتنها فاتن در بلا و فتنه افتاده و گمراه کننده فتان بضم فا و تشدید تا ج فتان بکسر فا پوستیست که در پالان شتر
مر باشد فتن یک نوع فیتک سلکستان و سوزاننده فینان دو جوان و دو جوان و شب و روز فصلان بچهای از شیر باز گرفته و اوج فصیل است
فراتستان کنار بنده کاه افسار فرعون مرد متکبر و لقب ولید بن مصعب که پادشاه مصر بود فسلان درختان خورد خرما و اوج فسیل است
فلقان بضم فا زمین دشت که مابین دو کوه باشد و اوج فلق است فینان مرد نیکو موی و درازموی فندان گوشت فتکرین و فتکرین
نبحها فیجن سداب و آن گیاهیست معروف فرجون شانه که بیال اسب زنند فدان بتشدید دال گاو کار رو آنچه بکار رد نیت کنند
در وقت کشت فرمودن ملک گاو و آهن و چوب و غیر آن فدادین بتشدید دال ابتدا و از و اوج فداد است فهدان تثنیه فهد است
فرسن سم گوسفند و بر سم استعاره اطلاق کنند فرن بضم فا کوره خوردی که در او قرص کلیچه پزند و آن غیر تنور است و قرص که در او پزند فرنی
گویند فیاران دو آهن پاره دراز که اینطرف و آنطرف ترازو می باشد فیلکون گیاهی که آنرا برزم هم گویند فارهین استادان کقوله تعالی
و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین فرقدان دو ستاره اند میان آسمان فرهین و فرحین سخت شادی کنندگان بزینت دنیا فاسقین

دفیلم ج
دفدام گویند بحذف الف فدون
دسوزانیده
فینان
فرجان
فدادین بتخفیف دال جمع
فهدان
فرهله ج
فیادان
فرقان ج
وسفندی

پرون شدگان از فرمان صدا ریک فتیان جوانان وجوانمردان فتوی کرمها واوج فته است فکهون سخت شادی کنندگان
فاکهون بناز ونعمت زیستگان باب القاف مع الهاء المعجمه فاه شکافتن بخود دور داشتن زه کمان از رسته آن فنو بادرها کردن از کم
فتو پراکنده شدن ضرو ظاهر شدن آن فلو بچه از شیر بازگرفتن وپروردن وشمشیر بر کسی زدن مضموم المیم فرو بیستین فلو
بضم لام وتشدید واو وفلو بکسر فا وسکون لام اسپ کره نر از شیر بازگرفته فاد میانه دو کوه فتو جوانان وجوانمردان واوج فتیات
فتو نام قبیله ایست فتو بضم سین وتشدید واو انکه تا دادن کم رها کند نغو شکوفه حنا فتو دارو بیست که بزبان کیل حیث شاخ گویند
فو بتخفیف واو دهن باب القاف مع الهمزه فوه سخن گفتن فوه بفتح واو فراخ شدن دهن ودهن فراخ شدن وپیش آمدن ودراز شدن
دندانهای پیشین بالایین فره بفتح را بغایت شادی شدن فهه از سخن گفتن عاجز شدن فقه دانستن مضموم المیم فوه بضم فا
داروی خوشبو فوه بفتح فا در فتیه بتشدید بسیار کودن وبسیار خورنده فره سخت شادان فاره بغایت استاد چارپای زیرک رفتار
فره بضم فا ج فقیه دانا ملکی فراخ کن وخوش طبع وسخت شاد کننده فوالکه بناز ونعمت زیسته فنه وفهه انکه عاجز باشد در سخن
گفتن باب الفاء مع الیاء المهملة فری بریدن چیزی باصلاح آورده شود ودروغ بر بافتن وکار زشت کردن وحیک دوختن
قطع مسافت زمین کردن در رفتن فای شکافتن فلی شپش جستن از سر وانداختن جامه واز رخت دیگر وشمشیر زدن واندر شدن
سخن وبیرون آوردن مغز از آن باب القاف مع الالف قضا بسکون ضاد خوردن قضا بفتح ضاد پوسیده شدن خیک وغیر آن
نمو افزون شدن نماء بمد الف خوار شدن وخورد شدن قرب نزدیک شدن وخویش شدن قعو نوعی از راه رفتن خانه الد
القذی بین خاک بران قدم دیگر باز قصی دور شدن قذی خاشاک در چشم افتادن وخاشاک در افتاده شدن چشم قلی بکسر قاف
والف مقصوره قلاء بفتح قاف والف ممدوده دشمن داشتن قناء وقنو سخت سرخ شدن قناء قنو زیست شدن بینی اسپ قفا
خوشبو شدن ونواکر شدن قذی بور خویش کردن در طعام قساء سیاه شدن دل وسخت شدن دل قذی قی کردن کما جا فی
الحدیث الراجع فی هبته کالراجع فی قیئه قرء بضم قاف حایض شدن وپاک شدن زن از حیض قرء بفتح قاف قج کردن واستن شدن زن
وحایض شدن وپاک شدن زن از حیض واین از لغات الاضداد است قرء وقرء هر دو غیر مصدر هم آمده قری بفتح قاف فراهم
آوردن آب بحوض وبجای دیگر قری بکسر قاف والف مقصوره قراء بفتح قاف والف ممدوده مهمانی کردن قعفری نیز از منقوط بر
ملکه باشد قضا حکم کردن وواجب گذاردن وغیر آن تمام کردن ومحکم کردن وگذشتن وگذشتن وآفریدن وتقدیر کردن وخبر کردن و
رسانیدن وواجب گردانیدن ودانستن ومردن وگویند قضی نحبه یعنی بمرد وگویند قضی العجب یعنی تعجب مضموم المیم قتلی کشتگان

واو

نقود — است — فوالکه — فنی — بیا — بلی

واوج قتل است قمر که ماهتاب قمراء ماه مرغیست که آنرا قبره هم گویند قفا پس سر وپس کردن وقفا الدهر یعنی همیشه قمی خورد وبرون
وخوار قنا بضم قاف علتیست که بسیار قی آرد قنو دار ورخ ارنده قصبا نی ونیها ونیستان واوج ومفرد آمده قاری وقت خواننده
قرا بتشدید را خوانندگان قرآن وعبادت صدا نیک کنندگان واو مفرد وجمع آمده قدی مقدار قعوی زن باریک ساق تلاربان کم
قلاء با ملیها واوج ملیه است قصاری پاکار وقصیری مار افعی قریا علتیست که انرا بپارسی برپایون گویند وبزبان کیل وش گویند قسعا
زن خورد گوش قنا اسم موضعیست قعاء عزت ثابت ودایم قنا نیزها وکاریزها واوج قناة است قناء بمد الف نیز قنا بکسر قاف
والف مقصوره خوشبو قطوطی انکه نرم وشادان رود قنیا خرمای خوب ومیوه خوب قراصیا آلو بالو قوشی نام موضعیست قنا
شوم خیار که معروفست قلبا آب بازگردیده قربی خویش ونزدیک وبمعنی دو آمده است قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه الا المودة فی القربی
کذا فی الکشاف قهقری باز گونه باز گشتن واین اسم مصدر است قرفصا زانو بخود کشیدن در نشستن ودستها بر زانو در هم افکندن
قوی قویها وتوبها ورسمان کقوله تعالی علمه شدید القوی یعنی شدید القوی قری شهرها ودهها قوی وقوی جای خالی وقور زمین
راهم گویند که در او باران نبارد قبا جامه معروف قباء بمد الف موضعیست قذی خاشاک ومثل آن چیزی که در چشم افتد یا در آب و
شراب افتد ومانند آن قذی خرز سپیدی که از رحم گوسفند بعد از ولادت بدید آید قلوکلا مار قربی بفتح قاف پشت قرء قرء حیض
زنان ووقت طهر ایشان قرء ج قصوی وقصیا پایان ودورتر قضوا شتر ماده وگوسفند گوش بریده قصا بمد الف کور شدن زمین
ودوری قضاء بتشدید ضاد راه محکم قضام رک دحکم ونمازی که وقتش گذشته باشد قضا جزها واوج قضه است قرود اشتر ماده دراز کوهان وسخت
پشت قبغری موضعیست واشتر بزرگ سخت قصماء بر شاخ شکسته قود آهسرار قراح قرناء یاران قبیطی حلوای ناطف قیا بتشدید با ومد
الف زن باریک میان قاصعا سوراخ موش صحرایی قطا مرغیست واوج هم آمده است که مفردش قطاة باشد وبمعنی بزرگان هم آمده چنانکه در مثل
گویند لیس قطا مثل قطی ای لیس الاکابر مثل الاصاغر باب القاف مع الباء قرب شب گیر کردن وسیر آب رفتن وبکشت راه ماندن تا بلب رسید
شود قرهب وقراب نزدیک شدن قصب بریدن وعیب کردن واز آب خوردن باز استادن شتر نا تمام شدن آب قسیب آواز کردن آب قشب
زهر دادن وزهر در طعام کردن وامیختن وبیدی یاد کردن کسی قطب پیشانی فراهم کشیدن وامیختن یا بریدن قطوب پیشانی فراهم آورده قسطا
آمیختن شراب الحلی قلب باز گردانیدن وبا شکوفه وسرخ شدن خرما وبدل زدن وبدل رسانیدن ومغز وخالص رخت را گرفتن قلب بفتح
لام باز گردیدن لب قبیب وقبوب خشک شدن وقبیبا آواز دندانهای شیر درنده را هم گویند قاب خوردن واشامیدن تمام آب کوزه
قاب بفتح همزه ممتلی شدن از آب وبر آشامیدن قوب چاه کندن وشکافتن مرغ بیضه را قبب باریک میان شدن قب وقصب بریدن

تلاوا — نقفا — علتیست — قطوطی — قنیا — قوی — صفت جبرئیل علیه السلام بشدید القوی وگویند جبرئیل شدید القوی — حکمها — قطاب — قبوب — قبیبا

قتیب نوعی از کرکس که گوشت را او خورد زهر کرده باشند تا بمیرد و او را بگیرند برای پر قتب زهر و مردی نفع و ضر قرب ستبر کیب
و خویش قراب بطرف کری شمشیر با غلاف در او نهند و قدحهای که پر شود از چیزی و بمعنی ضیر رنج قربان است بکسر قاف قربت و قروب نگاه
میان قلب دل و عقل و خالص چیزی و میان رو دیگر و منزلی از منازل قمر و تنه درخت خرماست خ او قلب و قلب تنه درخت خرما
و منزل آن و قلب مار و نوعی از دست و رنج را گویند قلیب چاه و قلیب و قلوب گرگ قرطعب پاره سحاب و جز کم قلب بضم قاف و تشدید
لام مرد حیلت گر قلاب گرداننده ز سره بناستو قالب بفتح و قلب نام قالب کفشگران و غیر آن قالب بکسر لام خرمای سرخ قبقب شکم قنیب
گروهای آدمیان و اوج قبه است بجو سفین کرج سفینه است قلب غلاف الزخر و اب قهب سپید تیره رنگ سپر و بچه گاو که سپید باشد
و کوه بزرگ قلاب بفتح لام علتیست که شتر را پیدا شود و آن نوع علتیست از درد دل قوب بچه سنگ آبی و جوزه مرغ قیب و قاب گشتر خورد و طلب
کننده آب در شب قسب سخت و خرمای خشک قیب کبین غیر منقوط دراز و سخت قصاب کلالهای موی و اوج قصبه است قصاب بضم قاف
و تشدید صاد دم مار پاره ها قصیب بضم قاف روده قاصب برنده و نی زن و شتری سیراب شده از خوردن آب باز ایستد قصاب گوشت پاره
کننده و نی زن قصب استخوان کاواک مجوف و جشمهای که از آن پدید آید و رکهای شش و جامه باریک کتان و بیوتهای که از جوهر باشد کقول النبی صلی الله علیه و آله
بشرها لجنة بیت فی الجنة من قصب قناقب سال آینده تیقاب شتر آواز کننده قبت بضم قاف و تشدید باریک میان و اوج
اقبا است قبب بکسر قاف و فتح قوم و استخوان پشت که بین الیتین است قبب و قباب قبهای عمارت و قبهای سپرها قرب چیکها قضیب
الرجل و شاخ درخت و شتر ماده نیاموخته و شمشیر بریده قرهب گاو بر قطرب جانوریست بر روی آب که دایم حرکت کند و نام نحوی و
یکنوع دیوانگی قتب بفتح قاف سر چیزی و چوبی که در میان چرخ انگشتر کند و رکوی که در گریبان پیراهن دوزند قطاب گریبان جامه و میخه
بضم قاف حرفه خشک قضب اسپست تر قاضب شمشیر ریزنده و هر برنده ها قولنج قرشب بکسر قاف و فتح شین و تشدید با پیر
قرضوب و قرضاب شمشیر سخت برنده و دزد و قرضوب مرد درویش را هم گویند قطب و قطب و قطب مهتر و میخی که آسیا بر سر آن میگردد و نام
ستاره هم و از مدر و از فرقدین که فلک بر سر آن میگردد و قعنب نام نحوی قعب قدح بزرگ چوبین **باب القاف مع التاء**
قرائة بر خواندن قلتة هلاک شدن و مردن قنوة فرمان برداری کردن و در نماز دعا خواندن و در نماز استادن و خوش شدن قراتة بکسر قاف
نزدیک شدن آب قرة روشن شدن چشم قوة و قیاتة طعام و علف دادن بقدر حاجت و قادر بودن قت اسپست درویدن و
سخن چینی کردن و خوشبوی ساختن روغن بریحان قیادة کشیدن قرة و قرقة خشک شدن خون و سیاه شدن پوست از لت خوردن و تقبع
شدن روا از اندوه قنیة و قنیة نگاه داشتن چیزی برای خوردن نه برای تجارت و دستور داشتن زن او بار داشتن دختر را از شادی قنوة و قنوة

نگاه

نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت قناوة جزا دادن قلتة اندک شدن قضقضة اندام اشکستن و آواز کردن استخوان در حین
شکستن آن قناعة راضی شدن باندک از هر چه باشد قوة نیرومند شدن و خالی شدن نه بنیرومند شدن و باز ایستادن باران و ماه آن
قورد و ضارعش بتقوی قضافة لاغر شدن قضافة لاغر شدن فسادة و قسوة سخت دل شدن و سخت شدن دل نخوخته و نخاحة
محض چیزی شدن و خالص شدن قصابة و قموة فربه شدن قماة خورد شدن و خوار شدن قرقمة شیر رده کردن کودک را قومة
بیکبار استادن و یکبار برخواستن قرقرة صاف آواز شدن شتر و بانگ کردن کبوتر و بانگ کردن شکم و بیک خندیدن و آواز خندیدن
قحة و قحة سخت شدن سم و سخت رگ شدن در شرم شدن قلة اوزوخته شدن آتش قلة توانا شدن و توانگر شدن قعقعة بخش
اندک کردن و بسیار کردن و اسراف کردن و این از لغات الاضداد است مبالغة بالندی کردن و بمقبول آمدن مبالغة بکسر قاف با مای زبان کردان
قهرة بیچاره شدن قصالة خورد شدن و خوار شدن قلعة رفتن و بر خواستن و بر کنده شدن قلعة خسته نکرده شدن قهقهة سخت
خندیدن قصفة آواز کردن شتر و انبوهی و غلبه کردن قنانة کم خورش شدن قطیعة جدا کردن قطاعة بزرگ شدن قحطبة شمشیر بر کسی
بر آوردن و انداختن قحرمة بجای غیر منقوط و زای منقوط انداختن و او غیر مصدر هم آمده است قعولة و قعللة نوعی براه رفتن و هم خط
نوشتن قعقعة آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و مثل آن قیلولة و قائلة چاشتگاه خواب کردن قرقبة سگ را خواندن قفقفة
لرزانیدن فی الصم قرضبة بریدن قرطبة بر قفا انداختن قعضبة از بن بر کندن قرملة بخشت نجبه باکردن قنطرة بیک بستن و افزودن
کردن قنطار قمطرة سر چیک بستن قجمرة کمان ساختن قرطسة بر نشانه زدن قرفصة زانو بر خود کشیدن در وقت نشستن و دست در زیر
زانو در هم انداختن و دست و پای آدمی در هم بستن قطرنة قطران مالیدن قنبعة غلاف شکوفه بیرون آمدن فی الصم و شکوفه در غلاف شدن من العجمی
و بیرون آوردن زرع بیخ خوشه را مرادم القسور قیقعة بانگ کردن شیر درنده و شکم و شتر قشقشة از اول شب رفتن و سگ را خواندن قسقسة
بیرون کردن قلقلة جنبانیدن و آواز کردن قرنصة کرفتن چیزی برای تجارت و باز برای خود شکار کردن قرمطة حروف و سطور را نزدیک
یکدیگر نوشتن و نزدیک بهم نهادن گام در رفتار قحقمة در ام آوردن قیضة بکسر قاف و تشدید صاد کم بودن زن قمة فاسد شدن و ترش
زشت کردن روغن **من غیر المصدر** قبطریة یکنوع جامه ایست قیقاة زمین درشت قصمة سر دبان قت و قتة اسپست قوهد
شیری که طعم او متغیر شده باشد قتات بغایت دروغ گو و سخن چین قحمة هلاک شده نگاه و سختی و قحط و سال سخت قد عملة چیزی در کوی
واصل شتر و ستیز در زن بخیل کوتاه قناة کارلیز و نیزه و بچه پشت مهرها بهم پیوندند قنة تای ریسمان و یکنوع دارو یست که بزبان
کیل بار جد گویند و بیا رسیر برز قنة بضم قاف سر کوه و بالای چیزی قنات ج قرهة چیک آب قلبة بفتح قاف علة و زحمت قلتة بکسر قاف

شاخها در جهاز ها و مغز ها از آن و اوج قبه است قانته و نام پرنده و در نماز دعا خوانده و خاموش قلفة بضم قاف و سکون لام
اثر حشه ناکرده قلفة بفتح قاف بر بدن کاه بسر اثر بدحشه قلة جاهک اکبیر که در کوه می باشد قلات ج قوة زور و نیرو و تور ریسمان قرة
بتشدید را روشنی چشم قرة عین آنچه بلند بر آمده باشد از چیزی قنوات کاریزها و تیزها را واوج قناة است قسمة بخش قامة آب فرو خوابانید
چشم قیعقة زمین هاموار و بعضی گویند ج قاعة قاعة میان سرا قرقرة زمینهای نامرتفع و نام شهری قابیة تخم مرغ قعقعة رنگ
سپید که به تیرگی زند قهبة زال سپید و مادیان سپید قانته شکسته پوست و شکافته میوه ای که از روی زمین را انجر باشد قماءة
خوشتر و در کشاف بعضی چون ... قرفة پوست چیزی و نوعیست از دارچینی و کنج که در باره چیزی کمانی زنند و امر قرقرة نام
زینت قوة و قیتدار زی و قیت شمه را هم گویند زیرا که از زینت قلة سر کوه قلة بتخفیف لام دو چوبک ایست که کودکان با آن بازی
میکنند قلات ج قملة بلخ خورد قملة التشنیر نوعی کرم است قمة بالا چیزی و گروه قمة و قامة و قومة بلند و بدان شخص قامة
آنچه از خانه رفته باشند مثل خاک و خاشاک و گروه آدمی قبة و قبة بکسر قاف رود اندرون مکنبه قابة آواز رعد و قطره آب و کمی قلة
کوه و راه و دوال چرم قبعة آواز ... خوک قبصة زن کوتاه بالا قبصات ج قبلة گروه آدمیان و گروه اسبان قراضة ریزه زر قصاعة
سگ ابری و نام شخص قصاقة نخود رسته قصة حال و کار و خبر و حکایت قصة بضم قاف موی پیشانی و موی سر زنان قصقصة مرد کوتاه ستبر قصبة
بضم قاف ... که از سنگ بیرون می آورند و بان عمارت میسازند قلادة آنچه در گردن بندند قنبرة ... و قنبرة نام مرغیست قسورة
شیر درنده و صیادان و اوج و مفرد آمده قلعة بفتح لام ابر پاره قلعة منزل عاریت و مال عاریت قلعة بفتح لام آنکه زود منقطع شود از پشت
اسب که در حین حمله و کار زار از قرار بتواند گرفت قلاعة سنگ بزرگ و پاره گل ترکیده قلعة خانه و حصار بلند که بر او روند بر سر کوه ساخته
باشند قمعة قوق سخت قنیة ... زبون و قلب قتبات ج قطاة مرغیست دکفل اسب یعنی آنجا که نشستنگاه ردیف قطوات و
قطیات ج قلاذات پاره از طلا در میان ... بریده بر تیر که افتاده باشد قلة بضم قاف و تشدید دال منقوط بر تیر و یک قفیة گوسفندی که او
را از قفا سر بریده باشند و چیزی پسندیده خوب که از برای مهمان مهیا کنند قفیة بمعنی اول فقیه است قصاعة دانه که بر خوشه باقی مانده باشد
قصالة آنچه از گندم و برنج جدا کنند در حین پاک کردن قصالة رمه اشتر قولاة و قرقرة آنچه در تک دیگ باقی چسبیده باشد و قرار آبرا هم گویند
که بعد از طبخ بدیگ ریزند تا نسوزد قرادة بکسر قاف یک نوع سپیدیست و زمین هموار کرد قمعة سر کوهان اشتر و مگس کبود قمداقة شخص بزرگ
تن ... خمر قولة بسیار گوی قلعة زاج سبز قلیة ... قراءة خوانندگان و اوج قاریست قرة بکسر قاف و فتح لام و قراءة بکسر قاف
و سکون را مرکب و با قاف راه و رسته زمین بلند و نام قبیله ایست قیمة بها قیمات راست قیمة بها قبابة برکی که جوله ... قصیصة رسته ضعیف

قلفة
قیعقة
و در تفسیر آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
التشنیر
قبة
قبعة
قصلة
قصبة بفتح قاف
قلاذات
قسالة و قصلة
قراءة

که بعضی

که بعضی رخت و خوردنی براو بار کنند و نام گیاهیست قطعة بکسر قاف پاره قطعة بریدگاه چیزی قطعة بضم قاف و سکون طا پاره
از زمین جدا کرده و بریدگاه چیزی قلنسیة و قلنسوة کلاه قتلة کشندگان قردة میمونان قردة بسکون را میمون ماده قسطة
ساق قیقة زمین فراخ و بیابان قیفاة بمد الف زمین درشت قیلولة خواب چاشتگاه قینة زن و آلت مطربه قبیصة خاک جمع
و آنچه بر انگشتان فرا گرفته باشد قاصیة گوشه زمین قفوة تیش رو و بی رو پسندیده و تهمت نهاده و این از لغات الاضداد است
قیضة بکسر صاد خیک کندیده قضاة عیب و عار و فساد قضبة الست ... داتها که بر پوست عضو پیدا میشود از
غایت تیر قسطنطینیة نام شهریست منه الکناف قاسیة سخت قصعة بفتح صاد دوش صحرایی قضة بتشدید صاد سنگ ریزه و زمین
سنگستان قضیة چیز و حکم قاضیة مرگ و قطع کننده و گذارنده و بدو معنی اولست قوله تعالی یا لیتها کانت القاضیة قبضة دسته چیزی
و مقدار یک کف از چیزی و بعضی مقبوضه هم آمده است یعنی بدست گرفته شده کقوله تعالی و الارض جمیعا قبضته قبضة و قبضة یعنی زود و باد
گیر دور و زود دوش کند قبضة یک کف دست از چیزی قلاصة و قلاقة و قلة بینوایی که بوی خوش طعام قلاتة بکسر دال و فتح قاف دیگر
که از او بوی خوش طعام آید قلاقة بسکون دال و کسر قاف کاری شخص در آن باشد قادیة گروه اندک قاذیة بدال منقوط یعنی قاذیة قعیدة
مهرانشم و بند و ... مرد قمترة رنگ سرخ غبار گونه قبعة مرغیست قبلة کعبه و جهة قبیلة پسران یک پدر و پاره از پاره های
استخوان سر قبالة برابر قبلة بوسه قبلة چوبک که در میان سوراخ که در میان دو کس باشد و یک نوع مهره ایست قتاة صیاد قترة
غبار و نشانه اندوه و دود سیاه کقوله تعالی ترهقها قترة قراسیة بضم قاف شتر بزرگ قادعة سخن زمانه و گویند روز قیامت
چوب پاره که بآن فال گیرند و مال پسندیده قرحة زخم و ریش قریحة طبع و اول آبی که از چاه بدرآورده شود قرآمة تاری که در تنور چسبیده
باشد و عیب و پوست پاره که از زیر بینی شتر فرا افتاده او گخته باشد بر آن نشان قرهنة از اهماز و زن ملوص قرهة نفس و سوراخ تنور
و ده و شهر و مراد بقریتین که در قرآن آمده علی رجل من القریتین عظیم دو شهر است آن مکه است و طایف قرینة گیاهیست قرم کوشند
را هم گویند قرة بکسر قاف و تشدید را سرما و نوبت تب قرة بفتح قاف سرد قرابة بکسر قاف حوصله و نام شخص قادیة سبزه و لب شمشیر
نام مرغیست قلادة توانایی و توانگری قسمة و قسمة روزی قسامة سوگندها که اولیا مقتول بخش کنند بر مردم وقتی که از اولیا قاتل دعوی خون کنند
و قاتل را معین نداند کیت قسیمة نافه مشک و زن خوب و سوگند قتاقة دانه انگور افتاده در حین انگور چیدن قطیلة جامه پاره قصیدة
نام قبیله ایست از یهود خیبر قدعة زن کم سخن بسیار ناک قادعة کلمه موذیة قشتة میمون قنوة سرمایه قاقلة دارویست قملة بادو
رطوبت که در خانه افتاده باشد قرطة گوشواره قطرة بفتح قاف یک قرطعة بکسر قاف رکو قرطیطة اندک چیز قادوقة بدخلق که با کسی دوستی

قیقة
قفة
دنفة
قرمیة
و بتشدید راء
قطانة
قرطعة

کمند و مرداری قاذورات مردارها قذره مردی که از جید و بخیل دوری جوید قاذورة شیئة قشعة بکسر قاف ابر پاره قشعة گوسفند لاغر قشلة دارو روغن قصعة بفتح قاف کاسه قصلة پاره از چیزی قصیدة نوعی از شعر قصرة بن گردن و بن درخت و بالای

رنین قصبة شتر نیک کرم که او را بار ننهند و نر کانند قصبة موی جعد و کلاله قصابة مزمار و بندی قصبة شهر و میان شهر و نی و استخوان گرد مجوف و نای بینی و نای قندیل و هر چه که مجوف باشد مانند نی که از نقره و غیره کنند قحلدة پس سر قاقوزة و قاقوزه قدح کوچک قعدة بسیار نشیننده قعدة بسکون عین اعتقاد کرده شده و پسندیده قعدات و قعدکت زنها و بالا بهانانقصة حوصله مرغ قیاصرة پادشاهان روم قاعة بنیان دستور روزن نشسته قابلة زن شایسته زن که وقت زاییدن زنان ماما و شب آینده قافله کاروان که از سفر بازآیند قاطبة همه قافیة پس سر و ازپی آینده و قصیدة شعر و کلمه که آخر شعر باشد بنیاد شعر بر آن درست باشد قناحة بضم قاف و تشدید نون نوعی کلید قاحتة میانسرای قحلة بن کوه ها قحذنة عصا بزرگ قحارة شتر نر تخم زن پیر **باب القاف مع الهاء** قت فراهم آوردن **مع غیر المعجم** قرنبا نوعی ماهیست قعیف مال بسیار و بخشش بسیار قاهت نام شخص **باب القاف مع الجیم** قولنج نوعی بیماریست که مزاج بسته میشود و از آن درد و خوف هلاکت قبج کبک بپارسی معربست **باب القاف مع الحاء** قبح سر برداشتن و بعد از آب خوردن **من المجمل** و خم کردن چوب تا نیکو کان قبح بار بریم شدن جراحت قیح ریم زشت شدن قبح بفتح قاف نفرین کردن و دور کردن و از ینجاست قوله تعالی هم من المقبوحین قرح ریش شدن و تقدار یکدرم باشکم سفید شدن بیخ اسب قرح و قرح بسکون راء جراحت کردن و استقبال نمودن کسی بکار حق قرح تمام دندان شدن ستور و پنج ساله شدن

آن و آبستن شدن شتر قلح بفتح لام زرد شدن دندان قدح عیب کردن و شکستن و بازداشتن و بیرون کردن آب از چاه و سیاه زخم و بکف دور شدن چشم و دندان را کرم خوردن و آتش زدن و در کاری سر جل آوردن و یکدیگر و مثل آن قمح برداشتن قنح رکنیده شدن نفس از جز **من المجمل** قمح و قموح سر برداشتن شتر از آب برای آب خوردن و دارو و مرغی را فشاندن قرح بول انداختن سگ **من غیر المعجم** قح محض و خالص شدن و مرد ستمکر قمحق استخوان لیستی قیح ریم جراحت قلح کاسه گرد و ظرف تلح سوزها که در تگ چاه و دیگ مانده باشد قلح بتشدید دال سنگ آتش زنه قادح جای که دست باو نرسد قلح بخش و نصیب که در میسر فرض کنند و تیری که اول قرار شده باشد هنوز او را پیکان و پر ننهاده باشند قلح ج قبح زشتی قبح زشت و طرف استخوان مرفق قادح عیبت کننده و سیاهی که در دندان پیدا شود قرنج در حقیقت قرنج بکسر قاف دارو چوبی که در دیگ طعام کنند قنج بضم قاف و فتح زا نام کوهیست و نام شیطان و از ینجاست گویند قوس قزح قرح و قرح ریش قرح ج قراح آب پاکی صاف و زمین پاک بر درخت و بی عمارت قرحه و قرحه

زردی

قصة قصبة

دنادزقة

نفیخ

قرنج بضم قاف

قرنج بفتح قاف و سکون زای بول سگ قرح جراحت کرده شده

رنین

رنین آفتاب رو و چارپای دراز و باد و درخت خرمای دراز قماح ج قادح اسب پیر و اسب پنج ساله و شتر آبستن قرنج اسبان بچهار قمح گندم قلح شتری که سر از آب برگیرد و نخورد و شتر برداشتن قمح ج قماح شتری که سر از آب برداشته باشد و آب نخورد و برای نرد و علتی که رسیده باشد واوج مقامح است بغیر قیاس **باب القاف مع الدال** مقعود نشستن و در قرآن مجید آمده است بر سبیل حکایت از قول شیطان که لاقعدن لهم صراطک المستقیم ای لاقعدن لهم علی طریق دینک فاضلهم عنها یعنی البته بنشینم برای گمراه کردن ایشان بر راه دین تو تا ایشان را از راه بگردانم قعد سست شدن و زج بار شتر قعدة پنجه پا براه رفتن آمدن و راست شدن اسب و مثل آن و میل کردن سم شتر بطرف بیرون و خود و قیاد کشیدن قد شکافتن و دراز بریدن و درید قصد آهنگ کردن و شکستن چوب در راه راست رفتن و نزدیک آمدن و داد دادن و میان رفتن یعنی تعجیل و آهسته قرد بر هم نشستن پشم و کز خورده شدن پوست و خاموش شدن قرد بسکون راء کج قلد رشته تافتن قود بفتح واو قصاص کردن و ولم گردن کشیدن و دراز گشتن **من غیر المعجم** قدید گوشت قاق یعنی خشک قتد اسم رجل من بنی اسد **من المکاشف** قند بکسر قاف و تشدید دال و دال جرم و کول پوست و در صحاح بمعنی هم آمده است قدد راهها مختلف و جماعت مردم و پارهای پوست و اوج قداست قصیل یعنی که محکم و سخت شده باشد و گوشت قاق و قصیدهای شعر و بمعنی اخیر ج قصید است قصد راه راست و آهنگ قاصد آهنگ کننده و نزدیک و آسان کقوله تعالی سفرا قاصدا یعنی نزدیک [illegible] بارهای خرد شکسته قد آد درد شکم قلادة بکسر قاف گوسفندان برغاله قتل قامت و بوبرغاله قلیة [illegible] قاد بضم قاف علتیست که در سر و گردن شتر پیدا شود قیلود و شتر درازی پشت و ما دو [illegible] ان قندیل یعنی قهد سپید تیره رنگ قهادنام موضعیست قرد و قرد [illegible] ست بر نجس نقره که مقبول باشد یعنی درهم پیچیده بکار ماند در آسمان قند بتشدید دال مو [illegible] نقد و بر بسیار باشد قند با خیار یا در نیکو آن امین خیار معروفست که مختص [illegible] یار ایستاده باشد و بنیان دیوار قلادید شتران قلاده در گردن کرده ها از زیور [illegible] قاف قلائد و هی ما قلد به الهدی من نعل او لحا شجر او غیرها و هر آنچه بمعنی جا [illegible] ل گسسته و بمعنی کوه و چوبی که گاو آهن در سر او باشد و آن گرش قواذج قیل [illegible] اد بضم قاف جانوریست شبیه بر شپش که با بت لاغر افتد و او را بپارسی کنه گویند و ج قرا [illegible] ست و در دستور بمعنی پستان هم آمده است قرد بفتح قاف و قرد بکسر را در هم رفته و در

قماح

قعد

جمع کردن

تخفیف دال

جمع قلاده

قرد بفتح قاف در السیم بیرون قرد بکسر قاف بمعنی قرد جمع

کمند و مردار قادورات مردارها قلتره مردی که از حسد و بخیل دوری جوید قارورة شیشه قشعم بکسر قاف ابر پاره قشعم گوسفند
لاغر قنیلة دارویی روغن قصعر بفتح قاف کاسه قصلة پاره از چیزی قصیدة نوعی از شعر قصر تن کردن و بن درخت و بالای
زمین قصیبة شتر نیک کرم که او را بار ننهند و نر نکاهند قصیبة موی جعد و کلاله قصاب مرد نار و بندی قصبة شهر و میان شهر
و نی و استخوان کرد مجوف و نای بینی و نای قندیل و هر که مجوف باشد مانند آن که از نقره و غیره کنند قحدوده پس سر قانوره و قاموره
قدح کوچک قعدة بسیار نشیننده قعدة بسکون عین اعتقاد کرده شد و پسندیده قعدات و قعیدات زنها و بالا نهاد قانصة
حوصله مرغ قیاصرة پادشاهان روم قاعدة بنیان و دستور و زن نشسته بالکتر زنی شایسته و زنی که وقت زائیدن زنان ما ها ایشان
و سپ آینده قافلة کاروانی که از سفر باز آیند قاطبة همه قافیة پس سر و از آینه و قصیده شعر و کلمه که آخر شعر بدان بنیند و شعر را آن
درست باشد قناحة بضم قاف و تشدید نون بکنوع کلیدیست قاحة میان سرای القحة بن کوهان قحفنة عصای بزرگ کحفاریه تیر نر
نجم زن پیر **باب القاف مع الضم** قث زاهم آوردن **ضم غیر المصم** قرنب بکنوع نایست تعیث یا لال بسیار و بخشش بسیار فاهث
نام شخص **باب القاف مع الجیم** قولنج بکنوع بیماریست که مزاج بسته میشود برای درد و خوف هلاکت قبج کبک که پارسی معرب است
باب القاف مع الحاء قنج سر بر داشتن و بعد از آب خوردن من الجمل و خم کردن چوب یا نیدکان قیح با ریم شدن جراحت و ریم زشت
شدن قبح بفتح قاف نفرین کردن و دور کردن و از بجاست قوله تعالی فهو من المقبوحین قرح ریش شدن و تعداد کیدم با کم سفید
شدن بینی اسب قرح و قرح بسکون رای جراحت کردن و استقبال نمودن بکسر کار حق قرح تمام دندان شدن استور و پنج ساله
آن داد آبستن شدن اشتر قلح بفتح لام زرد شدن دندان قلح عیب کردن و شکستن و باز داشتن و بیرون کردن آب با سد از چشم و بکف
دور شدن چشم و دندان را کرم خوردن و آتش زدن و در کار کسی خلل آوردن و بکفکیر و مثل آن چیزی برداشتن قنح رکنیده شدن نفس از چیزی
من الجمل قمح و قموح سر بر داشتن اشتر از آب برای آب نخوردن و دارو و هر چیزی افشاندن قرح بول انداختن سگ **ضم غیر المصم** قح محض
و خالص شدن و مرد ستمگر قمحق استخوان پشت سر قیح ریم جراحت قدح کاسه کردن و شرف قدح شوربائی که در تک چاه و دیگ مانده باشد قلح
تشدید آن سنگ آتش زنه قدح جائی که دست بآن رسد قدح بخش و نصیب که در میسر فرض کنند و تیر بی پر و پیکان که اول تراشیده
باشند هنوز او را پیکان و پر ننهاده باشند قلیح چ قیح رستن قیح زشت و طرف استخوان مرفق قادح عیبت کننده و سیاهی که در
دندان پیدا شود قرنح در حقیقت قرنح بکسر قاف دارو چوبی که در دیگ طعام کنند قرنح بضم قاف و فتح زا نام کوهیست و نام شیطان
و از بنجاست گویند قوس قزح قزح و قزح ریش قراح چ قراح آب بکی صاف و زمین پاک بر درخت و بر عمارت قرقح فراخ و

زین

زمین آفتاب رو و جارهای دراز با درخت خرمای دراز قراوح جمع قادح اسب پیر و اسب پنجساله و شتر الکبن قرح اسبان بچهار
تمج گندم قلیح شتری که سر از آب برگیرد و نخورد و شتر بر داشتن قمحیح ج قماح شتری که سر از آب بر داشته باشد و آب نخورد و برای تو
و علفی که رسیده باشد و او ج مقامح است بغیر قیاس **باب القاف مع الدال** قعود نشستن و در قرآن مجید آمده است بر سبیل حکایت
از قول شیطان که لاقعدن لهم صراطک المستقیم ای لاقعدن لهم علی طریق دینک فاضلهم عنها یعنی البته بنشینم برای گمراه کردن ایشان
بر راه دین تو تا ایشان را از آن راه بگردانم قعل سست شدن مزج مار شتر قعد به پنجه با براه رفتن آمدن و راست نرم شدن اسب
و مثل آن و میل کردن سم شتر بطرف بیرون قود و قیاد کشیدن قد شکافتن و دراز بریدن و در بیلی عضل آهنگ کردن و شکستن
چوب و براه راست رفتن و نزدیک آمدن و داد و دادن و میان رفتن بغیر تعجیل و آهسته قرد بر هم نشستن پشم و کنه خورد شدن
پوست و خاموش شدن قرد بسکون راء ج قلد رشته تافتن قود بفتح واو قصاص کردن و دلیر گردن شدن و دراز شدن
ضم بغیر المصم قدید گوشت قاق یعنی خشک قد اسم رجل من بنی اسد من الکشاف قد بکسر قاف و تشدید دال دوال چرم و شکول
پوست و در صحاح بمعنی هم آمده است قدد راههای مختلف و جماعت مردم و پارهای پوست و او ج قده است قصید مغزی که محکم و سخت
شده باشد و گوشت قاق و قصیدهای شعر و بمعنی اخیر ج قصید است قصد راه راست و آهنگ قاصد آهنگ کننده و نزدیک و آسان
کقوله تعالی سفرا قاصدا یعنی نزدیک و آسان قصد پارهای چیز شکسته قلاد در دو گرم قلاده بکسر قاف لوشهای زغاله قد قامت و نو
زغاله قد پسند آینده و بدرستی و لب او کاه باشد قعاد میگویم مرد قعاد بضم قاف علتیست که در سرون اشتر پیدا شود قبل و دن دراز
پشت و ماده خر دراز پشت قیادیلج قلد بکسر قاف روز تب ربع قلید ریسمان قنادیل خر قهد سپید تیره رنگ قهاد نام موضعیست
قرد بکسر دو فرد و د زمین درشت بلند قراد د قرادیلج قلد بفتح قاف دست برنجن نقره که مفتول آن یعنی در هم پیچیده باشد در ریسمان
قمد بتشدید دال قوی و سخت و ایر قند شکر ریزه متردد و قنادة مردی که او را کوسفند و بز بسیار باشد قند بنا خیار باد رنگ و امین
خیار معروفست که میخورند قود اسب قاعد گشته و زنی که از حیض دیدن و زائیدن باز ایستاده باشد و بنیان دیوار قلاید جمع ان
قلاده در گردن کردنا از پوست درخت برای هدیه کعبه مبارک کذا في بعض التفسیر و في الکشاف قلائد و هي ما قلد به الهدی من نعل او لحا شجر
او غیرها و هر آنچه بمعنی چارپای قربانیست تا هر که بیند برای حرمت کعبه قصد آنها نکند قائد کشنده و بینی کوه و جویی که گاو آهن در سر او
باشد و لشکرکش قواد ج مید بند میود ج قنل چوبی که بالای اشتر باشد قود ج قراد بضم قاف جانوریست شبیه بسیش که با بیت لاغر
افتد و او را بپارسی کنه گویند و ج قردانست و در دستور بمعنی پستان هم آمده است قرد بفتح قاف و قرد بکسر را در هم رفته و در

تماج

قعد

جمع کردن

تخفیف دال

جمع قلاده

قرد بفتح قاف در السیم

زرد

قصبة قصیبة

دقاروده

قمح

قرنح بضم قاف

قرنح بفتح قاف و سکون زای بول انداختن سگ جراحت کرده شده

نکند و مرداری قاذورات مردارها قلندره مردی که از حید و بخیل دوری جوید قاورته شینه قنبعه بکسر قاف پاره قنبعه گوسفند
لاغر قنینه دارو دان روغن قصعه بفتح قاف کاسه قصعه پاره از چیزی قصیده نوع از شعر قصر تاهتن کردن و بن درخت و بالای
زمین قصیبه شتر نیک مکرم که او را بنهند و نرگا بند قصبه موی جعد و کلاله قصابه [illegible] روئیدنی قصبه شهر و میان شهر
و نی و استخوان کرد مجوف و نای بینی و نای قندیل و هر که مجوف باشد مانند نی که از نقره وغیره کنند قمحدوه پس سر قاقوزه و قاقوزه
قدح کوچک قعده بسیار نشیننده قعده بسکون عین اعتقاد کرده شده و پسندیده قعدات و قعیدات زنها . و بالاها قانصه
حوصله مرغ قیاصره پادشاهان روم قاعده بنیان و دستور و زن نشسته [illegible] که وقت زاییدن زنان ماما
و سپس آینده قافله کاروانی که از سفر باز آید قاطبه همه قافیه پس و از پی آینده و قصیده شعر و کلمه که آخر شعرها بیند و شعر را آن
درست باشد قناحه بضم قاف و تشدید نون نوعی کلیدیست [illegible] عصار [illegible]
محرم زن پیر باب القاف مع الذال [illegible] فراهم آوردن [illegible] نوعی ماهیست [illegible] بسیار و بخشش بسیار [illegible]
نام شخص باب القاف مع الجیم قولنج نوعی بیماریست که مزاج بسته میشود و درد و خوف هلاکت قبج کبک بپارسی معرّبست
باب القاف مع الحاء قبح سر [illegible] و بعد از [illegible] منه الجمل و خم کردن چوب [illegible] قیح ریم شدن جراحت قبح زشت
شدن قبح بفتح قاف نفرین کردن و دور کردن و از اینجاست قوله تعالی هم من المقبوحین قرح ریش شدن و [illegible] سفید
شدن پیشانی اسب قرح و قرح بسکون راء جراحت کردن و استقبال نمودن کسی بکاری قروح تمام دندان شدن ستور و پنج ساله شدن
آن و آبستن شدن اشتر قلح بفتح لام زرد شدن دندان قلح عیب کردن و شکستن و باز داشتن و بیرون کردن آب [illegible] از چشم و بکف
دور شدن چشم و دندان را گرم خوردن و آتش زدن و در کار کسی خلل آوردن و بکفکیر [illegible] آن چیزی برداشتن [illegible] شدن نفس از چیز
منه الجمل قمح و قموح سر برداشتن شتر از آب [illegible] آب خوردن و دارو در [illegible] افشاندن قزح بول انداختن سگ [illegible] قح محض
و خالص [illegible] و مرد ستمگر قمقح استخوان [illegible] قیح ریم [illegible] قدح کاسه [illegible] قلیح سوراخ که در تک چاه و دیگ مانده باشد قلح
بتشدید [illegible] سنگ آتش زنه [illegible] جای که دست [illegible] قدح بخش و نصیب که در میسر فرض کنند و تیر بی پر و پیکان که اول تراشیده
باشند و هنوز او را پیکان و پر نهاده باشند [illegible] طرف استخوان مرفق قادح عیبت کننده و سیاهی که در
دندان پیدا شود [illegible] بکسر قاف دارو [illegible] که در دیگ طعام کنند [illegible] بضم قاف و فتح زا نام کوهیست و نام شیطان
و از اینجاست گویند قوس قزح [illegible] قراح آب [illegible] صاف و زمین پاک بی درخت و بی عمارت [illegible] و

زمین آفتاب رو و جایهای دراز باد و درخت [illegible] دراز [illegible] قادح اسب پیر و اسب پنجساله و شتر آبستن قرح اسبان پنجساله
[illegible] گندم قلیح شتری که سر از آب بر گیرد و نخورد و شتر بر داشتن قمیح ج قماح شتری که سر از آب بر داشته باشد و آب نخورد و [illegible]
و علتی که رسیده باشد و اوج مقامح است بغیر قیاس باب القاف مع الدال قعود نشستن و در قرآن مجید آمده است بر سبیل حکایت
از قول شیطان که لاقعدن لهم صراطک المستقیم ای لاقعدن لهم علی طریق دینک فاصدّهم عنها یعنی البته بنشینیم برای گمراه کردن ایشان
بر راه دین تو تا ایشان را از آن راه بگردانم [illegible] شدن [illegible] شتر قعده [illegible] براه رفتن [illegible] شدن اسب
و مثل آن و میل کردن سم شتر بطرف بیرون قود و قیاد کشیدن قد شکافتن و دراز بریدن و دریدن قصد آهنگ کردن و شکستن
چوب و براه راست رفتن و نزدیک آمدن و داد دادن و میان رفتن بغیر تعجیل و آهسته قرد بر هم نشستن پشم و کنه خورد شدن
پوست و خاموش شدن قرد بسکون راء [illegible] رشته تافتن قود بفتح واو قصاص کردن و دلیر کردن [illegible] شدن و دراز شدن
[illegible] قدید گوشت قاق یعنی خشک قد اسم رجل [illegible] قد بکسر قاف و تشدید دال دوال چرم [illegible]
پوست و در صحاح بمعنی هم آمده است قدد راههای مختلف و جماعت مردم و پارهای پوست و اوج قدات قصید مغزی که محکم و سخت
شده باشد و گوشت قاق و قصیدهای شعر و بعضی گفته جمع قصیده است قصد راه راست و آهنگ قاصد آهنگ کننده و نزدیک و آسان
کقوله تعالی سفرا قاصدا یعنی نزدیک و آسان قصد پارهای چیز شکسته قلاد درد شکم قلاده بکسر قاف گوسفندان بزغاله قد قامت و پوست
بزغاله [illegible] علتیست که در [illegible] شتر پیدا شود [illegible] دراز
پشت و ماده [illegible] رنگ قهاد نام موضعیست
[illegible] در هم پیچیده مانند ریسمان
قمد بتشدید دال [illegible]
حیار معروف [illegible] و بنیان دیوار قلائد [illegible]
قلاده در گردن [illegible] الحجر
او غیرها [illegible] کننده و بنی کوه و چیزی که گاو آهن در سر او
باشد [illegible] قید بند قیود ج قتد چوبی که بالای شتر باشد اقتاد ج قراد بضم قاف جانوریست شبیه به شپش که با شتر لاغر
افتد و او را بپارسی کنه گویند و ج قردانست و در دستور بمعنی پستان هم آمده است قرد بفتح قاف و قرد بکسر را در هم رفته و در

ذلک لا الی هؤلاء و [illegible]
[illegible] له سبیلا یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الکافرین
[illegible] من دون المؤمنین اتریدون ان تجعلوا لله
علیکم سلطانا مبینا ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار و لن تجد لهم نصیرا الا الذین تابوا و اصلحوا
و اعتصموا بالله و اخلصوا دینهم لله فاولئک مع [illegible]
سوف یؤت الله المؤمنین اجرا عظیما
[illegible] شکرتم و آمنتم

زردی
قصه قصبة
تالج
جمع کردن
تخفیف دال
جمع قلاده
قرد بفتح قاف [illegible]
قرح بضم قاف

بیت بیت بیت

کند و مرداری باد و آت مردارها قنطره مردی که از جید و بخیل دور جوید بادوت شد قنعتر بکسر قاف ابر پاره قنیعه که سفید
لاغر قنبلة دارد و روغن قصعتر بفتح قاف کاسه قصلة پاره از چیزی قصیلة نوع از شعر قصر قمرین کردن و بن درخت و بالاک
زمین قصیتة شتر نیکو کرم که او را بار ننهند و بر نجانند قصیبة موی جعد و کلاله قصا بتر ما روبندی قصبة شهر و میان شهر
و نی و استخوان کرد مجوف و نای بینی و نای قندیل و هر که مجوف باشد مانند آن که از نقره و غیره کنند قحلة کرده پس سر تاقوقه و تاقوره
قدح کوچک قعدة بسیار نشیننده قعلة بسکون عین اعتقاد کرده شد و پسندیده قعلات و قعیلات زنها و بالا نها قانصة
حوصلهٔ مرغ قیاصرة پادشاهان روم تاعلة بنیان و دستور و زن نشسته قابلة زن ساله و زنی که وقت زائیدن زنان ما ما
و شب آینده قافلة کاروانی که از سفر باز آیند قاطبة همه قافیة پس و از پی آینده و قصیده شعر و کلمه که آخر شعر بدان بنیند و شعر را آن
درست باشد قناحة بضم قاف و تشدید نون یکنوع کلید بیت قاحة میان سرا لقحله بن کوهان تحفنة عصار بزرگ قحادیه شتر نر

باب القاف مع الجیم
تحمه زن پیر
تحفه ضر غیر المضم
قت زاهم آوردن
قیرنه یکنوع ماهیست تعیک بالال بسیار و بخشش بسیار قاهت

باب القاف مع الخاء
نام شخص
قولنج یکنوع بیماریست که مزاج بسته میشود بر اثر درد و خوف هلاکت قبح کبک که بپارسی معربست

باب القاف مع الدال
قبح سر بر کشتن و بعد از آب خوردن [illegible] بین ذلک سبیلا

أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا
مُهِينًا وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ
مِنْهُمْ أُولَٰئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أُجُورَهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا
رَحِيمًا يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا
مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَٰلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا
جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا

شلاق بفتح قاف نفرین کردن و [illegible] عذار یکدم با کم سفید
شلاق بنسخ اسب قرح و قرح [illegible] ستور و پنج ساله
آن داب بن شدن شتر قلج بفتح لام [illegible] از چشم و بکف
دور شدن چشم و دندان را کرم خوردن [illegible] از چیز
من الجمل قمح و قموح سر بر داشتن شتر از آب [illegible] محض
و خالص شلاق مرد سخت قمقح استخوان [illegible] مانده باشد قلح
بتشدید دال سنگ آتش زنه قلح چاه که دست با بان آن رسد قلح بخش و نصیب که در میسر فرض کند و تیر بی پر و بیکان که اول تراشند
باشند و هنوز او را پیکان و پر ننهاده باشند قلح ج قداح قبح رستی قبیح زشت و طرف استخوان مرفق قادح عیبت کننده و سیاهی که در
دندان پیدا شود قرح زخم درخت قرح بکسر قاف دارو چوبی که در دیگ طعام کنند قرح بضم قاف و فتح را نام کومیست و نام شیطان
و از اینجاست کویند قوس قزح قرح و قرح ریش قراح ج قراح آب پاک صاف و زمین پاک بر درخت و بر عمارت قرواح فراخ و

زمین

ستور بیرون نیامده

درمارونه

زرد
قصه قصبه

بقولهم بن کفت آزاد بعضی نقطه
کرده شد و کلام باق

نخ

قمح بضم قاف

فتح بفتح قاف و سکون زاء بول سگ بیغو حولها دادم

زمین آفتاب رو و جاهای دراز با ودخت خرمای دراز قادح ج قادح اسب بر و اسب نجیب او شتر آبستن قرح اسبان بحبار
قمح گندم قلیح شتری که سر از آب بر گیرد و نخورد و شتر بر داشته قمحج قماح شتری که سر از آب بر داشته باشد و آب نخورد و برای بیرون
و علفی که رسیده باشد واوج مقامح است بغیر قیاس

باب القاف مع الدال
قعود نشستن و در قرآن مجید آمده است بر سبیل حکایت
از قول شیطان که لاقعدن لهم صراطک المستقیم ای لاقعدن لهم علی طریق دینک فاضلهم عنها یعنی البته بنشینم برای گمراه کردن ایشان
بر راه دین تو مر ایشان را از آن راه بگردانم قعد یعنی شدن سرخ مار شتر قعد بنجه با بر راه رفتن آمد و راست سرخ شدن اسب
و مثل آن و میل کردن سم شتر بطرف بیرون قود و قیاد کشیدن قد شکافتن و دراز بریدن و در میان قصل آهنگ کردن و شکستن
چوب بر راه راست رفتن و نزدیک آمدن و داد دادن و میان رفتن بغیر تعجیل و از آهسته قرد بر هم نشستن پشم و کنه خورد شدن
پوست و خاموش شدن قرد بسکون را قح قلد رشته تافتن قود بفتح واو قصاص کردن و دراز کردن انشدن و دراز شدن

ضد غیر المضم
قدید گوشت قافد بغیر خشک قد اسم رجل من بنی اسد من الکشاف قد بکسر قاف و تشدید دال دوال چرم و شکول
پوست و در صحاح بمعنی هم آمده است قد ج راههای مختلف و جماعت مردم و بارهای پوست واوج قدات قصید مغزی که محکم و سخت
شده باشد و گوشت قاق و قصیدهای شعر و بمعنی اخیر ج قصید است قصد راه راست و آهنگ قاصد آهنگ کننده و نزدیک و آسان
کقوله تعالی سفرا قاصدا یعنی نزدیک و آسان قصد پارهای چیز شکسته قلاد در دکم قلادة بکسر قاف لو لسهای بر غاله قد قامت و بو
بر غاله قد لبند آینده و بد رستر و لب و کاه باشد قعاد میگویم مرد قعاد بضم قاف علتیست که در سر و گردن شتر پیدا شود قیلود در از
پشت و ماده خر دراز پشت قیادید ج قلد بکسر قاف روز ربیع قلید ریسمان قندید خمر قهد سپید تیره رنگ قهاد نام موضعیست
قرد ج دو قرد و قد زمین درشت بلند قراد و قرادید ج قلد بفتح قاف دست بر نجین نقره که بغول ایشان بعضی در هم پیچیده باشد مانند ریسمان
قمد بتشدید دال قوی و سخت و این قند شکر تیره قترد و قنادة مردی که او را کو سفند و بز بسیار باشد قند بنا خیار بادرنگ و آن کمتر
خیار معروفست که میخورند قود اسب قاعد نشسته و زنی که از حیض دیدن و زائیدن باز ایستاده باشد و بنیان دیوار قلاید شتران
قلاده در گردن کرده از پوست درخت برای هدیه کعبه مبارک کذا فی بعض التفسیر و فی الکشاف قلائد هی ما قلد به الهدی من نعل او لحا شجر
او غیرهما و مراد اینجا بعضی جارپایهای قربانیست تا هر که بیند برای حرمت کعبه قصد آنها نکند قائد کشنده و بینی کوه و صوری که در کاو کهس در سر او
باشد و آن لشکرکش قواد ج قیلبند قیود ج قتل چوبی که بالای شترها قتود ج قرد بضم قاف جانوریست شبیه بشیش که با ببینی
افتد و او را بپارسی کنه گویند ج قردانست و در دستور بمعنی سپستان هم آمده است قرد بفتح قاف و قرد بکسر را در هم رفته و در

قالح

قفد

جمع کردن

بتخفیف دال

جمع قلاده

قرد بفتح قاف و در اسم نون فربکم
قاف بیمول قرد ج

زشته قیاد ریسمانی که در گردن چارپا کنند قتاد درختیست پر خار قعید کشته و تلخی که هنوز مال او را نشده باشد و نخستین جانور
وحشی که از عقب آدمی در آید قول قعید زبان زشته و دستورها و بنیاها و زنان بغایت پیر که از حیض کردن و شوهر کردن باز استاده
باشند قعدد و قعدد مردی که بجد اکبر خود نزدیک باشد یعنی واسطه در میان نباشد و پایدار از اهم باشد تا جد اکبر قعدد بعضی از رجال
دکن که این نزاکت به دیوان باشد و اوج قاعدات قعود شتر که قابل سوار شدن باشد و شتری که شتربان معتاد او باشد برای
سواری قمیک آجر قهود بز کوهی نر قولبیلاج قهید و قهود باشد قهقلی نوعی سکیت قماحدس سرها و اوج قمحدد دوات

باب القاف مع الذال المعجمه

قذ بریدن پر تیر و پر تیر نهادن من غیر المصادر قذذ تیرها بی پر و اوج اقذات قذاذج قذ تست قذذ

باب القاف مع الراء المهمله

قنفذ خارپشت و پس گوش و نام موضعیست و مکانی که در او گیاه بسیار روید قنافذ خارپشتان
قبر گور کردن قتر و قتور نفقه بر عیال تنگ کردن و دمیدن بوی گوشت در وقت پختن و بریان کردن آن قدر اندازه کردن و تنگ
کردن روزی بر کسی و تقدیر کردن و بدیگ چیزی پختن و آزیدن و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن و شناختن و بدین دو
معنی آمده است قوله تعالی وما قدروا الله حق قدره و بمعنی تنگ کردن روزیست قوله تعالی ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر
قدر تقدیر کردن حق تعالی چیزی را و آفریدن و نوشتن و واجب گردانیدن و اندازه کردن و توانا شدن قصر در د کردن پیدا کردن قصر
بسکون صاد باز داشتن و باز گردیدن و زندان کردن و واایستادن بچیزی و کم کردن و جامه کوفتن و جامه شستن و نماز چهار رکعت
گذاردن و در آمدن تاریکی و در آمدن شب و فرو داشتن پرده و غیر آن و فرو خوابانیدن چشم قصر بکسر قاف کوتاه شدن قصور از کار
باز ماندن و عاجز شدن قطر قطران مالیدن و چکیدن و چکانیدن و او لازم و متعدی آمده است قطور بر رفتن قعر قعار بسر آمدن کسوتر (?)
قرار آرام دادن و آرام گرفتن و سرد گشتن و آب سرد بر کسی ریختن و بمعنی دوم است قوله تعالی وقرن فی بیوتکن قر سخن در گوش آهسته گفتن
قسر ستم بر کاری داشتن قشر پوست باز داشتن قهر و روشن شدن چشم از شادی و روشن کردن چشم بچیزی و آرام گرفتن قعر بر کندن
درخت از بیخ و بقعر چیزی رسیدن قمر بفتح قاف و میم خیره شدن چشم کسی از دیدن برف قمر بسکون میم غلبه کردن بر کسی در قمار و زرد سپید
شدن قهر غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم کردن و در گشتن قذر پلید شدن و به پلیدی داشتن و ناخوش شمردن قمار نوعی بازی کردن
قفر بفتح قاف و فا اندک گوشت شدن قفر بسکون فا پی رو کردن قفر گوشتک قصر بفتح صاد پنهان کردن و علتیست که در بیخ گردن
پیدا شود و او مفرد و اوج ایقو قاصر آب سرد و کوتاه و عاجز و در فرو مشته و چشم فرو خوابیده قصیر کوتاه قصائج قصار بضم قاف ماکار (?)
قصار کار زیغ جامه شوی قیصر پادشاه روم قادر توانا قدیر توانا و دیگ پخته قدر اندازه و مقدار قدر دیگ قدور ج قشر پوست قشور ج

قنبر

قعدد

نزد کسی گویند قاف خوانده و اصل او قرار است از باب چهارم یا از یخرد

من غیر المصادر

قیذر نام شهر شاعری که این شاعر اقشعریرة گویند پیدا شده باشد و اوج مقشعر است قر سرما و در کار رفتن سرد و بیهوده و جوزه و روزی
که بعد از روز قربان باشد قار سرد و آرام گیرنده قرقور کشتی قرقور آب سرد قمر ماه قمار بازی معروفست قبر گور قبور ج قطر باران
و قطرهای آب و بمعنی دوم ج قطره باشد قطر نوعی از پیکان تیر و میخ زره قتر غبار سیاه نشانه اندوه که بر روی پدید شود قتار بوی بریان
و بوی طعام دیگ و بوی عود قتور بخیل و تنگ آرنده نفقه بر عیال قتر و قطر کنار و گوشه قمر مرد بیرون قشر زبر قدار نشتر کش و طباخ و نام
شخصی که ناقه صالح را علیه السلام پی کرد و آن قدار بن سالف بود قار قیر نام ابیست و یک قارها اولها (?) کبوتران قاتر نیکو ساخته و گوشت
قطار جماعت شتران و بارها قطر بکسر قاف مس گداخته و نوعی از جامه برد و نعل یک چیز قنفلد بهی بارها (?) قیفر زنبیل قفر بضم قاف و ضم فاو
قفر بفتح قاف و سکون فا خالی و بیابان بی آب و گیاه قفار ج بضم قاف و سکون فا دو است قنطر بزرگ جثه قماطر قمطر هر دو سخت
و سرهای سخت قطمیر پوست باریک که بر استخوان خرما باشد قمطر آنچه کتاب در وی نهند قماطر ج قاطر چکیده و چکاننده و شتر که دایم بول
از او چکد قطور ازو جا و راه چکانند بر چیزی قطر چوب عود خوشبو و ج قطار هم آمده است قنبار عطار درختیست قنبر مرغیست که او را
قبره نام گویند قنابر ج قنبر نام شخصیت قسور شیر درنده و نام گیاهیست قسر قبیله ایست قوقر بر انبرزان در زمین مواره (?) کسور سوم
یعنی نام مبارک و نابالیک قسغر سستبر و سخت قفور بغاملاف عوره خرما و نام گیاهیست قفاخر و قنفخر سستبر جثه قنور بنده بدید و او
بزرگ سر و بدخو قور زمین هستاقیر (?) قادر شتر و چیزیست که از آب برد و مثل آن اندایند تا محکم شود و آب در او نرود و دیبا که از او بیرون
نیاید و آن معروفست قار بمعنی زمین استیهام آمده و بدین معنی ج قاره است قهقار سنگ قهقر و قهقار بتشدید را سنگ سخت قنار
نام شهریست قلنذر پلیدی قلندر زنی که از مرد آبستن نشود قلندر پلیدی قفنل مرد پیر و مرد بد شکل قنطر سختی زمانه قنطار یک پوست گاو از نقره یا طلا
و بعضی گویند صد بیت من نقره یا طلا قناطیر ج قلقطار ذراج زرد قواریر آبگینها قرار آرامگاه کقوله تعالی ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین

باب القاف مع الزاء المعجمه

قفز بر جستن قفز پرهیز کار کردن و نفرت کردن از چیزی قحز بر جستن و بی آرام شدن و از دست افتادن تیر
در وقت انداختن من غیر المصادر قفیز بکسر قاف یک نوع جامه است قمز بفتح میم مرد فرومایه که در او چیزی نباشد قفاوز بر جها قفیز کیل معروف
قواقیز قدحهای کوچک و اوج قاقوز است قز کج ابریشم و جامه کجین و مرد پرهیزکار قوز ریگ پشته قرد قفاز دستانه که در دست کنند زنان
قهز جامه پشمین و فریبنده قلمز رنگ ارمنی

باب القاف مع السین

قبس در پی رفتن چیزی و طلب کردن و سخره کردن و شتاب رسیدن قمس بآب فرو
بردن و بآب فرو رفتن و جنبیدن بچه در شکم و او لازم و متعدی آمده است قبس علم آموختن و افروزانیدن و آتش زدن و آتش بکس دادن
و آتش فرا گرفتن و التباس کردن شتر نر شتر ماده را قدس و قدوس پاک کردن و پاک شدن قلس قی کردن و کف بر آوردن شراب و سبکلاه (?) بر شدن کن

قتر بالضم قتار

بضم قاف دولها بر بضم قاف دولها

دبا را انها

بنعر

بفتح قاف م

قتاد

قناب

قرقر

اسپست انجم ... دشتری که در آن ...

بتخفیف

بکسر ذال قنطر

قوانیز قاقوزات

تیاس و تیس چیزی را بچیزی اندازه کردن قرهس سرد شدن و سخت شدن سرما و فسردن آب تعس در رفتن پشت و بیرون آمدن سینه ققنس
مردن تقس بسکون فا برو کشیدن فی المجمل من غیر المصدر قاموس میانهٔ دریا قنس اصل چیزی قوس کمان و ارس و بقیهٔ خرما که در
جله خرما ماند و نام برجیست از بروج آسمان قیاس کمانها و او مفرد و ج آمده قواس کمانگر قوس خوانخانه و صومعهٔ راهب قبس شعلهٔ آتش
تبیس و تبس شتر نر که زود دو شتر ماده را آبستن کند تلدس بغایت پاک قسقاس رفتار بشتاب و گرسنگی سخت و سرمای سخت
و راه نما و نام گیاهی قلحس بضم قاف دلیر قرهس سرمای سخت قارس و قرهس فسرده قرهوس و قرهوس زین کوبه قونس بیضه
سر خود آهنین از سلاح که در میان هر دو گوش اسپ بست قیس نام شخصی تنوس شتر ماده که بهاجر دقیاس موضعی که معدن آهن
است در دیار ارمنیه تعوس بغایت پیر تعلیس سخنک و او مصغر مقعنس است قماس در آب فرو رونده قلانیس و قلانس کلاهها
و مهر دوج قلنسوه اند قلاس دریای که کف اندازد قلس قی و ریسمان ستبر قرطس و قرطاس کاغذ و قرطاس هدف تیر را هم گویند
ابر و مار افعی بزرگ و مرد سخت قلمس مهتر و دریای موج زننده تلقلیس زاج سپید قرهوس زمین فراخ قرناس بینی کوه یعنی پاره از کوه
که پیش آمده باشد قنقیس رفتار پیوسته قیس و قاس مقدار قس و قسیس امام ترسایان در علم و در دین و قس نام شهری هم باشد قعس
بضم قاف و سکون عین شترانی که سر و گردن ایشان بسوی پشت میل کرده باشد و کسانی که پشت ایشان در رفته باشد و سینه بیرون آمده و او ج
اقعس است قعس بفتح قاف و کسر عین آنکه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده قعس بسکون عین خاک کنده قرطبوس سختی زمانه
و کار بزرگ و شتر قوی قدموس مهتر دیرینه قلاس نقره قدس پاک و نام کوهی در نجد قدس پاک و روح القدس جبرئیل علیه السلام را
گویند قسطاس و قسطاس ترازو قنعاس شتر بزرگ قناعس بفتح قاف ج باب القاف مع الشین المعجمة قمش و قفش فراهم آوردن قرش فراهم
آوردن و کسب کردن قعش بازگردانیدن سر چوب و فراهم آوردن فی المجمل من غیر المصدر قماش خار و خاشاک جمع شده و هر چه فراهم آورده
شد از رخت و متاع خانه قنفش پیرزن قوس مرد خورد جثه قرش دوستی قنمش کنمش باب القاف مع الصاد قرص بچنگال گرفتن و بردن
و قرص کردن از چیزی و گزیدن شیر انسان را با بزار و گزیدن کیک قمص و قماص حرکت دادن موج دریا کشتی را و برداشتن اسب هر دو دست
خود را یکبار و انداختن هر دو پای بر زمین زدن در دویدن و آن نشاط اسب باشد قص موی سینه چیدن و موی بریدن و بازپس گردانیدن
مرغ بال او نزدیک شدن مرگ قصاص کشنده را بعوض او کشتن و دیگری را بگرو اکردن و مانند آنچه داده باشد ستاندن قصص حکایت کردن
وا پس چیزی رفتن قبص بفتح باد رد قبص پیدا کردن و قبص در عرف مصحف مسطور است و بلند شدن میان سر و سبک شدن و خرم شدن
قبص بسکون با سر انگشتان چیزی گرفتن کقوله تعالی یقبضون ایدیهم یعنی سر انگشتان میگیرند دستهای خود را یا باز دارند او را از کار کردن

دانداز
قونس
تعیس است
قهلبس
کوی
وکسب کردن
تقرس
وردی

تلوص

تلوص بهم جستن جامه و فراهم آوردن و جستن لب و ناقص شدن و از جامه بر بالا آمدن آب و بلند شدن قنص شکار کردن قیص
دندان افتادن قعص بفتح عین ناگه مردن تنفص بفتح فا سبک شدن ملص ملا کردن قفص بسکون فا بر جستن و پای بهم
بستن فی المجمل من غیر المصدر قوارص سخنهای درشت ناخوش و او ج قارصه است قراص بضم قاف و تشدید را بابونه قارص شیر
انسا میدگی قرموص جایگه خورد که در بیابان کنند تا در وقت گرمی آفتاب در آن نشینند قرامیص ج قعاص بضم قاف دردیست
که گوسفند را پدید شود و در حال بمیرد قلوص شتر کره ماده و بچه ماده شترمرغ قلص و قلایص و قلاص ج قالص و قلاص آب بلند
برآمده و قالص ناقص را هم گویند قایص و قناص شکار باز قنص شکار قنیص شکار و شکاریان قوانص چینه دانهای مرغان
و او ج قانصه است قونص چینه دان مرغ قرص کلیچه و گرده قص بتشدید صاد سینه قمیص پیراهن قمص ج قموص نام لغة
قصقاص مار افعی و شیر غران قصاص و قصاص و قصاص بهای ستر از آنجا که موی روید قصیص گیاهیست مخصوص شتران
ضعیف که بعضی رخت و خورد زیر آن بار کنند و او ج قصیصه است قصص حکایت قصص بکسر قاف حکایتها و او ج قصه است
قفص آنچه مرغ در او کنند مقوص اسپی که در رفتار کمتر سم بر زمین نهد قبص عدد بسیار قبص علتیست که در جگر پیدا شود از خوردن
مویز و آب خرما قعص مرگ ناگهان باب القاف مع الضاد قبض تنگ گرفتن و تنگ در هم کشیدن و شکم بستن و بچنگ فرا گرفتن چیزی را
و شتاب راندن و رفتن و بدبختی اخیر است قوله تعالی او لم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن قرض بریدن موش جامه را
و لذاشتن قوله تعالی تقرضهم ذات الشمال و برگردیدن از چیزی و شعر گفتن قراض بیکدیگر قرض دادن و مال بکسی دادن تا تجارت
کند و سود بشرکت باشد قعض باز گردانیدن سر چوب و پیچانیدن او قض آمیخته شدن طعامی که در او سنگ ریزه باشد قضض
آمیخته شدن طعام بسنگ ریزه و سوراخ کردن مروارید و مهره من غیر المصدر قرض و قرض و لم تروض ج قرایض شعر و مثقفه
شتر که از صلق برآرند قبض ملک قبض بفتح با مالی که از کس فرا گرفته شده باشد و بتصرف بدر آورده قبیض تیز رفتار قض هم و جائی
که بر سر قالی و حصیر افتد قفیض بمعنی قصقاص و قضا قض شیر کردن کس قرض نیکی سابق را هم گویند باب القاف مع الطاء
قسط داد دادن قسوط از حق برگشتن و ستم کردن قسط بفتح سین ارسته شدن پای چارپای که کج باشد قمط درست و پای گوسفند
بریسمان بستن و کودک را گهواره نهادن قماط دست و پای بستن و جماع کردن مرغ قطط جعد شدن موی قط سر قلم زدن و
بپهنا بریدن چیزی و گران شدن نرخ قشط پوست باز کردن و چیزی از روی چیزی بدر بردن قسط فراهم آوردن قنوط ناامید شدن
قحوط و قحط باز استاده شدن باران در روز قعط سخت گرفتن و تنگ گرفتن بکسر قفط رفتن نر بر ماده برای جماع من غیر المصدر قنبیط

وان گیاهیست
که زبا بزار
تلیص
بفتح نون
قصص
قاص بتشدید صاد دقه جوان
دالجیدان
قض
وعیبب است
قیط

قطوط

کلم رومی قطط موی که سخت جعد باشد قِطّ بکسر قاف که به نرو بخش و نصیب و کتاب و نامه قُطوط نامها و کتابها قطاط که بهای
نر قطاب بسکون طا بس و باید ان شونده و کفایت کننده قَطّ بفتح قاف و تشدید طا عقوبه هرک قطقط که باده و باران خورد
قطاط بتشدید طا اول مرد خر لا قطاط بتخفیف طا باید ان شونده قمیط سال تمام قرط گوشوار قرطه گوشوارها و شعله آتش چراغ مانظور
ناامید ناسط داور گوسفند قرطیط سختی و حادثه زمانه قرطاط پلاس که در شیب پالان شتر اندازند قرطاج قسط دارو ییست قیط بکسر قاف بهره
و نصیب و داد و کیلیست بمقدار نصف صاع قماط ریسمانی که بآن دست و پای چیز بندند و آنچه کودک را بندند در گهواره قبط بکسر قاف نسل مردم مصر
قُباط و قبیط حلوای ناطف باب القاف مع الظا قیظ سخت شدن روز و در گرمای تابستان در جای مقام کردن قرظ به برگ درخت سلم دباغت
کردن و برگ مذکور چیدن و ستودن باب القاف مع العین قیظ تابستان و گرمای تابستان قایظ وقت گرم سخت قرظ برگ درخت سلم و ولایت
یمن قارظ چیننده برگ درخت سلم قبع و قباع و قبوع بانگ کردن خوک و سر در کردن و فرو بردن خارپشت و غیر آن و
در گریبان جامه کشیدن و بسیار نفس زدن قدع باز داشتن و لجام اسب باز کشیدن قدع بفتح دال ضعیف شدن چشم و نزدیک شدن
قذع بدال منقوط ساکن شدن و سخن بیهوده گفتن و دشنام دادن قذع بدال منقوط مفتوح بیهوده از سخن قرع کوفتن و مقهور
کردن و جماع کردن چارپا قرع موی سر ریخته شدن و بمشورت کار نکردن بعد از قبول مشورت قراع جماع کردن شتر و گاو و مانند آن قرعه
قرعه زدن و شمشیر زدن قشع و ابر بردن ابر و غم و پراکنده کردن قشع بفتح شین ثابت شدن کار بر کاری و خشک شدن قصع شپش کشتن
و نیک خاییدن و تشنگی نشاندن و آب حلق فرو بردن و فرو بردن نشخوار و دست بر سر زدن و خوار داشتن و خوار شمردن و دفاس موش
صحرایی بسوراخ قصع زود شکستن کسیرا قطع بضم قاف و طا بسیار نفس زدن و بر افتادن بر کسی قطع بریدن و خفه کردن حلق راو
بزرگ شدن قطوع و قطاع بریده شدن آبها و از سردسیر بگرمسیر رفتن مرغان و قطوع نیز از رود و دفانه گذشتن هم آمده است
قلع برکندن قمع خار شکسته کردن و بمقمعه زدن و بنبه را و انه برآوردن چشم قنع باز گردیدن و بطرف میل کردن قنوع از کسی
چیزی درخواستن و رام شدن بهر چه باشد و راضی شدن و این از لغات الاضداد است قوع و قیاع رفتن شتر نر بماده قنوع خوار شدن
قنزع برای منقوط بیهوده گفتن و بعضی موی سر کودک تراشیده شده و بعضی گذاشتن و این شرعا منهی است قزیع کشتاب رفتن و از چیز
کرانیدن قعقاع آواز کردن تقع انگشت با باز کردیدن قنکوع خزعبلی قناذع سخن بیهوده و سخنهای زشت قندع دیوث
قنزع زن احمق قشع پوست خشک و دانه که از پوست باشد قشیع قنع و قصلع کاسهاو این هر دو نود قصعه است قنقاع
اسم شهری منها الکناف قعاع آب تلخ غلیظ قعقاع نام راهیست که از یمامه بکوفه میروند و رفتار شتاب و راه دشوار و خرمار خسک و

برگ درخت سلم و ولایت یمن
قارظ بیرگ درخت سلم
چیننده

بدال غیر منقوطه

قدع

قنوع

نجیبها و رشتیها
قیفاع

نام

١٧٤

نام بلیت و نام شخص و نام تب و لرزه قلفع گل خوشیده و ترکیده قمقع بضم قافین مرغیست قعاقع آوازهای پیاپی رعد و برق
و موضعهاییست از بلاد قیس قلاع بتشدید لام شرطیست و انگیزیدن کننده برای مرد کاه جار فی الحدیث لا یدخل الجنة دیوث و لا قلاع
قُلاع بضم قاف گل چون کوشد ترکیده شود و علتیست که در دهن پیدا شود قلع بادبان کشتی قلاع ج و متعهارا هم کویند قلع طرفیست
که شبان توشه خود را در آن کند و معدن ارزیر قلع بفتح لام از پارهای بزرگ قلع بکسر لام بر آرام قانع و قنع و قنوع و تنع
باندک چیز راضی شدن قنع سیر کوهها و شتران و داشتن و ابهای مانند آنکه در کنار ریگ چشم برآید و ستبری که در کنار اسب باشد و کس
کبود بزرگ قمع بسکون میم آنچه ازاو گنند قمع بفتح میم دنباله انگور و خرما و دنباله هر میوه پیوسته است و آنکه در سر خیک زنند
و قمع نیز بدین معنی آمده قناع نام گیل بزرگیست و نام شخص قنع آکو مار سرخ که چوب را خورند قنذع سخن بیهوده قریع برگزیده و مهتر و شتر
نر قریع گدو و نیز قنزع برای منقوط موی که برگرد سر باشد قناذع قناع طبق چوبی که از چوب خرما سازند و مقنعه زنان قنبع آنکه
بمشورت کار نکند بعد از آنکه مشورت را قبول کرده باشد قراع قزع پارهای ابر و دستران خورد قیقع آسیا و حوار در نون قطع
بکسر قاف پیکان پهن و تاریکی آخر شب کقوله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل و آنچه بر بالای شتر اندازند و بران نشینند
قطیع رم و تا زمانه و بیست و بزرگ قاطع برنده و شمشیر ترش قطاع برندگان قطع پارها و اوج قطعه است قطع اسب رسیاک
قوادع سختیها و آیتهای قرآن که برای دفع شر جن خوانند قواصع سورهای بوع و اوج قاصعا ست بغیر قیاس قنع طبق
طبق چوب خرما قفع کسی که انگشت پای ایشان باز گردیده باشد قاع زمین هموار قوع موضعی که خرما یا گندم در آن اندازند تا
خشک شود باب القاف مع الغین قوف از پی چیزی رفتن قفوف بر پای خواستن موی و خشک شدن قف بمیان انگشتها از
در دیدن قلف قرگردانی و دشنام دادن و سنگ انداختن قذاف بشتاب رفتن قرف پوست باز کردن و تهمت نهادن و عیب
کردن و کسب کردن قرف بفتح را نزدیک به بیماری شدن قراف مجامعت کردن و آمیختن قلف ختنه ناکرده شدن قلف بسکون لام
بدر کردن گل از خم و پوست از درخت باز کردن و نجهای کشتی بلیف بهم بستن و سوراخهای آن را بقیر آکندن و بدینمعنی قلف بفتح لام
قصف شکستن قصیف دست بر هم زدن و آواز کردن باد و رعد قطف انگور چیدن و خراشیدن و کاهلانه رفتن چهارپای قضف
بفتح ضاد سست شدن چوب و آدمی قنف کشتی کوس شدن و جو دلوس شدن و این از لغات الاضداد است قحف چیزی بر استخوان سر
زدن و کشکول چوبین چیزی آشامیدن و تمام آب کوزه را آشامیدن قضف باریک شدن قعف آب کوزه را تمام خوردن و از بیخ
برکندن درخت قشف متغیر شدن گونه آدمی از تاب آفتاب و یا از سختی درویشی باب القاف مع القاف قاف حرف معروف و کوهیست از زبرجد

کما قال النبی صلی الله علیه و آله
لا یدخل الجنة قلاع
و آن جوشش دهانست و بیشتر در دهن
کودکان پیدا میشود

بکسر قاف

قماع

قطع

قنزع

قطع رسخت

بفتح لام

قحف

که بر گرد تمام زمین محیط است و قاف تمام کرد را هم کویند توف تمام کردن و طرف بالای کوش و تمام تن تفاف انکه ای جی در میان انکشت

تناف مرد بزرک بینی قنیف کردا آمیان و بعضی شب و ابر بر آب تحف استخوان کاسه سر و کشکول چوبین تحاف خرتحاف و تعاف

سیل بزرک قاعف و ملحف های سخت تف تیره خشک تلیف آنکه فرمادر او نهند و ان جز ترمست قذف و قذیف و قذوف

و قذف دور زلیف کنگرهای قلعه قرقف شراب قاطف شکنده باد سخت و رعد سخت آواز قرف پوست قرطف جامه قطیفه قصیف شاخ

شکسته درخت قصیف مرد سست کم حمیت و چوب سست قصف بازی و ریک سستها و بمعنی افراج قصف قاست قضیف لاغر قضاف ج قطف

میوه خوشه قطوف ج قطف بفتح قاف و سکون طا خوشه ج او قطوف آید قطاف و قطف جلبها قطیفه و کلیمهای بزرک سپید و قطایف بعضی

رشته قطایف را هم کویند فاما از عرب استماع رفت که قطایف نوعی از طعام را کویند که از خمیر میسازند و آن رشته است قطایف بنت قطیف نام

موضعیست قایف پیرو قطوف جاروان کاهل قطف کیاهیست قفیف کیاه خشک قف بسته زمین تقاف ج باب القاف مع الکاف

قلق جنبیدن مع غیر الهمه قاق و قوق مرد بغایت دراز قیق زمینهای درشت قرق زمین هموار قرنق نام موضعیست و بعضی کویند کان

باب القاف مع اللام قتل کشتن و سخت رام کردن و امیختن شراب باب و دهشتن چنانکه عرب کوید قتلت الحدیث از علمه و قوله تعالی

و ما قتلوه یقینا ای علموه قتال و قیتال کشتن و کارزار کردن قفل و قفول از سفر بازکشتن و خشک شدن قلقال جنبانیدن قبل

روا کردن و احول چشم شدن و سزاوار بحث بوده یک کفتن و آشنا میدن آب جنانکه آب را سراد و فروریزد و بمعنی بفتح فا هم آمده

و بعضی برای آن شده هم آمده است قذل که بر بناکوش اسب زدن و میل کردن و ستم کردن قزل رشت لنکیده شدن قیل نیم روز شیر

خوردن و باز سکافتن سیع قلل و قل اندک شدن و در حدیث آمده که الربوا وان کثر الی قل قحول و قحل خشک شدن قبول پذرفتن

قبول بضم قاف و با و نیز آمدن قول کفتن قمل قرنامه شدن و شپش شدن و بزرک قهل بد کس کفتن و ناسپاس کردن قطل بریدن

قصیل بجارواداری و قصل خوید های مع غیر الهمه تقتیل کفچلیز قلیل اندک و اندکان و او مفرد و ج آمده است و بمعنی جمعیت

قوله تعالی و اذکروا اذ کنتم قلیلا فکثرکم قلل ج قلقل درخت فلفل تلقل اسب تیز رفتار و مرد جست قنقل کیل بزرک و نام

تاج کسری قتال جان و بقیه تن قتل دشمن و مانند قیل در جاسکاه خوابیدگان و بدینمعنی ج قایلست و نام پادشاه یمن بوده قیل

و قال کفتگو قول کفتار قبل پیش قبل و قبل روبرو و قبل رج و اول چیز و پایین کوه و قبلی بمعنی کیسهای متفرقه و بمعنی اشکار ایهم

قابل پذیرنده و مرد پسندیده و سال آینده قبیلک کروه و نقیبه دم و پایدار کننده تخم و زن که بچه میکیرد در محل ولادت در رشته که در محل

نابیدن دست راست بطرف سینه آید و او عکس ابست و باد صبا قوال بسیار کوی قوال کویندکان قوول بسیار کوی قول ج قبول

قیل

زن

175

قتول

زن ماما و باد صبا قاحل خشک قحال درد ایست که کوسفند را کیرد قحل بغایت پیر قطیل و مقطل بریده شده تنول تنبید لام مرد

کران زبان قذعمل خار و خس قندفیل ستبر و بزرک قرمل و قصعل بخیل ناکس قرمل برهمن زنان قراقل ج قرمل درختیست

ضعیف بیخار قرمل بکسر قاف و میم بچه شتر قرامل شتران دو کوهان و آنچه زنان بر خود بندند قسطل و قسطال التبن و الصاد غبار

قواعل سر کوه و کوههای بلند و او ج قاعله است قیل کشته و او را بر مذکر و مونث اطلاق کنند قاتل مرد کشنده قتول کشنده مذکر و تانیث

یکسانست قذال بنا کوش اسب قذل ج قتیل تیک سر کون قال چو بکیست که کودکان بازی میکنند قایل کوینده و جاسکاه خسبنده

قفل بفتح قاف درخت خشک و چوب خشک قفل معروفست قندیل آنکه در مشهدها آویزند قندل بزرک سر نوفل فاحش قصل ضعیف

دو مایه قصیل جو تر نارسیده قصال برنده قصل بفتح صاد دانه دیگر که بکندم امیخته باشد قاطول نام موضعیست قطربل بضم قاف و تا با ب

نام موضعیست قفیل درخت و چوب خشک و تازیانه و نام کیاهی قرنفل داروی معروف قیفال رکیست قواقل قوم اندر قلل

سرهای کوهها و سر دیگر چیزها را هم کویند قلال و قل و قلی اندک و قلی از زه را هم کویند و قل بزرگ شخص مجهول را کویند قلال کوزه قمثل

رشت رفتار قمل بضم قاف و تشدید میم کنه و بمعنی ملخهای خورد هم آمده است و بدینمعنی ج قمله است و آن را قمله از زرع کویند قمل شکمهای زدیان

سوراخ که در دو کنار چرخ میکنند و زمین بلند و مهره ایست و اول چیز و برابر و بمعنی اول ج قبله است قبل بکسر قاف جانب و طاقت

و اشکار قبایل قبلها و چهار استخوان سر باب القاف مع المیم قدم از جای آمدن و باز آمدن از سفر قدم و قدم در پیش رفتن

بجائی رسیدن و خوردن قدم دیرینه شدن قعم کج شدن بینی قیام استادن و بر خواستن و بپایان بردن کار و فرسوده شدن بر جماع

قطم آمدن و چیدن قطام سکو شدن و سنی شدن کرم قسم تدبیر کار کردن و بخشش کردن قتم تباه شدن و چرک بر موی نشستن

و زشت بوی شدن روغن قشم خوردن و شکافتن قثم و قذم بذال منقوطه چیدن قرم بسکون را خوردن بره خشیش را و پوست از

بینی شتر بریدن و سبب چیز خوردن قرم سست چیز خوردن بره و کودک قحوم بر اندیشه کاری و کار در رفتن و بعنف کاری در آمدن

قرم ناکس بودن قصم شکستن قضم خوردن اسب بیک طرف دهن و کنارهای دندان چیز خوردن و بدندان پیشین قضم بفتح ضاد شکسته شدن

مع غیر الهمه قمقام شکسته شدن کناها و شپشهای خورد و بزرک دریا و عدد بسیار و مهتر بسیار چیز قمقم آفتابه و بمعنی چیز قسام برک درخت

و خرمای سکافته و آنچه در خانه باقی مانده باشد از طعام قتم تن قیتم بفتح تا سیاهی که بسبب خرما و گیاه و نصیب که در قمار فرض کنند و آنچه بدان چیز

بر بندد قلام بتشدید لام کیاهیست قوم کروه آدمیان قوام چیز که بدو قایم باشد و کار و نظام کار و کسی که کار مردم بدو قایم شود قیام استادن

قوام بفتح قاف عدل و قد و قامت نیک و بمعنی اولست قوله تعالی و کان بین ذلک قواما قرطم و قرطم کاجیره قحم راه دشوار تنها

وجا بار هلاک شدن قحم پیر تمام عنبار قایم گرد آلود قیوم و قوام پاینده و دایم ایستاده قیوم و قیم راست و راست ایستاده قیم راست
و پاینده و قیمتها و چرخهای انگشتری و قامتهای آدمیان قماقم مهتر بسیار چیز قوام درویست که گوسفند را پیدا شود قلقم و قلذم و قثم و قثوم ابتدیدمیم
مرد بسیار بخشنده و بغایت ضیر و قذم بمعنی سخت و حیب هم آمده است و قثم گفتار بزرگ را هم گویند قطام بکسر میم نام زنیست قرام نام کسان
و خسیسان قرثم مرد فرومایه و مال زبون قسام بکسر میم گفتار ماده قرهشوم کنه بزرگ که بسبب و شتر مرا افتد قمام تخته کفگران قلهذم در
بزرگ و چیز سبک قصم و قصیم شکننده قیام بضم و کسر قاف حیضه است یعنی شکم رفتن قطم آرزومند گوشت و شتر کر حلع دارد و سرمست
قضام چیز از خوردن قضم شمشیر کهنه لب شکسته قلوم بفتح قاف قوله مرالقصاب قلام شپش رسانقم چیز و قوله تعالی قلام صلت از
خیر عند الله قدام پیش و از سفر آینده و پادشاه تقدم و قدام ج قدیم دیرینه قادم از سفر آینده و سر آدمی قوادم تیرو پرهای دراز مرغ و
سرهای آدمیان قیلذم پیکوه و مقدم چیز قرام مهتر و شتر نر قرام پرده باریک قسیم بخش قسم سوگند قسیم نیکو و هم قسم چیز قاسم و
بخش کننده قتم گرگس پیر و مرد پیر و ام قشم مرگ و شجر قضم آنکه در شیب دیگ سوزانند برای چیزی پختن قضیم شکسته و حوانند و
پوست سفید که در وی چیز نویسند و کاغذ سفید قضم ج قیضوم گیاهیست که بزبان کیل لارو گویند و بعضی گویند گیاه دیگر است

باب القاف مع النون

قرن بیکدیگر و ابستن و باهم قرین کردن قرهت بسته ابرو شدن قرآن خواندن و جمع کردن قرهان نزدیک شدن
و این از باب بلاتی مجرداست قران حج و عمره باهم کردن و باهم نزدیک شدن و بهم پیوستن قطون استادن قفران حستن
قفن از قفا سر بریدن قنن بصلاح آوردن چیزی تبانان گشتاب رفتن اسب قرهان بطریق آنکه برای رفتن قطران چکیدن قبون
رفتن قنیان ملازم شدن چیزی را قطن بنبه قن ج بنده که پدر و مادرش بنده و کنیزک باشند قصان پیراهنها واوج قمیص است قرهان
مخصوصان و نزدیکان پادشاه واوج قربانست قرهطون برازوی قبان قرهان بفتح قاف قدحی که نزدیک براب شود قانتین فرمان
برندگان و دایم نماز کنندگان قائلون و قائلین گویندگان و خواب چاشت کنندگان قذان کیکان واوج قذه است قمقمان عدد بسیار
قطران دارویست معروف قسیسین مهتران قوم نصارا در علم و در دین قیان آتشهای ملک و زبون واوج قتی است قیقن
و قناقن رهنما قنا قن ج قین آهنگر و بنده قیول ج قیان کنیزکان و زنان سرکوبان واوج قینه است قینن ادر کم خورد کنه
که در حیوان در افتد قرین واسته و مصاحب قرهان همسر در شجاعت و کار قرهان شاخ گاو و نوع از آن و گروه زمانه وهم سال و طرف
رو و طرف سر و موی کلالک و موی تافته و مدت سی سال و بعضی مدت هشتاد سال را هم گویند و کوه خورد جدا و نام موضع و در کوه
چیزی که بر فرج زنان بر آید مانند خایه و دو زیر قرن بمعنی مناره و طرف بالایین آفتاب که اول از افق بر آید هم آمده قرهون ج قادون نام دارو

داورا

داوریج هم گویند و نام شخص قرین بفتح راتیر و شمشیر و جعبه و ریسمانی که دو شتر را بهم بسته باشد و نام شتر کر نام موضع قران بضم قاف نام
شخص و نام بیابان قرهان تیر و زبان منطقه قوت و هلاک و چیز و ریسمانی که با آن دو شتر بهم بندند قصفان ریگ پشتها و پشتهای که بربالا
روند واوج قصفه است قلقلان گیاهیست قشمان کرکس هرکس نر قتبان ترازو وامین و حمار قتان نام جانوریست قلذن اصل وان
موبیست قوانین ج قبوان کاربان و یاران قنیان هر دو موضع و شتر که قید بران نهند و هر دو استخوان ساق قلقی یقیم شونده
قطان و قطین ج قطوان نام موضع و مردم که نرم و شادان برآمد و قفدان بفتح فا خریطه عطار که دارو در او نگهدارند قفزان ج
قیفز قیزان ریگ پشتهای کهخورد قیعان زمینهای هموار واوج قاع است قربان صبح و نام قطین خدمتگار و تابعان را هم گویند
قطن بفتح قاف و طا استخوان میانه هر دو سرین و بیخ دم مرغ و نام کوهیست قطن بضم قاف و طا جامهای پنبین قطان چوب موضع
قفیزه قبیلایست قمن و قمن و قمین سزاوار قرهان گیاهیست و شتر که هر گز چوب نگرفته باشد و شتر که او را درد و علت رسیده باشد
و آنرا نگرفته باشد قرهانون ج قحان گیاهیست که آنرا درس گویند و چیز سپید که مانند نمک بسر خمیر افتد قتن بضم قاف آستین برادهن
قنان موی بغل و آستین براهن قنن و قنان قله کوهها قنان بفتح قاف نام کوهی قربان چوبهای آب قربان قدحی که نزدیک باشد که پر
شود از چیز رقرون چارپایی که پا بجای پا نهد در رفتار و چارپایی که زود عرق کند قضبان شاخهای درخت واوج قضیب است قرآن نبی نیز
کلام ربانی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نازل شده است و بمعنی خوانده شده و بمعنی صلوة هم آمده کقوله تعالی قرآن الفجر یعنی صلوة الفجر
قیعون گیاهیست قفن بتشدید نون قفا قفان بتشدید فا فطریقه چیزی را که کار رو ترازو و قفا و اتون استادکان قتعان
گواه عادل قربکان بسکون زا انگک قرطبان و قلتبان دیوث قنوان خوشهای خرما واوج قنو است قرهت بفتح نون امر حاضر است برای
ج مونث مخاطبه یعنی آرام گیر شما زنان قوله تعالی و قرن فی بیوتکن قیطون خزینه و خانه که در میان خانه دیگر باشد قرهان ج قرلو است
یعنی گنهای قرطان پلاسی که در شیب پالان شتر اندازند قادمان هر دو پستان قنیان و قنیان سرمایه مال

باب القاف مع الواو

قنو خدمت کردن قرو و در شهرها گردیدن و آماهیده شدن و دیه شدن خایه قضو کنار گوش شتر بریدن قصو دور شدن قفو
آوردن و در هم بردن قعو از پی رفتن و گسیر ادرکار زشت انداختن و برگزیدن و دشنام دادن کما جا فی الحدیث لا حد الا فی القفو
قفو از پی رفتن قطو گام نزدیک نهادن در رفتار و نرم و شادان رفتن قعو و قعو رفتن شتر نر بر ماده قلو بزور خویش کردن
طعام و شتاب رفتن اسب قسو ناپاک و ناسره شدن انچه قسو پوست واکردن قنو نگاه داشتن گوسفند برای نتاج و منفعت

من غیر المصادر تلو جبه رفتار قهو حوض آراسته و طریقه و قدحی از چوب و آبخور سبک و چیزی که عصاره آن چیزی افشارد

درازوراه

باب القاف مع المیم قمد باب فوز رفتن و بر آمدن و سر برداشتن از آب یا آب نخوردن قمس بفتح میم اندک استهاشدن بطعام و ناگه زبان
بردن قمم قم جرکین شدن منه غیر المیم قمه جرک قمد شتر از که سر بر داشته آب نخورند یا حجت قمد نگاه داراد و فعل امر است مشتق از وقایه
وزاید است باب القاف مع الیا قلذی بوی خوش کردن طعام و گوشت قلذی بدال منقوطه خاشاک بیرون انداختن چشم و بلغم گونه چیزی از رحم انداختن
زن و غیره و آن مانند مذی مرد است قلی بریان بریان کردن چیزی قریه ده در شهرها کردیدن قفی قفا بقفا کسی زدن و از قفا گشتن چیزیرا
غیر المیم قطامی جع قفی قفا قفی چیز پسندیده که برای مهمان یا عزیز نهند قلی کره و قلیب که با آن صابون پزند قلهم مرد تیز دل
قفاخری مرد ستبر جثه قساسی شمشیر است منسوب بقیاس قراقی ریسمان درشت سخت قمالی مرد زبون فرمایه قرملی نبات است
در جنگ پوشند و نام دارو میست قسامی آنکه جامه اول ته کند قمحی مرد خود و زبون و خوار و او مهموز اللام است و درقی ابوده قاضی
گذارنده و حکم کننده و اگر در شرع گذارده کند کافال ثم قاضی از قایل قوری محکم و توانا و روز مند قلای سرخ قاسی سخت قصی دور قالی دشمن
دارنده قرادی خیاط قرنبی نام مرغ دراز ساق قاری خواننده کتاب و او در اصل قاری بوده است بهمزه لام قتی بتشدید یاکانها و اوج
قوس است قتی بفتح قاف ابجد زبون و مرد سخت دل و روز سخت و لقب شخصیت قوابج قوب است فی جار قالی قرامی بتشدید
یا جو خورد قروانی مرد به خایه قوادی کوانان و مرغان که نام ایشان قاریه است قصی نام شخص قنی بضم قاف که سرها و نیزها
واوج قنات است قمهی دانه که در خرمن خوشه باقی مانده باشد بعد از خرمن قاقلی دارو میست قطی خوردان و در مثل گویند لیس
قطا مثل قطی یعنی لیس الاکابر مثل الاغ قطوانی نام جامه است در کوفه قرمی بتشدید را فعل امر است یعنی چشم روشن دار بوزن
چنانکه در قرآن در قصه یوسف مریم علیها السلم آمده که قری عینا قعسی سخت و ستبر قلانسی کلاهها و اوج قلنسوه است و قتی بتشدید
سین و یا یکنوع جامه است در مصر قوهی نوع از جامه سپید قرطاسی سخت سپید قیروطی و قیر وطی نام روغن کتاب
الکاف باب الکاف مع الالف کساء از پی رفتن کلاء گیاه خوردن کلاء بفتح لام یا گیاه شدن زمین کلوا نگاه داشتن و باز
پس افتاده شدن وام کلاء هیبت داشتن و بد دل شدن کراء خواب کردن کری باریک ساق شدن کداء علت کدا
پیدا کردن بچه و فاسد شدن درون بچه شتر از خوردن شیر بسیار و سر انگشتها سوده شدن از برای کندن زمین کتاء رویدن
و برسر ایستادن شیر خوردنی و کف بر آوردن آب دیگ و وقت جوش زدن کلاء سر مرده شدن گیاه از رسیدن سرما
و دیر روئیدن گیاه از تشنگی کفاء بر روی در افکندن و باز گردانیدن کفاء جزا دادن مانند یکدیگر شدن کراء کرایه دادن چیزیرا
این از باب مفاعله است معتل اللام کساء خوردن و زدن و سخت بریان کردن کنوء بر شدن درون از طعام کناء گیاه که تاه بخورد

کر

١٧٧

کسی دادن و آنرا بپارسی سارویغ گویند کماء بفتح میم شگافته پیدا کردن پا و برهنه پا رسیدن از کفش منه غیر المیم کذا همچنین و بیعدد
داو بمعنی اول دو کلمه است یکی جار و دیگر مجرور و بمعنی دوم یک کلمه است از کنایت عدد کتاء ریش بزرگ در سلم رفته کسوا بمعنی کسوا است
کیسی و کوسا زن زیرک کرمشاه یار گوشت کوتاه انگشت و ماده خر بزرگ شکم و زن بزرگ شکم کدا علیت که در سکه پیدا
میشود و موجب قی و سودا گردد کمثری امرود کلندی زمین درشت و سخت کلاه گیاه کلاب مد الف بمعنی جانشاه و بمعنی جاهم آمده است
کالی نسیه یعنی غیر نقد کراء آنکه سر ذکر او بزرگ باشد کرا ابتدا خواب و نام مرغیست کلاء نام موضعیست در که معظم کساء پوشش کبرا بزرگان
واو بمعنی تانیث اکبر است کبریا بزرگی و پادشاهی کیمهی پادشاه و رئیس کسری بفتح کاف شکستها و اوج کسیر است کمی آستین کروی
زن باریک ساق کرو یا یکنوع زیره است کلما چون و هر چه و بمعنی اول مفرد است و بمعنی ثانی مرکب کوما شتر ماده بزرگ کوهان کسالی کاهلان
کفری غلاف غوره خرما یعنی غلاف طلع خرما و بعضی اول بار درخت خرما را گویند کوفه ابر بلند که بعضی بر بالای بعضی باشد و پوست بیضه کفاء
جامه کفوء و کفی بوزن فعیل و فعول مانند کسی جاهلی و اوج کسوه است کفی نوشتها و اوج کفیه است کلی گردها و اوج کلیه است کثی
بوزن فعیل بریان کنی بهار شکم سوسمار و اوج کشیه است کیمیا زر پیری گنج کنیه است کوئی و کواء در چهار خانه کوئی هم درجه است
کی کاء بد دل و ضعیف کراء کرایه کبریاء دارو میست کدایا شیر که در اول ماه کرده باشد کلای ریسمان سخت و اوج کدیه است کباء
بالف مقصوره آنچه از خانه رفته باشد بجاروب کباء بمد الف بخور خوش بوی باب الکاف مع المیم کتب نوشتن و دانستن و تیز
خیک سخت بستن و مشک دوختن و فراهم آوردن کرب بفتح را بر آرام شدن و اندوهگین شدن کواب زمین شخم کردن کروب نزدیک
شدن آفتاب بغروب و نزدیک شدن کسب کار کردن کعوب پستان شدن زن کتب بر روی در افتادن و ریسمان افکنده کردن
کتاب واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و فرو دوختن بنده و کنیز مال ایشان کذب و کذب دروغ گفتن مکذب یعنی دروغگو کردن
و واجب شدن هم آمده کذاب بدروغ داشتن و از باب تفعیل است کسب خواستن و حاصل کردن و طلب روزی کردن کلب سخت شدن سرما
و دیوانه شدن سگ و درگ حریص شدن بچیزی کتب بکبوس شتاب نزدیک شدن کتب بکوس تاج کردن منه غیر المیم کباب بستر ریک
کوکب ستاره و کودکی که نزدیک ببلوغ باشد و درخشندگی آهن و شکوفه و بوستان و بهترین چیزی کبب بضم کاف عصاره روغن کتاب
بکسر یا نام سکیست کرانی سختیها و اوج کرنبه است کرب کبوس یا اندوه کرب بفتح را ریسمان داشته دلو و ببخهار شاخ درخت خرما
واو مفرد وج آمده است کثیب کنده ریسمان و اوج کبه است کلب سگ و دوال که دو طرف خیک دوزند و میخ مسمار که در دسته
شمشیر باشد و نام ستاره و نام قبیله و خط که در میان پشت اسب باشد کلاب و کلیب سگان کلاب صاحب سگ کلاب بضم کاف و تخفیف لام

موضعیست کلوب و کلاب انبر آهنگران کلالیب ج کالب سگ کلب سگ دیوانه کلب بفتح لام صاحب سخت و بدر و دیو انگیز سگ کرنب

کلم کحب غوره گیتها آبله که در دست پیدا میشود از بسیار کار و کیاهیست معروف کوب کوزه بی دسته کاغب دختر بار پستان

کواعب ج کعاب نیز بمعنی کاعب است کتاب نویسنده‌گان و تیر خورد که کودکان با آن تیر اندازی کنند کاتب نویسنده و داما کتب دانایان

و اوج کاتبات کتاب معروف کتب و کتب ج کتاتیب ج بمعنی کتابها کتایب لشکرها و اوج کتیبه است کاسب حاصل کننده روزی

کواسب جوارح اعضا که با آن چیزی کسب کنند کبکب نام کوهیست کتیب پشته ریگ کاثب جمع کننده و نام کوهیست کثب نزدیک کذب

دروغ کاذب و کذاب و کذوب و کذبذب و کذبذب دروغ گوی کذبه ج کاذبت کذب بتخفیف وضم ذال ج کذوب آست

کراب جو بهار آب کعب پاره روغن و استخوان کنده هر ذو بند یعنی قاب با کعب ستبر باب الکاف مع التاء المثناة

کبت خوار کردن هلاک کردن و بر روی در افکندن کبات نزدیک شدن و بزرگ شدن کنافت و کثافت درهم رفته شدن و ستبر شدن

کیاة بدل شدن و دیر شدن کفالت پاینداری کردن کفایه بیس کردن کفات مانند شدن کلالت مانند شدن و کند شدن وی

پدر و مادر و فرزند شدن کلیت کند شدن کهانت بفتح کاف فاخر کور شدن یعنی غیب کور شدن کردن کهانت بکسر کاف اخترکوری کردن

یعنی غیب گوی کردن بنجوم و بر مل یا بفال یا امثال آن کینونت بودن کبوت سر آمدن اسب کنانت پوشیده گفتن سخن چنانکه

صریح بیان کنانت بودن کثرت بسیار شدن کسوت جامه پوشانیدن کاذبت دروغ گفتن واو مصدر بودن عاقبت کظت پر شدن

شکم از طعام کفت سخن راندن و فراهم آوردن و بیرون زدن و شتابیدن و باز گردانیدن کیت سخن در گوش کسی آهسته گفتن

و بانگ کردن استر و فرو نشستن از غضب و شمردن و خوش کردن دیگ کلاة نهادن کاشتن شتابیدن کتکته آهسته خندیدن

کعبت بشیر زدن کغلغه و کعلعه بازداشتن کبکبه نگونسار کردن و بر روی در افکندن کبت ابنوه شدن و سخت شدن

رستان کلمت بر گوشت گردانیدن روی گرکرة سخت خندیدن و گردانیدن با د ابر را و جمع کردن باد ابر را و آواز خواندن مرغ

مالکی و باز داشتن کراثه درهم کرفه شدن و خشک شدن کسکسه کا فراپیش گفتن در سخن کشکشه کا فراپیش گفتن در سخن

و بانگ کردن مار کوکبه درخشیدن و ستاره کردن چیزی را کرذحة و کرحجة و کرهجه مانند مرد کوتاه دویدن کیدودة خواستن

کفاة جیت بریدن مرغ کیانة پاینداری شدن کلة فراهم آوردن کامه بد حال شدن و شکسته شدن از اندوه کبة لازم شدن د

قناعت کردن کهولت پیر شدن کمدة متغیر شدن رنگ کدمة خیدن کراهة ناخوش داشتن کراهة سخت شدن در جنگ کسالة

کاهل شدن کیاسة زیرک شدن کعابة پار پستان شدن دختر کثرة قیم راه زدن ترم کردستة و مکروه کردن و بند بر نهادن که سر او

بند

بند بر پا بوده براه رفتن و هر دو دست و هر دو پای کسی فراهم آوردن گرفته در بند رفتن تنگ گرگسه بسیار واگردانیدن چیزی را

کدکدة آواز کردن شمشیر در دقت صیقل کردن و آواز چیزی که بچیزی سخت زده شود و کاهلانه دویدن کدیکه سیست شدن یا هو

پاک کردن غل کردمه و کردحه دشتاب دویدن کهکهه عزیدن شیر عزیز الله کلالة عزادها کمه کلاه کماه گیاهیست که

او را بلغب فرنس سماروغ گویند کباسه خوشه خرما کرعه زن پر شهوت کرکره گرده ادمیان و دایره گرد که بر سینه شتر بدان نام

نهض کفاة جمع کردن نگاه چیزی کقوله تعالی الم نجعل الارض کفاتا احیاء و امواتا و بمعنی جمع آمده یعنی جمع کردن کاهها کمیته شراب و

اسب سرخ کمیح کلیهه تنگ خورد کیا الجتح کاذبه دروغ گوی کبته در دری که در مشک و دوال باشد کیبته لشکر و نام قلعه ایست

از قلعهای خیبر کنانه تمیکنده از خرما با غیر آن گنتی بفتح کاف مسکوچیر لعنه صفه که در پیش خانه باشد با بر بالای در سرا گرد بنام

بعضی از خرما که در نه ظرف خرما مانده باشد کهاة شتر ماده بزرگ کوه و کوة دریچه خانه کبکبه گروه اسپان کبته رمه اسب و گندم سیمال

کبابه دارو بیست کلیته و کلوه گرده و اپر شیب تیر ح از دیگر ابرها و کلیه ما بین خانه کمان و دسته را هم گویند و کاسه مور را هم گویند

بوسکر در شیشه چیک انگر با کلیاة ج کلیه است کفاة و کفاه بچه شتر و نیمکره شتر کظة علیست که طاری شود آدمی را از

امتلاء شکم بطعام کظامة بکسر قاف حلقه ترازو که رشتها در آن میکشند و جاهی که بجایه دیگر ریکنند باشد و بیرکه بر سر تیر بیچند کاظمه تعام

کسری نوشیروان که ملک عجم بود کفته بکسر کاف گوشت بن دندان و کفه ترازو و خط گرد مانند دایره که بر دست نقش کرده باشند کفه

بضم کاف چیز دراز و کرد داکرد دام ماه کفاه همپران کافته همه و باز دارنده کیفیته چگونگی کمیته چندی کلیته همگی کفاة پوشاننده کفا

و چیز کران کناهی دهند کهوله پیری کوکبه شعاع و درخشندگی و بزرگی و شکوفه و ستاره کشره ریش در هم رفته کسعه دراز کوچه

ریگ سرخ و نام شهری کنافه رشته قطایف که میخورند کذا سمعت من عرب کرمه استخوان سران که نزدیک سر ولعی باشد کصیصه

دام آهو کلته پرده باریک دکینه بعوض راهم گویند کلمه سخن و قصه و قصیده و در تفسیر کلم بمعنی رسول هم آمده در تفسیر قوله تعالی ان

یبشرک بکلمة منه المسیح ای برسول منه و کلمة الله عیسی علیه السلم را گویند چنانکه اسد الله علی علیه السلم را گویند کلمة و کلمة بسکون لام

کلمات ج و در قرآن آمده است و اذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات در میان معنی ابتلا مبین است کلفه رنج و مصیبت کفه کفه

ناگاه کما یقال لقیه کفه کفه و این معنی بفتحه اخر است کنیه و کنیه نام کردن اول او اب یا ام بالم مجو ابو المعالی و ام کلثوم کناسه

آنچه از خانه بجاروب رفته باشد کناخته بمعنی کناست کوته طرف و گوشه شهر و جای آتش کشمه شتر ماده خورد پستان کهته

رنگ سیاه غبار گونه کفه و کفیه جست کفته دیگ خورد کنعره شتر ماده بزرگ کهاهه مرد ترس آور که از و ترس آید کلبه سخن

کوبنه

سرد سخن مردمان کلکه پاره از زمین سخت و درشت کلغه رمه گوسفند کلغه درد پشت که در پشت پیدا میشود کانغه لب ستبر و لب
بر خون کلته سرخی که در چشم مانده باشد کوبه بزد و طبل بازی کنفلیله ریش بزرگ کنبه بتشدید نون بخیل کاذه ابن زبان که سرون
پیوسته است کنبته مقدار یک قدح شیر و اندک خرما و اندک چیز خوردنی کلانه زن فربه کدانه بکسر کاف و بسکون دال کوفته دیه کدانه
زمین سخت و سنگ سخت کره بتشدید را ریزه سرگین ستر که بآن زره را جلا دهند کره بتخفیف را گویی که بچوگان زنند کراتیج
کرینه سال تمام کره نوبت و دولت و فیروزی و این هردو معنی اخیر از کشف منقولست در تفسیر قول حق تعالی ثم رددنا لکم الکرة علیهم
کراتیج کوازه بتشدید واو شان انگبین کدیه فعل ماضیست یعنی نزدیک شدن کوکیت و کیت چنین و چنین کسوة پوشیدنی
کرینه زن مطربه کنیفه پاره از چیزی کنفره و کنبره و کوبره بضم با کشنیز کسیره پاره ریزه کسره پاره شکسته از چیزی کسره جو کر
که در زیر حرف باشد کنیبه پیه که در گردن و شکم سوسمار باشد کعبه بیت الله که معروفست کعبه بلبل کعد کوتاه کیه انجار نماند
بکار و بافته باشند کسوه نام شاعری کادمه یک دسته جامه که بکول بردارند کادیه و کاذیه و کلاته زمین سخت که گیاه دیر اید کرده
و کر اید مر کاره را و اکره در حقیقت کریه بتخفیف یا زنی که لفاس کند کماه بضم و بمد میم شجاعان و اوج کمیت کماه و کناه لقل دیگ
طعام کرفته ابر پاره کمره سر ذکر کلابه بودن مزه در و عکوه کرنیه اندوه کریته سختی کردته سختی چیها و اوج کره است کوزه کور نماکنا
سخن پوشیده کنایات کسفته کینه کرامه طبقی که بر سر خم نهند ... الحمد طبق ... خوان الدستور کلیه ... کهتنه کاهن است کفره کافران
کنیسه مسجد ترسایان کفته پیوند درخت کفیه پایدشه کبریت کوکرد زرد خالص کرسنه کرسن یعنی حب البقر باب الکاف مع الیاء
المثناة من تحت کبئ متغیر شدن گوشت کری دردسوار اندوه اندامتن کسیر او عکس کردن من غیر الاسم کرای کنده کرانی که مست
کاه انار ما دوبه کویند بسیار سر کوانه جرمهای در اندوه افکندن گیاه میوه پخته درخت ارک کتن مردی که ریش بزرگ دیهیم رفته باشد کمانه
زشت روی لنگک ولنگک خاک و ریزه سنگ باب الکاف مع الیاء کرج اسبکه و شترکه و کره هرجه باشد کوبیج مردکوبه و نو عیتار
ماهی که بیزاو باره مانند کیالج کیلهای خورد و اوج کلیجه است کیلج دار و بیست باب الکاف مع الیاء کلوج ریش روی شلا و سخت شدن لب
شیرین نهیب کلا ولب بالایین بالا رفتن چنانکه دندان پیدا شود مچول سربریان کرده کذا فی الصحاح کچ لگام اسب باز زدن تا بایستد
و نرود کچ لگام اسب باز زدن ما سرا است دارد کلج و کلمج کار و کسب کردن و کوشش کردن و خراشیدن کفاج بکسر روبروی جنگ آلی
در روبروی چیزی کفتن و بوسه دادن کنج روبروی شلا و روبرو کردن کنج پنهان داشتن دشمن در میان لشکرگاه داغ کردن از چیزی اکل
دیر اکنده کردن و راندن کنج خانه رفتن از برف و غیره کنج بفتح سین لنگ شدن من غیر الاسم کادح کسب کننده و کوشش کننده کنج بفتح

سیبن

کلکه
کنبته بدال منقوطه
داره در اصل کرد بوده است کرداد را تبدیل داده اند
بغیر الکبین با شیع کنفه
کنیته
کرده
دو نقطه تحتیه
وار داراست بکسر بعد از عدس ادرست
کوازه
ولکلاج

۱۷۹

سیبن علیست که در شکنج آدمی پیدا شود کشح بکسر شین میان آدمی و ما بین تهیگاه آدمی و شیب بغل کشاحی زنی که در کشح آدمی باشد
کج محض و خالص کلکج زن بیر دست باده بر کدیح و کدوح خراشش کفح همانا کلیج سخت و ترش روی و گشوده دندان کلاح سال
سخت و سال قحط کوبیج مرد بزرگ دبر کج و کاح سینه کوه که برابر باشد باب الکاف مع الخا کخ لگام اسب باز کشیدن و بکر کردن
من غیر الاسم کاخ بو غیست از زبان خورش یعنی ریچال کولیج کوخ خانه ایست از نی در کج کج کیا هیست باب الکاف مع الدال
گرد راندن کساد بی رواج شدن کنود ناسپاسی کردن کنکد بی بدل کد رنجیدن و رنجانیدن و کوشش کردن بطلب خیر و اب
کشیدن چنانچه در او هیچ آب نماند و بانگشت اشارت کردن کمدکمد اندوهگین شدن کود خواستن و نزدیک شدن بکار رکید بکر
و حیله کردن و قی کردن و درمان کردن و بانگ کردن زاغ و جنگ کردن و حایض شدن زن کبد بر جگر زدن کند بلسر انگشت دو
و بدندان چیزی شکستن کماد گرم کردن عضوی کور گرم کرده و یا بچوب گرم کرده و غیر آن کا قال النبی صلی الله علیه و آله الکماد لخبر ان
من الکی من غیر الاسم کدود کوشش کننده و جاهی که آبش بدشواری برکشند کدید خاک نرم کوفته شده و بسیم جاریا کود عقوبت سخت و
دشواری که در کوه باشد و پا بالا دشوار نهند کنود و کنود ناسپاس و کنود زمین را هم گویند که در او گیاه نروید کناد بزرگان کبد بفتح
کاف و با سختی لقوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد کبد جگر و قبضه کمان و میان آسمان و زایده الکبد در باب زا مع الهاء در
تخفیف نقطه زاید مذکور است کباد درد جگر کادفعل ماضیست یعنی خواست و نزدیک شد کرد مردم کردستان کمد اندوه پنهان
کمد بکسر میم اندوه ناک کدکاد نام خدا آنغریست کنعد یکنوع ماهیست کلکد دوشانه تا میان پشت و نام ستاره ایست کلمد زمین
سخت بی سنگ کرد کردن کرادیل خرما پاره که در تنگ ظرف مانده باشد و اوج کرد یده است کبلغد و مایه و بی رواج کاسد بی رواج
کد ناودان و خازن دهر چه در او چیزی کویند باب الکاف مع الذال کبر بر خود بزرگی کرفتن کبر بزرگ شدن و پیر شدن کبر پیر شدن
کثر بسیار غلبه کردن کبر غلبه کردن ببزرگی کمره کران سرا ایست کفر و کفود ناگرویدن و ناسپاسی کردن و کفود بمعنی انکار کردن هم
آمده است کقوله تعالی فابی الظالمون الا کفورا ان الا جحود الکعبث بعد الموت کفر بفتح کاف پوشیدن کور دستار پیچیدن و زیاده
شدن و کرد بر گردیدن کر باز گردیدن و باز گردانیدن و حمله بردن کرود دوا گردیدن مثل آواز گلو گرفته و غرغره کردن در پیش موت
کشر بکار دیدن و دندان پدید کردن و پیدا شدن دندان در وقت خندیدن کسر شکستن و حرکت زیر دادن حرف را کهر قهر کردن و منع
کردن و بلند شدن روز کدر تیره شدن کعر بر شدن شکم از طعام من غیر الاسم کبیر و کبار بزرگ کبر بزرگترین چیز و بزرگترین
در وضع پنهان کقوله تعالی والذی تولی کبره کبر پیری کبر بضم کاف بزرگتران از زنان و اوج کبر است کبر بضم کاف و سکون با

کحکح
درید ام
کدد
دکبد
کرابلد
المبعث
درابی

بزرگترین چیزی و بزرگترین فرزند کابر بزرگ و عرب گوید کابر ایغر کبر اعن کبیر کنار جامه درازکنان کلبر کوتاه اشتر کلتر قد بزرگ بالا صالت
کوثر جوییست در بهشت و مرد بخشنده و بسیار چیز و غبار بسیار کند و ریسمانی که با آن بر درخت خرما بر وند و ریسمان بادبان کشتی
کرودج کنز یکنوع پیمانه ایست و رنج ریکستان که آب در تحت او باشد که چون ریک از او جدا کنند آب بدر آید کوادج کیر دام خیمه
واستخوانی که بر او گوشت بسیار باشد و کیس قبح استخوان ساعد را گویند کسورج و ارض ذات کسور زمین سرا نشیب و سر بالا را گویند
کسر پاره چیزی شکسته و اوج کسره است کاسر عقاب و شکننده کسار هیمه ریزه کظر سوراخ گوشه کمان که سر زه در آن میکنند
کناعر شتران ماده بزرگ و اوج کنعره است کمهر سرهای ابر و اوج کمره است کعابر سرهای استخوانها کنتر کندرو آن داد است
کنهور ابر بزرگ کرار بازکرده و بازکردانیده و حمله برنده کمشره کماتر کندره کنادر ستبر سخت و جو کور ستبر و کندر را هم گویند
کیردم آهنگر و نام کوهی کود کوره آهنگران و بالان شتر کودر بفتح کاف مقدار صد و پنجاه شتر و زیاده از صد و پنجاه تا دویست کثیر
و کنار و کثر و کثر بسیار کلاغره شدید را حوان قوی سخت کلبر تیره رنگ کافر پوشاننده و ناکرونده و آنکه بر بالای زره جامه پوشیده باشد
و دریا و جوی بزرگ و بزرگ و دشت تاریک کفار ناکرویدگان و برزگران کفار ناکروندگان کوافر زنان که کافر باشند و اوج کافرات
کفر کوه بزرگ کفور قریه ها و دهها کفور ناسپاس و ناکرویده کفر بسکون فا قریه و زمینی که از آبادانی دور باشد و نام دهیست و
تاریکی شب کافور غلاف غوره انگور و غلاف غوره خرما و بعضی طلع را گویند که آن اولین بار خرماست و دارویست مشهور و خوشبو
و نام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی یشربون من کاس کان مزاجها کافورا باب الکاف مع الزاء المعجمه کز تنگ کردن کار
و کار بکسی تنگ گرفتن کناز و کنز گنج نهادن ضم غیر المعجم کز خود را در هم گرفته از سرما و عزاز و کز الیدین بخیل را گویند کز
بضم کاف مردم مقبوض که از درد که از سختی سرما پیدا شود و آه و اخوشیدن کردن است از سرما کنز نام گنج کنوز ج کوز
کوزه و نام شخصی کرز خرجین و نام مردی کراز گوسفند نر بزرگ که خرجین راشبان بر آن بار کنند کروز تشدید را زای که یکسال شده
باشد و یا در دوم نهاده و بازی که بخانه بسته باشد تا کرز نکند و مرد بخیل و مرد استاد کوبز لنگ کناز بکسر کاف شتر ماده پر گوشت
باب الکاف مع السین کنس خانه رفتن کنوس در خانه خود پای رفتن کبس بفتح بای شبانز در کره افتاده شدن و سر پس آمدن
کیس زیرک شدن و غالب شدن بزیرکی کسس بیرون آمدن دندانها شستن و کوتاه شدن دندانها کدس و کدس عطسه زدن
بهایم و کدس بمعنی شتابان رفتن چارپاکران با هم آمده است ضم غیر المعجم کناس خانه آهو و مسکن او کنس ستارها و ستارکان
سبعه سیاره را گویند قوله تعالی الجوار الکنس مراد آن ستارهای سیاره پنجگانه اند غیر از شمس و قمر که روزها پنهان میشوند و روز

کعابر — کد — بفتح کاف — کافر — یشربون بها عباد الله — غیر منقوط — کوبز — با جنبک اسفل

پنهان

پنهان میشوند کنس جامه زربافت کبیس یکنوع خرمائیست و حلقه مجوف که اندرون آن مشک و داروی خوشبو باشد کاس جام
کاسه پر از شراب کوس ج کابوس آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آن مقدمه صرعه باشد نعوذ بالله کبس خاکی که بآن سر چاه انباشته
باشند کادس آنچه بآن فال گیرند کانس آهوی که در مسکن خود رود و یا در مسکن خود باشد کباس و کردوس بزرگ سر و کردوس نام
آن هم باشد کردوس رمه اسب و گروه لشکر و استخوان مفصل و استخوان نقره میانه هر دو شانه و ساعد کرادیس بدالج کروس سر کنها
و بولها که بر سر هم جمع شده باشد و که در هم پیوسته و اصل و نسب چیزی کرکاس برنج سپید و شکوفه کرباس معروفست کرابیس ج
کرناس آنجا که بر بام باشد کیس کیسه کرفس تره ایست کلس چارو که بعمارت بکار برند کهمس کوتاه و نام شخص کلس حرص علج
کنائس مسجد ترسایان کیس زیرک کیس سرای بزرگ او کوشت کامسو طبل کیلوس آنچه در معده باشد باب الکاف مع الشین المعجمه
کدش خراشیدن و راندن و طلب کردن روزی و بخشش خواستن از کسی کشیش آواز کردن مار از پوست خود در رفتار کوش
بزرگ شکم شدن و مقبول کردن ضم غیر المعجم کمش شتابنده و مرد جست و اسب کوچک ایر کنش کنش مقعق که بزبان کیل
کنکره گویند یکنوع داروییست کرش و کرش شکنبه و عیال خرد و فرزند خرد و بمعنی کرده هم باشد کقوله علیه السلام الانصار کرشی
و عیبتی کبش گوسفند نر و مهتر لشکر کباش ج کشیش آواز باب الکاف مع الصاد کمیص جهیدن و ارزیدن ضم غیر المعجم کرص
کشک باب الکاف مع الضاد المعجمه کرض بیرون انداختن ماده آب منی اشتر را ضم غیر المعجم کرض آب منی اشتر که ماده بعد از
دخول اشتر بیرون اندازد و زهدانرا هم گویند کرض آب منی اشتر باب الکاف مع الطاء المهمله کشط پوست کندن و جل از کندن و
پرده برداشتن و چیزی از سر چیزی بدر کشیدن باب الکاف مع الظاء المعجمه کظ و کنظ رنجانیدن از اندوه و در اندوه انداختن کظاظ
از حد در بردن دشمنی ضم غیر المعجم کظ مرد سوار خوی سخت گیرنده باب الکاف مع العین المهمله کیع بد دل شدن کتع گریختن و
شدن در کار کنوع نزدیک آمدن و فراهم آمدن کسع دست یا پای بر دبر کسی زدن و چیزی بر کفل اسپ زدن و از پی رفتن کسی او
راندن و آب بر پستان شتر زدن تا شیر بر پشت باز برد کرع و کروع باریک شدن ساق و در کنار آب دهن بر آب نهادن و آب
خوردن کلع چرکین شدن کنع و کنوع در هم کشیده شدن عضو و نزدیک شدن و فراهم آمدن و میل بغروب کردن ستاره و فروتنی کردن
و نرم شدن کعوع بد دل شدن کوع بد دل شدن و ترسیدن و بدر آمدن استخوان کوع و بکوع دست رفتن سک و کوع در غیر
معاد هم مبین است کیع نقد شدن در هم و باز داشتن کنوع رمیدن شتر و بر بالا افتادن روغن و تو بر بستن شیر و سر شدن
لب ضم غیر المعجم کوع قاب بند دست که بطرف انگشت بزرگین باشد و آنرا زند اعلی گویند کرسوع قاب بند دست که بطرف انگشت

کانس — کبس — کبش — بیار دونقطه کتاس — کیس — کادش

خزدین باشد کعکع بمعنی کمیع هم خوابه کلع چرکین کلع بفتح لام چرکین و شقاق که بر پای افتد کع وکاع بمعنی کمع آب باران کمیع
سپیدی که بر موی مرج دست و پای چارپا باشد کمیع نام قبیله ایست کمع خانه با همخوابه کراع پاچه گوسفند و گاو و طرف و جانب
چیزی و بینی کوه که پیش آمده باشد و لفظیست که بگفتن آن اسبان را فراهم آرند کراع کالای پاراسبان و زرک اسبان کیتع تام و
یکفر کنیع اسم و بچه روباه و مرد بخیل و بمعنی اول جمع کنعا است **باب الکاف مع الفاء** کنف نگهداشتن و یاری کردن و بر
گردیدن و برافراشتن شبانگاه ساختن از شاخ درخت کرف بوییدن خر بول خر ماده را و لب جو فرا جنبانیدن برای
آن کنف باز داشتن و باز ایستادن و بر حاشیه پیراهن دوم باره بخیه زدن کفوف کوتاه شدن دندان شتر از پیری کنف دست
وابستن بکناف و کناف ریسمانیست و نوعی رفتن و بلند شدن اشتر یا اسب کتف بفتح تا هی شانه شدن کسف گرفته شدن و
گردانیدن آفتاب ماه را و جامه بریدن و پی چارپا بریدن کسوف گرفته شدن آفتاب و ماه و بخیل شدن و بد حال شدن کشف
دایره شدن موی پیچیده شدن موی دم اسب کشاف باشتر نر جمع شدن شتر ماده در حینی که آبستن باشد کشف و اردا
و بر داشتن چیزی از روی چیزی و روشن و هویدا ساختن کلف شیفته شدن بدوستی و بر چیزی حریص شدن منه ...
کنف جانب و پناه و بال مرغ کنف نوع علیست کنیف پوشاننده و بیرو خطیره شتر و آنجا نه کفاف کرداکرد چیزی و دامهای
پیراهن و بدین معنی لفیح کفه است کیفف کفهای ترازو و خطها کرد مانند حلقها که بر دست نقش کرده بشند و اوج کفه است والفه
هر دو بای کاف بتشدید فا باز دارنده و تتن بر بندان ساینده کفاف اندقدر قوت که بس باشد و مانند چیزی کلف رنگ سیاه و سرخ و
دانه که بر روی بر می آید مانند دانه کنجد کنیف ظرفی که در او زاد و اسباب شبان کنند کنیف تصغیر کنف است کناف ریسمانیست کناف
کیسها و آهن پارها بین که بر لکوزنند برای استحکام و اوج کنیف است کنیف کتیف شانه کتف ستبر در هم رفته کاسف زشت حال
و ترش روی کوسف پنبه و لیقه دوات کسف پاره چیزی کنفج کرماف بیخ شاخ درخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد
کرانیف جمع کشوف شتر ماده که آبستن باشد بزر اورد کفکف دست کیف چون کهف غاری که در کوه باشد و پناه کهوف جمع
کاشف بردارنده پرده و هویدا کننده و ابر بنده **باب الکاف مع القاف** کعک کاک و نان خشک کنک آب شعر بعراب جوبار
الکاف مع اللام کحل سرمه در کردن و رسیدن سال تنگ و سال قحط سخت کال و کمل تمام شدن کبل بند کردن و منع کردن
کیل پیمانه پیمودن کفل و کفول پایندان شدن کفل روز بروز فربه شدن کلال مانده شدن و خیره شدن چشم کلول و کل کند
شدن کسل کاهل شدن منه غیر العم کیل پیمانه غله مثل قفیز و صاع و امثال آن کیال آنکه پیمانه پیماید کیل آخر صفهان سجد کفل

وکامل

وکافل پایدار کننده و کافل دایم روزه دارنده هم کویند کل بار گران و یتیم و عیال و آنکه اورا فرزند و عیال باشد کلولج کلکل و کلاکل در
کوتاه و ستبر و سینه کامل تمام و تمام داشن کمل ج کل و کل همه کهل نیم پیر کاهل میانه هر دو دوش و نام قبیله ایست کلیل کند کربال کال
جوبین که بدان پنبه میزنند کرابیل ج کوتل دنباله کشتی کحل بسیار سرمه کل بسکون لام فعل امر است یعنی بخور کحل سیاهی چشم
مژه چشم کوتیل و کتال کوتاه کیل چمنده بزرگ که بر پا نهند و لب دلو کبل بفتح با پوستین کوتاه کحل آسمان برابر که کبود نماید و
سال سخت و سال قحط کحل سرمه رنگ کفل آنکه بر پشت اسب نتواند نشست و مرکب و نصیب کفولیکه دعا یوتکم کفلین من رحمته
از نصیبین ذوالکفل نام پیغمبر ایست علیه السلام کفل سرین و کلیم که بر شتر اندازند تا بر آن بنشینند کملول بیابان و نام گیاهیست کنهل
بکسر کاف نام آیتست یا نام موضعی کنهبل بضم و فتح با نام درختیست **باب الکاف مع المیم** کتم پوشیدن راز کدم گزیدن کم
آستین کردن و پوشانیدن و دهن شتر بکام بستن و سر چیزی سخت بستن کلم جراحت کردن خسته کردن کلوم خسته شدن کلم
سخن گفتن کوم رفتن ایغر بر مادیان کتم گردانیدن کعم دهن شتر بستن و بوسه بر لب نهادن چنانکه لب بدهن خود فرو برده شود
و سر کوزه و غیره سخت بستن کرم با مردمی شدن و بخشنده شدن و بزرگوار شدن و گرانمایه شدن و باران آوردن لهبوکناه در گذشتن
و او غیر مصدر هم آمده است کوم بسکون را غلبه کردن بکرم کزم کوتاه شدن انگشت و کوتاه شدن بینی و ستبر شدن لب اسب کزم
بسکون زا چیزی بدندان شکستن و بعد آن بیرون آوردن برای خوردن کسم پاک گردانیدن چیزی بدست خود کتم پیش از بن بریدن
کشم ناقص خلقت شدن کظم خشم فرو خوردن کظوم خاموش شدن و باز ایستادن شتر از نشخوار کردن منه غیر المصادر
کم آستین کم غلاف و لیس خرما و سرپوش تنور کام و دهن بند شتر را هم کویند کم چند و لیکن بضم کاف سما کلام سخن
کلام زمین سخت کلم سخنها و اوج کلمه است کلیم هم سخن کبسر و جراحت کرده کلم جراحت کلام و کلوم ج کرم رز و قلاده کریم بخشنده
و بزرگوار و گناه بخش کرام ج کهام پیر و کاهل و کند و بمعنی هم آمده کهیم و کهکم پیر کوم رمه شتر کم عوره کظیم و کاظم خشم
فرو خورنده و شتر باز ایستاده از نشخوار کردن کظیم کلانی در راه کویند کرزم و کرزم تبر کرزیم سخت زمانه و تبر کرازم ج کزم
کوتاه و ستبر کرم و کرام بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و کرم بمعنی هم آمده است یعنی بزرگواران و گرانمایگان کرام بضم کاف و تشدید
را بغایت بخشنده و گرانمایه کسوم حشیش بسیار کلثوم آنکه هر دو روی او پر گوشت باشد کظم خاموشان کظم بیرون آمدن کاه بغیش کاسم
درختیست الخدوالی از زمان کیل کواهیر کویند کعکم دهن بند شتر کشغوم خرکوم شتر سخت بر کلتوم کمان تیر انداز و شتر که در بیابان
سوار شدن آواز نکند کیتم خیک که آب از آن بیرون نیاید کتم گیاهیست کوکم زعفران کیتم بفتح کاف برای چه کدام آب کامه

باب الکاف مع النون کمون پنهان شدن کمون پایدار کردن و بودن و به معنی اجر است قوله تعالی دلم یلد نطفة که در اصل کمن
بوده کمن پوشیده داشتن کفران ناسپاس کردن کهدان دویدن فرکتن بفتح تا نشدن لبها را و پنهان کردن و چرکین شدن چیزی
کبون و کبن آهسته دویدن و فربه شدن و ستبر شدن انگشت کبن دوم پاره بخیه دوختن لبه دلو را و پنهان کردن و در دکیان گرفتن
اشتر را کفن پشم رشتن کتمان پوشیدن راز و گواهی و غیر آن ضم فتح المیم لکن پنهان شدن کین زمانه دهن و فرج زن کیون
ج کاهن اختر گوی کردن یعنی غیب گویی و دعوی علم غیب کننده و او مشتق از کهانه است کما جاء فی قوله تعالی و ما انت بنعمة ربک بکاهن
و لا مجنون کهان ج کاین و کاین و کاین و کاین و کیاین و کین چندوب کلبتان و کلبتین و کلبتین آهنی که هر دو سر
آن خم شده باشد کذیون خاک و آرد سر کین که با آن زر را جلا کنند کوکان گیاهیست کسلان کاهل کنعلین و بخش کلبتان دیوث
کانون کوره آتش و مرد کاهل کرنین و کرنین کوپها و این هر دو جمع کره اند کالحون و کالحین ترش رویان و زشت رویان که بخیه
که سرها ایشان سوخته باشد زیرین و بالایین برچیده شده باشد و دندانها پیدا شده و این صفت دوزخیان است کمان کوهیست
کوذان و کوذین تیز کروان مرغیست کروان و کراوین ج کبون و کبین رفته شدها رخانه و اینها جمع کته اند کریان ابتدای خواب شدن
کنبان رنگ [illegible] و اوج کینه است کنب قدح [illegible] سنگ نرم و سست کادمان [illegible] دو طرف بالا [illegible] کرمان دو بار
و صحیح [illegible] کرات ج یعنی [illegible] رسن از [illegible] کتان [illegible] کتان و کش [illegible] کویند کتن
چرا کویند کتن چرکین کدیان چیز از پوست مانند ماون که در او چیزها کوبند کدون ج کینهان دروغ گو کسجان لنگ کیسان نام شخصیست
کتفلان [illegible] کوفان [illegible] نام شهر کوفه هم آمده است کنان زنان [illegible] و اوج کنه است کعثان [illegible] کعیب است کدی مرد [illegible]
قبیله ایست [illegible] کودن شتر ستبر [illegible] خاک نرم و روغن زیتون که با آن زره و جوشن را جلا دهند
کران ضنج و عود که می نوازند کمون زیره کنان پرده و پوشش و ج اکنه است کن پرده و پناه گاه و پنهان خانه و ج او اکنان است
قوله تعالی وجعل لکم من الجبال اکنانا کیزان کوزه ها کفن جامه آخرت کرمان اسم بلده باب الکاف مع الواو کتو بهم نزدیک نهادن گام در
رفتار کردن و بافتن کور و چاه انباشتن [illegible] دست خطار دن اسب و شتر [illegible] در افتادن [illegible] آمدن [illegible] سخت شدن
زمین کتو بکنایه [illegible] کبواب از کوزه ریختن [illegible] در آمدن اسب در رفتن و رفتن گرد و خاک [illegible] مثل آن
و در خاکستر پوشیده شدن آتش و بیرون نیامدن آتش از سنگ آتش [illegible] کفو مانند باب الکاف مع الها کره رنج بردن
کره بروز کسیر ابر کار داشتن کله ساییدن چیز [illegible] و خوابیده شدن و کوفته شدن کمه کور مادر زاد شدن [illegible] بمعنی کردن

کمه نابود دهمن او [illegible] شود ضم فتح المیم کنه وقت کار [illegible] کله خراشیدن کنته ج کویر ناخوش کره سخت [illegible]
کیمه بار [illegible] کیته و کته [illegible] چنین [illegible] گذشته باب الکاف مع الیا کری جوی کندن و ابتدای خواب کردن کمی پوشیدن
گواهی [illegible] کیّ داغ کردن و گزیدن و تیز نگریستن و او در اصل کوی بوده است واو را بیا قلب کرده و یا را در یا ادغام کرده اند
ضم فتح المیم کمی دلاور و سوار سلاح و جوشن پوشیده کرکی کلنگ پرنده کراکیج ج کی داغ کاوی داغ کننده کرای کرایه کسی
فروش کودن [illegible] ورشته [illegible] کاجی بزرگ [illegible] ارماد یعنی [illegible] آرد کرای [illegible] کوتاه کلفی بس شونده و سلامت
بوده کفی بسکون [illegible] شونده [illegible] تخت [illegible] کسعی نام شخصی [illegible] کمان [illegible] است و کمان
ساخته و شب بکار رفته تیر انداخته [illegible] که تیر رد کرده است از [illegible] شکسته و چون صباح [illegible] موضع عبور کرده
را دیده افتاده و تیر خورده از شکستن کمان بغایت پشیمان شده چنانکه شاعر گوید شعر ندمت ندامة الکسعی لما رأت عیناه
ما فعلت یداه کتاب اللام باب اللام مع الالف ضم فتح المیم لحاء [illegible] و دار و درمی کردن و ستبر شدن [illegible] بسیار
بیهوده گفتن لطوء [illegible] لقی و لقاء دیدن و رسیدن و کارزار کردن لبأ دوشیدن و لبأ و لبا [illegible] دادن
لتأ سنگ بر سر زدن و تیز نگریستن و جماع کردن و زاییدن لزأ زاییدن و جریدن لفأ پوست چوب واکردن و وا بردن باد ابر را
و جدا کردن استخوان از گوشت و [illegible] لمأ گندم گون شدن لب لومأ ملامت شدن لجأ پناه بردن لاءی سخن نمودن لثئ
تر شدن لکأ برین زدن لاو کور [illegible] لکأ لازم شدن و حریص شدن لغی دشنام دادن لغا بیهوده گفتن و بانگ کردن و
حریص شدن لحاء با یکدیگر نزاع کردن ضم فتح المیم لؤلؤ گوهر و مروارید و او بمعنی ج لولو است لجأ صاحب [illegible]
گوشتهای بن دندان و حوالی دندانها لثأ [illegible] از درخت بیرون آید [illegible] لاءی گاو دشتی [illegible] نام شخصی [illegible] بسیار بیهوده گوید
و شتر ماده که [illegible] لوی [illegible] علم [illegible] بیابان ریگستان و راه
[illegible] بعد از ریگستان [illegible] لاوی نحو و در حدیث آمده است [illegible] بنات قضیر علی الاواهن کن لرجا
من النار لحی زن گرسنه لبا و لهتا زن تشنه [illegible] سخن پوشیده [illegible] فرج [illegible] کند لجا کرده نان که در زیر
خاکستر پزند لذی مزد لوی درد که در اندرون آدمی پیدا شود [illegible] طعام [illegible] پناه گاه لحا
پوست درخت لحی و لحی ریشها و این هر دو ج لحیه اند لوحی [illegible] تشنه لغطا [illegible] سفیدی که در گردن [illegible] لظعا [illegible]
دندان [illegible] ریزه [illegible] گوشت [illegible] لولا و لوما [illegible] لوبیا [illegible] جبیده لتا

بار لا اندو چون دمکرو بدینمو اجرا است قوله تعالی کل لما جمیع لدینا محضرون لیاء دانه سپید سخت مثل نخود که در حجاز باشد
لیا زمینی که از او آب دور باشد لیا آهن سخت لبا نخستین شیر وان اول شیر است لفافا آنکه چیزی اندک دهد **باب**

اللام مع الباء لغوب مانده شدن و رنج کشیدن لغب بفساد آوردن لوب و لواب و لوب و لئوب تشنه شدن لسب زدن
و گزیدن و لیسیدن و فراهم آوردن لعب بازی کردن لعاب آب دهن رفتن لحب در بغل گرفتن و راست رفتن و گوشت
از استخوان جدا کردن و براه روشن رفتن و پوست واکردن و لاغر شدن از پیری لتب نیزه زدن و لازم شدن و چسبیدن لهب
زبانه زدن آتش و تشنه شدن لهیب و لهاب برافروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لب خردمند شدن لب استادن و زدن
و برابر شدن چیزی با چیزی لجب بانگ کردن و اندک شیر شدن گوسفند **من غیر المصدر** لقب نام کم دلالت بر مدح و یا بر ذم کند لا
بازی کن لعب و لعب بازی لعاب آب دهن و لعاب النحل انگبین را گویند و لعاب الشمس مانند دام عنکبوت چیزی است که در غایت گرما
پیدا شود و بعضی سراب را گویند لوب سنگستان و اوج لوبة است لابة نام بمعنی لوب است و این جمع لابة است لغب ضعیف و سست
لغیب و لغاب بر فاسد لابة تشنه لوب جمع لازب لازم و ثابت و چسبیده و گفته اند که لازم بمعنی سیاه و کندم امده است
کما قال الله تعالی انا خلقناهم من طین لازب لحب و لاحب راه روشن لحب آواز لجب بسیار لجبة گوسفندان که چهار
ماه بار زاییده باشند و شیران خوشیده و گوسفندان کم شیر لحیب سترده لغو لصب و لصاب و لصوب راه باریک که در کوه باشد
لصیب بخیل لواصب اهار تنگ ژرف لیب هوا میانه دو کوه لئوب و لهابج لهب غبار و زبانه آتش لبب حال و سینه بند و
موضع که سینه بند بر آن نهند و ریگ شسته خرد لاتب لازم و چسبنده لبلاب گیاهیست لغوب رنج لب احمق لب مغز و عقل لب ملازم
لباب گیاه اندک لبیب عاقل لباب خالص هر چیزی لیالب آواز گوسفند **باب اللام مع التاء** لائمة ملازمت کردن لهت
رسیدن و اثر کردن لقانة نیک نهمیدن لبت بگردانیدن و نقصان کردن لت ترک کردن و استوار کردن و بستن لفت کردانیدن
لفت بکوه کردن لوت سست و کاهل شدن و فرا گذاشته شدن و دیوانه شدن و برانگیختن و فربه شدن لوة پیر شیده جز گفتن لطا
باریک و نازک شدن و کوچک شدن لقلقة بانگ و افغان کردن بجلو و جبانیدن لوغت بسوختن عشق و اندوه دل کسر الجاء
گوشت آورده شدن لمة بسودن لهذمة بریدن لبلبة مهربانی کردن لجلجة لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن کردن و آمد شد
کردن لملمة گرد شدن و گرد کردن پیغمبر مستدیر شدن و مستدیر کردن لهلهة سست بافتن جامه لوصة تمام پختن و تمام بریان کردن
گوشت و سست کردن کار لذة و لذاذة خوش مزه یافتن و خوش مزه شدن لعبة یکنوع بازی کردن لعوة تیز شدن اشتهای طعام

لقیه

لقیته و لقاة و لقیانة دیدن لقاة و لقیة یکبار دیدن لقوة عن لقوة پیدا کردن لهبة تشنه شدن لحلحة دایم استادن
لجوصة آشفته شدن سخن و پوشیده گفتن خبر لحتة درخشیدن برق لواطة غلام بازی کردن لتلتة مبالغه کردن و بازداشتن
و متردد خاطر شدن در کاری لکنة کند زبان شدن لثغة سین را ثا گفتن در سخن و را را عین گفتن لعلعة شکستن و درخشیدن
سراب بیابان لحمة خویش کردن لباقة استاد شدن و سزاوار شدن و نرم ساختن بطعام لباقة زیرک شدن لحلحة ثبات کردن
زبان شدن لجة کشیدن لالاة دم جبانیدن آهو درخشیدن لمظة حریص شدن و گوشت بدندان کشیدن و از استخوان جدا کردن
من غیر المصدر لمة موی گوش لبیبة جامه ایست لجة دریا لجة آواز ها لیتة پهلو گردن لذة خوشی زکی و خوش مزه دهنده و خمر
لمة شکل و همسر و مانند و جماعتی که زیاده برده باشند و کمتر از زیاده لواصة سوزنده و سیاه کننده لهازمة زردان لیطة پوست نی
لموطة حریص لماظة بقیه طعامی که در دهن باشد لکیعة زن بخیل لهیعة نام شخصیست لوقة روغن تازه لیقة آنکه در دوات نهند
لجلجة جانوریست لطیمة شتر بارکش و بازار عطاران لمة موی از بناگوش گذشته باشد لذة بچه لذات جمع لفیفة جامه که بر چیزی بپیچند
لبتة موضع حلق شتر که در حین کشتن کارد بزنند لوامة ملامت کنند لبنة درختیست ملحطة هنگام که بمقدار یکساعت کردن بار لاهیة
غافل شونده لقوة علتیست که برد و چیزیست شتر که روز آبستن شود و عقاب ماده و لقوة بکسر لام عقاب ماده باشد لهزمة استخوان
بناگوش راوج لهازم است لبنة خشت لبنة بکسر لام بر افزوختن لبتة جمع شده و موی نشسته شیر و یال اسب لوبة سنگستان
لابة و لوبة سنگستان لبوة و لبوة شیر ماده لاغیة باطل و سخن بیهوده و باطل گویند لطیفة یکوار و چیزی نیک لعیعة
نان گاورس لثاثة گوشت بن دندان و گرداگرد دندان و او در اصل لثی بوده است یا را تا قلب کرده اند لثات جمع لمیمة عیب گویند کان
و عیب کننده لعاعة ترة ایست لماسة و لبانة حاجت لعنة آنکه مردم را لعنت کند لفة ستلو و یک خاله بار لاوطة دریا و آسیا و
از دهن انداز نده و سخن گوی لحیة موی ریش لفاة احمق لمظة نقطه سپید که بر لب اسب باشد لمعة گروه و محل و یک چیز لمعة روشنی
لماعة عقاب و بیابان لاة نام بتیست لات بتیست کما قال الله تعالی و لات حین مناص لعنة نفرین لهنة طعام ناشتا لهاة
گوشت پاره که مشرف است بر حلق و در اندرون دهن باشد لهوات و لهیات جمع لجة زبان لعبة بازیچه که بآن بازی کنند چون شطرنج
و نرد و لعبت کودکان و امثال آن لامسة ساینده لثمة چیز لاة کاو وحشی ماده لطاة پیشانی و کران لهوة بخشیده شده و آنچه آسیا را
بدست در دهان آسیا در اندازد لولوة مروارید لثقة گوشت پاره بر استخوان لجنة مرد بغایت لجوج لوبیة دهن و مطعم بعض طعامی که پس اکنون
کنند برای وقت دیگر لبکة و لولمة لقمه لامة زره لجبة شوشه آهن لیتة کاشکی لغوة زنی که او را شوهر باشد و فرزندان از شوهر دیگر

لیکة و لواسة لحمة لفوة

لباخیتر زن تمام لغتنه دزد لصوت ج لبدة موی بسیار که بر بال آن و جمع شده لغة سخن لغات ج لامة چشم بد لامة کاری که در آن ملامت کند
لومة آنکه مردم او را ملامت کنند لومة بفتح واو آنکه مردم او را ملامت کنند لجبة و لجبة و لجبة گوسفندی که زاییده باشد بعد از چهار ماه شیر او خوشود
باشد لحفه بستر مادة لبادة جامه بارانی لزوقة سخن و لحط لزبات ج لعوة سیاهی که بر گرد پستان زن باشد لعطة خط سیاه لحقة بستر
ماده شیر دهنده و لغة لال ضایع که کسی بر گرفته باشد لحمة و لحمة طعمه جانور و بود جامه که بر تار بافند و خویشی و جامه که معروف باشد لغاعة
احمق و مرد حاضر جواب باب اللام مع الثاء لوث گرد کردن و پناه گرفتن و عمامه بر سر بستن و آلوده کردن و توانا شدن لهاث بفتح لام تشنه
شدن و زبان بیرون انداختن سگ از غایت تشنگی یا گرما یا تعب کقوله تعالی کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث
ولیاث درنگ کردن ضم غیر المدم لوث توانایی لهاث حرارت تشنگی لیث شیر درنده و عنکبوت لیث نام موضعیست و نام گیاهی
باب اللام مع الجیم لج و لجاج بسیار گفتن و مبالغه کردن و ستیهیدن لعج سوزانیدن دل و گرم شدن دل بعشق و در
دل چیزی در آمدن و درد در سانیدن و سوزانیدن لجج چیزی بچیزی در بسته شدن و ماندن شمشیر و کارد در غلاف لزج چسپیده شدن
و خود را باز دیدن و کشیدن لیج حریص شدن لمج خوردن لبج انداختن و بر زمین زدن ضم غیر المدم لزج چسپیده ملجوج بسیار
گوی و ستیزه کننده لج ستیزه کننده و مبالغه کننده ملج خرد و چیز خوردن لج شمشیر لجلج پوشیده و نا پیدا لجج تنگ لجلاج
آنکه سخن غیر فصیح گوید باب اللام مع الحاء لقح و لقاح بار برداشتن و آبستن شدن شتر و آمیز حیض شتر ماده لمح چشم بر هم کردن
و بچیزی بپوستن لمح دیدن و درخشیدن و چشم بر هم زدن لطح بکف دست زدن و بر زمین زدن لیح گرسنه شدن لوح تشنه
شدن لوح تشنه شدن و سوزانیدن و سیاه کردن و درخشیدن و پیدا شدن لفح دمیدن و سوزانیدن و زدن ضم غیر المدم
لوح شانه گوسفند و شانه آدمی و تخته چوب و استخوان پهن لوح هوا الیاح سپید لاح آشکار لحج موضع نشیب و رود خانه و جز
که در یک چاه و یا در یک رود خانه باشد لاح تنگ لقاح مانند بادنجان چیزیست که آن را می بویند لقح گرما لقح شتران ماده و اوج لقحه
است لا ابرح همیشه بودم از لاول لاقح آبستن و بار بردارنده لواقح بار بردارندگان و اوج لاقحه است لوافح سوزندگان
لقاح گروهی که فرمان پادشاه نبرند لقوح شتر ماده که نو زاییده باشد لقاح ج لقاح شکوفه درخت و تیغی که باک شاخ درخت
بردارند لماح چیزی باب اللام مع الخاء لطخ و لتخ آلوده شدن لخ بسیار تنگ شدن چشم ضم غیر المدم لطخ اندک باب اللام
مع الدال المهملة لهد دفع کردن و لاغر شدن و گرانبار کردن چاروا لدّ سخت دشمن کردن لبد بر شدن درون شتر از گیاه
صلیان لغد براه راست باز آوردن چیزی را که بود بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چسپیدن لد و لدود دارو در یکطرف دهن کردن و

لبدة — لوة — لغطنج — لاقطه برچیننده — لهاث بضم و لهث ماند شدن و زبان از دهان بیرون انداختن سگ از گرما یا از تشنگی یا تعب — لیاح — لاقح — و آلودن

خم

خم غلبه کردن در جنگ لحد بر گردیدن از حق و در گور نهادن و لحد کردن لکد چسپیدن لسد لیسیدن باب اللام
مع الذال المعجمة لذیذ خوش مزه و مزه دهنده لذ مرد سخن خوش و خواب لذاذ خوش و آسوده کی لذ ولذ بمعنی الذی یا بمعنی
آنکه لوذ جانب باب اللام مع الزاء المعجمة لکز مشت بر سینه زدن لهز مشت بر قفا و گردن کسی زدن و سر زدن گوساله و بره و غیره بر پستان
مادر لمز عیب کردن و بچشم اشارت کردن لز و لزاز و لزز بچیزی بپوستن و سخت کردن و نیزه زدن لبز سم بچیزی زدن
شتر لغز رو بگردانیدن از چیزی ضم غیر المدم لماز مرد غیبت کننده لجز بخیل بر خلق لوز بادام لجز چسپیده لزاز سخت
لزائز استخوانهای سینه لغوذ سخن پوشیده معنی و سوراخ یربوع باب اللام مع السین لطس سخت در بغل گرفتن لمس بسودن
و مجامعت کردن لوس چشیدن لبس پوشیدن و اشفته کردن کار و آمیختن لبس پوشیدن جامه لحس لیسیدن لقس
شوریده شدن لقس حریص شدن و عیب کردن و نا خوش شدن از چیزی و پوشانیدن لوس چشیدن و خوردن لهس
لیسیدن و بحرص تمام طعام خوردن لس لیسیدن و خوردن ضم غیر المدم لیس نیست و او فعل ما نیست لباس و لبیس
جامه و پوشش مراد بلباس التقوی حیا است و لباس الرجل زوجه او باشد و لباس المرأة شوهر او باشد کما قال الله تعالی هن لباس
لکم و انتم لباس لهن لابس جامه پوشنده لقس مرد حریص و کریه اللقا آنکه مردم را لقب نهد و بدان افسوس کند لاقس
مرد بی وجود عیب کننده لبوس زره و جامه و آن بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده لواس خوردنی لا خوس شوم لیاس گیاهی که
اول بروید لعس سیاهی اندرون لب لعس زنان سیاه لب لدیس شتر فربه ماده سخت گوشت لعوس گرگ باب
اللام مع الصاد المهملة لحص بر گوشت شدن پلک چشم بالایین لحص تنگ شدن لوص ازپس پرده یا از پس دریچه نگریستن ضم
غیر المدم لص و لص دزد لصوص ج لحص عضو پر گوشت باب اللام مع الضاد المعجمة لضلاض استاد باب اللام مع
الطاء المهملة لغط و لغط آواز کردن لقط بر چیدن و رفو کردن جامه لوط بچیزی بپوستن و دوست داشتن و لوط کردن و گل زدن
لط فرو گذاشتن پرده و دم خود در میان ران گرفتن شتر و بر در افتادن لطط دندان افتادن و ملازم شدن و بچیزی بپوستن
لعط چیز را پیش چیزی بردن و برابر شدن بچیزی لبط انداختن و بر زمین زدن لعط زدن و تیر انداختن ضم غیر المدم لقاط و لقط
بر چیده چیزی و اندک لط ملاده لطاط ج لطلط پیر زن دندان افتاده و شتر ماده پیر دندان افتاده لغط آواز لغاط ج لغلط
نام کوهیست لغیط انداخته شده که بر گرفته باشد لوط و لیط دوستر و لیط دوستی و لوط بمعنی را هم آمده است لیط پوست سرخ و بمعنی
رج لیطه باشد و لیط بمعنی رنگ هم آمده است باب اللام مع الظاء لفظ گفتن و از دهن انداختن لمظ زبان بگرد دهان بر آوردن لحظ نگه کردن

آمیخته شدن و زدن دست بر سینه — لبز — لجز — لغز — لقس — لبیس — لبوس — لحص — لیط — لغاط — لطالط

لحاظ بگوشه چشم نگریستن و چشم داشتن منه غیر المصدر لفظ سخن که لافظ و لفّاظ سخنگوی لَمَظ و لَمُوظ حریص لعامیظ ج لحاظ
دقها و هکاها لحاظ بفتح لام دنباله چشم که بطرف گوش باشد لَظّ دشوارگیرنده و سخت گیرنده لُماظ سر زبان و چیزی باب
اللام مع العین المهمله لَذع سوزانیدن و بانیش گفتن کسی او در درسانیدن لَسع گزیدن مار و کژدم و کیک و کسی را بناسزا گفتن و بجود
کردن لَطع لیسیدن و پای بر کسی سر زدن و فرو ریزیدن دندانها لَکع جسیدن و لیسیدن او سر زدن بچه بر پستان مادر در وقت خوردن
شیر لوع جزع و زاری کردن و سوختن معیبت دل را لَیع بددل شدن لَقع انداختن و خشم کردن لَمع درخشیدن منه غیر
المصدر لُطَع سپیدی اندرون لب لِفاع جامه که بر کسی بر کشند و دواج بالایین لَماع بقعهای از گیاه لامع درخشنده لعلع
سراب یابان و نام کوهی لوادع سوزانندگان زبان یعنی سخنهای درشت لُفاع بضم لام گیاهیست نازک و خوش آینده در ابتدای ظهور و از اینجا
گویند که الدنیا لفاعة لَعلع بفتح لام سراب لُکع بکسر عین رخینده لاعج جزع کننده لُکَع و لکاع خسیس و بخیل و ذلیل و اسیر باب
اللام مع الغین لَدغ گزیدن و کشیدن لثغ سین را تا گفتن در سخن و را را غین گفتن باب اللام مع الفاء لفّ در پیچیدن

لثغ

و باز داشتن لفف کاهل شدن و کند سخن شدن لقف سکسته و خراب شدن حوض و عمارت و فرو گواریدن و لقفت فرو بردن و فرا
گرفتن و استاد شدن لقف بفتح قاف و لقیف دیوار افتادن لحف جامه خواب بر کسی افکندن لطف یاری نمودن و نیکویی کردن
و نرمی نمودن و کوچک شدن لطف مهربانی نمودن و نرمی نمودن و نوازش کردن لصف درخشیدن و خسپیدن و خشک شدن
لکف سخت زدن و شمشیر زدن لهف اندوهگین شدن و حسرت خوردن و تنگ کردن منه غیر المصدر لحف و لحاف جامه خواب

لخف

و هر جامه که بر سر پوشانند لطیف نیکوکار و دیار کننده و بغایت پاک و صاف و باریک و نازک لطایف نیکوکاریها و اوج لطیفه است
لجف میانه رود خانه و چاهی که در میانه چاه دیگر باشد و کناره چاه لحف باریک لصف نوعیست از خرما لیاف بکسر فا نام نوعیست لفاف

لجف

آنچه او را بچیزی بپیچند لفایف ج لطف نرمی و خوشی و مهربانی لقف خراب و شکسته لقف طرف چاه لهیف بیچاره لخاف سنگ سپید باریک لیف

ولقیف؟

ریشه درخت خرما لفیف و لف درهم پیچیده و جماعت آدمیان که از طایفهای مختلف جمع شده باشند و هم امیختگان کقوله تعالی جئنا بکم لفیفا
و لفیف بمعنی دوست هم آمده است باب اللام مع القاف منه غیر المصدر لبق در خور آمدن و استاد شدن در کار و نرم ساختن طعام لثق تر شدن

لثق

لیق
لقوه ... لیق پناه گرفتن
دلیقه در دوات کردن و در خور آمدن
چیزی با چیزی

لحاق در رسیدن و بچیزی پیوستن لحوق بدنباله چیزی پیوستن و لاغر شدن لزوق و لسوق و لصوق چسپیدن و پیوستن لعق
لیسیدن و عرب گوید لعق فلان اصبعه یعنی مات و این کنایه است لمق سخت سپید شدن لهق تیز نگریستن و بسیار نگریستن و کف دست
بچشم ساییدن و چیزی از دل و نیست کردن لبق بسکون با نرم کردن طعام منه غیر المصدر لایق در خور آمده لقلق زبان و نام مرغیست

درار

درازکردن لقالق ج لقلاق آواز لزق و لزیق پهلو و نزدیک لصق و لصیق و لسق و لسیق هم بمعنی لزیق اند لعوق آنچه
لیسیدن لهق و لهق و لهاق سپید لهاق کاو سپید لماق چیزی لاحق پسین و در دنبال پیوستن لواحق ج لاصق
چسپیده و پیوسته لبق و لبیق استاد لثق تر لحق آنچه بدنباله چیزی پیوسته باشد و ضرابی که بعد از ضرابهای اولین برسد لحقوق شکافهای زمین

لخانیق

لخانیق ج لاذوق دارو لیسیدنی لوایق ج لعوق چیزی لعوق چیت و مالاک باب اللام مع الکاف منه غیر المصدر لَکّ در رفتن و چسپیدن لکّ بتشدید کاف

لیک
بتشدید کاف؟

کوفتن لوک خاییدن لبک آمیختن لزک تمام رویدن جراحت منه غیر المصدر لک چیزیست سرخ که با آن چیزها را رنگ کنند لک
بضم لام نخاله و ثفل لک باشد لکیک درخت ضعیف و گوشتی که میان استخوان باشد و شخص فربه سخت گوشت لکالک ج لمالک جزو
چیزی خوردن لکالک شتر قوی باب اللام مع اللام منه غیر المصدر لعل شاید که و امید خیانت لیل شب و بجمع لیالی وال مرغیست لال
صاحب لولو لایل تاریک لی مرا و باب اللام مع المیم منه غیر المصدر لحم گوشت از استخوان باز کردن و بسیار گوشت شدن و خوردن و کشتن و پیوست

لوم

و اکردن لوم ملامت کردن لام بهم در آوردن و تیر را پر نهادن لؤم بخیل بودن لمّ فراهم آوردن و جمع کردن صلاح حال و اصلاح
آوردن لمم یکباره نزدیک شدن و دیوانه شدن لثم استتر کردن و اتفاق کردن لثم شکستن و دهن بند بستن و بوسه دادن لتم
نیزه زدن لدم برون زدن لغم روبند بستن لطم و لطام طپانچه زدن لکم لزام همیشه بودن لقم لقمه کردن و دهن بستن لهم

بکسر لام دوم؟

چیزی بیکبار فرو آوردن و ناخاییده بحلق فرو بردن لدم سنگ بر سنگ زدن و کسیر ازدن و حرمت خویش نگهداشتن لذم بسکون ذال
آواز کردن و چیزی بچیزی سودن و جامه پاره در جامه کردن لزم لازم شدن و در عجب انداختن لکم جز تحقیق دادن لکم مشت زدن
منه غیر المصدر لحم گوشت لحام و لحوم ج لحیم فرو گشته شدن لحم آرزومند گوشت لاذم آنچه پیوسته با چیزی باشد لئیم بخیل و ناکس
لیام ج لوّم ملامت کنندگان لوائم ملامتها و اوج لائمه است لام تن آدمی و تیر و نام حرف معروف لهوم بخشنده و اسب تیز رفتار
و شتر ماده بسیار شیر لهامیم ج لهام لشکر بسیار لهیم حادثه زمانه و سختی لهیم بزرگ و اسب پیش رو و مرد بسیار بخشش لاتم روبند لثوم

لهزم

ج لهذم شمشیر تیز و زبان زرد لهاذم بدال ج لهاذم طرفهای استخوان ریش و اوج لهزمه است لمم سخت و پیوسته لمم گناه اندک
و گناه صغیره لاجرم یعنی لابد و لا انقطاع لجام و لکام رکوب که زن حایض بجای حیض در میان ران خود بندد لحم نوعیست از ماهی لحم
قبیله ایست از یمن لزام لازم و عذاب دایم بکلم حاجت و اسب که مهر در روی او سپید باشد یا بکطرف روی او سپید باشد یا شتر و شخص
که پدر و مادر او مرده باشد و اشتر کره و اسب بهمن که درد و مدار باشد و در عقب سمن رود لدم زنندگان و اوج لادمت لدام
پاره جامه آستر موزه کنند و با جامه را باز و صله زنند لدیم جامه که وصله بر او زده باشند لوام بیر تر لاحم شخص پر گوشت لطام گوشت

لکام اواز سنگ و آواز هرچه بانگ که بر زمین افتد و جامه کهنه لغام کفک دهن شتر لَمَم و لِمام موی های ریش که سخت دراز شده باشد دراز
نبا لوش گذشته لِثام و لِفام دستارچه که بدان لب را بپوشند لقم راه راست و میانه راه لَجَم راه راست و فراخ قدح بزرگ لُکام کوه ایست
در شام لِمَ چرا و او در اصل لِما بوده است الف را برای تخفیف انداخته اند لِمْ نه و او حرف جحد است و در سر مضارع رود و انکار معنی
ماضی او کند باب اللام مع النون لمعان درخشیدن لکن گند زبان شدن لوبان تشنه شدن لَعن راندن و دور کردن و
نفرین کردن و مذمت کردن لِعان یکدیگر را نفرین کردن و مذمت کردن لَهَبان افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن
لهیان اعراض کردن از چیزی بغیر برکردیدن لهثان تشنه شدن لبن شیر بخورد کسی دادن و بسیار شدن و اندوختن بچوب
یا سنگ کسی را زدن لَسَن بسیار زبان راندن بکسی لَسِن تیز زبان شدن لِبان شیر خوردن لَحَن میل کردن و خطا کردن اعراب
و خطا کردن سخن و نیت کردن و زیرک شدن و سخن فهمیدن و مقصود از کسی حاصل کردن لحن گذینده شدن و ختنه ناکرده
ماندن لیان دفع الوقت کردن برای ادای قرض و خوش عیش شدن لقیان دیدن لحون بسخت و آهسته رفتن لقن و لقن
بیاد گرفتن و دریافتن لزن جمع شدن مردم بر سر چاه و سخت حال شدن لین نرم شدن لیان نرم کردن و نرم شمردن
مضموم اللام لکن گند زبان لبن شیر اشامیدن و گردن درد کردن از ناهمواری بالین لبن و لُبْن جج لین و لین نرم
لین نرمی و خرما بن درخت خرما و بهین نوع از وی جج لِیَن است لیان جج لین است لون آن نام شخصیت لون رنگ و گونه و
نوعیت از خرما ربون لقن تیز فهم لزن معیشت تنگ لسان زبان و سخن لسن لغت لکن و لکن مرد و چرو فندراز
استدراک و بیار سر هم اقران شان میم لکن بانحیف نون لن هرگز نه و او حرف نفیست برای تاکید نفی استقبال لهبان و لهثان
تشنه لهفان حسرت خورنده لقفین دو پاره جامه که بهم دوخته باشند لحیان گرسنه لمان کوشتها و او جج لحم است للبان نرم
للان جج لدن لحیان و باهم زاییدگان و او جج لد است لدن و لدن و لدن نزد لعین نفرین کرده و دور کرده و سوده شده
و آنچه بر مثال شخص بر مزارع وضع کنند تا وحوش و طیور از آن کار بر مند لغنون گوشت شیب خنک لغانین جج لغن بمعنی لقد است
و بعض لعن گویند یعنی بنقط گفته اند لحن بمعنی سخن و سخن بزدیک بفهم و لهجه و آواز خوش و سخن خطا لحون جج و در حدیث است
که اقرؤا القرآن علی لحون العرب لیبنطّئن فعل مضارع است موکد است بنون البته کاهلی کند لجین نقره لجین برگی که از درخت
افتاده باشد لجون شتر ماده کاهل لبون شتر شیر دارنده و بچه شتر که دو ساله باشد لبان سینه لبان کندر و آن دارو بیست لبان هم شیر
لاین خداوند شیر لبن بسیار کوشیر پرورده شده باشد لکن خشتها و او جج لبنه است باب اللام مع الواو لحو پوست از چوب باز

لبانه ام

کردن

کردن و زشت کردانیدن لغو بیهوده گفتن و بانگ کردن سگ و آهو لهو بازی کردن و عاشق شدن و جماع کردن مضموم اللام
لو اگر لغو بد خلق لغو حریص و آرزومند طعام لهو بازی و زن و فرزند و باطل و چیزی که از عمل خیر باز دارد و قوله تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا
یعنی ولدا و امرأة لغوا اعراض کننده لغو سخن باطل و سوگند که باعتقاد دل بیان چنانکه عرب گوید بلی والله و لا والله و باعتقاد بیان و بچه شتر که
از غایت صوری قابل آن بیاشد که بدیه باب اللام مع الهاء لیه در پرده رفتن مضموم اللام لاه نام خدا الهلنه جایی که در او سراب نماید
و زمین فراخ لها لَهُج لمه برابر و همتای بفتح لام جامه زبون بافته و جامه باریک و سخن زبون و شعر زبون باب اللام مع الیاء
لای سخن نمودن و کاهلی نمودن لی بر گردانیدن و پیچانیدن چیزی و بر گردانیدن زبان در گواهی و غیر آن و دم جنبانیدن حیوان و در ریسمان
تابیدن و روی و اپس کرده نگریستن کما قال الله تعالی و لا تلوون علی احد و دفع الوقت کردن قرض دارجهت ادای قرض دار کهی الوان من
کردن از چیزی و گذاشتن لیجی ابوست از چوب باز کردن و ملامت کردن و لعنت کردن و زشت کردانیدن مضموم اللام لوی
تره کاهیده شده لی مرا لدی نزد من لقی دیدن لیالی شبها و مراد بلیال عشر که در قرآن آمده است ده روز اول ماه ذی الحجة است
لجی دریای بزرگ ژرف لاهی بازی کننده لای سختی لآلی مروارید ها لاوی پیچاننده لثی جامه که بعرق تر شده باشد لحی گذاگر در روزان
و غیره لحیانی مرد بزرگ ریش لحی لحلحانی مرد گند زبان لثی گردهای دندانها و گوشتهای بن دندانها و او جج لثه است لوذعی
مرد ضعیف ظریف خوش طبع زیرک کتاب المیم باب المیم مع الالف مضموم المیم مضوا پیش رفتن مضا در روان شدن مراء ستیزه
نمودن و مجادله کردن مطیطاء و مطیطیاء و مطوله خرامان رفتن مجیی زیستن مجی آمدن ملاء و ملاء پر کردن و استوار کردن
مواء بانگ کردن گربه و ماضی او میا آید و مضارع یموء منی اندازه کردن مناء رزدن و کشیدن مراء گوارا بودن طعام و ماضی او مرو آید
و مضارع یمرو و مرء بمعنی مردی نمودن هم آمده است مناء باک کردن پوست ملکی آبه برآوردن دست از کار بسیار و ماضی او
مکر است و مضارع یمکی مرطی نوعی از دویدن و ایچنین است ملطی مکاء و مکاء آواز کردن مرغ مساحر خریدن و بیباک شدن آدمی
مسله بچه بسیار شدن زن مرعی چریدن معلکی در گذشتن مقتی مذمت کردن معزی عزا کردن مذاء زن و مرد بیگانه را باهم ج
کردن و فاک گذاشتن ایشان تا بهم مذی کنند و در حدیث است که الغیرة من الایمان و المذاء من النفاق مضموم المیم ملاء اشکار
و صحرای جور خورد و روده کما قال النبی صلی الله علیه و آله یاکل المؤمن فی معی واحد و الکافر یاکل فی سبعة امعاء معی کرده و حول و از دم
کاه مصعور اخوردان معکاء فربهان و ستبران مکلاء بتشدید لام جوری و کنار دریا و موضع که در او باد کم باشد مصواء دبر که بران او
گوشت نباشد ملطاه شکسته که نزدیک باستخوان باشد اما پوست که نزدیک استخوان است ندریده باشد و او بمعنی سمحاق است ملای بر شده

لعام
لویان
لبن
لفقین
لغو
لحن
کند
لجون
درخت
لی
لجی لحی
مطیطا مطیطیا
مراء
مکاء
کما قال الله تعالی و ما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیه
مذاء
المذاء
معاء
ملایا

ملاذ رکان و شریف و ادمیان و خلقها و خلق و او بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده است مناء موضعیست در مکه که زیارت میکنند مُنی
امیدها منی مقدار و اندازه و برابر منا یکمنه موالی آزاد کننده و آزاد کرده شده و ولی و اولی بخیر و پسر عم و پدر زن و یار و یاری
دهنده و دوست و خویش و نزدیک شدن گاه و خداوند و همسایه و هم عهد مرخی جاری تر اندلشن منشاء رونده مرعی گیاه و چراگاه مرعی
بیماران ماوی جای مضحی موضع آفتاب رو مرد که درخت بی برگ و ریگستان بی گیاه مهماه بیتمام کاه مکاه موضعیست مکاء مکه کله مری
سر معده که بحلقوم پیوسته است و گوارنده مری گوارنده محیی زیستگاه و زندگانی و محیی کنایه ملاقات دوست و یار هم باز ملجاء
و ملتجا پناه گاه مثوی و ماوی جای ماء چیز و نیست و اگر و چیست ماء آب و مراد بماء که در قرآن آمده است و اسقیناهم ماءً
غدقا مال و نعمت است و مراد باسقینا اعطینا است بر سبیل مجاز مدی پایان و نهایت مدت مدی شفره کفشگران و اوج مدیة است
مره مرد مرایا او و نهامنایا مر که امرار یا رکها مسبار راه مهمار شتر یاده که شیر او رقیق و روشن باشد منا سنام ملاد آنچه در ظرف پس باشد
مقروء خوانده شده مخبوء پنهان شده مبنی چیز دهنده ملید شاخ گاو و گوسفند و غیره میلهی چوبی که بآن علر را در خرمنگاه برد
باشند مرمی سنگی که بر چیز اندازند مرماتهی [illegible] که در تن نرم بر آید مشقاء فرق سر مشقا شانه مثنا و مثناء
بدشکل ماهی بی باک مجراهی روان کرده شده و روان کردنگاه بمعنی مصدر هم آمده است یعنی روان کردن و هر دو معنی مفسر است در آیه
کریمه بسم الله مجریها و مرسیها موتی مردگان مینا و ادهشتن گستر میفاه خرو جا و اری که بر جاهای بلند و زمین لشتها ایستد معنا
جزرک منازلها و او دراصل منازل بوده است که زا و لام را حذف کرده اند مکی سوراخ روباه و خرگوش و مثل آن مکاء
زن ختنه ناکرده ممضی گذرانیده شده مفتی فتوا داده شده معطی بخشیده شده معطاء مرد بسیار بخشش ملغی باطل کرده مرسی
ثابت کرده شده بمعنی مصدر هم آمده است یعنی ثابت کردن و هر دو معنی در آیه کریمه بسم الله مجریها و مرسیها مفسر است منهی خبر
رسانیده شده و اعلام کرده شده مثنی دو کرده شده و شاکرده شده مثنی دو دو مثلی آیه تانیث امثل است یعنی فاضلتر
و داستر مغنی منزل و مقام مردم معنی قصد کردنگاه مهنی گوارنده شده مهدی آنچه بر او هدیه نهند و نزدیک گذارند مثل طبق و غیر
آن مهداء اگر بسیار هدیه دهد میتو ساجی مثبل [illegible] مخاء زمین هموار پر سنگریزه گیاه و زنی که پسران او بغایت للغود [illegible] شنیده
باشد ملحاء میان پشت ملکاء زن نازک مرهم کر دانه تلخ که بگندم آمیخته میشود مزیه شراب معزی بز مربطاء میانه ناف
و زهار موق احمقان و اوج مایق است میلاء گره بزرگ که در چوب باشد و درخت بسیار شاخ مثنی بخشنده و منت نهنده مهاء
چشم پر سر مرسی تلخ میشاه و میکاء اخر و غاید چیز معبود اخرها ماده و اوج عیر است منراه مرد [illegible] که مردم از او بسیار فایده گیرند

که بآن چیز را وزن کنند
محیی منظر و روی
محنوء ملداه
مسفاة
ملغی
و ثابت کردنگاه

مُهیّا ساخته شده مُحشّا آنچه بر کناره نوشته شده باشد مقفی در پی داشته شده و قافیه کرده شده منقی پاک کرده شده مزکّی پاک کرده شده
و ستوده و زکوة داده مبرا بیزار شده و دور کرده شده مرائی استادگان گستر جمع شدنگاه و در و گردنگاه جامه مرآة [illegible] منظر یعنی دیدنگاه و مقلم باز
شکار مُحَلّی روشن کرده شده و نشان داده شده مخلّی رها کرده مُصَلّی مکان نماز کردن و دور کرده شده متلی خوانیده شده و بغایت مسرخ
مُوشّی جامه نقش کرده موقی دلیر مُطلّی طلا کرده شده مطلاء و مطلا زمین دشت نرم مُعلّی بلند کرداینده شده منمی نام کرده شده مربی
پرورده معلو کابدی معمی پوشیده کرده شده و کور کرده شده مغشی پوشانیده شده مبتلی گشتر سخت دقوق مزجی اندک شده و بکسر
که خود ابقوم وابسته باشد و از قوم نباشد مستوجا شتاب و زنبر کردار و گیاه پنج [illegible] میشود خاج شیخ است مداهی و مجابی
و مواسی و فرو گذار کرده شده موسی استره ملاد رکوها و اوج ملا است منتای موضع دور و چوبی که بر در خیمه کنند تا آب باران اندرون نرود
منتدی مجلس مردم و جمع شدنگاه مردم منادی خوانده شده مقوی کاسه مقلی دیگی که در او بریان سازند میاه راه مَعنی بزرگ مس جمع
ندانستهان مرمدی بیابانهای خالی و اوج مروراه است ملساء هموار مطایا شتر بارکش و اوج مطو هم آمده است و تر کوج باشد بمعنی پشت مَعطر
است نهایا الف مقصوره گاوان وحشی و اوج مهاة است نهاى دمبکی نهار مزنکه در رحهار یادیان باشد و اوج مهاد است مداد
دو اکرده مصطفی و مجتبی برگزیده ملتجا پناه گاه مکتری کرایه داده شده مدعی دعوی کرده شده و آواز کرده مستعفی خواسته شده مستلقی
بهم رسیدنگاه متکاه چیزی که از او نالند و شکایت کنند مبتلا در بلا افتاده شده مصطلاء با آتش تابیده شده مستدعی درخواسته
شده مستعلی بلند داشته شده مستثنی بیرون کرده شده متمنی آرزو کرده شده باب الجیم مع الباء موهب بخشیدن مشیب
پیر شدن منزب آشامیدن و اوج مصدر هم آمده است متاب باز داشتن ملساب توبه کردن مغیب غایب شدن مضرب بالصاد و اثا
زدن و رفتن مرحب فراخ شدن مناب استادن [illegible] منزب آشامیدنگاه مشارب ج و غرفها را هم گویند مسار [illegible] را
منکب دوش آدمی و جانب چیزی و زمین بلند مناکب ج مرکوب مرکب آنچه بر او سوار شوند مراکب ج میزاب ناودان میازیب و ماریب
جمع محساب درشت و سترم و بطر که در او شیر و ماست سازند منجاب و منجب چوبی که جامه بر آن اندازند ملحب مرد دشنام
دهنده بزبان و آنچه چیزی را با آن برند یا پوست واکنند منجوب قدح فراخ بزرگ و پوست دباغت کرده منجاب تیر بی پر و مرد ضعیف
و زنی که بسیار فرزند بزرگوار و بخشنده زاید مناجیب ج منجب آنکه او را فرزند نجیب باشد موکب گروه سواران مواکب ج مزاب
ناودان و کشتی دراز مزاریب ج مضروب زده شده مضراب آلت روبچه که بر و تار عود و طنبور میزنند مضرب زدنگاه و استخوان
که مغز در او باشد مضارب ج سخت زننده مرحب فراخ متشعب و مذهب راه مهیب مرد باحشمت و غضب مهایب ج مخضب فراخ مخضب

مرحب

محابی
مستدعی
ملتقی
متمنی
متاب
محساب

لاوک ومثل آن چیزی که در او جامه شویند مخضب چوبی که بآن آتش افروزند مثاب بازگشتنگاه واوج مثابة است مثقب تیشتر
وهرچه بآن چیزی را سوراخ کنند منقب راهی که در کوه باشد منعب رفتنگاه آب منصب مرتبه واصل وبیار داشتنگاه مناصب جمع معیوب
عیبناک مغیب پنهانگاه وفرو رفتنگاه ستاره مغاربی جمع مخلب چنگال مرغ ودد اسی که بآن غله میدروند مخالب جمع مناب گستاد کاه آب
واوج مصدر هم آمده است مآب بازگشتن مآرب حاجتها مذهب آشامیده شده مغضوب خشم کرده شده ومراد بمغضوب علیهم که در قرآن است
یهود یانند مغصوب بستم گرفته شده منکوب برنج ومحنت رسیده مقرب نزدیک جوینده ونزدیک کرداند مقرب نزدیک کردانیده شده متاب بازگشتنگاه
منعاب آب تیز رفتار مذهب راهها وبدینمعنی جمع مذهب وزر اندود کرده وبیچاره شده وبدینمعنی اخیر جمع مذهب است بضم میم مصحوب یار شده
مسلوب ربوده شده مرطوب رطوبت داشته مرغوب وضخیم مرغوب خواسته شده متعوب رنج رسیده شده وعتاب کرده شده مشوب آمیخته
شده مجذوب ربوده شده منسوب بچیزی نسبت کرده شده محسوب شمرده وانگاشته معرب هویدا کننده معرب اعراب داده شده
مذنب گناه کننده مطرب خوش دارنده معجب خوش آینده ودر عجب اندازنده وخویشتن بین موجب واجب کننده محب
دوست دارنده منکب برو در افتاده مجیب جواب دهنده مجاب جواب داده شده منیب باز گردنده وتوبه کننده منکب کداخته
شده مصیب رسنده وصواب گوینده مؤدب ادب دارنده شده ومرد با ادب مجرب آزموده شده مرکب چیزی که در چیزی نشانند
باشند معذب عذاب کننده معذب عذاب کرده شده معرب بعربی کرده شده مقلب برگرداننده مکذب بدروغ دارنده مکلب
سگ دارنده ملقب لقب داده شده مذنب آب رفتنگاه وکفیر مذهب زر اندود کرده شده مذهب بسکون ذال وتخفیف ها زر اندود
کرده شده ملزاب بخیل ملازیب جمع مهذب پاک کرده شده متذب بریده پوست واکرده ودراز مهاب بزرگ یعنی یا بعزی کند
معقاب زنی که عادت او آن بود که هر دختر پسر براید مرحب فراخ معقب از پی آینده وستاره که از پس ستاره برآید ووا پس دارنده
مطیب خوش کننده مغیب از پی آینده غایب کرده شده مرتب ترتیب دارنده مرتب ترتیب داشته شده مکبب کباب کرده شده متراکب
برهم نشسته وبهم پیوسته منتخب ومنتخب برگزیده مضطرب لرزنده وسراسیمه شونده متیاب خشک متجنب از چیزی دور کننده مجتنب
در برده شده محجب بشمار آرنده مرتکب سوار کننده دو رکوع کننده در کاری وگناه کننده ملتهب آتش زبانه زننده مرتغب ومطلب جوینده مستنبت
بحزن کردانیده مکتسب حاصل کرده واندوخته منجذب کشیده شده منشعب پراکنده شده منصب ریخته مستصحب صحبت خواهنده
مستعجب عجب گیرنده مستغرب غریب آمده منتحب برزننده مستحب برگزیده ودوست داشته محارب جنگ کننده مستوجب سزاوار
شونده مستجاب پاسخ کرده مستطاب صواب آمده مستقاب سترباده کرد ایم بجه کلیم اید محاب غرفه کوشک وصدر مجالس ومسجد وطاق
مسقاب

درون

۱۸۸

درون که بطرف قبله باشد محاریب جمع محلب آنچه شیر در او دوشند محاسب شمار کننده مشیب ومشیب گاو پیر مخاطب سخن گوینده
مخاطب سخن گوینده مخاطب کسی که با او سخن گویند مراقب چشم دارنده وترس دارنده مصاحب همصحبت معاتب عتاب کرده شده معاتب
عتاب کننده مکاتب کسی که بر و نام نوشته شده باشد بنده که او را بقیمت وا فروخته شده باشد مکتوب نوشته وآزاد کرده مکاتیب جمع مناسب
داخواه مولب برکاری دایم ایستنده متجنب از کاری دور شونده مترقب چشم دارنده منقب سوراخ کردنگاه مناقب هنرهای نیک و
جاها وسوراخها منقلب شکسته ومنا استوار مجنب سپر مجنب بفتح میم چیز بسیار مصنب مرد بسیار آب اشامنده مصعب شتر ناتیز ملاب
نوعیست از بوی خوش مهرب گریزگاه مهاریب جمع منقب جماعة اسبان متشعب پراکنده متعجب شگفت دارنده متعصب کینه ورزنده
متغلب غالب شونده متقلب برگرده متطبب بزشکی کننده متطیب خویشتن را خوشبو سازنده متادب ادب گیرنده وادب گرفته
متعاقب از پی یکدیگر در آینده متعاقب از پی یکدیگر در آمده متقارب بنزدیک رونده **باب الميم مع التاء** منقبت کار نیک کردن وکار
بزرگ کردن متهب درویش یافتن موجلة خشم کردن وعتاب کردن مخافة ترسیدن وبدینمعنی اخوفست ومشتق از خوف
یا خیفه وبمعنی پنهان کردن نسخه هم آمده است وبدینمعنی صحیح است ومشتق است از خفیه مجاعة گرسنه شدن ومنجی کردن مسغبة
گرسنه شدن متانه استوار شدن مکانت جایگیر شدن مذلت ومهانت خوار شدن ماویه رحمت کردن معونة یاری کردن منیة
عار داشتن مقت دوست داشتن مقامة استادن کقوله تعالى احلنا دار المقامة مقت دوست داشتن مقاتة دشمن داشتن موتة
مردن موته دیوانه شدن موت وحماق وحمقة مردن مثلة شکنجه وعذاب کردن مسالة فاضل ودانا بودن محبة دوست
داشتن مشقة رنج کشیدن ودشوار آمدن مثلة بینی بریدن معصیة نافرمانی کردن مائرة ومأثرة نیکوی نمودن وبزرگی نمودن مضرة
گزند کردن مترکشیدن وبخویش توسل نمودن منة عطا کردن ونیکوی بزرگ برکردن کسی نهادن متترة غالب شدن بحجت مبرة
یا با مادر وپدر نیکوی کردن مؤونة رنج کشیدن وسختی کشیدن مثلبة کار نیک کردن مسرة شاد کردن معرة کنه کار شدن کسی آلوده
آلوده کردن معذرة عذر خواستن معرفة شناختن میسرة ومقدرة توانگر بودن معدلة داد دادن مرحمة تیمار کردن مذمة بد
گفتن مملکة ومملکة پادشاهی کردن وپادشاه شدن مکرمة بخشش کردن ملاحة نمکین وشیرین شدن ملوحة شور شدن مکانة
نزدیک شدن مکیدة حیله کردن موجدة تلخ شدن آب مرة یکبار رسیدن مختة آزمودن واو غیر مصدر هم آمده است معادة رستن
وفیروزی یافتن مرحمة مهربانی کردن مغفرة آمرزیدن مرحلة آلودن مصلحة صلاح دیدن معملة خرید وفروخت کردن مسکنة زاری کردن
داشتن ودرویش شدن موعظة پند دادن محمدة ستودن مشورة ومشورة صلاح اندیشیدن منقصة کم شدن مهابة بزرگ داشتن

آوردن داشتن و پرستیدن مهاکة یکبار استاد شدن و نیک استاد داشتن مضمضة و مصمصة جنبانیدن آب در دهان مالکة پیغام و شادان
مکنة توانایی و توانگری داشتن مسمتة آشفته شدن کار مسابتة و مسایتة عکس کردن مناعة محکم بودن منعة ارجمند و عزیز بودن و استوار
تور شدن مجمجة سخن در دهان گردانیدن و اسکا گفتن آن مزمزة جنبانیدن مشمشة جنبانیدن و فاسد کردن و آشفته کردن متعتة
بانگ کردن آتش و بانگ کردن شجاعان در جنگ و در سخن گرما شدن موهبة بخشیدن مهلکة زمان دادن مرة توانا شدن و قوی عقل
شدن مریة عزیز بودن مراکة و مرق تلخ شدن مراة منتخب دل شدن و قوی ... متعة بهم امیختن مساحة زمین هموار کردن مراعمة
بسیار گیاه شدن زمین مرانة عادت کردن و نرم شدن ملة و ملاکة سیر آمدن از چیزی و عکس شدن مهنة و مهنة خدمت
کردن مشترة دشمن کردن مرهنة در کمال افتادن مراضة ملاقة کردن مکنة توانگری داشتن و توانایی یافتن و داشتن ملاوقة و ملاوقة
فراخ عیش شدن ملایة بر شدن ملاسة هموار بودن ملامة رسوا کردن معلادة کسب بزرگی کردن مشیة و مشیة حواستن متعة
باز و فراخ کردن مساقة جوادادن مهادة باریک و روشن شدن مراة گوارا بدن طعام و مانند آن مرقة بانه و مضارعش بمعنی مجهة سخت
... محالیة یاری دادن محاربة با کسی جنگ کردن محاسبة با کسی حساب کردن مخاطبة با کسی سخن گفتن ملاعبة
و ملاعبة با کسی بازی کردن مراقبة چیزی را چشم داشتن و از کسی ترسیدن مشاغبة بکسی بر کردن مشاربة با کسی شراب خوردن مصلحة
بکسی الخشم بانگ کردن مضاقبة و مقاربة با کسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن مضاربة با کسی شمشیر زدن و مال بکسی دادن بتجارت سود و
مکسب بشرکت با مطالبة چیزی از کسی خواستن معاتبة با کسی عتاب کردن معاقبة عقوبة کردن و از پی درآمدن و غنیمت یافتن معاقبة
با کسی خشم گرفتن مغالبة غلبکی جستن بر کسی مکاتبة با یکدیگر نامه نوشتن و بنده بمال او وا فروختن مناقبة ناگاه دیدن ناگاه بسر درآمدن
مناسبة با کسی خویشی داشتن و در خور هم بودن و نزدیکی داشتن مناصبة با کسی جنگ آشکارا کردن مناحبة نزد حاکم رفتن بخصومت
کسی مناهبة کسی را غارت کردن و با یکدیگر نزاع کردن ت مخافتة کسی را آهسته خواندن و پنهان کردن چیزی مباغتة ناگاه بهم
رسیدن و ناگاه کردن مناقبة جوش کردن دیگ ث محادثة با کسی حدیث گفتن ج معالجة درمان کردن ممازجة باهم
امیختن مزاوجة بیکدیگر زن دادن ح مراجحة بسود و مکسب بیع کردن مسافحة زنا کردن مصالحة در زمستان شیر دادن شتر مساجحة
با کسی کار آسان فرا گرفتن و فرو گذاشتن کار مصارحة و مقارحة در برابر کسی کار کردن مصافحة دست یکدیگر گرفتن مصالحة آشتی کردن مکاشحة
با یکدیگر سخت گرفتن مطارحة با کسی سخن در افکندن ممازحة با کسی مزاح کردن مفاتحة با یکدیگر چیزی را آغاز کردن و با یکدیگر نزد حاکم رفتن
مصایحة با همدیگر بانگ کردن مکادحة دشنام دادن و روبرو کاری کردن مکاشحة با کسی دشمنی کردن مکافحة با کسی رو برو جنگ کردن

دکر

دکسیرا بوسه دادن و شروع در کاری کردن ممایحة با کسی یاری کردن ممالحة با کسی هم نمک کردن و در زمستان شیر دادن شتر مناصحة کسی را
اندرز کردن مناطحة با یکدیگر سرو زدن مناکحة نکاح کردن خ مفاخة با یکدیگر فخر کردن و تکبر کردن مراضخة بیکدیگر سنگ انداختن
منافخة بر دن پاشیدن آب و مثل آن مواضخة همراه رفتن با کسی د مباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور کردن از خود
مجاهدة با کافران جنگ کردن و در کاری کوشیدن محاردة اندک شیر شدن شتر و اندک باران شدن سال مجالدة با کسی شمشیر زدن
مراقدة و مساعدة با کسی یاری کردن مساندة کوه ماکوه آوردن قافیها شعر مشاهدة کسی را دیدن و با کسی یکجا حاضر بودن مطاردة بر
یکدیگر حمله بردن معاضدة با کسی یار بودن معاقدة و معاهدة با کسی عهد کردن معاندة با کسی ستیزه کردن و جدا کردن و ملازم شدن
معاقدة با کسی نشستن مکابدة رنج چیزی کشیدن مباکدة با یکدیگر دشوار بودن و دشوار کردن مناشدة کسی را سوگند دادن و با
کسی شعر خواندن منافدة با یکدیگر دشمنی کردن مبادلة با کسی سخن کردن در کاری و منافسة کردن مناجدة یاری دادن و کارزار کردن
مناهدة با کسی رو برو دشمنی کردن و حمله بردن بر آن جنگ معابدة پرستیدن ذ منابذة با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا کردن مهلکة
شتافتن ر مبادرة پیش گرفتن مباشرة جماع کردن و بکاری در شدن مشاکرة با مداد رفتن و با مداد کاری کردن متاجرة با کسی
بازرگانی کردن منابرة بکاری دایم بودن مجاهرة رو برو کاری کردن محاذرة از چیزی پرهیز بدن محاصرة کسی را در حصار کردن
مخابرة زمین جهت زراعت بکسی دادن مخاصرة دست یکدیگر گرفتن در رفتن مخاضرة بیع میوه کردن پیش از آنکه بر سد و آن
منهیست شرعا مخاطرة در کار صعب افکندن و با کسی گرو بستن مخامرة امیختن و پوشانیدن و ثابت شدن و پنهان شدن مذاکرة
با کسی چیزی یاد کردن مساترة بر یکدیگر چیزی پوشیدن مصاحرة در برابر کسی بکار کردن مشاجرة با کسی دوستی داشتن و مار داشتن
مسافرة سفر کردن مسامرة بکسی افسانه گفتن مساهرة با یکدیگر بیدار بودن و بیدار کردن مشاجرة با کسی خلاف کردن مشاطرة
با کسی چیزی را دو نیم کردن مصابرة با کسی شکیبایی کاری کردن مصادرة تاوان ستاندن و تاوان دادن مصاهرة با کسی خویشی کردن
بزن دادن و ستاندن مظافرة با کسی یار بودن مظاهرة باهم نشستن و با کسی از زن اظهار کردن و هم پشت بودن و دو جامه در هم
پوشیدن معاشرة با کسی کار دشوار بهم فرا گرفتن معاشرة با کسی زندگانی کردن معاقرة پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و از یکدیگر
رمیدن مغادرة فرو گذار کردن کما قال الله تعالی لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها مغاهرة زنا کردن مغامرة خود را در
جنگ انداختن مفاخرة با کسی فخر و نازش کردن در بزرگی مرتبه مقامرة با کسی قمار باختن و با کسی بزرگی نمودن و چیزی که دال بر انکار آن کردن
مکاثرة با کسی بسیاری نمودن مشاهرة ماه بماه کاری کردن مشاعرة با کسی خسپیدن در یک جامه و با همدیگر شعر خواندن مکاسرة با کسی

مجالحة

مطاردة

معاضدة

معاقدة

منافدة

مبالدة

مخامرة

مشاجرة

مطاهرة

مراضة

مناصبة

مجالدة

دیوار بودن مماکرة باکسر مکر و حیلت کردن مناطرة بیکدیگر نگریستن منافرة باکسر نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر خود منافخة
کسی را واکاویدن مناکرة باکسر با جوش و درشتی گفتگو کردن مهاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن مبازرة
باکسر جنگ و نبرد جستن مهاجرة یکدیگر را از جنگ باز داشتن مناجزة باکسر جنگ کردن و ناریدن معاجزة کار خود کسی
وا گذاشتن و پیش گرفتن در کاری و درگذشتن از خواستن عدا معاززة باهم دشمنی کردن و دور شدن مشارزة باهم نزاع کردن
و درشتی نمودن مکاززة گریختن و پنهان و پیش گرفتن در کاری ع مناهزة فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن
س مجالسة باکسر نشستن مجانسة بکسر ماندن مخالسة چیزی را از کسی ربودن مداسة یکدیگر سنگ انداختن مدارسة
بکسر درس گفتن و درس از کسی آموختن ملابسة بکسر نیزه دادن مدالسة فریب کردن مهالسة با یکدیگر راز گفتن منافسة
داخل راز و کسی شدن معاقسة با زن شمشیر کسی زدن مغامسة یکدیگر را به آب فرو بردن ملابسة در کاری شدن و بهم ماندن
ملامسة بیکدیگر سائیدن و جماع کردن ممارسة بسیار کوشیدن مماکسة باکسر از چیزی بکسی کردن منافسة کسی را زحمت دادن
ش محادشة و مخادشة و مجاحشة خراشیدن و مجاحشة بمعنی دور کردن هم آمده است منادشة بهم نزدیک شدن برای جنگ
محارشة و مهارشة در یکدیگر فتادن سگان مناقشة باکسی دور و دراز حساب کردن و تنگ کردن در کاری کما قال علیه السلم من
نوقش الحساب عذب ص مخالصة باکسر دوستی پاک داشتن مناوصة بسیار کوشیدن معافصة ناگاه گرفتن مفاحصة
با یکدیگر رخصت نگهداشتن ض مراکضة باکسر اسب تاختن معارضة باکسر برابری کردن و از چیزی گردیدن مناعضة انبوهی کردن
مناهضة باکسی جنگ کردن و مقاومت کردن مقارضة بیکدیگر وام دادن و با یکدیگر شعر گفتن بطریق جنگ مناقضة سخن
کسی را شکافتن معاوضة بدل کردن چیزی بچیزی ط مخالطة باکسر آمیختن مرابطة گذرگاه بستن مساقطة انداختن مبا
باکسر شرط کردن منافطة جوش کردن دیگ مبالطة باکسر شمشیر زدن مغالطة بر غلط رفتن ظ محافظة نگهداشتن ملاحظة
بگوشه چشم نگریستن ع مباضعة جماع کردن متابعة پیروی کردن و یاری کار کردن و محکم کردن کار مخادعة کسی را دشنام دادن
و دشمنی کردن مجامعة جماع کردن و فراهم آوردن مردم بسر چیزی مخادعة کسی را فریب دادن مدافعة دور کردن مرابعة با یکدیگر
یار بر ستور نهادن مزارعة باهم زراعت کردن و زمین بکسی دادن برای کشتن مماصعة بکسی شمشیر زدن مراجعة باز گشتن مراضعة
فرزند بدایه دادن مصانعة صنعت دادن و پنهان رشوت دادن مرافعة سخن نزد حاکم بردن مسارعة شتابیدن و شتابانیدن
مسافعة یکدیگر را کشیدن و کسی را افکندن و بر یکدیگر حمله بردن مصارعة کشتی گرفتن مصالعة باکسر فرو گذار کردن مکالعة و منا

بالکسر

بالکسر خفتن دکامعة مرد با مرد در یک بستر خفتن یا مرد با زن در یک بستر مضاجعة بکسر ماندن متابعة بصفه کار کردن مطالعة
پیوسته در چیزی نگریستن و چیزی بکسی نوشتن تا مطلع شود مقارعة باکسر قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعة باکسر وا بریدن ممانعة
کسی را از چیزی باز داشتن منازعة باکسی بستیزه و آویزش کوشیدن غ مبالغة در چیزی غلو کردن ف مجازفة کسی را بزور کردن
و معاش بکسی سخت کردن و نقصان کردن مضاعفة از راه بر گردیدن منانفة باکسر کار کردن مقاذفة جلع کردن و انگیختن
مخالفة باکسر عهد بستن و سوگند خوردن مجازفة و مجازفة بپارسی معرب استعمل سخنهای گزاف شنیدن مخالفة دیگرگون کردن
و ناسازگاری کردن مرادفة کسی را در پس نشاندن و سر داشتن جاریا پس پشت خود را و بر نشستن ملخ بر یکدیگر ماده مهانفة ایستة
خندیدن مشارفة یاری دادن مصادفة یافتن مصادفة باکسر بصرف معامله کردن مناصفة چیزی را بدو نیم کردن مضاعفة
یکی را دو کردن و زره دو حلقه بهم بافتن مجاحفة باکسی جنگ کردن و معارضه کردن و دفع کردن مکاشفة باکسی جنگ و دشمنی کردن
و سر آشکارا کردن مکانفة و ملاحفة باکسی یاری کردن ملاطفة باکسی لطف کردن ق محامقة بکسی احمق نمودن مخالقة
باکسی خوش خلقی نمودن مرافقة باکسی همراهی کردن و نرمی نمودن مراهقة باکسر اندک دشمنی کردن مراهقة نزدیک بلوغ رسیدن
آدمی مسابقة پیشی گرفتن مشاققة بزرگی بچیزی نگریستن مماذقة باکسر دوستی غیر خالص داشتن مصادقة دوستی داشتن محاذقة
جماع کردن مطابقة و موافقة یکجهتی کردن مطارقة تو بر تو دوختن چیزی را و دو جامه باهم پوشیدن و بر هم نهادن معانقة دست
در گردن یکدیگر کردن مفاسقة ناگاه بهم رسیدن مفارقة از کسی جدا شدن معافقة باز پروردن مناطقة باکسر سخن گفتن منافقة
دوروئی کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی ک مبارکة برکه کردن مشارکة جفا همدیگر را نگهداشتن مهالکة بیاری کردن مدالکة
در حق کسی مدافعة کردن و بدور و بدار اندافتن مشارکة باکسر انباز کردن مضاحکة با یکدیگر خندیدن معارکة یکدیگر را فرو مالیدن
در جنگ ماحکة با یکدیگر بسیار گفتگوی کردن مبادلة ل مبادلة چیزی با چیزی بدل کردن مباعلة نیک زیستن زن و شوهر با
یکدیگر مباهلة نفرین کردن مناقلة دایم طعامی که از حبوب باشد خوردن مثل گندم آب و نخود آب و مانند آن و دو بدل اسپ در رفتن
آن چنانکه دست بجای پای نهد مجادلة باکسی جنگ کردن و با کسی دشمنی کردن و کاویدن مجاملة باکسی نکوئی کردن مجاهلة باکسی
بتندی سخن گفتن مخاملة زراعت با خوشه فروختن مخاتلة کسی را فریب دادن مداخلة در کار باد در جای رفتن مداملة کسی را فرو
گذار کردن در سزا دادن مراسلة بیکدیگر کتابت فرستادن و پیغام فرستادن مراملة بیکدیگر یاری زدن مساجلة بر کنار دریا رفتن
مساجلة مفاخرت کردن بمعارضه کردن بکسی مشاکلة با یکدیگر دشمنی کردن و باز گشتن سخن معاجلة شتابانیدن معادلة با چیزی

مساهلة

برابر آمدن مُعاملة بطریق عقل بایکدیگر گفتگو کردن معاملة بالکسر خرید و فروخت کردن مُغادلة با محبوب خوش بازی کردن مفاصلة
از یکدیگر جدا شدن مفاضلة بایکدیگر گفتگو کردن بفضل مقابلة بایکدیگر برابر کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن بالباء
در او کند مقاتلة بایکدیگر کارزار کردن و یکدیگر را کشتن و نفرین کردن و بدینمعنی لغیرست قوله تعالی قاتلهم الله انی یؤفکون
معاملة بیکدیگر جمع شدن مکان مُنازلة بالکسر کارزار کردن مُماطلة بالکسر مکر و کید کردن مُماطلة بدو رود دراز کشیدن
چیزی و وا پس انداختن کار مُنابلة بالکسر گفتگو کردن در فضل و تیر انداختن مناضلة بالکسر در تیر اندازی گفتگو کردن ح مجاملة
بالکسر دوستی داشتن و نزد حاکم رفتن بخصومت کسی و حاکم شدن مراغمة بکسر الجیم آوردن و از کسی بریدن و هجرت کردن مزاحمة
کسی ازحمت دادن مسالمة بالکسر آشتی کردن مساهمة بالکسر قرعه زدن مُباغمة بایکدیگر آهسته نغمه گفتن مناغمة بازی بردن مشاتمة
یکدیگر را دشنام دادن مصادقة بیکدیگر بازی کردن مُعادمة بالکسر سوگند کردن معالمة بالکسر شنیدن مقاسمة بکسر چیزی را بخشیدن
و اسوگند خوردن و سوگند دادن مکاتمة چیزی از کسی پوشیدن مکادمة بالکسر بکرم رفتن مُکاعمة بوسه دادن مکالمة بالکسر سخن گفتن
و جواب دادن ملازمة پیوسته بودن بالکسی بالکاری مُحاملة بایکدیگر دوستی کردن مُراذمة بیاری کار و کاری در پی کاری کردن و بیاری شکر
کردن کما قال النبی صلی الله علیه واله اذا اکلتم فرازموا مخاصمة دشمنی ملاطمة بکسر و اطبانچه زدن ملاکمة بکسر انگشت زدن مُنادمة ندیمی
کردن معاقمة جمع کردن مراهقة نزدیک شدن ن مجادبة بالکسر دوستی داشتن مُنافتة بالکسر شستن مخاضنة دوستی داشتن بازنی
بازی کردن و با دوست بازی کردن مراهنة بالکسر گرو بستن مرابنة میوه ما بر درخت بوده فروختن و این منهیست شرعا مساخنة باهم بیک زندگانی
کردن و آمیزش مماننة بدو رود دراز کشیدن کار و دور رفتن و سفر سخت کردن مساحنة بایکدیگر دشمنی داشتن معادنة نزدیک شدن با
یکدیگر معالنة بایکدیگر چیزی را آشکار کردن ملاعنة بیکدیگر را نفرین کردن مهادنة صلح کردن و مباذهة با گاه گفتن مشابهة و مشا
بچیزی ماندن و مشاکهة بمعنی نزدیکی هم آمده مُسالهة بالکسر احمق نمودن مُسافهة سال بسال کاری کردن و چیزی بسال بالکسر دادن و خرما
یکسال آوردن و یکسال نیاوردن مُسافهة بالکسر سخن با کسی ابتدا گفتن و نادانی کردن و راست ماندن چیک و مثل آن و دو میدم از آن
آب خوردن مُفاقهة بحث علم کردن مسافهة رو برو سخن گفتن مناکهة بالکسر مزاح کردن قال الفعل الله مواتبة بالکسر برجستن برای جنگ
مواظبة و مُواکضة و مواتنة دایم بر کاری ایستادن مُواکبة با سواران بکاری رفتن شتر مواعدة بالکسر و عده کردن موافخة بالکسر فخر نازش
نمودن در کاری مواددة بالکسر بکاری رفتن مواتدة بیاد رشتن کاری دیگر روز روزه داشتن و یکروز نگشادن موازرة و زیری کردن مواعدة بکسی سخن
گفتن مواجنة بایکدیگر دشمنی کردن مُواعدة آشتی کردن مُواضعة بایکدیگر کاری کردن و گرو نهادن و امانت نهادن مواقعة بایکدیگر کارزار
کردن مواقعة

معاضلة
برابری عزر کردن
مفاضلة مفاضلة
مباغمة
مصادمة از یکدیگر بریدن
محاملة
افضل الصلوة
معاقمة جمع کردن
مجاشنة بالکسر درشتی کردن
مراطنة بالکسر بغیر عربی سخن گفتن
مسالهة
مراکبة

کردن و جماع کردن مُواکفة بالکسر بیع چیزی کردن بصفت آن نه بدیدن آن مُوافقة بالکسر در کار ایستادن و سازگاری کردن در کاری مواتقة
استوار کردن موافقة و مواتمة بکجهتی کردن و هم طور چیزی کردن مُواعبة نوعی رفتن شتر در شب مواهقة کردن راست کشیدن در
رفتن مواهقة را از یکدیگر گفتن مواصلة بالکسر پیوستن و کار پیوسته کردن مُواکلة کار بکسی گذاشتن موازنة چیزی هم وزن آمدن
و بار چیزی هم وزن کردن مُواشکة شتابیدن و شتابانیدن مُواجهة رو برو کردن مواملة طلب رستگاری کردن مناینة بالکسر
آسان گرفتن و کسی ابسو حیب بردن مُبایَنة مبارک شدن و کسی اسوی راست بردن مثل الیمن الداو مجاودة بکسی
جواب دادن مُناوبة بجای دیگری ایستادن مراوحة چیزی الجیزی هم جفت کردن مراوحة گاه برین گاه بر آن پا استادن اسب مکاوحة
با چیزی واکوشیدن و دشمنی کردن مُحاوَدة حمله بردن مجاودة بالکسر فضیلت بهتری و یاد شاهی و یاکسی را ز گفتن معاودة و مهاودة
باز گشتن مخاودة مخالفة کردن بالکسر در چیزی مُحاودة بالکسر هم ثبت شدن ملاوذة در پس یکدیگر پنهان شدن مجاودة هم
کردن و جای استادنگاه کردن و معتکف شدن در مسجد و در پنهان کشیدن مُحاودة رو برو جواب دادن مداورة گردانیدن مساودة
با کسی مصلحت کاری جستن مُساوَدة بالکسر بر جنگ بر جستن مُعاودة گردنده دل بودن در کاری و راست کردن ترازوها و پیمانها و بودن با یکدیگر
آن چیزی را مُعاودة یکدیگر را غارت کردن مجاوزة از چیزی در گذشتن مناوشة بجنگ پیوستن و دو گروه مُحاوصة بینان چشم بر کسی
نگرستن مُغاوصة پیان سخن کردن مُناوصة بالکسر بسیار کوشیدن مُفاوضة کار بکسی رجوع کردن و سخن راندن بالکسر ملاوطة لواطه کردن
مطاوعة فرمان بردار کردن مراوغة بالکسر کوشش کردن و دست بر او نمودن و حیله کردن مُساوکة مسواک بر دندان مالیدن و راندن
کردن ستور از لاغری مُحاولة از پس یکدیگر باز آمدن لشکر از جنگ مُحاولة بر جستن و خواستن مداولة رو بکاری گردانیدن مراولة
با چیزی واکشیدن و مطالبه چیزی کردن و درمان کردن مُساوِلة فرو گرفتن دشمن را نیز در حرب مُصاولة بکسر حمله بردن بجنگ مطاولة کار دراز
کردن بر کسی و بالکسر فخر نمودن بدراز مُغاولة پیش گرفتن مقاولة بالکسر گفتگو کردن مُناولة چیزی بکسی دادن میاومة روز بروز کردن چیزی را
دایم بکاری بودن مساوِمة بالکسر بهای کردن در بیع مُعاومة بسالانه معامله کردن و یکسال آوردن درخت خرما و یکسال نیاوردن مُعاوِنة
بالکسر خفتن مُناوحة رو برو کردن مساوقة مفاخرت کردن مُعاونة بالکسر یاری کردن مثل المعین الیهن مطایبة بالکسر خوش
طبع کردن مُغایبة از یکدیگر غایب شدن و از پس کسی سخن گفتن مهالجة بر انگیختن فتنه مُسالحة از چیزی دور شدن و در کاری کوشش
کردن مصالحة بکسر بانگ و فغان کردن محایلة از چیزی گردیدن مراهلة بر یکدیگر افزودن مکایلة بالکسر مکر کردن و رنج چیزی کشیدن
مسایرة بالکسر رفتن مطایرة پرانیدن معاینة راست پیمانها و ترازوها مقایسة بالکسر قیاس کردن مکایسة بالکسر زیرکی نمودن

مواعبة
مجاوبة
مجاودة بالکسر فضیلت در جوانمردی
مراودة کار از کسی درخواستن
داشتن
معاودة
مفاوضة
مباهتة
معاومة
مخاتمة

معایشة باکسی زندگانی کردن معاینة فخر و نازش نمودن مبایضة فخر نمودن بسفیدی مغایضة بعوض کردن و با یکدیگر در کون شدن در کاری مقایضة مثله مهایطة بانگ کردن مغایظة با کسی خشم گرفتن مبایعة با کسی خرید و فروخت کردن و بیعه کردن مشایعة با کسی یاری کردن و پیروی کردن و همراهی کردن و آواز کردن و خواندن کسی را مسایعة بکسی شمشیر زدن مواتیة ناامید کردانیدن مهایطة آواز و افغان کردن مضایقة تنگ فرا گرفتن مخایلة امیدوار شدن و باریدن باران مزایلة و مباینة از کسی جدا شدن مکایلة با کسی بپیمانه معامله کردن ممایلة بیکدیگر میل کردن در کاری و استوار کردن و راست کردن مداینة چیز بوام بکسی فروختن و بیکدیگر وام دادن معاینة بنقد معامله کردن و در روبرو چیز را دیدن ملاینة نرم کردن من المعتل اللام محاباة فروگذار کردن و تفاخر کردن در بخشش مجاناة با کسی همزانو شدن مهاجاة شتر راخواندن مجلجاة گوسفند و بز را خواندن محاجاة و ملاجاة از کسی چیز پرسیدن تا در غلط افکند او را معاجاة شیر دادن بچه را بشیر غیر مادر او ملاجاة با کسی دوری کردن و مداری کردن مناجاة با کسی راز گفتن مهاجاة یکدیگر را هجو کردن ملاحاة بیکدیگر دشنام دادن و با یکدیگر نزاع کردن و در مثل آمده است که من لاحاک فقد عاداک مباداة با کسی دشمنی آشکارا کردن مصاداة با کسی مدارا کردن و معاوضه کردن و بر یکدیگر چیزی پوشیدن معاداة با کسی دشمنی کردن و چیزی بیاری کردن مغاداة بامداد آمدن و بامداد بکار رفتن مفاداة از اسیری باز خریدن کسی را یا خود را مناداة کسی را خواندن مهاداة بدو کس یکدیگر را آواز دادن که هر یک بر جای نشیند ملاداة کسی را فرو گذار کردن در سزا دادن و در بدی کردن مکالاة با کسی بدی کردن و مدارا کردن مصاباة تیغ را بعکس در غلاف کردن و نیزه را مقلوب کرده زدن محاذاة برابری کردن مباراة فخر و نازش نمودن محاکاة با کسی رفتن و با کسی چیزی را راندن مشاراة با کسی جنگ و گفتگو کردن و بسیار مبالغه کردن مکاراة بکرایه دادن مماراة با کسی ستیزه نمودن و مجادله کردن و انکار کردن مجاراة و معاداة با دانش دادن مقاساة و معاناة و مضاناة رنج بچیزی کشیدن مناساة با همدیگر چیزی را فراموش کردن محاشاة استثنا کردن مماشاة با کسی رفتن معاساة ناز و ملال کردن مماذاة زن و مرد بیگانه را با هم جمع کردن و خالی گذاشتن که با هم مذاکره کنند مباداة دست بدست چیزی دادن و دست بدست جزا دادن مقاصاة دور شدن مناصاة موی پیشانی یکدیگر گرفتن و بچیزی پیوستن و پیوسته از جایی بجایی رفتن مراداة از کسی کار در خواستن و کسی را بکاری داشتن مشاقاة رنج کشیدن و بسیار کوشیدن مراضاة از یکدیگر خشنود شدن معاطاة چیزی بکسی بخشیدن و کسی را خدمت کردن مراعاة نگهداشتن و گوش فرا داشتن و نگرستن و با هم چرا کردن مساعاة با کسی بشتاب رفتن و با کنیزک کسی زنا کردن مباغاة با کسی زنا کردن مناغاة با کسی سخن گفتن و در کسی نگه کردن تا او را بفریبد و با خود گستاخ کند

مقایظة
مهایظة
مخاتلة
مغاینة
محاناة
مجاناة
مجاجاة
محاجاة
مفاجاة
محاذاة
و مفاداة
مماشاة
مساماة

آسمان رسیدن بدرازی و با دوست سخن گفتن و یاری کردن مجافاة چیزی از جایی بر داشتن مرافاة فروگذار کردن و اتفاق کردن مصافاة با کسی دوستی پاک داشتن منافاة یکدیگر را نیست کردن معافاة کسی را رستگاری دادن مسافاة با یکدیگر سفاهت کردن مکافاة پاداش کردن مهاباة بخشیدن و آوردن مباناة به بقا تفاخر کردن مساقاة با هم آب کشیدن و زمین بکسی دادن برای کشت ملاقاة یکدیگر را دیدن و بیکدیگر رسیدن مباکاة در گریستن تفاخر کردن محاکاة حکایه کردن مبالاة باک داشتن مخالاة یکدیگر را فروگذاشتن مداکاة و معاناة فروگذار کردن در کینه مغالاة بلند کردانیدن و چیزی برزبر چیزی نهادن و به بلندی تفاخر کردن و دوست شدن مساناة بیشی گرفتن معالاة گران خریدن و با هم تیر انداختن محاماة یکدیگر را و خریدن و از چیزی بازجستن و کسی را تعهد داشتن مراماة با کسی سنگ یا تیر انداختن مساماة بنیزی تفاخر کردن مزاناة با کسی زنا کردن مساناة با هم آب کشیدن و فروگذار کردن در کینه کشی و نیکوئی کردن معاناة آمیختن و موافق آمدن و دایم شدن مداناة بسیار نزدیک بودن و دور و دراز کشیدن و جزا دادن و انتظار کشیدن و تفاخر کردن مباهاة نزرگی کردن و تفاخر کردن مضاهات بچیزی مانند کردن من المعتل المقرون مداواة درمان کردن و دارو کردن مساواة برابری کردن و برابر آمدن مناواة دشمنی آشکارا کردن معاداة با یکدیگر نیرومندی و قوت نمودن مکافاة دشنام دادن مهاواة با یکدیگر لجاج کردن و سر رسید کردیدن با یکدیگر میاواة جای دادن و ماوی کردن کما قال الله تعالی و آویناهما الی ربوة ذات قرار و معین من المعتل المقرون مولحاة با هم برادر داشتن و این لفظ مهموز هم آمده چنانکه ذکر خواهد رفت موالاة پوشیدن مواساة فروگذار کردن موافاة آمدن و فرا رسیدن و با کسی بجایی رسیدن و با یکدیگر پیمان داشتن موالات پیاری کردن و پیاپی افکندن نخیر را و پیروی کردن و با کسی دوستی داشتن محابة با کسی دوستی کردن مسابة یکدیگر را دشنام دادن مصافة و معانة با یکدیگر دشمنی کردن مشاتة و مسارة با کسی راز گفتن محاجة با کسی حجت و خصومت ورزیدن ملاجة با کسی لجاج کردن مشاحة با کسی در چیزی بخیلی کردن مجادة با کسی در کاری کوشش کردن ملادة دفع کردن محادة با کسی حرب کردن و مخالفه کردن و دشمنی کردن و کسی را از چیزی باز داشتن مرادة رد کردن مشادة با کسی سخت گرفتن مضادة و محادة با کسی دشمنی کردن مضارة کسی را کراهت بر کاری داشتن مشارة و مصاحبة و مماظة با کسی بدی کردن و با یکدیگر خصومت ورزیدن مضارة بیکدیگر گزند رسانیدن و به نزدیک کسی رفتن ملاقة بدخلق شدن شتر معاقة بانگ کردن شتر مرغ مغارة کم شدن شیر شتر مقارة قرار گرفتن مهارة زور کسی را بکفتن ممارة تدبیر و معالجه کردن از برای انداختن کسی معارة بر کسی غلبه جستن و کسی را از چیزی باز داشتن مماسة بیکدیگر سودن و جماع کردن مقاصة چیزی را بعوض چیزی کشتن یا جراحت کردن یا داد و ستد کردن محاصة نصیب و حصه یکدیگر را بخش کردن محاضة یکدیگر را در حرص و آرزو انداختن و انگیختن کما قال الله تعالی و لا تحاضون علی طعام المسکین معاضة یکدیگر را بدندان گرفتن مضاضة

محالات مداراة و مغالات
مزاماة
ماواة
من المضاعف
مفارة

بایکدیگر صف کشیدن مکافة چیزی باز داشتن محاقة دشمنی کردن وازیکدیگر طلب جور کردن مدافة شتاب نمودن بکشتن کسی
مذاقة بر کسی کار باریک گرفتن مشاقة مخالفه کردن ودشمنی نمودن ودشوار شدن مفاکة تفاخر کردن محالة باکسر زود
آمدن بجای محالة باکسر دوستی کردن متامة باکسر بتمامی مفاخرت کردن مشامة چیزی بوییدن ونزدیک شدن دو لشکر بیکدیگر
ونگریستن بچیزی مضانة بنزدیک کسی رفتن مسانة برگردانیدن شتر نر ماده را تا بر سر او رود من المهموز موازرة بکسر چیزی
واجنبیدن وفرو زیادتی مواصلة بکسر انکبه گرفتن مولجة مزد بکسی دادن موازرة یاری کردن وقوة دادن موآمرة باکسر
هم دیوار بودن موامرة باکسر مصلحت کاری جستن مقاتلة [illegible] موالیة باکسر جنایت کردن موانسة بکسر انس
وخوی ساختن وآرام گرفتن وچیزی را دیدن وشنفتن ودانستن مؤالفة باکسر پیوستن وخوی شدن مشاطئة رفتن دو کس
از دو طرف رودخانه که یکی از این طرف ودیگری از آن طرف رود مؤاکلة باکسر طعام خوردن مواتاة فرمان بردن مولحاة باکسر
برادری کردن موازاة برابر کردن مواساة فروگذاردن کسی را مواخذة بایکدیگر دشمنی کردن مهاتاة بخشیدن مهاباة بایکدیگر چیزی را
بنوبت داشتن مراآة کاری بروریا کردن مماذاة تفاخر کردن ونی لفه نمودن مسائلة از کسی چیزی رسیدن ملائمة دو چیز را هم آوردن
موائلة از کسی رهایی جستن مفاجئة ناگاه گرفتن ملاکئة رحمت دادن وانبوه شدن مهاتلة شتاب رفتن مهاجئة
باعراب کردن حرف مباداة ازیکدیگر دور وبیزار شدن وازیکدیگر جدا شدن مداکئة فروگذار کردن در کینه کشی مکافاة کسی را
بر کردار او سزا دادن ومانند یکدیگر شدن مماکاة بایکدیگر یاری کردن مواطاة ومهاداة یکجهتی کردن مناواة باکسر دشمنی کردن
موائمة موافقت کردن من غیر بعضم مخاضة گذرگاه آب محالة چرخ بزرگ که بآن آب از چاه کشند میمنة برکة وسعادت
وطرف دست راست مشامة شومی وبدبختی وطرف دست چپ مائنة نهنگاه میان آدمی منیة ظرفیت معروف مبغة بنیاد و
اول جوانی محمدة ستایش ملحفة چادر مجهة باغ وراه مدکسة جاروب گندم کاه مترع [illegible] مسرحة بفتح راه چراگاه مانة جرمت ودست
اویز مولقة ج مجرفة ومسحاة بیل وکلنگ وهرچه بدان گل از زمین برکنند مقلاة ومقلة ومصکة مردی که روان وچست باشد درکار
مصالبة ج مصلة است مرهفات شمشیرهای تیز [illegible] کرده شده مصباة گوده کرد [illegible] در خاکستر [illegible] باد شمال محاة زکوی
کهآن چیزی [illegible] بندد وپاک کنند منیة امید در روزها ووقتها واستن شتر بعد از آنکه [illegible] رفته باشد وآن از ابتدا وقت آگیز است
تا پانزده روز منة قوة ونیرومندی محلة یکگوشه شهر مجلة کتاب ونامه منونة بار منت نهنده مسبعة زمین بسیار سبع
محفة ومحفة مثل تابوت چیزیست مذئبة زمین بسیار گرگ مقناة زمین پر خیار مبطخة ومنطخة زمین پر خربزه مزبرة زمین

بر زنبور معقرة زمین پر عقرب مثعلة زمین پر روباه مسرجة چراغدان مجزرة ومجزرة برگزیده ملیة شهر وخاک مظنة
گمان بردنگاه مشرقة بر آمدنگاه آفتاب وموضع آفتاب رو منطقة کمربند متقعد برخوردار گرفته ومهر زن مغلولة بند کرده شده کما قال الله تعالی ولا
تجعل یدک مغلولة الی عنقک ملکوت پادشاهی وپروردگاری مخلتهات [illegible] مقصورة زنان در پرده شده یعنی مستورات مقصورة تخت وحجلة
عروس مشونة پراکنده شده موهبة بخشش وجایی که آبگیر خورد کردر کوه باشد مشیعة زن مطربه [illegible] بصلاح وپسندیده مسلحة سرحد نگاه مقربة
خویش مرتبة درویشی مستنفرة رمنده وپریدن رفتن خواهند مؤصدة طبق بر سر افکنده شده مبصرة بینائی ودیدار کننده دلیش وهویدا
وبدینمعنی است قوله تعالی فلما جائتهم آیاتنا مبصرة مبصرة حجت معرة جنایت ودیه معقوبة بغرقه کفگیر مقنعة [illegible] مقدمة پیشرو لشکر
داشته سکوحه زن نکاح کرده مراة ومرأة زن مکشفة آنکه برفتن مثل خوید وغیره بلکنت مسفرة جاروب مرتبة برج اسقاد نگاه
وقدر منزلة فرود آمدنگاه مزبلة جای بول وبراز کردن مکنسة [illegible] کفشکاه منجنیق کسی که براو سخریة کنند محکمة حکم کردنگاه مضحکة آنکه براو
خندند [illegible] مخلاة آلتی جو خوردن اسب وشتر مخراة بکسر بدر آمدنگاه مبرز بکسر میم ظرفی که از آن خورند مشربة ومشربة بمقدار
یککف دست از آب وآبخوردنگاه مقمة جاروب ولب شتر واسب وگاو وامثال آن مبلیة شتره کفکیران مدیات ج مادیة زره سپید وچیزی
نرم منسأة عصا وچوب سر کج که آن شتر وگوسفند رانند مشعلة برکار در رفتگاه مکار مشعلة چراغ بزرگ مخصوص [illegible] منکوحه [illegible]
شتر بارکش [illegible] ابر وباران مرحلة منزلگاه مضمونة بچه شتر واسب که در پشت پدر باشد ملقوحة بچه شتر واسب که در شکم مادر باشد ملقحة
مادیانی که آبستن باشد ملعقة کفچه لامر دیگ وکارنیک مسئلة سوال کردنگاه مصابة ومصوبة مصیبة اندوهی که برسد بادمی ومکروهی
مخنقة قلاده وزیوریست که آنرا بزبان [illegible] گویند محقنة حقنه که در مقعد کنند محجمة آلت حجامه کردن معبلة پیکان تیر محرقة
جاروب معیشة زندگانی وآنچه بدو زندگانی کنند منفعة سود منقبة هنر نیک منقبة راه سر کوه منشلة موضع انگشتر در انگشت
کوچک مسبغة [illegible] مؤتة جاییست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلم را آنجا شهید کردند مخضبة آلت دروغ کردن یعنی [illegible] موماة
وموماة بیابان وهلاک شدنگاه ملحمة نبردگاه مجاعة ومخمصة گرسنگی مقنطرة تمام کرده شده ودو بالا کرده شده مغارة غاری که در کوه باشد
وجای پنهان شدنگاه مغارات ج مطهرة ومقدسة پاک گرداننده محصنات ومحصنات زنان پرهیزکار وزنان آزاد شوهردار مخلقة
صورت کرده وتمام آفریده مثانة مجاری بول در اندرون آدمی وحیوان مثابة بازگشتنگاه کما قال الله تعالی واذ جعلنا البیت مثابة للناس
وایستادنگاه مسافة دوری محصاة ظرفیت مصفاة چیزی که بآن صاف کنند وپالایند ملکوات آنچه بآن چیزی را داغ کنند مفسلة پناه سیلگاه
مهرة ایستادان مغارات ج بیابان وفروزنایشگاه معصرات ابرهایی که نزدیک باران باریدن باشند کما قال الله تعالی وانزلنا من المعصرات

ناه تجاجا شتنزرات بعکس نابوده شدها و بلند برداشتها ملاتسته آنچه زمین را بآن هموار کنند ملطمة جنگ بغیر حرب مؤتفکات بر
گردیدها و شهرها از قوم لوط علیه السلام مسافحات زنان زناکننده مکالة مغز استخوان معتقبة بلاده ماویة بادر که در شب چهار
مغلة گوسفندی که در سالی دو بار زاید مقیت توانا و کوله و نگهدارنده و موقوف شده بر چیزی مسحات کرم کنندگان مسرات
سر دکندگان مجففات خشک کنندگان محکمات استوار شدها و استوار گفته شدها و سخنان ظاهر المعنی متشابهات بهم مانندها و سخنان خفی
المعنی مشتبهات و مشکلات پوشیده ملمة حادثه دنیا ملیات ج مجعة احمق مجعة زن بی حیا ملدات زنان و مداد که در دوات میکنند مدة زیم
ماده اصل و جز چرک و زیاده متصرر بخیر باغرقه بر باده مائدة خوان نعمت مدلتة شهر و کنیزک متلاة شتر ماده بزاید و دیگر هرگز نزاید مقالیتج
مندوبه بالش مجزه سکر ام میتره سوزبال اسب مؤتنثة زن ماجره مؤمسات ج میقصة جای که بار نان الفت گرفته باشد و چوبی که قصار بر
جامه زند و پتک آهنگران و سنگی که بآن کار دیگر کنند و چیزی که قصار جامه بر سر او اندازد نیز گویند مهفهفة زن لاغر میان منامة جامه که شب در آن
خواب کنند مرخنة منکوحه شخص مصقلة صیقل که بآن چیز روشن کنند مکة کعبه ملکة زنان و شریعت ملکة خاک کرم و خاکستر گرم
ملیلة گرمی مبذلة جامه کهنه مجرة راهی که در میان ابر در آسمان سپید شود منعلة خبر رگ مجلبة سال سخت و قحط مهجة جان
و خون مهلکة نوجوان مخنقة اندوه و او مصدر هم آمده است مائة صد مات ج ماویلة سنگ بلور و آینه مرآت آینه مخنقة
گلو گرفته شده مردة متردیة آنچه از جای افتاده باشد و مرده که گشتار کرده شده باشد مواصتة آنکه بآن چیز شسته باشند مومات بیابان
فراخ هموار مائونة ماحیاج و سختی و رنج و یک شقه بار ربیلاقه خرجین میرة طعام زبون مخنثة سخت مجحة و محجة راه راست
مئدبة سفره اسکافان مرتقة پاره خمیر مرتکة و مزرعة کشت زار منارة جای بلند که مقام اذان گفتن مؤذنان است
ملکوتة سبزکوار روزمین بر گیاه مانة و مانوقة بزرگی مزادة خیکی که از دو پوست باشد بهم دوخته مرافقة گیاه اندک متترة آنچه در
مسترراز بنویسند مثل مکتوب و رقعه مقراة کاسه و جمع شدنگاه آب باران مقلاة بنارگرد دیگر که در او قلیه سازند مهاة گاو وحشی
و سنگ بلور مهولک ج مهاة بضم میم آب منیر که در رحم باشد مهوة باریک و روشن متینة نام زمینت مرانة شتر ماده مرقة
مردی مرققة سنگ سپید درخشنده و کوهیست که در مکه آنرا زیارت میکنند مرارة زهره مهلکة و مهلکة هلاک شدنگاه و بیابان
مهواة میانه دو کوه مصدقة و مزرعة سرما مزالة موی که افتاده باشد ماکلة و ماکلة طعام خوردنگاه و ظرف که طعام از آن خورند
ماذورة دانه تلخ که بگندم آمیخته شود مجنة باردار نیز و بار گردنخشن مجنبة ملاقة جامه کوب و ملقة دسته هاون
را هم گویند مشیمة پرده که بچه در او باشد در شکم مادر موقودة و موقوذة بچوب کشته شده مکانة جای و راه مکانات ج مکنة توانگری

مکنته

منتزاة
مکاکة
معلمة
ملاطمة
میقعة
دکوبه
میذلة مجردة
ماویة
مخنقة
مخدة
مصدقة
تبای کردم
میحیة

ملکته فالیه سوسمار ملکنات ج مرهونة گرو مهارة زن نازک اندام مترة صفرا مرهمة آبی که بر بیمار خوانند تا شفا یابد مترة و مترة
گیاه و درو زمین مملوزة زن فربه ساق مایرات خونها موانة پشم و موی که از ظهر افتاده باشد مزهة و مزة شراب مطبطبة آب
غلیظ که در تگ حوض باشد مرهقة سپیدی شخص باهقة و میهقة چاه بسیار آب مطلقة زن رها کرده شده معلطة استوار کرده
مظلة سایبان مترقة جای غار و زمین بی پناه و ابر بی سوس مترقة تب شدید را نام رود ماه باشد مثقلة گرانبار کرده شده مسففة
مالی که بر وی او گرد برانگیزد مسلمة بسلامت بوده و با ورد داشته شده موادة دختر زنده در گور کرده شده مرتبة شعر که بر او مرد
گویند مزعة گوشت پاره مزعة آب اندک که در ظرف مانده باشد مرهنیة نام قبیله ایست مرتبة تمام او فزون مسکة و مامسکة نگهدار اند
و جای سخت را هم گویند مسکة روغن تازه مسکة دست برنجن از نقره مسکة بخیل مسجدة گاه بیک و پاره نقره مذبتة و
مذباة زمین بسیار ملخ منعتة بار دارندگان و اوج مانعة ماتینة نام کمان گیر است ماستیحات کاها که منسوب کماح کاتیر باشد
ملکة عقوبة مثلات و مثلات ج میقات وعده گاه ماتینة زن رونده و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار فرزند و نتیجه بسیار
و مالی که از گاو و گوسفند باشد مصغة مرغیت مضغة گوشت پاره مضاغة آنچه در دهن مانده باشد از طعام جاییده معقبة زرف
و دور مطیة چارپای بارگیر معدة عضو آدمی که اول طعام در او ایستد و منهضم شود معلة خوش خواری معتة آب روان اندک
میقة خوشحالی و اول جوانی و اول رو و نام موضعیت مضمضة بحر و حادثه و زبانه مقطرة کنده چوبین که بر پای محبوس نهند
و مجمره که در او عود سوزانند متماوتة آنکه بریا عبادت کند مهانة و مذلة خوار مصوفة سخن و کار بخوف مقمعة تیک و مالجیة
و مسیعة ماله که گل بدیوار مالند مؤخرة پس کوب پالان که راکب تکیه بر آن باز دهد ملطاة بمعنی ملطا است که در باب الف مذکور
مغرة باران و گل سرخ مجرحة و مجرحة ظرف که اشنان در او کنند متلاحمة شکنیه که پوست شکافته و بگوشت رسیده منقلة شکسته
که استخوان شکسته باشد و منبش بدر آید مغواة جایی که برای صید کنند مغویات ج کما یقال العرب من حفر مغواة وقع فیها منهلة چشم
مقلة سنگ ریزه که در آب افکنند تا قعر آنرا بدانند و مطلق سنگ ریزه را هم گویند مکلة آبی که در جایی جمع شده باشد مناة نام بتیست منساة
بلند برداشته شدها و روان کرده شدها و از کردها منساة ابتدا کنندگان و بلند بردارندگان و اشکار شوندگان و روان کنندگان مقسمات قسمت
کنندگان و مراد بمقسمات که در قرآن واقع شده است ملائکه است علیهم السلام مرسلات فرستاده شدها و بادها و مراد بمرسلات که در قرآن آمده است
فرشتگانند ملقیات اندازندگان و مراد بملقیات که در قرآن آمده است فرشتگانند مدبرات تدبیر کنندگان و مراد بمدبرات نیز فرشتگانند موریات
آتش بدر آورندگان از سنگ و مراد بموریات که در قرآن است اسپانند که سمها بر سنگ میزنند از آن آتش بدر جهد مغیرات غارت کنندگان

محکورة مطیطة
مرهنیة
مسجدة
مذبتة و مذباة
مغنتة
متمادت مالجیة
منطاء است
متلاحمة
مغلة
منساة
مغرة
که در قرآن آمده است صح

متجاورات بهم نزدیک شدها معرّشات بنا کرده شدها و بلند برداشته شدها و سقف کرده شدها و حیفه کرده شدها ملاذة رکام ملازه
بدالف رکو ملحة رنگ سپید که بسیاهی آمیخته باشد مختة دبر بُخْتة مانند بیل و بیلوکه درختهای خرما را بآن کنند مختة بیل و کلنگ
و مثل آن که زمین بر میکند مصلغة و مرفقة بالش مضاعفة زرهی که در حلقه دو حلقه بافند منقلة شکسته که باستخوان رسیده باشد
و سپیدی استخوان پیدا شده باشد مُشقة پوستین دراز آستین مِسلّة جوال دوز مضفوفة کار زکار از آن برسیده شود مخیتة دیرد
پلاس که بر اسب اندوشانه که بر یال اسب زنند معقوة دشمن داشته شده مرة یکبار مرات ج موضونة آراسته بجواهر مشنقة
بر افراخته شده مسومة چرانیده شده ماهیة و مائیة حقیقة چیز ماهیات و مائیات ج ملاذة و ملاذة و ملاذة و ملوق و ملوق
هنگام و زمان مطرفة چوبی که بر پشم زنند تا از هم جدا شود و تیک انگران ملقة زمینی که هرگز آب از آن در او پیدا نشود ملکة و ملکة
ساخته شده مخرقة ساخته و کار دیده ملکة صورت بلا تکلف و فرشتگان مماة مرگ و مردنگاه منة و مواة و موات ذبح میم الکه
بر روح پاک و زمینی که محیط اوند باک مشاة بند اسطلح یعنی زنبیت اسطلح مرهاة یکسان کردن و پرشم مرهفة مصبر میتة و متیتره
میت میرانده معادة بنا و آوردگاه مصنعة و مصنعة عمارتی که برای آب دادن ساخته باشند مانند حوض منصات و منصات عصارة
اندکی کما قال الله تعالی وجئنا ببضاعة مزجاة معقبات فرشتگان شب و روز که از عقب یکدیگر در آیند و شتران ماده که در پس شتران
جمع شده باشند بر حوض ایستاده باشند ازین اینکه شکوة چراغدان معضلات کارهای سخت و کارهای فروبسته مشکلة خوردگان
مال کسی ناحق متغلبة بغصب بدست در آمده چیز المطلة آنچه بآن نان راهن کنند و آنرا بپارسی زرده گویند مسیحة ماله بنایان مقناة
و مقنوة و مقنوة موضعی که آفتاب بر آن تابد و موضعی که آفتاب نتابد منجاة موضع افتاب رو مسموکات بند بر داشته شدها و اسمانها منجنة
آنچه بآن چیز را افکند منجنیق نوع دیگیست مشاة زنبیل که آب و خاک و گل چاه در او کنند و بیرون کنند منجنة ترازو و اوج منج
مشارة فرزی که در مزرعه باطه مزرعه متسعة باز و فراخ مفضاة زنی که با او مباشرت کرده باشند محرفة صنعتکاران مصراة
گوسفند و شتر بستان بسته شده تا شیر جمع شود مقالة گفتار مقالات ج منبتة و منبتة رویاننده مسکتة خاموش کننده موقتة و پروراننده
وقت نهنده موقتة و موقوتة وقت نهاده شده و وقت پدید کرده شده کما قال الله تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا
معوقة کم عقل منبتة بر جای دارنده مثبتة نویسنده و بازدارنده مصمتة آکنده میان و بگرنکده درکه بسته شده باشد و آنچه میان هیچ
باشد ملتفة بارش بگزنده میعلة سنگ آتش خوار باب المیم مع الثاء المثلثة مکث و مکث درنگ کردن و انتظار کشیدن
مثاث جنبانیدن و آشفته کردن کار مرث و موث و میث نان در آب تریت کردن و خرما در چیزی تریت کردن ملث کسر انجر زبانی

مختة
مخنة
مخنوق
مرد راه بیابان فارغ
مطرفة
موضونة
ملکه

١٩٥

از کار باز داشتن مغث عیب ناک کردن و در آب اغشتن و آهسته زدن منث روغن چیزی بچیزی مالیدن و آب بیرون زدن چیک
و دست بچیزی سالیدن من غیر المصدر مثلث سه گاه شده و سه یک کرده شده و شرابی که شیره پخته شده باشد چندانکه ثلثان او
رفته باشد و ثلث مانده مجثات چیزها مانند بیل و بیلوکه درختهای خورد خرما بآن بر کنند ممرث مردی که صابر باشد بر دشمن کردن با کسی
مبحث و اکاویدن گاه مباحث ج و مراد بمباحث البقر جای غالیت مغابث چنگالهای شیر میکث زمینهای هموار نشیب و اوج میثاء باشد
میراث چیزی که از مرده مانده باشد موروث بمیراث یافته شده مکیث آرمیده مثلث آوازهای یک شب باب المیم مع الجیم من المصدر مجّ در
هم کشاده شدن و بچه اکندن هشتو روچیدن و پوشیده شدن و بهم آمیخته شدن و آشفته شدن مرج و مراج آمیختن موج آشوب کردن آب
و درهم رفتن مردم مشج آمیختن مجّ آب از دهن انداختن و چکیدن مجّ شتاب رفتن و سر زدن کودک بر پستان مادر محج جلع کردن و جنبانیدن
بچه از پستان و شیر خوردن من غیر المصدر مجاج آبی که از دهن چیزی بر آمده باشد مختلج هموار و صاف مزاج زنی که بسیار شوی کند مزعاج
زنی که بجا قرار نگیرد معراج نردبان معارج نردبانها و برشگاهها و آسمانها منهاج و منهج راه راست مناهج ج مهلج گستاده آواز
کننده و شتری که بر بچه خود مهربان باشد و باد آواز کننده مهماج اسبی که بسیار رفتار کند منهلج شتری که بوطن خود میل کند مغلج مرد احمق
مشیج و مشیج آب و خون بهم آمیخته منسج چوبی که بآن جامه بافند و آنرا کار چوب گویند و موضع دست اسب که نشیبانه باشد ملنج
بخش و نصیب مزج نیزه کوتاه ملنج نام شخصیت مزیج خشمناک مدلج راهها و اوج مدرج استعضج جامه کهنه مصادج ج مبج
مالش منعج میل که دکاه رودخانه بطرف راست و طرف چپ و از ینجا گویند منعج الوادی ملاج کرد اکرد دهن منج عسل بوذج بوز
ملاج ماله که بآن گل بدیواری مالند موج تیزی آب دریا که حرکت کند ملیج و ممزوج آمیخته شده و مزاج بعضی طبیعت هم آمده است ملج
روشن و باریک ملاج جاهای تنگ موج زننده ناج آب نخ منهج اندک کسی که خود را بقومی وابسته باشد و اصلا از ایشان نباشد مزاج
زمین پر گیاه که او را حیوانات چرا کنند مهیج پوشیده و آشفته و آمیخته و بیقرار مارج زبانه آتش محاج میل که بجراحت فرو برند
مهاج نقل و هر چه که در آن بندند مهاجن مفعلها و راهها تنگ مراکج نقل و زنی که سر دن لاغر در هم خوشیده و داشته باشد مسنج
باد مشیج چرکور معوج تیز رفتار باب المیم مع الحاء المهملة مضح عیب کردن ملوح شور شدن منح بخشیدن منیح عطا کردن و
خوشتن و بچاه فرو رفتن کسی تا دلو را پر آب کند ملح و ملیح ستودن مزح و مزاح ظرافت کردن مسح دست بسودن و رفتن و زمین
در جلع کردن مصوح خراب شدن و کهنه شدن و کوتاه شدن و استوار شدن چیزی در خاک و رفتن ملح نمک در اندازه در طعام کردن و
دانکی کردن و بهر دو بال طپیدن مرغ و ملاح از نیم غما خود داست میح از حد در گذشتن شادی مراح شادی در رسانیدن میح تکبر کردن و شادی
اخیر

مضایث
مناهج
مهاج
ملنج
ملاج
مارج
مشیج

باواط نمودن فاسد شدن متح انداختن وتیز زدن وآب از چاه کشیدن ودراز شدن وبلند شدن رفتن کهنه شدن جامه منح
بهم واکفتن هر دو ران در وقت رفتن من غیر المضم متّسح فراخ وجای فراخ منادح بیابانها وجایهای فراخ منتوح وماتح
ومجانح بسیار ماده که در زمستان شیر دهد مجتنی شراب شوریده واشفته تج زرد در تخم مرغ ماح سپیدی تخم مرغ مرتّح جای کینه
معابر رشتیها مصالح مصلحتها مناتح جاهای تریس مرتح عود وروح افزا که مطربان مینوازند مجلح جوبیسته پهلو که
بان دارو در چیز زر کنند و ستاره ایست وآلت داغ کردن شتر مجدح خون مباح حلال کرده شده مرنح انچه سخت آوازها برنح
جوبی که در زیر انگور زنند وانگور را از زمین بردارند مسطح چوب خیمه وچوب الاصوق منتطح سنگ هموار وموضع که خرما بر آن افشانند
تا خشک شود ملاقح شتران واسبان نر وماده یا بهار آبستن ملاقیح بچهای شتر واسب که در شکم مادر باشند مطاوح جایهای هلاک
وهلاک کنندگان منیح نخش ونصیب وصاحب نخش ونصیب منایح نخشها واوح منیحه است مسیح دروست وازاینست که عیسی
را مسیح گویند وکردیده وبرنده وپاره نقره وآنچه بر تسکه بان وعرق وسوده شده وانکه پای بر هم کوبد در رفتن وانکه یکچشم دارد
مداسته بان ودروغ واز معانی اخر است که دجال را مسیح گویند مساح نعاته نخر خبر کند ملاحیح محاج دروغ گو وبدروغ باززنند
مسیح پلاس متوح ج مناح دراز کشیدن ملوح سخت تشنه وزود درود تشنه شونده مراح کنکل ملماح پالان جوبین مجانیح رو تنها
مفرطح پهن مرضاح سنگی که بان چیز شکند متراح متوضی واسایشگاه ملتیح ومتیح انکشت متوح بعنی دور هم آمده است مناتح
درازود در مادح ومتدکی ستاینده ممادح سوده ممرکح نشاط کنده مرح ومریح از حد در گذرنده وبادی مصباح چراغ ومدح
که بان در صباح شیر کنند وشتر ماده که صباح خسید تا روز بلند شود وبحارود مصابیح ج ملح نمک وپیه وشور ملاح کشتیبان
ملح ودریست که در آلک پیدا میشود ملیح نمکین ملاح ج مفتاح کلید مفاتیح ومفاتح ج ملح بخشنده مفراح مرد سخت شادمان
مسفوح ریخته شده منتج دور کننده منقح پاک کننده باب المیم مع الخاء الم ملخ رفتن وادن کشتی کردن مسخ زبودن
وکشیدن مسخ از صورت مردمی بصورت دیگر گردانیدن مرخ الودن ملخ بزرگ شدن من غیر المضم ملاخ جابوس وکردن
کش ملیخ گوشت بی لذت مطبخ جای چیز پختن مطبوخ پخته مضرخ بو نیاد رسنده مسلاخ پوست ودرخت خرما که خرمای آن
سبز بود وفرو ریزد مناخ فرو آمدن گاه مؤرخ وقت پیدا کرده شده مسیخ مرد ناکس وزبون وطعام بی نمک منفوخ فربه ودر
دیده شده منسلخ انچه بر آن مور بر کند منفخ دم حدادان مرخ درختیست وکعب شیبین دست که انرا زند اسفل گویند منفلخ
زوضر نام تیر دراز که او را چهار پهلو باشد وستاره ایست که انرا بهرام گویند مشیخ پیران مخ مغز استخوان وخالص هر چیزی

بارالم

١٩٦

باب المیم مع اللام الم مرد فایده دادن وگردانیدن وبازگشتن مرد نرم شدن مرد نان در آب تر کردن ونرم کردن
ونرم شدن وبی ریش شدن واز حد در گذشتن مرد دیگر دانیدن وبدور کردن واین مصدریست بوزن مفعول مد کشیدن
وگستردن وروان شدن آب وفزون کردن وآب افزون شدن ودر کمراهی فرو گذاشتن وآب دادن ومداد در دوات کردن
وبلند شدن روز مدد یاری نمودن مصد مکیدن وجماع کردن وشیر خوردن ملکود استادن میعاد وعده دادن واو غیر مصدر
هم آمده است میدخرامیدن وگردیدن بر زمین وحرکت کردن ومیل کردن وبمعنی اخر است قوله تعالی والقی فی الارض رواسی
ان تمید بکم یعنی کراهة ان تمید بکم اولان تمید بکم کذا فی الکشاف مهد گسترانیدن وبستر ساختن وجای گرفتن ومهیا کردن متد
نیک تافتن ریسمان وقوی خلقه شدن نمود فرو آمدن واو اسم مکان هم آمده است متد جنبیدن گیاه بسراب ومیل کردن مجد
بزرگوار شدن وعلف دادن مجود بسیار زر دیک شدن مجلود جست شدن واین مصدریست بر وزن مفعول مقعد نشستن
واو غیر مصدر هم آمده است معد رفتن وبعض ربودن مغد پروردن وپرورده شدن وبسیار شیر خوردن بچه شتر وشیر دادن ملد نو جوان
شدن وتازه شدن من غیر المضم ملکد جزیهای شوم واو جمع الکد است ملتحد پناه گاه متد سیل آب مدید کشیده ید آدم که بید
بو غیست از کیل مواد مادها موحد یک محید اهل مردم نورد آب خورد نگاه وفرو آمد نگاه مواد در اهها جای فرود آمدن وجاهای گرد خود زدن
معلند راه معلند انچه از دو کریزه دو چیز سخت ومحکم مند دیرور منوبقلد مقلاد ومقلید کلید مقالید ج مقلد بر وحمایل
ستایشها محمود ستوده ونام قبیله ایست مهلبیر درنده معقد بند گاه معاقد ج مرصد راه راست مراصد ج مرفد قدح بزرگ
وچیزی که زنان لاغر سروران بندد تا بزرگ نماید مراقد ج مرمایند گوسفند که همیشه شیر دهد مجرد برهنه مفاد دیگ آهنین یاچو
که بان آتش تنور بهم زنند مساد گیاه نرم ونازک مکلد سخت مصید انچه بان شکار کنند میلد غیر مقود بهار بره دوساله محصد
درس واین را بزبان جیل داره گویند محفود مخدوم محفد مدیکه بان غله پیمانند محفد اصل معضد دست برنجن وتبر درختبر
که بان درخت برند معضاد تبر وشمشیر که بان درخت برند مزود زبان مرهلک بخیل ناکس وطعام کم بها مقعل نو لکک ویستان دختر
که نو پیدا شده باشد مصلاد شتر ماده بسیار کیر نو مطاود جاهای هلاکت وهلاک کنندگان معدا انکه بسیار غضب کند ملکد چیزی که
بان چیز را کوبند مرصد راه مراصد ج مهاد گذرگاه وراه ومکر بستگاه مسیل بناء بلند وبار گیر بلج کرده ملد بازی مهد بستر
وگهواره مهاد بستر مجید وماجد بزرگوار مجد بود ونیک بخت مرکد بار هموار وبار بلند مراد کردن مرید سخت از حد در گذرنده
مقعد نشستنگاه مناکید مردم درشت بد خوی موعد ومیعاد وقت وعده دادنگاه مولود بار زاینده شده ووقت زاییدن مولد

معاند جمع

ساد مقتصد

جار زاییدن میلاد وقت زاییدن مقالید کلیدها مسک زنجیر و لیف خرما و ریسمان تافته میاد خیک مقتصد میان

رونده مفقود نایافته شده منضود برهم نشانده متجسد از حرکت و سجده کاه مساجد ج معهد عهدگاه و فرود آمدنگاه معهود

قرار رفته و پیمان کرده و یاد داشته منعقد بسته شده مراد کوسفندی که شیر از پستان او آید پس از آنکه زاید و غضبناک و تیز شهوق

و دریای بسیار موج مراد میوه درخت اراک مهل خرما که در چیزی ترتیب شده باشد و شخص بر چیزی و سرکش و از حد درگذرنده جز

مراد خواسته شده و نام شخصیت مهل خواهنده مراد امردان مارد از حد درگذرنده و بنهایت بری رسیده و شخص سرکش مارد

درگذرنده و سرکش کننده و نام قلعه ایست مشید استوار کرده و بلند کرده مخضود بریده شده و درخت پاک کرده شده از خار مشهود

آنچه برا و گواه شوند معبود آنکه او را پرستند مشهد حاضر شدنگاه مردم مشهدی تا زنیت زنی که شوهرش حاضر باشد مصاد سر کوه

معاد تازه دستبر و شتاب رفتار مجسد سرخ رنگ و سیر کرده شده معد گوشت زیر شانه و زندگانی در بهشت و دشوار بعض زندگانی

درویش و نام شخصیت معد بسیار منفرد تنها محیل مداد که در دوات کنند و مدد کننده معد آماده کننده معد آماده کرده

مزاید زیاده شده مرود آنچه نوشته راه کنند فرا ایل و مراد خیکهای که از سه لو پوست دوخته شده باشد و اپیاج مزاده

مساد و مساد خیک روغن و عسل مسرد سوزن کفشگران و سراجان و درفش مسند پشت باز داده شده و پس خوانده

مسند تکیه کاه مسانید ج مصراد آنکه رود سرما در یابد و تیری که از نشانه بالا ز هر چه بر آید گذر کند مراد بازگشتن گاه باب

الميم مع الذال المعجمة ملاذ دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز انداختن اسب دست خود را در دویدن منها غیر المعجم مقذ قفای سر

منبوذ انداخته و بچه که او را بسر راه انداخته باشند ملاذ و منذ ابتدای زمان و بمعنی هم آمده است برای ظرفیت ملاذ و معاذ

پناه آوردنگاه ملاذ مشذ بدلام دروغ و آنکه نصیحت نیوشاند و غیر نصیحت پوشاند مجلد ذبریده شده مشحذ سنگ که بآن کارد

تیز کنند مشوذ دستار مساوذ ج و در حدیث آمده است ان امرهم ان يمسحوا على المساوذ والتساخين باب الميم مع الراء

المهملة مجر فروختن بچه که در شکم باشد مجر تشنه شدن مخر مخور شکافتن کشتی آب را و آب در زمین روان کردن و شکافتن

زمین مطر باریدن و بارانیدن مکر بد سگالیدن و فربه شدن ساق زن مزار زیارت کردن منجر افسوس داشتن مور گردیدن

و آشوب کردن آب مصور گزیدن نشتر جوز دن زنبار امغر مقر گردن را گرفتن مقر سخت تلخ شدن مرو و مرور گذشتن

میر خوار بار آوردن و فایده دادن مهر کاوین زن کردن و زیرک و استاد شدن میر رفتن ماد و شمز کردن مهر آهنگ

کردن منکر گندیده شدن و تباه شدن مغر رنگ سرخ شدن و موی ریزیدن مکر بریدن چیزی و کشیدن ریسمان و انداختن ملکه

اندودن

197

ریختن میسها

اندودن زمین بگل و فرود رفتن باران مز چشیدن مغیر قمار باختن میسور آسان شدن معسور دشوار شدن و این هر

دو مصدر است بوزن مفعول نصر بسته انگشتان دوشیدن مصیر گشتن منها غیر المعجم موخر واپس داشته شده و منازل

منازل قمر ملمود حقنه کرده شده ممحوز چوبی که بنه علوخ باشد و هر دو سر او از دو طرف کجاوه نهاده کرد و دو چوبی که بآن خمیر نان پهن کنند

و آنرا عجم درونه گویند متهر مرد بسیار جامع مثر تخفیف را دشمنها او وج میراست مثر سخت منهر شلوار و فوطه متحفر

گذشته محرر نویسنده آزاد کننده محرر نوشته و آزاد کرده منقار نک مرغ دانه چین و آنکه در دهنه آسیاب باشد منسر نک مرغ

گوشتخوار و دندان مر اسب که از صد تا دویست باشد و در اول لشکر یعنی مقدمه لشکر مناسیر ج مقابر گورها مزهر عودی که می نوازند

محاجر بنیان خانها مسعر چوبی که آتش برافروزند مسبار میلی که جراحت فرو برند مصهر سحل ناظر و کسی که غایب را بنیکی یاد کند مخنجر

اسب نیک دونده مسوار میدان دلال جار و امغار رکه در کوه میباشد مستطیر فاش شده منتهر معدل منجر سپید مزاهر مرد

غضب متمجر در از کوه بلند مؤخر دنباله چشم مواخر شکافندگان آب در زمین و دنبالهای چشم متجمر کانکر مجمر وام مجمر دیگر

دیه منجر چوبی که جامه بر آن اندازند مناجر جوبها موج منقر نام قلعه ایست و بحرین مشفر لب اشتر مصقود آنکه بسیار دور کند مصقل

شیر درنده مجر لشکر بسیار و عقل مجود وام کرده مجر گونه چشم که از آفتاب منکشف شده باشد محاجر ج ملحور دود کرده شده مجور

گذاشته شده و بیهوده و شتر ایغر که او را به پالیش بسته شده باشد مصطار و مسطار شراب تر ترش مسطور نوشته مسیطر و مصیطر گماشته

شده و نگهبان کننده بر مجمر و مجمر آنکه جمره آتش در او کنند و دارو خوشبوی در او کنند تا بوی خوش دهد معسار ده یک معسکر لشکرگاه

لشکر گش بسیار کننده لشکر منظر منور روی بافته منکر ناشایسته معثر جامه درشت و درشت بافته مقدار اندازه مقر و مقر درد پشت

موسر توانگر محتظر حیره کننده قوله تعالی كهشيم المحتظر محتظر مکار آنچه دایم بچه نر زاید مخسر از مود نکاه بود در حسرت افتاده و بریده شده

از نفقه و جز و عران منصر روشن شونده مرسیمان و کمار و نام قبیله ایست مراج قرنخ و نام شخص لستعمر سکر زخام مل

ابر هو او وج دراست بغیر قیاس مفطر روزه گشاینده مفاطیر ج مر تخفیف افعل امر است بغیر بعزما مهر کاوین زن مهر نشان

داغ اسب و استخوانی که در بالای سینه اسب میباشد مهاجر مهر اسب کره داریاهر کسی که بنهایت ماهر باشد یعنی استاد باشد در کار خود

خاکی که او را باد بر میدارد و میکرداند مور راه و موج آب مار گذرنده ممرود گذشته و آنکه صفرا برا و غالب شده باشد مفخر نازش گاه مفاخر ج

مضطر بیچاره شده متبر هلاک کرده شده مستمر استوار و همیشه مستشار آنکه با او مشورت کنند معقر زین کهنه و شتر زین معقر بریده

و پوست بر کنده معشر کرده میسر قمار منجاس نوع بازیست منحار مرد بسیار بخشنده و آنکه شترها را نحر کند در ضیافت مشار کند و پس انگبین

شتاد لادک مثل آن که انگبین از منار گیرند و در او کنند مشور چوبکیت با منار عسل بر بان منتاور ج منتار اره میار
آنچه بر و چوب برنده میاسر نو آنکران واوج موسر است که در اصل میبر بوده است معلار پرده و پوشش معاذیر ج کما قال الله تعالی
ولو القی معاذیره بمعنی عذرها هم آمده است ممطار بسیار گور مطر جامه باران مهمر و مهمار بسیار گو مبرزها ربنده که بر آنجا واعظ و خطیب
روند و جز آن مذکور سازند مغفر گزیرگاه مسهور و مشاده ان مستور پوشیده و بمعنی اسم فاعل هم آمده است یعنی پوشنده کما قال الله تعالی حجابا
مستورا و بعضی ساتر اکدار الصحاح مسیر اثری که بر سر بیمار خوانند تا شفا یابد و مرد قوی و ریسمان نازک دراز مساییر ج معمود آبدان کرده
شده معصر کنیزی که نزدیک بحیض بان بعه اندک بود و آنکه مور او ریزنده باشد مفقر بغایت تلخ ماکر و مکار بد سگال مکر جنگ گاه مکر
رنگ سرخ و یکنوع درخت منهر اسب کره ماده منقر بضم میم و قاف ماهی خرد تنگ سر منقر تبر بزرگ مواتر و میاتر موبهار پال اسب و این هر دو
ج مینره سمهر و مصفور بغایت کرم ماموره فرموده شده معهود فرو فته شده مقهور خوار کرده شده و غلبه کرده شده مختصر کوتاه
کرده ملاغم نهان محاجر جاها ماجور موضعی که در آن شراب فروشند و مجلس فاسقان مدر جاک و گل خشک و بسته زمین مویر
سخت دل و قوی فرزند مرد احمق و شریر که از چوب سازنده منتشر پراکنده مصر شهر و حد مصر بقیه شیر پستان مادر نام مردیست که بغایت بخیل بوده است
مامرها زدارنده و حیوان اندک شیر مصیر کردن شکار در روده و بعضی مصم هم آمده است مطمر رشته بنایان که برای طرح عمارت دارند
مصور بز بسیار شیر و شتر ماده که شیر او آهسته بیرون آید مطر و مده ها باران ممطر ابر باراننده مستطر موضع اشکار دفتر و مستقر
جای در رنگ کردن منقر اقرار کننده مقر دار روی ملحست مانند مسرها منتظر دیدگاه مزعفر بزعفران رنگ کرده شده و شیر درنده و مکون
فرار بار نگاه و جز ان مسعار چوبی که با آن آتش برافروزند مسمار میخ آهنین مسامیر ج منخر و منخر و منخور سوراخ بینی مامر خوارکی
رساننده و میتار ج میر و ماور و جماع کرده شده میر هدیه و جوارب مضمار میدان و جایی که حیوانات را در او دارند و فربه سازند مخبر
آزمایشگاه مبرور پذیرفته و نیکو کرده شده محظور حرام شده محرر و نوشته و آزاد کرده و ادکام شده مقعر تیر ژرف و شیر ترش باب
المیم مع الزاء المعجمه مرز چنگال گرفتن و خراشیدن و خمیر کردن و قرص خمیر کردن معز سخت شدن زمین مز جدا و اکردن میخ
افزون شدن مع غیر المدغم مرعز موی اول که در تن بز می آید معوذ جای که نه معاوذ درویش موعز اشارت کرده شده موجز
کوتاه کرده شده مغز از چمند گردانیده شده مغرز جدا کننده مغز جدا کرده معنی جابجا بران ماغز بز و پوست بز مغز بز و بزان
و بعضی از ج ماعز است ملز دشمن سخت مبارز دلیر مبرز ادبجا به فرا از زمینها مفاز جای رستگاری معاذ زواوج معاوزه است مجز
الته بریدن مجاز راه و لفظ که در غیر موضع له خود مستعمل باشد ملاجز جاها تنگ معز چیزی بزرگ بین پیر مهمز عیسا مهماز آهن تیزی که در پس پاشنه

ممطر — اهرهای شیر آشامیدن که زنان باز اکردم — مستوره کرده شده مقفر خود — مکور یکنوع درخت ج — مصمغر — مطر — مزعفر — مترس — حریر — مخبر — میناد — مترنکیدن ج — ج معوزج — مفرز — موعز — دیبا با نهاد

مادوز

موزه است برای مهموز مهامز ج ماذر بنا پنهگاه مارز الانف و هو لازم الانف مغامز عیبها ممتاز تمیز از او را جدا شده بفضل
تمیز آنکه یک از بعد اکند مرکز جای و میانه چیزی مخاذر سواری مشاذ زبدخو باب المیم مع السین المهمله مس سودن و جمع کردن و
رسیدن و دیوانه شدن مماس و مماس و میس بیکدیگر سودن و بیکدیگر آمیختن و جماع کردن ماکس نیا دکردن مکس و مکاس
مکیس کردن و خیانه کردن و نقصان کردن میس خرامیدن مرس در آب آغشتن دارو و نان و در آب درافتادن و که برسل افتادن و
سخت کارزار شدن مردم مرهس بسیار کوشیدن موس سر تراشیدن معس در کردن روده و نیزه زدن مقیس آل بهم آمدن ملس خایه بیرون
کشیدن و سخت راندن ملس بهم آمیختن سپید و سیاه و روشن و تاریکی مع غیر المدغم مموس کسی که جنبان و ساییده باشد و دیوانه شده
مسوس با زهر و آبی که میانه بان در خوش و شور روا که در او دست زده باشند مس دیوانگی مقوس طرفی که کمان در او نهند و ریسمانی
که با آن اسب گیرند مقیاس اندازه ملمس مطلب و مراد مکس ده یک و خراج ماکس ده یک ستاننده و جمع کننده آن مکوس نام یکنوع
خربست مرهس جای که زمانه و سخت و چیز سخت و چیز هموار مامس مردی که منحس هیچکس قبول نکند و مرجیت و جلد مرهس ریسمان
معطس و معطس بینی ملعاس راه ملعس نیزه ملاعس ج ملعس کله آتش و تنور مداس و مرجاس سنگی که بسر ریسمان
بندند و بچاه فرو فرستند منحوس شوم و بدبخت منحوس ستاره کی منهوس مرد اندک گوشت مرهس مردی که سخت کارزار کند
مجلس جای نشستن مجالس ج مونس خوکر شونده و همدم و آرام دهنده منغطس ستمکار و ادکس مناس نحس خوار شده
منکوس نگونسار شده مجوس پرستندگان آفتاب و مهتاب معاس انگشت روبان در جنگ ملبس درخت ملاس و ملطادس
سنگ بزرگ که با آن استخوان خرما خرد کنند و شتر آنغر ملادس ج مهندس بغایت دانا و اندازه کننده محروس نگهداشته شده مناس
آنکه داخل ستر و راز بان ملدروس و مندرس کهنه شده مدارس جای درس گفتن باب المیم مع الشین المعجمه مش دوشیدن ناشتر
و بعضی شیر در پستان او گذاشتن و گرفتن چیزی بدو کرت و بشتر دست در چیزی درشت مالیدن تا چرکش برود و بمندیل دست مالیدن و چرب
در آب خشانیدن ملاش کم گوشت و نرم شدن پوست معش زلیتن محش سوزانیدن و خراشیدن مش بعضی شیر دوشیدن
و بعضی گذاشتن و بعضی خرگفتن و بعضی پنهان داشتن و آمیختن چیزی بچیزی مرهش شکافتن پوست بناخن خراشیدن مع غیر المدغم
مناش زمین نرم نفس طبیعت و سرهای استخوان نرم که اندران جاییدن ممتش و ممتش زرد آلو ماش دانه ایست معروف که در آش کنند
منفوش واخیده شده کقوله تعالی کالعهن المنفوش منقاش و منتاش موی چینه مجش آسیا معایش اسباب زندگانی واوج معیشت است
مرخوش گیاهیست در فارسی و در اصل مرزنگوش بوده معاش دنیا و زندگانی مدهوش حیران گشته محاش سوخته محاش رخت

دمش ج — نعش — ملدعس — منحوس — ملطاس — بعضی آن موی از روی برکنند — بشتر یرید و زیر ...

بتشدید شین ج مخشه بمعنی بغز دبر مخش آنچه کاه و گیاه خشک در او کنند مخش آنچه حشم را بآن می رانند و چیز آهنین که آتش
را بآن حرکت دهند و مرد شجاع که در جنبش آورنده لشکر باشد مرعش و مرعش نوعیست از کبوتر ملتاش شتر اوار کننده
مردنوش مرزنجوش محاش بکسر میم گروه جمع شده از هر طایفه و قبیله مختلفه مهاوش چیزهای حرام منش استخوان شوش
مندیل منوحش رمنده مرهش زمینی که گسسته و رفته باشد بواسطه بسیار باران **باب المیم مع الصاد المهمله** موص شستن
محص و محاص بگردیدن از چیزی و رستگار یافتن محص سخت دویدن و خالص و پاک بودن چیزی از عیب و جنبیدن دست و
پای مذبوح ملص نازک شدن و لغزیده شدن مص مکیدن مرص شکافتن گوشت با ناخن معص خرامان رفتن معص
رگ و پی پا درهم پیچیده شدن چنانکه پای بدرد آید مناص گریختن و واپس شدن کقوله تعالی ولات حین مناص مغص دوکردن روده
من غیر المیم مخلص رستن پاک بر ربا دارنده مصوص و مصوص نوعی از خوردنی مصامص اسبی که ترکیب مفاصل او سخت باشد
منمص دیماص مقانص مقص پیکان پهن دراز مناقص ج منقص رسنی که با آن هر دو پای و دست اسب و شتر رانند وقت
دوشیدن مقلاص شتری که در پا بستان فربه شده باشد مغص شتران سنیده و برگزیده مناص و مناص گریزگاه مخلص کوتاه کرده
در لغو کرده مصاص اصل و خالص چیزی و نام گیاهیست محص کوه نرم و زه کمان که نرم شده باشد محیص بازگردش گاه و پناه گاه
و پاک و سخت مرهص استوار برآورده شده ممحوص محکم **باب المیم مع الضاد المعجمه** مخض مخاض و مخض درد زاییدن پیدا شدن
و جنبیدن بچه در شکم بوقت زاییدن مرض بیمار شدن و سست شدن چشم از نگریستن و نفاق داشتن و شک داشتن معض سخت خشم
گرفتن مض و مضض و مضیض بدرد آوردن جراحت کسی را و سوختن اندوه با چشم یا مصیبت دل را محض آب دادن و شیر خالص بخوردن دادن
محیض حوض زن آمدن **من غیر المیم** مرض بیمار مضض اوز رحق کردن و او اسم فعل است یا نام مکسور الفا بغیر قیاس مغوض و شمن
داشته محض صرف و خالص معراض تیر بی پر معرض پیدا شدن گاه و محل جاری شدن و جامها که در آن کنیزکان را جلوه دهند و بمردم عرض
کنند مجاض چوبی که بان جام کوبند در شیشگاه مراحیض ج مرحاض مرافض مجاری آب در بیابان معراض جامه بر مقادیض ج مخیض و
مخوض دروغ مخاض شتران آبستن و درد زاییدن و بچه شتر یکساله که پا در دوم نهاده باشد و بدین خبر جمعیت کز لفظ او ولید
نیامده است مخاض و مخاوض کنده های آب و ابهاج مخاضه باشند ماخض آبستن و درد زه مخض ج مایض اندرون زانو
ج مضض درد مصیبت مض کرم مضض بکسر ضاد نفیست بمنزله مجهض و مجهاض شتری که بچه ساقط کند معتض دسته چیزی مخوض
شتران آشفته و شوریده متمضمض زمین هموار و دشت و سخن مشکل و دور از فهم معامض ج مستفیض خبر جوینده و فاش شونده مفوض

دو مرعش
مردنوش
ملکتاش
مریض
مایض
وشیر خالص … معراض
مفوض کار باید کلمه نشده

١٩٩

کار بکسی گذارنده مبض آلت پنبه زدن و چوبی مباض ج مجض آلت پنبه زدن و چوبی که بآن شتار عسل برداشتن مجابض ج
الباب مع الطاء المهمله مرط موی از تن برکندن مسط فرو ریزیدن چیزی از جای و بدست بیرون آوردن آب منی از فرج مادیان مسط الناقة
کردن موی مسقط جای افتادن ملط بی موی شدن مط کشیدن میاط دور رفتن مبط دور کردن و دور شدن … ستم کردن و لنجیدن
مخط کشیدن و بیرون کردن تیر از چیزی و بینی پاک کردن معط برکنده موی شدن و موی برکندن مغط کشیدن معوط لاغر شدن
مقط بر زمین زدن چیزی **من غیر المیم** منوط و منوط چیزی وابسته شده مطایط جای بهار جای پایان که در زمین واقع شود و
انهار که بگل آمیخته باشد مشاط و مشاطه … ماقط جنگ گاه ملطاط کنار دریا و کنار رود خانه و راه شتر و میان کجاوه شتر مخایط مار پوست
انداخته و اوج مخرطیط مخاط شتر از کرد پستان پاره پاره شیر افتد و مار پوست انداخته ملیطی موی و بچه که در شکم مادر بر زمین آید
مسعط طرفی که سعوط در او کنند معط ستبر و مرد خشمناک متمعط انکه او را درد کرده شود و حکم روان و شعری که بیت او بر یک قافیه باشد
و زیاده تر مخطط جوانی که موی ریش بر آورده باشد مخط چوبی که بآن خط کشند ماسط آب تلخ و شور و نام گیاهی … سیط تره مشط
شانه و گیاهیست و استخوان شانه عضو مخیط سوزن مخاط آب بینی مرط شلوار پشمین مرط ج مرطی تیر بی پر مسیط آب تیره که در حوضها و
آبگیرها مانده باشد مرط بسکون را تیرهای بی پر و مردم کم ریش و دزدان و اوج امراط است مطیط آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد معط
موی ریختها و اوج امعط است ماقط فال گیری که سنگ زدن فال گیرد و نوعیست از سیاه و شتر برپای ایستاده که چیدن نتواند از غایط
لاغری میلاط دندان کلید مسالیط ج میساط رود فربه شونده مسایط ج مقاط رسن سخت بافته ملط دزد و آنکه نسب او را ندانند ملاط پهلو
گل که بر دیوار زنند **باب المیم مع الظاء المعجمه** مشظ نخ درخت رفتن مطاظ دشمنی کردن **من غیر المیم** ملفوظ زبان در آورده شده محفوظ
نگهداشته محظوظ بهره مند شده مواعظ پندها مقظ مار بی ملظ و ملظاظ مبالغه کننده متعظ پند پذیرنده متیقظ بیدار کننده مغتاظ در خشم
شده **باب المیم مع العین المهمله** میع روان شدن و گداختن و روش شدن متع و متوع بلند برآمدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن
متاع برخورداری گرفتن مزع زود گذشتن منع باز داشتن و بخیلی نمودن متع بدرفتار شدن مطع رفتن و خوردن مجع خوردن خرما
با شیر ملع بعض خبر گفتن و بعضی را پنهان داشتن و اسکار کردن راز و دروغ گفتن و انداختن و بول کردن مرع بسیار شدن گیاه مشع
سخت خوردن و ربودن و دوشیدن و کسب و ارزگردن و فراهم آوردن مصع و مصاع شمشیر زدن و نرم جستن برق و شتاب نمودن و رفتن
و درخشیدن و جنبیدن دم و دنبال و بچه انداختن مقع آشامیدن و شیر خوردن و چیزی بر کسی انداختن و سخت زدن ملع شتاب گذشتن
و شتاب سیر ابر زن خواستن داشتن **من غیر المیم** مجیع خرمایی که بشیر آغشته کنند و خورند مرتع فراخ ملاع و ملیع زمینی که در او گیاه نباشد

مسط
میط
مخایط
مخروط … منقط … آنجا که …
بضم میم وراء

میلغ پیاپاین بریکپاه رشتاب رفتار وجست وچالاک امترع تیره متاع رخت ومایحتاج خانه وآنچه ازآن برخورداری گیرند وبرخوردار
اندک وچیز اندک وزبون وبدیغی اخیر است قوله تعالی وما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا متاع متلع فی متوع کننده میلع جامه کهنه مواضع ج
موضع افتادنگاه مطلع ج مستودع زینهارگاه وامانتگاه وزینهار خواسته شده مانع کامده روان مانع ومنیع ومناع بازدارنده مناع بکسر عین
اسم فعل است بمعنی امنع یعنی بازدار موانع بازدارندگان واوج مانع است مع بانیمع زنی که مال خود بکسی ندهد منیع استوار وعزیز مسمع گوش
ودسته دلو مقطع بریدنگاه مجع احمق وزبون وناکس مزدوع کشت زار مراع ج مرعی چراگاه میراع فرو آمدنگاه مرباع چهار یک وشتری که همیشه در بهار
زاید مرابیع بارانهای بهار مضجع خفتنگاه مضاجع ج مخادع ج مخدع خزینه منبع جای که از او آب آید مستنقع آب استادنگاه ماتع سرخ ونیکو
ودراز وافزون مبتلع درخاک افتاده از رسنگ مصرع نیمه بیت شعر مستلع جاروایی که خود بچراگاه رود مرباع جاروایی که خود از چراگاه
باز آید مبضع نیشتر متبع درپی رونده مسایع باخر پوسته ویاوه مراه مقلوع امیر معزول مربع جست رفتار مقامع چنگها وتبرزینها ومانند
چوگان وعصایی که از آهن باشد ودربریل زنند المقر الاول من الدستور والثانی من الصحاح ودربعض تفاسیر بمعنی گرزها آمده است
من الکشاف فی تفسیر قوله تعالی ولهم مقامع من حدید واوج مقمعه است مقنع مجرزنان مقنع کوله عادل مذانع شرهایی که درمیان
بیابانها باشد وحرماستانی که نزدیک خانهها ومچاردست باز چارپا واوج مذرع است مشاع ومذاع اگر از نهان ندارد مسقع
ومصقع بغایت بلیغ وفصیح مبلتع دروغ وفاش کننده مسر مرتع مرغیست مسع باد شمال مشاع بخش ناکرده وفاش کرده منوع زاینده
مقوع مرد سخت ماصع درخشنده ورونده وواقف شونده مبیع ومبیوع خرید وفروخت ملیع شتر جست رفتار وزمین گرد وتناه
مناع مجالس مدامع طرفهای چشم مجمع فراهم آمدنگاه منافع سودها مطلع برآمدنگاه مطالع کوشکها وحصارها وعمارتهایی که
جهت آب کرده شود مانند چاه وکهریز وامثال آن مرضع زن زاینده وبچه شیر دهنده مراضع مرضع شیر خوردنگاه مراضیع مرضع
پناهگاه مولع حریص وشعف دارنده مصلیع سخت ضایع کننده موضع باردارنده منزع مردی که بسر او اندک موی باشد وابسر
که موی پیشانی او اندک باشد باب المیم مع الغین المعجمه مضغ خاییدن مشغ خوردن مربع تمام کردن مسلغ گواریدن مصدر
غیر المقادیر ملغ احمق بدزبان میلغ ظرفی که سگ در آن آب یا چون خورد مبلغ احمق برخود گیرنده مهبغ خوابگاه مهابغ ج مرغ
آب دهن مراغ جای مراغه کردن اسب مبیغ جست دستابنده ممغ آمیخته مرغ نیشتر مراوغ اطراف کردن آدمی مبلغ نیزه زننده مصلغ
آنچه ازآن مخایند باب المیم مع الفاء المعجمه مخلوف سوگند خوردن واین مصدر است بوزن مفعول منه غیر المعجم منیف بلند
مکلوف بازداشته شده ودشتر سخت جان مکافیف ج مقاف تکس مرغ وچیزیست سفید مانند گوش که از دریا برون می افتد وآنرا برزبان

جیل

جیل در یاگوش گویند مناقفح منقوف مرد جست گم گوشت منکیف جکونکی او رنده وبمعنی جکونکی یافته هم آمده است مخوف ترسیده شده
مضاعف دوبالا کرده شده مصحف جنگگاه مصاف ج مصحف ومصحف کتاب مدارنیک مصاحف ج ماوف آفت رسیده مصرف خرج
کردنگاه مصارف ج معارف بازیها معارف روی آدمی وشناسایها وشناختها متلف ضایع کننده منصف داد دهنده مسلف زنی که سال او
چهل وپنج رسیده باشد مشرف بی اندازه خرج کننده مشرف دیده ور شونده وبلند شونده مشرف جای بلند مقرف اسبی که پدر او عجمی ومادر عربی است
معارف ج مزخرف باطل وآرایش کرده معکوف بازداشته شده وبجایی گردانیده شده منصف نیمه را منصف خدمتکار مناصف ج منقاف
منقاش ودنبهه مرغ شکاری محراف میل جراحان مخلاف بسیار خلاف وعده کننده مخصف درفش ملاحف چادرها ملهوف مظلوم مجاف
از روز باز مانده متجانف میل کننده مخاوف جاهای ترس منسف آنچه طعام از آن برمیکرانند مثل کمچیس منسف آنچه بدان زدن مضیف
مهمانی کننده ونسبت کننده وزیاده کننده مکلف مشقت ورنج برنهاده شده مصنف کتاب سازنده موظف وظیفه داده شده مخوف
فراخ ودراشیده شده ازنکاح مرهف از پی آینده مردف از پی در آمده مهیاف شتر ماده که زود تشنه شود مخرف را محرفه آنچه
با آن میوه چینند مزاف جست مرعف حریص ضعیف تابستان ومجراف آب کرکج باشد معرف شناسانده مؤلف آمیخته شده وجوز
شده مطراف شترماده که بیک چراگاه بچرد وباشتر دیگر نچرد مطرف ومطراف ومطرف ردائیست که از کج وابریشم بافند وبر وعلامات
منقش انداخته مطاف گشتنگاه مولف ج کننده وهزار کننده والفت دهنده مطرهف تمام ونیکو باب المیم مع القاف منه المعجم
منذقمی وشیر باب آمیختن ودوستی غیرخالص داشتن مذاق چشیدن مرقا ومرتقی بیرون که از آنش از اندر مورد کندن از پوست
دشوار بار بسیار کردن وبیرون شدن از دین مماق گریستن ومواق پیدا کردن از گریستن چنانکه صبیان را میشود موبق هلاک شدن و
این لفظ غیر مصدر هم آمده است مشق زود وجست نوشتن وزود خوردن ودریدن جامه وشانه زدن چیز را بهم والوفتن هر دو طرف
وبرو کشیدن چیز تا دراز شود موق ومؤوق احمق شدن موق ازآن شدن مرقا دریدن وسرگین انداختن مرغ ممراق
شکافتن ودریدن واو مصدر است بوزن مفعول کقوله تعالی ومزقناهم کل ممزق محق کاهیدن وبنیست کردن وسوزانیدن معق
دور شدن وژرف شدن ملق وملق سخت رفتن وبنیست کردن وشستن وزدن ودوستی کردن وشیر دادن ولطف نمودن
مقق دراز شدن وازهم باز شکافتن محق سبز شدن آب منه غیر المصادر مطلق از بندها گذاشته شده وروان کرده شده معلق
درآویخته میاق مرغی که بال برهم زند در وقت بریدن مناسیق ج مواسق ومواسیق بانگ آبستن واین هر دوج واسقند علی
غیر القیاس ملاعق کجها واوج ملعقه است میناق زن بسیار بچه مادق جای تنگ موافق سازگار وهم طور مهراق زن بسیار بچه

مناق

مادق جاریک موافق سازکار و هم طور مهراق زن بسیار خنده مزراق نیزه کوتاه و حربه مغلاق و مزهاق و مغلوق قفل بصلاق
رجه راستر و آنچه تصدیق کننده چیزی باشد و آنچه موافق صدق چیزی باشد مصداق راست حمله ور است و رو در است طور مطلاق مرد که
بسیار طلاق دهد زیرا منغق بازگشتگاه ملصق چسبیده دبیر خواننده مقامق آنکه بحق سخن گوید میلق جست مطروق آب باران
منطق سخن منطیق نیک سخن گوی منطق کمر موبق چیزی که در میان دو چیز حایل باشد و وعده گاه و هلاک شدنگاه و گفته اند در دو
خانه ایست در دوزخ مشراق موضع آفتاب رو مشرق نمازگاه و مسجد مشرق برآمدنگاه آفتاب مشارق ج محقق درست گوینده
و درست باشنده مستحق سزاوار مصدق راست دارنده و باور کننده و امان دهنده معشوق سخت دوست داشته شده مرق
نرم سکم مساق راندنگاه قیامت معرق سوربا و آنکه گشت زا بر سد مقامق مرد که بحق سخن گوید ماق گریه کننده مالق احمق
مفرق سر محرزق محبوس شده مشتاق آرزومند مرتفق بر مرفق تکیه کننده مستغرق غرق شده و همه را فرا رسیده ماق گنج
چشم که بطرف بینی باشد موق چشم و سر موزه و گوشه زمین محاق زنی که بچه احمق زاید مجانیق ستران لاغر مخراق مندیل که در هم
پیچند و بکسی زنند و مراد بمندیل رومالست مانوط و مرد حیت حرباز گویند مخادیق ج مخفق شمشیر و ذره ممزق دریده شده
و پراکنده شده و او مصدر هم آمده است مساتق پوستینها دراز آستین میلاق خطیب بغایت بلیغ و فصیح مشراق آفتاب
برآمدنگاه و آفتاب محاق کاهیده و آخر ماه ماحق گرمای بغایت گرم محیق گرم و تیز بذیق شیر باب انبخته مذاق چشیدنگاه
مذاق دماذق انکه با کسی دوستی خالص دارد معیق زرف ملق زمین هموار مغلق بجش نصیب که در قمار قرض کنند مغالق ج منجنیق
آلتی که بآن سنگ بر قلعه اندازند مجانیق ج مرق پوست کندیده مزق پاره جامه مراق جست و تیز رفتار مشبق و ممشوق لاغر و مشق جامه را
هم گویند مشق گل سرخ و آنرا طین الحمر هم گویند مهرق نامه مهاریق ج مضیق جای تنگ مضایق ج مرفق و مرفق عضو دست که معروفست
مرفق آنچه برا تکیه کنند بعرق و کار … آن فایده باشد مرافق ج مروق پخته و صاف کرده مراهق آنکه نزدیک بلوغ رسیده باشد منافق
دو روی دارنده مهراق خون ریزنده میثاق پیمان مواثیق ج مخرنبق خاموش محیق نیز زده شده و تنگ کرده شده مذقا و مذیق چیزی
باشد که بآن چیزی گویند چون دسته هاون و نک و جامه کوب و مثل آن معق زمینی که در او گیاه نباشد

باب المیم مع الکاف من الاسم

ملک کمیدن و هلاک کردن و نقصان کردن ملک پادشاهی کردن و پادشاهی دادن ملک خداوند شدن و زن خواستن ملاک نیک
سرشتن آرد و زن خواستن و بسر خود کار کردن معک و اپس افکندن و بدور رود دراز انداختن کار و مالیدن محک لجاج کردن سالک
بخیر نمودن ملک گرفتن و سائیدن مهالک و مهلک و مهلک هلاک شدن ملاک پادشاهی داشتن مالک پیغام فرستادن

مسک

[Margin: ماذق — زن بسیار خنده — لجلق — مزاق — مارق — مالق — محقق — مذاق — شبق من الموضعین — بعضی مرفق هم بآن … آبریزگاه باران که در بیت الخلاء باشد هم آمده است]

من غیر المصادر مسک و مسک بخیل مسک بفتح سین بخیلان و اوج مسکه است مسک منسک مساک جا انگیز مسک پوست
مسک دست و رنجها که از عاج باشد یا از پشت سنگ پشت دریایی باشد و اوج مسکه است ملوک کیل بزرگیست و آن مقدار یک کیله
است و کیلجه ربعه منیست و هفت ثمن یکمن و یکمن دو رطل است و رطل دوازده اوقیه است و اوقیه یک استار است و ثلث یک استار و یک
استار چهار مثقال و نیم است و یک مثقال یک درهم است و سبع درهم و درهم شش دانق است و یک دانق دو قیراط است و یک قیراط دو
طسوج است و یک طسوج دو حبه است و یک حبه سدس ثمن یک درهم است و آن مقدار یک جزو است از چهل و هشت جزو یک درهم است
مکاکیک ج مکوک است مأفوک برگردانیده شده و ضعیف رای مملوک بنده ممالیک ج مالک خداوند ملاک ج ملک چهار دست
بار جاریا ملک بسکون لام گیاهیست که آنرا بزبان حیل کرسن گویند یا شتر ملاک آنچه حق شخص باشد و میانه راه مهلک افتادنگاه و فوت
شدنگاه مهالک ج مالک مقامهار پادشاهی ملیک و ملک و ملک پادشاهی ملوک ج منسک عبادتگاه و قربان کردنگاه و کار حج
مناسک ج مسلک راه مسالک ج محک مرد لجوج مدلک مرد سخت رفتار ملاک و درونان ملاک رطب چینه دیوار و رشته
اندازه که بنا و نجار دارد مسماک چوب خیمه مسهک مرباد مسهک اسب جست رفتار مدک ماون مضحاک انکه بسیار خنده مبرک
خفتگاه شتر مبارک ج معکول بدن ملک فرشته و آب و راه راست منفک قفل معک و اپس افکنده معک جای بسیار سخت و فوز
منکسر نرخ و گوشت پاره که در دهن فرج بی باشد محرک جنبانیدن مبارک تخته و برکرده **باب المیم مع اللام** مثول برپای
استادن و از موضع نیست شدن محل و محل آنچه بر آوردن دست مذل و مذل تنگ شدن از پوشیدن راز و در خواب شدن پای
و سست شدن مصل دوغ را کشک کردن و چکیدن آب و مثل آن از چیزی مول و مول صاحب مال شدن محل میل کردن و رنج بر
کشیدن و او غیر مصدر هم آمده است ماکل کسب کردن معزل دور شدن و صدا شدن مطل و مطال واپس افکندن کار و دور و دراز ملدان
کار و دراز کشیدن نیخ و وابردن و چیز برا کشیدن تا دراز شود مغل شکم جیز کردن و سعی کردن و بدرد آمدن شکم چارپا و بواسطه خوردن
گیاه تر و خاک هم مقل گریستن و باب فرو بردن و در حدیث آمده است که اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه فان فی احد جناحیه
السم و فی الاخر الشفاء وانه یقدم السم ویؤخر الشفاء مل خمیر در زیر آتش کردن و جامه دوختن ملال و ملل اندوهناک شدن
و دیر برآمدن مال و میل و میل بطرف خمیدن میل در اصل لغت خمیده شدن است مال مهیا شدن محال مکر کردن و عقوبه کردن
محل مکر کردن و عقوبه کردن و وابریدن باران و خشک شدن گیاه در زمین و سعی و کوشش کردن درباره صدیه کسی نزد پادشاه رفتن
تا او را هلاک آورده شود مهل زمان دادن و بر سر هم ریختن مهل بچه یک هازم و آهستگی نمودن متل جنبانیدن نعل ربودن و جایه

[Margin: ملوک — مانوک — ملک — مبارک و مبارک]

دستاب رفتن و شستا باییدن معقول دریافتن و این مصدریست بوزن مفعول مکل ج شدن آب در چاه فصل المیم
میل و ملول مقدار یکمد بصر و میل سر میدان منصل شمشیر منال ها مندو فرمان پادشاه دستر منال ج مثل صفت و قصه و حکایت که
در میان قوم مشهور گشته باشد متمثل یا مجدل کوشک مجادل ج مجدل یا بابان رسنده مغزل دوک زنان مرحل دیگ مسین
ماحل جای باران و زمان بی باران محل زمین بی باران متحامل موضع تحامل مجال چرخ بزرگ که بآن آب کشند مرحل جامه ایست که ازا
او نقش هم گویند معول تبر بزرگ یا کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند معاول ج ماصل اندک مغال گوسفندی که در سالی دو بار زاید
ملول جای که آب جمع شده باشد مقل ج مول عنکبوت ملیک و ملول آهن مله که در شب خاکستر پخته شده باشد مال معروف اموال ج و میل
میل کردنگاه منزل آنچه شراب و مثل آنرا صاف کنند منل و میل رفتگاه آب مسایل ج مضلل بغایت گمراه ملکل زنبیل نکتل گوناه
منزل فرود آمدنگاه منازل ج منوال راه و طور و چوبی که جامه بر آن پیچند موئل پناهگاه محمل کجاوه و صندوق محامل ج محل فرود
آمدنگاه و جای محال بتشدید لام ج محول زمین خشک محیل مکر کننده و حواله کننده محال و متحیل نابود مجول سیر و جامه نو
و بان جولان کننده مجال گردگشتگاه منجل درس علف ماکول مثول داس علف مال بازگشتگاه مرهل آب صاف مضمحل رفته و نیست
شده مهل و مهل ریم و روغن زیتون و نقره و مس و مس گداخته و مهلا اسم فعل بمعنی آهسته مرحل رفتگاه مراحل ج مهیل و
مهال جای ترسناک محصل حاصل کننده مخیل و مقصل شمشیر برنده مرحل نیزه کوتاه و حربه مرجول نگاری که در پائش در دام افتاده باشد
مغزال آنکه از مردم کرانه کند از زبونی خود و مرد احمق ضعیف و آنکه گوسفند خود را جدا چراند و مرد بی نیزه معازل ج مغزل دور شدن مقصل آ
سنی که عصاره محکم داشته باشد مقوال بغایت سخن گوی مقول بغایت سخن گوی و زبان و پادشاهی از پادشاهان مقاول ج مثقال نوعیست
از آلت سنجیدن مثاقیل ج و بمعنی ماهویت هم آمده است مسایل سیلها مخایل جاهای خیال مستغل جایی که از آن غله گیرد مستغل
و مشغول بکار در شده منشال انبر مرهال تیر کوتاه و شتر ماده نرم رفتار مراسیل ج مرکل راه و پهلوی اسب که پای زدن گفتگاه و سوار است برای
راندن مصول چیزیست که کدو تلخ را در او اندازند تا تلخی او برود ملحل میل سرمه ملحال میل سرمه سوار مستحال زراع دست مال زنان فربه
و باعها و اوج مثله است متحال مکر کننده متخال خیال کننده و گردنکش کننده مزمل در جامه پیچیدن مقل درویش معیل شخص بسیار عیال
متوسل نزدیکی جوینده و دست آویز کننده مخذول خوار و بدبخت شده متجمل بجل کرده متوتل در وبال افتاده مدلل دلیل گفته شده
و با دلیل آورده شده معلل علت گوینده معلل علت گفته شده منفصل جدا کرده مکلل تاج بر سر نهاده مکمل تمام کننده مکمل تمام کرده شده
و مجمل فراهم آورده شده معطل بیکار مانده مخرنبل بند معدل از دستگاه موصل پیوند کننده رسانده ممل ملامت کننده ممل راه و کسر که

بلالت

ملول
شل باشد
دستفص بسیار وال را هم گویند یعنی ...
مجل
محال
مراحل جمع
مرحل
مغزال
مهیل
مرجول
مقعمل
مسال
مجحال
مخذول

بملالت رسیده باشد ملال اندوه و کرم تب ملول و مل از چیزی سیر شده و اندوه یافته و ملول ها ان در ماکتر بخته را هم گویند متمول
المال متحمل اسباب و اموال بسیار دارنده مشغول در رفته شده و لاغر مشاعل چراغهای بزرگ مخصوص و اوج مشعل است مشمل شمشیر
کوتاه مصلال آواز کننده مانند آواز آهن منهل چشمه آبخوردنگاه شتران و منزل کاروان متحمل بردارنده بار و مشقت و در سخن صبر کننده
مائل میل کننده مقتول کشته مسلول از نیام بر کشیده معلول علت یافته مدلول بمنزله نمودن مبذول بخشیده و مقبول کرده ماکول
خوردنی و خورده شده و رعیت ماکل ج ماکل خوردنگاه مهبل دهن فرج و موضع بچه در شکم مادر مجعول گردانیده شده و بچه شتر مرغ
مغسل غسل کردنگاه ابری که بآن چیزی شسته باشد و ابری که باو غسل درست باشد معجل ابد برآورده مشکل و معضل کار سخت و دو بسته و سخن مرد
و پوشیده مغز منهل سوهان و زبان تیز و جوی گور و نام شخصیست و حلقه که در دهن لگام کنند مسال جوال و رو مسال بضم میم و تخفیف لام طرف و جانب
کردن و سر مقبول پذیرفته مطال بیابانها و اوج مطلا است مقیل آرام گرفتگاه خواب چاشت کردن مقیل شراب خوردن مکاله جاشتگاه میوه درختیست
که آن درخت را دوم گویند مبذل بخشنده و مال و فاش کننده راز و مرد خرد جثه مذیل بیمار مذل خوار کننده مجمل دسته و پاسبید شده
مصقل آنچه بآن کارد و شمشیر پاک کننده مثل جبت دستار و متوصل زنان داده شده متوجل ج مهال و مهیل جایی که از آن ترس
باشد منخل آنچه بیختن چیزی مثل میرویزن و غربال مدلک و مدلل مرد اندک گوشت و لاغر و مرد خرد جثه مندیل رومال جامه مخصوص
که دستار و میان بند کنند مفصل زبان و جای بندگشاد و میانه دو کوه مفصل جای بندگشاد و میانه دو کوه مندل پیر مرتعش مسیل
و مسیل روان شدنگاه آب در زمین مفضال مرد بسیار بخشش مصل آب کشک مغل درد شکم ممغل زنی که پیش از شیر دادن
بچه آبستن شود مکول جای گرد آوردن آب جمع شده باشد مکل ج باب المیم مع المیم مقدام قدم نهادن و از جای آمدن موم
علت برسام یا نشان مرجم سنگسار کردن و گمان سخن گفتن و نفرین کردن فصل المیم مخرم صاحب سر و حرام شده محارم
ج داوقات مخوف شبها را هم گویند مراسم نشانها ملاغم آنچه گرد دهن بخایم کیلها دفترها مقدم پیش رونده و دلیر و کج چشم که
بطرف بینی باشد مقدم قدم نهادنگاه مقادم ج مقدام بغایت دلیر مقام استادنگاه مآثم گناهها مآثم بزرگیها و جز کوار بهاتم کار
سخت موم موم انگبین و علت برسام مسلم باور داشته و سپرده و بسلامت داشته مصام استادنگاه و بستگاه اسب مرام مراد مهام
یکنوع بازیست مدام شراب و همیشه مدام مکوهشها مخرم گوشتی که دانسته نشود که از سرشت یا از ماده مخضرم سخن که در یافته
باشد جاهلیه و اسلام را مخضرم مرد اندک خیر مختلظم خشمناک محتشم بزرگی برجود گیرنده و متغیر اللون محرم حرمت داشته شده
از روز یا چیزی دیگر باز مانده شده مرکوم بر هم نشانده مراغم بهجرتگاه و راه دو مرقوم نوشته شده مهزوم و منهزم گریخته از جنگ طعوم

معقل
مشعل
سبیل
مقل
مذل
مرجل جامه وشی مراجل جمع
مغفل
مخضرم

خوردن مطاعم جمع مطعم چیست حال تو و چیست کار تو منعم نعمت دهنده و مالدار متنعم نعمت کارنده و بناز و نعمت زیسته متکلم نام شخصیت
مقلم علاف اینستر ملاطم مرد ابله احمق فربه وسنگی که بآن استخوان خرد شکنند ملدام سنگی که بآن استخوان خرد شکنند مکرم و مکرّم بزرگ داشته
و نواخته مکرم بزرگوار دارنده و فرازنده مجرم گناه کار متعلم آموزانده متعلم آنکه از چیزی آموزد محرم حرام کرده و حرمت داشته محرم در حرم
رونده و در ماه محرم رونده و کسی که احرام بندد متقدم پیش داشته شده و منزلی از منازل قمر مبهم فروبسته و پوشیده ماتم اندوه و سختی و مصیبت
مبرم محکم استوار کرده و مبرم جامه را هم گویند که تار و پود او از ابریشم باشد مغتنم دلیر مختلط بی اخلاط جمع مطعم و مطاعم بغایت نیکو
موهوم گمان برده مستقیم راست مغرم تاوان محرم الحرام عدد بسیار و فراهم آورده محکم سخن بر تجارب روزگار کرده محجم کوزه سینه فور
که بآن آب گرم کنند مرهم داروی که بر جراحت نهند تا خوش شود ملهم سبز سیر که بسیاهی میل داشته باشد مغتنم مال و وجهی که از کفار مجرب
و عارت ستانند شود مغانم جمع مغنم مستتر دور واگرد نگاه و رو شناس شدن دیقهام پرده پرده منقش و جا درست منقش مقادم جمع
معظم و مفخم بزرگ داشته شده معظم بکسول عین و تخفیف ظا بزرگترین چیزی و بهترین چیزی و میانه چیزی مجسم تن ساخته شده متبسم
خنده نرم کننده مبسام بسیار بسم کننده مبسم دندان میلام ستر ماده که از سختی شهوت که دارد آواز کند متکلم سخن گوی متراکم بر هم نشسته
منضم در شده در چیزی مهتم تیمار داشته محترم حرمت داشته معتصم و مستعصم چنگ در زننده مغتنم غنیمت شمرده ملم میقات اهل یمن
معدوم نیست شده و نایافت شده مقوم راست دارنده و قیمت کننده مخدوم خدمت کرده شده مختوم مهر کرده شده و بآخر رسیده
شده معلوم و مفهوم دریافته و دانسته شده مکتوم پوشانیدن منظوم شعر و در هم بسته مرحوم گستر سنگسار کرده و دشنام داده
مرحوم رحمت کرده مسموم مشک خوشبوی مذموم جمع عضو بریده و خون آلوده و آثار کرده شده و بهر چیزی که با آن مضمام داشته
با آن خلته و علف سبز مغموم اندوه رسیده شده مقسوم بخش کرده مظلوم ستم کرده شده مظلم و مظلم تاریکی مذموم و مذکوم بگو میده
شده مکظوم اندوهناک گشته و عیب کرده منام چشم و خفتگاه منهوم حریص مولم بدرد آرنده ملوم ملامت کرده ملیم سزاوار
ملامت شونده مناظم بنو سنگیها جمع نجم آنچه بخورد مدت گذارده شده و منجوم حکم کرده شده میقام آنکه بسیار بیمار شود مسام سوراخ
مسلم بینها مساوم نامبارک مشائم جمع منعام مرد بسیار بخشش ملاحم جنگها و اوج طعمه است موسم هنگام چیزی و جمع شدنگاه میسم
جوی و اثری که بآن داغ کنند شتر را موسوم نشان کرده و داغ کرده با تعصیلهم مع القول المحیح ملکان استادان مرون نرم شدن
و نرمی نمودن و سخت شدن دست و پای اسپ بروغن چرب کردن معون سونتر و مایحتاج کسر بر خود گرفتن میلان بطرف چمیدن
تن بخشش کردن و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن کقوله تعالی اجر غیر ممنون ای غیر منقوص و بی قوة کردن

و مانده شدن و مانده گردانیدن متن بر مثانه زدن و بمثانه رسیدن و سلس البول شدن مأن مأونة کسر بر خود گرفتن و داشتن
و نیک اندیشه کردن در کار و بمان رسیدن یعنی بمیانه زهار و ناف رسیدن و مهیا کردن مین دروغ گفتن محن بخشیدن و آزمودن
و زدن و خاک و گل از چاه بدر کردن مهن خدمت کردن و دوشیدن و ربودن جامه نوبان در آب جنبانیدن و تربیت کردن متن
بر پشت زدن و پوست خایه شکافتن و خایه بیرون آوردن و شیر کردن مجون بی باک شدن آدمی نخن جماع کردن و کرستن و از
چاه چیزی بالا کشیدن مرهون روشن و روشن شدن و رفتن و بر کردن چیک از چیزی مشن یافت شدن و زدن و پوست کردن و بودن
و بریدن معن روان شدن آب فصل تعالی المصم مجن بسیار باجن بی باک مجان جمع معدن کان بقوین بی توشه کان و در منزل
خالی فرود آیندگان مارستان سرای که در وی بیماران افتاده باشند یعنی بیمارستان و او مارس تربیت میدان صحرا میادین جمع ملان
آنکه نصیحت بپوشاند و غیر نصیحت بپوشاند و دروغ گو ماضغان هر دو طرف ریش که بیخ دندان بدان پیوسته است و دو رگی که میان دو طرف
ریش است مجان بفتح میم و تخفیف جیم رایگان و بخشنده بی عوض موتمن آنکه بدو ایمن باشند مجتن دراز کشیده میمون خجسته شده
موطن جایگاه جنگ مواطن جمع کقوله تعالی و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة منجنون دولابی که با آن از چاه آب کشند مولجن چوبی که
قصاران که بدان جامه کوبند و اوج میجنه است محجن اندوهها میزان ترازو و نام برجیست از برجهای آسمان موازین ترازوها
نخران بغایت کین محقان آنکه بول خود باز دارد و دیر بول کند مدیان آنکه دایم قرض دارد میطان اهدار غایة مکذبان دروغ
گویان مکلبین سگداران مکلبین سگان آموخته مرد فتن از رایندگان مبین آشکار و آشکار کننده مسافحین مردان زنا کننده
مزن ابرهای سپید و اوج مزنه است ماذن خایه مورچه و نام شخصیت مزون زمین عمان مودن و مودون کوتاه دست و مودون
تروکه لاغر را هم گویند ملین نام جاییست متدین دین دار متقن و متین استوار مدن و مدن و مداین شهر و انبهاج مدینه است
ملزمان هر دو شقه بر و هر دو کشکان محجن جوکان مافون بی عقل شده و بغر شده مکامن نهان خانها ممکن رو لعمرتین
در سنگ افتادگان ملوان شب و روز مصدان کوهها بلند و سر کوهها مغمان کرما سخت و بغایت گرم ماعون آب و مایحتاج
خانه از کوسه و کوزه و تبر و دیگ و غیر آن و فرمان بردار و زکوة و فایدها و بخششها معان روان شدن کاهها آب و رود و هاذم رجان
مروارید های خورد و مرجان معروف محاسن نیکو یهامغین و مغبون یاری دهنده ملان بر مصران روده های که در آن طعام رود
و اوج میلر است مصادین جمع مصران ست مکرمان مردان بزرگوار محادن گمهها اکمین جمیده بانکنین میدقان فیک کنند
بردن دو کیچ جمع مسحلان دو حلقه که در دو طرف لجام بر بان دهنون بوی خوش و آنچه از او بوی خوش آید مین دروغ میول جمع ماین

ملحان

ومیوه در دعکو مسان ومکان وملحان آنکه شیر از پستان گوسفند خورد و بدوشد از بخیل مشان نوعیست از خرمای سیاه
میان آدمی و پیل که بران رزین کنند میثین سبت و غبار ماذن و مؤذن و میثین ج مایه است مؤنبان و مونبان مادیسامی
که غزالست بان و غرا کند مهیمن تصدیق کننده و باور دارنده وامین وگواه مثمن در اصل مؤمن بوده است واو از باب افعال است اصل
خود کرامن بایمن بوده است و مهیمن مشتق از آمن است که اصلش ءامن بوده است همزه دوم را قلب کرده اند بیا همزه اول را قلب
کرده اند بها مهیمن شده مقبول زبان رسیده ما و آن موضعیست مکان ومعان جای نظان جایهای گمان بردن من ازاو بر و بمعنی دوم ابت
قوله تعالی یمن یراه من القوم ای علی القوم من کرکمین وبعضی گفته اند بر بخیلین ومنت برآن چیز سنجند من بسکون نون و فتح میم بمعنی
کس و آنکس وکیست منون زمانه و مرگ و برنده وکم کننده قوت وج من هم بوده منان بخشنده و منت نهنده وناعیست از مهای
خدای تعالی ماهن خدمتکار مهان ومهین خوار مهین خوار کننده مهوان صحرا کشاده متین سخت و شیب بر تیر و لیست شستر بهین
سخت متون ومتان ج ماتن دو معوذتین سوره اعوذتین ملکین استوار و جا گرفته وکسی که او را منزلت خاصه باشد تکین جا
سوسمار مکون سوسماری که خایه در شکم او ج شده باشد مبطون آنکه او را علت شکم باشد مبطان آنکه دایم شکم بزرگ باشد از بر خوردن مبطن
لاغر شکم مرکن لاوک ومثل آن چیزی که در او جامه شویند نخبان خبث کننده مرتعان لحمق مغابن مواضعی از آدمی از شبیه بغل های ران
شلوار محل را آب و اوج میل است مشان مشترانه بر شدن آهو ماده که بچه اش بزرگ شده باشد و از شیر دادن آن مستغنی گشته مشادن
ومشادین ج مضاین بچهاشتران و پستان که در پشت پدر باشد و اوج مضمومه است مخن کرباس دو مرد دراز مرهان و مرهن حال وضع مادن
سبزی وسبزه نرم مؤمن خرکور مراهیج مرهان کمان سخت مزان موضعیست مزان درختیست در نهاما یران جایه جانور وحشی باد ییج ج
بسیار سال دارنده مستوین نشانه کننده مستوین نشان کرده شدها منهون بپایان رسیدگان مس سنگی که بآن کارد تیز کنند معاین
ومعقان ریک وصاف و آب پاک و روان معین آب ج و اندک و نام شخصیست موبکان آنچه غیر حیوان باشد و زمین عامر ملین گاو وحشی
ملمان کیا هیست میسان مردی که در نعاس باشد میسان موضعیست متمکن جا گیرنده مسکن خانه و منزل و اراماه مساکن ج مسابن
عیبها موبان در دیست که آدمی را پیدا شود فی الحال بمیرد مسکین درویش که او را هیچ سد رمق نباشد و مرد مظلوم و بیچاره مساکین ج حیون
والیس دسته شدگان محسن داننده و نیکوکاری کننده مدهن ظرفی که در او ماست کنند و روغن سازنده وآنگیری که در کوه باشد نیطلون فرود
یابندگان محکین جماعه مسلمانان از اصحاب لغدود و حاکم کرده شدگان و منع کرده شدها مستهزون افسوس دارندگان مسیطرون و مصیطرون
کاشتگان و تعهد کنندگان چیزی محسنین مردان که خدا و مردان پرهیزکار محسن نگهدارنده و پرهیزکار و مردی که خدا اسم ها مسابان که در قرآن

آمده است

معابن

مخن

معنان

نجیم

موتان

آمده است بمعنی سیراب کا از غایت سیرابی میل کند منشرین زنده کرده شدگان منتجین محتاج شدگان بطعام و شراب و فریب داده
شده و جادو کرده شدها متقحمون سر بر داشته شدگان منظلمون نابار یکی در رونده کان متشاکسون بد خویان متعرنین طاقت و توانایی
دارندگان مقترنین دو دو بهم پیوستگان مترفین نعمت داده شدگان مرتین مرض دیرینه و چیزی دیرینه مخزن خزینه معتن نزرگ
جماع ندانسته باشد موهن سینه شب معطن خفتگاه شتر در کنار آب معاطن ج مخزون در خزانه نهاده شده مقرون وابسته مودوکی
سنجیده مجنون دیوانه مدفون در زیر خاک دفن کرده شده مشحون پر کرده و رانده مخبون گناره گرفته شده مظنون گمان برده
مسجون در زندان کرده شده مسنون متغیر شده و گندیده و ریخته شده و صورت کرده شده و انمغ اجزا کشاف منقولست متمن
بر وارد کرده متمن فربه کرده شده مغتبین کولان کسی که برای مردم کار کنند بجز دخوردن مطعان سخت نیزه زننده مطاعین ج
مقبوحین زشت رویان گرفتار شده مبلذین بر اندازه خرج کنندگان و پس آمدن محجلین دست و پا سپیدان کقوله صلی الله علیه و آله
یحشر امتی یوم القیمة غرا محجلین مکنون نگهداشته و نهان داشته ملبون جزا داده شدگان مدین بنده ممنون برید
شده و منت نهاده شده مفتون در فتنه انداخته شده و آزموده شده و بمعنی فتنه هم آمده است کقوله تعالی بایکم المفتون ای الفتنة
مشفقون ترسندگان و مهربانی کنندگان مخلدون جاودان باشندگان مفتن فتنه انگیز ممتحن آزماینده ممتحن آزموده
شده مقترن وابسته مفتن آنکه بسیار فنون داند مفنن نوع نوع کننده باب المیم مع الواو نماد کشیدن پوست تا
گشاده شود مضو مضوریح کشیدن مخو ستردن و نیست کردن و نیست شدن مطو نیک راندن ستور در سفر و کشیدن
مقو مالیدن و جلا کردن روی آینه و آهنین و روشن و پاک کردن دندان و نگهداشتن متو کشیدن مهو باریک کردن
مغو ماطو یار و مانند مهو شمشیر باریک و شیر رقیق پر آب و نام شخص مشو دارویست مسهل محو ضعیفت
مرو سنگ سپید براق و نوعیست از ریاحین و نام شهریست مکو جانور وحشی کو اصلاح کرده شده و حوض دراز بزرگ بحنبو
قرمز ده مدعو خوانده شده مرجو امید داشته شده مکسو جامه در پوشیده مجلو زدوده شده و زنگ بر ربوده شده باب
المیم مع الهاء المهملة موه و موه و میه بسیار شدن آبچاه و پیدا شدن آب و آب دادن مده ستودن مته آب از چاه
کشیدن و پیدا شدن آب دراز شدن زمان مره فاسد شدن چشم از برسر مکل فاسد شدن چشم و برنگ کبود شدن
مهاه خوش مزه یافتن و خوش مزه شدن و خوب و تازه شدن مه مکن مهمه بیابان مهامه ج مقر رنگ سبک
کبود زند ماه و موه آب میاه ج وماه مردی راهم گویند که بسیار آب داشته باشد مموّه درهم آشفته کرده و آراسته شده منفوه بد دل

شفنن

مغو

وضعیف دل منتبه و متنبه آگاه منکر و ناخوش شمرده منکره نباحوش بر کار داشته شده متنح دور کردانیده شده و پاک
کردانیده از زشتیها متشابه مانند شده و قوله تعالی کتابا متشابها یعنی مانند بعضی ببعضی در حسن و صدق مشتبه چیزی مانند کرده
شده مشتبه پوشیده شده متوجه روی بچیزی کننده مدهره شکر نرم رفتار متوجه جنوب و پسندیده و آنچه بسوی او روی آورده
باشد و نیک بیان کرده ماده و مده و ملة ج مهد آسمان مهاه نیکو مولد عنکبوت میلاد شتر ماده که بغایت شنیعه بچه خود
باشد ماآلبج معوه کم عقلان و سبکسران باب المیم مع الیاء مهی دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و کرم راندن
ستور را برانشاط و انکار کردن مای سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود منی اندازه کردن
محی آسردن و نیست کردن و نیست شدن یکی و افتادن منی در بردن دست در رحم شتر ماده و آب منی فحل را از آنجا بدر آوردن
تا آبستن نشود منی رمتن مذی آب مذی کردن و آب مذی آمدن و جار و البحر اکد اشتن مضی گذشتن و برنج کشیدن
مذی و مذی آب سفید که پیش از بول از قضیب بیرون آید و با آب منی ماند و سبب آن ملاعبه تا زن
باشد یا بوسه تا نحیل شهوت ملاهی بازیها منی آب پشت مونیتی جای نقش کرده موقی دلیر و کج خشم که بطرف پیر باشد
میک نگاری که درست او در دام افتاده باشد ملاحی انگور بزرگ دانه دراز مهی نوعیست از آن خورش مقمعی مردی که دایم بطرف
انگبیس که او غالبست ما شیخ کاتکر منهی بازداشته شده مناهی ج مهی نکهداشته ملی زمانه و دراز و بعضی از زمان و بمعنی اول
قول خوتعالی واهجرنی ملیا ملی استوار مغانی منزل و مقام مردمان بمعنی قصد کرده شده معانی ج مناوی بدیها معالی
بزرگواریها و بلندیها مثانی دو کرده و سرها تمام سوره و سوره الحمد را نیز مثانی گویند منتهی خزنده و ستاره که او را برجیس گویند
مکانی ج مکا است و آن مرغیست مکاری خزنده و بکرایه دهنده و او مشتق از مکاراست مصلی آنکه در پی پیشین باز اسپ
باجین و صلوة و ستنده و نماز کننده مصالی دامها کقوله صلی الله علیه و اله ان للشیطان فخوخا و مصالی واوج مصلاة است متقی
ترسنده و پرهیزکار مغزبلی بلند و غالب مبنی بنا کرده شده مبتلی آزماینده ماتی آمده شده و آمدنگاه و بمعنی اسم فاعل هم آمده است
در قرآن نیز آینده کقوله تعالی انه کان وعده ماتیا مخازی رسواییها مخزی هلاک کننده و رسوا کننده مزهوی کوشش مساعی
کوششها مراثی مرثیها متولی بر سرکار ایستاده متوی در بیت داشته شده مروی روایت کرده شده مثوی برهان کرده شده
مطوی درهم پیچیده شده منقضی گذارده شده مرقی آردوان کرده شده مقتکی بر روی ... مشوی ستاننده مربی پرورنده متی
دارویی مسهل است مردی چوب آب رو که ملاح در دست دارد و کشتی را بآن میراند مرادی ج مسای زنبیلهای که باآن خاک از چاه برون

کنند

کنند و اوج مساة است معادی دست و پای و روی مشرفی نام شمشیریست معرجی جوح دراز بال و منهی قوم هنتوی مکار
مروتی و مروزی منسوب بشهر مرو و اگر یای مروی را بای نسبت نگیرد اسم مفعولست یعنی روایت کرده شده موذی آزار نماینده موهی
ادکرده و کاد فرو گرفته مهادی بیابانها مجاری و اوج مجری راه اهبیت مظلمی کشتی زار که از باران آب خورد متقوی کشت زاری
که از آب روان آب خورد مغاطی و مغاطی نجسدگان مکری شتر نرم رفتار مسی شبانگاه معقلی بنوع جرمابیت ملحی کنهای
چشم مواکی بیابانها و اوج موماة است منی ج مایه است و در اصل میکن بوده است برای رحم نونرا اندغام کردند مکی حوض
مکی تغییرنشد مرتی شترماده بسیار شیر مجرا الطعام دیدن بطی شتر نازک مسیتی نام زنیست مناعی خرمای مرک واوج
معنات است ملتی آنکه منسوب بمدینه باشد مکی آنکه منسوب بمکه باشد معامی کنهها و نادانیها موالی دوستان و خواجکان و
غلامان و میراث برندگان ماذقی عسل سپید ماضی روان و برنج کشید مولد شتر باب النون مع الباء والثاء
نشا سودن و بهو کردن و خبر اظهار کردن نخواء خود را بازیدن نجاء بجشم کردن و تیز کردن و تیز نگرستن نجاء
رسیدن آنکه کسیرا خواندن نباء خبر دادن نماء افزایش کردن نتاء و نتوء بجای بلوغ رسیدن و از موضع خود بیرون آمدن چیزی
و دور شدن و بلند برآمدن و ورم کردن نساء و نسا و بسا و نسا دراز کردن و بنیاد فربه کردن شتر و بعصا راندن و بعصا زدن
و اپس انداختن کار و و اپس داشتن و شیر با آب آمیخته کردن نساء و نسوء افزایش کردن و بوییدن و پدید آمدن ابر و بلند برداشتن و
ابتدا کردن بصاء راندن و بر داشتن نکاء خراشیدن و خاریدن نوکی نقل کردن از جای بجای و نکهداشتن و انداختن و پیدا شدن نوکی
نجش کردن و دور رفتن آواز نجاء پوست کندن نزکی بر جستن نر بر ماده نهاء بلند برآمدن آب و بر بالا آمدن آن نباء و نبوء
خبر دادن و از جای بجای رفتن و دیده و شدن و برسر چیزی در آمدن و آوردن چیزی نداگا در زیر خاک و خاکستر کردن و در آتش کردن و با خوش
شمردن و بسیار شدن نزکو فتنه و فساد در میان مردم انداختن و بار کردن نسی درد کردن رک ران نسی تاخیر کردن ماه محرم را در حرام
برای نبغ در ماههای محرم قتل و کارزار کردن و احترام آن شمردن و بعوض ماههای محرم ماههای دیگر را حرمت داشتن و قتال و کارزار نکردن
کما قال الله تعالی انما النسی زیادة فی الکفر نیوکه خام شدن و دور شدن نقاء پاک شدن نهاء ناگجه شدن نوکه دشمن کردن نجوی
راز گفتن و اوج غیر مصدر هم آمده است نوه بمشقت برخواستن و افتادن و فتادن و سرکران کردن و کرانبار کردن و کران شدن
و بکرانی دو سواری بر کرفتن ... نجوی راز و رازگویان و او مفرد وج هر دو آمده است نجاء ابرها ... ابر و باران و سیه و کناه
و غایت مدة نساء و نباء خبر نساء زنان و اوج بی مفرد است نساء و اورکیست در ران ندامی ندیمان و پشیمانان و اوج ندمانه است

نثاء

نواة استخوان خرما و استخوانها خرما و بمعنی خرج نواة است و مقدار مسافت راه نوئی چوبی که بر گرد خیمه کنند تا آب باران اندرون نرود و نواة خرما
نابی آینده از شهری بشهری و جز برنده از جایی بجایی نفسا زن که زاییده باشد و خون از او آید ناشی نوجوان و پیدا شونده نشاء و نشاج ناتی
بدر آینده و بلند بر آینده نتوع کنده که از عضو بدر آینده باشد و هر چیز که از جایی مرتفع شده باشد نقاء گشته ریگ نشاء نشسته که از آن
پالوده کنند و باد خوشبو و بوی خوش نفاء گیاه پارهای پراکنده نجباء برگزیدگان و بزرگان نهی بیاعقلها ... هم مجتبان نقباء
کولان مردم و بر خود گیرندگان کار مردم نصاری ترسایان یعنی عیسویان و اوج نصران باشد نهی آنچه بغارت داده شده باشد نهاء
مقدار و آبگینه نشاء شیر باب آمیخته نی خام نبوقی جای در هیم و در دو آریم نادی جاده و سنحر نقصان از ره تب ... گوسفند
سپید پهلو نوگاه احمقان نخل درختان خرما نجبا شاخهای درخت و اوج نجابه است و پوست را هم گویند نخل انجشن ... بکشاد بادی
که از دو سه طرف آید و در کتاب مجمل اللغه مقرر است که انکباء ریح بیع بین مهی ریحتین باد ناضعیف نعماء نعمی انعام کرده
شده و منت و مال و روز بسیار و خوشحال نقاوی گیاهیست که او را حمض هم گویند نباء بینمران و اوج نبی است نوع سنار
نعامی باد نرم و باران کار نکو اکار سخت و دشوار نکی در زیر خاک کرده شده نزاء دردیست که در گوسفند پیدا شود و از آن
علت زحمه دراز بمیرد دعا اسم فعل است بمعنی انعی یعنی خبر مرگ بده نشاء و نشاج نامش اندوختار ابرا هم گویند که ناگاه پیدا
شود نصاء نیز است شاخ و شتر ماده ... سینه نفصاء انداز کنندگان ... بسته زمین نکل ... شتر ماده که بچه او بماند
نهاء ریگ پشته بلند ناقفا سوراخ یربوع باب النون مع الباء نجب واکافتن و پوست از درخت باز کردن نگیب بسر مرده
گریستن و بکار خواندن نسب و نسبت بکسر اکثر و اخواندن نهاب غارت کردن نهب غارت کردن و جمع شدن مردم بهنگام
کیسه و کرفتن هنگ یاری بسکر انسیب صفت جمال زن کردن و بشعر حال خود باز گفتن تصویب دور شدن و آب بر زمین فرو رفتن نقب
سوراخ کردن و سوراخ شدن و شکافته شدن و لفکوه کردن جامه را نقاب ناگاه بسر چیزی در آمدن و ناگاه دیدن نکب خسته و
درد مند کردن و معتمد علیه شدن و کشتن و سرنگون کردن نکوب از راه گردیدن نکیب میل کردن نوب کار سخت بکسر رسیدن و باز
گشتن و نزدیک شدن و نصب کردن نقطه نصب رنجور شدن و رنج رسانیدن تلبیب بانگ کردن نزو دراینو آمدن او نخب
بیرون کشیدن و بدل گردانیدن و جماع کردن نسوب در رفتن مارهای بهم در جویب و در آویختن نسوب بسان ... بدر آمدن
نحب از کار شروع کردن و نذر کردن و شتاب کردن در رفتار نحیب گریدن گریه در سینه و با آواز بلند گریستن نیب چیزی
بدندان رسیدن شتر نعب و نعیب شتاب رفتن و آواز کردن زاغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار من غیر المصدر ناب

دندان

دندان و مهتر و شتر ماده پیر نیب و نیوب جمع نوب نوبتها نوب مگس انگبین و طایفه از آدمیان سیاه و بازگردندگان نایب قایم مقام
نیب خدمتکار نوابج نوایب سختیها و مصیبتها نصب سنگهای که زنان بهار را که کنند و بتها نصایب سنگها بر بالای گشته نجب و نجیب
برگزیده و بزرگوار و بخشنده نجب و نجلیبج نجیب است نجب پوست درخت نجب وقت برگ نجب مرد بی دل نخیب بی عقل نزب
لقب نکب سنت و اسب نیک رفتار و مرد جست رفتار نکب ... جراحت و ریش و تهلکه و روان و جست و تیز رفتار نیب
راهی که در میان ریگ باشد نشب مال و زمین ملکی ناصیب دو رنصیب و نصب رنج و بلایی که از سنگ باشد نصب هر که قبحه را هم گویند نصیب
دام راست کرده شده و بهره حوض نصیب نام شاعریست نضب بدی و بلا انصاب حدود رتبه و اصل هر چیز و انقدر بالکه در راه در کوه
واجب شود و دسته کارد و نام اسبیست ناصبه یاری دارنده و حرکت نضب دهنده نقب سوراخ و راه کوه و دریچه نقیب گواه مردم
و بر خود گیرنده کار مردم و بگه که سر حلقوم او سوراخ شده باشد تا آواز کند نقب جرها و اوج نقبه است نقاب برده رو پوش و
نیک نیرب بدی و سخن چینی نجب برگزیدگان و بزرگواران ... سنگها نخاوبیج ... ناشب صاحب نشاب
در رونده در چیزی نعوب تیز رفتار نعبج نعب جرعها و فعلها زشت و اوج نعبه است نکیب کرد اکدیسم جار و انکب علیست که در شانه
و منکب شتر پیدا شود نهب غنیمت که از کفار گیرند نهابیج باب النون مع التاء نخلة دانا و نیز خواندن کسر انخلة و نقلة و
نقلة مانند پیر راه رفتن نکرة زشت و ناخوش بودن نشاة و انس انداختن نزلة یکبار فرود آمدن کما قال الله تعالی لقد رآه
نزلة اخری نفاسة رغبت کردن و حسد بردن و بسیار شدن و بخیل کردن و خوب و پسندیده شدن نقابة و نقابة نقیب شدن
نقبة پرده کردن و نقاب بر روی افکندن نثث بوی کنده کردن نباة و نبتة رویدن و پیدا شدن و درختان نکت بسر
انگشت یا سر چوب بر زمین زدن و سر در افکندن کسر انشة سوکند دادن و جست جو کردن و در خواستن نضرة و نضارة تازه کردن
و تازه شدن و نیکو شدن و ستبر شدن نضافة خدمت کردن نصفة داد دادن نیابة بجای کسی ستادن نیاحة نوحه زاری کردن
نمیمة سخن چینی کردن و آواز نرم کردن و جنیدن و لرزیدن نتنة عطر ... نکیثة خلاف کردن نحت تراشیدن نفرة بیرون
رفتن در میدان و دور جستن نشرة افسون کردن نصرة یاری کردن و پیروزی کردن نقمة زشت آمدن کار نیة و نواة عزم کردن و در
دل گرفتن و جایه گذاردن و نگهداشتن نواة ... شدن و ستبر شدن نیوة خام شدن و دور شدن ناشیة ناشیة اللیل برخواستن
نبت یا تن برخیزنده شب یا کل ساعتهای شب از خواب برخواستن و او مصدر است بوزن عافیة و غیر مصدر هم آمده است نشاة و نشأة
پدید آمدن و آغاز کردن و آغاز شدن و آفریده شدن و مراد به نشأة الاولی که در قرآن آمده است خلقت اول است که در دنیا باشد و مراد

بنت ة الاولی خلقة آفرا است که در آفرة بان نشوة مستر نمودن نشوة بوییدن و جستجو کردن نزاهة و نزهة خرم کردن و پاک شدن
و دور شدن از بدی نهزة فرصت یافتن نهضة برخاستن نهایة بپایان رسیدن نصیحة و نصاحة پند دادن و نیکخواهی کردن
نعمة نازک شدن و خوش عیش شدن و خوشحال شدن باز و نعمت رستن نعمة نیکوئی بر کردن نهادن و مرحمة کردن نغمة نیک
آواز کشیدن نعومة نازک و نرم شدن نزارة اندک شدن نهاکة دلیر شدن و بریدن و نیکو خلق شدن نساکة پرستیدن
نلکة جنبیدن و سخن خبر کردن و عیب کس گفتن مخافة لاغر شدن نظافة و نقاوة پاک شدن نغرة تکبر کردن و تکبر داشتن نذالة
فرو دادن نذالة خسیس و بخیل شدن نباهة بزرگوار شدن و مشهور شدن ناهیة باز داشتن و او غیر مصدر هم آمده است نهاة و نهاه
نالجة شدن نتانة گندیده شدن نبالة نیک کردن کار و نیک شدن و افزون شدن نهمة سخت تف کشیدن و بانگ کردن جر
بانگ سبع زدن و راندن و باز داشتن و باز ایستادن نحنحة فرو خوابانیدن شتر نخنخة خوابیدن و فراخ کردن نفیفة
عیب کردن نضیضة آواز کردن گوشت در وقت بریان شدن نضنضة بانگ کردن و جنبانیدن مار زبان نقنقة بانگ کردن
زاغ نمنمة نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن نافادة ضعیف شدن و آمیخته شدن و باز داشتن نجنجة و اگردانیدن حزم دیگر و باز
گردانیدن شتر بسوی آب و جنبانیدن نخنخة یکدیگر را صحبت خود بر گرفتن صدقه دهند و بعد از صدقه دادن نصنصة زانو بر زمین
نهادن شتر جهت برخاستن و در حرکت آمدن چیزی و جنبانیدن نفنفة زود بریدن مرغ نبیسة سخن خبر کردن نشنشة زود
پوست کندن و شتاب بریدن پوست نغنغة شتاب سخن گفتن و جهت جنبیدن نهمة همه داشتن و حریص شدن نوبة تحش
کردن اوقات برابر هر کار و او غیر مصدر هم آمده است نوبة بضم نون مصیبت و کار سخت بکسر رسیدن نوبت و نیت سخت ضعیف
شدن نواکة لحمی شدن نقاهة از بیماری بر شدن نئت سخت نفس کشیدن و ناله کردن نامة آواز آهسته کردن ندوة جمع کردن
و جمع شدن و مجلس مردم حاضر آمدن و آمدن شتر از آبخوردن گاه نزدیک یا دور و رفتن با آبخوردگاه نبوة و نباوة و نبوة خبر دادن نباة
آواز نرم کردن منجاة دیر کردن و سخت شدن نجاشة شتاب رفتن نجعة طلب گیاه کردن منجاة رستگاری یافتن نجاة تیز کردن
کقول النبی صلی الله علیه و آله رد و الجارة السائل بلقمة نجابة بزرگوار شدن و نجیب شدن نهودة بلند و بزرگ شدن نطنطة چیزی را
کشیدن تا دراز شود خوشته بدبخت شدن نخوة سخت و زیدن باد نخوة تکبر کردن و بزرگی نمودن ندامة کم یافتن و کم بردن ملامت
پشیمان کردن نذهة و نذاوة و نداوة بسیار شدن مال نذیة تکسر گرایستن و بکاری خواندن کسی را نظرة و اسپ اندلاقتن مدت و زمان
دادن نظرة گوشه رو بکشتن نطارة نگریستن نعت صفة کردن نفث جوش کردن دیگ و جوش کردن سینه از کینه نقه مغز استخوان برون

و نعتم

اوردن

نکایتم

آوردن نفخة در دمیدن نغیة سخن گفتن نفرة رمیدن و بدرفتن نکاهة جراحت کردن و رنجیدن بشم رسانیدن نکبة و دولة بر کشتن
و سبخ یافتن نکابة هم دوش و هم بازو کسی شدن من غیر المهموز نکباة بر دولتها نکبة ترکش از سر انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند
نکاتیج نواقة پنج درخت درهم و رسته بیخها و حاجت و مراد نیت حاجت و مراد و آنکه در دل گرفته باشد و جمعه و بکار که بسوی آن عزم کرده باشد
ناویة زن و نیز شتر ماده فربه نامضة زنی که روی زنان آراسته زند نهاکة بانگ کننده نخته خرد کاوه که روی چیز باریک بدیده مانند نزة
شتر ماده جهت رفتار ناشته جای کم آب و مکه معظمه نغنغة طرف بالا کردن شتر نغافة بر غیها نمنمة سپیدی خورد که بر ناخن مردمان
نمنمة خطها که بهم نزدیک و مناسب باشد نمتة پول که از آن تیر باشد نامة آواز نرم نهایة پایان نهیة غایة و خورد نهیة شتر ماده
که بنهایة فربهی رسیده باشد ناهیة زن نهی کننده از چیزی نوبة وقت کار ناقة شتر ماده و آبدوستاره نفاة نیست کننده گان و اوج نائیة
نظهة زنی که چیزی را گمان برده چون بیند چنان باشد که گمان برده است یعنی شبیه او مخالف گمان او باشد نائة بمعنی یاس است که سپس
را با قلب کرده اند ندوة مجلس و جمع شدنگاه مردم ندوة آبخورد نکاه شتر نشوة و نشوة زنان و انهار و مفرد ساختن نجرة ابری که
کم او را کم کرده باشند و شیری که بر او روغن آمیخته باشد نعرة بانگ نعرة مگس بزرگ کبود چشم و کبرون نومة شخص بسیار خواب و از
یاد مردم افتاده نائة نالیدن نباتة گیاه نابت رویده نبیتة نام قبیله است نبینة خاک و گل چاه و جوی که در وقت حفر کندن
و چاه کندن بدر کنند نبطة سپیدی که در زیر بغل شتر باشد نفاعة تره ایست نافلة زاینده و بخشش و فرزندزاده و نیست نعمة در جنبیت
که از آن چوب کمان گیرند نباعة و نباعة دیر نبکة جای بلند از روی شیب نبیلة مردار نباة آواز نرم نبافة کفک شیر نبافة گفک
طعام و غیر آن که افتاده باشد نطفة گوشوار نافجة اول هر چیز که پیدا شود و بزرگ دارنده و بلند دارنده نطفة آب مرد و آب صافی
نفیجة کمان چوبین نسمة نفس آدمی نزدم نعت صفة نعوتج ناعتة صفة کننده نغاث چیزی که دهند گان نتافة و نتفة اندک
چیزی که بر کنده شده باشد و غیر آن مثل موی نبرة همه نثرة عطسه چارپا و دره فراخ و جائی که در زیر بینی باشد میان لب بالایین و نام ستاره ایست
و منزل از منازل قمر نجاسة پلیدی نثیلة خاک چاه نثلة زره فراخ نجوة جای بلند نجابة شتر جهت ماده و شاخ درخت و جای بلند ناجیة
زنده و شتر ماده جهت رفتار نجاوة فراخ ناویة شکاف هر که زرف نامن نوطة کیسه و طرف که خرما در او کنند و بر شتر آویزند و در چی
که در شتر پیدا شود نطاة نام قلعه ایست از قلاع خیبر نشنة تک حوض که از کم آب ظاهر باشد و اول آب که در حوض رود و سنگ که در تک حوض
نهاده باشند نخیتة خاکی که از چاه بیرون کنند نخیرة بجای غیر منقوط اولین روز یا آخرین روز ماه نخیرة را انگیز چارپا و بالای طبع
نجیحة آواز آب نخنجة روغن تازه که در اول از ماست پیدا شود نصیحة پند نطیحة سر زده گوسفند که بزخم شاخ مرده باشد نحیطة طبیعة
نحیتة

ناحیة زن نجات دهنده و رهنده و شتر ماده جهت رفتار

نامضة

نمیتة

نجرة

بضم نون و فتح عین

بنینة

نشیتة

نخنجة

نغومة

نداوة

نغرة

نذالة

ناماة

نخضة

نیئة

نباءة

نجعة طلب گیاه کردن

و نذهة

نخافة | نابیة | نصالة | نقاة | نجیبة و نخبة | نهیرة | ناصفة | نغمة | نفضة و نفیضة

نخطه درست که در ستر پیدا میشود نخافة آنچه از آن تراشیده افتاده باشد نخبة برگزیده نادرهم کم یافته نشامة ابر بلند نقة ونقة
وناحیة طرف وکناره و گوشه نقة غنه اندک سپید که در ناخن ریابد نلغة تر اندک نزفة آب اندک و شراب اندک نلاة وموش
و فرج و بالان نات اسب نابتة سخن ران و تب هر روزه نابیة کاری که زه بر او وارد نمیگیرد نبوة و نباوة زمین بلند نازلة سختی که بر کسی
فرود آید نزالة آب منی نسعة زمین که در او زود گیاه روید نخیفة زن بسیار گوشت فربه نخصة گوشت لحم ناشئة ساعتها
اول و ساعتهای شب ناشئة بر خواسته بار نمار نخرة پشت بینی اسب و فم و خوک نخرة ونخرة و ناخرة کهنه و پوسیده و ریزیده
نقایة ر نو ترین چیزی که انداخته شده باشد نفوة و نفیة انداخته شده نزلة مرضی است شبیه زکام نیسکة کشیده باران خوردنی
ناصیة و ناصاة موی پیش سر نسالة موی که از جانور افتاده باشد نقاة چیز زبون و آنچه از گندم و برنج پاک کرده بدور انداخته میشود
نقاوة و نقایة برگزیده نخلة درخت خرما نحالة ... پس فیشه برمان دور و عده کرده شده نسخة کتاب و نوشته نشقة
ریسمان که در گردن جانور افکنند نصیة برگزیده و برگزیدگان نفضة باران و تب لرزه نفیضة یک نوبت ... کننده نضوة ... ماده
لاغر نهزة آنچه دست دهد نقاوة پاره کیاه نخبة و نخبة برگزیده نخبة آنچه داخل شده باشد در میان قوم و اصلا از ایشان
باشد نیاحة زاری و فغان ناجة ... نخرة آخر روز و آخرین شب از هر ماهی نشارة تراشه که افتاده باشد نفطة بز نخلة
دین و دیانة و نخس نصفة ... میانه سال ناصفة ... آب نطفة آب صاف و پاره آب منی ناطقة زبان نطأة زمین
ضبر ناعمة نازک و لطیف ناشلة چیز اندک گوشت نغمة روشن چشم نعامة شتر مرغ و گروه مردم و آنچه در زیر باشد و سایبان
و چوبی ... دو مناره است که بر سر چاه کهنه کرده باشد نعمة مال بسیار و روز نیک و دست و کار نیک و منت و نیکوی نغابة شتر
ماده تیز رفتار نجعة گوسفند ماده و گاو وحشی ماده ناجمة شتر ماده سپید و چست و زمین هموار و دشت نغفة جوع بمقدار
یکبار آشامیدن آب نغرة بچه گنجشک و بعضی گویند مرغ دیگر است سرخ منقار مانند گنجشک نقفة روز نخجة بوی نغضة
و نغیضة ... سوسمار ... ناصبة ... کننده کلم و بردارنده نصیبة ... دیوار سنگ که برگرد حوض و چاه
بر آورده باشند ... نفطة ... نقیة ... گرد ... که بر پهلو پیدا شود ...
اندرون سوراخ کردن نقیبة جان ناشرات ج پراکنده شوندگان و بادهایی که باران آید نازعات بسور خود کشندگان و برون
کنندگان و مراد بنازعات که در قرآن آمده است فرشتگان اند ناشطات کشندگان و روندگان از منزل بمنزل مثل ستاره و غیر آن و
مراد بناشطات که در قرآن آمده است فرشتگان اند و ستارگان نفاثات و نافثات دردمندان در چیزی و ساحران کقوله تعالی

ومن

بتشدید طاء | که دریغ ... نقیصه | نمیمة ... | نخث | نباج و نبیج | نهوج | نباج

ومن شر النفاثات فی العقد نخسات ... شومها و نامبارکیها نغاثة آب دهن نکحة کسی که نکاح بسیار کند نضاخة چشم پر آب و پر
جوشنده کان نضخة باران نجدات سختیها و قوت دلیران از خوارج نامرة کمان سخت ناظرة چشم و انگریزه نظارة نگرندگان نقرة سیم
و انگیره که در او آب سیل و یا آب باران جمع شود نکفة غده نکفة بناگوش نغمة آواز نغانیج نقیفة عیب نزعة بر روی آهسته کنده کان
در کار نضاضة بقیه آب و فرزند بسین نضیضة شکی و باران اندک و آب اندک که خورده باشد و شکی آن دفع شده و از بیخ گویند
ابل ذات نضیضة و آواز گوشت که به سنگ بریان کنند نقطة زن ... که هر که غذایی بر لوح نهند و اندک ...
بالش و زیر بالش نکهة بوی دهن نکیثة جان و علاف و حال سخت که بواسطه آن عهد شکسته شود نکعة پوست سرخ ...
طرثوث ... نکعة ... نفیة ... نمقة میان سر و برگزیده از میان جماعت و سر کوه نملة بر زن و شتر ماده ستبر
نغفة ... نملة نتیجة فرزند و زاینده از چیزی ناماة اول اسلام کما قال النبی صلی الله علیه و آله افضل
الکلمات ... فی النامة باب النون مع الثاء المثلثة نکث شکستن عهد و باز دادن ریسمان تا از نو در افکند و از
تاب در انداختن ریسمان تا دوم باره داده شود نجث و نبث چاه پاک کردن و بدست چاه کندن نجث ... کسی رسیدن
راهم گویند نفث در دمیدن از دهن و بیرون آوردن و جهانیدن نث و نثیث بیرون تراویدن آب از مشک و فاش کردن
خبر نفث نقل کردن چیزی بجایی و شتافتن و آمیخته کفتن خبر و حدیث و بخر آمیختن خبر و حدیث نفیثة نفیث بیرون جهیده
و در دمیده نجث غلاف دل نجیث ... تیر و تیر انداختن کاهی که از خاک سازند و چیزی بدی که از مردم نهان دارند نبایث خاکهای چاه
و اوج نبیثه است نکاث علتی که بر لب شتر پیدا میشود نکث ریسمانی که از تاب انداخته شده باشد باب النون مع الجیم المعجمة نیج تپیدن
و شتابیدن شتر در سیر و فربه شدن و خوردن گوشت و در معده ماندن آن نشج و نشیج سخت بانگ کردن خر و سخت جوشیدن و آواز
بلند گرستن نتج و نتاج بچه گرفتن از چیزی نجیج و اشدن خون و ریم از جراحت نبج بانگ کردن و بدر بردن باد شانه را که بر زمین باشد
نهج آشکار کردن راه و افزایش کردن چیزی از فربهی و افتادن و براه رفتن نهج بر دیری نفس کشیدن نفج و نفیج بچه شدن و در رسیدن
نتاج ... تیز دادن و آواز دادن و بلند کردن نجوج جنبانیدن و جماع کردن نأوج رفتن نلج سخت حرکت کردن باد و درازی کردن
در دعا نفج بر جوشیدن و دود و دام و حشرات زمین برای زخم و نیش زدن و سخت جهیدن باد بیرون آمدن و بلند شدن و بلند داشتن
نهج راه راست ناوج باد سخت و بادی ... نباج ... بلند آواز و سگ بزرگ آواز نتاج زاینده از چیزی نجج سیل
نفیج ... و محکم نباج نام دهی است یا شهری نتائج فرزندان و زایندها و اوج نتیجه است نساج بافنده یعنی جولاه و شعرباف و مثل آن نسیج

نتائج | نباج

بر نظیر دانند و بافته شده و قولهم نسیج وحده یعنی لا نظیر له فی صنعته ناجح شتران ماده سپید تیز رفتار نفاج نازش کننده و بزرگی
نماینده بچیزی که در او نباشد نهج گذرگاه آب **باب النون مع الحاء المهملة** نوح و نیاح نوحه و زاری کردن نبح فراخ کردن مشرح
و نشوح آشامیدن آب چنانکه سیراب نشود نکح و نکاح زن بردن و شوهر کردن نبح و نبیح و نباح و نبیاح بانگ کردن سگ و
آهو و غیره نبوح غوغا و افغان کردن مرد و بانگ کردن سگ نتح و نتوح بیرون آمدن عرق و نکاح کردن زن چیزی او را بپنهان شدن
و بیرون تر آمدن آب و از ظرف نزوح دور شدن نزح آب بر کشیدن نصح پند گفتن و نیک خواستن نصوح راست داشتن و دا
شدن نفح دوختن و درز کردن نضح آب بردن برای چیزی و آب بیرون زدن چیزی او شکافته شدن و پاشیده و پراکنده کردن و شکستن
و آشامیدن آب نه بمقداری که سیراب شود و انداختن و دفع کردن و باز ایستادن نطح شاخ زدن گاو و گوسفند و امثال آن نفح دمیدن
بوی و باد و شمشیر زدن و بخشیدن و خون از رگ جهیدن و دست زدن اسب و شتر چیزی را لگد زدن نجح و نجاح رستگاری یافتن و
فیروزی یافتن و صواب شدن و شتابیدن و روا شدن حاجت و آسان شدن کار **المفتوح العین** نابح زن برنده و شور کننده و جمع کننده
و زن شوهر دار و مردی که زن داشته باشد نوایح برابر شوندگان و زنان نوحه کننده نوح و نیح زنان نوحه کننده نجیح آواز که در اندرون
حلق گردانیده شود و مرد نیک نفس نلیح زمین فراخ نفیح و نزوح چاه اندک آب ناصح خیاط و عسل سپید خالص و پند دهنده و نیکو خواه و
خالص هر چیز نصایح پندها نصیح پند دهنده منیح آواز و غوغای مردم و آواز سگان ایشان و بزرگی و بسیاری نضوح داروی خوشبو
عرق نتح صفهای درختان نضیح حوض و عرق نضح ناضح شتر که با و آب کشند از برای چیز نضاح اگر شتر آب کشد برای نخلستان
نجیح صواب وجست و شتاب کننده نضوح و نصوح راست کاقال الله تعالی توبة نصوحا نصاح رشته خیاط و نام شخصیست نطیح آ شوم
و اسبی که برپیشانی او دو دایره باشد و آنکه برابر کسی پیدا شود مرغ و آهو و غیر آن ناطح کار سخت و گوسفند و بز و بز نطاح سر در بنده
نوافح سنجهای زمانه نفیح کمان تنگ که تیر دور رود و شتر که باد شیده شیر از پستان او بدر آید و شتر و اسبی که لگد زند و دست زند
کسی **باب النون مع الخاء المعجمة** نفخ آماهیدن خایه نفخ در دمیدن نخ سخت راندن و بعضی شتر نیخ گسیدن و بر کندن فسخ باطل
کردن و کتابها نوشتن و نبت گردانیدن نقخ شکستن سر یا دماغ و سوراخ کردن نخ جنبیدن شتر نضلخ بیرون پاشیدن
آب و مثل آن نفخ بجوشیدن آب در چشمه و آب بیرون زدن چیزی **المفتوح العین** نبخ آبله منبخ آواز آب نواخ نمبر کنندگان بعضی
نواخ روایت کرده اند نخ شتر که حوابنده شده باشد نضاخ باران بسیار نقاخ آب سرد خوش طعم **باب النون مع الدال المهملة**
نهود پستان دختر ظاهر شدن و برخواستن و لد شتن و حمله بردن و بلند و بزرگ شدن نضد بر هم نهادن نضد بزرگوار شدن

نجد

نباح

نبیح و نبوح

نضح نصح

ناضح

بهمای نضح

نجد بر سیدن و اندوهگین شدن و عرق کردن انکار نفاد و نفد بپایان رسیدن و نیست شدن نقد شکسته شدن دندان و سر و سیم ر
نقد جامه کردن و فراهم آوردن و پیروان کردن زر با سره برگزیدن زرهای نیکو و دایم بچیزی نگرستن نکد اندک خیر شدن و اندک آب شدن چاه
و تنگ زندگانی شدن ند و ندود رمیدن و رفتن نشد گم شده را یافتن و بنیکی یاد کردن کسی **باب النون مع الدال المهملة المفتوح العین**
ند رسته زمین و بلند بر آینده ند و ندید مانند نجد فراگسته زمین و چست و شتاب کننده در انجام مرام و راه بلند و نام دماری است
در عربستان و متاع که بدان خانه را آرایش کنند نجود زمینهای بلند نضید بر هم نشانده و بر هم نهاده و بزرگوار نضد رخت و متاع که بر
هم نهاده شده باشد نجود خر گور بزرگ بلند ناجود ظرفی که در او شراب کنند نجاد زمینهای بلند و بند شمشیر و اگر جامه خواب و شمشیر
بالش را اصلاح و تیمار کند نجد متاع که خانه را با او آرایش کنند نجود ج نجد نجد و نجیل دلیر و نجید بمعنی مکلین هم آمده است نجد خر
گوران و دلیران و رنمی شتابنده مرد بزرگوار و اسب بزرگ و بلند همت نهید غلیظ ناهد سخت ترماده زمانه نشید شعر مشهور باشد
جوینده گم شده نقد برگزیده و چیزی که در حال داده و ستانده شود نقد گوسفند کوتاه پای زشت نقد درختیست نقد سکسه و خور در بون
باشد و افزایش نکند نکد اندک و دشوار و مرد تنگ عیش و اندک چیز نکد چیزها شوم و ان ج نکد است **باب النون مع الذال المعجمة**
نفاذ و نفوذ روان شدن قضا و فرمان و تیز رفتن و در رفتن در چیز و در گذشتن و بیرون گذشتن تیر از آنچه بر وی آید نبذ بنیل
کردن و انداختن و جستن رگ نفذ روان شدن **المفتوح العین** نبذ اندک نفاذ عقل نفذ گذرنده و در رونده نبیذ شراب خرما
نقذ و نقیذ از کسی واگرفته شده و خلاص کرده شده نفاذ نافذ روان گوش و گذرنده و در رونده نلجذ دندان پسین
باب النون مع الراء المهملة نثر پراکنده شدن و ضایع شدن نثر مالیدن و ربودن و فشردن و بجور کشیدن و بدیدن نثر و نثار
نثیر به بینی بانگ کردن بز و میش و آن مانند عطسه است نخیر بانگ کردن بینی نثر بر و جستن و افتادن و کم یافته شدن نثر بر خویش
کردن نثر ناپدید کردن گوشت کردن مرغ بیک و اندک طعام خوردن نشر زنده
کردن و آشکارا کردن چیزی و پراکنده کردن و پاره بریدن و باز گشادن گیاه سبز بعد از خشک شدن نشور آشکار شدن و زنده شدن نفیر
کردن و آمدن بخشیدن باران و باز ایستادن نظر چیزی را چشم داشتن و نگرستن نفار و نفور و نفیر رمیدن و بیرون شدن و دور شدن و آماسیدن
نفر جدا شدن و پراکنده شدن نقر کسی را خواندن و دانه چیدن مرغ و جنبانیدن و طنبور زدن و بمنقار سوراخ کردن و درد میدان و مهمانی
کردن و سر انگشت بر چیزی زدن و سر زبان بر حنک زدن تا آواز کند برای راندن اسب و خشم گرفتن و عیب کردن و در چوب نقش کردن نور و روشن
شدن نور و نوار رمیدن نحر شتر کشتن و انگشت بر داشتن بتکبیر و حکایت کرده اند از امیر المومنین علیه السلم که مراد بنحر که در قرآن آمده است
بر داشتن [illegible]

و نام قبیله ایست

نجد مرد بزرگ بلند همت

نقذ

نافذ روان و گذرنده

بر سیخ نوزن دو دانه بر آید [illegible]

فصل لو تک واهتز وضع الیمین علی الشمال فی الصلوة و درک فنیز ابمعنی مرحمت نغیر بانگ کردن و بجهت فتنه کوشش کردن نعر
بجوش آمدن خون رگ و بیقرار شدن خون و جاریا از ناب پیس نهر آدرشن شدن و فراخ شدن نهر جوی کندن و جوی کردن آب روان
و بنی را و بانگ برکس زدن نخر پوسیده شدن استخوان و چوب نعر جوش زدن و سخت خشم گرفتن نکر ناشناختن و زیرک شدن
نکیر ناخوش داشتن و باور نداشتن نکور ناشناختن نمه پلنگ رنگ شدن نبر همزه در کلام آوردن و بلند داشتن و افراش کردن
نحز آزاریدن و تشنه شدن شتر و گوسفند چنانکه از بسیار آب خوردن نشنید نشر پراکنده کردن گوسفند در شب بر چرانیدن نقار باکسر
و اکاویدن [illegible] نفور رمیده نکر و نکر زیرک و ناشناخت و ناشناسنده و ناخوش نهبور دریک بسته نهار فراخ و روشن و جوب
نهرج نهار روز بجهار و بهار که روز است عبارتست از وقت طلوع فجر تا وقت غروب آفتاب و ج نهارم نهر آید نهر جوی بسیار آب
نور دود چراغ و بیل نور و نوار شکوفه نیر روشن کننده نور قرآن و رمندگان و ج نارهم ناب نیر راه روشن نیر چوبیست که در گردن گاو
می نهند برای زرع کردن و نام کوهیست و نار جامه و پود جامه را هم گویند قول عربست اذا نسج الثوب علی نیرین کان اصبق وابقی نار
آتش نیار فصیح و من منع نوادر کارهای سخت و اوج نادره است ناضر سبز و تازه نادر اندک یافته شده نوادر اندک یافت شدها و اوج
نادره است نهابر جاها و هلاک شدن کما قال النبی صلی الله علیه و آله من جمع مالا من نهاوش اذهبه الله تعالی فی نهابر نهابیر ج نهبور اسب نستر
بور خوش و گیاه خشک که در آخر تابستان بیخ آن گیاه سبز بدر آرد نحر موضع قلاده و برید گاه که در گردن باشد و اول روز نافر گوسفند
عطسه کننده نثور حیوان بسیار بچه نثار آنچه از چیزی دو باره نواخر اولها و اوج ناخر است نخوز شتر ماده بدخلق که تا در بینی او
انگشت نکند رام نشود دشتر بد [illegible] ناخر [illegible] استخوان که باد در او رود و بیرون آید و آواز کند نجار چوب تراش نواهر هاری کنندگان و او
ج ناهره است و او مفرد هم آمده است بمعنی زان نقله بفعل بضارعست بمعنی توانا باشیم و تنگ سازیم نثور واکسوده و پراکنده شده
نشر ج نشر پراکنده شده و پراکنده شدگان نواشر رگهای اندرون ذراع دست و اوج ناشره است نشوار نشخوار گوسفند و این
پارسی معربست نذیر رساننده نذر آنچه بر نفس خود واجب گرداینده باشد براه حق نذر ج نجار و نجار و نجر طبع و مزاج و اصل
و حسب و رنگ ناجر ماه [illegible] بغایت گرم [illegible] اول ماهها [illegible] بغایت [illegible] اندک نزد [illegible] بچه داشته باشد [illegible] ستاره
و نام [illegible] و گوشت خشک که در کف [illegible] نضر و نضیر زر و نضر نام قبیله هم باشد از یهود خیبر نضار زر خالص
و چوب خالص [illegible] نظر و نظیر مانند ناظر نگرنده و نگهدارنده و سیاهی چشم نظائر ج نظر نگرندگان و همسایگان نزدیک نظار
بکسر الراء اسم فعلست بمعنی انتظر یعنی منتظر باش نغر گنجشک [illegible] عدد مرد نفر درم نقیر اصل چیزی و کوهی که پیش گیرند و کار چند

نکر
اصبق
نبار
ناهره
نثور
نحریر
نغر

عدد و مرد و نقش که بر زر و چوب پس بر قلم کنده شده باشد نمر پلنگ نموذج نمیر آب خوش ناسور و ناصور علتیست که در گوشه چشم پیدا شود
و از آن سبب پیوسته چشم آب ریزد و علتیست که در مقعد هم پیدا شود و ناسور رگی شکافته را هم گویند که دایم از آن خون رود و نشار
آبیست مر بنی عامر را نواز نام شخصیست ناطر و ناطور [illegible] انگور را نگهدار کند و محافظت کند نواطیر ج نعر چهارگان در شکم باشد نعر انگور دار
نکیر دو چیزی که چون [illegible] نشسته باشد و قرار شود اندر گرفت نغور و نعار رگیست که خون او در جوش آمده باشد نعیر دور نمیر جانوریست
مانند معول [illegible] نقر خشمناک نقر آواز کسی که بیرون آید از زدن زبان بر حنک یا از زدن انگشت ابهام با انگشت وسطی باب
النون مع الزاء المعجمه نشوز ناسازگاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن بالا بر نشستن و بلند شدن و بلند جستن لقوله تعالی و اذا قیل
انشزوا فانشزوا [illegible] المکان و المجلس و البصر قال الله تعالی و ان امرأة خافت من بعلها نشوزا [illegible] نشوز البعل نفز و نقز جستن
نبز بکسر لقب نهادن نهز جنبانیدن و بر خواستن و دلو بآب چاه زدن تا پرآب شود و زدن و واداشتن چیزی از نفس خود نخز بهاو
دیا پاره چیزی افکندن و سرانگشت و یا سر چوب بکسر زدن و چیزی دفع کردن نجز [illegible] نیست شدن و حاضر شدن و بانگ کردن آهو و دویدن آهو
نکز بر آب و کم آب شدن چاه و مثل آن نکز کم آب شدن چاه و مثل آن و نیش و یا تیغ بجایی فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار
و کندن آن چیز را باب [illegible] غیر المعجمه نز مردی سبک و زیرک و آب که از زمین بیرون آمد نز بکسر نون آب که از زمین بیرون آید نز لقب
لحاز [illegible] و دیگر [illegible] طبیعتها ناکز چاه کم آب نشز و نشز [illegible] نشاز جای بلند نشوز و نشاز ج نشز آید که
بیکول ساکن باشد ناجز حاضر و گذارنده حاجب کسی نقز و نقز [illegible] نفاذ در دیست که شتر او گوسفند را پیدا شود از آن سبب
بر جهد باب النون مع السین المهمله نبس گفتن نخس سر انگشت و یا سر چوب بکسر زدن [illegible] آب نخاس کردن و نخاس در غیر
مصدر هم [illegible] نعاس بیاد خواب رفتن کردن نقس ناموس زدن و عیب کردن و لقب نهادن نکس سرنگون کردن و باز آوردن
نکس عود کردن بیماری [illegible] جنبیدن و راندن [illegible] خشک شدن چیزی و راندن و تشنه شدن [illegible] نان و پراکنده شدن
و تشنه شدن نمس پنهان داشتن راز و لاغر شدن نهس گزیدن و گوشت بدندان گرفتن و کشیدن و اندک گوشت شدن نحس بد بخت
شدن و بدبخت کردن و نامبارک شدن نجس پلید شدن [illegible] زیرک شد [illegible] و نیزه زدن و دور کردن و انداختن منوس ناسازگاری کردن
زن با شوهر با زن خود [illegible] نفاس زاییدن و بچه شدن [illegible] نقش چشم [illegible] پوست [illegible]
[illegible] غیر المعجمه ناس آدمیان نواس جنبنده و ارزنده دست ناموس صاحب راز و آنچه آنرا پنهان داشته شود و جبرئیل علیه السلام و خانه
صیاد که می نشینند برای صید کافتن نخاس طبع و اصل و مس و دود آتش نحس و نحس نامبارک و بدبخت نحاس طبع و مزاج و اصل و نسب

نقز
نبز
نخز
نحس
نتس

نفس تن و جان و خون و چشم بپا و شخص بعینه کما قال الله تعالی وکتب علی نفسه الرحمة ای علی ذاته و قال الله تعالی ایضا احذرها لک النفسی
ای لذاتی نفوس ج نفس دم و یکجرعه آب و فراخی نرجس نرگس نفیس بقیه جان که از مرض مانده باشد نساس جانوریست تخنس و نجس پلید
نذس و نذس زیرک و تیزگوش نطیس استاد نیک و دانا و طبیب نفیس مال بسیار و چیز بزرگ و خوب و برگزیده نفایس ج ناقوس
چیزیست که ترسایان میزنند در اوقات صلوة خود نشان نیرکس چراغ نلجس و نجیس درد کرازان علامی شوان یافت نلخیس چیزی
که بر ذنب شتر باشد نلیس چرخی که سوراخ کذرگاه سر او محور او فراخ باشد نخاس چوبی که در سوراخ سر محور چرخ کنند تا تنگتر شود ناقس سر آن
ترس بنوا دیس تیر نانکس مرد ضعیف و تیری که سوفارش شکسته باشد و محل پیکانش سوفار کرده باشند نعاس مقدمه خواب نعوس و
نعایس خواب کننده نناس سخن چیان نتش جنگ شده از تشنگی و بدیمعز است که اکثر منطور از ان است که گویند ناطس جاسوس و استاد
نقس مرکب نقرس بغایت استاد و علتیست معروف نقریس بغایت استاد و دانا نمس جانوریست که در زمین مصر می‌باشد نمس مر علتیست
باب النون مع الشین المعجمه نبش گور کندن و کیاه کندن نهش گزیدن و بدندان پیش گرفتن گوشت نخش صید بر انگیختن و شتاب
نمودن و فراهم آوردن شتران و گوسفندان و مثل آن و در سیر چیز را فزودن تا مردم بخریدن رغبت کنند و انیمغ آخر منهیست شرعا چنانکه در
حدیث آمده نفش ولخیدن پشم و پنبه نفش و نفوش چرا کردن شتر و گوسفند بیرون کردن و بر کسر زدن نوش فرا گرفتن فایده و غیر آن
و چیز را فایده رسانیدن بکسی نشیش جوشیدن و جوشیدن آهن گرم در آب و فرو رفتن بر زمین و فرو خوردن زمین آب انتعش بر داشتن
و گوشت بدندان گرفتن و فرا گرفتن و سخت گرفتن نتش خار از پای بیرون کردن و بر کردن موی بمنقاش و رسیدن بچیزی نحش لاغر
کردن نطش تیز و ضیق بودن بطش جنبیدن و قوی تمند کردن نکش آب کشیدن و بسر کیاه در آمدن چارپا و تمام خوردن انتعش خط
کشیدن جهت بنا کردن ماش و اپس افکندن کار رشتی غیر الضبط وادون نفش شتری که شبها اکثر شبان نیشش آواز قلیه و آواز
جوش چیز نوش تشنه نش بیست درهم و این نصف اوقیه است که معرب جهل درهم باشد نتش ایین ناجش کسی که صید بر انگیزد بطش قوت و
حرکت نعش جنازه و بنات النعش هفت کوکب که چهار بر مثال نعش اند و سه دیگر تابع آنها اند نقیش مانند نقاش صورتگر نباش گورکن نمش
خطها و نقشها و صورتها و سیاه و سپید نمش چیست و کرنده نمش آنچه بر او نقطهای سیاه و سپید باشد باب النون مع الصاد المهمله
نقص کم کردن و کم شدن نلص بیرون خزیدن چشم نوص گریختن و رمیدن و واپس ستادن نقض آشکار کردن و بر داشتن و رنگ
جنبانیدن و راندن و عرضه کردن سخن نکوص باز گشتن و واپس ستادن از چیزی نقص بمنقاش بار رشته از روی زمین بر کندن موی نقص تا
خوش شدن عیش و تمام بودن نوشه و سیر آب نخوردن شتر نبص جوانیدن و آواز کردن نشوص بلند شدن و بر انگیخته شدن و بر کنده شدن

دنوز

دنشوز کردن زن با شوهر و شوهر با زن نحص لاغر شدن از بیری منه غیر المعجم نص منحت و بایان و ظاهر نمیص گیاهی که خورد
شده باشد و بعد از آن روید نمص کیاهیست خوص ماده خرکره ماده و اصی باب النحص کستان احد باشد ناحص لاغر باشد از بیری نباص
ابر بلند ناشص نشوز کننده نایص سر بر دارنده نقاص علتیست که در گوسفند پیدا میشود نقص ج نفصه باشد بمعنی نوبتها باب
النون مع الضاد المعجمه نفض بیرون شانیدن و جنبانیدن نحض در هم رفته شدن گوشت و باریک کردن و گوشت از چیزی کم کردن نفیض
روان شدن اندک آب و آسان شدن نفض جنبانیدن نوض رفتن و بیمار و تدبیر کردن چیزی را تا کند و دراز شود نهض و نهوض بر
خواستن و راست استادن و بالها از هم کشودن مرغ برای پریدن نقض عمارت را شکافتن و شکستن بیع و عهد و تاب باز دادن ریسمان و از
تاب باز شکافتن نقیض بانگ کردن عقاب و بانگ کردن بارها و بالاهای اشتران نبض جستن رگ نبض حرکه کردن نفض بار شدن تا پوست
نکض باز داشتن و باز دادن منه غیر المعجم نضیض آب اندک و شیر اندک ناض و ناضض مالی که بنیاد و بقای بداشته باشد نضناض
زبان جنبانیدن مار نضایض تشنگی و قطره باران خورد نهاض سر بالا ناهض برخیزنده و بچه مرغ تا هر دو بال خود را بکشد و جهیدن مرد از
و گوشت شانه اسب نوض رود خانه و میان شهروان و دیت نخاض گوشتهای در هم رفته مجول گوشت ران نحیض آنکه گوشت او در هم رفته
باشد و باریک کرده شده و از بیجا گویند مستان نحیض ناغض جنبیده و جنبانند و غضروف گوشت و غضروفی شانه بهلو نغض شتر نرغ بر نفض
نام درختیست نفض بفتح غین جنبیدگان نفض ریسمان از تاب افتاده و شتری که از بسیار سفر لاغر شده باشد نفوض شتر ماده نفض و نفاض
برگ میوه که در زیر درخت افتاده باشد و مال هلاک شده نحض درختیست در حجاز که چوب او را مسواک کنند نقیض مخالف و آواز بار و انتقال کار و نمان
نفوض زن بسیار بچه نفاض شلوار کودک نفایض پیش روان لشکر باب النون مع الطاء المهمله نبوط بیرون آمدن آب از قعر چاه
نبط سپید شدن بن بغل اسب نشط گزیدن مار و از جای بجای رفتن و بار گشادن گره و پوست واکردن و بسیار کشیدن ریسمان دلو از چاه
نشاط بفتح نون شادی کردن نقط نقط زدن نوط در آویختن نفط آبله بر آوردن نفیط جوش زدن و بیرون پاشیدن چیزی را که در میان
سر است و آبله بر آوردن نحیط نفس کشیدن نحیط بیز پاک کردن نیاط دل بچیزی در بستن و دور در شدن و چیزی بچیزی باز بستن منه غیر المعجم
نطاط دراز نطاطج نیط مقدار یکبالا و مرد نیط و نیاط رکیست که بدل وابسته است نیاط راه را هم گویند نبط و نبیط یک طایفه اند
از عرب و آبی که از زمین بدر آورده شده باشد و نبط جای را هم گویند که آب از او بدر آورده باشند نشط گاو وحشی نشوط یکنوع ماهیست و
چاهی که قعر او ژرف باشد نشیط نشاط کننده و نام شخصیست ناعط نام موضعیست از همدان و نام کوهیست نفط و نفط نفط چراغ که
معروفست نوط میان کمر و بیست و آنچه در او چیزی آویخته باشد نقط و نقاط نقطها نقاط نقطه زننده نفط آبله گونه چیزیست که بر دست

پیدا شود از کار بسیار نمط کرده و نوع از بساط من غیر الیون مع الطا نفط و نفوط بر جوشیدن دیگ نکظ شتاب کردن باب
النون مع العین نبوع بیرون آمدن آب از زمین نزع کشیدن و برکندن و بچیزی مانند شدن در رفتن و جان دادن و خلاف
کردن با کسی تنازع و نزوع ارزومند گشتن و با چیزی واکوشیدن و باز ایستادن و مخالفت کردن نجوع جایگیر آمدن نصیحت در کسی
و گوارنده سازگار آمدن طعام و شراب و نزد کسی رفتن برای طلب نیکو نزع واکشوده شدن موی سر زن از جانب پیشانی نسوع کشاده
شدن بن دندان نشوع دارو در دهن یا در بینی کردن و سخن در دهان انداختن کسی را نقیع و یاد کردن نصوع خوش رنگ شدن
و سپید رنگ شدن و قصد کردن و درویش شدن و زاییدن نقع سیراب کردانیدن و سیراب شدن و بلند شدن آواز و در رفتن
آب در طرف و بر آمدن گرد و غبار و تشنگی نشستن و شفا یافتن و بیخ باور کردن نهوع و کردن نزوع میل کردن نجع خالص کردن نصیحت
و هلاک کردن و خیو افکندن و رنج کردن چنانکه نخاع بریده شود نکع پشت پا بر دبر زدن و نگاه داشتن چیزی از چیزی و رد و منع کردن
و باز داشتن و سرخ داشتن من غیر المصدر نبع و نسع سینه بند های ستر و این هر دو جمع نسعة اند نیع باد شمال را هم گویند نشوع
داروییست که در بینی افکنند و نشانند نصع جامه ایست سپید نعنع و نعناع پودینه نوع گونه و جنس نوع گرسنگی نایع تشنه
و تشنه و میل کننده ینابیع اسم موضعیست نجیع خون سیاه و خون اندرون و طعامیست از آب و آرد که نیز مید منه نجوع
انگور و شیر اشامیده کشیده شده مغاع مانند رگ سپید بزرگ چرب است که در اندرون استخوان کردن باشد و بدماغ پیوسته نخع
قبیله ایست از یمن ناصع خالص هر چیزی و خوش رنگ نطع و نطع و نطع بساطیست از پوست دباغت کرده که بر سر آن کشند
نازع شتری که از دور وطن صور کند و یا چراگاه نانی کننده در کار تنزوع شتری که بان آب کشند و از رود مند و چاهی که قعر آن تیز
بان منازع زنان که ایشان را از عشایر ایشان نکاح کرده باشند و طایفه که بسوی چیزی کشیده و آورده شود نقع غبار و جمع نکاه آب
و آبی که در چاهی جمع شده باشد و زمینی که آب از وی بیرون آید و تشنگی ... زرد رنگ را هم گویند نقلع ج نقوع چیزی که در آب آغشته
شود و باب پرورده شود و نیز آب اسپانی که از کسی واستاده باشد نزع گوسفندان ماده که طلب نر کنند نطع رخنه و نشانه که در غار بالای
دهن که آنرا حنک اعلی گویند بیشتر رخنه و نشانه که در دندانهای بالایین باشد و بمعنی نطع هم آمده است نطوع ج نافع سود کننده نقیع شراب
مویز و شیر محض که بچیزی آمیخته نباشد و آبی که بجای فرو رود و چاه پر آب نکوع زن کوتاه نکوع ج باب النون مع الغین من المصدر
نبغ و نبوغ آشکارا شدن و شاعر معروف شدن نزغ مردم را در بهم افکندن و بغفه و تباه کاری کردن و عیب کردن نسغ رفتن و سست
شدن بیخ دندان و سر انگشت یا سر تازیانه بکسی زدن و آمیختن بشیر باب ننشوغ بمعنی نشوغ است نشغ بغایت علاقه کردن شوق و بانگ کردن

نصوع
کردن نقوع ج
نخع
نیاع جمع
تنزوع
نشغ

خر و سخن در دهن کسی افکندن نتغ بر آوردن پس بکسی خندیدن و عیب کردن نلغ به نیزه زدن و دغه دادن و سر انگشت بچیزی چسبیدن
من غیر المصدر نغنغ گوشتی که در حلق و بن بناگوش نزدیک لهاة نغانغ ج نشوغ داروییست در بینی افشانند نبغ آبیست که از درخت
بریده بیرون آید نبیغ عرق نلغ و نلغ گیاهیست که آنرا سعتر بری گویند نوابغ شاعران غیر معروف باب النون مع الفاء
نصف داد دادن نصف نیم چیزی رسیدن و نیمی از روز گذشتن نصاف مذمت کردن نتف موی بر کندن و بیشتر کم گیدن
نقف سر شکستن چنانکه تا بدماغ برسد و شکافتن چیزی نیف زیاده کردن و زیاده شدن نذف پنبه زدن و آلوده شدن و برف فرو
بارانیدن آسمان و جستن ست و پاک رفتن چارپا در رفتار نفاق کار کردن نزف سست شدن از بسیاری خون رفتن و خون بسیار
آوردن از عضو و بدر بردن عقل بی حجت شدن و تمام بیرون کشیدن آب از چاه و تمام بیرون رفتن از چاه نتف و نشف در خود
جیدن چیزی آبرا و فرو رفتن آب در زمین و در جامه و برکندن نکف ننگ داشتن و ستردن اشک از رو و آب بر داشتن و دوا بریدن و
بریده شدن آن و برگشتن و باز ایستادن از چیزی نوف دراز و بلند شدن ناف خوردن و سیراب شدن لجف و لحاف برآشیدن و
فراخ کردن چیزی و باز رستن اثر تیس یا بر او و ما یغیر ربکند لجف آنکه بر آوردن نسف از بن کندن و طعام از دیگ و اکرانیدن نصف
ملیدن نطف بعیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسید و شکستن عضو
چنانکه جراحت باندرون رسید من غیر المصدر نفنف هوا و زمین نشیب دشت که در میانه دو کوه باشد نیف زاید مناف بلند و دراز
بالا نیف راز و سخن نهان و نشان گاه دندان خورشان هم چارپا که در دویدن بر عضو او واقع شود نسوف شتری که کند و شتر که گیاه
را از بن برکند و خورد و اسپ که در دویدن سمهای خود نزدیک برنیش دارد لجف جای بلند که آب بر او در نشود لخافج و بمعنی استاد هم باشد نحیف
تراشیده و تیر بی پیکان نحیف لاغر نذاف پنبه زن ناصیف صدمکار نصفج و میانه سال را هم گویند در تیر و جوان نواصیف ج نهار آب
واوج ناصفه است نصیف و نصف نیم نصیف نیم و معجر زنان و نام کیلیست نطف آبهای ... علفها و مویها و مثل آن که بدست برکنده
باشد نزف آبهای اندک نواوج نزفه است نشف و نشف سنگ سیاه نطاف عرق آبهای صاف و اوج نطفه است نطوف نام
شخصیست نغف کرمی که در بینی گوسفند و شتر میباشد ... نکاف ورمیست که در بناگوش شتر پدید شود نکف غده‌ها خورد
که در بناگوش شتر پدید شود نوف کوهان شتر نطیف پاک نعف جای بلند نعاف ج باب النون مع القاف نتق بر کندن و بلند داشتن
و بسیار بچه شدن زن و برکشیدن چیزی و جنبانیدن کما قال الله تعالی و اذ نتقنا الجبل ارجکنا بمغز رود آبستن شدن و بیرون زدن
آتش از آتش زنه هم آمده است نسق بترتیب کردن و بنظام آوردن چیزی و عطف کردن سخن بر سخن نفاق دو روی کردن و در رواج یافتن نفق

نقاف
نصف رلحف
ملیف پنبه دارده
ناطف حلوا
نطیف

ترسیدن و روان شدن آب و غیر آن نفوق مردن نمق نوشتن نطق سخن گفتن نعیق و نعاق بانگ بر گوسفند زدن نغیق
بانگ کردن کلاغ نهیق و نهاق بانگ کردن خر نقیق بانگ کردن بزر و کژدم و مرغ خانگی نزق و نزوق بر جهیدن و جستن نمودن و شتاب
نمودن و خشم گرفتن بر ستوران دیگر نشق بوی یافتن و بو شدن نبق بر داشتن درخت و نشستن نبق درخت بر داشتن مع غیر
المسم ناتق زن بسیار بچه دشتری که زود آبستن شود و آتش بیرون زننده براق جست و تیز رفتار نشوق دارویی که در بینی افشانند
نبفق و نیفق گشاده ترین موضع شلوار که آنرا بزبان جیل کنوان شلوار گویند نواق آنکه صلاح کارها کند نواهق مخارج آواز خر از حلق
واوج ما همه است نبق درخت کنار نقیق آواز بزع و کژدم و آواز مرغ خانگی در وقت خایه کردن نقنق شترمرغ نقانق ج نوق و
نیاق شتران ماده نفق سوراخ نیق سر کوه نیاق ج ناق تبر ای که مانند ابره بر اندام بر آید نفیق شتر بانگ کننده و راغ نفاق
نفقها نسق رجه و ترتیب حوب و دندان هموار و مهره که هموار در رشته باشد نشق مردی که در کارها افتاده باشد که از آن خلاص نیابد
ناطق سخنگوی و مال زنده یعنی حیوانات نطاق کمر و جامه است که زنان پوشند نطق ج نمهق مالش نمادق ج باب النون مع الکاف
نسک و نسک خدا پرستیدن و طاعت خدا قربان کردن و ذبح کردن حیوان نسک شستن نهک سخت ضعیف
شدن و ضعیف کردن و لاغر و جامه پوشیدن چندانکه کهنه شود و مبالغه کردن در کار نوک احمق شدن نیک مادن صحبت
داشتن نزک نیزه کوتاه بکس زدن و طعنه زدن و عیب کردن نیک بند شدن مع غیر الضم نوک احمقان نیال بسیار
زن صحبت دارنده نهیک دلیر و برنده و مرد نیک خلق نیک فراز نشیب زمین یا تنها و زمین بلند نیال ج مازک نیزه کوتاه نیازک
ج نزال عیب کننده و نیزه زننده نزک از سوسمار ناسک دفاکننده و کننده و عباده کننده نسک جای که بدان الفت گرفته باشند نسک
و نسائک قربان کرده شده ها و کشته شده جهت خوردن و این مردوج کشند باب النون مع اللام نبل و نبال سخت راندن چارپا و تیر
انداختن و یافتن و رسیدن و فته انگیختن نبل بضم نون افزون شدن و نیک استادن و استاد کار شدن در کار نجل انداختن و شکافتن
و زاییدن و بیرون آوردن و آشکارا کردن و نیزه زدن و تنگ بار کسر زدن و سبز شدن زمین بگیاه نجل بفتح جیم فراخ شدن چشم نحل
بحا منقوط بیختن نسول افتادن پشم و موی انداختن حیوان نسل کشانیدن کما قال الله تعالی و الی ربهم ینسلون ای یستعجلون نسل
بتا فراپس کشیدن چیزی انسل گوشت بچه از دیگ بدر کشیدن نصول پیش شدن خضاب در ریش و بیرون آمدن چیزی از موضع خود
و بیرون نیامدن پیکان از جایی که رفته باشد و این از لغة الاضداد است نفال انجوزدن شتر تنها بخشیدن نقل حرکت کردن از جایگاه
دیگر دانیدن از جایی بجایی و تیز زبان بودن و حاضر جواب بودن نقیل دایم رفتن و سیر کردن نکول باز استادن از سوگند خوردن و یا از دشمن
کردن

کردن و باز چیزی و کیفر نکال عقوبه کردن و از سوگند باز استادن و عیب زدن و رنج رسیدن نبل رسیدن نیل و نوال بخشیدن نزول
و نزال فرود آمدن و حج کردن نحل بضم نون و حاء غیر منقوط دادن نحول گداخته شدن تن و لاغر شدن نخل بفتح نون و سکون خاء منقوط
کسی بر دیگر بستن نغل بفتح نون و فتح غین منقوط تباه شدن پوست در دباغت کردن و تباه شدن هر چه باشد و کینه ور شدن دل و فساد
انگیختن میانه مردم و بنجم چیز کردن نهل اول آشامیدن و تشنه شدن و سیراب شدن و این از لغات الاضداد است نثل بیرون کردن
تیر از کیش و زراد از انبان و زره از تن و خاک از چاه نزل در بودن و گردانیدن چیزی از جایی بجایی و بیرون کشیدن دلو از چاه نزال با یکدیگر کارزار کردن
با همدیگر راز کردن نطل آب بدارو جوشانیده بر سر فرو کردن نضال تیر انداختن و با هم معارضه کردن در تیر اندازی مع غیر الضم
نبل تیر نبال ج و نبل بمعنی بخشش هم آمده نبال صاحب تیر یعنی آنکه تیر دارد و تیر تراش را هم گویند نابل استاد کار و تیر تراش و تیر انداز
و تیر دار نبل دام جامه و سنگ استنجا و بزرگان و خوردان و افزونیها نبل بضم نون سنگ استنجا نبیل استاد و نیکو نبیل بسر گین
نجل آبی که از زمین بدر آید و فرزند و بچه نحل بحاء غیر منقوط مگس انگبین و لاغر ناحل لاغر ناهل تشنه و سیراب و این از لغات الاضداد است
نهل ج نهال جمع الجمع نیل رود خانه مصر ناول نوعی شتاب رونده چنانکه سر خود را است دارد نواجل شتر از دم ساینده از
بسیاری ضربت نکل ج نجیل برگ ریزه گیاه حمص نجل فراخ چشمان نخیل نخل بخاء منقوط درخت نخل خرما و درخت خرما و زنبور که نسل
درخت خرما باشد نکل ج رک نذیل و نذل مرد زبون و فرومایه نزال بکسر لام اسم فعل است بمعنی انزل یعنی فرود آی نزیل مهمان نزل
زمین سخت که باندک باران آب در وی روان گردد و خط بهم پیوسته و مجمع نزل زیادتی و آنچه برای مهمان مهیا سازند نزل بضم
زا و فرود آمدن گاه کقوله تعالی انا اعتدنا جهنم للکافرین نزلا و کقوله تعالی کانت لهم جنات الفردوس نزلا ای منزلا و معبرا
زا هم آمده است من الکشاف نسیل عسل که افتد و پر مرغ و پشم شتر و غیره که افتاده باشد نسل بفتح سین شیر که خود از پستان فرود آید
نسیل گوشت بی توابل بخته نصل پیکان و تیغ نصول و نصال ج نصل بهم پیوستگاه سر و گردن ناطل پیمانه خمر نیاطل ج نیطل
ظرفی که با و آب از چاه بر میدارند و پیمانه خمر نیطل بکسر طا سختی زمانه نطول آب بدارو جوشانیده که بسر فرو ریزند نعل زمین درشت
که در او چیزی نرویند و کفش و کتیل که در پا کنند و نعل چارپا و آهن که در دنبال غلاف شمشیر کنند نوک خر و سرا و ادر خوی
کرن اج جامه بران بیجید بران با فتن نال مرد بسیار بخشش نوال صواب و بخشش نعال کفشها و نعلها صفعال سبب ترین جای که
نهند نامل صد او ند کفش نعال نعلبند نعل یعنی منقوط بدنسب و پوست خراب نارجیل جوز هندی نفل سنت و بخشش غیر واجب
نوفل دریا و مرد بسیار بخشش و نام شخص نفل بفتح فا گیاهیست و غنیمت که از کفار گیرند نامل بخشش نافل گردانده چیزی از جا بجای نقل بسر

نول و نوال بخشیدن نحل
نخا منقوط بنجتن
کارزار کردن
نسل فرزند
نشیل

نون کفش کهنه پینه زده و موزه کهنه پینه زده نقال ج نقل سنگ و علتیست که در سم شتر پدید آید و پیر تیر که از دیگر تیر بر گرفته باشند
و بر تیر دیگر نهاده نِقل بکسر قاف جامه خواب و موضع سنگستان نقل بسکون و فتح تا خایه شتر مرغ که آب در او کنند و در بیابان مدفون سازند
برای احتیاج آب در روز در وقتی نقل بفتح تابنده تور و بستر را هم گویند ناتل نام شخصی نقل گفتار بنو نام شخصیت که بغایت دراز بان ریش او نقیل
راه نقایل پاره ای که بر کفش دوزند و اوج نقیر است نقل میوه که بالای شراب خورند نکال عقوبت و عبرت نکل مرد قوی که تجارب
روزگار دیده باشد و شتر قوی آزموده نکل بندی که بر پای نهند و آهن دهنه لجام و مرد قوی تجارب کرده ناکل مرد ضعیف بددل نهشل گرگ و چرغ و نام
شخصی نهبل مرد پیر نیل گیاهی که بآن چیزی را رنگ کبود کنند و او معروفست و اورا عظلم و نیلج هم گویند

نهیل

باب النون مع المیم

نئیم نالیدن و تنحنح کردن و بیزار کردن و داد ستاندن و عیب کردن کقوله تعالی و ما نقموا الا ان اغنیهم الله و رسوله ای
عابوا و انکروا نهیم نالیدن و آواز کردن شیر و فیل نهم حریص کردن و بجور راندن و بانگ بر چارپا زدن و بعصا انداختن بآن و آواز
کردن فیل و شیر نهم بفتح ها سخت حریص شدن بخوردن طعام نسیم باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نغم نواگر شدن نغم بغین منقوط
تنحنح کردن ندم پشیمان شدن نوم خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار نئیم نرم آواز کردن نظم بهم پیوستن مهره
و مروارید در رشته کردن و چیزی بچیزی پیوستن نشم منقط بنقطهای سپید و سیاه شدن من غیر المصدر نم و نمام سخن چینی
کردن و نمام نوعی گیاه خوشبوی هم باشد که آنرا سوسن بری و سیسنبر هم گویند و آن شبیه بپودینه است اما پودینه نیست و بزبان گیل
سیسم گویند نمام سخن چین نیز هم است نیم راهی و اماری که در ریگ پیدا شده باشد از مرور باد و پوستین کهنه و نام درختست
نوام بضم نون و نوم خواب نجم بفتح نون و سکون جیم ستاره و وقت معین و وظیفه و گیاهی بی ساق کقوله تعالی والنجم والشجر
یسجدان نجوم ج نعام بفتح نون و ماخوذ پیش از میم منزلیست از منازل قمر نعام شتر مرغ نعائم نشانه که در بیابان کرده باشند و شتر مرغ و نام

نجم

موضعیست و روشنی چشم نقم بکسر نون و نقم بفتح نون و بکسر قاف عقوبتها اول ج نقمه است دوم ج نقمه است نائم
بکسر قاف منقوطه تحتانی و بسکون میم لقب شخصی نائم بهمزه و بسکون میم خسبنده نوم بضم نون و تشدید واو و نیم بتشدید یا و نیام
ج نووم مرد بسیار خواب نمنم سپیدی خورد که بر ناخن باشد نهیم حریص و آواز شیر و آواز فیل نهام مرغیست نهم حریص بطعام
نحام نالنده و خوبنده و مرغیست مانند بط که آنرا پای سرخ ادی گویند و نام اسب شخصی ندیم هم صحبت ندام بکسر نون
ج نادم پشیمان نسیم باد خوش و بوی خوش نسم اول باد که نرم جهد و دم که آدمی زند عزاجرج نسمه است نشم نشین
منقوط درختیست که از آن کمان و چوب گیرند و نقطهای سیاه و سپید نشم بکسر شین آنچه بر او نقطهای سیاه و سپید باشد از کاو و غیره

نظام

نظام رشته که مهره در او پیوندند و صلاح کار نظم شعر کرده و نام سه کوکب است در جوزا ناظم شعر گوینده و مهره برشته در کنند
و هر دو جانب ناظم مرغ خانگی خایه دار را هم گویند ناعم نازک و بناز و نعمت پرورده و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نعم چارپا و بیشتر
نعم ج نعم بکسر نون و فتح میم و سکون عین یعنی نیک شدن او فعل مدح است نعیم نعمت و مال و انعام کرده نعم نعمتها باب

نقران

النون مع النون نیلان کم شده راه جستن و سوگند دادن برای چیزی خواستن نقران بالقاف والفا برجستن نقصان
کم شدن و کم کردن و او لازم و متعدی آمده است نطفان چکیدن آب و روان شدن آب نسلان بشتاب رفتن نبضان بالضاد
او الذال جستن رگ نضخان از چشمه بر جوشیدن آب نسیان فراموش کردن و ترک کردن کقوله تعالی نسوا الله فنسیهم ای ترکوا امره کهم
و قوله تعالی و لا تنسوا الفضل بینکم ای لا تترکوا الفضل نفجان بیرون جستن خرگوش و موش و سخت جهیدن باد و بیرون آمدن فروج
از بیضه و لاف زدن و نازیدن کسی بچیزی که در او نباشد و تکبر کردن نفضان جنبیدن دملان و غیر آن نالان بسر بالا بردن شتر را
رفتن نعیان خبر مرگ بکسر دادن نسمان باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نعیان آواز کردن زاغ و خروس و بشتاب رفتن نطلان بجستن
نوحان نوحه و زاری کردن نتن گندیده شدن نزوان برجستن منه غیر المصدر نحن ما نون ماهی و شمشیر و دولتیست و حرف معروف
نینان ماهیان و ذوالنون یونس پیغمبر علیه السلام نکفتان هر دو استخوان ریش در بنا گوش نیران آتش ناریغ آتشها و جوهای که برکردن

نشوان نجران

گاو کاری نهند برای زراعت و بدینمعنی ج نیر است نبتان جمع کرنده نشوان مست نجران تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه در آن
نهند و نام شهریست در یمن منه الصحاح نغران گنجشکهای خورد منه الدستور و مرغهای خورد سرخ منقار مانند گنجشک منه الصحاح نضفان

نضفان

ظرفی که آب تا نیمه آن باشد نعمان چارپایان و بدینمعنی ج نعم است و نام شخصیست که ملک عرب بوده است و آن نعمان بن منذر است
نعمان بفتح نون رودخانه ایست در راه طایف بطرف عرفات میرود و آنرا نعمان الاراک گویند یا آن نمناک نفیان چون
که بچکد از ضربت شمشیر و ترشحه باران که چون باران بر زمین آید باطراف چکد و خار و خاشاک که باد آورد از پای درخت مدور کرده باشد
و بعضی از لشکر که باطراف روند و در میان لشکر نروند نومان بسیار خسبنده و این لفظ دایم منادی شود نشان نور کند تا بجهنن نیکو
جوانان و انداز کنندگان نیکلان کابوس و او در کتاب کاف مبین است نودکان مرد بستان نضاختان دو چشمه بر جوشنده

نجدان

نعلین هر دو کفش و هر دو کتل باهجدین ج دو راه و راه خیر و راه شر ندمان پشیمان و ندیم یعنی هم صحبت ناکسون برگردندگان نشوان زنان و
این جمعیست بی مفرد نسیان بفتح نون و سکون سین مردی که بسیار فراموشی داشته باشد نیسان و نشوان بفتح سین تثنیه نساست و آن رگیست

ناعتون

کشیده از سرین تا بر ران و ساق نیتان نام موضعی ناعتوان صفه کنندگان و نام موضعیست نفران نام دهیست در شام که نصاری آنجا منسوب اند

کما یقال هو نفر از ناظران دور که اشک که از چشم بدو جانب بینی رانده است نهران نام شهریست ناقون باز دارندگان
نهدان حوض پر آب یا غیر آب مثل دوشاب و عسل و غیر آن ناطران بطا غیر منقوطه موضعیست در شام نطرادن یکنوع بوده
که زرگران بکار دارند و آن بوده که بصریت نه ارض ناعقان دو ستاره اند در برج جوزا باب النون مع الواو فی الضم
نطو دور شدن نبو و نبوه و ایس جستن و بجای قرار نگرفتن و دور شدن و منافق بنا مدن نثو اظهار کردن خبر بطور که غیر منقوط
قصد کردن نجو پلیم را گفتن و بوییدن و بوی دمیه خواستن و غایط کردن و بیرون آمدن غایط و شاخ درخت بریدن و پوست
از گوشت باز کردن ندو بمجلس گرد کردن مردم را و فرا رسیدن بمجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر مابین آبخوردن
اول و دوم نزو بر جستن نضو موی سنگ گرفتن نضو جامه برکردن و مسافر قطع کردن و پیش گرفتن ستور بر دیگر ستوران و کندن
تیر از آن نه نضو بضم نون وضاد ضایل شدن خضاب بیغر رنگ و رفتن نثو بمعنی نثو بان مهموز اللام و اصل نم نثو است که همزه
را بواو قلب کرده اند و او را در واو قلب کرده اند نقو مغز استخوان بیرون کردن نمو نالیدن و افزایش کردن و بر آمدن گیاه از زمین
فی غیر المضم نضو شتر لاغر و میانه چوب بی غرآخر برگاه تا موضع پیکان و جامه کهنه بخور راه و مانند و اعراب کلام عرب و نام شخص
نجو راز و ابر و آنچه که از شکم بیرون آید از سرگین نقوا استخوان با مغز نعو شکاف لب بالایین لب نهو بتشدید واو باز دارنده
باب النون مع الهاء فی الضم نه بزرگوار شدن و بلند شدن و قوی شدن نقه و نقوه در یافتن و کوتاه سخن کردن و از بیماری
به شدن نکه منه کردن بدهن و بوییدن نفه کند شدن در رفتار و در ادراک و مانده شدن و بدل شدن نبه آگاه شدن نهه باز داشتن
نده راندن و باز داشتن فی غیر المضم نبه بکسر و فتح با شهرت یافته و ناپدید شده که ناگاه پیدا شود بی طلب نابه و نبیه بزرگوار و مشهور
بزرگی نفه کند شدگان و ماندگان نافه کند و مانده شده ناقه از بیماری به شده نقه چابک مردی که در شهر در رود و آن را ناخوش
شمرد نزه پاک و دور و نزیه پاک و دور و بزرگوار و بلند همت نانه بلند وقت باب النون مع الیاء فی الضم نخی چیزی بر سر چیزی
نهادن و اسناد کردن چیزی بکسی و نسبت کردن چیزی بچیزی و بر داشتن و ستایدن تخم بر وجه صلاح نخی فربه شدن شتر و انداختن نواه تیغز
استر ضماهی باز داشتن نحی رفتن نفی سخن گفتن نقی مغز استخوان بیرون کردن نجی راز گفتن و او غیر مصدر هم آمده است
نفی بضم نون سخن گفتن کندن و کندن و تیر از آن نه و چاه برکندن و پیش گرفتن ستور بر دیگر ستوران و ابر بیرون آوردن ستور نفی راندن
و رانده شدن و نفیه شدن نخی چیزی بکسی دادن و اظهار کردن و شهرت دادن نای دور شدن و بسلاح آوردن و مانند او نای آید
و مضارعش بنای دینی و بمعنی اولست قوله تعالی و هم ینهون عنه و ینأون عنه ای یبعدون عنه نسی دانستن چیزی فی غیر المضم

یبعدون

بکسی

نوتی

نی بفتح نون پیه نی بکسر نون خام یعنی نا پخته و این در اصل نیا بوده با همزه اللام نوکی ملاح نوکی ج نانی است بمعنی نانی واوا صلا مهموز
اللام است که همزه را بیا قلب کرده اند نفی بکسر فا خاک و برگ و شاخ که او را باد از پای درخت بدور کرده باشد و خوی که بچکد از جز تیغ و در سحاب
باران که چون بر زمین آید باطراف پاشد نقی پاک نقی بکسر نون مغز استخوان و پیه چشم نام عی و نعی خبر مرگ دهنده و نعی خبر مرگ را
هم گویند نعی بسکون عین خبر مرگ نوی هم نیت نادی اشتر فربه نحی بکسر نون خیک روغن نوکی جی طرفهار و گوسکها نوامی
موهای پیشانی و بزرگان قوم لحوذی آنکه سعی آن از او فراخ باشد نجی برهانیم و بیندازیم و بمعنی خبر قوله تعالی فالیوم ننجیک ببدنک
بجسمک از دیه مرا زان واو هم مفرد و جمع آمده است نجی بضم نون که در قرآن آمده است که نجی المومنین یعنی میرهانیم و او در اصل ننجی بوده است

نابی

نون دوم را برای خفت حذف کرده اند چنانکه همزه دوم را در اکرم نادی کوه بزرگ گرداگرد او زمینها و شتها رینده باشد نبی مهو غاری و عزیز
و بمعنی پیغمبر شرف و بر خلق و خبر دهنده هم آمده اما بمعنی اخیر مهموز اللام و بدیگر معانی معتل اللام است نهی بمعنی از آب سبیل که جای مانده باشد

نجی

لخی خیک دباغت کرده نهای بکسر نون آهنگ ناجی بجیم شتر تیز رفتار و رهیده نحی بضم نون و تشدید میم و یا و دریا و امدی و انقی
منقوشه که در او پس باشد یا از زر یا از برنجک در وقت فلس گویند ناعی آوازش کننده و رهیده نادی بسکون با و ندی بتشدید با
مجلس و جمع شدنگاه مردم و نادی بمعنی عشیره هم آمده است کقوله تعالی فلیدع نادیه از عشیره یعنی دودمان ندی بکسر دال و سکون یا بخشنده
نسی بفتح یا و کسر نون چیز فراموش کرده و چیز زبون که در منزل سفر انداخته باشند و بآن التفات نکرده اند و کور پاک کردن زبان نبی
بتخفیف یا و کسر سین الکم رحمت عرق النسا داشته باشند نطاسی بتشدید یا دانای زیرک و طبیب پاسی فراموش کننده ناهی باز دارنده نفی
گیاهیست نوکی جوبی که گرد خیمه سازند تا آب باران انجا روان شود و اندرون خیمه نرود نوکی بکسر همزه و تشدید یا و واو در اصل
نوی بوده بوزن فعول که واو را بیا کرده اند و در یا ادغام کرده اند و ماقبل یا را برای مناسبت کسر داده نفی بضاد منقوط مابین تیر

نطی دو ره

تا پیکان آن و بعضی گویند پیکان تیر و موضع کردن که ما بین شانه باشد تا سر و تیر تراشیده باشد که هنوز بر او پیکان ننهاده باشند نبطی و
نباطی منسوب به نبط و نبط قومی اند از عرب تا دی راننده و پیت کنده کتاب الواو باب الواو مع الالف فی الضم
وبا بر وزن نبا کردانیدن زمین و اشارت کردن و تا بند دست از جا بر آوردن و معیوب شدن شدن استخوان بی شکستن و جاء کارد
زدن و سیلی زدن و جادر کهان خانه گرفتن و جاء سوده شدن سم ستور و ذکی آتش از آتش زنه برون آمدن و گرمی جستان جستان
رفتن شتر و اسب و کاء پیمان نگهداشتن و ناء سست شدن و مانده شدن و ذاء باز داشتن و عیب کردن وضوء بضم و فتح واو دست نماز
گرفتن ولاء بکسر واو دوستی داشتن و بیاد کار کردن و او از باب تفاعل است وطاء گرفتن و پیاده بر زمین نهادن و پا مال کردن و در بغل گرفتن

وحاء گوشت خشک کردن
وباء ابر در زمین وزء
وباء اشارت کردن
وذاء

درمرض عام دراء

وطاء باکسی همراهی کردن و در خور آمدن ... وَبَاء وبا مرگ عام که بسبب علة مخصوص باشد و بیماری تمام و زاء اسپ و پس فرزند
زاده و این از لغات الاضداد است و عاء ظرف و زلة بزاء منقوطه شخص کوتاه و ضوء آنکه با آن دست نماز کنند و او مصدر هم آمده
است و کری شتر ماده کوتاه و او مصدر هم آمده و جفاء زمین که در او سنگ سیاه باشد و آنچه خرد شکر بعفر کور سخت خلقت و حیوان سخت
خلقت و آلیز و او کلمه ندبه است و لعاء زن حمقاء و طلاء جامه که بر هودج پوشند و ذی علیت کاو را پیدا شود و خلق و عام و عشاء
شجره سفر و عساء زمین نرم ریگستان و دکاء موضع و عاء بفتح واو و عین غیر منقوطه آواز و غوغاء و غناء بغین منقوطه جنگ و آواز
و غوغاء و کاء سر بند جنگ و مهره باشد و حیاء مادیان که در شکم بدا کرده باشد و شاء بکسر و جامهای رنگین و اوج و اشی است و قاء
بکسر و فتح واو آنچه با بجز نگهدار ... سیر و زاء بزاء منقوطه بوزن فعل شخص سخت خلقت و سخت ترکیب و ضناء بضم واو و مد الف و وضی
پاک و نیکو و او مشتق و صفاء است و رفاء کبوتر و صفاء ... مکاران و حاء و وحاء کار غیر منقوطه آواز و شتاب و الوحا الوحا
زود زود و جفی بوزن مرض دردمندان و بیماران و جعاء برآمدن و جاع مردان دردمند و زنان دردمند و دا ... دوستان و او
ج و وداست و طباء زن بزرگ ستارم و سطی فاصل و انگشت میانین از انگشتهای پنجگانه و میانین هر چیز و تقی استوار
و لی آنجا مصیبت بغیر برکت و لیت بر دانید و او کردانید و روی بجز زکاو بفروخت و بهمان بها که خریده بود و طی پایمال شده
وحمی زن آبستن که آرزو کند و حاء ج و الاء و دستر و کاء بفتح واو میراث بنده آزاد و یاران و دوستان و خویش و او مفرد و ج
آمده و کاء باج و لیة است و ولیة برذعة است و بعضی گویند حلس است و فراء زمین بر گیاه که گیاه آنرا هیچ نقصان کرده نشده باشد و حسک
که از پوست او هیچ نقصان کرده نشده باشد **باب الواو مع الباء** واب منقبض شدن و شرم داشتن و ثنب بر گیاه شدن آبی
و ثب و وثوب و ونیب برجستن و نشستن و جوب و لجب شدن و افتادن و غایب شدن آفتاب و جیب طپیدن دل و طوب
منقوط دایم بر کار ایستادن و قوب در آمدن تاریکی شب کقوله تعالی و من شر غاسق اذا وقب و قب بکوفرفتن چشم و در جز
در رفتن و قیب آواز کردن غلاف اثر اسپ در حین بیرون آمدن ایر و هب بسکون ها و فتح تا چیزی بر کسی دادن و عوض آنرا
طمع نداشتن و دبب فاسد شدن و صب دردمند و رنجور شدن و صوب اثم شدن و دایم در کاری قیام کردن و کب بر پای حوان
و بکاری دایم بودن و کوب پوستین و در رفتن ... و کوب اهو فراخ رفتار و داب شتر بزرگ و ذیب بکسر را
تباه شده و داب و ریب و حب بدل و اجب فرض شده و تاکزیر شده و افتاده و قیب آواز غلاف ایر اسب و قب احمق و جه
آبگیر که در کوه باشد و چاله چشمه و شیب بکسر واو گیاه و غب بدل و مرد احمق و شتر بزرگ ستبر و متاع زنون و متاع خانه از کوزه و

و بیل و تبر و امثال آن و صب بکسر صاد رنجور و لب بعفر و پل است بغروار و ثاب نشستگاه و الب در رونده در چیزی و طب جگر
که در او شیر کنند و طابج و اصب دایم و اهب و وهاب دهنده **باب الواو مع التاء المثناة** وقت و فت و ساعة چیزی بد کردن
و کادة قصد کردن و فادة نزدیک پادشاه رفتن و حصة یگانه شدن و دیگر شدن و شهاب شدن و کادة زاییدن و داق بفتح داو ازود
کردن و صلة چوپ شکر کردن و شاید دروغ کفتن و از کسی عیب باز گفتن و بسیار شدن و بسیار فرزند شدن و زاییدن و قا
نگهداشتن و تلعة تا بر دو نقطه فوقانی بعد الواو و حاء غیر منقوطه اندک شدن و زبون شدن و تاحة و و قحة سخت شدن سم
اسب و سخت روی شدن و بی شرم شدن و دوده گلگون شدن و قرة بدر آمدن چشم چارپا بچیزی سخت در گوفته باشد و غادة بغین
منقوط پاکیزه شدن و غوبة ستبر شدن و ضیم شدن ... و غوثة بعین غیر منقوطه و بتاء سه نقطه دشوار شدن راه از ریگ و تاره
بسیار رنگ شدن و بسیار گوشت شدن و نرم شدن و ابس و جبة افتادن کقوله تعالی فاذا وجبت جنوبها و شبانه روزی
یکبار خوردن و یکبار دوشیدن و جیبة هیچ بحصول آوردن و وجوبة بد دل شدن و هلة بر سیدن و این غیر مصدر هم آمده است
و جارة کوتاه شدن سمن و تلجة بسیار گوشت شدن و تیبة بست شدن و باره پر و پا شدن زمین و غرة سخت اوره
شدن حرارت و عوقة بعین غیر منقوطه سخت شدن و دشوار شدن و اندک شدن و باطة بزرگوار شدن و صافة خدمت
کردن و جلد خدمتکاری رسیدن کودک و داعة فراخ شدن عیش و روزی و صلعة و زمایه شدن و ضیعة زیان کردن
و ضعة نهادن و حافة و حوفة بسیار شدن مور و تاقة استوار شدن و داقة آبستن شدن مادیان و آیغر طلبیدن مادیان
و بلة و بالة و خامة دشوار شدن و گران شدن و بدگوار شدن و ناسازگار شدن و داغة بد دل شدن و حقیر شدن
بی کومک شدن و ساعة فراخکام شدن ستور و سامة نیکو روی شدن و جاهة روشناس شدن و خوب روی شدن و ملاذ
جاه و بزرگوار شدن و راثة میراث یافتن و میراث بردن و لایة بکسر واو و ولی شدن یعنی حاکم شدن و ورکس شدن و مار شدن
و دوست شدن و لایة بفتح واو یاری کردن و ذوذة جست برجستن و سوسة بدی و کارهای ناصواب در دل افکندن قوله تعالی
یوسوس فی صدور الناس و صوصة نزدیک گردانیدن روبند بچشم و عوعة بانگ کردن سگ و گرگ و مثل آن و دقة
بانگ پیک از پس ... بجای منقوطه بر دست خود دمیدن بدهن و دقة که سخت سرما یافته باشد و کردانیدن آواز در حلق و حاء
و وحوشة زبون شدن و ناکس شدن و ضاءة بوزن نظافة نیکو روی شدن و پاک شدن و لوثة و او بلا گفتن و تشوشة
آشفته سخن گفتن و عکة سخت افتادن در رفتار و ثامة بر گوشت شدن بدن و اکنده شدن گوشت و هوهة نرم بانگ کردن

وجفاء
دکعاء وحاء
وذی
دعناء
وجعی
وبقی
جزء وحاء
وثب
وجاب
دروده
وساطة
وضاعة
ذراعة
وذوذة
من النفس الموذية
وجعجعة آواز کردن مرغ در قفس
وعلة

شتر دنرم آواز کردن فرد صایمه بکسر واو و فتح آوفر شدن و پیوستن چیزی بچیزی و پیوسته شدن بچیزی و پیوسته گیاه شدن زمین و بهم
پیوستن گیاه و اینها غیر مصدر هم آمده اند وطاة بمعنی اخذه است یعنی گرفتن کقول النبی صلی الله علیه و آله فی الدعا اللهم اشدد وطاتک
علی مضر وطاة نرم شدن و آسان و نشستگاه و پامال شدن جای و ذمة شبانه روزی یکبار خوردن و عقده بدخو شدن و قعدد
بدگویی از عقب مردم کردن و کاعة سخت شدن و کالة بفتح دال و کسر واو و کیل شدن یعنی با نیابت کار کسی کردن مع غیر الضم
وابة چاله ایکه در سنگ باشد و حاة بغی آواز و الة سرگین شتر و [illegible] جانور زیست بر دم ماند که به وتیرة تباد و نقطه پرده که مابین
هر دو سوراخ بینی باشد و کراک د چیزی ورکی که در اندرون سر از بینی باشد و تیرة راه راست و سستی و حلقه کهان نیزه زدن آموزند
و سپید که بیخ اسب و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی باشد و نبتة سستی و تاة زن [illegible] و اذیة کنه مردارند و اهبتة
پیشت و دریده و از هم افتاده و حرقة جانور که سرخ که در زمین ریزد باشد واقعة خواب و کار دال و سختی جنگ و حادثه زمانه و
نبات و جو اذات و جو است و آن دارویست که در دهن کنند و ختمة طعام ناگواریده و گنتة و زوآمدن زخ هر جا که باشد و کتات
بفتح و سکون کاف ج و نیقة بمال و شیمة سنگ [illegible] خشک قدری و جنة بفتح و کسر و ضم واو موضعی از روی آدمی که بند آمده باشد و حای
ج وجبة است بالبارد المیم و ذمة شبانه روزی یکبار خوردن و اینها اسم مصدر اند ذبیة زمین پر دبا وطیة موضع قدم و گام
وطیة غراره بنیه و غیر آن و نوعیست از خوردنی و امیة واگیرنده و سختی زمانه و کلیة بضم واو بوزن همزه مرد عاجز که کار خود بدیگری فرو گذارد
و سیمة بسکون و کسر سین برگ گیاهیست که آن موی را رنگ کنند و آن برگ گیاه نیل است و لغة دلو خورد و قشة جنبش و حفیرة سنگ
سیاه و ذرة بضم واو رنگ گون و درة بفتح واو کل و صلة [illegible] از سنگ مانند خطره و ذمة دوالی که در دلو کنند و گوشت رحم ناقه
که مانند تولول دانه دانه شده باشد و دسکره [illegible] و جهة قبله و صفره که روی بطرف او باشد و جبهة زن روشن [illegible] جاه و
زن خوب روی و جعفه زن دردناک و خشته [illegible] که او را کوفته سازند و بروغن چرب سازند و بخورند و دیعة امانت و لغة دروغ
گویان و اوج و اوعه است و دعة بسکون و فتح دال مهره ایست که آنرا بزبان گیل کلاهک گویند و بپارسی کج و دعات ج و دیعة
نام اسپیست و ذمة سوسمار بچه خشک کرده که آنرا کوفته کنند و خورند و دفتر و دیفتر باغ سبز گیاه و گیاه سبز و دیقة
سختی کار و ذرق گوشک پاره و هلکة نوبت و هتة شکاف و سوراخ و هتر سرها و رنگة آینه پاره سیم و ذالة بکسر واو گوشتی
که شرحه کرده شده باشد و ذمة هدیه برای کعبه مبارک و هلکة زمینی که در او راه نیابند و محل هلاکة و الهة بکسر واو فریب و ادقة درخت
چوب سبز پر برگ و بسیار برگ و رقه و دیقه درخت بسیار برگ و دمة میراث بزرگان و دلجة جمیز نرم و غنتة زمین سخت و نیرة

دبرة
داهبتة
دحرحة
دجوادات
دبیتر وطانة
دجاجة
وادقة
ودقة و دیقة

٢١٧

ودة نزد آب آمدن و ورود آب خوردن شتر و بلة بدحال شدن و سخت زندگانی شدن و خشم کردن و طدة استوار کردن و ثابت
کردن و بجای داشتن و سخن بزمین انداختن و خوار کردن و عید بجز دادن کسیرا برسیدن بدی بوی و علی بجز دادن کسیرا برسیدن
نیکی بوقت و زمان و ابستن قول و کار بغیر وعده کردن و غد بغین منقوطه خدمت کردن و فد نزدیک پادشاه رفتن به قود
و وقید و وقد افروخته شدن آتش و وقد بضم و قد بدال هم آمده است کقوله تعالی والموقودة و المتردیة و کد کم شدن
وچشم کرفتن و کد قصد کردن و ود بضم و فتح و کسر واو و ودادة بکسر واو دوست داشتن و ود بضم واو بمعنی آرزو کردن و خواستن هم
آمده است و وداد بفتح واو آرزو کردن و خواستن و واد زنده در گور کردن مع غیر الضم و دکارد ایمن کردن و جز و ورد یکه نوبت
باشد و بسوی آب آیندگان و تشنگان کقوله تعالی و نسوق المجرمین الی جهنم وردا و عطاش [illegible] است و آوادآینده و
حاضر شونده و رود آینده و نزد آب آینده و وله و ادلشقر [illegible] و آید الشعر [illegible] و دابضم واو و تشدید راء واژد
و افد نزد پادشاه رونده و انگیز مرکب نجیب خوب سوار شده باشد و اختر [illegible] و نیح و فوذج و فد سر کوه راهم گویند و فاد
نزدیک پادشاه روندگان و عید نتره [illegible] و وعده بد و عد وعده نیک و لد بچه که پسر باشد یا دختر ولد و ولد فرزند و فرزندان و
این هر دو جمع آمده است کذا فی الصحاح و لاید [illegible] کودک و کنیزکان و اوج [illegible] است و الد پدر و گوسفند آبستن و هد
و دهاد [illegible] شیب و کو و حد تنها و لحد یکی و حادی یک و حدا بکسر و فتح حا و وحید تنها و یگانه و دکل و کلکول و شیر درنده
ودد و وداج و دیل و و دود و دحدی واو دوست و ادا آواز سخت و اید آواز سخت و رفتار نرم و بل چاه ایکه در سنگ باشد
و بدحال و بدحال و تد میخ و نام ریسمان است و ود بضم واو و تشدید دال نام بت و دوست و دید رگ گردن و جود بهتر
ولجید [illegible] و ساد بالش و سد و سائد ج و صید استانه در سرا و گیاهیست که [illegible] آن هم نزدیک باشد بمعنی اولست قوله تعالی
و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و اطد ثابت و طاید دیگیار و بنیادهای عمارت و قد آتش و قود بفتح واو و هیمه و غد بغین منقوطه
فرومایه و ناکس که برای مجد خوردن خدمت کند و قدحی از قداح میسر و کاد ریسمانی که گاو را آن بندد در وقت دوشیدن باب الواو
مع الذال المعجمة و قذ بچوب کشتن و ضعیف کردن بسیار عبادت یا بیمار کسیرا و غلبه کردن بعکس هر کس مع غیر الضم و قیذ لاغر و فرتوت
و حذ چاه ایکه در کوه و سنگستان و جاذ با جیم و دال منقوطه باب الواو مع الراء المهملة و تر بسیار فرشت طاق کردن و کینه کردن کسی
و تر بیاره [illegible] بسیار جمع کردن شتر و ذرد گناه بسیار کردن و ذو داشتن و غلبه کردن بر کسی و شنر روشن و تنگ و تیز کردن دندان و
بریدن چوب باره و وفر تمام کردن و بسیار کردن و غر بفتح غین منقوطه و دحر بفتح حا کینه ور شدن و دغر بمعنی هم آمده و جر دارو در دهن کردن

دبل

وجه بفتح جیم برسیدن و کریز شدن طرف دشکم و مثل آن جستان جستان دویدن و در رفتن مرغ در آشیانه و آوردن شانیدن
وبر بسیار پشم شدن و ضجر کین شدن و جربی گرفته شدن و عر بفتح عین غیر منقوط درشت و سخت شدن و قور در فانی شکستن
و قار آرامیدن و استوار عقل شدن و از معز او است قوله تعالی و قرن فی بیوتکن بکسر قاف و قرات بفتح قاف هم خوانده اند که مشتق
از وقار باشد و در اصل اقررن بفتح راء اول که راء دوم را حذف کرده اند باشد و حرکت راء اول را نقل کرده بما قبل و از همزه مستغنی گشته
و انداخته و قر گران کردن گوش و کر کردن گوش و شکافتن استخوان و سم بجز در کوفتن چاروا که بجز سخت در کوفته باشد و ظهر بر
کوشت شدن ران من غیر المعجم و آبر یکی و فرد و تر بفتح را طاق و تر بکسر واو طاق و کینه و تر بفتح تازه کمان و زه هر چه
و تر آب منی که در رحم مادر جمع شده باشد و ماده آبستن نشود باشد و تیر و ستوح الکاف و ثار نام تخفیف من الکاف و ظهر بکسر
ظا اگر را نمار او بر گوشت باشد و ضر بفتح ضاد چرک و جربی بوی طعام و غیره سیر گرم کردن سنگ و غیره بانگ و آوازها و کینه و عداوت
وا و مفردوح آمده است و قر انگیر بزرگ که در کوه باشد و گوسفند و افر تمام و بسیار و قر گران در گوش و کر و قار آرامیدگی و بزرگی کا
قال الاخفش فی تفسیر قوله تعالی مالکم لا ترجون لله وقارا ان لا تخافون من عظمته ان من عظمه و یقور آرمیدگی و قور آمیده و
استوار عقل و قر بکسر واو بار و بر پشم شتر و بر اشتر بسیار پشم و بار و وبر و تیره است و آن جانوریست خورد تر از گربه و حر
بفتح حاء واو است و حر بسکون حا کینه و در بارهای کوشت و اوج و دره است و ذر بفتح زا کوه و پناه گاه و وزر بسکون زا و کسر واو
گناه و سلاح و بار و رشته جالک که بکول بردارند و وزیر اگر مشرف عمل سلطان باشد و تابیر راهها و ستورها و میانهای انگشتان کنار
و اوج و تیره است و ضر عهد و سجل و قباله قاضی و عهدنامه و قطر حاجت و عر بسکون عین غیر منقوط درشت و سخت و اندک
و جور دارویی که در دهن کنند و جار بفتح و کسر واو خانه کفتار و بار بکسر را نام زمینیست که از آن عاد بوده است و فر بسکون فا
مال بسیار و کرا آشیانه مرغ و کودج و اگر مرغی که در آشیانه باشد باب الواو مع الزاء المعجمه و جز کوتاه کردن سخن و جز نیزه زدن
و سوزن زدن و خنجر و مثل آن زدن و امیختن و کز مشت زدن و نیزه زدن و دفع کردن و غز اشارت کردن و پس رفتن
و مز سخت زدن من غیر المعجم و شز سخت و زمین بلند و خز چیز اندک و جیز و وجز سخن کوتاه و فز جار بلند و شتاب
و فز بفتح فا و وفاز شتاب و نز مرغ آبی بزرگ که آنرا بزبان کیل سیکا گویند و او خفف او از است و زواز مرد چست و سبک باب
الواو مع السین المهمله و طس سخت زدن و سخت برزمین زدن و شکستن و قس پوست باز کردن و کس نقصان کردن و زیان کردن
و هس پامال کردن و کوفتن و سخن چیز کردن و دس رفتن و پنهان شدن و سواس بد و کار ناصواب در دل انداختن من غیر المعجم

راه و زمین و اندک شدن

عقل

وثر و ثار: جامه خواب نرم که بسیار خسپیده و نشسته باشند و چیز نرم و بستر هم آنکه لف

نقور

ودر

وضح

وخز

وهز

وهس

وجس

وجس آواز نرم و دیس بفتح واو و این کلمه را در محل استغفار و استغفار چیزی گویند و لخس بدل در اینده و ادس بغایه زود و طیس
تنور و تحری کار و دس گیاهیست زرد و رنگ زرد و دیس گیاه خشک و دس اول گیاه که از زمین بر آید و کس نقصان و کم
و کلس بتشدید لام رگ و سواس بفتح واو آواز نرم شکاریان و شیطان و آواز زیور و مثل آن باب الواو مع الشین المعجمه
و دوش طعام خوردن و ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن مثل ان من غیر المعجمه و شواش مرد چست و سبک و ادش خورنده و اگر
ناخوانده برای خوردن آید و دوش نام راویست از روات قرآن و فش نام تخفیف و جبش و تش اندک در بوان و حش و حوش
جانوران رمنده و صحرایی و این مزدوج و حشر اند و وحش بمعنی خالی هم آمده است و از اینجا گویند لقیته بوحش اصمتان الفته بمکان خال
و بمعنی گرسنه هم آمده است و خش بکاف منقوط مرد زبون و فرومایه باب الواو مع الصاد المهمله وهص شکستن و سخت پامال کردن و بیص
درخشیدن و قص بسکون قاف گردن چیزی شکستن و قص بفتح قاف کوتاه شدن گردن و دص بکون انداختن من غیر المعجم و صوص
سوراخ خورد که در برقع یا در پرده باشد که از آن سوراخ در چیزی نگرند و بعضی برقع را هم گویند و قص بفتح قاف هیمه خورد که بر آتش بر افروزند
و ما بین دو فریضه از عدد نصاب زکوة مثلا اشتر که بر پنج رسید زکوة آن یک گوسفند است و زیاده از پنج را زکوة نیک گوسفند بیست
تا چند اگر بده رسد پس ما بین پنج تا ده را وقص گویند و قس علی هذا و بیص انگه گردنش شکسته باشد و صواص برقع و صاوص برقعها
و سگی که بر روی زمین باشد و او مفردوح آمده است باب الواو مع الضاد المعجمه و مض و ومیض درخشیدن برق و خض نیزه زدن و فض
بشتاب رفتن من غیر المعجم و فاض کینها تر و اوج و فضه است و فض شتاب و خیض نیزه زده شده باب الواو مع
الطاء المهمله و خط پیدا شدن سفیدی در موی و نیزه زدن و بشتاب رفتن و سوط و وسط در میان شدن و بط باز داشتن و بوط ضعف
رای و غیر آن و بد دل شدن و لط بدر کردن گوسفند از میان گوسفندان و قط برزفتن خروس بر ماکیان و انداختن و هط شکستن
من غیر المعجم و ابط بد دل و سط بفتح سین میان و راستر و بزرگوار و برگزیده کقوله تعالی و جعلناکم امة وسطا ای عدلا و عادل
و راست و سط بسکون سین میان چیزی و سیط میانه و بزرگوارتر و بهتر و طواط جانوریست که او خطاف هم گویند و مرد بد دل و ضعیف
و سوط و وسوط نوعیست از خانه موبین و ستر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه ظرف را بیکبار پر کند و قط و قیط آبگیر که در او آب سیل تا
آب باران باشد و ناطح و هط زمین گود و نشیب و اسط نام شهری باب الواو مع الظاء المعجمه و عظ پند دادن و شط استخوان
و چوب پاره در کردن متبر کردن تا سر رسته تیر را تنگ بگیرد و کظ دفع کردن من غیر المعجم و لعظ پند دهنده و عاظ جماعه و شیظ جماعه آدمیان
که از قبایل متفرق جمع شده باشند و شایظ زیادتی بکار نبایسته و اوج و شیظ است و کظ دفع کننده باب الواو مع العین المهمله

ودس

ودوش

وقش

وقص بسکون قاف گردن چیزی بشکستن

وخض

ودع باز داشتن و ودع بفتح واو بر انگیختن ستور بر چیزی و ضع نهادن و زائیدن و امانت پیش کسی نهادن و شتاب رفتن و مقعد از
سر انداختن بدن و زیان کننده بودن در بیع و المعز الاثر منقول منه الدخل و خضاع بضم واو در آخر طهر و پس از حیض حامله شدن
زن و او غیر مصدر هم آمده است وجع دردناک شدن و بیمار شدن و توع بیمار شدن و فرود آمدن مرغ وقع و مگس زدن و تیز کردن
کارد و شمشیر و امثال آن وقع بفتح قاف دردناک شدن پای از بسیار برهنه رفتن و بسوده شدن از سنگ [illegible]
وقاع کارزار کردن و جماع کردن و کع گزیدن مار و کژدم و پستان گوسفند را جنبانیدن در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید
وکع بفتح کاف بهم افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن ورع پرهیزکار شدن ورع و ورع بد دل شدن و حقیر
و خورد شدن و توانگر شدن و شع بر بالا آمدن ولع و ولع بفتح واو حریص شدن ولع بسکون لام دروغ گفتن و باز داشتن
منه غیر المصدر وع و وع روباه و مرد زیرک و عواع آواز و غوغا و شخص زشت آواز و پیر کودم و گروه آدمیان وقع
بفتح قاف سنگ وقع بسکون قاف سر کوه و سخن کرما وقع بکسر قاف ابر تنک و پای که سوده و جراحت یافته باشد از بسیار
بر سنگ و چیز سخت آمدن وقیع ستم که بر سنگ و یا بر چیز سخت خورده باشد و سوده باشد و شمشیر تیز کرده بسنگ و کارد
تیز کرده بسنگ وجع کرد و بیمار و جاع جمع وجع بکسر جیم دردمند و جمع بدرد آرنده وقاع بتشدید قاف غیبت کننده
مردم وکیع سخت و محکم و نام شخصی ولیع اولین بار رحم که آنرا طلع هم گویند واضع نهنده و زن بی مقنعه وقع بضم واو که
که در آخر طهر از حیض از علوق آبستن زاییده شود کذا فی شرح السید الشریف للنصاب وضایع [illegible] و زنانها واوج
وضیعة است وضیع امانه و مرد فرومایه و ناکس و خرمای که تمام خشک شده در ظرف نهاده شده باشد ودع مانند مهره خرمهره سپید
که از دریا بیرون آید و آنرا بزبان کیل کلاک گویند و بپارسی [illegible] و در موج گویند ودع از جنس صدفیت و در او نکته [illegible]
آدمیان سوار استد گویند دیع و ودع آرام گرفته و او ضربا که در وقت جای رفتن گویند و بکسر واو باید گفتن و دایع امانتها واوج
ودیعة است ودع بفتح را خوردنی غیر بزرگ و بد دل ورع بکسر را پرهیزکار وادع باز دارنده و سگ نگهبان و مهتر و مقدم صف
که صف را بر ترتیب دارد سلطان و حاکم و شایع ج وشیعة است وشیع دارویی که در دهن و در بینی افکنند و صمع رغیت خوردتر از
گنجشک و در دستور گنجشک را گویند کقوله صلی الله علیه وآله ان اسرافیل لیتواضع لله حتی یصیر کالوصع وشیع درخت [illegible]
افتاده باشد و چیزی و گیاه و بافته از رشته درخت خرما که بر بام خانه افکند بر سر درختها تا گل بر سر او کند و پرچین و حیطه از درخت و چوب
که بر گرد باغ کرده باشند واقع افتاده وقع متعذر وقایع کارزارها و بدیها از پس مردم و جاهها که آب باران یا سیل در او جمع شده باشد

واوج

واوج وضیعة است و ساع اسب فراخ گام وسع بضم واو توانگری و توانایی وسیع فراخ واسع فراخ و احاطه کننده و دریابنده چیزها
بدانش والع دروغگو باب الواو مع الغین المعجمة ولغ و ولوغ آب و یا خون خوردن دد و دام بزبان وتغ تباه و هلاک
شدن و گناهکار شدن وتغ تباه و نقطه از شتر ماده و ثیغه گرفتن دو ثیغه در باب واو مع الثاء المثلثة مبین است منه غیر المصدر
وتغ گناهکار و کم عقل وتغ اندک وزغ جمع وزغ است و آن جانوریست که بزبان کیل حیجر گویند و بزبان عجم [illegible] گویند و
بپارسی آفتاب پرست گویند باب الواو مع الفاء وجیف و وجف رفتن شتر براه و همچنین رفتن اسب و طپیدن دل
و [illegible] شدن خبر وخف خطمی را بدست زدن در آب تا خمیر شود و جنبنده شود وذیف شتاب رفتن وصف
صفه کردن وغف پنهان شدن بینایی [illegible] چشم وکف و وکیف آب چکان شدن خانه و غیر آن و چکیدن آب از چیزی وکف بفتح
کاف گناهکار شدن و عیبناک شدن ولاف بکسر واو الفت گرفتن و نوعی دویدن ولیف نوعی دویدن و بپای آمدن و بام
آمدن وهف و وهیف تازه و سبز شدن گیاه و برگ بر آوردن گیاه وکوف کوتاه کردن اشکیل پای شتر و بیرون کردن وجف
خود را بزمین زدن ودف چکیدن و روان شدن ودف و دیف فراخ شدن تازه و سیراب شدن گیاه و درخشیدن گیاه از سبزی
و تازگی وقف ایستادن و واداشتن و وقف کردن ملک بر چیزی و توقف داشتن و ایستادن و واداشتن و اد متعدی و غیر متعدی آمده است
منه غیر المصدر وحیف خطمی بدست مالیدن و آن یک نوع گیاهیست ولحف گیاه بسیار و نام موضعیست وحف بفتح و سکون جای سنگی
و موی بسیار و مال بسیار و بیر وحاف سنگهای سیاه واوج وحفه است وحاف القهر نام موضعیست وضیف موضع باریک ساق و ذراع
اشتر و مثل آن که در زیر رسغ است وغف [illegible] بند که تا باده بر نجهد و ستی بینایی وقف دست ورنجن از عاج وکف نطع
و آن پوستیست که بر سر آن نشینند وکف بفتح کاف گناه و عیب و نقصان وکاف پالان وکوف شتر ماده بسیار شیر ولیف بپای واف
فراخ و سبز و تازه ولحف طپنده و لرزنده واصف و وصاف صفت کننده وصیف خدمتکار وصایف کنیزکان واوج وصیفه است
وظایف وظیفها باب الواو مع القاف وبوق هلاک شدن وداق ایغر خواستن مادیان وودق باریدن و نزدیک شدن
و انس گرفتن و ایغر خواستن مادیان وسق گرد کردن و بر اندن و بر داشتن و آبستن شدن اشتر ونسق گوشت قاق کردن ولق [illegible]
زدن و نیزه زدن و روان زبان بدروغ گفتن و شتاب رفتن در کار رود ر کار شتابیدن ومق دوست داشتن وفاق [illegible]
کردن و در خور آمدن وفق موافق و لایق یافتن و سازگار آمدن وداق [illegible] شدن زمین از گیاه و او غیر مصدر هم آمده است
ودق برگ درخت چیدن وعیق و عاق آواز کردن علاف [illegible] در وقت بیرون آوردن [illegible] و آواز کردن شکم چارپا در [illegible] رفتن

وادق

من غیر الصحاح

آوارق بغایت تیز ودوق وودیق مادیان که ایغر خواهد وآق بکسر قاف مرغیست که آنرا خورده هم گویند وواقی بقاف و یا هم بهمین معنی آمده است وَرَق برگ درخت وورق کاغذ ونو جوان وگوسفند وجوان پاره کرد که بر زمین افتاده باشد ورق بفتح وکسر واو ودورق بکسر راقچه ودرم وراقچها ودرمها وابنها مفرد وجمع آمده اند وثیق محکم ذا روان آن مقدار شصت صاع است وثیق محکم واستوار

وثیق

وناقی وثاق بکسر وفتح واو بند وقفل وثوق استوار ودق باران وامق دوست دارنده ونام شخص ومق دوست داشتن واو فعل ماضیست ومضارع او یمق وذاق بتشدید دال برانوسنده ومرد بسیار اقچه وداق بتخفیف ابر که زمین که از گیاه باشد وذق بضم واو سالها که باران نباشد ولوج آورق است واسق شتر ماده آبستن وشتر بارکش وساقیح وشیق گوشت قاق وشیق بفتح شین جانوریست که از پوست او پوستین سازند والشق نام مردیست ونام سکیست وفق موافق اینده وبس شونده وواق بددل ونام درختیست ونام ولاتیست وعق بکسر عین بدخلق وعیق وعاق آواز علاف ابر چارپا وآواز شکم وعق ضعیف کردن تب شخص

باب الواو مع الکاف من الصحاح

ودک چسپیدن وبرسر دل تکیه کردن ومسک بفتح وضم واو ومساکه بکسر واو زود وشتابیدن ووساک از باب مفاعله است من غیر الصحاح وداک بالش گونه چیزی در پس پالان شتر بندند وذک بحج ودک بکسر راء رابسر ران ودل چربش گوشت ودیک فربه ویلک بفتح ویخ وای تراویلک بمعنی ویلک لام را برای خفت حذف کرده اند ودیکان دو وجه است یکی بمعنی الم تر یعنی ندیده وبرین تقدیر یک کلمه است ومذهب دیگر بمعنی تعجب استا وای وکان بمعنی ظن وابن قول سیبویه وقلیل است وشاید که ویک بمعنی وای باشد وان بمعنی خود پس معنی ویکان برین تقدیر چنین باشد که ای وای بدرستی وویکان بمعنی جفا هم آمده است وشک بفتح وضم واو زود وشتاب وشک شتابنده وجست کار تعجیل

دشاک

باب الواو مع اللام من الصحاح

وصل بجیم ترسیدن وحل بجا در میان گل ولا افتادن وشول ضعیف شدن وکم فایده شدن ووصول رسیدن ووصال بکسر پیوستن وپیوسته کار کردن وصل پیوستن وپیوسته شدن وبخشش وعطا کردن وبل وبول پناه بردن ووبل باران بزرگ قطره باریدن وسخت دشوار شدن وشل چکیدن آب وآب چکان شدن چیز وغل ناخوانده نزد شراب خواران رفتن برای شراب خوردن وغول در میان درختان پنهان ووقول بر سر کوه رفتن وکل وکول کار بکسی واگذاشتن وکال بفتح وکسر واو کاهل کردن اسب در رفتار وددویدن وظل آب چکان شدن خانه وهل ترسیدن وغلط کردن وفراموش کردن وهل بسکون یا کاف بغلط بردن ولوال واو یلا کفتن واو غیر مصدر هم آمده است من غیر الصحاح وابل باران سخت وگران ودشوار وشتر هیمه وعصای بزرگ وبمعنی اولست قوله تعالی لاخذا وبیلا وتل ریسمانی که از ریشه بیخ خرما باشد وتیل لیف بمعنی ریشه درخت خرما

دبیل

الدستور

الدستور وجل بکسر جیم ترسیده وایل نام پدر قبیله ایست ویل وای وعذاب وهلاک ونام بیابانیست در دوزخ وبمعنی اول کلمه عذاب وغیر ترحم مستعمل باشد وبال سختی ومعصیت ودشوار وحل بسکون وفتح حا گل نرم وتر واسل میل ورغبت کننده بچیزی وطاعت او وسیل ووسایل دستاویزها ووایل نقره پارها وآینها وذل جانوریست مانند ماهی سقنقوریست وسوسماری نیست وآنرا بزبان دیلم کرمک گویند وبزبان بعضی خره کلاش کوهی گویند وشول شتر ماده که از پستان او شیر اندک اندک از بسیاری شیر وقل درخت مقل وقل بکسر قاف ابر که در کوه وسنگ نیک رود ودم چه بقله کوه بر آمده باشد وکل مرد عاجز که از عاجزی خود کار خود را بمردم واگذارد وهل بکسر ها ترسنده وشل آب چکاننده وچکانده وکوهیست که آب از او چکد وچیزی اندک واصل بچیزی وابسته ونام شخص وصل بضم واو وصل بفتح صاد خویشها وپیوندها وچیزها که بآن چیزی پیوند کنند واوج وصله است وصل بند وصایل جامها که بر آن خطها بافته باشند وکیل آنکه کار باو گذاشته باشند وعل بکسر عین مرد قوی وشیر بلند از زمین وبزکوهی وعول جمع وعل بسکون عین پناهگاه وگریزگاه وغل بکسر غین منقوط مردکم همت ناکس وآنکه برای مجرد خوردن خدمت کسی کند وشرابی که واغل خورد واغل آنکه ناخوانده در میان شرابخواران برود برای شراب خوردن باب الواو مع المیم من الصحاح وآم بوزن فعال موافقه کردن یعنی هم کاری کردن ومباهات کردن یعنی نازیدن بچیزی واین از باب مفاعله است وضم گوشت بر وضم نهادن ووضم چیزیست که گوشت بر آن نهند وفرود آمدن وغم چیزی غیر محقق دادن وکینه ور شدن وکم غمگین شدن وغمگین کردن وپایمال سوده کردن زمین را وگیاه آنرا خوردن وخوم سخت گرم شدن وسخت غمگین شدن وباز ایستادن از چیزی برای اندوه وسخت وخوم بحا غیر منقوطه سخت گرم شدن وحام بکسر وفتح واو آرزو کردن زن آبستن چیزی را از طعام وحم بسکون حا قصد کردن وخام بخا منقوطه دشوار شدن وبدگوار شدن وناسازگار شدن وتم گوشتن ودویدن وفراهم آوردن وشکستن وسم داغ کردن ونشان کردن وسام نکو روی شدن ووذم بریده شدن دوالهای دلو واو غیر مصدر هم آمده است وضم بیعقوب کردن وشکستن وهم بفتح ها در حساب معنی آن غلط کردن وبمعنی کینه ور شدن هم آمده است وهم بسکون ها دل بچیزی رفتن وگمان اندک بردن وگمان بغلط بردن ووم اماسیدن وانچه گویند فلان ورم انفه یعنی غضب وشم نقش کردن بر دست بسوزن در حدیثست که لعن الله الواشمة والمستوشمة وواشم زنیست که بر دست زنان دیگر نقش کند ومستوشمه آنکه بر دست خود نقش فرماید کردن وقم غمگین کردن وخوار گردانیدن وباز داشتن وعنان اسب باز کشیدن وقهر کردن وگیاه زمین را پایمال کردن وآنرا خوردن من غیر الصحاح ودم آماه ونیم شخص آگنده وضم باجار او الجیم بغایت گرم وحم بسکون وکسر خا وضم گران ودشوار وناسازگار ووخام جمع وخام بحا غیر منقوطه حیوان گران آبستن وآنچه آرزو کند زن آبستن ووذم دوالهای

اسقنقور

که باطراف دلو کرده باشند و گوشتهایی که در رحم ناقه باشد مانند ثآلیل که منع کند او را از ولادت و ذام شکنه و رودها و ذاجم خاموش
شده از غایت غمناکی و هوم بغایت گمان بغلط بردن و هم شتر بزرگ رام شده و راه راست فراخ چاروار که و ذایم مالها زند و بهار
بارت باشد الکرم واوج و ذیم است و ذیم سرگین مگس و جیم نشان و نبایی که در صحرا کرده باشند و سیم نیکو روی و شم نشانه و شم نشین
منقوط نقشی برکنده باشند و شام و شوم ج و ذم دو ذیم دسته تره و ذیم گوشت فاق در مرد فربه اگنده گوشت و هم بسکون صاد
غیر منقوط عیب و عار و ضم بفتح ضاد منقوط چیزی که گوشت بر او نهند و غم کینه **باب الواو مع النون** و دن و ددان ترک کردن
و بچه لاغر زاییدن و دعن سنجیدن و آبیده شدن و ضن نوار بافتن و چیزی بجواهر مرصع کردن و کن نشستن آدمی و بر خایه
نشستن مرغ و شیگان بضم و کسر واو و زود بودن و شتابیدن و لسان فراخ کام رفتن اشتر و لغان دروغها گفتن و سن
بیهوش شدن از بوی زشت چاه و ابتدای خواب کردن و هن بفتح ها سست شدن و بسکون ها کداییدن و معان درخشیدن
برق و نشان بر جبین اسب و شلان چکیدن آب و آبچکان شدن چیزی و کبان فراخ رفتن و کفان بمعنی وشلان است
و تن بزرگ و تین زدن و تون دایم زدن و ذان باچیزی بهم آمدن و جن گودن و ملکان افروخته شدن آتش و هجان
درخشیدن آتش و جلکان بکسر واو یافتن و دانستن و خشم کردن و خذکان براه رفتن اشتر بطریق شتر مرغ منه غیره
وخشن بتشدید نون بمعنی وحش است یعنی زبون و فرومایه و دشان مرغیست و دنشان و واشین ج دوغان ج و رعه ا
و دان سنجش و زن گوشه کوه و سنجش و آزن وزن دار و دین جنبانیدن و اکن آشنه و کن آشیانه مرغ و مقام مرغ و کن فرو آمدن
کاهها مرغ و اوج و کذا است و هن اشتر ستبر و سستی و بعضی از شب و نزدیک نیمه شب و اش بالتا و الثا دایم و ثابت و تین رگیست
در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد کقوله تعالی ثم لقطعنا منه الوتین و ثن بت و ثن بضم واو و سکون ثا ج و جاین گناره
رود و زمین ناهموار و از نشیب که دامنه کوه باشد و سن مقدمه خواب و سنان آنکه در ابتدای خواب باشد و سین بکسر سین اگر در جا
رفته باشد و بوی کند چاه در او گرفته و چیزی متغیر الطعم و ضین چیزی مانند نوار و سینه بند پالان شتر که هودج را بآن بر شتر بندند و ضن
ج و شکان بفتح نون اسم فعلست بمعنی و شک یعنی بشتابیدن و اندلن هر دو توده روده کلان ج و ذلا است و جلون شتر شکار
و لدان کودکان و بندگان و اوج ولیده است والدان و الدین مادر و پدر و ذین آرمیده و حنظل ار دکرده و دجان دو برادر
و دورک کردن ارکک اند و یکان یعنی حقاد ایا بدید و دوار ترابعنی دیک آن و ای وای چنین گان برده شود و قبل ازین تحقیق در
صفحه آورده شده است در باب الکاف و طن جایگاه و شحن بتشدید نون بمعنی وشاح است و دیدان دورک کردن و حد آن

جمع وامد است **باب الواو مع الهاء** و به دریافتن و باک داشتن کما یقال فلان لا یؤبه ای لا یبالی و وله بی عقل شدن
و حیران شدن و ذم کم عقل و احمق شدن تا حیران شدن از ترس و قهر و فرمان بردن منه غیره و جبروت و اول روز و
طور و طریقه و برابر و جوه ج و یه کلمه استلذاذ است و کلمه تحریص باستلذاذ است یعنی وراخ و جیه خوبروی و روی شناس و
خداوند جاه و بزرگوار و فرزندی که در حین ولادت سر او پیشتر بدر آید و او بعکس یتن است و نام اسپ هم باشد و موآه شتر نر
غرنده و خر نر آماک کننده برای القح رمه خود یا از خود و جاه بضم و کسر واو برابر و افنه بمعنی تار که دایم مقیم باشد در بیعه که مسجد
واه کلمه استلذاذ است و تعجب یعنی وراخ و اله حیران و گشته و عقل رفته و شیفته شده و شتر ماده که بر بچه خود بغایت عاشق و شیفته باشد
باب الواو مع الیاء و نی سست شدن و کند شدن و مانده شدن و نی بمعنی نا است و حی کتاب و سخن بار یکا بکسر رسانیدن
و فرستادن و در دل انداختن چیزی و نوشتن و سخن پنهان گفتن و اشارت کردن و حی توجه بکاری نمودن و قصد کردن و دی خون
بها دادن و فرو شستن جاروا ایزا را جاع کند و بیرون آمدن و دی بدال غیر منقوط از ذکر آب بیرون آمدن و آن آب ذکر است که بعد از
بول بیرون آید و دی بیرون آمدن آتش از آتش زنه و خوک ریم اندرون آدمی را اگنده شدن مغز استخوان و فربه شدن و شی رنگ
کردن جامه را و عی یاد گرفتن و نگهداشتن و جمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان و فی بضم واو و کسر فا و تشدید یا تمام
و بسیار شدن و ای وعده کردن و لی نزدیک شدن و باران دوم آمدن و هی دریده شدن و شکافته شدن و سست شدن
و هی پوستین منه غیره وحشی جانور صحرایی رم زن و جانب چپ و جانب بیرونی و پشت کمان و جانب چپ مرکب که از آن
جانب بر او سوار شوند و شی جامه رنگین و سمی باران اولین بهار و افی درد و فی تمام و بسیار و اهی سست و ذی علتیست و ادی
فربه و انی دراز سخت و دی و ددی بدال غیر منقوط آب که از قضیب بیرون آید بعد از بول و ودی بکسر دال و تشدید یا درخت
خورده خرما را هم گویند و بر نیمغ رح ودیه است و اشی در عکوز سخن چین وادی بیابان و رود خانه و تنی بت پرست و اقی نگهدار اند
و بر تسنه و زیر کردیت اسب ریس کند و نام مرغیست و امی زبان بسته گیاه و عی چار و گریز و رسیم و جی بحیم اسیر که سیم او درد
کند و یاسمش سوده باشد و حی پیغام خدای تعالی و اشارت و سخن نرم و کتاب و حی بضم واو و تشدید یا ج و حی بفتح واو و تشدید
یا زود و چست و خی بخا منقوط راه و عوعی مرد زیرک و اعی نگهدارنده و یاد دارنده و الی حاکم و پادشاه و نزدیک و باران دوم
که بعد از وسمی آید و متکفل کار بکسر ولی بسکون لام باران و باران دوم بعد از وسمی **تمت باب الواو باب الهاء مع الالف**
هنا گوارانیدن طعام و بخشیدن و بقطران اندودن و عیال ساختن کسی را هنه سخت انکار کردن سر ما کسی را کشتن سر ما کسی را

هرندی

و نیک بختن گوشت و بیهوده گفتن و خطا کردن در سخن هیاء ساخته شدن هُوَ قصد بد کردن و تهمت نهادن و بخشیدن و ستاندن هوا آرزومند کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن مادر مهابلی نوعی دویدن اشتر هذا بریدن هجاء هجو کردن کسی را یعنی نکوهیدن و با عراب واکردن حرف را و بهجت شمردن زن شوهر را هداء قور نسبت شدن هیداء تجانه شوهر فرستادن زن را هدأ بسکون و هدوء بضم آرمیدن و خسبیدن هُدًی راه راست گفتن و راه نمودن کقوله تعالی ولیس علیک هدیهم هجا کرسنگی را نشستن هجر ابسکون و ضم را افسوس داشتن هذ آهختن من الکتاف من غیر المصم هنیء گوارنده و کاری که بی مشقت حاصل شود هیاء از فلان واو حرف ندامت هیما بیابان بی آب و شتر ماده که با وعلتی رسیده باشد مانند تب که با آب خوردن سیراب نشود هندبا بکسر ها و فتح دال کاسنی هیذبی بفتح ها و یاء دو نقطه تحتانی و ذال منقوطه نوعی رفتن اسب و این اسم مصدر است ها انا این زن هذا این مردها بکسر همزه یعنی بخش و بده و او اسم فعلست بمعنی هات ها حرف تنبیه است و نام حرف معروفست و اسم فعلست بمعنی خذ یعنی بگیر هلا بتخفیف لفظیست که برای راندن اسب گویند برای خاموش کردن اسب گویند در وقت ایغر انداختن هلا بتشدید لام چرا هباء غبار و شعاع آفتاب هوکاء اسم اشارتست برای جمع یعنی ایشان هو ضمیر هوها بمد الف احمق هواء خالی کقوله تعالی وافئدتهم هواء و عنصری که میان زمین و کره نار است و آنچه آرزوی نفس بر آن باشد کقوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هوله هدایاج هدیه است و آن چیزیست که بتحفه برند هدیا بضم ها و تشدید یا همنا زن بر حدیث گوی هرمی پیراهن هردی گیاهیست که بآن رنگ زرد کنند چیزی را و بپارسی زردچوبه گویند هاذیا براء منقوطه بکنوع ماهیست هُدَی راه راست هدا بسکون دال تقرب از بن هذی سخرئه وافسوس هی بسکون یا کلمه تلهف و تأسف است یعنی عجب چنانکه گویند یاهی ایعی عجبا هضا گروه آدمیان هنغاء کوتاه هتفی کمان آواز کننده در وقت تیر انداختن هیما نام قومیست از بنی مجاشع هیجهی بتشدید جیم داب و عادت هلکی هلاک شوندگان واوج مالکست هراوا عصای بزرک واوج مراة است هی هی لفظیست که اشتر را برای علف خوانند هیبا زن حمقا هلنا گیاهیست هتلی اشتر نرم رفتار ماده هطلا بالف ممدوده باران بیاپی هیمع گاه یا بینی گاه با آن جانب رفتن واو اسم مصدر است هنا و هنا و ههنا اسم اشارتست بمکان یعنی اینجا هیجا جنگ هجا اندازه هوجا شتر ماده تیز رفتار و باد سخت که خار را از بن بر کند هذا سخن باطل و بیهوده هرهی گوشتی که یک پخته باشد هما ایشان دو مردان یا دو زن هبا بخشش هنا قطران

الباب مع الباء

هرب بفتح نا گریختن هب بتشدید یا از خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب هبوب جستن باد و آمدن و در ایستادن بکار هیبب بر انگیخته شدن نر برای رفتن بر ماده و جستن باد هباب نشاط و حرص کردن اشتر در رفتار و بر انگیخته

شدن

۲۲۲

شدن نر بر رفتن بر ماده هبوب دور شدن و درخشیدن آتش هنب احمق شدن هذب دوشیدن و میوه چیدن هضب شروع کردن در سخن و حدیث با آواز بلند و باراندن باران من غیر المصم هادب گریزنده و آنچه گویند ماله هارب ولا قارب ای ما له صادر عن الماء ولا وارد الیه یعنی نیست او را هیچ کس هب بتخفیف بیا بمعنی امر است و مشتق از هبه و مأخوذ از هب و بمعنی پندار هم آمده کقول عرب هب ان ابانا کان حمارا الیناس اتم و امده بمعنی ادرامر و مضارع بیامده هیب باریک جامه بریده هبوب و هیاب مرد بد دل و ترسنده و در حدیث است که ان ایمان هیوب یعنی صاحب ایمان العامر و هیوب مرد مهیب هم گویند و آن مردیست که از او ترسند هُدب بضم ها و سکون دال رشته و پلک و مژه چشم هاب بکسر با اسم فاعلست و او لفظیست که برای راندن اسب گویند و او بمعنی اقبل است کامل و مانده شده هوذب اشتر قوی و دلیر رفتار هوب دوری هوب مرد احمق بیرکوی و دوری هبوب و هبیب باد گرد انگیز هلاب بتشدید لام روز باد و باران هنب بکسر ها نام شخصی هندب گیاهیست که بپارسی کاسنی گویند هلب و هذاب بلکه بمعنی پیش پایان بمو پلک درخت سرو و مثل آن و هدابت شاخهای درخت خرما را هم گویند و رشته جامه را هم گویند هضب بتشدید با اسبی که بسیار عرق کند هضب و هضاب بتخفیف زمین پشتها و باران نهاد فعه بدفعه هُلب موی دم اسب و مویهای یال خوک را هم گویند و اینمعنی از رح هلب است هرجاب اشتر دراز و اشتر و نام موضعی و دیگر بزرک باب الهاء مع التاء هبت دادن هیعت روان شدن آب و مثل آن بر روی زمین هدایت راه نمودن و راه راست گفتن هبت بتشدید با بر انگیخته شدن نر برای رفتن بر ماده هبت بفتح با روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب هبت ساخته شدن و تهیه از اینجا مشتق است چنیدن سواران و آواز و غوغا کردن ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جوش دیگ هیاده توبه کردن و بیهوده شدن هرت دریدن جامه و نیک پختن گوشت و بیک طعنه کردن هرت بفتح را فراخ شدن دهن هنبلت رفتن کفتار لنگ برای هبت هنت باندام کردن و باندام نهادن چیزی هر جاپه نوعی رفتن همهمه آواز در حلق گردانیدن و آواز کردن اشتر درنده و نالیدن آن مبالغه کردن در سخن و بیاری گفتن هتر نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و ریزانیدن و گشتن هبهبت خواندن کسیرا تا بر جهد و جنبانیدن هشهشت ریزانیدن ادسم کردن و بهم آمیختن هیبت برسیدن و بزرگ داشتن هوذلت خود را جنبانیدن در رفتار و چیدن چیزی هناة گوارنده شدن هضبت رانیدن هیته بیکنقطه تحتانی زدن و بی عقل شدن و سستی را گردانیدن هفاة و هفتة افتادن و فرومایه شدن و احمق شدن و پراکنده و افتادن هر بیته لشکر را کشتن هدجت آواز کردن اشتر ماده بر بچه خود و آواز کردن باد هشاشت گشاده روی شدن و شاد شدن و خوش طبع و سبک شدن و نرم شدن و ناجسیده شدن و پیر شدن اشتر هنوشت ریخته شدن برگ از درخت و نرم شدن نان هندست اندازه کردن همجرة دور شدن و جدا شدن از جای خود

هیذب
پر زکف در
هزه
هتت

هفواة — **هلکه** — **سور برکندن** — **شکسته شدن**

و بجای دیگر رفتن هجعة خفتن هرولة تنها رسته شدن هملجة رهوار رفتن هفوة خطا کردن هفاة تر ایستن هلکه دهلا کر

افتادن و نیست شدن آن هشملة با خود آهسته سخن گفتن هرطلة هدهدة بانگ کردن کبوتر و بانگ کردن شتر نر برای ماده و

جنبانیدن هجهجة بانگ بر شتر زدن و بانگ کردن شتر نر هرهرة جنبانیدن و خواندن گوسفند هوبرة بالواو و الیا ر والواو فتح

هبرة — **هرملة**

کردن و جنبیدن و بر انگیختن هرملة نوعی رفتن شتر هبرة بریدن گوشت هردقة بردن هبهبة آواز کردن حرکت زور نور

هفهقة

و غیر آن و آواز کردن آدمی در شب هرهرة بزاء منقوط جنبانیدن و باریک میان شدن هفهقة سخت رفتن هلهلة باشتن

بیت

و پاشتن همهمة بانگ کردن و باز رفتن گلو و بانگ کردن شیر و نالیدن هیللة لا اله الا الله گفتن همجبة آشفته رفتن و آشفته گفتن

هراقة ریختن آب و مثل آن هینمة آواز پنهان کردن و سخن چنان گفتن که بشنوند و در نیابند هاهاة شتر را بهر کوشش با علف

خوردن آید هیعوعة و هیعة قی کردن هذلهة شتاب رفتن و خواندن قرآن و غیر آن و سخن بشتاب گفتن هینمة مهربانی

هذیة

کردن هذملة نوعی رفتن صیغ الصفة هلاکة کسی که ادمی را بدامید شود هلکة بکسر و فتح دال ریگستان بر درخت هلاکت

جمع هثیلة اشتر که بی رخصت صاحب گرفته شود و هر جا که باید برده شود و باز بصاحب رد کرده شود هرشمة سنگ نرم

و گوسفند بر شیر هتمة بکسر با قصد و آهنگ کردن و زن پیر هینمة بکسر ها و تشدید میم مهره ایست هجاجة احمق هاجة بتخفیف

جیم وزغ ماده هرة گربه ماده هربة کلنگ واو تصغیر هرة است هرکة گربهان و زن و اوج مهره است هرة بتخفیف اجار خاکستر هراقة

هاجة

بکسر با عصا بزرگ هاضة چشم پلی هقافة با خوش آمیده هیمة باران ضعیف نرم هاویة دوزخ و دره و زنی که فرزندش یافت

شده باشد و بی فرزند مانده هوتة نشیب ژرف و کنده زمین هوتة راهی که بسوی آب رود هوهة مرد بد دل هکعة بودن هرة احمق

هبیخة

هبوة غبار هبوات ج هباءة موضعیست هبیتة کنیزکی خورد هبیخة کنیزک فربه پرگوشت هتاة مرد بسیار گوی چیست هر بیتر

هنقعة

فراخ دهن هوادة حالتی که موجب امیدوار سلامت باشد و میل و صلح و نرمی هودة بفتح واو کوهان شتر هبقعة بر سر پا نشستن و

این اسم مصدر است هیئة صورت هیئة و هیئت اسم فعل است بمعنی هیهات بمعنی بهمت کردم اذا قرء بضم التاء آنکه حضرت

باری تعالی زلیخا فرموده است که هیت لک اراده و معنی گفتم که سوی من و بدینمعنی بمعنی بلم باشد و یکی دیگر تهیه کردم برای توهات

هدأة

فعل امر است بمعنی اعط یعنی ببخش و بیار و او مشتق است از هماتاة هلة ذو فتادکان و باطل شدکان هلة بضم با ذو فتاده و تاخر

شده هواشات گروه آدمیان و رمهای شتران که با هم برآمیخته باشند هرشفة ژکو پاره که آنرا با آب باران که برزمین آماده باشد تر

کنند و در ظرف افشارند برای روز حاجت و این عمل جهت قلة آب کنند هالة دایره که برگرد ماه کشیده باشد هبقعة بسته زمین و یکنوبت

باران

هنة

باران هفات احمق هفوات ج هامة بتشدید میم چارواد چنده زمین هامة بتخفیف میم سر و بزرگ و هترو مرغ شب پرکه آنرا

هبرة

بوم گویند و تن مرده هبیت بد دل کم عقل بهتة سستی در عقل هنانة تقه و یه هنة پیه اندرون چشم هانة پیه هنة کارت

هیئة مقدار صد عدد شتر و صد درم و غیرها هبیرة سوسه که در موی سر پدید آید و ان حرکت هبرة گوشت پاره هراة بکون

زاانکه او را مردم افسوس دارند هراءة بفتح زاانکه او مردم را افسوس دارد هزة بکسر ها و تشدید زاء منقوط و فتح آن جنبش و ادان عوغا

بی عقل — **هورة**

ایشان دختری واو آرد یک که جوش کند هبیتة کنیزک خرد و نفر خورد هجعة احمق غافل هجمة رمه اشتر و سحرگاه تابستان و سحر سرما

زمستان هجیمة ماست هلفة بعض آدمیان و بعض خانها هلنة اشتر وارید کی هلبة رشته جامه از الکاف هلثة نیم هلبة

کار و جهت و سیرت هدیة تحفه هدیة آنچه از روی محبت برای دوستان تحفه برند و شتر و چارپایی که برای حرم برند تا قربان کنند هداة راه نمای

وادیج مادیت هریسة گوفته شود و طعام معروف که آنرا از گندم کوفته و گوشت میکنند هزمة دسته و جای سینه و جاله که در سینه افتد چون

هناشة

با انگشت فشرده شود هزمة چاه و شکست لشکر هاملة خشک و زخورده و زمین بی گیاه هاشمة جراحتی و ضربتی که تا استخوان رسیده باشد

و استخوان را شکسته هباشة آدمیان جمع شده و مال جمع شده هیشة گروه آدمیان هیجانة نام زنی هیرعة زنی که سخن نوازد هیعلة

هنبة

جماعت اهل صلاح و لشکر بسیار و آوازهای آدمیان و شتر ماده بسیار شیر و زن پیر هقیقة بر خنده کنند هبلیلة مرز هیهات بفتح تا

اسم فعلست یعنی دور شد هلبسة چیزکی از نور هزمة بتشدید با مرد بددل و زن پیر هینمة کار سخت هیتة گروه آدمیان هجاجة

مرد احمق هیضة نوعی است از شکم رفتن و این اسم مصدر است همتة انبوهی و غلو جانوران و جنبش جانوران و مردم هلابة

باد سرد با باران هافیة شتر ماده که زود تشنه شود هلکة قدر از مال هلثة بکسر دال شتر ماده که سخت آرزوی نر کند هقعة

جنبد

بودن امرو مردی که بسیار خسبد هقعة بالقاف والنون دو منزل قمر و هقعة دایره را هم گویند که بر سینه اسب باشد هرعة

بکسر را زن زود انزال هیاطلة قومی از هند هلبثة سختی و موی خوک و موی دم و هر موی سطبر که باشد هلقة بودن امرو مردی که

سخت ناشکیبائی کند و مردی که زود گرسنگی نماید هلقمة بفتح لام مع التشدید بر غاله ماده هلوفة بکسر با و تشدید لام ریش بزرگ هجمة

کوسفند ماده لاغر و کمیست خورد ماننده که بر روی گوسفند و خر نشیند هامة آنکه سکه باشد از چرزی هناکة هندوان و او

هفت زن

ج هند است بفیر بیاس هرایذة مجوسیان که در خدمت آتش باشند و آتش برافروزند هاجرة نیمروز که در غایت گرما باشد هنترات

و جز زن هنات و هنوات ج و هنات خصلتهای بد را هم گویند هنیت چرک و زنگ واو تصغیر هنة است هبونة باد گرد انگیز

هیقة

هرطة گوسفند بزرگ ماده هیقعة و هایقعة آواز سخت ترس او در هرهرة آنکه در پس مردم عیب گوید همزة بفتح ها و سواس شیطان

و مانند دیو انگیز چیزی که آدمی را بر بیداد و سوسهٔ شیطان همزات جمع کقوله واعوذ بک من همزات الشیاطین همزة بکون میم بعد الف متحرک هینمة آواز نرم هبنقه نام مردیست که بغایت احمق بوده است هراکلة آب بسیار که موج کند هر کوله زن بستر بسیار زنده سرون هلواعة بکسر ها استر ماده تیز رفتار هلباجة احمق هیجمانة بضم جیم مروارید هر شمة شیر درنده باب الهاء مع التاء المثلثة هبث جنبیدن و اندک چیز دادن هلاث نرم شدن و سست شدن عضو آدمی من غیر المصادر هبایت کارهای سخت هلبوث بیا یکنقط بعد از لام بوزن فردوس یعنی مرد احمق هلاث نرم و سستی که در عضو آدمی پیدا میشود باب الهاء مع الجیم من المصادر هرج بسیار گفتن و بسیار قتل کردن و بسیار مجامعت کردن و فتنه کردن و آمیختن و بسیار رفتار کردن اسپ هرج گسسته شدن اشتر از بستر گرما هیج و هیاج بر انگیختن و بر انگیخته شدن و کارزار کردن و زرد و خشک شدن گیاه و او لازم و متعدی آمده است هیج آماهیدن و رفتن و او غیر مصدر هم آمده هوج شتاب کردن و احمق شدن و دراز شدن هیج برافروخته شدن آتش هزج آواز کردن رعد و آواز خوش کردن هلج سخن بی‌بیت و بی اعتبار گفتن هج بیکدفعه انجزدن شتر من غیر المصادر هج عبار هجهج بفتح ها لفظیست که برای راندن گوسفند گویند هج و هج لفظیست که برای راندن سگ و شتر گویند هائج شتر در غضب و شتر نر که آرزوی جماع داشته باشد هجهج بضم هر دو ها آبی که شیرین و خوش باشد و گوسفند نر هجاج شتر هراج اسپ که رفتار بسیار کند هوج بادهای سخت و اوج هوجا است هج آمرد فرومایه احمق و کمسار خورد و گوسفندان لاغر و اوج همجه است هیج رود خانه زرف هلاج و هلیج و هلجلج شتر زرغ که از ران براه رود هزاج آواز بلند هودج مرکب زنانست مانند کجاوه هنج آواز نرم رعد و آواز خوش و نام بحریست از شعر هملاج اسپ تیز تاز غیر عمالج ج همهلاج اگرچه جست باب الهاء مع الخاء المعجمة هیخ بس و به نازکی اندلم باب الهاء مع الدال المهملة هجود شب خفتن و شب بیدار شدن و شب نماز کردن و این از لغات الاضداد است همود فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه هند دل بردن هود توبه کردن و یهود شدن و بمعنی اولست قوله تعالی انا هدنا الیک ای تبنا الیک هرد دریدن جامه و شگافتن آن و مهتر انگیختن گوشت و طعن و عیب کردن کسی را و رنگ زرد کردن هید جنبانیدن و راندن و منع کردن هد بیدا آواز کردن چیزی که بیفتد هد بنا را شکستن و خراب کردن و فرو شکستن مصیبت و اندوه صاحبش را و سست کردن و شکستن هر چیزی که باشد من غیر المصادر هد بفتح ها و کسر ها مرد ضعیف و مرد بخشنده هد کلمه ایست که خر را گویند در وقت الجوردن هداد نام قبیله ایست از یمن هدهد و هدهد هدهد مرغیست معروف که بزبان کیلی شانه‌سر گویند و کبوتر هم گویند هداهد بفتح های اول او از های کبوتر هرد زرد چوبه هامد گیاه خشک شده و چیز فرو مرده هبید دانه حنظل و حنظل در کتاب جامیین است

هبود

هبود بتشدید با نام موضعیست هاد بتشدید دال آواز و صدائی که از دریا آید و اهل ساحل شنوند و از آن زلزله زمین پیدا شود هلا شیر اشامید نجحا غلیظ هید و هید و هاد کلمات که برای راندن شتر گویند هاید تایب هودج و نام پیغمبریست علیه السلم هل بلغم و کسر با شیر غلیظ و رحمتیست که در چشم پیدا شود که برابطه آن چشم آب ریزد هند هندوستان و نام زنی و مقدار صد یک از شتر و غیر آن و این مغر اخیر از جمل منقولست هنود هندوان و زنانی که مسمی بهند اند هود بفتح واو کوهان شتران و آن جمع هوده است هاجد جنبنده باب الهاء مع الذال المعجمة هذ شتاب بریدن و شتاب چیز خواندن من غیر المصادر هربذ مجوسی که آتش بر افروزد و در خدمت آتش می باشد و ج اوهرابذ است هذ و ذبرنده باب الهاء مع الراء المهملة هرّ گوسفند را خواندن هرار علتیست که از آن پیدا شود شتر هر بفتح ها مکروه و ناخوش شمردن هذر بفتح تا و سکون ذال بیهوده گفتن و بسیار گفتن هور و هور خراب و شکسته شدن و تهمت نهادن هجر وا بریدن و جدا شدن و بیهوده گفتن و صفقه کردن و بگذاشتن و ریسمان در پای شتر کردن و بر تهیگاه میانش بستن و پاپیش هجر بضم ها هرزه گفتن هدر در افتادن هدر بسکون و فتح دال غیر منقوطه باطل و هرزه شدن خون یعنی بی قصاص شدن و جوش زدن شراب و شتر شدن و آماهیده شدن هدیر جوشیدن شراب و آواز در حلق گردانیدن شتر نر و سرائیدن کبوتر هصر چیزی را گرفتن و بسوی خود کشیدن و شکستن چیزی را هریر بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه هبر گوشت بریدن هبر بفتح با بسیار گوشت شدن و فربه شدن هزر بزاء منقوطه زدن و عیب کردن هطر بچوب زدن هکر و هکر سخت عجب گفتن و مقدم خواب آمدن همر اشک ریختن و آب ریختن من غیر المصادر هادر شیر اشامیدن غلیظ که بالای او بسته باشد شیر روشن هرار علتیست که شتر را پیدا شود هقور بتشدید واو دراز بالا هکر بکسر کاف عجب گیرنده هدر باطل و افتاده هذر بکسر ذال منقوط بیهوده گوی هجر گربه نر و مکروه شمرده و نام زری دراز بالا و راس هجر موضعیست هرکر بهار ماده و اوج هره است هار دهذار سخت بیهوده گوی هجار زه کمان و ریسمان شتر بند هور دراز کور زبون که از ژرف افتاده باشد هور آب بسیار که آواز کند در وقت رفتن هر هیر مار ریست مخصوص من المجمل هار و هائر افتاده شده و خراب و شکسته شده اصل ها مایر بوده است قلب مکانی کرده اند و ماریئ ساخته و بعد از آن ضمه یا را حذف کرده و یا بالتقاء ساکنین افتاده مار شده هجر نام شتریست هجیر و هجیر میانه روز که در غایت گرما باشد و بحیر حوض بزرگ را هم گویند و نوعی از گیاه را هم گویند که حمص خوانند هواجر نیم روزها در غایت گرما و اوج هاجره است هبر و هبیر زمین دشت غیر کوه هبور ج و هبور سکهای کوه را هم گویند و هبر گوشت را هم گویند هبر بکسر ها بچه گفتار و جز کره و لعم الهبر ماده خر و کفتار را هم گویند هجر سخن باطل و سخن بیهوده و چیز عجب و سخن زمانه هاتر باطل و بیهوده هاجر نام مادر اسمعیل علیه السلم الکشاف هجیر بکسر ها و تشدید جیم داب و عادت هودر رمه گوسفند من المجمل هیر بکسر ها باد شمال هیر بفتح ها ابر

هراکلة

وهمزة

هرج

هرج

هجهج

هجاج

وهیودی ج

هدیر

هطر

هوبر و هبّار بیمون بر موره و هوبر سوسن را هم گویند هیصر و هیصور و هصّار و هزبر نگهبان شیر درنده هیسر و هیسور
در جلست هزبر بفتح یا بد خلق **باب الهاء مع الزاء المعجمة** هز و هزیز جنبانیدن همز سخن خبر کردن و غیبت کردن و زدن
و دفع کردن و فشردن هبز مردن من الجمل **فم غیر المعجمة** هنداز اندازه و این پارسی معربست هزیز آواز باد هراهر قنها
هرهار و هرهر جنبیده همّاز و هماز عیب کننده و سخن چین **باب الهاء مع السین المهملة** هوس گوفتن و سخت خوردن و آهسته
رفتن و آهسته راندن و آهسته و کرانان رفتن اشتر و در شب طوف کردن هوس بفتح واو عشق کار در داشتن و دیوانه شدن
هجس در دل و در خاطر آمدن هلس لاغر کردن و ربودن عقل همس آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن هیس رفتن و لشکر انبوه
دادن هلس راندن من الجمل هرس کوفتن هلاس لاغر شدن **فم غیر المعجمة** هیس سخن نهان هلس از و نیکوی سیار
هساهس آواز جن و آوازهای زره و جوشن و مثل آن هساهس شبانی که گوسفند را در تمام شب چراند هواس شیر درنده و سخت
خورنده و نرم رونده همس آواز نرم هجس سخن نرم که شنفته نشود و فهمیده نشود که آواز جیست هاجس در دل دراینده هجا
روباه هرس جامه کهنه هراس درختی است بسیار خوار هرس گربه و شیر درنده محکم هموس شیر درنده هرجاس بزرگ هلکس
مرد فرومایه پاکس هرس هلقس بتشدید لام و کسر یا یعنی سخت هقلس گرگ لاغر بد جان هالس هوس خواهش و عشق
دیوانگی هیس آلت و اسباب کاو کار برای زراعت **باب الهاء مع الشین المعجمة** هش برگ از درخت فرو ریختن برای گوسفند کقوله تعالی
واهش بها علی غنمی هلبش فراهم آوردن و کسب کردن هراش شکار انداختن و در هم انداختن برای جنگ هیش جنبیدن و دوشیدن
هوش جنبیدن و بر آمیختن **فم غیر المعجمة** هشاش شاد کننده هشیش نرم هش نرم و ناجسنده و اسپ که عرق نکند و مرد
که ده روی غیر عبوس و مرد شادان و شتر ماده بسیار شیر و عرب کسی را که مدح کند گویند هشوش للکبیر یعنی سهل الشان فی طلب
الحوائج هوش عدد بسیار همش مرد شتاب کار و چست کار همش بفتح میم مشدد زن بیر و شتر ماده پر شیر و نام زنی هشوش
گوسفند پر شیر **باب الهاء مع الصاد المهملة** هبص شادمان شدن **فم غیر المعجمة** هصهص ارک هصیص نام شخص
باب الهاء مع الضاد المعجمة هض شکستن و کوفتن هیض شکستن استخوان بعد از و بستن آن و به بیماری باز آوردن **فم غیر المعجمة**
هرض و انهار جوز ما ند آنکه هضیض شکسته و کوفته هضاض شکننده **باب الهاء مع الطاء المهملة** هیاط آواز و فغان
کردن مردم هبط فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن هبوط فرود آمدن و نقصان شدن هرط بهم آمیختن و کسی را عیب و طعن
کردن همط ستم کردن و کار باطل و بی اندازه کوفتن جز **فم غیر المعجمة** هبیط اشتر ماده لاغر هبوط زمین سراشیب هرط گوسفند لاغر

ماده

بازبینی شد
۷۱